روی (رَ مَ نْ) ص م . دارای روئی چون روی آهرمن و بسیار زشت روی .

آهرمن روئی(رَ مَ نْ) افم . حالت آهرمن روی بودن .

آهرمن کیش (رَ مَ نْ) ص م . دارای کیشی چون کیش آهرمن وبسیار بدکیش ـ پرستندهٔ آهرمن.

آهرمن کیشی (رَ مَ نْ) افم. حالت آهرمن کیش بودن .

آهرمنی (رَ مَ) ص . منسوب بآهرمن ومتعلق بآهرمن .

آهرمنی (رَ مَ) اف . حالتی چون حالت آهرمن ـ کارآهرمن.

آهرن(رَ نْ)اخ. ر. آهرامن.

آهرن (رَ نْ) ا. نفت که آهزن هم نوشته اند و معلوم نیست کدام درست ترست .

آهرنی (رَ) ص . منسوب بآهرن ومتعلق بآهرن .

آهرنی (رَ) اف. حالتی چون حالت آهرن ـ کار آهرن .

آهریمگی (مِ) اف . حالتی چون حالت آهریمه ـ کار آهریمه.

آهریمن (مَ نْ) اخ . ر . آهرامن .

آهریمنی (مَ) ص . منسوب بآهریمن و متعلق بآهریمن .

آهریمنی (مَ) اف . حالتی چون حالت آهریمن ـ کار اهریمن.

آهریمه (مِ) اخ. ر. آهرامن .

آهزن (زَ نْ) ا. نفت که آهرن هم نوشته اند و معلوم نیست کدام درست است وحتماً یکی تحریف دیگریست .

آهزن (زَ نْ) ص م . آه زننده وآه کشنده وآه کش .

آه‌زنان (زَ) مف . در حال آه زدن وآه کشیدن .

آه‌زنی (زَ) افم. حالت آه زن بودن .

آهستگی (هِ س تَ) اف. حالت آهسته بودن ، آرامش ، آرامی، نرمی، ملایمت، احتیاط، مج، مدارا و لطف ـ نرم خوئی و بردباری ـ سکونت وراحت ـ تأمل وتفکر واندیشه. آهستگی کردن = بآهستگی رفتار کردن وآهسته کاری را کردن ـ ملایمت کردن و نرمی کردن . بآهستگی مف . = با ملایمت ونرمی . آهسته و بابانگ فرود آمدهٔ پست چنانکه ازدور نشنوند.

آهسته (هِ س تِ) ص. دارای نرمی و ملایمت ـ بآرامی و ملایمت ـ دارای بانگی که از دور شنیده نشود ـ آرام وملایم ـ با وقار و تانی ـ متفکر و با اندیشه ـ رام و هموار وآرمیده ـ ساکن و شرمگین وباحیا ـ آسوده وراحت ـ بی‌شتاب ـ سلیم وملایم در رفتار وگفتار . مف . بآهستگی و ملایمت و نرمی ـ با آواز پست ـ با تانی و وقار ـ بی شتاب و تعجیل ـ قدم بقدم و درجه بدرجه ـ نهانی و پنهانی و مخفیانه . آهسته آهسته = باآهستگی بسیار . سخن آهسته = نجوا و زیر گوشی . آهسته گفتن = زیر گوشی کردن ونجوی کردن ودر گوش کسی گفتن . گریهٔ آهسته = گریه‌ای که با ناله وسخنی توام نباشد . آهسته بودن = بآهستگی کار کردن .

آهسته (هِ س تِ) ا . سازی که با نگ ملایم دارد .

آهسته خو ، **آهسته خوی** (هِ س تِ) ص م . نرم خوی ودارای خوی آهسته وملایم .

آهسته‌خوئی (هِ س تِ) افم . حالت آهسته خوی بودن .

آهسته رای (هِ س تِ) ص م. دارای رائی آهسته ودارای تانی و وقار ـ بااحتیاط واحتیاط کار ـ دانا وداشمند ـ عاقل وفرزانه .

آهسته رائی (هِ س تِ) افم. حالت آهسته رای بودن .

آهسته رو(هِ س تِ رُو) ص م . آنکه آهسته رود و کاری را آهسته کند ـ موقر ودارای تانی ووقار ـ مج . کاهل وتنبل .

آهسته روی (هِ س تِ

رَ) افم . حالت آهسته رو بودن .

آهسته سخن (هِ س تِ سُ خَ ن یا سُ خُ ن) ص م . آنکه آهسته سخن گوید .

آهسته سخن (هِ س تِ سَ خُ ن یا سُ خُ ن) ا م . سخن آهسته و آواز پست و نجوا و توگوشی.

آهسته سخنی (هِ س تِ سُ خَ یا سُ خُ) افم . حالت آهسته سخن بودن .

آهسته کار (هِ س تِ) ص م . آنکه کار را بآهستگی و ملایمت کند. مج. محتاط و احتیاط کار.

آهسته کاری (هِ س تِ) افم. حالت آهسته کار بودن .

آهشتگی (هِ شِ ت) اف. ضبط دیگری از کلمهٔ آهستگی بمعنی پستی صدا و نرمی صدا .

آهك (ه ك) ا . مادهٔ معدنی که عبارتست از پرتوکسید دوکالسیوم و در نتیجهٔ پختن سنگهای مخصوصی که این ماده در آنست فراهم می‌شود و در صنایع از آن جمله در ساختمان مورد استعمال بسیار دارد و همیشه در اجسام با موادیگر مرکبست و بیشتر آنرا از پختن سنگ مخصوصی که سنگ آهك می‌نامند بدست می‌آورند. آهك زنده ، آهك تفته . آهك تافته ، آهك نا شکفته ، آهك آب ندیده = آهکی که هنوز روی آن آب نریخته باشند . آهك مرده ، آهك کشته ، آهك شکفته ، آهك شکمت . آهك آب دیده = آهکی که بر آن آب ریخته باشند تا بتوانند آنرا سرشته کنند . گل آهك = آهکی که با خاك مخلوط کنند واز آن گل سازند . سنگ آهك = سنگ مخصوصی که در کوره می‌پزند تا مبدل بآهك شود . آهك پختن = پختن سنگ آهك در کوره . آهك سیاه = مخلوطی از آهك و قیر که بجای ساروج بکار می‌برند . آهك صدف = گل آهك که در آن صدف نشانده باشند .

آهك پز (هَ ك پَ ز) او ص م . کسی که کار و پیشهٔ او آهك پختن و داشتن کورهٔ مخصوص باین کارست .

آهك پزی (هَ ك پَ) افم. حالت آهك پز بودن ـ کار و پیشهٔ آهك پز ـ جائی که در آن آهك بپزند .

آه کش (كَ ش) ص . آنکه آه می‌کشد و آه از سینه برمی‌آورد . مج کسی که همیشه در حسرتست .

آه کشی (كَ) افم. حالت آه کش بودن .

آهك فروش (هَ ك فُ) او ص م. کسی که کار و پیشهٔ او فروختن آهك باشد .

آهك فروشی (هَ ك فُ) افم. حالت آهك فروش بودن ـ کار و پیشهٔ آهك فروش ـ جائی که در آن آهك بفروشند .

آهکی (هَ) ص. ازجنس آهك ـ مانند آهك ـ دارای آهك (ف) ـ ساخته شده با آهك .

آهل (هِ ل) ص. مأخوذ از تازی بمعنی کسی که اهل و عیال بسیار داشته باشد و عیالمند و عیالبار ومتأهل که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است .

آهمند (مَ ن د) ص م . آنکه آه بر آورد و آه بکشد و آه کش (فرهنگ نویسان این کلمه را بمعنی کسی آورده‌اند که دروغ گوید تا مردم را فریب دهد و پیداست این اشتباه ازین شعر اسدی ناشی شده است :

کفش سوختی گر بدی آهمند
اگر راست بودی نکردی گزند

و چون در مصرع دوم کلمهٔ راست آمده آهمند را در مصرع اول بقرینه بمعنی دروغگوی فریبنده پنداشته‌اند و حال آنکه پیداست معنی این بیت اینست که اگر آه میکشید از بس آه او سوزان بود کف دستش می‌سوخت و اگر راست می‌بود آه او گزند و آسیب نمی‌رسانید و پیداست که کلمهٔ آهمند مرکب از آه و مند علامت مالکیت است چون خردمند

ونیازمند ومانند آن و بهیچ وجه ممکن نیست دروغگو معنی دهد و اینکه در بعضی از فرهنگها آنرا مرادف آسمند آورده اند نیز درست نیست).

آهمندی(مَ ن)اِفم. حالت آهمند بودن.

آهـن (هَ ن) اِ. فلزی خاکستری وکبود رنگ که از اجسام بسیطست واز معدن استخراج میکنند و در نتیجهٔ گداختن کلوخه هائی که این ماده در آن هست فراهم میشود وآن جسمیست که پس از گداختن سفید ودانه دانه میشود وپس ازکوفتن رشته رشته می شود ووزن مخصوص آن ۷٫۸ است ودر ۱۵۱۰ درجه ذوب میشود و چون کشش بسیار دارد و بآسانی میتوان آنرا نرم کرد ودرضمن پایداری بسیار دارد سودمند ترین فلزاست ودر زمانهای بسیار قدیم آنرا کشف کرده اند . در طبیعت بشکل اکسید یاکربنات و یا سولفور آهن بدست میاید ، مهم ترین معادن آن در انگلستان و ممالک متحدهٔ امریکای شمالی وفرانسه وآلمانست وکلوخههای آنرا نخست در کوره های مخصوص آهن ذوب کنی یا آهن گدازی ذوب میکنند ومادهای بدست میآیدکهسپس کربن زیادی آنرا میگیرند وآهن میشود و سپس اگر مقدار کمی کربن بر آن بیفزایند فولاد فراهم میشود وآهن را تقریبا در همهٔ صنایع بکار میبرند مخصوصا درساختن ماشینها وافزارها وهرچیزی که بخواهنددوام داشته باشد ونیز درساختن ریل راه آهن واسلحه هم معمولست ودر ساختمانهای پلها و بناهای بزرگ بیش از پیش جای سنگ را میگیرد واگر در معرض هوا ورطوبت قرار گیرد ورقهٔ ازلک سرخ رنگی روی آنرا میگیرد که آنرا زنگ مینامند و اگر از آن جلوگیری نکنند میپوسد وفرو میریزدو بهمین جهة سطح آنرا که مجاور با هواست یا رنگ میزنند یاچرب میکنندواین کلمهرادرزبان فارسی آین وآهین هم ضبط کردهاند ودر بعضی از نواحی ایران بکسر ها تلفظ میکنند. مج . تیغ و شمشیر واسلحه و زنجیر ومخصوصا زنجیری که بپای دزدان نهند . هرچه از این ماده سازند . مطـ ورقه ای نازک از این ماده که برای پوشاندن سقفها و شیروانیها . آهن سفید = ورقهٔ نازک آهن که بوسایل صنعتی روی آن مادهٔ سفید موج داری کشیده اند تازنگ نزند و در پوشاندن سقفها وشیروانیها بکار میبرند . آهن کوفته ، آهن کوبیده = آهنی که پس از بیرون آوردن از کورهٔ آهنگری با پتک کوبیده باشند . عصر آهن ، دورهٔ آهن = دوره ای از ادوار پیش از تاریخ تمدن بشر که در آن باستخراج واستعمال آهن آغاز کرده اند و آنرا عصر حدید ودورهٔ حدید نیز گویند . آهن زنگار خورده ، آهن زنگ زده = آهنی که زنگ بر آن نشسته باشد . آهن تیره مغز = آهنی که درون آن سست نباشد . آهن خام = آهن تصفیه نشده . آهن جوهر = گاو آهن . آهن ساخته = آهنی که پس ازگداختن بکار برده باشند . آهن گاو = گاو آهن . سنگ آهن ، کلوخهٔ آهن = کلوخه و سنگی که چون در کوره بگدازند آهن از آن در آورند . تکهٔ آهن = تریکهٔ آهن که برای استحکام در پشت چیزی بکوبند . راه آهن ، خط آهن = وسیلهٔ نقلیهٔ بخاری که عبارت است از قطاری شامل چندین اطاق که واگون میگویند و ماشین محرکی که آنرا لکوموتیو می نامند واین قطار را بر روی میله هائی ازآهن که در زمین کارگذاشته اند و ریل نام دارند بمسافت بعید حرکت میدهند . آهن افسرده [illegible] و شمشیر زنگ خورده . آهن [illegible] [illegible] [illegible] . آهن کوفتن [illegible] [illegible] [illegible] چیزی [illegible] آهن . آهن [illegible] کوفتن . آهن [illegible] کوبیدن . آهن افسرده کوفتن . آهن افسرده کوبیدن = کار بیهوده کردن ، پیرو کردن کاری که موقع آن گذشته باشد . آهن کشیدن [illegible] [illegible] [illegible] . آهن انداختن = از خود جدا کردن ودور انداختن بند و

زنجیر، آهن پوشیدن = سلاح وجوشن وزره پوشیدن. آهن کسی را نخوردن = زخم کسی را نخوردن وبندوزنجیر او گرفتار نشدن. آهن تر، آهن نر، آهن چرب = فولاد. مث. آهن کهنه بحلوادهند = چیزگرانبهارا چون کهنه شدبچیزبی بهامیتوان داد. آهن بدکیش افتاده = خسیس و فرومایه است.

آهن (هَ ن) اخ. شهری در فرانسه حاکم نشین دهستان کروز ودر شهرستان گره ونزدیك رودکروز دارای ۱۷۸۸ تن جمعیت.

آهن آشیان (هَ ن) ام. لك. از انگشتانه وانگشتوانه.

آهن آلات (هَ ن) اج. در زبان محاورات بمعنی آهنینه وآنچه از آهن ساخته باشند.

آهنبایه (هَ نِ ی) ا. دربعضی ازفرهنگها مرادف آهنیابه آهنیانه و آهنیابه و آهنابه و آهنپایه نوشته اند.

آهن بر (هَ ن بَ ر) ام. لك. از دزد ودزد نقب زن وخانه بر.

آهن بر (هَ ن بُ ر) ام. افزاری که ورقهٔ آهن را بدان ببرندومخصوصاً مقراضی که برای این کارست.

آهن بری (هَ ن بَ) افم. حالت آهن بر بودن.

آهن بری (هَ ن بُ) افم. عمل بریدن آهن.

آهن پاره (هَ ن پ ا رِ) ام. پارهٔ آهن بیهوده که دیگر بکارنیاید.

آهن پایه (هَ ن پ ای) ام. پایه‌ای که ازآهن باشد ومخصوصاً پایهٔ آهنین که زیرسیخ کباب گذارند.

آهنپایه (هَ ن پای) ا. در برخی ازفرهنگها مرادف آهنیابه نوشته اند.

آهن پوش (هَ ن) صم. پوشیده وپوشیده شده ازآهن وآهن گرفته.

آهن پوشی (هَ ن) ا فم. حالت آهن پوش بودن.

آهن تاب (هَ ن) صم. در باب هر مایعی مخصوصاً آبی گفته میشود که آهن تابدارو تفته رادرآن فروبرند ودرطب قدیم بکارمی بردند: آب آهن تاب.

آهن تابی (هَ ن) افم. حالت آهن تاب بودن.

آهن تافتگی (هَ ن ـ ت) افم. حالت آهن تافته بودن.

آهن تافته (هَ نـ ت) صم. آهن تاب.

آهنج (هَ نج) ا. ضبط دیگری ازکلمهٔ آهنگ ـ فتیله ـ چنبر ـ خلال ـ آغازو ابتدا.

آهنج (هَ نج) اول شخص مفرد امر از فعل آهنجیدن که بمعنی آهنج کننده وآهنگ کننده وقصد کننده ومتوجه شونده بصورت اسم فعل و بمعنی اسم فاعل در اسامی و صفات مرکب بکار میرود: جان آهنج، دود آهنج، شمشیرآهنج، تیغ آهنج، شفشاهنج.

آهن جامه (هَ ن ج ام) ام. ورقهٔ نازکی از آهن که برای استحکام یا زینت برروی صندوق وزین وجزآن بکوبند ودرزبان محاورات آهنجمه گویند.

آهن جان (هَ ن) صم. دارای جانی سخت چون آهن، جان سخت، سخت جان، محنت کش، رنج کش (در مقام مبالغه).

آهنجاندن (هَ ن ج ا ن دَ ن) فم. آهنجانیدن (آهنجان، آهنجاند).

آهن جانی (هَ ن) افم. حالت آهن جان بودن.

آهنجانیدن (هَ نـ دن) فم. بآهنجیدن و آهنگیدن و آهنگ کردن وادارکردن ـ سبب آشامیدن شدن. (آهنجان، آهنجانید).

آهنجد (هَ ن جَ د) ام. قسمی از چرخ که با باد حرکت کند ـ قسمی ازچرخ که درکشتی بجای جراثقال بکار برند ـ جراثقال ومنجنیق (ظاهراً این کلمه اول شخص مفرد مضارع از فعل آهنجیدنست بمعنی آهنگ کردن که بصورت اسم آلت بکار رفته است).

آهن جفت (هَ ن جُ فت) ام. گاو آهن که آهن گاو نیزگویند.

آهنجلوغ (هَ ن جَ) اف. در بعضی از فرهنگها بمعنی فشار و عمل پایمال کردن آمده و معلوم

نیست که در اصل چه بوده است .

آهن‌جمه (َهنج ُ م ِ) ا م . مخ . آهن جامه در زبان محاورات.

آهنجه (َهنج ِ) ا . حلقهٔ آهن ـ پهنا کش جولاهگان وآن چوبیست که پهنای آن باندازهٔ جامه‌ایست که می‌بافند وبر هر دو سر آن آهنی گذاشته اند وآنرا هنگام بافتن بر دوکنار جامه بندند ـ حلقهٔ آهنینی که برای کوفتن در باشد وکوبه نیز گویند ـ ریسمانی که جولاهان بدیوار یا سقف بندند و هنگامی که نزدیك بتمام شدنست تار های دستگاه را بر آن اندازند (این کلمه اسم آلت از فعل آهنجیدنست و نیز ممکنست ضبط دیگری از کلمهٔ آهنچه باشد) .

آهنجه کار (َه ن ج ِ) ا وصم . آن‌کس که آهنجهٔ جولاهان را بکار برد .

آهنجه‌کاری (ه َن ج ِ) افم . حالت آهنجه کار بودن ـ کارو پیشهٔ آهنجه کار .

آهنجیدن (دَن) فم . آهنگیدن وآهنگ کردن ومتوجه‌شدن ـ عزم کردن وقصد کردن‌واراده کردن ـ آغاز کردن‌وشروع‌کردن وابتدا کردن ـ اوگندن وانداختن ـ گرفتن ـ نوشیدن ودرکشیدن و آشامیدن و برکشیدن و کشیدن ـ نگریستن ـ بیرون آوردن ـ پوست کندن . قل . سنگیدن ـ شنا کردن ـ چشم داشتن . برآهنجیدن ـ برکشیدن (آهنج ، آهنجید) .

آهن چنگال (ه َن َچ ن) ص م . دارای چنگال وپنجه‌ای‌سخت چون آهن ، قوی پنجه ، آهنین‌چنگال (در مقام مبالغه) . ا . چنگال آهنین .

آهن چنگالی (ه َن چ َ ن) افم . حالت آهن چنگال‌بودن.

آهنچه (ه َن چ ِ) ا م . قطعهٔ کوچك‌ازآهن ـ حلقهٔ آهن ـ آهنجه.

آهنچیدن (دَن) فم . آهنجیدن (آهنچ،آهنچید).

آهن خا ، آهن خای

(ه َن) صم . خایندهٔ آهن . مج . سر کش وپر زور ـ پر دل‌ودلاور ـ قاتل وخونی (در مقام مبالغه) .

آهن‌خائی (ه َن) افم . حالت آهن خای بودن .

آهن دار (ه َن) صم . دارای آهن .

آهن‌داری (ه َن) افم . حالت آهن داربودن .

آهن دل (ه َن د ِ ل) ص م . دارای دلی سخت چون آهن ، آهنین دل ، سنگدل ، سخت دل ، دل سخت . مج . پردل وبی باك و دلیر (در مقام مبالغه) .

آهن دلی (ه َن د ِ) افم . حالت آهن دل بودن .

آهن دور (ه َن د ُ و ر) ا م . افزاری از آهن که کفشگران با آن دور چرم را خط می‌کشند .

آهن دیگ (ه َن) ا م . دیگ آهنین .

آهن ذوب کن (ه َن ذ ُو ب ك ُ ن) اوصم . کسی که کار او ذوب کردن‌وگداختن‌آهن‌باشد،آهن‌گداز.

آهن ذوب کنی (ه َن ذ ُ و ب ك ُ) افم . حالت‌آهن ذوب کن بودن ـ کار وپیشهٔ آهن ذوب‌کن ـ کارخانه ای که در آن آهن‌ذوب کنند.

آهن ربا ، آهن ربای

(ه َن ر ُ) ام . ماده ای معدنی که عبارت از اکسید آهنست و آهن و چند فلز دیگر را بخود می‌کشد و آنرا آهن‌کش و مغناطیس و مقناطیس هم گویند ـ قطعهٔ فلزی که این خاصیت را بآن داده باشند . یونانیان قدیم آهن ربا را در برخی از نواحی آسیای صغیر و مقدونیه بدست می‌آوردند و اینك آنرا در ساختن قطب نما یا قبله نما وماشین برق ومغناطیسی ونیز برای پی بردن بوجود آهن در معادن ودر طب برای بیرون کشیدن گلوله وسوزن و مواد آهنی که در بدن فرو رفته است و نیز در معالجهٔ درد های اعصاب و موارد دیگر بکار می‌برند

هن ربای طبیعی . آهن ربائی که همین حالت در طبیعت موجودست . آهن ربای مصنوعی آهن ربائی که در صنعت می‌سازند ویکی از مهمترین اقسام آن دیاهٔ آهنیست که روی آن سیم ولی عایق پیچیده باشد وچون جریان برق از آن سیم بگذرد آنمیله آهن ربا میشود .

آهن ربائی (هَ نْ رُ) صم. منسوب به آهن ربا ودارای صفت وخاصیت آهن ربا .

آهن ربائی (هَ نْ رُ) فم. حالت آهن ربا بودن .

آهن رگ (هَ نْ رَگ) صم. دارای رگی بسختی آهن ، آهن عصب . مج . پر زور وقوی وسرکش در مقام مبالغه) .

آهن رگی (هَ نْ رَ) افم. حالت آهن رگ بودن .

آهن رو ، آهن روی هَ نْ) صم. دارای روئی بسختی آهن . سخت روی و گستاخ و پررو درمقام مبالغه) .

آهن روئی (هَ نْ) افم. حالت آهن روی بودن .

آهن ریز (هَ نْ) ام. کسی‌که آهن را بریزد ودر قالب بریزد گداز و ذوب کند ، آهن گداز . ... ساز .

آهن ریزی (هَ نْ) افم. حالت آهن ریز بودن ـ کاروپیشهٔ آهن ریز ـ دکانی که درآن آهن بریزند .

آهن سا (هَ نْ) ام . آهن سای .

آهن ساز (هَ نْ) ام . کسی‌که چیزهائی با آهن بسازد و مخصوصاً کسی که با ورقه های آهن بخاری ولوله ومانند آن بسازد .

آهن سازی (هَ نْ) افم. حالت آهن ساز بودن ـ کار و پیشهٔ آهن ساز ـ دکان آهن ساز .

آهن ساو (هَ نْ) ام. خردهٔ آهن که پس از سوهان کردن بماند و ساو نیز گویند و بتازی براده خوانند .

آهن سای (هَ نْ) ام . سوهان و خاوه .

آهن عصب (هَ نْ عَ صَ ب) صم . آهن رگ ودارای عصبی بسختی آهن .مج. پر زور و قوی و سرکش (در مقام مبالغه) .

آهن عصبی (هَ نْ عَ صَ) افم. حالت آهن عصب بودن .

آهن قبا (هَ نْ قَ) ام . زره وجوشن وقبای آهنین .

آهن کار (هَ نْ) ام. کسی که با آهن کار کند وچیزهائی از آهن بسازد .

آهن کاری (هَ نْ) افم. حالت آهن کار بودن ـ کار و پیشهٔ آهنکار ـ دکان آهن کار .

آهن کرسی (هَ نْ كُ رْ) ام. سندان آهنگری وزرگری .

آهن کش (هَ نْ كَ ش) ام. آهن ربا .

آهن کشی (هَ نْ كَ) ص م . آهن ربائی .

آهن کشی (هَ نْ كَ) افم. حالت آهن کش بودن .

آهن کوب (هَ نْ) ام . کسی که کار او کوبیدن ورقهای آهن بر سقف یا شیروانی باشد .

آهن کوبی (هَ نْ) افم. حالت آهن کوب بودن ـ کار وپیشهٔ آهن کوب .

آهنگ (هَ نْ گ) ا. سلسلهٔ اصواتی که پردهٔ موسیقی را تشکیل می دهد ـ موزونی ساز و آواز ـ آوازی که در اول خوانندگی و گویندگی بر کشند ـ ساز و آواز ـ نغمه و ترانه و پرده وسرود ـ مقام سرود، آهنگ حجاز یاآهنگ حجازی، آهنگ حصار = نام دو پرده ازموسیقی . آهنگ کردن = آواز کردن و بانگ بر زدن و صدا کردن وفریاد کردن و آواز خواندن و سرود خواندن . یك آهنگ = یك نواخت و یك صدا و

یك شكل. آهنگ نواختن، آهنگ باختن، آهنگ بر كشیدن ، آهنگ ساز كردن ، آهنگ دادن ، آهنگ راست كردن ، آهنگ تیز كردن ، آهنگ رستن = زدن و نواختن آهنگی.

آهنگ (آهنگ) ا . قصد و اراده و نیت و توجه و عزم ـ شتاب و تعجیل ـ آهنگ كردن = عزم كردن و نیت كردن و قصد كردن. آهنگ داشتن = نیت و قصد و عزم داشتن . آهنگ گریز كردن = نیت و قصد گریز داشتن . آهنگ بودن = قصد و نیت داشتن . آهنگ ستیز كردن = قصد و نیت جنگ داشتن .

آهنگ (آ ه نگ)ا. طرز و طریقه و رسم و روش و قاعده و قانون و ترتیب .

آهنگ (آ ه نگ)ا. خمیدگی طاق ایوان كه باصطلاح بنایان انگه گویند ـ كنار صفه و حوض و مانند آن ـ پوشش و سقفی كه بشكل خرپشته باشد .

آهنگ (آ ه نگ)ا. فرهنگ نویسان بمعنی صف مردم و جانوران آورده اند و ظاهراً ازین بیت ازرقی استنباط كرده اند :

زمین پیكر از یك دگر بگسلاند
بروز نبرد تو ز آهنگ لشكر

و آهنگ را كه درین بیت بهمان معنی قصد و نیت و عزمست بمناسبت كلمهٔ لشكر بمعنی صف گرفته اند و حال آنكه پیداست مقصود شاعر اینست كه چون درروز نبرد لشكر تو آهنگ حریفی و قصد و نیت بجائی یا بكاری بكند زمین پیكر از یك دگر می گسلاند و در اینصورت آهنگ باین معنی نیست و فرهنگ نویسان بخطا رفته اند .

آهنگ (آ ه نگ)ا. ستورگاه و پایگاه و طویله و اصطبل ـ شترخان و شترخانه ـ جایگاه ستوران و جانوران ـ عمارت دراز و طولانی .

آهنگ (آ ه ن گ) مف . اینك (درمقام تعجب) .

آهن گار (آ هن) ام . آهنگر و آهن كار .

آهن گاری (آ ه ن) افم . حالت آهن گار بودن ـ كار و پیشهٔ آهن گار ـ دكان آهن گار .

آهن گاو (آ ه ن) ام . گاو آهن و آهن جفت .

آهن گداز (آ ه ن گ)ص م . بسیار سوزان چنانكه آهن را هم بگدازد (درمقام مبالغه) .

آهن گداز (آ ه ن گ) ام . كسی كه كار او گداختن و ذوب كردن آهن باشد .

آهن گدازی (آ ه ن گ) افم . حالت آهن گداز بودن ـ كار و پیشهٔ آهن گداز ـ جائی یا كارخانه ای كه درآن آهن را بگدازند و ذوب كنند .

آهنگر (آ ه ن گ) ام . آهن كار و آهن گار و آن كسی كه كار او ساختن چیزهائی از آهن باشد .

آهنگران (آ ه ن گ)اخ. نام كوهی در مشرق قاین ـ نام كوه دیگری در مغرب ایران كه رود زاب پیش از ریختن برود دیاله از میان آن می گذرد و قسمتی از سرحد غربی ایران را تشكیل میدهد .

آهنگران (آ ه ن گ)اخ. نام آبادئی در صد كیلو متری جنوب شرقی قاین .

آهنگرخانه (آ ه ن گ ر خ ا ن) ام . جائی كه آهنگران در آن كار می كنند و قسمتی از كارخانه كه در آنجا آهنگری می كنند .

آهنگری (آ ه ن گ) افم . حالت آهنگر بودن ـ كار و پیشهٔ آهنگر ـ دكان آهنگر .

آهنگی (آ ه ن) اف . موافقت و یكسانی و جفت بودن صدای سازها .

آهنگیدن (آ ه ن دن) فم . قصد كردن و اراده كردن و نیت كردن و عزم كردن و بسوی چیزی گرائیدن ، آهنجیدن ـ كشیدن و بیرون آوردن و از غلاف و نیام كشیدن و آهیختن و

آهختن و آختن ـ آواز و آهنگ بر آوردن و کشیدن ـ صف کشیدن و صف زدن و در صف قرار دادن و ردیف و رج و رجه کردن (این معنی ظاهرا درست نیست، ر. آهنگ بمعنی صف) ـ پوست کندن ـ چاك دادن و شکافتن و دریدن ـ شناوری کردن (آهنگ. آهنگید).

آهنو (آهنو) ا. در بعضی ازفرهنگها بمعنی مترس بوستان وخوشهٔ پیشه کاران آمده است و ریشهٔ این کلمه معلوم نشد.

آهنو (آه نَ و) ا. دربرخی ازفرهنگها بمعنی تخمه و دانه آورده اند و ریشهٔ این کلمه همه معلوم نیست.

آهنو، آهنوا (آه نو آ) ا. در برخی از فرهنگها بمعنی خوراکی آمده است که برای کارگران برند و معلوم نشد که ریشهٔ این کلمه چه بوده است.

آهنود (آ ه) ا. دربعضی از فرهنگها بمعنی روز اول فروردین نوشته‌اند و پیداست که کلمهٔ اهنودرا که نام نخستین روز ازپنج روزاندرگاه یاخمسهٔ مسترقه درتقویم قدیم ایرانست آهنود خوانده و روز اول فروردین دانسته اند و حال آنکه روز اول هر ماه در تقویم ایرانی و ازآن‌جمله روز اول فروردین اورمزد یا هرمزد و یا هرمز نام داشته است.

آهنه (هَن) ام. حلقهٔ آهنین و مخصوصاً حلقه ای که برای کوبیدن درباشد وکوبه وآهنجه وآهنچه نیزگویند.

آهنی (هَ) ص. منسوب بآهن ـ از آهن ساخته شده ـ آهن دار ـ از جنس آهن ـ مانند آهن.

آهنیابه (هَنی اب) ا. در بعضی از فرهنگها مرادف آهنیابه و آهنبایه و آهینیابه و آهنیانه و آهنپایه بمعنی دهان‌دره وخمیازه نوشته‌اند وپیداست که یکی ازین چند کلمه تحریف دیگریست.

آهنین (هَ) ص. آهنی و منسوب بآهن و ساخته شده از آهن و مانند آهن.

آهنین (هُ) ا. آهن.

آهنین پنجگی (هَ ـ پَ نْ جِ) امم. حالت آهنین پنجه بودن.

آهنین پنجه (هَ ـ پَ نْ جِ) ص م. دارای پنجه‌ای بسختی آهن. مج. بسیار زورمند و قوی و زور آور ـ ستمگر و بیدادگر وظالم (در مقام مبالغه).

آهنین جان (هَ) ص م. دارای جانی سخت چون آهن، سخت جان، جان سخت. مج. بی رحم و بی انصاف ـ معتاد برنج و آزار (درمقام مبالغه).

آهنین جانی (هَ) امم. حالت آهنین جان بودن.

آهنین جگر (هَ ـ جِ گَ ر) ص م. دارای جگری چون آهن، آهنین دل، سنگین دل، سنگ دل، سخت‌جگر. مج. بی‌رحم و بی‌انصاف ـ بی باك و بی پروا (درمقام‌مبالغه).

آهنین جگری (هَ ـ جِ گَ) امم. حالت آهنین جگر بودن.

آهنین چنگال (هَ ـ چَ ن) ص م. دارای چنگالی بسختی آهن، آهنین پنجه، قوی پنجه. مج. بسیار زورمند و قوی و زور آور (در مقام مبالغه).

آهنین چنگالی (هَ ـ چَ ن) امم. حالت آهنین چنگال بودن.

آهنین خفتان (هَ ـ خِ ف) امم. خفتان آهنین و جوشن و جبهٔ آهنین.

آهنین دل (هَ ـ دل) ص م. دارای دلی بسختی آهن، آهن‌دل، سخت دل، سنگ دل، دل سنگ، سنگین‌دل. مج. بی‌رحم و بی‌انصاف ـ دلاور ـ زورمند و زور آور (در مقام مبالغه).

آهنین دلی (هَ ـ د) امم. حالت آهنین دل بودن.

آهنین دوش (هَ) ص م. دارای دوشی بسختی آهن. مج. زورمند وزور آور ـ تنومند (درمقام مبالغه).

آهنین دوشی (هَ) امم.

حالت آهنین دوش بودن .

آهنین رگ (هَ ـ َ ر گ) صم. دارای رگی بسختی آهن . مج. استوار ومحکم وپرزور وزورمند در اسب (در مقام مبالغه).

آهنین رگی (هَ ـ دَ) امم . حالت آهنین رگ بودن .

آهنین سم (هَ ـ سُ م) صم. دارای سمی بسختی آهن . مج. استوار ومحکم وپر زور در اسب (در مقام مبالغه) .

آهنین سمی (هَ ـ سُ) افم. حالت آهنین سم بودن .

آهنین قبا (هَ ـ قَ) افم. قبای آهن وزره وآهن قبا وآهنینه‌قبا.

آهنین قدم (هَ ـ قَ دَ م) صم . دارای قدمی استوار و پایدار چون آهن . مج. ثابت قدم واستوار وپایدار (در مقام مبالغه) .

آهنین قدمی (هَ ـ قَ دَ)افم . حالت آهنین قدم بودن .

آهنین کرسی (هَ ـ کُ رْ) ام. سندان آهنگری ومسگری وزرگری وآهن کرسی .

آهنین کمر (هَ ـ کَ م َر) صم. دارای کمری بسختی وپایداری آهن . مج . دلاور نبرد دیده وجنگ آزموده وپر دل (در مقام مبالغه) .

آهنین کمری (هَ ـ کَ مَ) افم. حالت آهنین کمر بودن .

آهنین‌مشت (هَ ـ مُ ش ت) ص م . دارای مشتی سختی و پایداری و استواری آهن . مج . زورمند و زور آور و پر زور (در مقام مبالغه) .

آهنین مشتی (هَ ـ مُ ش) افم. حالت آهنین مشت بودن.

آهنینه (هَ نِ یِ ن) ام. هر چه از آهن سازند . هر چیز آهنی وآهنین .

آهنینه‌قبا (هَ نِ یِ نِ قَ) ام. آهن قبا وآهنین قبا .

آهو ام . حیوانی پستاندار و شاخدار از جنس گوزن و بز وحشی که در دشتها بحالت وحشی زندگی میکند و شاخ آن هر چه پیرتر بشود شاخهٔ بیشتر دارد وآنرا شکار میکنند و گوشت گوارائی دارد . مج . رم و رمندگی و فرار وگریز . ك . از معشوق وچشم معشوق . آهوی چین، آهوی حتن . آهوی حتا، آهوی حتائی، آهوی حطا . آهوی حطائی . آهوی مشك . آهوی حتن گرد ، آهوی چینی ـ قسمی از آهو که از نافهٔ آن مشك میگیرند . آهوی خاور ، آهوی خاوری ، آهوی خانهٔ خاوری ، آهوی زرین ، آهوی فلك ، آهوی آتش‌فشان، آهوی زر، آهوی ماده ك. ازآفتاب. آهوی خانهٔ خاوری ـ ك از پادشاه تاتارستان وچین . آهوی زر ، آهوی زرین ك. از جام. آهوی سیمین ، آهوی شیر افگن ، آهوی بزم = ك . از ساقی . آهوی شیر افگن ، آهوی شیر گیر ، آهوی مست = ك. از چشم معشوق . آهوی دو رنگ ك از ابر سفید ، سیاه و فلك دو رنگ . آهوی سیاه غزال . آهوی بزم ، آهوی سیمین ، آهوی ترك چشم ، آهوی طناز = ك. از معشوق . آهوی حرم ــ آهوئی که در بیابان اطراف مکه از مشرق تاشش کروه واز جنوب تا دوازده کروه و از مغرب تا هیجده کروه واز شمال تا بیست وچهار کروه می‌گردد و شکار کردن آن حرام است . مج . کسی که از نزدیکان باشد و آزردن او روا نباشد . آهوی کسی بودن ـ اسیر و در بند وگرفتار کسی بودن. آهوی ماده گرفتن = بی انصافی کردن وعاجز کشی ، ضعیف آزاری و زبون آزاری کردن . آهو گذشت = وقت گذشت و فرصت نماند . آهوی کسی شدن = اسیر بندی ومطیع کسی شدن . آهوی کاسه یا کاسك تست = اسیر و گرفتار تست . آهوی لنگ گرفتن = بی انصافی ، عاجز کشی کردن .

آهو ا. آنچه در ظاهر و باطن ناپسند و زشت و بد باشد ، عیب ، نقص ، قصور ، گناه ، خطا . مج . لکه و آلایش ـ فتنه و فساد. آهو کردن. آهو نهادن ، آهو گرفتن عیب گرفتن و خطا گرفتن و ملامت و سرزنش کردن .

آهو ا. فریاد و آواز بلند و هرا ـ بانگ و آوازی که برای یاری خواستن باشد .

آهو ا. تنگ نفس و تنگی نفس وضیق النفس

آهو ص . خوش چشم و شاهد ومعشوق .

آهو اخ. در برخی ازفرهنگها نام رودی نوشته اند و ظاهرا همان آمو وآموی وآمویه است که درست نخوانده اند .

آهوان (آ ه) ا. آهوبره.

آهوان (آ ه) ا . قفا و پس گردن .

آهوان (آ ه) ام . نقب زن ونقاب ومعدن چی که آهون برهم آمده است .

آهوان (ه و آ) اخ. نام منزلگاه و آبادئی درمیان سمنان ودامغان بر سر راه طهران بمشهد و در هفت فرسنگی شهر سمنان برفراز کوهی که معروفست همان جائیست که امام هشتم ضامن آهو شد وبدان جهة آنجا را آهوان نامیده اند.

آهوای (آ ه) اخ . در بعضی ازفرهنگها نوشته اند نام شهریست در نزدیکی رود آموی و ظاهرا همان کلمهٔ آموی و آمویه است که درست نخوانده اند .

آهوبان ام. نگاهبان آهو.

آهو بچه (بَ چ ِ یا بَ چ ِ) ام. بچهٔ آهو .

آهو بره (بَ رِ یا بَ رَ رِ) ام. آهو بچه وبچهٔ آهو . آهو برهٔ فلك = ك. ازآفتاب و برج حمل.

آهو بره (بَ ر یا ب ر رِ) ام. نوعی از مرغان پا دراز که در گرمسیر و جا ها ی معتدل هست وگوشت بسیار لذیذ دارد وچون بدنش سنگین است پرواز بلند ندارد وآنرا شکار میکنند وهو بره نیز می نامند .

آهو بره

آهو پا ام. نوعی از گچبری یا کاشی کاری سقف که بشکل پای آهو آویزان میسازند و بیشتر بنام مقرنس کاری و گل فهشنگ معروفست ـ خانهٔ شش سو ـ خانهٔ مقرنس و گچ بری .

آهو پا صم. دارای پای و رفتاری بتندی وتیزی رفتار آهو ـ تند رو و تیز رو .

آهو پای ام. آهو پا .

آهو پای صم. آهو پا .

آهو پائی افم. حالت آهو پای بودن ، رفتار تند وتیز .

آهوپرست (پَ رَ سْت) صم. بسیار شکار دوست .

آهو پرستی (پَ رَ) افم. حالت آهو پرست بودن ، شکار دوستی بسیار .

آهو چشم (چَ ش م) صم. دارای چشمی چون چشم آهو. مج . وحشی ودیرانس ، آهو نگاه ، آهو نگه .

آهو چشمی (چَ) افم. حالت آهو چشم بودن .

آهوخرام (خَ) صم. خرامنده وخرامان چون آهو . مج . ك . از معشوق .

آهو خرامی (خ) افم. حالت آهو خرام بودن .

آهو دل (دِ ل) صم . دارای دلی چون دل آهو در ترس و ترسانی ، شتر دل ، بز دل . مج . جبان وترسو وترسان (درمقام مبالغه).

آهو دلی (دِ)افم. حالت آهودل بودن . آهو دلی کردن = ترسیدن و ترس آوردن وکاری را با ترس وهراس کردن .

آهو دوستك (تَ ك)

آهوی ا. آهو (بهرچند معنی).

آهوی (هُ و ی) ص . منسوب بآهو ـ مانند آهو وشبیه بآهو، آهو وش .

آهوئی ا ف . حالت آهو بودن . مج . رمیدگی ورم و فرار و گریز ـ ترس وحوف وخطا .

آهوئی اف . عیب ونقص وآهو .

آهوئی ص . منسوب بآهو ـ مانند آهو وشبیه بآهو، آهووش، آهوی .

آهی ا . فرهنگ‌نویسان گویند در لغت زند و پازند بمعنی آهوست که بتازی غزال گویند و بعضی دیگر بمعنی آهو بره هم ضبط کرده اند .

آهی ص . منسوب باه و از مردم آه .

آهی اخ . آهی جغتائی از شاعران فارسی زبان درجهٔ دوم نیمهٔ اول قرن دهم که ازامیران جغتائی و ندیم شاه غریب میرزا پسر سلطان حسین بایقرا بود ودر ۹۲۷ درگذشت ، غزل را نیکو می گفته و دیوان غزلیات او بدستست .

آهیان (هـ ی ا) ا. آهیانه.

آهیانه (هـ ی ا ن ِ) ا. استخوان بالای دماغ و قحف ـ شقیقه ـ کاسهٔ سر وجمجمه ـ کام وحنك .

آهیختگی (ت ِ) ا ف . حالت آهیخته بودن .

آهیختن (ت َ ن) فم . آختن وآهازیدن وآهختن ، برکشیدن ، برآوردن ـ تعلیم دادن ـ آواره کردن (آهیز ، آهیخت) .

آهیختة (ت ِ) ص . آخته وآهازیده وآهخته، برکشیده ، برآورده ـ معلق و آویزان ـ تعلیم داده ـ قصد کرده ـ آواره .

آهیخته گردن (ت ِ گَ ر دَ ن) صم . دارای گردن دراز وراست وبرکشیده .

آهیخته گردنی (ت ِ گَ ر دَ) افم . حالت آهیخته‌گردن بودن.

آهیخته گوش (ت ِ) صم. دارای گوشی که راست نگاه داشته باشد.

آهیخته گوشی (ت ِ) افم . حالت آهیخته گوش بودن .

آهیخته هار (ت ِ) صم. گلو صاف کننده .

آهیخته هاری (ت ِ) افم . حالت آهیخته هار بودن .

آهیز ص . آمیخته وآهخته و آخته وآهازیده . مج . ملایم وآهسته ومودبانه (این کلمه را اهیز هم ضبط کرده اند و اول شخص مفرد فعل امر از آهیختن است که بجای اسم مفعول بکار رفته) .

آهیز مف . با ملایمت ونرمی وآهستگی ومودبانه .

آهیز در بعضی از فرهنگها کلمهٔ امر دانسته وبمعنی بایست و توقف کن آورده اند ولی پیداست که همان اول شخص مفرد امر ازفعل آهیختن است بمعنی آز ویاز وبرکش وبرآور که درست معنی نکرده‌اند .

آهیزش (ز ِ ش) اف . عمل آهیختن .

آهین ا . ضبط دیگری ازکلمهٔ آهن .

آهینیابه (ب ِ) ا . ر . آهنیابه .

آی اول شخص مفرد امر از فعل آمدن که درصفات مرکب بصورت اسم فعل و بمعنی آینده بکار رفته است : دیرآی .

آی ! در زبان محاورات مخفف کلمهٔ آهای حرف ندا .

آی اخ . نام آبادئی که سابقاً در میان شهر کرج قدیم واصفهان بوده و تا قرن ششم هم آباد بوده است .

آی اخ . شهری در فرانسه حاکم نشین دهستان مارن درشهرستان رنس و در کنار رود مارن دارای ٦۹۹٥ تن جمعیت .

آیا کلمهٔ استفهام (این کلمهٔ را همواره در گفتن ونوشتن پیش از فعل آورند : آیا آنجارفتی ؟ ولی‌گاهی در شعر بلا فاصله پس از فعل هم می‌آورند: بود آیا که درمیکدها بگشایند؟ وگاهی در موقع شك ادا کنند : آیا بروم آیا نروم) .

آیا مف. شاید واتفاقاً و از روی احتمال واحتمالا و بود که و باشد که : آیا بشود آیا نشود .

آیات اج. مأخوذ از تازی جمع آیت وآیه . آیات محکمات = آیه های قرآن که معنی آن صریح و محتاج بتأویل نیست . آیات متشابهات = آیه های قرآن که معنی آن صریح نیست ومحتاج بتأویلست واحتمال معانی متعدد داردواز آن جمله است حروف مقطع قرآن چون الم و الر و یس وص وکهیعص ومانندآن. آیات الله = جمع آیت الله(این کلمه رادرزبان فارسی در ساختن صفات مرکب هم بکاربرده اند : التفات آیات ، شوکت آیات ، اجابت آیات) .

آیاز اخ. ضبط دیگری ازنام ایازاویماق غلام معروف سلطان محمود غزنوی که در آثار معاصرین او ودر شعر فارسی باین صورت بیشتر دیده میشود وآیاس هم ضبط کرده اند .

آیازی ص . منسوب بآیاز اویماق .

آیاس اخ. ر. آیاز .

آیاس اخ. شهری ازآناطولی وآسیای صغیر در خاك کیلیکیه که در قدیم آنراایسوس و اسوس و ایاتسو مینامیدندواکنون بیشتربنام نیکوپولیس معروفست وجغرافیا نویسان و تاریخ نویسان اسلامی تا قرن هشتم آنرا آیاس نامیده اند .

آیاسی ص . منسوب بآیاس وآیاز اویماق .

آیاسی ص . منسوب بشهر آیاس واز مردم آیاس .

آیاغ ا. نشان وعلامت داغ.

آیاغ ا. مأخوذاز ترکی بمعنی کاسهٔ چوبین بزرگ که آیاق هم می نویسند وبیشتر ایاغ وایاق گویند .

آیاکوچو (چ) اخ. شهری درکشور پرو دارای ۲۵۰۰۰ تن جمعیت.

آیام ا. ضبط دیگری از کلمهٔ وام واوام وآوام وفام .

آیام ا. ریشه وبیخ .

آیان ص. آینده مج. روان. شایان ، شایسته ـ خوب وخوش آیند (این کلمه صفتیست که از فعل آمدن ساخته شده مانند شایان و روان و سوزان وجز آن).

آیانی اف. حالت آیان بودن.

آیبر (ب ر) اخ. دریاچهٔ کوچکی در آسیای صغیر در ۱۲ فرسنگی جنوب شرقی شهر افیون قره حصار ودر چهار فرسنگی مشرق در پاچهٔ آق شهر که رود قراصو بآن میریزد .

آیبك (ب ك) اخ. عزالدین ابومنصور آیبك معظمی نخست مملوك ملك المعظم شرف الدین عیسی پادشاه ایوبی بود که از ۵۹۷ تا ۶۱۵ حکمرانی دمشق داشت وپس ازمرگ پدرش ملك العادل از ۶۱۵ تا ۶۲۴ بسلطنت شام رسید و در سال ۶۰۸ آیبك را حکمرانی شهر صلخد در ناحیهٔ حوران و توابع آن داد واورا استاذدار خود یعنی پیشکار در خانهٔ خود کرد وچون ملك المعظم درگذشت وپسرش ملك الناصر داود بجای او نشست آیبك مقام نیابت سلطنت دمشق را یافت وصاحب اختیار کشور شد واز ۶۲۴ تا ۶۲۶ دردمشق حکمرانی کرد. اما پس از چندی ملك الاشرف عم ملك الناصر شام را گرفت و آیبك را از آن مقام نیابت سلطنت انداخت وهمان حکمرانی سابق حورانرا برای او باقی گذاشت و تا سال ۶۳۶ در آن مقام بود وحکمرانی صلخد وزرعه داشت وچندی بعد بجرم خیانت اورا ازکار انداختند وسرانجام در قاهره در سال ۶۴۶ درگذشت و جنازهٔ اورا بدمشق بردند ودر مقبره ای که خود ساخته بود بخاك سپردند . عزالدین آیبك بواسطهٔ آبادیهای بسیاری که در عربستان وشام کرده و شرکتی که در جنگهای صلیبی داشته بسیار معروفست و از جمله بناهای او سه مدرسه است که برای حنفیان در دمشق ویك مدرسه در اورشلیم ساخته واز آن گذشته کاروانسراهای بسیار بنا

کرده است و در تسطیح راه‌های شمال عربستان و راه بغداد بدمشق بسیار کوشیده و حتی زیردستان خود و از آن جمله علم‌الدین قیصر را که از جملهٔ ممالیك او بوده است وادار بساختمانهای چند کرده که در زمان حکومت او از ۶۱۱ تا حدود ۶۳۰ مشغول بنای آنها بوده اند .

آیبك (ب َ ك) اخ. قطب‌الدین آیبك نخستین پادشاه از سلسلهٔ ممالیك یا مملوکان یا سلاطین دهلی که پس از مرگ شهاب‌الدین یا معز الدین محمد غوری در دهلی پادشاهی کرده اند . آیبك اصلا غلام ترکی بوده که در جوانی اورا از ترکستان بنیشابور برده بودند و غلام قاضی فخرالدین عبدالعزیز نامی بوده و سپس بغزنین رفته و غلام شهاب‌الدین یا معزالدین محمد پادشاه غوری بوده است و در دربار او ترقی کرده و پس از آنکه شهاب‌الدین راجپوتها را در سال ۵۸۸ در ناراین شکست داد و اجمیر و چند شهر دیگر هندوستان را گرفت آیبك را مأمور کرد که این نواحی را امنیت دهد و وی شهر مرات و سپس در ۵۸۹ شهر دهلی را از پرتوی راجهٔ آن شهر گرفت و در تصرف شهر بنارس در سال ۵۹۰ هنرنمائی‌ها کرد و پس از آن در جنگی که شهاب‌الدین با راجهٔ گوالیور کرد نیز دلاوری نشان داد و سپس در جنگ دیگری که با پادشاه انهلواره کرد نیز پیش برد و قلعهٔ کالنجر را در ۵۹۹ گرفت و تمام شمال هندوستان را فتح کرد و در نتیجهٔ این کشور ستانی ها شهر دهلی را پایتخت خود کرد و چون شهاب‌الدین غوری در سال ۶۰۲ در گذشت جانشین او غیاث‌الدین محمود وی‌را بپادشاهی مستقل دهلی شناخت و وی از ۶۰۲ تا ۶۰۷ چندی در لاهور و زمانی در دهلی پادشاهی کرد و در ضمن با یکی از ممالیك سابق پادشاهان غوری که تاج‌الدین یلدوز نام داشت و پدر زن او بود و حکمرانی غزنین داشت جنگی کرد و مدت چهل روز در شهر غزنین پادشاهی کرد و پس از بازگشت بهندوستان در جمادی‌الاولی سال ۶۰۷ در چوگان بازی از اسب افتاد و در گذشت و بازماندگان او تا ۶۸۹ پادشاهی کردند ولی چون پسرش آرامشاه نتوانست مقام پدر را نگاه دارد یکی از ممالیك او که التتمش نام داشت جانشین او شد . قطب‌الدین آیبك هم بواسطهٔ دلاوری فوق‌العاده و هم بواسطهٔ سخا و دادگری و دانش پروری و هنر دوستی بسیار معروفست و در ضمن بناهای چند ساخته از آن جمله مناریست که در مسجد شهر دهلی بنا کرده و بمناسبت لقب او امروز بقطب منار معروفست.

آیبك (ب َ ك) اخ. سیف‌الدین آیبك هفتمین پادشاه از سلسلهٔ پادشاهان خلجی بنگاله که از جانب سلاطین دهلی حکمرانی بنگاله داشته اند و وی در سال ۶۲۷ پس از علاءالدین جانی بپادشاهی رسید و تا ۶۳۱ پادشاهی کرد .

آیبك (ب َ ك) اخ. عزالدین آیبك حموی از سلسلهٔ ممالیك شام که از حدود سال ۶۹۰ تا ۶۹۵ در دمشق حکمرانی کرده است .

آیبك (ب َ ك) اخ. عزالدین آیبك ملقب بمعز از سلسلهٔ ممالیك شام که پس از مرگ ملك‌الصالح نجم‌الدین ایوب از پادشاهان ایوبی شام زن او شجرالدر را گرفته بود و شجرالدر را پس از مرگ تورانشاه در دهم صفر ۶۴۸ بپادشاهی اختیار کردند و وی دو ماه بعد از آن در ۲۹ ربیع‌الثانی ۶۴۸ عنوان سلطنت را بشوهر خود عزالدین آیبك داد ولی هم‌چنان تا دوم ربیع‌الثانی ۶۵۵ که در گذشت در پادشاهی مستقل بود و درین مدت عز الدین آیبك هم عنوان سلطنت داشت .

آیبك (ب َ ك) اخ. عزالدین آیبك زراد از حکمرانان دمشق از جانب پادشاهان ایوبی که از سال ۶۵۸ تا ۶۶۰ حکمرانی کرده است .

آیت (ی َ ت) ا. مأخوذ از تازی بمعنی عبرت و پند و اندرز و معجزه

و دلیل و نشان و علامت و نیز بمعنی جمله‌ها و عبارتهای قرآن که معنی آن تمام باشد و بتوان وقف کرد و باین معنی بیشتر در زبان فارسی آیه تلفظ می‌کنند. مج. مرد بزرگ و خواجهٔ بزرگ و کامل . چیز عجیب و شگفت و کسی که در کار خود بسیار زبر دست باشد : ابن‌سینا در حکمت آیتی بود . جمع : آیات . آیةالکرسی = مجموعهٔ چهار آیه از قرآن که آیات ۲۵۶ تا ۲۵۹ از سورهٔ بقره است ومعمولا برای حفظ وحراست خود می‌خوانند . آیت‌الله = بمعنی نشان و علامت و هم بمعنی معجزهٔ خدا که در القاب پیشوایان روحانی شیعه در دو قرن گذشته بکار برده‌اند. جمع : آیات‌الله . آیت خوبی . آیت فریبندگی = ك . از معشوق . آیت مقصود = آیهٔ اطیعوالله واطیعوالرسول واولی الامر منکم که آیهٔ ۶۲ از سورةالنساء است .

آی‌درویش (دَ ر) اخ. نام یکی از طوایف ترکمانان کوکلان ایران .

آیدنجك (آ ی د ن ج ك) اخ. نام شهری در ترکیه درکناردریای مرمره که در روی خرابهای کیزیکهٔ قدیم ساخته شده و در ناحیهٔ قرمسی است ونزدیك ۵۰۰۰ تن جمعیت دارد.

آیدوس (آ ی) اخ. شهری در ترکیه در ناحیهٔ روملی و در ولایت ادرنه دارای نزدیك ۵۰۰۰ تن جمعیت.

آیدوس (آ ی) اخ. کوهی در خاك ترکیه در مشرق اسکدار که تا آنجا چهار ساعت راهست و در زمان امپراطوران رومیةالصغری قلعهٔ معروفی بر قلهٔ آن بوده و اینك چشمهٔ آب معروفی دارد .

آیده (آ ی د) ا. تری و نمناکی وخوی وعرق .

آیدین (آ ی) اخ. شهر معروفی در ترکیه که ترکان بیشتر آنرا بنام گوزل حصار یعنی حصار زیبا نامیده‌اند و شهریست در آسیای صغیر در کنار رود دباغ چای یا تبق چای که همان رود اودون قدیم باشد وبرود مئاندر می‌ریزد و مردم آن بعضی مسلمان و بعضی یونانی ارتودوکس و برخی یهودند و همان شهریست که در قدیم آنرا ترال می‌نامیدند . شهر آیدین دردامنهٔ کوه جمعه داغ واقعست که همان کوه مسوگیس قدیم باشد و در انتهای دشتیست که خرابهٔ شهر قدیم ترال در آنجاست واطراف آن کشتزارها وباغهای بسیار دارد و دوپل سنگی و چهارده مسجد وچهار کلیسا ویك کنیسه یا کنشت در آن هست و بازار بزرگی دارد که در حد خود معروفست و از جملهٔ صنایع معروف آن کمربندهای چرمیست وراه آهن از میربدیناثیر یا گیکلر از آنجا می‌گذرد . شهر آیدین نخست در دست ترکان سلجوقی بود و پس از آن امیرانی مستقل در آنجا حکمرانی کردند که بامرای آیدین معروفند و مؤسس این سلسله آیدین نام داشت و از آن پس این شهر را بمناسبت نام او آیدین خواندند و پسرزادهٔ او که عیسی نام داشت این شهر را بایزید نخست از پادشاهان آل عثمان واگذاشت و در سال ۸۳۰ پس از مرگ جنید آخرین بازماندهٔ این خاندان سلطان مراد دوم آنرا گرفت و از آن پس جزو قلمرو آل عثمان شد ودرین مدت خانوادهٔ معروفی که آنرا قراعثمان اغلو می‌نامیدند مدت چند قرن حکمرانی موروثی آنجا را داشتند تا اینکه در ۱۲۴۹ سلطان محمود دوم ایشان را عزل کرد و پس از آن شهر آیدین حاکم نشین ولایت ازمیر شد ولی پس از آن ناحیهٔ مستقلی شد بنام سنجاق آیدین واین شهر حاکم نشین آن بود ودر زمان سابق بیش از ۳۶۰۰۰ تن جمعیت داشته و اینك بیش از ۱۲۰۰۰ تن ندارد و آبهای معدنی معروفی در آنجا هست . ر . آیدین بیك .

آیدین اوغللری (آ ی ـ اُ غ ل لَ) اخ. ر. آیدین بیك .

آیدین بیك (آ ی ـ بَ ك) اخ.

نام مؤسس سلسله‌ای که در زبان فارسی آنها امرای آیدین ، و در زبان ترکی آیدین اوغللری می‌نامیدند و از ۷۰۰ تا ۸۲۸ در ناحیهٔ آیدین شامل واحی آیدین و تیره ، آیا چلوغ وگزل حصار وچشمه وسلطان حصار وکستل ویزدغان وینی شهر و آلاشهر و برگی وارپه‌وصرت وکوشك و بایراملی وقراجه قویلو واینگول وارته جی ملاط ونازیلی وقوش اده وارله‌و وگلس واذینه وآقچه شهر وسورحصار وبلینبولی وبایندر وقرابورن و نیف و اتیه وقرل حصار در خاك عثمانی و ترکیهٔ کنونی حکمرانی کرده اند . آیدین بیك پسر محمد نامی بود که امیرالسواحل لقب داشت و پس از مرگ او پسرش آیدین بیك همان مقام و لقب را گرفت و در سال ۷۰۰ برین نواحی مستولی شد و سلسله ای تشکیل داد که پس از او پنج تن دیگر از ایشان درین نواحی حکمرانی کردند . آیدین پسری داشت بنام محمد و او سه پسر داشت : عمر وخضر وسلیمان . عمر یك پسر داشت بنام عیسی و دختری که زن سلیمان شاه قرمان بود . عیسی دو پسر داشت یکی بنام عیسی یا موسی و دیگری بنام حمزه . عیسی دوم یا موسی پسری داشت نام عمر و او پسری داشت بنام مصطفی که در ۸۲۵ حکمران ایاچلوغ بوده . شعبهٔ دیگری هم ازین خاندان بوده است که نسب آنها درست معلوم نیست و فرزندان کسی بوده اند بنام حسن که قره‌سو باشی لقب داشته . قره‌سو باشی حسن سه پسر داشته است . جنید و بایزید وحمزه . جنید پسری داشته است بنام قردحسن که در ۸۲۹ درگذشته ودختری هم داشته است . اما امرای آیدین یا آیدین اوغللری که در آن نواحی حکمرانی کرده اند بدین گونه اند : ۱) آیدین بیك بن محمد امیرالسواحل از ۷۰۰ تا ۷۳٤ ، ۲) محمد بیك بن آیدین از ۷۳٤ تا ۷٤۱ و پسران او خضر بیك حاکم ایاچلوغ و عمر بیك حاکم ازمیر بوده‌اند ، ۳) عمر بیك بن محمد از ۷٤۱ ببعد ، ٤) عیسی بیك بن عمر که معلوم نیست در چه سالی بحکمرانی رسیده و در چه سالی درگذشته است و همین قدر پیداست که او پسری داشته است بنام حمزه که در دربار پادشاهان آل عثمان بوده و پادشاهان آل‌عثمان در سال ۷۹٤ این ناحیه را از این خاندان گرفته و تا سال ۸۰۵ در دست داشته اند و در ۸۰۵ دو باره حکمرانی آنرا بعیسی بیك یا موسی بیك بن عمر واگذاشته اند ، ۵) عیسی بیك یا موسی بیك بن عمر در ۸۰۵ چند ماهی حکمرانی کرده ، ٦) عمر بیك بن عیسی یا موسی از ۸۰۵ تا ۸۰٦ ، ۷) جنید بن ابراهیم ملقب بغازی که نسب او معلوم نیست و ظاهراً از همین خانواده بوده و در ۸۰٦ برین ناحیه استیلا یافته و حکمرانی آنجا را غصب کرده است و وی که معروف ترین امیران این سلسله است در ۸۰٦ درازمیر دعوی استقلال کرد و در ۸۰۸ سلطان محمود آل عثمان اورا شکست داد و پس از آن با کسی که خود را سلطان مصطفی پسر بایزید نخست معرفی می‌کرد همدست شد وازو یاری کرد واز ۸۲۲ تا ۸۲۸ دو باره در ازمیر بحکمرانی نشست و در ۸۳۰ درگذشت ، بنابرین وی دو بار حکمرانی کرده است : یك بار از ۸۰٦ تا ۸۱۸ و بار دوم از ۸۲۲ تا ۸۲۸ و پس از مرگ او درسال ۸۳۰ بایزید نخست پادشاه عثمانی این نواحی را گرفت و این خاندان منقرض شد.

آیذنه (یِ ذِ نِ) ا. املای دیگری از کلمهٔ آیزنه که چندان درست نیست .

آیر (یِ ر) ا. نوعی از دمل و شری که آنرا بتازی بنات‌اللیل خوانند.

آیران (آ ی) اخ . ضبط قدیم نام ایران .

آئرستا (آآ رِ سْ) ا . نوعی از بالون که آنرا از بخاری سبك تر از هوا پر میکنند و درهوا بالا می‌رود مأخوذ از کلمهٔ فرانسه aérostat

بهمین معنی که گاهی در فارسی استعمال شده وآنهم مأخوذ از دوجزء یونانیست aër بمعنی هوا و statos بمعنی خود را نگاه دارنده .

آیرلند (آ ی ر َ ل ن د) اخ. ضبط انگلیسی نام ایرلند که گاهی در زبان فارسی بکار رفته .

آیرملو (آ ی ر ُ م) اخ. نام یکی از طوایف ترك ساكن آذربایجان و قفقاز .

آیری (آ ی) اخ . نام قلعه ای که در قدیم در خاك مغرب بوده است .

آیریا (آ ی ر ی آ) اخ . ضبط قدیم کلمهٔ آریا .

آیزنه (ی ِ ز ن ِ) ا . در زبان محاورات بمعنی شوهر خواهر مأخوذ ازکلمهٔ یزنه‌ویزنهٔ ترکی‌جغتائی که انشته نیز آمده است و گاهی در فارسی آیذه هم نوشته اند ولی البته نزاوشتن درست ترست .

آیژ (ی ِ ژ) ، **آیژك** (ی ِ ژ َ ك) ا. شرارهٔ آتش و جرقه که مخفف آییژ و آییژك است و ایژ و ایژك هم نوشته اند .

آیس (ی ِ س) ص. مأخوذ از تازی بمعنی مأیوس و نا امید و نومید که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است .

آیسلند (آ ی س ل َ ن د) اخ. ضبط انگلیسی نام جزیرهٔ ایسلند یا ایسلاند که گاهی در زبان فارسی آمده است .

آیسه (ی ِ س ِ) ص. مؤنث آیس و مأخوذ از تازی که گاهی در زبان فارسی بمعنی زنی که نومید از فرزند آوردن باشد آمده است .

آیش (ی ِ ش) اف . عمل آمدن ـ عمل آمدن بهنگام و وقت معین ـ در اصطلاح زراعت عمل تهی گذاشتن زمین زراعتی که یك سال در میان آنرا بکارند و یك سال در میان راحت بگذارند ـ قسمتی از مزرعه که برای این کار معین کرده باشند ـ زمانی که برای این کار معین کنند . یك آیش زمینی که همهٔ آنرا یك سال در میان بکارند . دو آیش - زمینی که قسمتی از آنرا امسال و قسمت دیگررا سال بعد بکارند (درزبان محاورات بجای یك آیش ودو آیش یك آیشه و دو آیشه هم گویند ونیزآیش را آیشت هم تلفظ می‌کنند وعموماً در زبان محاورات بآخر شیئی که علامت اسم فعلست تائی می افزایندمانند خورشت و روشت بجای خورش وروش و حتی در اشعار وکلام فصحا گوشت وکنشت بجای گوش وکنش دیده شده ودرزبان پهلوی در آخر این اسم فعلها نون بوده است و در فارسی هم اثری از آن باقی مانده مانند پاداشن و راست روشن بجای راست روش) . آیش بستن ، آیش دادن ـ بجا آوردن عمل آیش در زراعت .

آیش بندی (ی ِ ش َ ب ن) امر . عمل آیش بستن زمین .

آیشت (ی ِ ش ت) اف . ر . آیش .

آیشت بندی (ی ِ ش ت ب َ ن) امر . آیش بندی .

آیشتنه (ی ش َ ت ن) اوص. جاسوس که آیشته وآیشنه و آیشه هم آمده است (فرهنگ نویسان این کلمه را بمعنی چاپلوس هم ضبط کرده اند وظاهراً جاسوس را بعضی چاپلوس خوانده اند ، گویا این کلمه ازهمان مادهٔ آیش اسم فعل از مصدر آمدن مشتق شده زیرا که در فرهنگها ایش بمعنی جاسوس نوشته اند وآیشتنه ، آیشته و آیشنه ، آیشه ازصورمختلف کلمهٔ آیش وآیشت وآیشن که همه یکیست آمده است).

آیشته (ی ش ِ ت) اوص. ر. آیشتنه.

آیشم (ی ش ِ م) ا. فرهنگ نویسان گویند بزبان زند و پازند بمعنی ماهتاب و پرتو ماهست .

آیشنه (ی ش ِ ن ِ) اوص . ر. آیشتنه .

آیشه (ی ِ ش) اوص. ر. آیشتنه.

آیشه جزئی که در صفات یك آیشه ودو آیشه بکار رود . ر. آیش.

آیغر (آ ی غْ ر) ا. مأخوذ از ترکی بمعنی اسب بالغ و اسب تخمی که گاهی در فارسی بکار رفته است .

آیفت (یَ ف ت) ا . حاجتی که از کسی بخواهند ـ استدعا و درخواست و خواهش و تمنی ـ ضرورت و احتیاج و حاجت (در فرهنگها این کلمه را بکسر یاء و در بعضی از آنها بضم یاء هم ضبط کرده اند ولی چون در شعر با آگفت قافیه کرده‌اند پیداست که ضبط درست آن بفتح یاست) .

آیفل (آ ی ف ِ ل) اخ . جایگاه مشجری در پروس در خاک آلمان که ۵۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد .

آیل (ی ِ ل) اخ . کوهی در در عربستان در ناحیهٔ نقرة بر سر راه مکه .

آیمارا (اِ آ ی) اخ . نام ملتی که سابقاً در بالای کشور پرو بوده اند و کیشواها بر آنها غلبه یافته‌اند .

آین (یَ ن) ا ضبط دیگری از کلمهٔ آهن .

آین (ی ِ ن) ا. ضبط دیگری از کلمهٔ آئین .

آیند (یَ ن د) سوم شخص جمع مضارع از فعل آمدن که بصورت اسم فعل و بمعنی اسم فاعل گاهی در صفات مرکب استعمال شده : خوش آیند و گاهی هم در اسم فعلهای مرکب آمده : آیند و روند .

آیندگان (یَ ن د ِ)اج. ج. آینده ، کسانی که پس ازین بیایند یا کسانی که از جائی بیایند و یا اعقاب و باز ماندگان کسی . آیندگان و روندگان = رفت و آمد کنندگان و مسافران .

آیندگی (یَ ن د) اف . حالت آینده بودن .

آیندوروند (یَ ن دْ رَ وَ ن د) افم . آمد و رفت و رفت و آمد و آمد و شد و شد آمد ـ رفت و آمد و معاشرت بسیار ـ تجمل و شکوه بسیار در موقع بیرون رفتن از خانه . آیند و روند داشتن = رفت آمد و معاشرت بسیار داشتن ـ تجمل و شکوه بسیار در موقع حرکت داشتن .

آینده (یَ ن د ِ) ص . آن کس یا آن چیز که بیاید ـ آنچه پس ازین روی دهد . مج . آن کس که پیروی و متابعت کند . آینده و رونده = رفت و آمد کننده و مسافر .

آینده (یَ ن د ِ) ا. مهمان و میهمان .

آینده (یَ ن د ِ) ا. زمان آینده و زمانی که پس ازین بیاید . در آینده = در زمان آینده و پس از این و بعد ازین .

آینوروز (آ ی نْ) اخ. اسمی که ترکان عثمانی بکوه آتوس داده اند و آینه روز هم نوشته اند .

آینه (ی ِ ن ِ) اج. مأخوذ از آینهٔ تازی جمع آن بمعنی زمانها و ظاهراً کلمهٔ هر آینهٔ فارسی ترکیبی از همین کلمه است و اگر چنین باشد کلمهٔ آینه تنها در همین مورد در زبان فارسی بکار رفته است .

آینه (ی ِ ن ِ) ا م . مخ . آئینه . آینهٔ آسمان ، آئینهٔ چرخ ، آینهٔ اسکندری ، آینهٔ حاوری ، آینهٔ گردان ، آینهٔ هفت جوش ، آینهٔ زرین ، آینهٔ گیتی . آینهٔ یوسفان منش = ك. از آفتاب ، آینهٔ اسکندری . ر . آئینه . آینه بستن آسمان = برآمدن آفتاب . آینهٔ پیل . ر . آئینه . آینهٔ چینی = آئینه ای که از چین می‌آوردند و از فلز می ساختند . آینهٔ خاکیان = ك . از خدای و آدم ابوالبشر و دل انسان . آینهٔ زانو = استخوان سر زانو . آینهٔ شش جهت = ك. از دل رسول و اصحاب الکهف و رجال الغیب و مشاهدات . آینهٔ طلعت درویشان = ك . از دل درویشان و روی درویشان . آینهٔ گیتی نما = آئینهٔ اسکندر . آینهٔ هفت جوش = آئینهٔ فلزی . ر . آینه . آینهٔ دق = آئینه‌ای که سطح آن محدب است و صورت را درشت

می نماید . مج . کسی که بسیار ترش روی و بد صورت وزشت باشد. آینهٔ سنگ = آئینه‌ای که شیشهٔ آن کلفت باشد. آینهٔ‌قدی. ر. آئینه. آینهٔ‌سکندری. ر. آئینه.

آینه آباد (آ ی ن ِ) اخ . نام دهی در ناحیهٔ مرکزی ولایت آیدین در ترکیه که نام آنرا اینه آباد هم می‌نویسند .

آینهٔ اسکندر (ی ِ ن ِ ی ِ ا ِ س ک َ ن د َ ر) ام. ر. آئینهٔ‌اسکندر.

آینه‌افروز (ی ِ ن ِ ا َ ف) ام. صیقل‌گر وروشنگر .

آینه افروزی (ی ِ ن ِ ا َ ف) ا فم . حالت آینه افروزبودن ـ کار وپیشهٔ آینه افروز .

آینه‌ای (ی ِ ن ِ ا ی) ص. از جنس آینه ـ آینه دار ـ مانندآینه ـ پوشیده از آینه . مج . صیقلی .

آینه بندی (ی ِ ن ِ ب َ ن) افم. آئینه بندی .

آینه پرداز (ی ِ ن ِ پ َ ر) صم. آینه افروز وآینه پیرای و آینه فروز وصیقل‌گر وروشنگر .

آینه پردازی (ی ِ ن ِ پ َ ر) افم. حالت آینه پرداز بودن ـ کار و پیشهٔ آینه پرداز .

آینه پیرا ، آینه پیرای (ی ِ ن ِ) ام . آینه افروز و آینه فروزو آینه‌پردازوصیقل گروروشن گر.

آینه‌پیرائی (ی ِ ن ِ) افم. حالت آینه پیرای بودن ـ کار و پیشهٔ آینه پیرای .

آینهٔ پیل (ی ِ ن ِ ی ِ)ام. آئینهٔ‌پیل.

آینه خانه (ی ِ ن ِ خ ا ن) ام. آئینه خانه .

آینه دار (ی ِ ن ِ) اوصم. آئینه دار ـ سرتراش وسلمانی وحجام.

آینه داری (ی ِ ن ِ) افم. حالت آینه‌داربودن ـ کار وپیشهٔ‌آینه دار.

آینه‌دان(ی ِ ن ِ) ام. آئینه دان.

آینه روز (آ ی ن ِ) اخ. ر. آینوروز .

آینه زدا ، آینه زدای (ی ِ ن ِ ز ُ) ا م . آینه افروز و آینه فروز وآینه پرداز وآینه پیرای و صیقل‌گر وروشنگر .

آینه زدائی (ی ِ ن ِ ز ُ) افم. حالت آینه زدای بودن ـ کار و پیشهٔ آینه زدای .

آینه ساز (ی ِ ن ِ) ا م . کسی که کار او ساختن آئینه باشد .

آینه سازی(ی ِ ن ِ)افم . حالت آینه‌سازبودن ـ کاروپیشهٔ‌آینه‌ساز.

آینهٔ سکندر (ی ِ ن ِ ی ِ س ِ ک َ ن د َ ر) ام. آئینهٔ سکندر .

آینهٔ سکندری (ی ِ ن ِ ی ِ س ِ ک َ ن د َ) ام. آئینهٔ سکندری.

آینه فروز(ی ِ ن ِ ف ُ) اوصم. آینه افروز وآینه پرداز وآینه پیرای وآینه‌زدای وصیقل‌گروروشنگر.

آینه‌فروزی (ی ِ ن ِ ف ُ) افم. حالت آینه فروز بودن ـ کار و پیشهٔ آینه فروز .

آینهٔ فیل (ی ِ ن ِ ی ِ) ام. آئینهٔ فیل .

آینه قرآن (ی ِ ن ِ ق ُ ر) ام. آئینه قرآن .

آینه‌کار (ی ِ ن ِ) ا وص . آئینه کار .

آینه‌کاری (ی ِ ن ِ) افم. آئینه کاری .

آینه‌کول (آ ی ن ِ) اخ. قصبه‌ای در ترکیه در ولایت بروسه‌و در جنوب یکی شهر که تا شهر بروسه هشت ساعت راهست .

آینه‌گون (ی ِ ن ِ)صم. برنگ آینه وشیشه یعنی سفید وشفاف.

آینه‌گونی (ی ِ ن ِ) افم. حالت آینه‌گون بودن .

آینه وار (ی ِ ن ِ) صم. مانند آینه وشبیه بآینه .

آینه ور (ی ِ ن ِ و َ ر) اخ. مهم ترین قریهٔ دهستان بند پی در مازندران .

آیو الق (آ ی ـ ل ِ ق) اخ. شهری در ترکیه روبروی مدللی

دارای ۱۳۰۰۰ تن جمعیت که همان شهر سیدونیا یا کیدونیای قدیمست .

آیوالیك (آ ی) اخ. ضبط اروپائی نام شهر آیوالق .

آیوتیا اخ. پای تخت قدیم کشور سیام در شمال بانگکوك .

آیه (ی ِ) ا. ر. آیت . آیهٔ یأس آیتی از قرآن که در موقع استخاره کسی را از کردن کاری مأیوس کند. مج . کسی که هرگز روی مساعد نشان ندهد . آیهٔ بلند = آیتی از قرآن که دراز و بلند باشد . آیهٔ حجاب و آیهٔ حجابی = آیتی از قرآن که در حجاب زنان نازل شده باشد .

آییان (ی َ ی ا ن) ص. آیان و آینده (صفتیست که از فعل آییدن بمعنی آمدن ساخته شده) .

آییان (ی َ ی ا ن) مف. شاید نه ، شاید چنین نباشد ، شاید این طور نباشد .

آییان (ی َ ی ا ن) ا. هر چیز خوردنی .

آییدن (د َ ن) فل. آمدن (آی ، آیید) .

آییر ا. آیر وایر .

آئیر اخ. جلگهٔ کوهستانی در سر زمین نیژر در مجاورت سودان و صحرا که شهر عمدهٔ آن آگادس است.

آییز ا. ضبط دیگری از کلمهٔ آییژ.

آییژ ا. شرارهٔ آتش و جرقه که آییز و آیژ و آیژك و آییژك هم نوشته‌اند .

آییژك (ژ َ ك) ا . شرارهٔ آتش وجرقه که آییز و آییژ و آیژ و آیژك هم نوشته اند .

آییشه (ش ِ) ا. خبر وخبر گیرنده واطلاع دهنده و جاسوس که آیشه هم نوشته‌اند .

آئیگون اخ . شهری در منچوری درکناررود آمور دارای ۳۵۰۰۰ تن جمعیت که شهر تجارتیست .

آیین ا. آئین (بهمهٔ معانی این کلمه) . آئین جمشید = لحن دوم از سی لحن باربد در موسیقی ـ آیین بستن = آماده کردن و زینت دادن ـ آذین بستن . آیین نهادن = رسم و قانون نهادن وآوردن. آیین پادشاهان، آیین سلاطین = رسم وروش پادشاهان وسلاطین . آیین دادن ، آیین کردن ، آیین ساز کردن = رسم و روش و قانون نهادن . آیین داشتن = رسم و قاعده داشتن . آیین گرفتن = رسم و قاعده پذیرفتن . آیین برانداختن = رسم و قاعده ای را از میان بردن . آیین تازه کردن ، آیین تازه ساختن = رسم وقاعده‌ای از نو آوردن . آیین تازه‌شدن = رسم وقاعدهٔ نو پدیدآمدن. آیین‌گشادن = آذین را باز کردن و برچیدن.

بآئین ص. = مطابق رسم و قاعده و روش معمول . بآئین مف. = بطرز وبروش و بسبك کسی یا چیزی (این کلمه در ساختن صفات مرکب هم بکار می‌رود : پلنگ آیین ، صفا آیین ، بد آیین، خوب آیین ، نوآیین) .

آیین اخ. در بعضی ازفرهنگها نوشته اند نام دهیست که مومیائی از آنجا آورند وحتی توجیه کرده اند که کلمهٔ مومیائی مخفف موم آئین است ولی این نکته درست نمی‌نماید .

آیین پرست (پ َ ر َ س ت) صم. پیرو ومطیع ومنقاد وفرمان بر و تابع .

آیین پرستی (پ َ ر َ س) افم. حالت آیین پرست بودن .

آیین شناس (ش ِ) صم. آداب دان .

آیین شناسی (ش ِ) افم. حالت آیین شناس بودن .

آیین گشسب (گ ُ ش َ س ب) اخ. ر. آئین گشسب .

آئینوس (ن ُ س) اخ . نام یکی از نژادهای آسیا که درجزیرهٔ یزو وجزیرهٔ ساخالین ودرکوریل هستند.

آیینه (ن ِ) ا. آئینه وآینه (بهمهٔ معانی حقیقی ومجازی آن) . آیینهٔ دق. ر. آینه . آیینهٔ کروی = آیینه‌ای که سطح آن بشکل کره باشد وآن بردو قسمست. آیینهٔ کروی محدب که برجسته است

وآینهٔ کروی مقعر که فرو رفته‌است. آینهٔ مسطح = آینه ای که سطح آن هموار باشد. آینه کردن . ر . آئینه. آینهٔ تصویر = شیشه ای که روی تصویری را بگیرد . آینهٔ گلزار = شیشه‌ای که روی نقش گل و ریاحین ودور نمائی را بگیرد. آینهٔ حلبی = نوعی ازآئینه‌که ازشهرحلب می‌آوردند. آینهٔآسمان ، آینهٔچرخ ، آینهٔخاوری، آینهٔ چینی ، آینهٔ گردان ،آینهٔ گردون، آینهٔ گیتی ، آینهٔ هفت جوش = ك . از آفتاب . آینهٔ شش جهة ، آینهٔ شش سو = ك. از دل‌رسول‌واصحاب کهف و رجال الغیب و مشاهدات . آینهٔ‌خمارشکن = ساغروجام‌می. چهار آینه. ر. آئینه. آینه بستن ، آینه‌پوشیدن = بستن وپوشیدن‌چهارآینه. زنگارگرفتن آینه = غبارگرفتن وکدرشدن آن. آینه در پیش نظر داشتن = آینه رو بروی کسی نگاه داشتن . آینهٔ گیتی نما = آینهٔ اسکند ر . آینه آویختن = آینه آویزان کردن بدیوار خانه در موقع آذین بستن . آینه بر پیشانی بستن = اشاره بدانست‌که سابقاً در برخی از نواحی ایران معمول بوده است که هرکسی را فرزندی می‌زاد برای‌اظهار شادی آئینه‌ای به پیشانی خود می‌بست. مج . راز درون خودرا از سیمای خود ظاهر کردن . آینه بخاکستر پرداختن ، آینه بخاکستر کشیدن = پاك كردن وزنگ زدودن‌از آینه‌بوسیلهٔ خاکستر . آینهٔ بدن نما ،آینهٔ سراپا نمای ، آینهٔ قد نما ، آینهٔ جامه نما، آینهٔ قدی = آینهٔبزرگ که همهٔ اندام در آن دیده شود . آینه بر انگشتر نشاندن = نگین انگشتر را از آینه کردن . آینه پیش داشتن ، آینه در پیش داشتن ،آینه پیش نفس‌گرفتن ، آینه پیش لب گرفتن ، آینه پیش‌دم آوردن ، آینه پیش نفس داشتن ، آینه در پیش دم‌آوردن ، آینه برنفس داشتن = گرفتن آینه در برابر دم ونفس کسی که محتضرست تااگر غبار گیرد معلوم شودکه هنوز دم برمی‌آورد ونمرده است . آینهٔ تصویر نما ، آینهٔ تمثال دار = شیشه ای که درپشت آن تصویر و تمثالی گذاشته باشند . آینهٔ چینی = آینه‌ای که سابقاً ازچین می‌آورده‌اند . آینهٔ حبابی = آینهٔ گرد که بشکل حباب بسازند . آینهٔ خاکیان = ك . از آدم ابوالبشر و خالق ودل آدمی . آینهٔ دست = آینهٔ دستی که بدست گیرند . مج . ك . از تیغ وخنجر . آینهٔ دورو = آینهٔ بی سیماب وشیشه . آینهٔ دیوار = آینه‌ای که بردیوار نصب‌کرده باشند. آینهٔ زانو = کاسهٔ زانو . آینهٔ سنگ = آینهٔ بلورین‌وآینه‌ای که‌شیشهٔ آن کلفت باشد . آینهٔ طاوس = ك . از نقشهای پر وبال طاوس . آینهٔ طلعت درویشان = ك. ازدل‌وروی‌درویشان. آینهٔ فتح = ك . از تیغ و شمشیر و خنجر ومانند آن . آینهٔ گرفته = آینهٔ غبار گرفته و کدر ونا صاف . آینهٔ محرابی = آینه ای که بشکل محراب بریده باشند . آینهٔ محشر = ك . از آفتاب روز محشر . آینهٔهفت جوش = آینه‌ای‌که در ساختن آن هفت‌فلز یعنی زر وسیم ومس وآهن ورصاص وقلع وسرب را باهم جوش‌داده‌باشند. آینه شدن = محو و حیران شدن . آینهٔ بخت = آینه ای که داماد برای عروس بفرستد . آینهٔ سرا پا نمای کسی شدن = عیناً مانند او بودن . در ادبیات‌فارسی آب ویخ‌وروی‌وچشم و اسلحهٔ فلزی مانند تیغ و شمشیر و چیز های فلزی دیگر را بآینه تشبیه کرده اند . آینه‌را هم بچیزهای بسیار تشبیه کرده اند که معروف ترین آنها بدین قرارست : دست، کف ، لوح ، چشم پرآب ، چشم‌حیرت، چشم‌شور، دیدهٔ شور ، لوح ساده ، صفحه ، نامه، نسخه . مصحف ، روزنامه ، چرخ ، نگاه ، تختهٔ مشق . تماشا ، تماشا خانه ، پریخانه ، خانه ، کوچه ،باغ، بهشت ، گل، چشمه ، چشمهٔ کوثر ، چشمهٔ‌حیوان ، جوی ، طوفان،زورق، صحرا، زمین ، سقف ، خشت ، صبح،

ساغر ، جام ، شیشه ، برق و تیز

برای آیینه صفات بسیار آورده اند که رایج‌ترین آنها بدین قرارست: صاف، بی غبار ، بی زنگار ، بی زنگ ، چهره نما ، غیب نما ، عیب‌نما، گوهر نگار ، رو نما ، خود بین ، خوش جلا ، خوش مشرب ، روشن دل ، روشن نهاد ، پاك دیده ، چشم پاك ، نظر پاك ، پاك چشم ، پاك بین، پاك نظر ، چشم تر ، چشم شور ، شور چشم ، دیده شور ، شور دیده ، پریشان نظر، خیره چشم، دورو ، تر دامن ، فرد ، سطحی، عریان ، دربسته، زنگ بسته ، زنگار گرفته، زنگ گرفته، زنگ خورده ، زنگ دیده ، تار ، نزدوده ، خمار شکن . ر. آئینه و آینه.

آیینهٔ اسکندر ، آیینهٔ اسکندری (نِ یِ اِ س کَ نْ دَ ر) ام. ر. آئینهٔ اسکندر .

آیینه افروز (نِ اَ ف) ام. آینه افروز .

آیینه‌افروزی (نِ اَ ف) افم. حالت آیینه افروز بودن.

آیینه اندام (نِ اَ ن) ص م . دارای اندامی بدرخشندگی و تابانی آیینه (در مقام مبالغه) .

آیینه اندامی (نِ اَ ن) افم. حالت آیینه اندام بودن .

آیینه‌بناگوش (نِ بُ) صم. دارای بناگوشی بدرخشندگی و تابانی آیینه (در مقام مبالغه) .

آیینه بناگوشی (نِ بُ) افم. حالت آیینه بناگوش بودن .

آیینه بندی (نِ بَ ن) افم. ر. آئینه بندی .

آیینه پرداز (نِ پَ ر) ام. آینه پرداز .

آیینه پردازی (نِ پَ ر) افم. حالت آیینه پرداز بودن .

آیینه پوش (نِ) صم . آن کسی یا آن جانوری که چهار آیینه پوشیده یا بر آن پوشانده باشند .

آیینه پوشی (نِ) افم . حالت آیینه پوش بودن .

آیینه پیرا ، آیینه پیرای (نِ) ام. ر. آینه پیرا .

آیینه پیرائی (نِ) افم . حالت آیینه پیرای بودن .

آیینه پیکر (نِ پِ یْ کَ ر) صم. دارای پیکری بدرخشندگی و تابانی آیینه (در مقام مبالغه) .

آیینه‌پیکری (نِ پِ یْ کَ) افم. حالت آیینه پیکر بودن .

آیینهٔ پیل (نِ یِ) ام . آئینهٔ پیل ـ جرس ـ آیینه‌ای که بیشتر روز جنگ بر پیشانی پیل بندند و قسمتی از چهارآیینه است .

آیینه تاب (نِ) ص م . دارای تابشی چون آیینه ـ صیقلی و زدوده .

آیینه تابی (نِ) ا فم . حالت آیینه تاب بودن .

آیینهٔ چینی (نِ یِ) ام. ر. آئینهٔ چینی .

آیینهٔ‌حلبی (نِ یِ حَ لَ) ام . قسمی از آیینهٔ فلزی که سابقاً از شهر حلب می‌آورده اند .

آیینه خاطر (نِ خاطِ ر) صم. دارای خاطری پاك وصاف و روشن وزدوده چون‌آیینه ، روشن‌دل، آیینه‌دل ، آیینه طبع ، آیینه طینت (در مقام مبالغه)

آیینه‌خاطری (نِ ـ طِ) افم. حالت آیینه خاطر بودن .

آیینه خانه (نِ خانِ) ام. خانه و سرائی که آنرا آیینه کاری کرده باشند .

آیینه‌دار (نِ) ا وصم . ر. آئینه دار ـ سرتراش و سلمانی و حجام .

آیینه داری (نِ) ا فم . حالت آیینه دار بودن ـ کار و پیشهٔ آیینه دار .

آیینه دان (نِ) ا م . آئینه دان .

آیینه دل (نِ دِ ل)صم. دارای دلی پاك وصاف و روشن و

دوده چون آینه ، روشن دل، آینه خاطر ، آینه طبع ، آینه طینت (در مقام مبالغه) .

آیینه دلی (ن ِ د ِ) ا فم . حالت آینه دل بودن .

آیینه رخسار (ن ِ ر ُ خ) ص م . دارای رخساری بدرخشندگی تابانی آینه ، آینه رو ، آینه سیما، آینه طلعت (در مقام مبالغه) .

آیینه رخساری (ن ِ ر ُ خ) افم. حالت آینه رخسار بودن .

آیینه رنگ (ن ِ ر َ ن گ) ص م. دارای رنگی چون رنگ آینه۔ دارای درخشندگی و تابانی آینه .

آیینه رنگی (ن ِ ر َ ن گ) افم. حالت آینه رنگ بودن .

آیینه رو ، آیینه روی (ن ِ) ص م. دارای روئی بدرخشندگی تابانی آینه ، آینه رخسار ، آینه سیما ، آینه طلعت (در مقام مبالغه).

آیینه روئی (ن ِ) افم . حالت آینه روی بودن .

آیینه زانو (ن ِ) ص م . دارای زانوئی بدرخشندگی و تابانی آینه (در مقام مبالغه) .

آیینه زانوئی (ن ِ) افم. حالت آینه زانو بودن .

آیینه زدا ، آیینه زدای (ن ِ ز ُ) ام. آینه زدا .

آیینه زدائی (ِ ن ز ُ) افم. حالت آینه زدای بودن .

آیینه ساز (ِ ن) ام. آینه ساز .

آیینه سازی (ِ ن) ا فم . حالت آینه ساز بودن ـ کار و پیشهٔ آینه ساز ـ دکان آینه ساز .

آیینهٔ سکندر ، آیینهٔ سکندری (ِ ن ی ِ س ِ ک َ ن د َ ر) ام. ر. آئینهٔ سکندر و آئینهٔ سکندری.

آیینه سیما (ِ ن) ص م . دارای سیمائی بدرخشندگی و تابانی آینه ، آینه رخسار ، آینه رو ، آینه طلعت (درمقام مبالغه).

آیینه سیمائی (ِ ن) افم. حالت آینه سیما بودن .

آیینه طبع (ِ ن ط َ ب ع) ص م. دارای طبعی بپاکی وروشنی و زدودگی آینه ، آینه خاطر ، پاک سرشت (در مقام مبالغه) .

آیینه طبعی (ِ ن ط َ ب) افم. حالت آینه طبع بودن .

آیینه طلعت (ِ ن ط َ ل ع َ ت) ص م . دارای طلعتی بدرخشندگی و تابانی آینه ، آینه رو ، آینه رخسار، آینه سیما (در مقام مبالغه) .

آیینه طلعتی (ِ ن ط َ ل ع َ) افم. حالت آینه طلعت بودن .

آیینه طینت (ِ ن ـ ن َ ت) ص م. دارای طینتی بپاکی وروشنی و زدودگی آینه ، آینه خاطر، آینه طبع، پاک سرشت ، روشن دل ، آینه دل (در مقام مبالغه).

آیینه طینتی (ِ ن ـ ن َ) افم. حالت آینه طینت بودن .

آیینه فروز (ِ ن ف ُ) ام. آینه فروز .

آیینه فروزی (ِ ن ف ُ) ا فم . حالت آینه فروز بودن ـ کار و پیشهٔ آینه فروز .

آیینه قرآن (ِ ن ق ُ ر) ام. ر. آئینه قرآن .

آیینه کار (ِ ن) ا م . آئینه کار .

آیینه کاری (ِ ن) ا فم . حالت آینه کار بودن ـ کار و پیشهٔ آینه کار .

آیینه گر (ِ ن گ َ ر) ام . آینه ساز .

آیینه گری (ِ ن گ َ) افم. حالت آینه گر بودن ـ کار و پیشهٔ آینه گر ـ دکان آینه گر .

آیینه گیر (ن َ) ا م . آینه دار .

آیینه گیری (ِ ن) افم. حالت آینه گیر بودن ـ کار و پیشهٔ آینه گیر .

آیینه نما ، آیینه نمای (ِ ن ن َ) ام. آینه دار و آینه گیر .

آیینه نمائی (نِ نَ) افم. حالت آیینه‌نما بودن ـ کار و پیشهٔ آیینه‌نما .

آیینه ور (نَ وَ ر) اخ . ر. آئینه ور .

آیینه ورزان (نِ وَ رَ) اخ. ر. آئینه ورزان .

آیینه هوش (نِ) صم. دارای هوشی صاف و زدوده و تابنده چون آیینه . تیزهوش (درمقام مبالغه).

آیینه هوشی (نِ) ا فم. حالت آیینه هوش بودن .

اب (اَ ب) ا . مأخوذ از تازی بمعنی پدر که گاهی در زبان فارسی بتنهائی و بیشتر در ترکیب اب و جد یعنی پدر ونیا و مخصوصاً در زبان محاورات بصورت ابوی یعنی پدرمن بکار رفته و نیز در کنیه‌ها بصورت ابو و ابا و ابی معمولست. ج. آبا و آباء .

اب (اَ ب) ا. فرهنگ‌نویسان گویند در لغت زند و پازند بمعنی پدر ست.

اب (اَ ب ب) اخ. شهری دریمن.

اب (اُ) ا. در اصطلاح طب قدیم گیاهیکه بیشتر بنام سنبل الطیب معروفست .

ابا (اَ) حر . حرف ربط بمعنی با که بیشتر در شعر بکار رفته است .

ابا (اَ) ص . در برخی از فرهنگها بمعنی بیگانه واجنبی و غریب و عجیب و نادر آورده‌اند .

ابا (اَ) ا . مأخوذ از تازی بمعنی پدر که گاهی در کنیه های تازی بکار رفته : ابا یزید ، ابا عمرو ، ابا ابراهیم .

ابا (اَ یا ا) ا . آش که با و وا نیز گفته اند ـ خورش ـ نان‌و خوراکی . مج . چمچه و ملاغه و ملعقه . ابای گلوگیر = آشی که‌خوردن آن گلو را بگیرد . مج . دل‌گیری و اندوه ـ شعف‌وخوشحالی‌درمرگ‌دشمن.

ابا (اِ ا) اف. مأخوذ ازتازی بمعنی نفرت و کراهت و دلگیری و امتناع . ابا داشتن = نفرت داشتن و اکراه وکراهت داشتن. اباکردن = نفرت واکراه وکراهت داشتن ـ سرباز زدن ـ امتناع کردن ـ تکذیب کردن .

ابا (اَ) مف . راستی و آیا ممکنست ؟

ابا (اِ ا) ا . یك جفت گاو که بیك یوغ بسته باشند .

ابا (اَ ب ا) اخ . نهری در میان کوفه وقصر ابن هبیره و نیز نام نهری در بطیحه .

اباء (اَ) ا. مأخوذ از تازی گیاهی که در دریاهای مصر ودر رود نیل می‌روید وازآن کاغذ می‌ساختند و در زبان لاتین پاپیروس می‌نامند .

اباء (اِ ا) اف . مأخوذ از تازی . ر. ابا .

ابابان (اَ) اخ . نام کوهی در نجد .

ابابیل (اَ) ا. مأخوذ ازتازی پرنده‌ای که آنرا پرستو وپرستوك و دمسنجه و چلچله گویند .

اباتر (اَ ـ تِ ر) اخ. نام دره‌ای در نجد .

اباته (اِ ا ـ ت) اف.مأخوذ از تازی بمعنی عمل شب‌گذراندن که بیتوته نیز گویند .

اباحت ، اباحه (اِ ا ـ حَ ت یا ـ ح) اف. مأخوذ از تازی‌عمل مباح کردن و حلال کردن چیزی که بیشتر در اصطلاح فقه و ملل و نحل معمولست .

اباحی (اِ ا) ص . معتقد بمباح بودن‌ومشترك‌بودن‌زن‌ودارائی‌واملاك.

اباحیه (اِ ا ـ ح ی ی)اج. در اصطلاح ملل ونحل گروهی که‌زن ودارائی واملاك و جز آن را مباح و مشترك در میان همهٔ مردم دانند .

اباد (اَ) ا. نفرین‌ودعای‌بد.

اباده (اِ ا ـ د) اف. مأخوذ ازتازی‌بمعنی‌عمل‌هلاك‌کردن وکشتن و کشتار که در زبان فارسی گاهی بکار رفته است .

ابار (اَ) ا . سرب که آبار هم آمده است .

ابار (اَ) اخ. نام جائی در
لاد بنی سعد که وبار هم گفته اند .

ابارق (اَ ـ رِ) اخ. ج .
رق تازی بمعنی خاك با سنگ وگل
ریگ آمیخته که در نام چند جا
ستعمال شده. هضب الا بارق = نام
ائی در عربستان .

بارق الثمدین (اَ ـ رِ قُ ثْ ثَ مَ
ىَ ن) اخ. نام جائی درعربستان .

ابارق اللکاك (اَ ـ رِ قُ
ـِ ل) اخ. نام جائی در عربستان.

ابارق النسر (اَ ـ رِ قُ
نْ نَ س ر) اخ. نام جائی درعربستان.

ابارق بسیان (اَ ـ رِ قُ
ـُ س) اخ. نام جائی در عربستان.

ابارق بینة (اَ ـ رِ قُ
ىَ ن َ ت) اخ. نام جائی نزدیك روثیة.

ابارق حقیل (اَ ـ رِ قُ
ـَ) اخ. نام جائی درعربستان. ر. حقیل.

ابارق طلخام (اَ ـ رِ ق
ـِ ل) اخ. نام جائی درعربستان. ر. طلخام.

ابارق قنا (اَ ـ ر قُ قَ)
ـِ. نام جائی در عربستان. ر. قنا .

ابارون (اَ) ا. مأخوذ از
نانی گیاهی که آنرا وج خوانند .

اباره (اِ ـ رِ) اف. مأخوذ
تازی بمعنی عمل هلاك کردن وکشتن و
نتار که گاهی درزبان فارسی بکاررفته .

اباریات (اَ) اخ. نام جائی
در عربستان که ازآن بنی اسد بوده است.

اباریق (اَ) اج. مأخوذاز
تازی جمع ابریق که گاهی در فارسی
بکار رفته است .

اباریر (اَ) اج. جمع جعلی
کلمهٔ ابزار فارسی که در اصطلاح طب
وکیمیای قدیم بمعنی اجزاء و بقول و ادویهٔ
یابسه که درطعام کنند بکاررفته و بمعنی
ادویهٔ طعام و چاشنی و مانند آن هم آورده اند.

اباش (اَ) ا. مأخوذ از تازی
انجمن و مجمعی که از هرگونه مردم
در آن باشند وظاهراً کلمهٔ اوباش که
در زبان محاورات معمولست وبعضی
آنرا جمع دانسته اند ضبط دیگری از
همین کلمه است . ر. اباشه .

اباشه (اُ ـ ش) ا. مأخوذ
از تازی بمعنی گروهی از مردم از
هر جنس که اباش واوباشه هم ضبط
کرده اند ودر زبان محاورات اوباش
هم گویند واز شعر سعدی :

بصدر صاحب دیوان ایلخان نالم
که در اباشهٔ اوجور نیست بر مسکین

معلوم میشود که این کلمه درزبان فارسی
بمعنی حشم و دربار ودستگاه هم آمده
است .

اباصر (اَ ـ صِ ر) اخ. نام جائی.

اباصلت (اَ ـ صَ لْ ت)
اخ . خواجه اباصلت عبدالسلام بن
صالح هروی خراسانی عامی ازاصحاب
علی بن موسی الرضا که خادم او نیز
بوده وظاهراً در سفر خراسان بخدمت
وی رسیده ودر سال ۲۳٦ درگذشته
وکتابی بنام کتاب وفات الرضا داشته
است واخبار بسیار از زبان او روایت
کرده اند، که از رضا شنیده یا ازسیرت
او دیده است واینك در ایران درسه جا محلی
هست که بنام قبر او معروفست یکی
در سمنان ودیگری در قم وسومی در
بیرون شهر مشهد که معروف ترست.

اباض (اُ) اخ. نام قریه‌ای
در یمامه که نخلهای آن بواسطهٔ بلندی
معروف بوده است .

اباض (اِ) اخ . نام پدر
عبدالله تمیمی که طایفهٔ اباضیه از
خوارج بدو منسوبند . ر. اباضیه .

اباضی (اِ) ص. هواخواه
عقیدهٔ اباضیه .

اباضیون (اِ ـ ضِ ىِ ون)
اخ . ر . اباضیه .

اباضیه (اِ ـ ض ى ی)
اج. گروهی از خوارج منسوب بعبدالله
ابن اباض تمیمی مری که طایفه‌ای از
وهابیان بودند و اساس عقیدهٔ ایشان
مخالفت با حکمیت درمیان علی و معاویه
بود و بیشتر در دیار مغرب بودند و
هنوز درآنجا پیروان این طایفه هستند.
عبدالله بن اباض را از فقیهان نیمهٔ
دوم قرن اول میدانند وبی پس از

آنکه بر خارجیان یا خوارج که در عقاید محکمه مبالغه می‌کردند قیام‌کرد و طرفدار عقاید جابر بن زید بود وهابیانی را که طرفدار سنت بودند گرد خود جمع کرد وگویند که درقیامهای خارجیان بر خلفا همدست نبود ودر انزوا می زیست و در سال ۶۴ جزو کسانی بوده که برای دفاع شهر مکه در برابر هجوم مسلم بن عقبه بآنجا رفته و روابطی هم با عبدالملك بن مروان داشته است و بیش ازین از احوال او اطلاعی نیست . اما طایفهٔ اباضیه مدتی در حال کمون بوده اند و نخستین بار در زمان مروان دوم خلیفهٔ اموی پیشوایان ایشان عبد الله ابن یحیی طالب‌الحق و ابوحمزه در سال ۱۲۹ هجری قیام‌کرده اند . نخست مردم حضرموت بعبدالله بیعت کردند و وی‌شهر صنعارا گرفت‌وابوحمزه را بمکه فرستاد واو در قدید حکمرانی را که از جانب امویان بود شکست داد و مدینه را نیز گرفت ولی در سال بعد یعنی در ۱۳۰ مروان عبدالملك بن عطیه را بجنگ او فرستاد و ابوحمزه در وادی‌القری شکست خورد و بمکه گریخت وعبدالملك اورا دنبال کرد و پس از ایستادگی دلیرانه اورا گرفت وکشت . اندکی بعد عبدالله بن یحیی که خلیفهٔ اباضیان بود نیز کشته شد . پس از آن باز اباضیان در سال ۱۳۴ پیشوائی جلندی نام‌درعمان قیام‌کردند ولی خازم بن‌خزیمه‌که ازجانب‌عباسیان مامور بود آن فتنه را فرونشاند .ولی در شمال افریقا طایفهٔ اباضیان پیش رفت می‌کردند ودر عمان نیز کارشان پیش رفت و در زمانی اکثریت مردم آنجا اباضی بودند و از عمان نیز این نهضت بزنگبار سرایت کرد .

اباضیان در اسلام خودرا هم ازشیعه وهم از اهل سنت‌جدا می‌دانند وآئین و تعلیمات خاص دارند که باصول سنت نزدیك ترست و اندك اختلافی با آن‌دارد وقرآن وحدیث را میپذیرند ولی بجای اجماع وقیاس برای عقیده دارند و مخصوصاً در موضوع امامت عقاید ایشان با خوارج وفق می دهد ولی بدرجهٔ ازارقه یا ازرقیان نیست‌و در باب ولایت وبرائت ووقوف در میان پیشوایانشان اختلافست و ظاهراً در زمانهای‌قدیم‌بسه وچهار فرقه‌تقسیم می‌شده‌اند که از آن جمله بوده اند حفصیه وحارثیه‌ویزیدیه‌وگروهی‌بوده‌اند که اطاعت خودرا متوجه خدا نمی دانسته اند و سپس در دوره‌های بعد و مخصوصاً در شمال افریقا نیز اختلافاتی درمیان فرق‌مختلف آنهاروی داده . اما گروهی ازاباضیه که اینك در شمال افریقا هستند از زمان قدیم در آنجا بوده‌اند‌زیرا که در نیمهٔ اول قرن دوم اباضیه و صفریه که هر دو گروهی از خوارج بوده‌اند در دیار مغرب راه یافته اند وبزودی بربرهای آن نواحی این عقیده را پذیرفتند و مذهب ملی آن مردم شد و نیز وسیلهٔ کشمکش مردم افریقا بااعراب‌سنی‌بود.

اباضیون طرابلس و افریقیه که‌نخستین پیشوایانشان ابوالخطاب و ابوحاتم نام داشتند در قیام بربرها در قرن دوم که چیزی نمانده بود افریقارا از دست خلفا بگیرند‌بسیار مؤثر بوده‌اند وسپس در تاهرت سلسله‌ای بنام‌رستمیه یا رستمیان از اباضیه تشکیل شد که بیش از ۱۳۰ سال بر قرار ماند و هنگامی که خلفای فاطمی بردیارمغرب مسلط شدند آنهارا منقرض کردند . پس از ویران شدن تاهرت بدست ابوعبدالله شیعی در سال ۲۹۶ اباضیه در صحرای الجزیره و تونس تا جربه پراکنده شدند و اکنون هم طوایفی از آنها در ورقله ومزاب وجبل‌نفوسه وجزیرهٔ‌جربه هستند‌که تااندازه‌ای با هم پیوستگی دارند و آثار بسیار در عقاید دینی وتاریخ خود دارند و این جماعات که پیوستگی‌همیشگی با یکدگر دارند در عقاید خود پا بر جا هستند و حتی روابط بسیار با اباضیون عمان و زنگبار دارند ولی در میان

اباضیون افریقا سه فرقهٔ مختلف هست
که هم جنبهٔ سیاسی وهم جنبهٔ دینی دارند
وعبارتند از نکاریه وخلفیه ونفاطیه و
نکاریه که درقیامهای مردم افریقادستی
داشته اند یگانه فرقه ای هستند که
دسته های کوچکی از آنها در جربه و
زواغه در طرابلس هست والبته اباضیه
با اهل سنت که آنها را کافر می دانند
معارضهٔ سخت دارند و خودرا یگانه
حافظ حقیقت اسلام می دانند وعقیده
دارند که در میان ۷۳ فرقهٔ اسلام تنها
آنها بر حقند وبا آنکه چهار خلیفهٔ اول
سنت را قبول دارند تنها پس ازرسول
ابوبکر وعمر را سر مشق کامل می دانند
وعثمان را در همان ردیف نمی آورند
و بدعت های اورادرکتب خودبتفصیل
نقل می کنند وعقیده دارند که هرگاه
مسلمانان قوه وعلمی را که برای این
کار لازمست بدست آورند باید امامت
تشکیل دهند ولی لازم نیست که امام
حتما قریشی باشد وهمین کافیست که
پارسا وپرهیزگار باشد و بنابر احکام
قرآن و سنت رفتار کند و اگر ازآن
عدول کند باید اورا خلع کرد .
قرآن را کلام خدا ومخلوق خدامیدانند
وعقیده دارند که خدا را کسی دربهشت
نمی بیند و پاداش وکیفر در آن جهان
جاویدانیست و بهشت و دوزخ زوال
پذیر نیست و خدا معاصی صغیره را
می بخشد ولی معاصی کبیره جز توبه راه
بخشایشی ندارد . عقیده دارند هر
مسلمانی باید تا می تواند امر بمعروف
و نهی از منکر کند وهر مسلمانی وظیفهٔ
مسلمی درمعاونت داردکه بایدبکردار و
گفتار آن را ادا کند ولی کسی که از
دستور دین سر باز کشد هم کیشانش
نباید اورا دوست بدارند و باید با
او چون دشمن رفتار کنند تا وقتی
که پشیمان شود وتکفیر درنزد ایشان
مستلزم عواقب دینی و مدنی بسیار
سخت است . اباضیون الجزایر و
مخصوصاً در قصور یا دههای مزاب
دراخلاق بسیارسخت اندو پیشوایانشان
که آنها را طلبه می نامند تسلط بسیار
برآنهادارند ودرشهرهای ناحیهٔ تل الجزایر
که شمارهٔ اباضیه در آنجا بسیارست
وتجارت پیشه اند تااندازه ای رفتارشان
با این گفته ها موافق نیست . روی
همرفته اباضیه بعقاید خود بسیار
پای بستند و جز برای بازرگانی که
پیشهٔ بیشتر آنهاست بااهل سنت آمیزش
نمی کنند و با آنها بسیارکم وصلت
می کنند زیرا که عقیدهٔ ایشان با این
کار منافات دارد وبواسطهٔ همین سخت
گیریها که یا جدا بدان معتقدند و یا
برای مصلحت است مردمی هستند که
با یك دیگر پیوستگی و یگانگی کامل
دارند ودر میان اعراب یا بربر های
سنی شمال افریقا از حیث رفتار و
اخلاق وتمایل امتیاز خاص دارند .

اباطیل (اَ) اج. مأخوذ از تازی بمعنی باطلها و سخنان بیهوده و یاوه .

اباظی (اَ) اخ. ضبط تازی کلمهٔ ابخاز .

اباعن جد (اَ بَ نَ عَ نْ جَ ددِ ن) مف . مأخوذ از تازی بمعنی پدر بر پدر و پشت در پشت (ف) .

اباعه (اِ ـعِ) اف. مأخوذ از تازی بمعنی عمل عرضه کردن چیزی برای فروش که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است .

اباغ (اُ یا اَ) اخ . عین اباغ نام جائی که سابقاً بر سر راه فرات بشام بوده است .

اباغا (اَ) ا . مأخوذ از ترکی جغتائی بمعنی برادرکهتر یامهتر که ازپدرباشد واباغه واباقاهم نویسند.

اباغروس (اَ) اخ . در بعضی ازفرهنگها نوشته اند نام حکیمیست وظاهراً همان کلمهٔ اباغوروست که تحریف شده یااینکه اباغورس تحریف اباغروسست .

اباغولس (اَ ـ لُ س) ا. مأخوذ از یونانی نام گیاهی که در پزشکی بکار می برده اند .

اباغورس (اَ ـ رُ س)اخ.

در بعضی از فرهنگها نوشته اند نام حکیمیست وظاهراً همان کلمهٔ اباغ و بسست که یکی ازین دو تحریف دیگریست.

اباغه (اَ ـ غِ) ا. ر. اباغا.

اباقت (اَ ب ا ق ت) ا. مخ. آباقت.

اباق (اِ) ا. مأخوذ از تازی بمعنی بندهٔ گریخته که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است.

اباقا (اَ) ا. مأخوذ از ترکی جغتائی بمعنی برادر کهتر و برادر مهتر که از پدر باشد و اباغا و اباغه هم می‌نویسند وگاهی در زبان فارسی بکار رفته است.

اباقاآن (اَ) اخ. دومین پادشاه سلسلهٔ مغول یا ایلخانان و یا هولاکوئیان ایران که نام وی را اباقا خان و ابقاخان هم می‌نویسندوی در ماه جمادی‌الاخرهٔ ۶۳۱ درمغولستان ولادت یافت ودر سال ۶۵٤ باپدرش هولاکو بایران آمد ودخترقطب‌الدین محمد قتلغ خان پادشاه کرمان رابزنی گرفت وپس از مرگ هولاکو پیشوایان مغول اورا درربیع‌الثانی ۶۶۳ بسلطنت بر داشتند ولی در ۳ رمضان ۶۶۳ رسماً بتخت نشست و پنج سال بعد قبلای قاآن که پادشاه مغول ورئیس مغولان بود بپادشاهی او رضا داد و وی چون بتخت نشست دنبالهٔ زد و خورد و کشمکشی را که پدرش با مملوکان مصر آغاز کرده بود گرفت ولی کاری از پیش نبرد با آنکه امیران مغول قبچاق که پیش از آن باممملوکان‌متحد بودند در آغاز پادشاهی‌او باوی صلح کردند. در سال ۶۶٤ اباقا برای جلو گیری ازهجوم بیگانگان از سوی‌شمال غربی ایران در آن سوی رود کور دیواری ساخت وپس از آن در سال ۶۷۷ وزیر وی شمس‌الدین محمد صاحبدیوان جوینی طوایف قفقاز را سرکوبی کرد وباطاعت آورد و پس از آن برای اینکه بتواند مملوکان مصر را پیرو خودکند در صدد شدبا دول نصارای اروپا که آنها نیز از ممالیك در هراس بودند اتحادکند و سفیرانی‌باروپافرستادازآن جمله درسال ۶۷۳سفیری بشهر لیون در فرانسه ودر سال۶۷۶سفیری‌برم‌فرستادودول اروپا این پیشنهادرا باشادی تمام تلقی‌کردند چنانکه در سال ۶۷۳ [illegible] پادشاه انگلستان و در سال ۶۶۵ پاپ کلمان چهارم و در ۶۷۳ پاپ گرگوار دهم و در ۶۷۶ پاپ نیکلای سوم نامهائی باو نوشتند وباو وعدهٔ همراهی دادند و وی نیز برای پیشرفت این مقصود در سال ۶۶۳ درآغاز پادشاهی خود یکی از شاهزادگان یونانی رابزنی گرفته بود ولی این اقدامات نتیجه ای نداد و دول اروپا نتوانستند با او همدست شوند و مملوکان مصر هم‌چنان در قدرت خود باقی‌ماندند و هم براباقا وهم بر سپاهیان صلیبیون عیسوی غلبه کردند واز طرف آسیادر ۶۶٤ و۶۷۲ و ۶۷٤ در ارمنستان صغیر تاخت و تاز کردند و حتی در ۶۷۶ قسمتی از آسیای صغیر را گرفتند و اندك مدتی در دست ایشان بود و در همان سال ۶۷۶سپاهیان مغول‌رانزدیك البستان شکست دادند. در سال ۶۷۹ سپاهیان مغول بسوریه تاختند و شهر حلب‌را ویران کردند ولی سال بعد یعنی در ۶۸۰ منکو تیمور برادر اباقا در جنگ حمات وحمص‌شکست‌فاحشی از سپاهیان مملوکان خورد اما در سوی مشرق اباقا همواره پیشرفت‌کرد وسپاهیان جغتائی راکه در زمان براق بشمال شرقی ایران [illegible] ۲۹۶ [illegible]ند در سال ۶۶۹ در نزدیك [illegible] شکست فاحش داد و سپس پریشانی اوضاع ماوراءالنهررا غنیمت شمرد و حملهٔ سختی‌بآنجاکردودرماه جمادی‌الاخرهٔ۶۷۱ شهر بخارا راکه لشکرگاه دشمن بود گرفت و ویران کرد و در همین زمان یکی از شاهزادگان جغتائی که تگودار نام داشت و نام اورا اغلب تحریف کرده ونیکودار نوشته اند وباهولاکو بایران آمده و وی قسمتی ازگرجستان

را با قطاع باو داده بود هنگام جنگ با براق کوشید با او همدست شود ولی اباقا او را هم شکست داد اما طوایفی که زیردست او بودند درقسمت شرقی کشور مغول جای گزین شدند و در سال ۶۷۸ در فارس تاخت و تاز بسیار کردند واز آن پس تا مدتی مدید در خراسان وسیستان و نواحی مجاور آن فتنه های بسیاری کردند وآنهارا بیشتر در زبان فارسی تکودریان خوانده اند ودر کتابها این کلمه را بنکودریان تحریف کرده اند . گذشته ازین جنگها و لشکرکشی ها اباقا روی همرفته پادشاه دادگری بوده و بازیردستان خود بملایمت ومهربانی رفتار میکرده وحتی درزمانی که تاخت وتازهائی رخ میداده ومردم آسیب می دیده اند چند بار مالیات را بمردم بخشیده است و بهمین جهة در درادبیات ایران بدادگری معروفست . اباقا آن در ۲۰ ذیحجهٔ ۶۸۰ درگذشت وبرادرش تگودار یاتکودر که نام اورا هم بخطا نیکودار نوشته اند و چون اسلام آورد نام خودرا احمد گذاشت بجای او نشست .

ابال (اَ ب ا ل) ا. مأخوذ از تازی بمعنی ساربان که گاهی در زبان فارسی بکار رفته .

ابالخ (اَ ـ لُ خ) اخ. ج. بلیخ که نام نهرهائیست درسرزمین رقه.

ابالسه (اَ ـ لِ سِ) اج . مأخوذ از تازی جمع ابلیس که گاهی در فارسی بکار رفته .

اباله (اِ ـ لَ) ا. آبشتگاه وآبشتگاه ومبال ومستراح .

ابالیس (اَ) اج. مأخوذ از تازی جمع ابلیس که گاهی در زبان فارسی بکار رفته .

ابام (اَ) ا. ضبط دیگری از کلمهٔ وام که اوام وفام هم آمده است .

ابام (اُ) اخ . نام نهری در یمامه .

ابان (اَ) ا. ضبط نادرستی از کلمهٔ آبان نام ماه هشتم تقویم ایرانی که البته ضبط درست آن آبان جمع آبست.

ابان (اِ) ص. جفت ودوتا.

ابان (اُ) ا. کوه.

ابان (اَ) اخ . نام قصبه‌ای که سابقا در کرمان نزدیک رودان بوده است.

ابان (اَ) اخ . ابان بن عبدالحمید بن لاحق بن عفیر لاحقی رقاشی شاعر معروف زبان تازی متوفی در ۲۰۰ هجری. خانواده‌اش از موالی بنی رقاش بود و وی از دوستان و هواخواهان وشاعران دستگاه برمکیان بود و بدرخواست آنها کتاب کلیله و دمنه را نظم کرد ونیز کتابهای دیگر از زبان پهلوی وزبان هندی ترجمه کرده است از آن جمله سیرت اردشیر و سیرت انوشیروان و کتاب بلوهر و بوداسف وکتاب سند بادوکتاب مزدك ونیز منظومه‌ای در هیئت بنام ذات الحلل ساخته وکتابی در حلم هندوان و کتابی در صوم وتفکر نوشته و هیچ یك از این کتابها بدست نیست و گذشته ازآن اشعاری در مدح ومرثیه وهجا سروده است و از جملهٔ اشعار او که بدستست مرثیه ایست که در بارهٔ برمکیان گفته و مدیحه ایست از عباسیان که در آن ادعای علویان را بر خلافت رد کرده است وهارون الرشید برای این منظومه ۲۰۰۰۰ درهم با و داده است ودر اهاجی خود بشاعران زمانه و بابو عبیده ازنحات معروف آنزمان تاخته است . ابان بن عبدالحمید اصلا ایرانی بوده و زبان پهلوی را میدانسته وچند تن از خانوادهٔ او نیز بزبان تازی شعر گفته اند از آن جمله پسر او حمدانست .

ابان (اَ) اخ. ابان بن عثمان ابن عفان پسر خلیفهٔ سوم که مادرش ام عمرو دختر جندب بن عمرودوسیه بود و وی در جنگ جمل درجمادی الاولی سال ۳۶ هجری همراه عایشه بود و چون جنگ سخت شد یکی ازنخستین کسانی بود که فرار کرد واز آن ببعد دیگر نامی ازو در تاریخ نیست تا اینکه عبدالملك بن مروان اورا حکمرانی

مدینه داد وهفت سال درین مقام بود تا اورا عزل کردند وهشام بن‌اسمعیل را بجای او گماشتند ولی‌درضمن این مأموریتی که از جانب امویان انجام داد شهرتی نیافت و بیشتر شهرت او بواسطهٔ احادیثیست که ازو روایت کرده اند وکتابی که بنام کتاب‌المغازی نوشته ظاهراً قدیم ترین کتابیست که در زبان تازی درین‌رشته نوشته اند. در پایان زندگی فالج شد و یك سال پس از آن در ۱۰۵ در مدینه درزمان خلافت یزیدبن‌عبد الملك درگذشت.

ابان (اَ) اخ . دو کوه در عربستان : ۱) ابان الابیض در مشرق حاجر که آنرا اکره نیز می‌نامند ودر میان‌فید ونبهانیه است، ۲) ابان‌الاسود دو دومیلی ابان الابیض .

ابانان (اَ) اخ . نام‌ناحیه‌ای از عربستان که دو کوه ابان (ابان الابیض وابان‌الاسود) درآن‌واقعست.

ابانة (اِ ـ نَ ت) اف . مأخوذ از تازی بمعنی حالت آشکار شدن وپیدا شدن وظاهر شدن وعمل آشکار کردن وپیدا کردن وظاهرکردن واظهار کردن که گاهی در زبان‌فارسی بکار می‌رود .

ابانة (اُ ـ نَ ت) اخ . نام قدیم نهری در شام که ظاهراً همان نهر بردی کنونیست که ازدمشق میگذرد.

ابانی (اَ ـِ) ا. شورباوشوروا وآش‌ـ ظرفی که شوربا را درآن‌خورند.

ابای (اَ) ا. جل ونمداسب ونمد زین ـ کفل پوش چارپایان .

ابایض (اَ ـ یِ ض) اج. در اصطلاح جغرافیای قدیم بمعنی کوههای مخصوص .

ابت (اَ ب ت) ا . مأخوذ از تازی بمعنی گرمای بسیار سخت‌که گاهی در زبان فارسی‌بکار رفته است وگاهی نیز بعنوان صفت بمعنی بسیار گرم آمده است چنانکه در زبان تازی نیز همین حال را دارد .

ابتار (اِ ب) اف. مأخوذ ازتازی‌حالت بی فرزندی و بی‌جانشینی که‌گاهی درزبان فارسی‌بکاررفته‌است.

ابتتار (اِ ب تِ) اف . مأخوذ از تازی حالت بریدگی و بریده بودن‌که گاهی در فارسی بکاربرده‌اند.

ابتث (اَ بَ ت ث)ا. مأخوذ از تازی ترتیب رایج کنونی الفبای تازی که الفبای فارسی نیز تابع‌آنست وآن‌ترتیب‌بدین‌قرارست: ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ك گ ل م ن و ه لا ی و تازیان خود برای اینکه حروف را جدا جدا تلفظ نکنند هر چند حرف آنها را بهم می پیوندند وتلفظ مصنوعی برای آن کلمهٔ بی معنی که بدین‌گونه فراهم‌می‌شود وضع‌کرده اند بدین‌گونه: ابتث (اَ ب تَ ثَ) ، جحخ (جَ حَ خِ ن) ، خدذرز (خَ دَ ذَ رَ زِ ن)، سشصض (سَ شَ صَ ضِ ن) ، ضطظع (ضَ طَ ظَ عَ عِ ن) ، غفق (غُ فُ قِ ن) ، کلمن (کَ لَ مَ نُ نِ ن) ، وهلای (وَ هُ ل ا یَ) والبته درین ترتیب پ و چ وژ وگ که چهار حرف مخصوص زبان فارسیست وارد نیست ودرپایان آن لا (لام الف لا) را نیز پیش از حرف یاء واردکرده اندکه گاهی آنرا حرف مفرد جداگانه دانسته‌اند و چون درین ترتیب در آغاز ا وب وت وث دنبال هم می‌آید این ترتیب را ابتث نام گذاشته اند واین‌ترتیب را پس از ترتیب ابجدی‌که ترتیب اصلی الفبای همهٔ ملل سامیست قائل شده اند و این ترتیب را بعضی با اندك اختلافی قائل اند بدین‌گونه : ابتث، جحخد(جَ حَ خَ دِ ن)، ذ ر ز س (ذَ رَ زَ سِ ن) ، شصضط (شَ صَ ضَ طِ ن)، ظعغف (ظَ عَ غَ فِ ن) ، قکلم (قَ کَ لَ مِ ن) ، نوهی (ن و هِ یَ) . ر. ابجد .

ابتثی(اَ ب تَ) ص. منسوب بابتث وترتیب حروف ابتث .

ابتحاث (اِ ب تِ) اف.

مأخوذ از تازی بمعنی عمل بحث‌کردن ومباحثه کردن .

ابتدا (ا ب ت) اف. مأخوذ از تازی بمعنی آغاز وبدایت وبدو و اول هر کار وهر چیز ـ نخستین ازهر چیز ـ عمل آغاز کردن . ابتدا کردن = آغاز کردن وشروع کردن . ابتدا شدن = آغاز شدن و شروع شدن . دراصطلاح‌حرف و نحوحالت کلمه‌ای که‌در جمله مبتدا واقع شود .

ابتدار (ا ب ت) اف . مأخوذ از تازی‌بمعنی عمل پیشی‌گرفتن از کسی‌که‌گاهی در فارسی بکاررفته .

ابتداع (ا ب ت)اف. مأخوذ از تازی بمعنی عمل نو بیرون‌آوردن وبدعت‌گذاشتن که‌گاهی‌درزبان‌فارسی بکار می‌رود .

ابتداءًا (ا ب ت دا ا ن) مف. مأخوذ از تازی بمعنی نخست و نخستین واولا وپیش از همه .

ابتدائی (ا ب ت) ص. نخست و نخستین ، اولی ، بدوی ـ آنکه تازه بدان آغاز کرده بـــاشند ـ آنکه بواسطهٔ آسانی‌درآغاز قراردهند . کتاب ابتدائی = کتابی که نوآموزان باید بخوانند . مدرسهٔ ابتدائی = مدرسه‌ای که نو آموزان‌در آنجادرس میخوانند. تحصیلات ابتدائی = شش سال اول تحصیلات خرد سالان‌پیش از تحصیلات متوسطه .

ابتذال (ا ب ت) اف . مأخوذ از تازی بمعنی بی اعتباری و بی‌قدری وپستی ـ خانه نشینی ـ پیش پا افتادگی وحالت چیزی‌که همه‌کس می‌داند وهمه کس بدان دسترس دارد.

ابتر (ا ب ت ر) ص . مأخوذ از تازی بمعنی دم بریده ـ بی فرزند و بی جانشین ـ تهی دست وبی چیز. مج. ناقص ومهمل‌وبیهوده. در اصطلاح عروض کلمه‌ای که‌حذف وقطع در آن شده باشد و آن ضرب چهارم از مثمن متقارب و دوم از مسدس مدیدست‌چنانکه از آخرفاعلاتن تا فاعل‌را بیاندازند یا هم وزن آن تا فعلن باقی ماند ونیز کلمه‌ای که در آن ثلم و حذف در رکن فعولن کرده باشند چنانکه از اول و آخر فعولن حروفی بیندازند تا فع بماند و نیز کلمه‌ای که در آن اجتماع خرم وجب شده باشد چنانکه از مفاعیلن از اول و آخر آن حروفی بیندازند تا فا یا هموزن آن فع باقی بماند .

ابتر (ا ب ت ر) اخ. نام جائی در شام .

ابترة (ا ب ت ر ت) اخ. نام آبی در عربستان از آن طایفهٔ بنی قشیر .

ابتسام (ا ب ت) اف . مأخوذ ازتازی بمعنی لب خند وتبسم. ابتسام کردن = لب خند زدن و تبسم کردن .

ابتعاث (ا ب ت) اف . مأخوذ از تازی بمعنی عمل برانگیختن وفرستادن ومبعوث کردن .

ابتغا (ا ب ت) اف.مأخوذ از تازی بمعنی عمل خواستن وطلبیدن وخواهش وطلب‌وخواستاری . ابتغاء لمرضات‌الله = برای رضای خدا .

ابتکار (ا ب ت) اف . مأخوذ از تازی حالت بکربودن ودست نخورده بودن ـ عمل انجام دادن‌کاری را پیش ازدیگران‌وکار نکرده‌راکردن. ابتکار کردن ، ابتکار داشتن = کار نکرده را پیش از دیگران کردن . قوهٔ ابتکار = قوه‌ای که بوسیلهٔ آن بتوان کاری راکه دیگران نکرده‌اند بکنند .

ابتگن (ا ب ت گ ن) ا. در بعضی از فرهنگها بمعنی صاحب خانه ورئیس طایفه و ترك نوشته اند ومعلوم نشد در اصل چه بوده است.

ابتل (ا ب ت ل)ا.مأخوذ از هندی در اصطلاح طب قدیم نام گیاهی که آنرا فرنجمشك میخوانند .

ابتلا (ا ب ت) اف.مأخوذ از تازی بمعنی گرفتاری ودوچاری و دوچارشدگی وگرفتار شدگی ـ آزمایش وتحمل ـ مصیبت ومشقت وزحمت و

بخت وبد بختی . مط . گرفتاری بدرد
و بیماری .

ابتلاع (اِ ب ِت) اف .
مأخوذ از تازی بمعنی عمل فروبردن
چیزی بحلق وعمل بلع کردن وبلعیدن.

ابتنا (اِ ب ِت) اف.مأخوذ
از تازی بمعنی عمل ساختن وبنا کردن
وبناوساختمان ـ پایه وبنا و اساس.
ابتنا کردن = ساختن وبنا کردن و بنا
نهادن وبر آوردن .

ابتهاج (اِ ب ِت) اف.
مأخوذ از تازی بمعنی شادی وسرور
وخوشی وخوشحالی وبهجت وشادمانی.

ابتهال (اِ ب ت ِ) اف .
مأخوذ از تـــازی بمعنی عمل زاری
کردن وزاری .

ابتهالا (اِ ب ِت ه ا ل َ ن)
مف. با زاری وبحالت زاری ـ باتواضع
وفروتنی و نیازمندی ـ بحال تضرع و
زاری واستدعا .

ابتهالانه (اِ ب ت ِ ـ ن ِ)
مف . ابتهالا وبحال ابتهال .

ابتیاع (اِ ب) اف.مأخوذ
از تازی‌بمعنی خرید وعمل خریدن .
ابتیاع کردن = خریدن .

ابثیت (اِ ب) اخ.نام کوهی.

ابثیون (اَ ب) ا. ماخوذ
از یونانی در اصطلاح طب قدیم صمغ
درخت صنوبر که آنرا راتیان وراتیانه
وراتیانج وراتیاج وراتینج هم می‌گویند.

ابجد (اَ ب جَ د) ا .
ترتیب قدیم حروف الفبای تازی که
در زبان فارسی هم معمولست وآن بدین
گونه است : ا ب ج د ه و ز ح ط ی
ك ل م ن س ع ف ص ق ر ش
ت ث خ ذ ض ظ غ وبرای آنکه بتوانند
آنها را تلفظ کنند با هم ترکیب
کرده‌اند وهشت کلمهٔ مصنوعی ساخته‌اند
بدین گونه : ابجد ، هوز(هَ وَ ز)،
حطی (حُ ط ط ی) ، کلمن
(كَ لَ مَ ن) ، سعفص (سَ ع
فَ ص) ، قرشت(قَ رَ شَ ت) ،
ثخذ (ثَ خَ ذ) ، ضظغ (ظَ
ضَ غ) ولی در میان مسلمانان مغرب
معمولست که چهار کلمهٔ آخر رابدین
گونه تنظیم می‌کنند: صعفض ،قرست،
ثخذ ، ظغش . این ترتیب همان
ترتیب حروف الفبای عبری وسریانی
وآرامیست ویگانه اختلافی که دارد
اینست که در آخر آن شش حرف
مخصوص زبان تازی را که درزبانهای
دیگر سامی نیست یعنی ث وخ وذ وض و
ظ وغ را افزوده‌اند و این بهترین
دلیلست که تازیان الفبای خود را
بوسیلهٔ زبان نبطی از زبان آرامی و
عبری گرفته‌اند چنانکه نامهای حروف
الفبا نیز مأخوذ از زبان عبریست و
چون درخط عبری و آرامی و سریانی
ارقامی نبوده است وحروف الفبا را
بهمان ترتیبی که می‌نوشتند بجای رقم
بکار می‌بردند این ترتیب هم درزبان
تازی‌وپس از آن در زبان فارسی معمول
شده و این حروف را بهمان ترتیب
بجای ارقام از یك تاهزار بکاربرده‌اند
واین شماره را حساب ابجد نامیده‌اند
بدین ترتیب : ا = ۱ ، ب = ۲ ، ج
= ۳ ، د = ٤ ، ه = ۵ ، و = ٦ ،
ز = ۷ ، ح = ۸ ، ط = ۹ ، ی =
۱۰ ، ك = ۲۰، ل = ۳۰ ، م = ٤۰،
ن = ۵۰ ، س = ٦۰ ، ع = ۷۰ ،
ف = ۸۰ ، ص = ۹۰ ، ق = ۱۰۰،
ر = ۲۰۰، ش = ۳۰۰ ، ت = ٤۰۰،
ث = ۵۰۰ ، خ = ٦۰۰ ، ذ = ۷۰۰ ،
ض = ۸۰۰،ظ = ۹۰۰، غ = ۱۰۰۰.
نخست در زبان تازی برای نوشتن
حروف الفبا همین ترتیب معمول بوده
وسپس همین اساس را نگاه داشته‌ولی
حروفی را که بیك شکل می نویسند
دنبال یك دیگر آورده اند و سه حرف
و وه وی را چون حروف متشابه
دیگری نداشته در آخر نوشته اند و
ترتیب معمول کنونی پیداشده که‌آنرا
ابتث یا حروف ابتثی نام گذاشته اند
ولی در خاك مغرب درین ترتیب نیز
تغییری داده‌وآنرا بدین‌گونه نوشته‌اند:
ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز ط ظ ك
ل م ن ص ض ع غ ف ق س ش ه

و ی ودر ترتیب کنونی معمول ایران
نیز گاهی دیده می‌شود که در پایان
الفبا جای و وه را تغییر می دهند و
ه را مقدم بر و می نویسند . گذشته
ازین دوترتیب ابتثی وابجدی بعضی از
لغویون و نحات عرب ترتیب منطقی
مطابق اصول تلفظ طبیعی ومخرجهای
اصوات قائل شده اند بدین معنی که
حروف حلق را در آغاز گذاشته و
حروف شفوی را در آخر آن جا
داده اندواین ترتیب فراهم شده‌است:
ع ح ه خ غ ق ك ج ش ص ض س
ز ط د ت ظ ذ ث ر ل ن ف ب م و
ا ی . چون لغویون عرب متوجـــه
نبوده اند که این ترتیب همان‌ترتیب
حروف الفبای زبانهای سامیست و
کلمات ابجد وهوز وغیره در نظرشان
معنی نداشته و از زبانهای عبری و
آرامی ونبطی وسریانی هم بی اطلاع
بوده‌اند برای این کلمات مصنوعی بی
معنی معانی شگفت اختراع کرده و
داستانهائی ساخته‌اند که هیچ بنیـادی
ندارد واز آن جمله بعضی گفته‌اند که
این شش کلمه ابجد وهوز وغیره نام
شش تن از پادشاهان مدینست که
حروف الفبا را ترتیب داده و نـام
خودرا بر آنها گذاشته اند وبرخی‌دیگر
گفته اندکه‌این‌شش‌کلمه‌نام‌شش‌عفریتست
وبرخی‌دیگرگفته‌اندنام‌شش‌روزهفته‌است
ودرین روایت اخیر گفته اند کلمهٔ ثخذ
که نام روز جمعه می‌بایست باشد و
کلمهٔ هفتم است عروبه بوده و اینکه
در همهٔ این روایات جعلی شش کلمهٔ
نخست را نام برده وثخذ وضظغ را
ذکر نکرده اند دلیل بر آنست که در
نخست هنوز این شش حرف خاص
زبان تازی را جزو حروف الفبـا
نمی آورده وکاملا تابع‌همان بیست و
دو حرف الفبای عبری و آرامی و
سریانی بوده‌اند ولی در میان لغویون
ونحات‌عرب چند تن‌که داناتربوده‌اند
این افسانها را نپذیرفته‌ودر باب‌معانی
واشتقاق این هشت کلمهٔ مجعول گفته
اند که اصل آن معلوم‌نیست . بعدها
صوفیه در نتیجهٔ پیدا شدن حساب
ابجد وقائل شدن مرتبهٔ اعدادی‌برای
هر حرفی کلمات ابجد وهوز وغیره‌را
در دعا وطلسم بکار برده‌اند وازالف
تا غین هر حرفی نمایندهٔ یکی از
نامهای‌خدا یایکی‌ازعوامل طبیعتست و
در نتیجهٔ این روابط مشترك که در
میان هر حرف وعددی که نما یندهٔ
آنست پیدا می شود اصول‌خاصی در
طریقهٔ تصوف پیدا شده است‌چنانکه
در آغاز دعاها حروف را بنابرمرتبهٔ
اعدادی آنها داخل می‌کنند و حاصل
جمع آنرا مربوط باجنه می دانند و
این نظیر همان اصولیست‌که درقرون
وسطی در میان یهود معمول بود و
برای‌حروف الفباخواص وآثارطلسمی
وجادوئی قائل بودند وهمین‌اصولست
که در میان مسلمانان نیز برای دعا
نویسی وخواص حروف قرآن وغیره
معمول بوده است . روایت دیگر در
در بارهٔ اصل این هشت کلمه اینست
که مرمربن مرة از مردم‌طی خط‌تازی
را وضع کرد وچون‌هشت پسرداشت
نامهای پسران خود را برین حروف
گذاشت و این هشت کلمه نام هشت
پسر اوست . حساب‌ابجد = حسابی
که عبارتست از جمع کردن ارزش
عددی هر يك از حروف الفبا بنا بر
ترتیب ابجد چنانکه کلمهٔ شاه بحساب
ابجد ۳۰۶ می‌شود زیرا که شین ۳۰۰
والف يك وهاء پنجست وروی همرفته
۳۰۶ می‌شود . حساب‌ابجد درادبیات
فارسی در ساختن ماده تاریخها بسیار
معمولست و بیشتر از اواسط قرن
هشتم در ایران متداول شده پیش از
آن درشعر فارسی هرگاه‌که‌می‌خواستند
تاریخی بیاورند تاریخ را عیناً با همان
ارقام‌واعدادخود نقل‌می‌کردند وازقرن
ششم ببعد معمول شد که بجای رقم
حروف ابجد را استعمال می کردند
چنانکه مثلا بجای سال ۵۰۵ ثو وبجای
۶۱۷ خیز می‌آوردندوسپس از اواسط
قرن هشتم معمول شد جمله یاکلمه‌ای
پیدا کنند که مجموع ارقام حروف‌آن

تاریخ سال را برساند چنانکه « خاك مصلی » تاریخ فوت حافظ شیرازیست (خ = ۶۰۰ + ا = ۱ + ك = ۲۰ + م = ۴۰ + ص = ۹۰ + ل = ۳۰ + ی ۱۰) وگاهی نیز که کلمه یا جمله بیشتر یا کمتر از عدد لازم رقم دارد آن رقم زائد یا کم بود را بوسیلهٔ همان حرفی که نمایندهٔ آن عددست معلوم می‌کنند و می‌گویند که بر آن باید افزود یا از آن کم کرد چنانکه در تاریخ بنای حوضی بنام حوض ریاض گفته‌اند :

« از حوض ریاض آب کوثر بردار »

جملهٔ « حوض ریاض » ۱۸۲۵ است وچون « آب کوثر » راکه ۷۲۹ می‌شود از آن کم کنند ۱۰۹۶ می‌ماند که تاریخ ساختن این حوضست و در موقع افزایش مثلا در ماده تاریخ مرگ احمد نامی که در ۱۱۴۸ مرده باشد می‌توان گفت :

حوری آمد و بیانگ بلند

گفت : « رحمت بروح احمد باد »

اعداد کلمهٔ « حوری » که ۲۲۴ است چون بر اعداد جملهٔ « رحمت بروح احمد باد » که ۹۲۴ است بیافزایند ۱۱۴۸ فراهم می‌شود . در حساب ابجد معمول در زبان فارسی آرا همان الف ویك وپ را همان ب و ۲ وچ راهمان ج و ۳ وژ راهمان ز و ۷ وگاف راهمان کاف و ۲۰ حساب می‌کنند و نیز حرف مشدد را حرف بی تشدید ویك حرف بحساب می آورند . این هشت کلمهٔ مصنوعی ابجد و هوز وغیره را جمل ابجدی ویا مرکبات ابجدی می‌گویند. ابجد طفلانه = حروف ابجد و حروف الفبا که کودکان نو آموز یاد بگیرند . ابجد تجرید نوشتن = ك . از ترك خواهش و آرزو کردن و از خوی و مزاحمت نفس برآمدن واز ماسوی‌الله مجرد شدن . ابجد روان کردن ، ابجد روان ساختن = الفبا را آموختن و روان کردن واز بر کردن ، مج . آموخته و دانا بودن .

ابجد خوان (اَ ب جَ د خ ا ن) صم . مبتدی و نو آموز و آنکه شروع بدرس خواندن کرده‌است.

ابجد خوانی (اَ ب جَ د خ ا) افم . حالت ابجد خوان بودن ـ عمل ابجد خوان .

ابجغه (اَ ب جَ غ ه) اخ. قریه ای در ناحیهٔ عزیز در سر زمین دیار بکر در ترکیه در کنار رود ایریك که بفرات می‌ریزد .

ابجل (اَ ب جَ ل) ا . مأخوذ از تازی ورید بزرگی در دست و پا و نیز وریدی در دست استر واسب که در انسان آنرا اکحل می‌گویند.

ابجیج (اِ ب) اخ . نام قریه‌ای در مصر در ناحیهٔ سمنودیه .

ابحاث (اَ ب) اج. ماخوذ از تازی جمع بحث .

ابحار (اَ ب) اج. ماخوذ از تازی جمع بحر .

ابحار (اِ ب) اف. ماخوذ از تازی بمعنی سفر دریا کردن که گاهی در فارسی بکار رفته است .

ابحر (اَ ب حُ ر) اج . ماخوذ از تازی جمع بحر .

ابحل (اَ ب حُ ل) اخ . بنا بر روایات ایرانی نام پادشاه جابلسا.

ابحی (اَ ب) اخ. عمر بن حماد بن سعید ابح ابحی از محدثان قرن دوم واز مردم بصره .

ابخاز (اَ ب) اخ . نام ناحیه‌ای وملتی ساکن مغرب قفقاز در کنار دریای سیاه که سر زمین آنها و آنها را افخاز نیز نامیده اند و سر زمین اصلی آنها شامل ناحیه‌ایست از قلهٔ عمدهٔ کوه قفقاز تا کنار دریا در میان ناحیهٔ گاگری در شمال ومصب رود اینگور در جنوب وپیش از آنکه این ناحیه جزو روسیه بشود سر زمین ابخاز شامل سه قسمت بود : ۱) ناحیهٔ ابخاز از ساحل گاگری تا گالیدزگا که امرای خاندان شرواشیدزه بر آن حکومت داشتند ، ۲) ناحیهٔ کوهستانی تزبلدا که حکومت مرکزی نداشت ، ۳) ناحیهٔ سمورزکان در ساحل گالیدزگا تا کنار رود اینگور که طایفهٔ

دیگری از خاندان شرواشیدزه درآنجا حکمرانی داشت و پس از آن جزو منگرلی شد . از قرن یازدهم بعد قسمتی از ابخازیان از قلهٔ عمدهٔ کوه قفقاز فرود آمده و در کنار سواحل جنوبی رود کوبان جاگرفته اند ودر پایان قرن سیزدهم سکنهٔ ابخازستانرا نود هزار تن وشمارهٔ همهٔ ابخازیانرا ۱۲۸۸۰۰ تن دانسته‌اند. ابخازیان‌دارای زبان خاصی هستند که نمایندهٔ یك شعبهٔ مخصوص از زبانهای قفقازست . نام این طایفه در کتابهای یونانی آباسکوی ودر کتابهای رومی آباسگی آمده ودر قرن پنجم میلادی در تحت تسلط لازها یا لگزیان بوده اند ودر آن زمان از ابخازستان غلامان خصی بقسطنطنیه می‌بردند . ژوستی نین امپراطور روم آنها را فرمان بردار خود کرد وبدین نصاری در آورد و سپس در حدود سال ۱۸٤ هجری بیاری خزرها مستقل شدند وپادشاه ایشان که لئون دوم نام داشت یکی از شاهزادگان خزر را بزنی گرفت وعنوان شاهی بخود داد. سپس در زمانی که اسحق بن ابراهیم از ۲۱۵ تا ۲۳۹ از جانب تازیان حکمرانی تفلیس داشت ابخازیان ظاهراً خراج گزار خلفا بوده اند ولی البته وضع جغرافیائی آن سرزمین مانع بود که کاملا دست نشاندهٔ تازیان بشوند. اوج ترقی دولت ابخازی از ۲۳۵ تا ۳۳۹ بود که پادشاهان ابخاز برمنگرلی وایمریت وکارتالینی هم استیلا یافتند ودر امور ارمنستان دخالت کردند و از آن پس زبان گرجی زبان ادبی و طبقهٔ تحصیل کردهٔ ابخازیان شده است. پس از انقراض این سلسله که درپایان قرن چهارم روی داده سلسلهٔ بقراطی یا باگراتونیان گرجستان بر آنها مسلط شده اند ولی ابخازستان اهمیت خودرا از دست نداد و بهمین جهة در مآخذ تازی وفارسی تا غلبهٔ مغول این سلسله باگراتونیان را همواره پادشاهان ابخاز نامیده اند وحتی در القابی که این پادشاهان بخود می‌داده اند عنوان شاه ابخاز را بر عناوین دیگر مقدم میداشته‌اند. در حدود سال ۷۲۵ با گراتونیان سرزمین ابخازرا بخاندان شرواشیدزه که خودرا از بازماندگان شیروانشاهان می دانستند واگذار کردند ودر ۸۶۶ در زمان پادشاهی باگرات یا بقراط دوم پادشاه گرجستان بازخاندان شیرواشیدزه را بامیری این سرزمین شناختند و در حدود ۸۰۳ ابخازیان و یونانیان طرابوزان را دشمن مسلمانان می‌دانستند وازین قرار نصرانی بوده اند . بنا بر نامه ای که یکی از امپراطوران طرابوزان در سال ۸۶۱ نوشته امیر ابخاز در آن زمان ۳۰۰۰۰ تن سپاهی داشته است .

پس از آنکه ترکان عثمانی دست بر سواحل شرقی دریای سیاه انداختند ابخازیان ازاستیلای ترکان وغلبهٔ اسلام معاف نماندند ولی اسلام در میان آنها بتانی پیش رفت میکرد چنانکه در ۱۰٤۷ هنوز ابخازیان را عیسوی می دانستند ولی در دین نصاری چندان مراقبت نمی کردند . پس از آنکه سرزمین ابخاز از گرجستان جدا شد ابخازیان جاثلیقی مخصوص بخود داشتند که تاقرن هفتم مقر آن در ناحیهٔ پیتزند بوده وخرابهٔ هشت کلیسیای بزرگ و صد کلیسیای کوچك هنوز در ابخازستان هست . در زمان حکمرانی لئون از امیران ابخاز یعنی در نیمهٔ دوم قرن دوازدهم خاندان شیرواشیدزه باسلام گرویدند وخراج گزار سلاطین عثمانی شدند ودر ازای این کار پادشاهان عثمانی قلعهٔ سوخوم را که ابخازیان از ۱۱۳۷ تا ۱۱٤۰ محاصره کرده بودند بآنها واگذاشتند. پس از استیلای دولت روسیه بر گرجستان در سال ۱۲۱۶ ابخازیان نیز ناچار شدند که تسلیم دولت روسیه شوند و در ۱۲۱۸ کلش بیك امیر ابخازیان درصدد بر آمد دست نشاندهٔ روسیه شود ولی مدتی این کار معوق ماند تا اینکه اورا در ۱۲۲۳ کشتند پسرش صفر بیك که با برادر دیگر ارسلان بیك که قاتل پدر بود دشمنی میکرد ازدولت روسیه یاری

خواست ودر۱۲۲۵ روسها قلعهٔسوخوم
را گرفتند و صفربیك که دین نصاری را
پذیرفته و نام خودرا ژرژ گذاشته بود
از طرف دولت روسیه بامیری برگزیده
شد ولی از آن پس پادگانی ازسپاهیان
روسیه در قلعهٔ سوخوم باقی ماند .
پس از آن دو پسرصفربیك دمتریوس
در ۱۲۳٦ ومیشل در۱۲۳۷ پس‌ازمسموم
شدن برادر مهتر بار دیگر برای
اینکه در مقام خود مستقر شوند از
دولت روسیه یاری خواستند ولی
استیلای آنها بهمان حوالی قلعهٔسوخوم
محدود بود که پادگان مقیم آنجا
تنها از راه دریامی‌توانست باقسمتهای
دیگر سیاه روابطی داشته باشد . پس
از استیلای دولت‌روسیه بر تمام سواحل
دریای سیاه از آناپا تا پوتی بموجب
صلح نامهٔ ادرنه در ۱۲٤٤ دولت‌روسیه
بر ابخازستان استیلای کامل یافت‌ولی
در ۱۲۵۱ تنها قسمت شمال غربی‌آنجا
یعنی ناحیهٔ بزیب تابع‌میشل امیرابخاز
بود وقسمت های دیگر تابع عموهای
او بود که مسلمان بودند وپس از آن
میشل بیاری‌دولت روسیه توانست بر
آن نواحی دیگر هم مسلط شود و بر
خلاف نیاکان خود بر تمام ابخازیان
حکمرانی کند ولی وی هم با وجود
آنکه عیسوی بوداطرافیانش همه ترك
بودند . پس از آنکه دولت روسیه در
۱۲۸۱ قطعاً استیلای خودرا بر مغرب
قفقاز بر قرار کرد حکمرانی خاندان
شرواشیدزه وامیران دیگر منقرض شد
وپیش ازآن‌در ماه جمادی‌الاخرهٔ۱۲۸۱
میشل ناگزیر شد از حقوق خوددست
بکشد واز سر زمین پدران خود برود
واز آن پس ابخازستان‌را بعنوان‌ناحیهٔ
جداگانهٔ سوخوم جزو روسیه کردند
ومنقسم‌بسه‌ولایت پیتزند و اوچمچیری
و تزبلدا بود ودر ۱۲۸۳ چون درصدد
بر آمدند برای گرفتن مالیات‌اطلاعات
اقتصادی کسب کنند ابخاز ها سرکشی
کردند وپس‌از فرو نشستن آن فتنه‌عدهٔ
بسیاری از ابخازیـان بترکیه هجرت
کردند وشمارهٔ آنهااز ۷۹۰۰۰به٦۵۰۰۰
رسید و ناحیهٔ تزبلدا که تقریباً خالی
از سکنه شد از استقلال افتاد و پس
ازآن‌تمام ابخازستان بنام‌ناحیهٔ‌سوخوم
قلعه جزو ناحیهٔ کوتائیس شد وباز در
نتیجهٔ مهاجرت عدهٔ دیگری از سکنهٔ‌آن
نواحی‌مخصوصاً پس ازشرکت ابخازها
در طغیان مردم کوهستان قفقاز در
۱۲۹٤ که در نتیجهٔ پیاده شدن سپاه
عثمانی رخ داد از عدهٔ‌سکنهٔ این‌ناحیه
کاسته شدچنانکه در حدود سال۱۲۹۸
شمارهٔ آنها را ۲۰۰۰۰ دانسته اند .
ابخازیان در ادبیات فارسی‌بیدادگری
وخونریزی معروف بوده اند و مردم
آنجارا در قدیم ترسا و آتش پرست
می دانستند و دیر بسیار بزرگی داشتند
که معروفست وابخازیان‌رادرزبان‌تازی
اباظی‌می‌گفتند .ر. ابخازستان.

ابخازستان (اَب ـ زِ س)
اخ. نامی که اکنون‌بسرزمین ابخازها
ها یا ابخازیان می‌دهند و آن یکی از
جمهوریهای کوچك‌دولت‌شورویست که
ازجمهوریهای ماوراء قفقاز درحاشیهٔ
دریای سیاه‌بشمارمیرودوتابع جمهوری
گرجستانست و ۲۲۸۰۰۰ تن جمعیت
دارد وحاکم نشین‌آن‌شهرسوخومست.

ابخازی (اَب)ص.منسوب
بابخاز واز مردم ابخاز .

ابخازی (اَب) ا . زبان
مخصوص ابخازیان .

ابخازیه (اَب - ز ی یِ)
اخ. ابخازستان .

ابخره (اَب ِخ ِر) اج.
مأخوذ از تازی جمع بخار .

ابخق (اَب خَ ق) ص .
مأخوذ از تازی یك چشم .

ابخل (اَب خَ ل) ص .
مأخوذ از تازی بخیل تر .

ابخوخ (اَب) ا. دربعضی
از فرهنگها بمعنی بزاق و آب دهان و
ترش‌روی‌ونام‌شهری‌نوشته‌اندو پیداست
کلمهٔانجوخ‌است که‌درست‌نخوانده‌اند .

ابخوسا (اَب) ا. مأخوذ
از سریانی گیاهی که برگ آن سیاه و

مایل بسرخیست و در طب قدیم در نقرس بکار می‌بردند و آنرا بوخلسا و شنگار نیز گویند .

ابد (اَ بَ د) ا. مأخوذ از تازی زمانهٔ جاوید و جاویدان و جاودان ـ در اصطلاح حکمت و فلسفه و مخصوصاً حکمت الهی زمان جاویدانی که آغاز داشته باشد اما پایان نداشته باشد در مقابل ازل . ابدالدهر = تا زمانی که روزگار باقیست . الی الابد = تا جاودان . تا ابد = تا جاودان . ابدالاباد = همیشه و تا جاودان .

ابد (اَ بَ دَ) کلمهٔ تازی بمعنی جاوید کناد که تنها در ترکیب ابدالله بمعنی جاوید کناد خدای در زبان فارسی بکار رفته است .

ابدا (اَ بَ دَ نْ) مف . مأخوذ از تازی بمعنی جاودان و جاودانه و جاودانی و تا جاویدان و دائماً و همیشه ـ بهیچوجه ـ هرگز .

ابدا (اِ ب) اف. مأخوذ از تازی بمعنی عمل آغاز کردن و آغاز و شروع . مج . اختراع و ابداع و ایجاد . ابدا کردن = آغاز کردن ، شروع کردن ـ خلق کردن ، ابداع کردن ، اختراع کردن ، ایجاد کردن .

ابداع (اِ ب) اف. مأخوذ از تازی بمعنی عمل نو آوردن و چیز تازه آوردن و اختراع و ایجاد کردن ـ عمل بدعت گذاشتن . در اصطلاح ادبیات بمعنی روش و سبك و راه و طریقهٔ تازه آوردن و مخصوصاً طرز نو نهادن در شعر . ابداع کردن = تازه و نو آوردن و چیز تازه آوردن واختراع کردن و ایجاد کردن .

ابداعات (اِ ب) اج. مأخوذ از تازی جمع ابداع .

ابدال (اَ ب) اج. مأخوذ از تازی جمع بدل و بدیل بمعنی مردم شریف و درست نسب و درست کار و کریم ـ در اصطلاح تصوف اولیاءالله که گویند خدای جهان‌را برای ایشان پایدار میدارد و صوفیه شمارهٔ آنهارا هفتاد می دانند و گویند چهل تن از آنها از شام بودند وسی تن از جاهای دیگر و پس از ایشان سیصد تن از بزرگان صوفیه را می دانند که آنهارا اخیار می‌خوانند و کم کم این اصطلاح در میان صوفیهٔ زمانهای بعد بمعنی مرید شده و ابدال را بمعنی مریدان آورده‌اند و مریدان تازه‌کار را کوچك ابدال گفته‌اند ـ در زبان محاورات ابدال را جمع بدل بمعنی عوض و بجای جانشینان استعمال می‌کنند و نیز ابدال بمعنی مجازی بجای ولگرد وهرزه‌گرد وبیکاره بکار رفته است. ابدال یکی از طبقات عمدهٔ مشایخ تصوف را تشکیل می‌دهند وآنها را جزو رجال الغیب می دانند و میگویند نظام عالم بسته بوجود ایشانست . در کتب تصوف در باب این درجات اختلافست و معمولا ابدال را چهل تن یا هفتاد تن می شمارند وآنها را در درجهٔ پنجم از درجات ده گانه قرار می‌دهند بدین ترتیب که در درجهٔ نخست قطب است واورا دو معاون هست که امامان می‌گویند و پس از آن چهار اوتاد یا عمودند و پس از آن هفت افراد وپس از آن ابدال و پس از آن هفتاد تن نجبا و سپس سیصد تن نقبا و پس از آن پانصد تن عصائب و پس از آن حکماء یا مفردون که شمارهٔ آنها محدودنیست وپس از آن رجبیون . هر یك ازین درجات محدود بحدی هستند و اگر در یکی از درجات نقصی پیش آید وکسی پیدا نشود از درجهٔ پائین تر کسی جای اورا می‌گیرد . ابدال که ایشان را رقبا هم نامیده اند بیشتر در شام بوده اند واز جملهٔ کرامات آنها نزول باران ومغلوب کردن دشمن ودفع فتنه وبلا بوده است ومفرد این کلمه را در کتب صوفیه بدل و بیشتر بدیل آورده‌اند .

ابدال (اِ ب) اف. مأخوذ از تازی بمعنی عمل بدل کردن و عوض کردن و بدل آوردن و تبدیل ـ در اصطلاح صرف و نحو عمل بدل کردن و تبدیل کردن حرفی بحرف دیگر .

ابد الاباد (اَ بَ دُ ل آ) مف . مأخوذ از تازی بمعنی جاودان و تا جاودان و همواره و همیشه و پیوسته. ر. آبادوابد . تاابدالاباد = تا جاودان وتا همیشه .

ابدالاباد (اَ بَ دُ ل آ) ام. درزبان محاورات نام یك قسم پارچهٔ کلفتی است .

ابد الدهر (اَ بَ دُ د دَ هـ ر) مف . ر. ابد .

ابدالله (اَ بَ دُ ل ل ا هـ) مف . ر. ابد .

ابدالی (اَ ب) ا ف . شوخی وظرافت و تمسخر (ظاهراً این کلمه مشتق از ابدال است) .

ابدالی (اَ ب) ا وص . فقیر و تارك دنیا .

ابدالی (اَ ب) ا ف . فقر و ترك دنیا . ابدالی کردن = مرید شدن .

ابدالی (ا ب) ا ف . حالت ابدال .

ابدالی(اَ ب) ا خ. نام قدیمی یکی ازطوایف افغانستان که امروزبنام درانی معروفست واین طایفه جزوشعبهٔ سربنی از نژاد افغانست و افغانها خود این کلمه را مشتق از نام اودل یا ابدال بن ترین بن شرخبون بن سربن بن قیس می دانند که می گویند از مریدان خواجه ابو احمد یکی از ابدال طایفهٔ چشتیه بوده وبهمین جهة او رابدین نام خوانده اند. ابدالیان پس از جنگی با طایفهٔ غلزائیان یا غلجائیان از سرزمین اصلی خود نزدیك قندهار هجرت کرده و از مدت مدیدی در اطراف هرات ساکن شده بودند . سپس نادر شاه آنها را دوباره بسر زمین اصلی بر گرداند وچون پس از کشته شدن نادرشاه احمدشاه درانی در قندهار دعوی پادشاهی کرد این طایفه که وی از آنها بوددستیار پادشاهی او بودند وبنابر دستور درویشی که بنام صابرشاه معروف بودخود را دردران لقب داد واز آن پس طایفهٔ ابدالی را درانی نامیدند . دوتیرهٔ عمدهٔ ابدالیان طایفهٔ پوپلزائی و بار کزائی بودند و خاندان سدزائی که خاندان امرای افغانستان بود از طایفهٔ پوپلزائی بود. کلمهٔ ابدالی باز مدتی معمول بود ولی کم کم این اواخر از رواج افتاد وکلمهٔ درانی جای آنرا گرفت و اینك کم استعمال می شود . ر. افغانستان .

ابدام (اَ ب) ا . فرهنگ نویسان بمعنی جسم در مقابل جوهر آورده‌اند وظاهرآهمان کلمهٔ اندامست که درست نخوانده اند .

ابدان (اَ ب) ا. دودمان وخاندان و طایفه وسلسلهٔ بزرگ که ابذان هم آمده است .

ابدان (اَ ب) ص. لایق و سزاوارومستحق که ابذان هم آمده است.

ابدان (اَ ب) اج . مأخوذ از تازی جمع بدن . علم الابدان = علمی که ازبدن انسان بحث کند و عبارت ازتشریح ووظایف الاعضاست.

ابدان (اَ ب د ا ن) اخ. دربعضی ازفرهنگها نوشته اند نام جزیره ایست در نزدیك بصره وممکنست همان عبادان و آبادان باشد که درست نخوانده‌اند .

ابد پیوند (اَ بَ د ِ پ ی وَ ن د) صم . جاوید وجاویدان و جاودان و جاودانی و جاویدانی و آنچه باابد پیوسته باشد ، ابدی ، ابد مدت .

ابد پیوندی (اَ بَ د پ ِ ی وَ ن) افم . حالت ابدپیوند بودن .

ابدة (اُ ب بَ دَ ت) ا خ . شهری دراندلس در ناحیهٔ جیان معروف بابدة العرب که در ٤٠ کیلومتری شمال شرقی جیان بوده است .

ابدرم (اِ ب د ِ ر م) اخ . نام کتابی از کتابهای دینی بودائیان که نام اصلی آن ابی درمه است وآنرا بچا کیامونی یا بضبط فارسی شاك مونی که همان بودا باشد نسبت می دهند .

ابدشهر (اَ بَ دَ ش هـ ر) ام.

در برخی از فرهنگها بمعنی شهر دائمی و عالم آینده و نام رودخانه ای و نام شهری آمده است و گویا همان کلمهٔ ابرشهرست که درست نخوانده و بدین گونه توجیه کرده اند .

ابدغ (اَ ب دَ غ) ا خ . نام جائی .

ابد مدت (اَ بَ د مُ دد َت) ص م . جاوید و جاویدان و جاودان و جاودانی و جاویدانی و آنچه مدت آن تا ابد امتداد یابد ، ابدی ، ابد پیوند .

ابدوج (اُ ب) ا . زین پوش و پارچه ای از نمد که بروی زین کشند وابدود هم آمده است .

ابدود (اُ ب) ا.ر.ابدوج.

ابدی (ا بَ) ص . مأخوذ ار تازی بمعنی جاودان و جاویدان و جاوید و جاودانی و جاویدانی و همیشگی و دائمی . ابدی المدت ــ آنچه مدت آن جاویدانی باشد .

ابدیا (اَ بَ د ی یَ ن) مف . جاودانی و جاویدانی و تا جاویدان و تا جاودان و تا همیشه .

ابدیت (اَ بَ د ی یَ ت) اف . مصدر جعلی از کلمهٔ ابدی بمعنی حالت ابدی بودن .

ابدیمیا (اِ ب) اخ . تحریف کلمهٔ ایذیمیا نام کتابی که بقراط در امراض وافده نوشته و این همان کلمهٔ یونانیست که در فرانسه épidémie شده و در برخی از کتابهای پزشکی قدیم بدین گونه هم نوشته اند ولی البته ایدیمیا وایذیمیا درست ترست .

ابذا (اِ ب) اف . مأخوذ از تازی بمعنی بدگوئی و زشت گوئی و زشتیاد که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است .

ابذغ (اَ ب ذَ غ) ا خ . نام جائی در حسبان ابی بکر بن درید.

ابذو (اَ ب ذ و) ا خ . نام بطنی از تازیان .

ابذوی (اَ ب ذَ) ا خ . حیومة بن مرثد ابذوی از محدثین قرن اول که در فتح مصر کشته شد .

ابر (اَ بَ ر) حر . در اصطلاح شعر فارسی بمعنی برزیرا که کلمهٔ بر در اصل پهلوی ابر بوده و این کلمهٔ ابر درنامهای جغرافیائی مانند ابرشهر و ابرقباد و ابرکوه وجزآن هم باقی مانده است .

ابر (اَ ب ر) ا . توده ای از بحار آب که قطر آن بیش یا کم باشد و در هوای بالای زمین می ایستد و از آن باران یا برف و یا تگرگ فرو می بارد . ابر آذر ، ابرآذاری = ابری که در ماه آذر پیدا شود . ابر رگالی ــ ابری که تند بگذرد . ابر سحری ــ ابری که بامداد پیدا شود . ابر سنبل گون = ابر سیاه . ابر سیر ، ابر سیراب = ابری که باران بسیار فرو ریزد . ابر طوروش ــ ك . از اسب قوی هیکل . ابرنیسان = ابری که در بهار در ماه نیسان پیدا شود . ابر سفید ، ابرسپید = ابری که چندان متراکم وغلیظ نباشد . ابر سیاه ، ابر سیه = ابرمتراکم وغلیظ . ابر آفتاب = ك . از سعی و کوشش بی حاصل و بیهوده . ابر باد دست = ابر بسیار بارنده . ابر بهار ، ابر بهاران ، ابر بهاری = ابری که در بهار پیدا شود . ابر تر دست ، ابرتر دامن = ابربارنده . ابر تصویر = ابری که در نقاشی و تصویر بکشند . ابر دامن دار = ابر وسیع که همه جا را فراگیرد . ابر رحمت = ابری که باران رحمت ببارد . ابر زمستانی = ابری که در زمستان پیدا شود . ابر سمن کار = ابری که در موقع کاشتن سمن پیدا شود . ابر سیه پستان ، ابر سیاه پستان = ابر بسیار بارنده . ابر سیه کاسه ، ابرسیاه کاسه ــ ابری که باران نبارد . ابر شیرگون = ابر سفید . ابرعالمگیر = ابری که چند روز ببارد . ابرقبله ــ ابری که از جانب قبله آید . ابر قطره زن ــ ابر بارنده . ابر کافوربار = ك . از موی سفید . ابر کوه رنگ = ابر سیاه . ابر لعلکار ــ ابرسرخ

رنگ . ابر مایه دار = ابر پر آب وپر باران . ابر هفته بار = ابری که چند روز ببارد . هوا ابرست = ك، از آنکه نا محرم درمجلس نشسته است. در شعر فارسی بیشتر دست کریمان و بخشندگان وچشم گریان وگاهی اسب تندرورا هم بابر تشبیه کرده اند و نیز ابر را بچیزهای چند تشبیه کرده اندکه معروف ترین آنها بدین قرارست : پیل ، سیاه پیل ، سیه پیل ، پیل معلق، پرده ، تتق ، کله ، پیل آبکش ، پردهٔ زجاجی ، خرگاه ، خیمه ، چادر ، سایبان ، پنبه ، سنبل ، پردهٔ زجاجی گران دود ونیز رایج ترین صفاتی که در شعر برای ابر آورده اند بدین قرارست: خشك ،گریان ،گوهرافشان، گوهر فشان ، تیره ، تیر ، تار، تاری، جواهر ریز ، گوهر ریز ، گوهربیز ، گوهرزا ، جواهر بیز ، جواهر زا ، دربار ، مروارید بار، قطره بار ، گوهر بار ، جواهر بار ، تازه رو،سبك رو ، مشکین پرند ، تنگ ، ترش رو ،عاصی، قطره دزد ، آب دزد ، اطلس ربا. ابر شدن ، ابرکردن = پوشیده شدن هوا از ابر . ابر آمدن = پیدا شدن ابر .

ابر (اَ ب ر) ا. حیوانی دریائی که بیشتر بنام اسفنج معروفست وآنرا ابر مرده وابر کهن نیزگویند ـ چیزی که بشکل اسفنج ازکائوتشو میسازند.

ابر (اَ ب ر) ا. درفرهنگها بمعنی مردنوشته اند ولی درزبان فارسی بهیچوجه شاهدی برای این کلمه نیست جز این بیت نظامی که بدان استشهاد کرده اند :

از آن ابر عاصی چنان ریزم آب
که نارد دگر دست بر آفتاب

وازین بیت هیچ استنباط نمیشودکه معنی مرد بدهد زیرا که پیداست مراد شاعر از ابر عاصی درین بیت چشم گریانست واین که میگوید از آن ابر عاصی چنان آب بریزم که دیگر دست بآفتاب نیارد مقصود اینست که چندان بگریم کهدیگر حایلی در پیش دلبر نباشد.

ابر (اَ بَ ر) ا . بر و آغوش وسینه (ابر ضبط قدیم کلمهٔ برست در همهٔ معانی آن).

ابر (اَ بَ ر) ا. برومیوه ـ میوهٔ نگاهداشته شده .

ابر (آ بَ ر) ا. قسمتی از بربط ـ قسمت منحنی وخمیدهٔ کمان ـ شریان .

ابر (اَ بَ ر) ا . فرهنگ نویسان گویند در زبان زند و پا زند بمعنی آلت مردی ونره وآلت تناسلست.

ابر (اَ ب ر) اخ. نام دهی در بسطام که چمنی با صفا دارد که آنرا چمن ابرگویند واز آنجاتااستراباد وفندرسك هشت فرسنگست .

ابر (اُ بُ ر) اخ. نام آبی در عربستان از آن بنی نمیر معروف بابر بنی الحجاج .

ابر (اِ ب ر) اخ . رودی در اسپانیا که از کوههای کانتابرسر چشمه میگیرد وشهرهای لوگرونیو و ساراگوس را مشروب میکندوبدریای روم میریزدو ۹۰۰ کیلو متر طول دارد وآنرا بزبان اسپانیائی ابرو مینامند .

ابرا (آ ب) ا. ضبط دیگری از کلمهٔ ابره .

ابرا (اِ ب) اف . مأخوذ از تازی بمعنی حالت بیزاری وعمل بیزارکردن وبریکردن.ابرا کردن = بیزاری کردن وبیزارشدن ـ بریکردن ومبری کردن . ابراء ذمه = بری کردن ذمه .

ابراج (اَ ب) اج. مأخوذ از تازی جمع برج بمعنی قلعه ها و برجهای فلکی که بروج نیزگویند .

ابراد (آ ب) اخ. نام کوهی در عربستان در دیارابیبکر بن کلاب در میان ظبیه وحواب .

ابرار (اِ ب) اف. ماخوذ از تازی بمعنی عمل سوگند خوردن وحق وراستی گفتار خود را ثابت کردن که گاهی در فارسی استعمال شده است .

ابرار (اَ ب) اخ. مأخوذ

از تازی جمع بر بمعنی نیکان و نیکوکاران .

ابراز (اِ ب) اف. ماخوذ از تازی بمعنی عمل بروز دادن و اظهار کردن وبیان کردن . ابرازکردن = بروز دادن ـ اظهار کردن ، بیان کردن .

ابراز (اَ ب) ا. در بعضی ازفرهنگها بمعنی ادویه نوشته اند وپیداست که همان کلمهٔ ابزارست که درست نخوانده اند .

ابرازدان (اَ ب) ام. در بعضی ازفرهنگها بمعنی جعبه ای نوشته اند که ادویه و عطرها را در آن ریزند وپیداست که همان کلمهٔ ابزاردانست که درست نخوانده اند .

ابراص (اَ ب) اخ. نام جائی در میان هرشی وغمر .

ابراق (اَ ب) اخ . نام کوهی از سنگ و شن در نجد از آن بنی نصر از هوازن درمشرق رحرحان.

ابرام (ا ب) اف . مأخوذ از تازی اصراروتاکید ـ درخواست و حواهش وتقاضائی که بااصرار توام باشد ـ دراصطلاح دادگستری تاکید و تصدیق دادگاهی حکم دادگاه پائین تر ازخودرا که گاهی تایید وتنفیذهم گفته اند واینك استوار کردن (ف) گویند . مج . عمل بتنگ آوردن و بستوه آوردن . ابرام کردن = اصرار کردن ـ تاییدو تنفیذ کردن حکم دادگاهی ـ درخواست کردن وخواهش کردن با اصرار ـ بستوه آوردن وبتنگ آوردن . ابرام آوردن ، ابرام دادن = بتنگ آوردن وبستوه آوردن . ابرام کشیدن = گرفتار اصرار کسی واقع شدن. ابرام‌داشتن = اصرار داشتن .

ابرام آمیز (اِ ب)صم. آمیخته وتوام باابرام واصرار .

ابرام آمیزی (اِ ب) افم . حالت ابرام آمیز بودن.

ابرامان (اَ ب) اخ . نام جزایری درمیان دریای مرکید ودریای لاوری .

ابرانامه(اِ ب ـ م)ام. سندی که ذمهٔ کسی را بری کند و مفاصانامه نیز گویند (مشتق از ابرای تازی و نامهٔ فارسی) .

ابران کوه(اَ ب)اخ .نام کوهی درمغرب یزد دارای ۳۲۹۵ متربلندی.

ابرآور (اَ ب ـ وَر) صم. آنچه‌ابررا باخودبیاورد : باد ابرآور.

ابرآوری (اَ ب ـ وَ) افم. حالت ابر آوربودن .

ابراهام (اِ ب) اخ . ضبط دیگری از نام ابراهیم که‌مطابق ضبط عبری این کلمه‌است .

ابراهم (اِ ب ـ هِ م) اخ. ضبط دیگری از نام‌ابراهیم وابراهام.

ابراهیم (اِ ب) اخ . پیامبر معروف یهود که در روایات‌اسلامی‌و ایرانی‌اورا‌پسر‌آزر‌یا‌آذر‌می‌دانندو‌ظاهرا این کلمهٔ‌آزر‌تحریفی‌ازنام‌الازار‌است که خدمت‌گزاروی بوده وبعضی ازتاریخ نویسان‌ایران‌اورا‌پسر‌تارخ بن‌ناحور بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن قینان بن ارفخشد بن سام بن نوح دانسته اند و این نسب کاملا مطابق با روایات یهودست . ولادت وی را در سال ۱۲۶۳ پس از طوفان نوح‌و۳۳۳۷ پس‌ازخلقت عالم‌نوشته‌اند ولی در روایات یهود ولادت اورا ۲۹۱ سال پس از نوح یا ۱۹۱۸ سال پس از خلقت عالم دانسته اند وگویند از همان جوانی از جانب خدا مأمور شد بجنگ نمرود رود ومادرش اوشا پیش از ولادت وی ناچار شده بود بغاری نزدیك کوثا پناه برد و وی در آن‌غارزاده‌شد زیرا که نمرودخوابهای بد دیده‌بود واز ولادت کسی‌که ممکن بود اورا زیان رساند می ترسید و دستور داده بود مراقب زنان آبستن باشند و نوزادان آنهارا بکشند و فرستادگان‌او چون دست بطرف‌راست شکم مادر می زدند آن کودك بچپ می رفت و چون دست بچپ می زدند براست می رفت و بدین گونه آبستنی

او معلوم نشد و نیز گویند که چون وی ولادت یافت ترخ نامی را نمرود مأمور کرد که آن کودکرا بکشتن دهد وری پسر خدمتگار خود را بجای او بکشتن داد و چون در کودکی از آن غار بیرون آمد و بخانهٔ پدری نزدیك شد شب رسید و ستاره دمید و آن ستاره را خدای خود دانست و چون ستاره ناپدیدشد گفت چیزیکه ناپدید شود خدا نیست و چون ماه را دید آنرا خدا دانست وچون آنهم ناپدید گشت گفت اگر خدای مرا راهنمائی نکند گمراه می مانم و چون آفتاب برآمد آنرا خدا دانست وچون‌آفتاب هم غروب کرد از بت پرستی روی در کشید و گفت بآفریدگار آسمان و زمین پناه می‌برم و از آن پس جنگ وی با نمرود در گرفت و درین باب حکایات بسیارست از آن جمله گویند ابراهیم روزی ببهانهٔ رنجوری درشهر تنها ماند وتبری برداشت وبمعبدرفت که درآنجا سفره‌ای‌برای اربابانواع گسترده بودندوخطاب‌بآنها کرد وگفت چرا چیزی نمی‌خورید و سپس دست یکی ازآن بتان وپای دیگری وسربت سومی‌را برید وتبر بدست بت‌بزرگتر داد وهمهٔ خوراکیها را رو بروی آن گذاشت وچون مردم شهر برگشتند و ازو بازخواست کردند گفت بت‌بزرگ این کار را کرده است و اگر سخن می‌توانند گفت از آنها بپرسید وچون جواب دادند تو می‌دانی که آنها سخن نمی‌گویند ابراهیم گفت شما چیزی‌را می‌پرستید که سود وزیان ندارد وباید از بت پرستی خود شرمسار باشید و چون وی را در کورهٔ آهك انداختند پس ازسه روز یاهفت روز تن درست بیرون‌آمد یابروایت دیگر اورادرآتش افگندند و آتش بروگلستان شد و پس از آن نمرود را شکست داد و با همراهان خود راه فلسطین پیش گرفت واورا خلیل الله لقب‌دادند وچون بمصر رسید همسر وی را که زن زیبائی بود و ساره نام داشت گرفتندوپیش فرعون بردندووی‌ابراهیم را برادر خود معرفی کردتااورانکشند وچون فرعون خواست باودست‌بزند دستش خشك شدوتا ساره رارهانکرد دستش شفا نیافت . درین سفر در شهر سبع در فلسطین چاهی کند که آب سرد و روشن از آن تراوید و چون مردم آن شهر با وی بدرفتاری کردند واز آن شهر بیرون رفت آن آب هم خشك شد ومردم‌شهر درپی او رفتند ولی ابراهیم راضی نشد و هفت بز بآنها داد و گفت اگر آن بزها را در کنار چاه جا دهند آب دو باره تراوش می‌کندوچون زنی‌که در عادت ماهیانه بود از آن چاه‌آب برداشت دو باره چاه خشك شد .

نیز گویند ابراهیم در ۱۲۰ سالگی خودرا ختنه کرد و این کار از آن زمان سنت شد و سرانجام در ۱۷۵ سالگی درگذشت واورا در خبرون یا هبروندر قبرخانوادگی‌بخاك‌سپردند ودرروزرستاخیزردای‌سفید می‌پوشد و در طرف چپ خدا جای می‌گیرد و مردم را ببهشت می‌برد . در روایات اسلامی ساختن‌خانهٔ کعبه راهم‌بابراهیم نسبت می‌دهندوگویند دو پسر داشت یکی بنام اسحق و لقب اسرائیل که یهود یا بنی‌اسرائیل از بازماندگان‌او هستند ودیگری بنام اسمعیل که نیای بعضی از تازیان‌یعنی اعراب مستعربه بوده. بنا برروایات یهود ابراهیم‌پسر تاره‌یاطاره‌یاترح‌یاتارح‌بودودرشهراوردر سرزمین کلده در حدود سال ۲۳۶۶ پیش از میلاد ولادت یافت ونسب‌او بهشت‌پشت‌بسام‌پسرکهترنوح میرسد و وی از بت پرستی روی‌گردان شد و با سارا همسر خویش از شهر اور رفت و در حدود سال ۲۲۹۶ پیش از میلاد بحران رفت‌وآنجا خدا باوفرمان داد بسر زمین کنعان رود وباو وعده کرد همهٔ آن سر زمین‌را باو ببخشدو مردمان بسیار از بازماندگان او پدید آوردووی‌باهمهٔ خانوادهٔ خود ازحران

رفت ودر ۷۵ سالگی در شهر شکم مقیم شد و سپس قحطی اورا ناگزیر کرد بمصر رود . در بازگشت با برادر زاده اش لوط در بطل جای گرفت و سپس ناگزیر شد ازو جدا شود و بدرهٔ ممرا رفت . چون چهار تن از پادشاهان همسایه برلوط حمله بردند واورا گرفتند ابراهیم آن چهار شاه‌را شکست داد و وی را رهائی داد و در بازگشت ازین جنگ خدا بروی آشکار شد واندکی بعد بار دیگر ظاهر گشت و با وی وهمهٔ بازماندگان او پیوستگی یافت و باو فرمان داد که بپاس این وصلت خود و خاندان خود را ختنه کند . ابراهیم چون بسن ۸۵ سالگی رسید ومیترسید از ساره که تا آنزمان سترون مانده بود فرزندی نشود هاجر را که یکی از کنیزان ساره بود بزنی اختیار کرد وازو پسری زاد بنام اسمعیل که پدر اسمعیلیان یا تازیان باشد . سیزده سال پس از آن فرشتگان برو ظاهر شدند واز جانب خدا وعده کردند که در همان سال ساره پسری میزاید وباوجود آنکه نزدیک نود سال داشت اسحق را زاد وچون این پسر بیست وپنج سالگی رسید خدای برای آنکه ابراهیم را بیازماید باو فرمان داد که آن پسر را قربانی کند وابراهیم درین کار بود که فرشته‌ای فرودآمد ودست اورا گرفت وگوسفندی بجای آن پسر گذاشت. امادر روایات اسلامی این واقعهٔ قربانی رادر بارهٔ اسمعیل نقل میکنند . پس از مرگ ساره ابراهیم قطوره را بزنی گرفت و ازو شش فرزند زاد و سر انجام در ۱۷۵ سالگی در سال ۲۱۹۱ پیش از میلاد رحلت کرد . درروایات اسلامی پسر دیگری با براهیم نسبت میدهند که نام اوراهم ابراهیم ضبط کرده‌اند . در روایات ایرانی که ظاهرا درچهار پنج قرن پیش پیدا شده ابراهیم راهمان زردشت پیامبر ایران قدیم دانسته اند وکتاب زند را باو نسبت داده وحتی در بعضی از مآخذ ضعیف ابراهیم زردشت نوشته اند و نیز کتابی مختصر در شرایع ابراهیم زردشت بنام زوره رواج داده اند که گویند برای پادشاه هند نوشته است .

ابراهیم (اِ ب) اخ . نام سورهٔ چهاردهم از قرآن که از سور مکیه است و۵۲ آیه دارد .

ابراهیم (اِ ب) اخ . در بعضی از فرهنگها نوشته‌اند نام کوهیست در کرمان .

ابراهیم (اِ ب) اخ . نهر ابراهیم نهری در سوریه در ۲۵ کیلو متری شمال شرقی بیروت .

ابراهیم (اِ ب) اخ . نام هشت تن از حکمرانان بوسنه ازجانب پادشاهان عثمانی : ۱) چتالی ابراهیم از ۱۰۷۸ تا ۱۰۸۱ ، ۲) خواجه ابراهیم از ۱۰۸٤ تا ۱۰۸۵، ۳) ارنائوت ابراهیم که در ۱۰۸۹ حکمرانی یافت ، ٤) حاجی ابراهیم از ۱۱۱۵ تا ۱۱۱۷ ، ۵) ابراهیم پاشا از ۱۱۲۸ تا ۱۱۲۹ ، ٦) قابولاق ابراهیم از ۱۱٤۲ تا ۱۱٤٤ ، ۷) اسکو دارلی ابراهیم حلمی از ۱۲۲۳ تا ۱۲۲۸ ، ۸) ودین‌دلی ابراهیم که در ۱۲٤۷ حکمرانی یافت .

ابراهیم (اِ ب) اخ . نام شش تن از پادشاهان سلسلهٔ مالادیو در ماله : ۱) ابراهیم که در ۸۱٤ ادعای پادشاهی کرد و تا ۸۲۲ شاه بود و سلطنت را از عیسی بن عثمان بیست و چهارمین پادشاه این سلسله گرفت ، ۲) ابراهیم بن حسن بن عمر سی و ششمین پادشاه این سلسله از ۸۹٦ تا ۸۹۷ ، ۳) ابراهیم بن محمد چهل و نهمین پادشاه این سلسله از ۹۹۲ تا ۱۰۱۵ ، ٤) ابراهیم اسکندر اول پسر عمادالدین محمد پنجاه ودومین پادشاه این سلسله از ۱۰۵۸ تا ۱۰۹۸ ، ۵) ابراهیم اسکندر دوم پسر عماد الدین محمد شصت ویکمین پادشاه این سلسله از ۱۱۳۳ تا ۱۱٦٦ ، ٦) نورالدین ابراهیم بن عمادالدین محمد که آخرین پادشاه این سلسله بود و از ۱۲۹۹ پادشاهی کرد .

ابراهیم (اِ ب) اخ. ابراهیم ابن‌حسن دهمین پادشاه از سلسلهٔ دارفور که از ۱۲۸۹ تا ۱۲۹۰ پادشاهی کرده است.

ابراهیم (اِ ب) اخ. ابراهیم بن احمد از امامان زیدی علوی حسنی از سلسلهٔ راسی که از ٦٧٠ تا ٦٧٤ درصعدا وصنعا پادشاهی کرده است.

ابراهیم (اِ ب) اخ. ابراهیم ابن ابراهیم بن محمد چهارد همین پادشاه از سلسلهٔ پادشاهان کشمیر که بار نخست در ۹٤۱ مدت هشت ماه پادشاهی کرده و نازك اوراخلع کرده است وسپس باردوم از ۹٦۰ تا ۹٦۳ پادشاهی کرده.

ابراهیم (اِ ب) اخ. نصیرالدین ابراهیم از پادشاهان سلسلهٔ بلبنی بنگاله که از جانب سلاطین دهلی حکمرانی داشته اند و وی از ۷۲۳ تا ۷۲٦ پادشاهی کرده است.

ابراهیم (اِ ب) اخ. نام سه تن از حکمرانان تونس ازجانب سلاطین عثمانی : ۱) ابراهیم روزلی از ۹۹۸ تا ۱۰۰۰ ، ۲) ابراهیم‌خواجه از ۱۱۰۵ تا ۱۱۰٦ ، ۳) ابراهیم بیك از ۱۱۱٤ تا ۱۱۱۷ که حسین مؤسس سلسلهٔ حسینیان بیك های تونس اورا کشت وبر تونس مسلط شد.

ابراهیم (اِ ب) اخ. حکمران یمن از جانب پادشاهان آل عثمان از ۱۰۲۲ تا جمادی‌الاخرهٔ آن‌سال.

ابراهیم (اِ ب) اخ. نام یکی از نیاکان محمد شیبانی که محمد ابن‌شاه بوداغ بن ابوالخیر بن دولت ابن‌ابراهیم بوده و وی از اولادشیبان ابن‌جوجی بن چنگیز خان‌بوده است.

ابراهیم (اِ ب) اخ. ظهیرالدین ابراهیم‌بن‌سقمان شاه ارمن دومین پادشاه از سلسلهٔ سقمانی یابیك تیموری وپادشاهان ارمن‌که درخلاط پادشاهی کرده اند و وی از ٥۰٦ تا ٥۲۱ پادشاهی کرد ودر ٥۱٥ نجم‌الدین ایلغازی ارتقی میافارقین‌را ازوگرفت.

ابراهیم آباد (اِ ب) اخ. نام قریه‌ای در ناحیهٔ مشك آباد و لاخوراز نواحی اراك (عراق).

ابراهیم ادهم (اِ بـ اَ دَ هَ م) اخ. ابواسحق ابراهیم‌بن ادهم بن منصور بن یزید بن جابر تمیمی عجلی بلخی معروف‌بابراهیم‌ادهم یکی از بزرگان مشایخ صوفیهٔ ایران که اصلا از مردم بلخ بود ودر تاریخ مرگ او اختلافست و از ۱٦۰ تا ۱٦٦ هجری گفته‌اند ولی مسلمست درجنگ دریائی که در میان مسلمانان و امپراطوران بیزانس درگرفته و وی برای جهاد کردن در آن شرکت‌میکرده است کشته شده و محمد بن کناسه خواهر زادهٔ وی چند شعری در مرثیهٔ او سروده و در آن اشعار گوید که وی را در خاك مغرب بخاك سپرده‌اند وبروایتی دیگر در سوقین که قلعه ای از بلاد روم بوده است وی‌را دفن کرده‌اند ودرین نکته اختلافی نیست‌که پس از وارد شدن بحلقهٔ تصوف‌بشام رفته ودر آنجا تازنده بوده از پیشه‌ای که داشته زندگی می‌کرده است و حتی گویند در جواب عبدالله بن مبارك‌که ازو پرسیده است چرا خراسان را ترك کرده گفته است : در جای دیگر بجز شام شادی برای من نیست زیرا که درین سر زمین دین خودرا ازکوه بکوه ودره بدره باخودمی‌برم وکسانی که مرا می بینند دیوانه یا ساربان می‌پندارند. داستانهائی که درکتابهای تصوف در بارهٔ وی آورده‌اند تقلیدی از داستانهای راجع ببوداست و می‌گویندکه وی‌پادشاه بلخ بودوروزی در شکارگاه آوازی شنید که معلوم نبود از کدام سوی می‌آید و آن آواز می‌گفت ترا برای این نیافریده‌اند که خرگوش وروباه شکار کنی وچون‌آن آوازرا شنید ازاسب پیاده شدوجامهٔ پشمین‌یکی از چوپانان پدرش راپوشید واسب خود وهرچه همراه داشت باو بخشید و از جهان روی درکشید. روی‌همرفته از آنچه در بارهٔ وی نوشته اند معلوم میشود که مردپارسائی بوده ودرپرهیزگاری خود جنبهٔ عملی را رعایت می کرده است وازتصوف

نظری که در قرن بعد توسعه یافته‌است اثری درو نبوده است ومانند بسیاری از صوفیان قدیم مراقب بوده است که خوراك وی کاملا مطابق دستور شریعت باشد ودر جنبهٔ توکل عقیده داشته‌است که معاش خودرا می‌بایست بدست‌آرد وبکشاورزی و آسیاب کردن گندم و غلات روزگار می‌گذرانده است ودر ضمن در یوزه‌گری‌را زشت نمی‌دانسته و آنرا وسیله‌ای می شمرده است که مردم را بصدقه دادن وادار می‌کند و امید آنها را بجهان بهتری بیشتر می‌کند واز سوی دیگر این کار را بعنوان وسیلهٔ گذران زشت می‌دانسته و می‌گفته‌است: دوگونه در یوزه‌گری هست یکی آنکه بر در خانها نان می‌خواهد و دیگر آنکه می‌گوید اغلب بمسجد می روم و نماز می‌گزارم و روزه می‌گیرم و خدا را می‌پرستم وهرچه بمن می‌دهند می‌ستانم واین بد ترین راه در یوزه‌گریست . از حکایت دیگری که در بارهٔ او آورده اند معلوم میشود که زهد و پارسائی او بروش پارسایان هند و شام نزدیك ترست تا بروش پارسایان اسلام ومی‌گویند یکی از سه موردی که ابراهیم شاد شد روزی بود کـــه نظر بر پوستین خود افگند ونتوانست پشم پوستین را از شپش هائی که بر آن بود تمیز دهد. ازجملهٔ گفتار معروف او اینست : تهی دستی گنجیست که خدا درآسمان نگاه می دارد ودر میان کسانی که دوست می‌دارد قسمت میکند ونیز گفته است ، نشانهٔ آن کسی که خدا را شناخته اینست که بیشتر کوشش او در راه نیکوکاری وعبادت و بیشتر سخنان او درود وستایش خداباشد. در پاسخ بیان ابو یزید جذامی که که گفته بود ، بهشت بالا تریــن پاداشیست که مومنان پس ازین جهان بدان امیدوارند ابراهیم گفت ، بخدا بالا ترین چیزی را که در ایشان‌میبینم اینست که خدا روی مهر از ایشان نگرداند . این گفتار ها می رساند که ابراهیم ادهم حد فاصلی در میان عبادت وتصوف داشته‌ولی کاملا پیرو تصوف نبوده است واصول‌او عبارت از ترك ماسوی و تهذیب نفس بوده است و بالا ترین آسایش خـاطر و شادی را درین دو چیز می‌دانسته و بنشائه مشاهده و ترك‌نفس معتقدنبوده.

در بارهٔ ابراهیم ادهم درویش حسن رومی داستانی بزبان ترکی نوشته که احمد بن یوسف سنان قرامانی‌دمشقی متوفی در ۱۰۱۹ خلاصه ای از آن‌را بزبان تازی ترجمه کرده و بجز آن اشعاری هم در بارهٔ وی شامل داستانهای منسوب باو بزبان تازی و هندی سروده اند ونیز در زبان ماله داستانی در بارهٔ او نوشته اند وخلاصهٔ این داستانها بدین قرارست که‌سلطان ابراهیم ادهم پس ازچندسال‌پادشاهی در عراق آهنگ‌حج‌کرد وکشورخودرا بوزیری که بدو اعتماد داشت سپرد وچون بکوفه رسید باستی‌صالحه‌دختر شریف حسن آشنا شد و اورا بزنی گرفت ولی بزودی اورا رها کرد و بمکه رفت ومدت‌زمانی‌درمسجدالحرام بود وعبادت میکرد . بیست سال بعد پسری که از صالحه‌زاده بود ومحمد طاهر نام داشت بدیدار پدر بمکه رفت وسلطان ابراهیم مصمم شد روی از جهان بگرداند ونگین مهر خودرابپسر داد واوراگفت بعراق‌رود وبپادشاهی بنشیند وآن وزیر هم این پسر را بپادشاهی شناخت ولی وی نیز تن بپادشاهی نداد و استعفا خواست و وزیر را بجای خود نشاند وهرچه از پدر باو رسیده‌بود بوی‌بخشید . داستانی که بزبان ماله نوشته شده دو روایت است که‌یکی‌مختصر تر و دیگری مفصل ترست وآنکه مفصل ترست ظاهرا از از داستان دیگری ترجمه شده که‌آنرا شیخ ابوبکر حضرمی نوشته است ونیز در زبانهای جاوه و سودان روایات بسیاری در بارهٔ او هست واز اینجا پیداست که وی در میان همهٔ‌مسلمانان نژادهای مختلف شهرت‌بسیار دارد . در

زبان فارسی نیزروایات بسیار در بارهٔ او هست و وی‌را یکی از معروف‌ترین مشایخ تصوف میدانند و جزو هفت تن از بزرگ‌ترین مشایخ می‌دانند که که آنهارا سلاطین سبعه می‌خوانند .

ابراهیم ارتقی (ا ِ ب ـ ا ُ ر ت ُ) اخ . ابراهیم بن سقمان دومین پادشاه ازسلسلهٔ ارتقی‌که درحصن کیفا و سپس در آمد سلطنت کردند و وی از ۴۹۸ تا حدود ۵۰۲ پادشاهی کرده است .

ابراهیم اسفندیاری (ا ِ ب ـ ا ِ س ف َ ن) اخ . نام دو تن از پادشاهان سلسلهٔ اسفندیاری یا قزل احمد یلی و یا جاندار اغلو که در قسطمونی و سینوپ و بورغلی یا زعفرانبولی در خاك ترکیه سلطنت کرده اند : ۱) غیاث‌الدین ابراهیم بن سلیمان سومین پادشاه این سلسله از حدود ۷۴۰ تا ۷۴۲ ، ۲) ابراهیم بن اسفندیار نهمین پادشاه این سلسله از ۹ رمضان ۸۴۳ تا پایان محرم ۸۴۷ که در گذشت .

ابراهیم اغلبی (ا ِ ب ـ ا َ غ ل َ) اخ. ابراهیم بن اغلب بن سلیم‌بن‌عقال تمیمی‌مؤسس سلسلهٔ‌اغلبی یا بنی‌اغلب یا اغالبه در تونس که از ۱۸۴ تا ۲۹۶ پادشاهی کرده و خلفای فاطمی مصر آنها را منقرض کرده‌اند.

اغلب اصلا از مردم مرو الروذ و ایرانی بود و پس از عزیمت ابن الاشعث ازافریقیه درسال۱۴۸حکمران آنجا شد ودر سال ۱۵۰ در فتنهٔ حسن ابن حرب کشته شد . پسرش چندی پس از آن حکمرانی زاب‌یافت وچون مردم افریقیه در نتیجهٔ خطاهای ابن مقاتل برو شوریدندواورابیرون‌کردند ابراهیم از وی طرفداری کرد و فایدهٔ وجود خود را نشان داد چنانکه هارون‌الرشید بدلالت‌هرثمه حکمرانی افریقیه را باو داد که درسال ۴۰۰۰۰ دینار خراج بفرستد و۱۰۰۰۰۰ دیناری که از مصر بافریقیه می‌فرستادنددیگر فرستاده نشود و در ۱۲ جمادی‌الاخرهٔ ۱۸۴ این ترتیب داده شد وبدین‌گونه پس از اسپانیا ومغرب افریقیه هم از خلفای بنی‌العباس منتزع شد و چندی پس از آن می‌بایست مصر هم مستقل شود . ابراهیم چون بسلطنت رسید پای‌تختی جدید برای خود ساخت‌که می‌بایست جانشین شهر قیروان بشود وآن همان شهر عباسیه است . سال بعد یعنی در ۱۸۵ سفیران شارلمانی بدربار او رفتند وبا هدایای بسیار باز گشتند ومی‌توان حدس زدکه‌شارلمانی در صدد بود با او در برابر امویان اسپانیا اتحاد کند . پس از آن در ۱۸۶ ابراهیم فتنهٔ حمدیس فیسی را

در تونس فرو نشاند و در ۱۸۹ فتنهٔ دیگری در طرابلس روی داد و مردم آنجا سفیان بن مضاع را که از جانب اغلبیان حکمرانی داشت بیرون کردند وچون تازه آن فتنه هم فرو نشسته‌بود شورش سخت تری در مرکز افریقیه روی داد که عمران بن مجالد یا مخلد ربیع و قریش بن تونسی مؤسس آن بودند وابراهیم را یك سال تمام در شهر عباسیه محاصره کردند و چون خلیفه پولی فرستادشورشیان آرام‌شدند وعمران بزاب رفت ودر آنجا تازمانی که ابراهیم زنده بود ماندوکسی‌مزاحم او نشد . در سال ۱۹۶ در طرابلس باز شورش دیگری درگرفت ودرنتیجهٔ آن‌هوارهٔ خارجی آنجارا غارت‌کردند. ابراهیم سپاهی‌بفرماندهی پسرش‌عبدالله فرستاد و آن سپاه پس از نخستین پیشرفتی با خارجیان زد وخورد هائی کرد که امام ایشان از خاندان‌رستمی که عبدالوهاب‌بن‌عبدالرحمن نام‌داشت آنها را ازتاهرت آورده بود .خارجیان شهر را محاصره کرده بودند و شروع بحمله کرده بودندکه خبر رسیدابراهیم در قیروان در۲۱ شوال ۱۹۶ درگذشته است وعبدالله چون شتاب داشت که برود وبجای پدر بنشیند با عبدالوهاب صلح کردوتمام سرزمین‌طرابلس‌رابجز شهر طرابلس و ناحیهٔ قسنیلیه و جربه

باو واگذاشت .

ابراهیم اغلبی (اِ بِ - اَ غ لَ) اخ . ابواسحق ابراهیم بن احمد اغلبی نهمین پادشاه از خاندان اغلبی کـه در موقع مرگ برادرش ابوالغرانق محمد سوگند خورده بود با برادر زاده اش ابوعقال بیعت کند ولی درمرگ برادر در ٦ جمادی الاولی ۲٦۱ بتخت نشست و از مردم قیروان بیعت گرفت و وی بواسطهٔ توجهی که در ساختن بناهای مهم داشته و بیدادگری که در و بوده است معروفست. درشهر رقاده کاخ معروف بقصر البحر را ساخت ونیز در طول ساحل دریا یك عده برجها یا محارس هائی برای اطلاع از حملات شبانه ساخت و بهمین جهة بعضی بناهای دیگر را هم باو نسبت می دهند . وی جنگهائی هم کرد از آن جمله جنگی در ۲٦٦ با عباس بن احمدپسرمؤسس سلسلهٔ طولونیان مصر کرد که بر پدر شوریده بود و بسوی افریقیه پیشرفت می کرد و وی پس از آنکه سپاه اغلبیان را که بفرماندهی محمد بن قرهب بود در وادی وردسا شکست دادنخست چندی مشغول محاصرهٔ لبده بود و پس از آن طرابلس را محاصره کرد ولی اباضیان جبل نفوسه بفرماندهی پیشوا ایشان الیاس بن منصور بیاری آمدند وسپاه عباس را شکست فاحش دادند و وی ناگزیر شد که در سال ۲٦۷ بمصر بگریزد . پس از آن بربرهای افریقیه شورشی کردند و در آن واقعه محمد بن قرهب در ذیحجهٔ ۲٦۸ کشته شد وسر انجام ابوالعباس پسرابراهیم آن فتنه را فرو نشاند و پس از آنکه طوایف نفوسه را کاملا شکست دادو یرا بجزیرهٔ سیسیل فرستادند که در سال ۲٦۵ شهر سیراکوز را در آنجا گرفته بودند و سپس در رجب ۲۸۹ ابراهیم خود نیز بآنجا رفت و بفرمان خلیفهٔ عباسی تبرمین را گرفت وسپس از تنگه عبور کرد و بمحاصرهٔ کسنه رفت در ضمن محاصره در ۱۹ ذیقعدهٔ ۲۸۹ ببیماری ذوسنطاریا در گذشت وجنازهٔ اورا بقیروان بردند و آنجا در آغاز محرم سال ۲۹۰ بخاك سپردند . همهٔ تاریخ نویسان ابراهیم را بسیار بیرحم و بیدادگر دانسته اند وداستانهای بسیار از ستمگریهای او آورده اند و از آن جمله کشتار موالی و مردم رقاده و تونس وکشتن پزشکان و وزیران و خدمتگزاران خود و پسرش ابوالاغلب و هشت برادرش بوده است و برای پاسبانی خود یك دسته پاسبان از زنگیان تشکیل داده بود که تنها بآنها اعتماد داشت ودر ضمن وسیلهٔ پیشرفت بیدادگریهای او بودند .

ابراهیم آل عثمان (اِ ب - آ لِ ع ث) اخ . سلطان ابراهیم خان آل عثمان پسر کهتر سلطان احمد خان در ۱۲ شوال ۱۰۲٤ ولادت یافت و پس از مرگ برادرش سلطان مراد خان چهارم متوفی در ۱٦ شوال ۱۰٤۹ بتخت سلطنت نشست ونوزدهمین پادشاه از سلسلهٔ آل عثمان بود چون در جوانی همواره وی را در زندان نگاه داشته بودند و پیوسته از برادرانش سلطان عثمان دوم و سلطان مراد چهارم که پیش ازو بپادشاهی رسیده بودند سخت هراسان بود و نیز مزاج علیل داشت پادشاه بسیار بی کفایتی بود و بهمین جهة در سالهای نخستین پادشاهی خود اختیار کارها را بدست وزیر اعظمش قرا مصطفی واگذاشت که مرد بسیار کافی بود و وی در تاریخ ۱۳ ذیحجهٔ ۱۰۵۱ بوسیلهٔ عهد نامهٔ زون صلح با اطریش را تجدید کرد و قلعهٔ آزو یا آزاق را پس گرفت وگذشته از فرو نشاندن فتنه های دیگر شورش نصوح پاشا زاده را که خطر ناك بود در ۱۰۵۲ فرو نشاند ودر ضمن پس از اصلاح پول وکاستن مخارج و دقت در وصول مالیات بر عایدات دولت افزود و پس از چهار سال وزارت سرانجام در نتیجهٔ دسیسه هائی که در دربار بود در ۲۱ ذیقعدهٔ ۱۰۵۳ اورا کشتند وچون سلطان ابراهیم بیش از هر پادشاه دیگر خاندان

خود همیشه سرگرم شهوت رانی در حرم سرای خود بود از آن پس کاملا بازیچهٔ زنان حرم وخواجه سرایان شد که معروف ترین آنها جنجی خواجه حسین بود که مردی نادان از مردم زعفران بورلو بود وبا طلسم وجادو ناتوانی وی را معالجه کرده بود وبدین جهة نفوذ فوق العاده درو داشت و بهمین جهة عایدات دولت را صرف هوسرانی‌های ابلهانهٔ پادشاه و اطرافیان او کردند و مقامات مهم را بهر کس که بیشتر پول می‌داد واگذار می‌کردند وتقریباً درهر سال وزیران اعظم وصاحبان مقامات عالی را تغییر میدادند ودرین ضمن در تاریخ ۲۶ رجب ۱۰۵٤ دزدان دریائی جزیرهٔ مالت نزدیك کارپاتوس یك دسته کشتی‌هائی را که زوار بر آن سوار بودند اسیر کردند و از آن جمله قزلر آغاسی سلطان سنبل نام بود که وی را بقاهره تبعید کرده بودند و با ذخایر بسیار نفیس و همراهان خود بآنجا می‌رفت و سلطان ابراهیم مصمم شد که از مردم ونیز انتقام بگیرد زیرا که از مدتی پیش یکی از ندیمان او سلاحدار یوسف وی را باین کار تحریك می کرد و بهمین جهة در ماه ربیع الثانی ۱۰۵۵ بی هیچ اعلان جنگی سپاه فراوانی از ترکان عثمانی بجزیرهٔ اقریطس پیاده شد وشهر خانیه یا کانه را گرفت ودر سال بعد شهر رشیمو را هم گرفتند ولی محاصرهٔ شهر کاندی که استحکاما تی داشت طول کشید. درهمان زمان ترکان در دالماسی شکست هائی خوردند سلطان ابراهیم ازین پیش آمد ها درخشم آمد و خواست همهٔ نصاری یا لااقل همهٔ فرنگیانی را که در قلمرو او بودند بکشد ولی مخالفت شیخ الاسلام مانع ازین کار شد . از طرف دیگر این جنگهائی که می‌بایست نزدیك ۲۵ سال بکشد و تمام قوای دولت را تحلیل می‌برد هیچ تغییری درزندگی هوسرانی سلطان نداد و چون مالیاتهای سنگین تازه‌ای برای تأمین مخارج تجمل ابلهانهٔ دربار خواستند بگیرند ینی چریان بتحریك علما و ابوسعید شیخ الاسلام آشکار طغیان کردند و نخست درین قیام وزیر اعظم هزار پاره احمد پاشا را کشتند و در ۱۸ رجب ۱۰۵۸ سلطان را هم خلع کردند و در ۲۸ رجب او را در کاخ چینیلیکوشك (یعنی کوشك چینی) که در آنجا توقیف کرده بودند بدست میرغضبی خفه کردند وچون سلطان ابراهیم در زمان جلوس آخرین بازماندهٔ ذکور از خاندان عثمان بود و در زمان مرگ چهار پسر ازو مانده بود بهمین جهة وی نیای سلاطینی است که پس ازو بپادشاهی رسیده اند و این یگانه برتریست که در تاریخ برای او قائل شده اند .

ابراهیم اموی (اِ ب - ا َ م َ) اخ. ابراهیم بن ولید اموی سیزدهمین خلیفه از خاندان بنی امیه یا امویان و دهمین خلیفه از خاندان مروانیان که درهفتم ذیحجهٔ ۱۲۶ پس ازیزیدبن ولید یا یزید سوم بخلافت رسید وتا ۱۳ صفر ۱۲۷ درخلافت بود و پس ازو مروان بن محمد بخلافت رسید .

ابراهیم ایلك خانی (اِ ب ـ ل َ ك) اخ . نام دو تن از پادشاهان خاندان ایلك‌خانی یا آل افراسیاب که درماوراء النهر پادشاهی کرده اند : ۱) عمادالدوله ابوالمظفر ابراهیم طفغاج‌خان بن نصر چهاردهمین پادشاه این سلسله که از ٤۳۳ تا ٤٦۰ دربخارا پادشاهی کرده ، ۲) نصرة‌الدین ابراهیم خواجه ارسلان بن حسین بیست وششمین پادشاه این سلسله که از ۵۸۲ تا ۵۹۷ در بخارا پادشاهی کرده است (کلمهٔ طمغاج را در بعضی از کتابها بخطا طمغاج نوشته اند) .

ابراهیم بابری (اِ ب - ب ری) اخ . یکی از شاهزادگان سلسلهٔ بابری یا پادشاهان مغول هندوستان که در ۹ ذیحجهٔ ۱۱۳۲ برنیکوسیر محمد قیام کرد و بتخت پادشاهی نشست و

چون از نصیرالدین محمد روشن‌اختر دوازدهمین پادشاه این سلسله شکست خورد در ۱۸ محرم ۱۱۳۳ اورا خلع کردند .

ابراهیم بریدشاهی (اِ بـ ـ ب) اخ . چهارمین پادشاه ازسلسلهٔ بریدشاهی از جملهٔ ملوك الطوایف دکن که در بیدار پادشاهی کرده اند و وی از ۹۹۰ تا۹۹۷پادشاهی کرده‌است.

ابراهیم بن احمد (اِ بـ ـ ـم ب نَ اَحم د) اخ . ابراهیم‌بن‌احمد ابن‌خالد بن بکربن سلیمان بن ماوند ابن‌احمدفقیه‌کرد هشتمین‌امیرازخاندان بابان که در ناحیهٔ پیشداد در سرزمین شهر زور حکمرانی کرده اند و وی دوبار یکی از۱۱۹۷ تا ۱۲۰۳ ودیگراز ۱۲۱۳ تا ۱۲۱۶ حکمرانی داشته‌است .

ابراهیم بن اورخان (اِ بـ ـ ـم بـ ن) اخ. ابراهیم بن‌اور خان شجاع‌الدین‌سومین امیرازخاندان من تشا اوغللری که در مغله وبلاطو بوزابوك ومیلاس وبجین یا برجین‌و مرین وچینه وطواس وبرناز و مکری وگوئی جگیز و فچه و مرمریس در خاك ترکیه حکمرانی داشته اند واین خاندان ازنژاد حاجی‌بهاءالدین کردی بوده که ابلستان لقب داشته ودرزمان سلجوقیان روم والی سیواس و ملك السواحل درالایه بوده و این ابراهیم از حدود ۷٤٥ تا ۷۵۵ حکمرانی داشته‌است.

ابراهیم بن بدر (اِ بـ ـ ـم بـ ن بَ در) اخ. ابراهیم بن بدر بن شمس‌الدین بن‌محمدبن شمس‌الدین‌بن حاجی بدربن سلیمان کرد هشتمین‌امیر از سلسلهٔ کردان که امیران جزیرهٔ‌ابن عمر وجبل جودی و فنك بوده اند و خودرا ازبازماندگان بنی‌امیه می‌دانسته اند وازاواسط قرن‌دهم تا اوایل‌قرن یازدهم درین‌نواحی حکمرانی‌داشته‌اند.

ابراهیم بن ذکوان (ا بـ ـ ـم بـ ن ذَك) اخ . ابراهیم بن ذکوان حرانی ازوزیران هادی خلیفهٔ عباسی که در ۱۶۹ و ۱۷۰ چندی وزارت داشته است .

ابراهیم بن رائق (اِ بـ ـ ـم بـ ن را اِق) اخ.ازخاندان رائقیان که عمال معروف دربار عباسیان در بغداد بوده اند ووی در ۳۱۷ حاجب دربار بوده واز ۳۱۷ تا ۳۱۸ صاحب شرطه بوده است .

ابراهیم بن سلم (اِ ب ـ ـم بـ ن سَ لم)اخ.ابراهیم بن سلم ابن قتیبه که از ۱۶۹ تا ۱۸٤ از جانب خلفای بنی‌العباس حکمران یمن بوده است .

ابراهیم بن سنان (اِ ب ـ ـم ب ن س) اخ . ابواسحق ابراهیم ابن سنان‌بن ثابت بن‌قرهٔ صابی‌حرانی از خاندان معروف دانشمندان حرانی که رجال بسیار در حکمت و ریاضی ونجوم ازآن برخاسته‌اند ووی درسال ۲۹۵ ولادت یافت و درسال ۳۳٤ در گذشت ومخصوصا درهندسه زبردست بود ورسائل بسیاردر ریاضیات نوشته است ازآن‌جمله رساله‌ای‌درآلات‌اظلال که‌در ۱۶سالگی‌یا ۱۷ سالگی‌نوشته و در ۲۵ سالگی‌باردیگر درآن نظر کرده ورساله‌ای‌در رخامات ورساله‌ای درظل ورساله‌ای درتشریح و تکمیل مساهلهٔ بطلیموس درباب زحل و مریخ ومشتری و مقاله ای در رسم قطوع مخروطیه بطریقهٔ نقاط‌یابی ورساله‌ای شامل سیزده مقاله درهندسه که یازده مقالهٔ اول آن در تماس دوایر و خطوطست‌و مقالهٔ دوازدهم شامل ٤۱ مسئله در دوایر و خطوط و مثلثات و دوایر متماسه است و همهٔ مسائل آن‌را بطریق‌تحلیل حل‌کرده‌مگرسه مسئلهٔ آنرا و مقالهٔ سیزدهم در استخراج مسائل هندسی‌بتحلیل وترکیب واعمال دیگرواقع درمسائل‌هندسیست‌ونیزاغلاطی که مهندسین را در ضمن اختصاراتی که درطریقهٔ تحلیل اجری می‌کنند پیش می آید شرح داده.

ابراهیم بن سیمجور (اِ بـ ـ ـم ب نِ) اخ . ابوعلی ابراهیم‌بن ابوعمران سیمجوردواتی امیر معروف

ایرانی که ازعمال بزرگ دربارسامانیان بود . پدرش ابوعمران سیمجوردواتی غلام سامانیان بود و چون دواتدار امیر بود اورا سیمجور دواتدار یا سیمجور دواتی می گفتند و دواتی یا دواتدار در اصطلاح آن زمان خادمی بوده است که دوات پادشاه را درموقع نوشتن می آورده و حکم منشی حضور را داشته است . ابوعمران سیمجور ظاهراً از عمال دربار امیر اسمعیل سامانی بوده و درزمان پسرش احمدبن اسمعیل ترقی کرد و در سال ۲۹۸ که احمد بن اسمعیل سپاهی بگرفتن سیستان فرستاد سیمجور فرماندهی قسمتی ازآن سپاه را داشت و درسال ۳۰۰ حکمران سیستان شد ولی در اواخر سلطنت احمدبن اسمعیل برو خروج کرد ودر سال ۳۰۱ پس از کشته شدن احمد که مردم سیستان برو خروج کردند او از سیستان رفت سپس درسال ۳۰۹ جزو کسانی بود که ازجانب سامانیان مأمور جنگ با لیلی بن نعمان دیلمی شدند و پس از آن در ۳۱۰ مأمور جنگ با ابوالحسن بن حسین علی اطروش علوی شد و نصربن احمد سامانی اورا با چهار هزار سوار فرستاد و وی بدو فرسنگی گرگان فرودآمد ونزدیك یك ماه ابوالحسن را در حصار گرفت و سرانجام ابوالحسن باهشت هزار سپاهی دیلمی وگرگانی ازحصار بجنگ بیرون آمد وفرمانده سپاه او سرخاب بن وهسودان پسر عم ماکان بن کاکی دیلمی بود و جنگ سخت در گرفت وسیمجور کمین کرده بود ولی شکست خورد وکسان ابوالحسن بنهب وتاراج سپاه او پرداختند و وی پس از ظهر از کمین بیرون آمد ونزدیك چهارهزار سوار از دیلمان وگرگانیان راکشت وابوالحسن را شکست دادوابوالحسن از راه دریا باستراباد رفت ودر آنجا کسان خودراجمع کردوسرخاب درهمان حال شکست سیمجور را دنبال میکردوچون ابوالحسن شکست خورد سرخاب نزدوی باستراباد رفت وسیمجور چون شنید که سپاه وی پیشرفت میکند بگرگان رفت وآنجا ماند و درین زمان سرخاب مرد وابوالحسن بساری رفت وماکان بن کاکی را از جانب خود دراستراباد گذاشت ووی دیلمان را گردخود جمع کرد. پس محمد بن عبیدالله بلعمی وزیر معروف وسیمجور با لشکر باستراباد رفتند و با ماکان جنگ کردند وچون کار بطول انجامید با او صلح کردند بدان شرط که از استراباد بساری رود و چون او بساری رفت ایشان هم بگرگان و از آنجا بنیشابور رفتند و بغرارا در استراباد گذاشتند وچون ایشان رفتند ماکان بگرگان برگشت و آنجا ماند.

پس از آن درسال ۳۱۴ که سامانیان ری را گرفتند نصربن احمد در ماه جمادی الاخره بآن شهر رفت ودوماه آنجا ماند وسیمجور دواتی را ولایت ری داد واورا آنجا گذاشت وخودباز گشت . سیمجور ظاهراً در شوال ۳۳۶ در گذشته است . اما پسرش ابو علی ابراهیم امیر دانشمند دادگر بخشنده ای بوده واز ری تا سر حد ترکستان آثار نیك از خود گذاشته بود وچندین بار حکمرانی های بزرگ از جانب سامانیان یافته است مانند حکمرانی مرو و نیشابور و هرات و قهستان ودر همهٔ این نواحی آبادانی های بسیار کرده و مرد بسیار کار آمد و پارسا و دین داری بوده ودر ۳۲۴ ازجانب نصر بن احمدمأمور کرمان وجنگ با محمد بن الیاس بن یسع شد واورا محاصره کرد وچون باو خبر رسید که معزالدولهٔ آل بویه نزدیك کرمان رسیده است بخراسان بازگشت و محمد بن الیاس را رها کرد . پس از آن در سال ۳۲۹ که ابوعلی محمد بن مظفر بن محتاج چغانی سپهسالار خراسان امیرمعروف در گرگان بود چون خواست بجانب ری رود ابراهیم بن سیمجور را جانشین خود کرد ودر گرگان گذاشت وسپس در سال ۳۳۰ که ابوعلی سپهسالار

خراسان بنشابور باز گشت در میان او و ابراهیم بن سیمجور که ظاهراً هم چنان در گرگان بوده است خلاف افتاد وعاقبت فرستادگان در میان ایشان رفت وآمد کردند تاصلح افتاد. اما مهم ترین کار خاندان سیمجوریان در دربار سامانیان نخست حکمرانی موروثی قهستان بوده که ابوعلی ابراهیم از ۳۳۳ تا ۳۷۲ در آنجا حکمرانی کرده وپس از آن فرزندان و بازماندگانش هم تا مدتی درین مقام بوده اند و پس از آن حکمرانی نیشابور بود که مهم ترین شهر خراسان بشمارمیرفت وبرای سامانیان اهمیت بسیار داشت زیرا که از آنجا برای گرفتن ولایات مغرب یعنی شمال ومرکز وجنوب و مغرب ایران لشکر کشی می‌کردند و بهمین جهة حکمرانی نیشابور راهمواره بسپهسالار خراسان که مهم ترین عامل در بار سامانیان بود می‌دادند ونخست خانوادهٔ آل محتاج یا امرای چغانیان این هر دو مقام را با هم داشتند و پس از ضعف ایشان در دربارسامانی نخست چغانیان و سیمجوریان متناوبا و پس از آن سیمجوریان بتنهائی هم حکمرانی نیشابور و هم سپهسالاری خراسان را داشته‌اند وابوعلی ابراهیم ابن‌سیمجور دو بار حکمرانی نیشابور یافت نخست از ۳۱۰ که نیشابور را ازلیلی بن نعمان پس گرفتند تا ۳۱۴ که یحیی بن احمد سامانی و قراتکین در نیشابور بر سامانیان‌شوریدند ووی نخستین حکمران مستقل نیشابور از جانب سامانیان بوده و بار دوم از ۳۳٤ تا محرم ۳۳۵ که احمد ابن‌محمدبن‌مظفربن‌محتاج‌حکمران‌نیشابور شد. ابوعلی ابراهیم بن سیمجور در ۳۷۲ درگذشت وپس از وی پسران و بازماندگانش که همه امرای بسیار نیکوکارودین داروپرهیزگارودوستدار دانش وآبادانی ودارای شور وتعصب ایرانی خاص بوده اند تاپایان‌سلطنت سامانیان عمال بزرگ در بار سامانی بوده وحتی با غزنویان ایستادگی‌کرده وتسلیم بیگانگان نشده اند وبخانوادهٔ سیمجوریان معروفند. ر.سیمجوریان.

ابراهیم بن صعلوك (اِ ب ـ م بِ ن ِ صِ ُ ع) اخ . پدر ابوالعباس محمد بن ابراهیم‌بن صعلوك که حکمران ری بودوبرادر زادگانش محمد بن علی بن صعلوك واحمد بن علی‌بن‌صعلوك نیزدر آغاز قرن چهارم حکمرانی ری یافته‌اند ووی مؤسس‌این خانواده‌است‌که‌بنام‌صعلوکیان‌معروفند .

ابراهیم بن عبدالله (اِ ب ـ م بِ ن ِ ع َ ب دُ ل ل ا ه) اخ. ابراهیم بن عبدالله بن حسن پسر نوادهٔ امام اول.وی و برادرش محمد ابن حسن‌چون‌دعوی‌خلافت‌داشتندخلافت بنی‌العباس‌راغصب میدانستند مخصوصاً باین جهة که پیش از انقراض‌بنی‌امیه ابو جعفر منصور با محمد بن حسن بخلافت بیعت کرده بود وبهمین جهة آن دو برادر را مانع عمدهٔ خلافت خود میدید وچون بخلافت رسید بعمال خود دستور داد که آنها را نزد او بفرستند واین دوبرادرمدتهای‌مدید از شهری بشهر دیگر متواری بودند وچندین باربخطر افتادند تا اینکه سر انجام محمد بمدینه و ابراهیم ببصره رفت بامید آنکه درآنجا هوا خواهانی گرد خود جمع کنند وهر چندکه‌هنوز موقع نرسیده بود محمدخودرانا‌گزیر دید که در رمضان ۱٤۵ آشکار قیام کند وبرادرش ابراهیم با آنکه مخالف این کار بود ناگزیر شد در بصره همان کار را بکند وتااندازه‌ای‌اوضاع برای او مساعدتر بود زیرا که مردم عراق بیشتر متمایل بعلویان بودند و ابوجعفر که در آن موقع درکوفه‌بود وشهرکوفه نیزمستعد انقلاب بودبیشتر از سپاه خود را بمدینه وجاهای دیگر فرستاده بود و بهمین جهة ابراهیم بیت المال را متصرف شد و سپاهیانی جلب کرد وبتوسط آنهااهواز وفارس وواسط راگرفت ولی ناگهان خبرباو رسید که برادرش محمد در ۱٤رمضان

در مدینه ازپادر آمده است ودرگذشته و بهمین جهة خلیفه ابوجعفر فرمانده سپاه خود عیسی بن موسی را از مدینه بعراق خواست. ابراهیم که برای حملهٔ بکوفه از بصره بیرون آمده بود در باخمرا در جنوب کوفه در ۱۵ذیقعدهٔ آن سال با عیسی بن موسی روبروشد. نخست لشکریان ابراهیم پیشرفت کردند ولی ناگهان جنگ صورت دیگر بخود گرفت ووی از زخم تیری از پا در افتاد وسرش را بریدند و برای خلیفه فرستادند. ابراهیم که بدین گونه در ٤٨ سالگی کشته شد مانند بسیاری از مردان‌دیگر خاندان خود مردی دلیر و پر دل بود ولی طبعاً مرد ملایمی بود وجنبهٔ عملی نداشت و اندکی هم خوش گذران بود و نیز همان صفت ارثی خاندان خودرا داشت‌یعنی‌پیروی از نصایحی که فرزانگان باو می‌کردند نمی‌کرد و همواره پیروی از آرای ضعیف میکرد و بهمین جهة بود که نتوانست قیامی را که بر پا کرده بود بپایان رساند و زندگی او بیشتر در سرگردانی گذشت.

ابراهیم بن عبدالله مسمعی (ا ب - م ر ب ن ع ب د ا ل ل ا ه م س م) اخ. حکمران فارس‌از جانب صفاریان از سال ۳۱۳ تا سال ۳۱۵.

ابراهیم بن عذرا (ا ب - م ر ب ن ع ذ) اخ. ابراهیم بن عذرا طلیطلی یکی از دانشمندان نامی علم ریاضی بود و در حدود ٤٨٦ تا ٤٨٩ در شهر طلیطله دراسپانیا ولادت یافت ودر ٥٦٢ در شهر رم یا شهر روئن در گذشت وازدانشمندان بزرگ یهود بود ودر علم حساب و مربعات ونجوم و اسطرلاب و تفسیر تورات شهرت بسیار داشت ودر هریك ازین فنون کتابهای چند بزبان عبری‌نوشته است و سفرهای چند کرده از آنجمله از مشرق تامصر و ازشمال تا لندن رفته ودر سال٥٥٣ در لندن بوده‌است واز جمله آثار معروف او در ریاضی کتاب واحد وکتاب عددست.

ابراهیم بن لیث (ا ب - م ر ب ن ل ی ث) اخ. ابراهیم‌بن لیث بن فضل حکمران آذربایجان از جانب خلفای عباسی از سال ۲۰۹ تا ۲۱۱.

ابراهیم بن مالك (ا ب - م ر ب ن م ا ل ك) اخ. ابراهیم ابن‌مالك اشتر بن حارث پسر مالك اشتر نخعی از اصحاب معروف علی ابن ابی‌طالب که ازجانب او بحکمرانی مصر رفت وآن‌نامهٔ معروف راحطاب بوی نوشته است و وی از جانب‌بنی امیه از سال ٦٨ تا ٧٣ حکمران‌موصل بوده است.

ابراهیم بن موسی (ا ب - م ر ب ن) اخ. ابراهیم بن موسی جعفر علوی ملقب بجزار یا مرتضی پسر ششم امام موسی کاظم بود ودر سال ۲۰۰ از جانب خلفای عباسی حکمران یمن شد ودرسال ۲۰٤سلسلهٔ زیادی یمن آن سر زمین را گرفت و حکمرانی او بپایان رسید.

ابراهیم بن مهدی (ا ب - م ر ب ن م ه) اخ. ابراهیم المبارك بن‌مهدی پسر ابو عبد الله محمد مهدی سومین خلیفهٔ عباسی ومادرش کنیزك زنگی بود که شکله نام داشت ودر سال ۱٦۲ ولادت‌یافته بود. چون مأمون خلیفه در زمانی که در مرو بود در ۲ رمضان ۲۰۱ علی بن موسی‌الرضارا بولیعهدی‌اختیار کرد طرفداران بنی‌العباس قیام کردند و در ۲٥ ذیحجهٔ آن سال عم مأمون یعنی‌همین ابراهیم‌رابخلافت‌بر داشتند و اورا مبارك لقب دادند و در پنجم محرم ۲۰۲ رسماً بعنوان‌خلافت بمسجد آمد ولی خلافت او طولی نکشید و چون نمی توانست مزد سپاهیان را بدهد لشکریان بغداد بر وشوریدند و چون آن فتنه را فرو نشاند حیره و کوفه را گرفت اما در ۲٦ رجب آن سال سعد بن ساجور و عیسی بن‌محمد

فرماندهان سپاه او در واسط از حسن بن سهل که از جانب مأمون مأمور شده بود شکست خوردند و ناچار شدند بیغداد بازگردندوچندی پس از آن عیسی بن محمد ازو روی برگردان شد و پیشوایان دیگر سپاه او در نهان طرفداری از مأمون می کردند وچون مأمون از خراسان رهسپار شد ونزدیك بغدادرسیدابراهیم دیگر نتوانست خودداری کند و در ۱۵ ذیحجهٔ ۲۰۳ ناچار شد ازخلافت چشم بپوشد و مأمون در ۱۵ صفر ۲۰٤ وارد بغداد شد و از آن پس ابراهیم گوشه نشین بود تا اینکه در سال ۲۱۰ اورا دستگیر کردندولی اندکی پس از آن بخشایش یافت‌ودررمضان ۲۲٤ در سرمن‌رای درگذشت . ابراهیم ابن‌مهدی خلیفهٔ کار آمدی نبود ولی مرد بسیار دانای‌فاضلی‌بود ومخصوصاً بموسیقی عشق مفرطی داشته‌وموسیقی دانهای معروف زمانه همه ازوبهره‌مند شده اند .

ابراهیم بیك (اِب رِبِك)
اخ. یکی از معروف‌ترین‌امیران‌مملوك یا ممالیك مصر که غلام چرکسی بود و اورا بمصر برده بمحمد ابوالذهب مملوك‌مقرب علی بیك فروخته‌بودندو پس‌از چندی‌خداوندش‌اورا آزادکرده وخواهرش را بزنی باوداده‌بود وپس از آن درسال ۱۱۸۲ یکی از ۲٤ بیك مصر شد ودر ۱۱۸٦ بعنوان امیرالحاج با کاروان حجاج مصربمکه رفت ودر بازگشت‌او کشمکشی که در میان‌محمد ابوالذهب وعلی‌بیك درگرفته بودبپایان رسیده و محمد پیش برده بود و در چند سالی که برادرزنش برمصراستیلا داشت روزبروز ابراهیم پیشرفت می کرد و در ۱۱۸۷ دفتردارشد که از مناصب بزرگ آن زمان بود و در ۱۱۸۹ در موقعی که محمد برای جنگ بسوریه رفته بودوی در قاهره بعنوان شیخ‌البلد ماند وچون وی در عکا مرد و ابراهیم نزدیك ترین خویشان بود دارائی سرشار ونفوذ او را ارث برد وچون مرادبیك را که دیگری از امرای‌دستگاه‌محمدبودسپاهیان‌بفرماندهی خوداختیار کرده‌بودندابراهیم‌بدستیاری او وبشرکت باوی بحکمرانی پرداخت وخود بعنوان شیخ‌البلدیعنی رئیس‌شهر قاهره بکارهای غیر نظامی پرداخت و مراد کارهای نظامی را بعهده گرفت و چون درآن‌زمان‌اهمیت مقام عمال از کثرت ممالیك آنهامعلوم می‌شد در ۱۱۹۷ ابراهیم ۶۰۰ مملوك ومراد ٤۰۰ مملوك داشته است و بیك های دیگر هریك از ۵۰ تا ۲۰۰ مملوك داشته‌اند وچون ابراهیم‌بیك‌مردی فرزانه وآرام بوده توانسته‌است‌مدتی‌با شرکت‌دیگری حکمرانی کند وچندین‌بار دربرابر تند رویهای مراد بیك تسلیم‌شده ولی سر انجام‌در میان ایشان در ۱۱۹۸ و۱۱۹۹ کدورتی روی داد وپس‌از آن تا زمان لشکرکشی فرانسویان بمصر در ۱۲۱۳ هردوتن درحکمرانی‌با هم شریك‌بودند ولی درین میان اسمعیل بیك که متنفذ ترین‌امیران خاندان‌علی‌بیك بود دوبار اختیار امورا بدست گرفت بار اول در ۱۱۹۱ که تنها شش ماه در سرکار ماند و بار دوم در ۱۲۰۱ اسمعیل‌بیك را دوباره قبودان پاشاحسن امیرالبحر دربار عثمانی شیخ البلد کرد زیرا که دربار عثمانی اورا فرستاده بود نفوذ پادشاهان آل عثمان را که در زمان ابراهیم کدخدا و مخصوصاً در زمان علی بیك رو بضعف رفته بود دوباره برقرار کند ولی قبودان پاشا حسن باین مقصود کامیاب نشد و ابراهیم بیك و مراد بیك که حسن پاشا آنهارا بیش ازدیگران مقصر می‌دانست ناچار شدند از قاهره بیرون بروند وجرات نکردند آشکار با فرستادهٔ باب عالی مخالفت کنند اما حسن پاشا سرانجام ناچار شد حکمرانی مصررا بمملوکان واگذار کند و چون درین میان مشکلاتی در روابط دولت عثمانی با دولت روسیه رخ داده بود حسن پاشا ناگزیر شد از مصر برود و اسمعیل

بيك چندی ديگر بعنوان شيخ البلد در سر كار بود وچون در ۱۲۰٦ وی و بسياری ازاميران ديگر ازطاعون هلاك شدند ابراهيم ومراد بقاهره بازگشتند و بابعالی هم ايشان را عفو كرد و دوباره حكمرانی مصررا در ميان خود قسمت كردند . در ضمن پيشرفت فرانسويان در ۱۲۱۳ ابراهيم بيك در ساحل شرقی رود نيل نزديك شبره و بولاق منتظر نتيجهٔ جنگ اهرام بود و فرمان داد كشتی های مصری را كه در بولاق بود بسوزند تا عبور از نيل برای سپاهيان فرانسه مشكل تر شود و پس ازجنگهای خانكا وصالحيه توانست با كسان و بار و بنهٔ خود بسوريه بگريزد ودر غره ماند وسپس درضمن لشكركشی ناپليون بفلسطين بشمال شرقی سوريه رفت. سپس ابراهيم بالشكريان يوسف پاشا وزيراعظم بمصر بازگشت و در ضمن جنگ هليوپوليس يا عين شمس كه نصوح پاشاحكمران مصر از جانب دربار عثمانی در ماه رمضان ۱۲۱٤ وارد قاهره شد ابراهيم بيك با وی بود و چون فرانسويان قاهره را گرفتند و آنجاماندند وی از آنجارفت و بهيچ گونه روابطی باسپاهيان فرانسه حاضر نشد ولی مراد بيك با آنها صلح كرد وحكومت مصر عليا را باو دادند و اندكی پس از آن در ماه ذيحجهٔ ۱۲۱۵ ازطاعون مرد وپس ازآنكه فرانسويان شهرقاهره رادرماه صفر۱۲۱٦ تخليه كردند وزيراعظم باردیگر ابراهيم بيك راشيخ البلد كرد ولی بزودی بدستور بابعالی در۱۲ جمادی الاخرهٔ ۱۲۱٦ وی را باامیران مملوك ديگر بند كردند زيرا كه دربار عثمانی می خواست موقع را مغتنم شمارد وتسلط خودرا درمصر برقرار كند ولی دولت انگليس موافقت بابعالی رافراهم كردومملوكانی را كه در زندان بودند بمأمورين انگلستان تسليم كردند و بدين وسيله ابراهيم بيك بمصرعليا رفت وازآنجا چندين بار در ضمن سالهای بعد با محمد خسرو پاشا حكمران مصر كه از جانب دولت عثمانی بودمذاكرات كرد و چون وی را از مصر بيرون كردند وطاهر را كه ازرؤسای آرنائود ها بود و قايم مقام شده بود كشتند محمد علی پاشا ابراهيم بيك را درماه ذيحجهٔ ۱۲۱۷ بقاهره احضار كرد و مقام شيخ البلد را بار ديگر باو دادتا بدين وسيله مانع شود كه احمد پاشا كه بحكمرانی جده انتخاب شده بود ومشغول بودازمصر ميگذشت در آنجا مستقر شود. درين موقع ابراهيم بيك پير شده بود و نفوذ او چندان نبود و تنها تابع ارادهٔ محمد علی پاشا بود وبهمين جهة از آن بعد همواره نسبت بمحمد علی بدگمان بود و ميدانست كه وی در موقع احتياج بمماليك متوسل ميشود ولی مراقبست نگذارد قدرتی پيدا كنند و در ميان ايشان تفرقه می‌اندازد . سر انجام در آغاز ذيحجهٔ ۱۲۱۸ محمد علی درصدد بر آمد كه دستبردی بر ابراهيم بيك وعثمان برديسی كه جانشين مرادبيك شده بود بزند ولی هردو فرار كردند واز آن پس ابراهيم ديگر بقاهره باز نگشت ودر زمان كشتار مملوكها در ۲۲ و۲۳ جمادی الاولی ۱۲۲۰ابراهيم بيك با پسرش مرزوق در طرابود و در آنجا سپاهيان محمد علی را شكستی سخت داد ونقشهٔ او اين بود كه مماليك را همدست كند وبا محمد علی برابری كنند ولی در نتيجهٔ نفاقی كه در ميان بود ودرنتيجهٔ زبردستی محمد علی پيش نرفت زيرا كه محمد علی همواره چند تن از متنفذترين مماليك رابوسيلهٔ خوشروئی و واگذار كردن مقامات افتخاری بخود جلب می كرد . سپس در ۱۲۲٤ محمد علی در صدد بر آمد با ابراهيم بيك صلح كند ولی ابراهيم رد كرد وجواب داد كه در ميان ايشان خون بسيار ريخته شده واين كارممكن نيست و در نتيجهٔ كوششهای ابراهيم بيك درسال ۱۲۲۵ مماليك قوه‌ای پيدا كرده بودند ومحمد علی جرات نكرد

آشکار با آنها مخالفت کند ولی با حیله توانست اکثریت ممالیك را بقاهره ببرد و در آنجا احترام بسیار بایشان کرد و بدگمانی که در میان بود بر طرف شد وبدین گونه در دامی که محمد علی تهیه دیده بوده افتادند و در کشتارسختی که در ٦ صفر ١٢٢٦ رخ داده همهٔ آنها را در باروی شهر کشت . تنها ابراهیم بیك وچند تن ازممالیك اعتماد بمحمد علی نکرده بودند و ابراهیم در سرحد جنوبی مصر مانده بود وبهمین جهة جان بدر برد واز آن پس سالهای آخر عمر خودرا با بازماندگان ممالیك در دنقله ماند وآنجا را بهمان جهة پس از آن دیار ممالیك نامیدند و در آنجا این ممالیك ارزن می‌کاشتند و خوراك خودرا از آن فراهم می کردند و مانند تجار برده فروش آن سر زمین پیراهنی در بر داشتند تا اینکه در ربیع الاول ١٢٣١ خبر مرگ او بقاهره رسید . همسر او که در ١٢٢٦ توانسته بود جنازهٔ پسرش مرزوق را پیدا کند و بخاك بسپارد ازمحمد علی اجازه گرفت که جنازهٔ ابراهیم بیك را بقاهره بردو جنازهٔ اورا در رمضان ١٢٣٢ بقاهره بردند وبخاك سپردند .

ابراهیم پاشا (اِ ب) اِخ . پسر مهتر محمد علی پاشا وخدیو دوم مصر که بیشتر اورا پسر خواندهٔ محمد علی دانسته‌اند زیرا تردیدی نیست که مادرش امینه از شوهر دیگری طلاق گرفته بود و محمد علی در ١٢٠١ اورا بزنی گرفت واز خویشان پدر خواندهٔ او بود که چربه چی یا حکمران کواله در مقدونیه بود ونیز تردیدی نیست که محمد علی پاشا پسر دیگر خودرا که طوسون نام داشته ودر ٦ ذیقعدهٔ ١٢٣١ درگذشته است تااندازه‌ای بیشتر دوست می‌داشته واحتمال می رود که در میان ابراهیم وطوسون اختلافی هم بوده باشد . تاریخ ولادت ابراهیم را بیشتر سال ١٢٠٣ وگاهی هم ١٢٠٠ دانسته اند و اگر در ١٢٠٣ ولادت یافته باشد در آن زمان مادرش ازشوهر نخستین طلاق گرفته وزن محمد علی پاشا شده بودو بهمین جهة در مآخذ قدیم تر تردیدی نیست که پسر واقعی محمد علی باشد . در هر صورت ابراهیم پاشا در تاریخ مصر مقام بلندی دارد و اورا بازوی مسلح پدرش دانسته اند وتردیدی نیست که اگر استعدادنظامی او نبود استعداد سیاسی پدرش نتیجه نمی داد . چون محمد علی پاشا از مقام خود در مصر مطمئن شد در ١٢٢٠ دو پسرش ابراهیم وطوسون ودر ١٢٢٤ زنش وفرزندان کوچك ترش اسمعیل ودو دختر رانزد خود خوانده و در ١٢٢١ ابراهیم را با قبودان پاشا بگروگان باستانبول فرستاد تا دربار عثمانی از خراجی که وعده کرده بود مطمئن باشد و پس از باز گشت ناوگان انگلستان در ١٢٢٢ ویرا از بابعالی بمصر برگرداندند . در ١٢٢٥ ابراهیم پاشا منصب دفتر داری داشت وپس از کشتارممالیك در ١٢٢٦ پدرش اورا بمصر علیا فرستاد که مالیات را وصول کند و وی آخرین بازماندگان ممالیك را از آنجا بیرون کرد و با بدویان آن نواحی جنگ کرد وآنجا را امنیت داد و در ضمن کوششهائی که برای وصول عایدات میکرد اغلب ناچار شد سخت گیریهای بسیار کند و سپس تا ١٢٣١ مأمور اداره کردن مصر علیا بود ودرین میان بابعالی بپاس خدماتی که پدرش کرده بود اورا پاشا لقب داد. در ١٢٣١ پدرش اورا بعربستان فرستاد که کار وهابیان را یکسره کند وپیش از آن از ١٢٢٦ تا ١٢٣٠ برادرش طوسون واز ١٢٢٨ تا ١٢٣٠ پدرش در آنجا جنگ کرده و فتوحاتی کرده بودند و وی پس از سه سال زدوخورد های دشوار باین نتیجه رسید وشهر درعیه پایتخت وهابیان را ویران کرد وعبدالله ابن سعود را با کسانش گرفت وبقاهره فرستاد ودرماه ربیع الاول ١٢٣٥ ابراهیم پاشا با تجمل بسیار بقاهره باز گشت و چندی بعد سلطان عثمانی اورا بحکمرانی جده بر قرار کرد . درین

میان محمد علی پاشا پسر سوم خود
اسمعیل راما مور گرفتن سودان کرده بود
وازین کار دو مقصود داشت یکی آنکه
معادن طلای آنجا را که ازقدیم معروف بود
کشف کنند ودیگر آنکه اسیران وبردگان
بسیار بیاورند و آنها را درتشکیل سپاه
جدیدی که میخواست فراهم کند بکار
برد وپس از چندی ابراهیم پاشارا با
لشکریانی بیاری برادر فرستادند وگویا
درآنجا اندیشهٔ تاخت وتازهای دلیرانه ای
داشته ولی چون بدوسنطاریای سختی
گرفتارشد ناچار درجمادی الاولی ۱۲۳۷
بقاهره برگشت . پس از آن درظرف
چند سال ابراهیم پاشا مشغول تعلیم
سپاه جدیدی بود که بعنوان نظام جدید
تشکیل داده و تعلیم آنرا بسرهنگ سو
فرانسوی رجوع کرده بودند وابراهیم
پاشا با کمال مراقبت تعلیمات وی را
فرا میگرفت و چون سرهنگ سو در
مصر ماند و نام خودرا سلیمان پاشا
گذاشت درجنگهای آیندهٔ ابراهیم پاشا
دستیار عمدهٔ او بود . چون بنا بر
فرمانی که در ۱٤ جمادی الاولی ۱۲۳۹
از بابعالی صادر شده بود محمد علی
پاشا را مأمور جنگ موره کردند وی
پسرش ابراهیم پاشا را در ٤ ذیحجهٔ
۱۲۳۹ با سپاه فراوانی که بنا براصول
اروپائی تشکیل داده بود و تجهیزات
فوق العاده بآنجا فرستاد . تصرف

ناوارن وورود لشکریان بتریپولیتسا
سبب شد که قسمت عمدهٔ آن شبه
جزیره بدست او افتاد و سپس در
ماههای رجب وشعبان ورمضان ۱۲٤۱
وقت را صرف محاصره و گرفتن
میسولونگی کرد . پس از آنکه دربار
عثمانی ومحمد علی پاشا توسط دول
بزرگ اروپا را ردکردند در ماه
ربیع الاول ۱۲٤۳ جنگ دریائی ناوارن
روی داد ودر آن جنگ نارگان دول
متحدین یعنی انگلستان و فرانسه
وروسیه قسمت عمدهٔ ناوگان عثمانی
ومصر را نابود کردند وسر انجام دریا
سالار انگلیسی کادرینگتون که تااسکندریه
آمده بود محمد علی پاشا را مجبورکرد
که پسرش را با سپاهیان مصری احضار
کند وابراهیم پاشا درسلخ ربیع الاول
۱۲٤٤ وارد اسکندریه شد . در سال
۱۲٤۷ محمد علی پاشا پسررا مأمور
لشکرکشی بسوریه کرد وی در ۲۵
جمادی الاولی ۱۲٤۷ با سپاهیان خود
واردفلسطین شد وبعد از آنکه دردشت
زرعا در جنوب حمص پاشایان طرابلس
وحلب را شکست داده بود پس ازشش
ماه محاصره در ۲٦ ذیحجهٔ ۱۲٤۷ مردم
شهر عکارا مجبور کرد تسلیم شوند .
درین جنگ در ۹ و ۱۰ صفر ۱۲٤۸
ابراهیم پاشا در حمص پیش قراول
سپاه عثمانی را بفرمانده محمد پاشا

حکمران حلب
تنگهٔ بیلان نز
ربیع الاول ق
را بفرماندهی
وبعد در ۲۸
را بفرماندهی
داد و بدین و
وآسیای صغیر
فتوحات برتر
ابراهیم پاشا
کرد و نیز است
کرد زیرا که
مردم سوریه
ترکان عثمانی
حتی امیر بشیر
بسیار متنفذ بو
بهمین جهة ا
رفت و در آنج
دول اروپا د
میان در بار ع
عهد نامه ای
آن دولت عثم
بمحمد علی پا
پاشا را لقب
حکمرانی این
بود باو واگذ
اختلافی که د
بود دشوار بو
هرچند از دو
داشتند سخت

گونه شورشی رخ داد وابراهیم پاشا قسمتی از آن شورش‌هارا بوسیلهٔ ضبط اسلحه فرونشاند ودر نتیجهٔ جلب مردم آن نواحی بخدمت نظامی قسمت عمده از مردم آنجا بآسیای‌صغیر وبین‌النهرین هجرت کردند وضبط چهار پایان برای کارهای نظامی باعث تنزل زراعت و تجارت شد وهر چند امنیت عمومی در آن نواحی بر قرار بود ناخشنودی‌مردم هم بسیار بود . پس از آن چون در سال ۱۲۵۵ دربار عثمانی جنگ را از سر گرفت ابراهیم‌پاشا در ۱۰ ربیع‌الاول آن سال درنزیب در مغرب بیرجك‌سپاه عثمانی را بفرماندهی حافظ‌پاشاشکست قطعی داد وناوگان‌عثمانی که‌بفرماندهی فوزی‌پاشابودتسلیم محمدعلی‌پاشاشد . باز مداخلهٔ دول اروپا که مذاکرات آنها منتهی بعهد نامهٔ لندن درتاریخ ۱۵ جمادی‌الاولی ۱۲۵٦ شد که آنرا عهد نامهٔ اتحاد چهارگانه می‌نامند تغییری باوضاع دادومحمدعلی پاشا بامیداینکه فرانسه ازوپشتیبانی‌خواهدکردباخطاری که دول اروپا باو کردندکه سوریه‌را تا شهر عکا تخلیه‌کند وبهمان‌حکمرانی موروثی قناعت ورزد اعتنائی نکرد و دولت فرانسه هم از همراهی‌خودداری کرد و ناوگان متحدین اروپا سواحل سوریه‌ومصر رامحاصره‌کردند .ابراهیم پاشا در مقابل پیاده شدن‌سپاهیان‌دول مزبور وناسازگاری مردم لبنان‌که‌دول اروپا آنها را تحریك می‌کردند وضع خودرا دشوار دید . پس از گرفتن شهر عکا بدست دریا سالار انگلیسی ناپیرو در نتیجهٔ مذاکراتی که بامحمد علی پاشا در اسکندریه کرد محمد علی پاشا در ۲ شوال ۱۲۵٦ بر خلاف‌میل خود حاضر شد سوریه را تخلیه کندو در ٥ ذیقعدهٔ آن سال ابراهیم پاشابا سپاهیان خود از دمشق رفت وازراه غزه بمصر بازگشت و قسمتی از سپاهیان مصر را از راه عقبه باسلیمان پاشا بمصر فرستاد . پس‌ازآن‌ابراهیم پاشا بادارهٔ کشور مصر پرداخت و میگویند در کارهای زراعت توجه و استعداد بسیار داشته وچند باربارو پا رفت وبرای اصلاح مزاج‌بآبهای‌معدنی اروپا می‌رفت ودراروپاپذیرائی‌شایان ازو کردند . در آغاز سال ۱۲٦٤ در جزیرهٔ مالت بودکه‌حالت‌مزاجی‌پدرش اورا وادار کرد بمصر بازگردد .در ماه رجب ۱۲٦٤ صاحب اختیارواقعی مصر شد ودر شوال آن سال سلطان عثمانی دراستانبول در ضمن‌تشریفات مجللی حکمرانی مصر را باو داد و در ۱۳ ذیحجهٔ ۱۲٦٤ در ٦۰ سالگی‌رحلت کرد وجنازهٔ وی را درمقبرهٔ خانوادگی در جوار امام شافعی بخاك سپردند. در زمان مرگ او از پسرانش احمد پاشا که در ۱۲٤۰ ولادت یافته بود واسمعیل پاشا که در۱۲٤۲ متولدشده وخدیو مصر شد و مصطفی پاشا که در ۱۲٤۸ ولادت یافته بود زنده بودند .

ابراهیم پاشا (ـِ ا ب) اخ. نام‌دوتن‌ازوزرای‌اعظم‌عثمانی:۱)ابراهیم پاشا پسر علی پاشا که از ۸۱٤ تا۸۲۰ وزیر اعظم بود ، ۲) ابراهیم پاشا پسر خلیل پاشا چندرلی که پدرش از ۸۳۲ تا ۸۳۳ وزیربود و اورا در۸۵۷ کشتند وی نیز از ۹۰۳ تا ۹۰۵ وزیر اعظم عثمانی بود .

ابراهیم پاشا (اِ ب) اخ . وزیر اعظم واز درباریان معروف سلطان سلیمان آل‌عثمان که معروف‌ترین وزرای‌اعظم عثمانیست‌ودرحدود ۸۹۸ از پدر و مادر نصاری در شهر پارگا دراپیر ولادت یافت ودرجوانی اورا دزدیدند وبعنوان غلامی بسلطان سلیم تقدیم کردند ووی‌اورا درسرای سلطنت وارد کرد و پس از آن جزو همراهان سلطان‌سلیمان ولیعهد شد که درآن زمان حکمران ناحیهٔ صاروخان در مگنیسی بود و در نتیجهٔ هنری که در موسیقی داشت و بیشتر بواسطهٔ هوش سرشار توجه وی را بخود جلب کرد و چون سلطان سلیمان در شوال ۹۲٦ بپادشاهی رسید خاص اده باشی یا پیشخدمت حضور و ایچ

شاهین چی لر آقاسی یعنی رئیس قوش داران و باز داران او شد و در ۱۳ شعبان ۹۲۹ سلطان اورا بوزارت اعظم گماشت و در ضمن حکمرانی روملی را باو داد . در مدت سیزده سال که ابراهیم پاشا درین مقام بود بیش از هروزیر دیگری طرف اعتماد پادشاه بود وکارهای دولت را با اختیار مطلق انجام میداد و درحقیقت دراختیارات و تجملات سلطنت شریك پادشاه بود چنانکه طبل خانه یعنی دستهٔ موسیقی مخصوص بخود داشت و نیمی از پاسبانان مخصوص سلطان مأمور خدمت او بود و لقب سرعسکر سلطان یعنی فرمانده لشکر سلطان را داشت و عروسی که در ۱۸ رجب ۹۳۰ کرد باشکوه وجلال فوق العاده برپا شد و سلطان خود در آن حاضر بود و این واقعه در تاریخ عثمانی معروفست . چندی بعد اورا بمأموریت خاصی بمصر فرستادند که فتنهٔ خائن احمد پاشا را فرونشاند و ادارهٔ آن کشوررا منظم کند و وی از ذیحجهٔ ۹۳۰ تا ذیحجهٔ ۹۳۱ درمصر بود. در ۹۳۲ فرمانده نخستین لشکر کشی سلطان سلیمان بمجارستان بود و در جنگ موهاکس در ۲۰ ذیقعدهٔ ۹۳۲ و تصرف افن پست در ۲ ذیحجهٔ آن سال حاضر بود و سه سال بعد بار دیگر با سلطان بمجارستان رفت وشهر افن را که فردینان پادشاه اطریش دوباره گرفته بود پس گرفت و سپاه عثمانی را تا شهر وینه برد وآنجارا از ۲۳ محرم تا ۱۰ صفر ۹۳۶ محاصره کرد. در ۹۳۸ هجوم سوم بر مجارستان روی داد ولی این بار ابراهیم پاشا بگرفتن قلعهٔ کوچك گونز قناعت کرد و پس از آنکه آن نواحی را نهب و غارت کرد بازگشت. سال بعد فردینان با زحمت بسیار و بتوسط ابراهیم پاشا توانست ترکان را بمتارکهٔ جنگ وا دار کند . سلطان که می بایست اختلافاتی را که در میان فردینان ورقیبش ژان زاپولیا در باب متصرفاتشان در مجارستان رخ داده بود حل کند لویگی گریتی ماجری جوی ونیزی را که ندیم ابراهیم پاشا بود برای تعیین سرحد قلمرو دو رقیب فرستاد و در ۹۳۹ و ۹۴۰ ابراهیم پاشا فرمانده سپاهی بود که با ایران جنگ کرد و پس از آنکه مهم ترین قلعه های سرراه را گرفت در غرهٔ محرم ۹۴۱ وارد تبریز شد و در ۲۹ جمادی الاخرهٔ آن سال بغداد را گرفت و در اواسط رجب ۹۴۲ باستانبول برگشت و در ماه شعبان بافرستادهٔ فرانسوای اول نخستین کاپیتولاسیونهای فرانسه را امضا کرد. ابراهیم پاشا باوج ترقی و قدرت خود رسیده بود که ناگهان و بی دلیل آشکاری بفرمان سلطان در شب ۲۲ رمضان ۹۴۲ درسرای سلطنت که شب را درآنجا در حضور پادشاه گذرانده بود او را کشتند وجنازهٔ اورا محرمانه بیرون از سرای بردند و نزدیك اق میدان درعقب قورخانه بخاك سپردند و قبر اورا بعدها درهمانجا نزدیك خانقاه درویشان طریقهٔ جانفزا میدانستند . شهرت کرد که ابراهیم پاشا درصدد برآمده بود تاج و تخت را از پادشاهان عثمانی بگیرد و سلطان سلیمان مدارکی دردست داشته است و البته سلطان هم ازهیچ کاری برای اینکه چنین اندیشه ای در خاطر او نقش بندد فروگذار نکرده بود و وی نیز بواسطهٔ رفتار خود این شهرت را تایید میکرد . پس از مرگش او را مقبول ومقتول ابراهیم لقب دادند و یك سلسله داستانهائی دربارهٔ او ساخته اند که هنوز مردم ترکیه آنهارا بیاد دارند. دیگر از یادگارهای او یك سلسله بناهائیست که وی کرده از آن جمله چندین مسجد و چندین عمارت و پل وآبراهه وغیره است که چه در پایتخت وچه در ولایات واز آن جمله درروملی ساخته است . قصر با شکوهی که در آت میدان ساخته بود بعدها مسکن پیشخدمتان سرای سلطنت شد و باغهائی که در ساحل کورن دور (آلتون بوینوز) ترتیب داده بود مدتها یکی از جاهای تماشائی پایتخت بود .

ابراهیم پاشا (ا ـ ب) اخ .

داماد ابراهیم پاشا از درباریان سلطان مراد سوم آل عثمان که در زمان جانشین او سلطان محمد سوم سه بار وزیر اعظم شد . وی اصلا از مردم اطراف راغوسه واز نژاد خراوتستانی بود و پس از آنکه در سرای سلطنت بزرگ شده بود در ۹۸۲ سلاح دار سلطان شد و پس از آن از ذیقعدهٔ ۹۸۷ تا جمادی الثانی ۹۸۹ آقا یعنی فرمانده ینی چریان بود وسپس بیگلربیگی یعنی حکمران روملی شد، در ۹۹۰ اورا بمصر فرستادند و تقریباً هیجده ماه در آنجا بحکمرانی مشغول بود و در آغاز سال ۹۹۳ با دروزهای لبنان جنگی کرد ودر شوال آن سال باستانبول برگشت ودر آغاز جمادی الاولی ۹۹۴ عایشه دختر سلطان مراد سوم را گرفت . سپس در اواخر رجب ۹۹۵ قبودان پاشا یعنی دریاسالار عثمانی شد و نزدیك یك سال درین مقام بود وپس از جلوس سلطان محمد سوم از ۱۷ شعبان ۱۰۰۳ بعنوان قایم مقام یا کفیل وزارت اعظم مشغول بکار شد و یك سال بعد یعنی در ۵ شعبان ۱۰۰۴ بوزارت اعظم برگزیده شد وبا سلطان بجنگ اژه یا ارلو و یا اگری رفت وپس از جنگ کرزتس در ۵ ربیع الاول ۱۰۰۵ اورا عزل کردند وشش هفتهٔ بعد در اواخر ربیع الثانی ۱۰۰۵ دو باره بوزارت اعظم برگزیده شد ولی بوالهوسی های سلطان نگذاشت که یك سال هم درین مقام باشد ودر ۲۳ ربیع الاول ۱۰۰۶ باردیگر معزول شد وباز در ۹ جمادی الاولی آن سال بار سوم مهر سلطنت را باو دادند و اورا مأمور جنگ مجارستان کردند و در لشکر کشی هائی که در ۱۰۰۸ و ۱۰۰۹ کرد توانست لشکریان امپراطوری را که مجارستان را تصرف کرده بودند عقب نشاند وقلعهٔ مهم ناگی کانیتسارا در ربیع الثانی ۱۰۰۹ گرفت و بپاداش این خدمت سلطان مادام العمر اورا وزیر اعظم کرد و از آن پس ابراهیم پاشا ببلگراد باز گشت و در آنجا در ۹ محرم ۱۰۱۰ درگذشت .

ابراهیم پاشا (ا ب) اخ.
قره ابراهیم پاشا وزیر اعظم عثمانی در زمان سلطنت سلطان محمد چهارم وی اصلا از مردم خند ورك درناحیهٔ بایبورد بود ودر آنجا در ۱۰۳۰ ولادت یافت . پس از آنکه مدتی سربازچریك بود ایچ آقا یعنی پیشخدمت فراری مصطفی پاشا شد وپس از آن بعنوان کیایا (کدخدا) یا پیشکار خدمت چند پاشای دیگر کرد که آخرین آنها قره مصطفی پاشا بود تا اینکه در ۲ ربیع الاول ۱۰۸۱ منصب کوچك میر آخور وچند هفته بعد مقام بیوك میر آخور را باو دادند . سپس از ۱۷ رمضان ۱۰۸۸ تا ۱۲ ربیع الاول ۱۰۹۰ قبودان پاشا یعنی دریا سالار بود ودرضمن قایم مقام وزارت اعظم شد واز جمادی الاخرهٔ ۱۰۹۴ در زمان لشکر کشی قره مصطفی پاشا بوینه نیز همین مقام را داشت و چون در ۶ محرم ۱۰۹۵ قره مصطفی را کشتند اورا بجای وی وزیر اعظم کردند. سپس در ۲۲ محرم ۱۰۹۷ معزول شد و در ۲۳ ربیع الثانی ۱۰۹۷ اورا بجزیرهٔ رودس تبعید کردند و چند ماه بعد در شعبان ۱۰۹۷ وی را در آنجا کشتند .

ابراهیم پاشا (ا ب) اخ.
داماد ابراهیم پاشا ازدرباریان سلطان احمد سوم آل عثمان که مدت مدیدی وزیر اعظم بود . پسر علی آقا نامی واز مردم ده موشقره ارقب در ناحیهٔ نجده بود ودرآنجا درحدود سال ۱۰۸۹ ولادت یافت. در بیست سالگی بپایتخت رفت ودر اسکی سرای که جایگاه حرم سلطان بود نخست بسمت حلواچی یعنی حلوائی وشیرینی پز و بعد بسمت سپر دار یعنی پاسبان حرم سرای مشغول خدمت شد و چون هوش سرشار و زبر دستی او درچیزنوشتن جلب توجه کرد منشی حرم سرای شد ودرین مقام روابطی با سلطان احمد پیش از پادشاهی او بهم رساند وچون سلطان احمد در سال ۱۱۱۵ بپادشاهی رسید ابراهیم

پاشا را منشی رئیس خواجه سرایان کرد وشش سال درین مقام بود و هر چند که پس از آن سلطان مقام وزارت باو تکلیف کرد وی بمقامهای پائین تر مانند محاسبه چی یعنی حسابدار و دفتر دار یعنی رئیس مالیهٔ ولایات قناعت کرد. سپس در ۱۱۲۷ در لشکر کشی داماد علی پاشا بمجارستان شرکت کرد، پس از شکستی که سپاه عثمانی در پتروادین در ١٤ شعبان ۱۱۲۷ خوردوی را مأمور کردند که این خبر را بسلطان بدهد و برای این کار چون باستانبول رفت و سلطان احمد آشنای قدیم خود را دید اورا بمیر آخوری انتخاب کرد ودر ١٦ شوال ۱۱۲۸ اورا بقایم مقامی وزارت اعظم برگزید و چند ماه بعد در ٦ ربیع الاول ۱۱۲۹ دختر خود فاطمه را باو داد که در آن زمان سیزده سال داشت وسرانجام در ٨ جمادی الاخرهٔ ۱۱۳۰ ابراهیم پاشا وزیر اعظم شد وتا زمان مرگ بیش از دوازده سال درین مقام بود. وزارت اعظم ابراهیم پاشا یکی از برجسته ترین دوره های تاریخ عثمانیست زیرا که سلطان احمد سوم و وزیرش هردو فاضل ودوستدار تجمل بودند و در پرورش صنایع و ادبیات با یك دیگر رقابت میکردند و کاخهای بسیار در سواحل بسفور و در درهٔ آبهای شیرین اروپا میساختند واعیاد دینی وملی را با جلال و شکوه بسیار میگرفتند و بر عدهٔ آنها میافزودند از طرف دیگر بنگاههای عام المنفعه دایر کردند از آن جمله چندین کتابخانه مانند کتابخانهٔ سرای و کتابخانهٔ ابراهیم پاشا وصنعت چاپ را در آن زمان ابراهیم متفرقه در خاك عثمانی معمول کرد . اما در سیاست خارجی ابراهیم پاشا که در آغاز وزارت خود عهد نامهٔ پاساروویتز را برای خاتمه دادن جنگهای متمادی با اطریش و متحدین آن امضاء کرده بود مراقب بود روابط صلح آمیز را با دول اروپا نگاه دارد . در سال ۱۱۳٦ با پطر کبیر عهد نامه‌ای برقرار کرد که ایالات مجاور ایران را با هم قسمت کنند وپس از آنکه سپاه عثمانی مراکز مهم مانند همدان وگنجه وایروان وتفلیس را در ۱۱۳۵ وتبریز را در ۱۱۳۷ تصرف کرد در عهد نامهٔ همدان که در ١٦ صفر ۱۱٤٠ بسته شد این نواحی را جزو قلمرو عثمانی کردند . در سال ۱۱٤۲ طهماسب قلی خان (نادر شاه) بر قلمروی که بعثمانی واگذار شده بود تاخت ودولت عثمانی اعلان جنگ داد وسلطان احمد برخلاف میل خود باین کار راضی شد زیرا که مردم مدتی بود از رفتار ابراهیم پاشا ناخشنود بودند ودرین موقع در ماه ربیع الاول ۱۱٤۳ شورشی در گرفت که بمرگ ابراهیم پاشا وعزل سلطان احمد انجامید وسلطان احمد چون نمیخواست وزیر خود را زنده بدست شورشیان بدهد اورا درسرای سلطنت در ١٨ ربیع الاول ۱۱٤۳ کشت، وخود ناچار شد فردای آن روز استعفا کند .

ابراهیم پاشا (اِ ب) اخ. پاشای الجزایر از جانب دولت عثمانی از ۱۱٤٤ تا ذیقعدهٔ ۱۱٥٨ .

ابراهیم پاشا (اِ ب) اخ. حکمران بغداد از جانب دربار عثمانی که نخست از ١٦ شعبان ۱۰٥٦ تا غرهٔ ذیقعدهٔ ۱۰٥۷ حکمرانی کرد و بار دیگر از جمادی الاخرهٔ ۱۰۹۲ تا غرهٔ شوال ۱۰۹٥ حکمران بغداد شد.

ابراهیم تیموری (اِ ب - ت ی) اخ. ابوالفتح سلطان ابراهیم یا ابراهیم سلطان بن شاهرخ بن تیمور گورکن از شاهزادگان معروف تیموری ایران که پسر دوم شاهرخ بود و در شوال ۷۹٦ ولادت یافت ودر ۸۱۲ مأمور حکمرانی بلخ شد وتا ۸۱۷ در آن مقام باقی بود ودر آن سال چون میرزا اسکندر ابن عمر شیخ حکمران تیموری فارس در گذشت وفارس بشاهرخ تعلق گرفت اورا مامور مرکز وجنوب ایران کرد ودر ۸۲۷ لرستان را هم گرفت ودر ٤ شوال ۸۳۸ در گذشت ووی شاهزادهٔ دانش دوست هنرپرور بوده ومخصوصاً

ادبیات فارسی را بسیار دوست میداشته واز شاعران تشویق های فراوان کرده است و بآبادانی میل بسیار داشته و خود نیز خوش نویس و دانشمند و ادیب بوده و درمیان شاهزادگان خاندان خود یکی از کسانیست که در پیشرفت هنر و دانش بسیار کوشیده است و در شیراز مدرسهٔ دارالشفا را ساخته وکتیبه‌هائی بخط او بر دیوار آن مدرسه و در بناهای دیگر شیراز بوده است و در جاهای دیگر فارس هم بناهائی ساخته وحتی یادگارهائی بر دیوارهای خرابهٔ تخت جمشید نوشته است وشرف الدین علی یزدی مورخ معروف کتاب ظفرنامهٔ تیموری را بخواهش وی در سال ۸۲۸ نوشته است .

ابراهیم حفصی (اِ ب ـ حَ ف) اخ . نام دو تن از امیران سلسلهٔ حفصی یا بنی حفص در تونس : ۱) ابواسحق ابراهیم چهارمین امیر این خاندان که در ۶۷۸ بامیری نشست و در رمضان ۶۸۱ احمد بن ابی عماره تونس را ازو گرفت و اورا کشت ، ۲) ابواسحق ابراهیم المستنصر چهاردهمین امیر این خاندان که در ۷۵۱ در تونس بامیری نشست ولی در ۷۵۴ قسمتی از قلمرو او منتزع شد و در ۷۵۸ دوباره آنهارا پس گرفت ودر ۷۶۱ ابو عبدالله محمد المنصور بن ابی بکر از همان خاندان بر قسمتی از قلمرو او استیلا یافت و وی تا ۷۷۰ در تونس حکمرانی میکرد تااینکه درآن سال ابوالبقا خالد پسرش را بجای او نشاندند و وی در ۸ محرم ۷۹۳ درگذشت .

ابراهیم حقی پاشا (اِ بـ ـ حَ قْ قِ ی) اخ . وزیراعظم معروف عثمانی جدش گرجی بود واسلام آورده بود و پدرش محمد رمزی رئیس انجمن شهرداری (شهرامانتی مجلسی) استانبول بود و وی در ۲۲ شوال ۱۲۷۹ درمحلهٔ بشیک طاش استانبول ولادت یافت واز ۱۲۹۴ تا ۱۲۹۹ درملکیه مکتبی استانبول تحصیل کرد واستادان او در تاریخ محمد مراد بیك و درعلوم مالیه پرتقال میکائیل افندی ودر علم ثروت اهانس افندی بودند وچون با نمره‌های بسیار خوب از مدرسه بیرون آمد از ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۲ در قصر یلدیز مترجم سلطان عبدالعزیز بود ودر ضمن بواسطهٔ آثاری که درعلوم وادبیات انتشار داده بود در ۲۳ سالگی تدریس تاریخ را درحقوق مکتبی استانبول باو رجوع کردند ودر ۱۳۰۵ درس حقوق سیاسیه یا حقوق اساسی را هم باو رجوع کردند ودرس تاریخ اورا در ۱۳۰۸ حذف کردند ودر ۱۳۰۹ گذشته از درس حقوق اساسی درس حقوق اداری ودر ۱۳۱۰ درس حقوق بین الملل را هم باو رجوع کردند وچون خطیب بسیار فصیح ودر انتقاد تااندازه‌ای بی‌باك بود شاگردان را بخود جلب کرد وحتی در میان طبقات غیر مسلمان ترکیه ودر خارج از کشور مردم را نسبت بمصالح دولت عثمانی جلب کرد و در ۱۰ ربیع الاول ۱۳۱۲ او را بسمت مستشار حقوقی (حقوق مشاوری) بابعالی انتخاب کردند . محمد سعید پاشای وزیراعظم در ۱۳۱۹ یا ۱۳۲۰ می‌خواست اورا بمعاونت وزارت امور خارجه برقرار کند ولی سلطان رضایت نداد . ابراهیم حقی در مقام مستشاری خود که تا ۱۳۲۶ درآن برقرار بود بعنوان عضویت یا ریاست بیش از سی کمیسیون که برای انعقاد عهدنامها یا تصفیهٔ مسائل حقوقی معوق تشکیل میشد خدمات مهم کرده است وچون چندزبان میدانست درزمان سلطنت سلطان عبدالحمید سه بار برای رفتن باروپا ودوبار برای رفتن بامریکا مأموریت هائی باو دادند. درموقع تجدیدنظر درقانون اساسی ترکیه در سال ۱۳۲۶ ابراهیم حقی وارد سیاست شد وافکاری که طرفدار تجدد کامل بود پیشنهاد کرد ودر اندك مدتی که در ۱۳۲۶ وزیر معارف بود این دلیری را کرد که ازمیان پانصد مستخدمی که در آن زمان در ادارهٔ مرکزی آن آن وزارت خانه بود تنها صد تن را نگاه دارد وپس از آن اندك زمانی هم

وزیر داخله بود ولی حرارت وحدت او همهٔ کسانی را که با اصول اداری قدیم انس گرفته بودند هراسان کرد و بهمین جهة ناچار شد هردوبار بسرعت از وزارت دست بکشد ولی درین میان دروس حقوق خودرا هم چنان میداد تا اینکه در ۱۳۲۷ سفیر کبیر دررم شد وچون از مدت‌زمانی نامزد حزب اتفاق وترقی برای ریاست وزرا بود در سلخ ذیحجهٔ ۱۳۲۷ بوزارت اعظم منصوب شد. درعالم سیاست‌نیزابراهیم حقی پاشا خطیب توانا و مرد مومن راسخی خودرا معرفی کرد واین‌صفات منافی با نرمی وملایمتی بود که درآن زمان در خاك عثمانی بدان عادت‌کرده بودند وشاید هم‌ضروربوده‌باشدوچون با حزب ژون تورك (ترکان جوان) پیوستگی داشت ۲۱ ماه در مقام خود باقی ماند و مخالفت آشکار با تجزیهٔ آلبانی وانفصال نواحی دیگر کرد ولی در نتیجهٔ اعلان جنگ ایتالیا بباب‌عالی هیئت دولت ابراهیم حقی پاشا در ٥ شوال ۱۳۲۹ استعفا داد . بالا ترین پیشرفت سیاسی ابراهیم حقی پاشا در زمان وزارت اعظمش کارهائیست که رئیس‌ستادارتش‌عثمانی‌احمد عزت پاشا در جنگ باشورشیان یمن پیش برد و صلحی با آنها بر قرار کرد که‌استقلال دینی وفضائی وتا اندازه ای استقلال مالی برئیس زیدیان یمن امام یحیی‌داد وبرقرار شدن این‌مصالحه نیزکاراحمد عزت پاشا بود . آثار ادبی ابراهیم حقی پاشا بیشتر در حقوق وپس ازآن درتاریخست .نخست‌کتابی بنام مدخل حقوق دول نوشت وپس از آن‌کتابی بنام تاریخ حقوق بین‌الدول واین دو کتابیست مختصر و صریح که بسیار خوب نوشته وطرف‌اعتمادست وبرای تدریس درمدارس عالیه نوشته است. بشرکت محمد عزمی کتابی بنام‌مختصر اسلام تاریخی انتشار داده که برای سالهای اول مدارس‌رشدیه‌یعنی‌مدارس متوسطه است و سپس باز با شرکت محمد عزمی کتابی در تاریخ عثمانی برای همان مقصود نوشته وپس ازآن بتنهائی‌کتاب‌مختصری درتاریخ‌عثمانی‌نوشته که برای مدارس مقدماتیست . پس از آن مهم ترین‌کتابهای تاریخ خودرا چاپ کرده و آن کتابیست بنام تاریخ عمومی در سه مجلد ازقدیم‌ترین‌زمانها تا قرن شانزدهم میلادی . این کتابها چندان شخصیت اورا نشان نمیدهد و گران بها ترین تألیف او کتابیست‌بنام حقوق اداره و نخستین کتابیست که موضوع بسیار وسیع و بسیار درهمی را در آن بخوبی شرح داده و هنوز هم بر تألیفات دیگری که درین رشته کرده اند برتری دارد ووی نیزکتابهای دیگری نوشته که در نتیجهٔ کارهای مختلفی‌که دربیست سال آخرعمر خود داشته‌است مجال‌نکرده چاپ کند .

ابراهیم حمدانی (اِ ب رِ حَ مْ) اخ . نام دوتن از سلسلهٔ حمدانیان موصل : ۱) ابراهیم بن حمدان که در سال ۳۰۷ حکمران دیار ربیعه شد وتا سال ۳۰۹که درگذشت درین مقام بودوپس‌ازومقامش‌ببرادرش داود رسید ، ۲) ابوطاهر ابراهیم‌که از ۳۷۱ تا ۳۸۰ با ابوعبدالله حسین باشتراك حکمرانی موصل داشته ودر ۳۷۱ و ۳۷۳ و ۳۷٤ تا ۳۷۹ آل‌بویه بر ایشان مسلط بوده اند .

ابراهیم خاقانی (اِ ب) اخ. نام دو تن از پادشاهان خاقانی شروان یا شروانشاهان کبیر: ۱)شیخ ابراهیم بن محمد بن کیقباد یازدهمین پادشاه این خاندان که از ۷۸٤ تا۸۲۱ پادشاهی کرده ، ۲) شیخ ابراهیم بن فرخ سیر هفدهمین پادشاه این سلسله که از ۹۰۸تا۹۳۰ پادشاهی کرده‌است.

ابراهیم خان (اِ ب) اخ. موسس خاندان معروفی درترکیه که بمناسبت نام وی‌بخاندان ابراهیم خان زاده معروفند و وی پسر اسمی خان دختر سلطان سلیم دوم بود که در ۹۹۳ وفات یافت وچون نخست زن سوقولی محمد پاشا وزیر اعظم

شدکه در ۱۹ شعبان ۹۸۷ اوراکشتند ازو این پسر را پیداکرد وپس ازآن زن دیگری شد . بنا بر داستانهائی‌که هست چون ولادت یافت پدرش‌اورا پنهان کرد و بدین ترتیب وی نخستین کسیست‌که از یکی از قوانین دربار عثمانی که می‌بایست بموجب آن ویرا بکشند نجات یافته است زیرا که‌مطابق معمول هر پسری که از زنان خاندان عثمان زاده میشد می بایست پس از ولادت فورا او را بکشند و پس از آن سلطان احمدخان نخست پی‌درپی حکمرانی چند ولایت را باو داد واز آن جمله از ۱۰۱۸ تا ۱۰۱۹ وبار دوم از ۱۰۳۰ تا ۱۰۳۱ حکمران بوسنه بود واین هم مخالف معمول بود و در آن زمان می‌گفتند این مناصب در مقابل این بود که زمینی را که قصر پدرش محمد پاشا در آن ساخته شده بود و سلطان آنرا برای ساختن مسجد بزرگی که در آت میدان می‌ساخت لازم‌داشت بسلطان تسلیم کرده بود . ابراهیم‌خان پس از سال ۱۰۳۱ درگذشت و باز ماندگان او هر چند که هرگز منصب مهمی نداشته اند یکی از خانواد های تاریخی دربار عثمانی را تشکیل دادند و همدوش خاندان های اورنوس زاده و طورخان زاده خاندانهای معروف بودند . پسرزادهٔ ابراهیم خان که علی بیك نام دارد نیز در تاریخ معروفست . در پایان قرن یازدهم این مطلب معروف شد که اگر سلاطین عثمانی بازماندهٔ ذکور نداشته باشند سلطنت بخانوادهٔ ابراهیم خان زاده تعلق میگیرد وبهمین جهة پادشاهان عثمانی متعهد شده‌اند بجان افراد این خاندان‌آسیبی‌نرسانند . خاندان‌ابراهیم خان زاده در محلـهٔ ایوب در کنار کورن دور (آلتون بیونوز) سکونت داشتندومتولی اوقاف جد خودسوقولی محمد پاشا بودند .

ابراهیم خـان (اِ ب) اخ . آخرین پادشاه سلسلهٔ مستقلی که در جزیرهٔ لار در خلیج فارس‌پادشاهی کرده اند و وی در ۹٤۸ پس از کشته شدن نوشیروان بپادشاهی رسید و در ۹۷۳ شاه طهماسب اول صفوی‌جزیرهٔ لار را گرفت و پادشاهی خـاندان او بدین‌گونه منقرض شد .

ابراهیم خـان (اِ ب) اخ . نام دو تن از حکمرانان مستقل بنگاله از جانب پادشاها ن بـابری هندوستان که پس از انقراض‌پادشاهی سلاطین بنگاله بحکومت موروثی آنجا رسیده‌اندوظاهراً ازهمان نژادبوده‌اند: ۱) ابراهیم خان که از ۱۰۲۸ تا۱۰۳۲ حکمرانی‌کرد ، ۲) ابراهیم خان‌دیگری که از ۱۱۰۰ تا ۱۱۰۸ حکمرانی‌داشت.

ابراهیم خان (اِ ب) اخ. پسر دوم شیر علی خان بارکزائی امیر افغانستان که در زمان پادشاهی برادر مهترش محمد یعقوب خان در بعضی از کارهای مهم وارد بوده‌است.

ابراهیم خان (اِ ب) اخ . نام دو تن از خانهای غازان : ۱) ابراهیم خان بن محمودك چهارمین امیر این خاندان که از حدود ۸۷۰تا حدود ۸۹۰ حکمرانی کرده است ، ۲) پسر او ابراهیم خان‌بن ابراهیم‌پنجمین امیراین خاندان که از حدود ۸۹۰ تا ۸۹۲ حکمرانی داشته است .

ابراهیم خانی (اِ ب)اخ. نام یکی از طوایف جزء ایل بهارلو از ایلات خمسهٔ فارس .

ابراهیم خلجی (اِ ب - خَ ل) اخ. رکن‌الدین ابراهیم شاه سیزدهمین پادشاه از سلسلهٔ پادشاهان دهلی که از خاندان خلجی افغـان و دومین پادشاه این خاندان بود ودر۱۳ رمضان ٦۹٤ بپادشاهی رسید و در ۱۷ رمضان ٦۹٥ اورا کور کردند وکشتند ووی پسر سوم فیروز شاه بن یغرش خلجی افغان بودکه پس از پدرش بپادشاهی رسید .

ابراهیم خلیل (اِ ب - خَ) اخ.ابراهیم خلیل‌خان نام‌مؤسس

خاندانی که در اواخر قرن دوازدهم وآغاز قرن سیزدهم اندك زمانی در قراباغ اران وآذربایجان‌قفقازحکمرانی مستقل داشت وری از ۱۱۷۷مستقل‌شد ودر حدود ۱۲۱۱ در ضمن جنگهای ایران وروسیه استقلال اوازمیان‌رفت ودر همان سال دوباره قوتی گرفت و بحکمرانی مستقل پرداخت وپس ازوی در ۱۲۲۱ مهدیقلی خان بجای‌اونشست ووی تا ۱۲۳۵ حکمرانی کرد و درین سال دولت روسیه آن‌ناحیه رامتصرف شد واین خانواده منقرض گشت .

ابراهیم خواجه (اِ بِ خ اج ِ) اخ . یکی از حکمرانان و دیهای تونس ازجانب‌پادشاهان عثمانی که از ۱۱۰۵ تا ۱۱۰٦ حکمرانی کرده است .

ابراهیم خواص (اِ ب ـ م ِ خَ و ا ص) اخ . ابواسحق ابراهیم بن احمد خواص رازی از بزرگان مشایخ صوفیهٔ ایران در قرن سوم وچون زنبیل فروش بود اورا خواص لقب داده‌بودند زیراکه‌خواص در زبان تازی بمعنی کسیست‌که‌خوص یعنی برگ خرمای‌بافته یانبافته‌بفروشد ووی از اقران جنید ونوری‌بوده ودر توکل وریاضت بمقام‌بسیاربزرگ‌رسیده بود ومخصوصاً در عبادت وریاضت‌در میان مشایخ صوفیه امتیاز دارد و در شهر ری میزیست ودر سال ۲۹۱ در گذشت ومرقد او در شهر ری تا قرن هشتم معروف بوده است .

ابراهیم دانشمندی (اِ ب ـ م ِ د ا ن ِ ش مَ ن) اخ . شمس الدین ابراهیم بن گمش تکین دانشمندی‌هفتمین‌امیرازسلسلهٔ‌دانشمندیان که درسیواس و اماسیه و توقات و ونیکسار وعثمانديق و چروم وکانغری وقسطمونی وجانیك والبستان وملاطیه در خاك عثمانی پادشاهی کرده‌اند وی پسر ملك غازی یا امیر غازی گمش تکین دومین امیر این سلسله ونوهٔ ملك دانشمند احمدغازی‌شمس‌الدین‌موسس این سلسله بوده که پای تخت آنها شهر سیواس بود ووی پس از غازی جمال‌الدین‌ابو محمد اسمعیل بن یاغی بصان بپادشاهی رسیده ودر حدود۵٦۲ تا ۵٦٤ حکمرانی کرده‌است ولی‌تاریخ آغاز وپایان پادشاهی او معلوم‌نیست .

ابراهیم رمضانی (اِ ب ـ رَ مَ) اخ. نام دو تن ازپادشاهان رمضانی یا بنی رمضان که در عدنه و سیواس وپیاس و قسمتی از ورسق و وطرسوس در خاك ترکیه حکمرانی داشته‌اند : ۱) ابراهیم بن احمد بن رمضان دومین امیر این خاندان از ۸۱۰ تا ۸۱۹ ، ۲) ابراهیم بیك بن پیری دهمین امیر این خاندان از ۹۸۰ تا ۱۰۰۲ .

ابراهیم زیادی (ِ اب) اخ. ابراهیم بن محمد بن عبیدالله بن زیادبن ابو سفیان زیادی دومین امیر از سلسلهٔ زیادی یابنی زیاد که درزبید وصنعا وصعدا ونجران وبیجان وحالی وتهامه در عربستان حکمرانی کرده‌واز نژاد بنی‌امیه و دست نشاندهٔ خلفای بنی‌العباس بوده‌اند ووی از ۲٤۵ تا ۲۸۹ حکمرانی داشته است .

ابراهیم سالاری (اِ ب) اخ. سالارابراهیم‌بن مرزبان بن‌اسمعیل ابن وهسودان بن‌محمد بن مسافر بن سالار سالاری ششمین وآخرین‌پادشاه سلسلهٔ سالاریان یا بنی مرزبان یا بنی مسافر ویا آل مسافر در آذربایجان و اران وطارم‌که پای‌تختشان‌شهراردبیل بوده ووی‌در۳۸۷بپادشاهی رسید وخال مجدالدولهٔ دیلمی‌وبرادرزن فخرالدوله بود بهمین جهة با آل بویه پیوستگی داشت وغزنویان با او دشمنی‌میکردند ودر سرناحیهٔ طارم ورود بار وقزوین در میان اووغزنویان‌جنگهائی درگرفت ووی درسال٤۱۱شهر قزوین رامحاصره کرد وباروی آن شهرکه از قدیم‌ساخته شده بود درین محاصره خراب شدو سرانجام در جنگی‌که بامسعودغزنوی در ٤۲۰ کرد شکست خورد وپادشاهی خاندان اومنقرض‌شد.ر. آل مسافر .

ابراهیم سامانی (اِ ب) اخ . نامی که در بیشتر از کتابهای تاریخ بخطا بآخرین پادشاه سامانی داده‌اند واین اشتباه از آنجا ناشی شده که‌نام درست او اسمعیل بن نوح بن منصور ابن نوح بوده که منتصرلقب داشته‌و کنیهٔ او ابوابراهیم و ابوالقاسم بوده است وابو ابراهیم‌را بسیاری ازتاریخ نویسان ابراهیم‌خوانده ونام او پنداشته اند . در خاندان سامانیان گویا سه‌تن ابراهیم نام بوده اند : ۱) ابراهیم بن احمد هشتمین پسر احمد بن اسد و برادر کهتر امیر اسمعیل موسس این سلسله، ۲) ابواسحق ابراهیم‌بن‌اسمعیل ابن‌احمد پسر چهارم امیر اسمعیل ، ۳)ابواسحق‌ابراهیم‌بن‌احمدبن‌اسمعیل‌پسر دوم امیراحمد بن اسمعیل‌وبرادرکهتر نصر بن احمد ووی با دو برادر دیگر یحیی ومنصور بر نصر بن احمدخروج کردند زیراکه نصر بن احمد ازین‌سه برادر هراسان بود و در سال ۳۱۷ هر سه را در کهندز بخارا بند کرد وپس ازچندی کسی‌که پاسبان ایشان بوددر زندان را بازکردواین‌سه برادرگریختند وشهر بخارا گرفتند ودرین موقع نصر ابن‌احمد در نیشابور بود و چون خبر شنید ببخارا بازگشت وچون آن‌شهر راگرفت این سه برادر هر یك بجائی گریختند ومنصور وابراهیم از نصربن احمد امان گرفتند وبهرات و از آنجا ببلخ رفتند و سر انجام ابراهیم چون باز دل از برادرش نصرپاك نداشت همواره با او در ستیز بود و پس از آن در محرم سال ۳۳۵ بار دیگر بر برادر زادهٔ خود نوح بن نصر شورید وسکه بنام خودزد وابو علی احمد بن محمد چغانی امیر معروف از خاندان چغانیان بااو همدست‌شد وشهرنیشابور را بنام اوگرفت و سر انجام گرفتار شد ودر ۳۳۷ اورا کور کردند .

ابراهیم سلجوقی (اِ ب ـ س ُ ل) اخ . ابراهیم بن سلطان تاج‌الدین غازی چلبی التین باش بن مسعودبن‌کیکاوس‌سلجوقی‌ازشاهزادگان سلجوقی روم که پدرش غازی چلبی در ۷۰۰ شهر سینوپ را از پروانه مهذب الدین مسعود بن سلیمان که آخرین امیر خاندان پروانه بود گرفت ودرسال۷۲۲ سلیمان‌اسفندیاری از امرای سلسلهٔ اسفندیاری آن شهر را ازوگرفت ولی غازی چلبی بازآن شهر را پس گرفت و تا ۷۵۶ در آن شهر حکمرانی‌مستقل داشت و در۸۳۱ پادشاهان آل عثمان شهر سینوپ را گرفتند ودرین‌میان ازسال۷۵۶که‌غازی چلبی درگذشته است ظاهراً پسرش ابراهیم در آنجا چندی حکمرانی‌کرده است .

ابراهیم سوری (ا ب) اخ . ابراهیم بن غازی خان سوربن‌اسمعیل سوری افغانی چهارمین‌پادشاه ازخاندان افغانهای سوری که از پادشاهان‌دهلی بوده اند وبنام شیر شاهی نیزمعروفند و وی در غرهٔ جمادی الاخرهٔ ۹۶۱ بپادشاهی نشست ودر ۹۷۵ سلیمان قرارانی پادشاه بنگاله اورا کشت و بنام ابراهیم سور نیز معروفست .

ابراهیم شاه (اِ ب)اخ. شمس‌الدین ابراهیم شاه شرقی بن مبارکشاه سومین پادشاه‌ازسلسلهٔ ملوك‌الشرق‌یاجونپوری هندوستان که در بهار واوده و قنوج و بهرائیچ در ناحیهٔ جونپورهندوستان پادشاهی کرده‌اند ووی پس از پدرش مبارکشاه درسال ۸۰۳ بپادشاهی رسید وتا سال ۸۴۴ پادشاه بود و پس ازو پسرش محمود شاه بجای او نشست .

ابراهیم شاه (ا ب) اخ . نخستین‌پادشاه سلسلهٔ پادشاهان بدلیس واخلاط یاخلاط که اصلا کردبوده‌اند و در قسمتی از کردستان و ارمنستان پادشاهی کرده‌اند ووی از حدود ۸۸۰ تا حدود ۹۰۰ پادشاهی داشته است .

ابراهیم طاهری (ا ب ـ ه) اخ . ابراهیم بن حسین بن مصعب‌بن زویق بن‌اسعد بن‌باذان بن‌ما‌ی‌خسرو‌بن بهرام طاهری پوشنگی برادر مهتر ذوالیمینین طاهربن حسین امیرمعروف

ایرانی که در سال ۲۳۲ از جانب بنی العباس حکمران فارس شد و تاسال ۲۳٦ درین مقام بود و در آن سال متوکل خلیفهٔ عباسی اورا مسموم کرد و حکمرانی او پایان رسید و وی را سه پسر بوده است : محمد و اسحق و اسمعیل و از میان آنها اسحق بن ابراهیم که ازمردان نامور خاندان طاهریانست معرف‌ترست .

ابراهیم عادلشاهی (اِ ب ـ د ل) اخ. نام‌دوتن‌ازپادشاهان‌سلسلهٔ عادلشاهی که در بیجاپور هندوستان پادشاهی کرده اند : ۱)ابراهیم بن ملو چهارمین پادشاه‌این خاندان از ۹٤۱تا ۹٦۵، ۲) ابراهیم‌بن‌علی ششمین پادشاه این سلسله که پدرش را در ۲۳ صفر ۹۸۸ کشتند و مادرش چاند بی‌بی در زمانی که‌وی هنوزخردسال بود نیابت پادشاهی رابعهده داشت و وی تا ۱۰۳۵ پادشاهی کرد .

ابراهیم عباسی (اِ ب ـ ع ب ب ا) اخ. ابراهیم بن محمدبن‌علی بن عبدالله ابن عباس عباسی‌معروف بابراهیم‌امام‌برادر ابوالعباس‌عبدالله‌وابوجعفر عبدالله‌منصور دوانقی خلیفهٔ‌نخستین‌ودومین عباسیان بود. بنابر روایات پدرش محمد که در ذیقعدهٔ۱۲۵مردموسس تبلیغات‌سری‌دربارهٔ خلافت عباسیان بود واندکی پیش‌از مرگ‌خودحقوق‌امامت‌خودرا بابراهیم واگذاشت‌وسال‌بعد وی بکیربن‌ماهان را بمروفرستاد ووی مرگ محمد و تسلیم آن مقام‌را بابراهیم درخراسان اعلان کرد . پس‌ازمرگ بکیر درسال ۱۲۷ ابوسلمه‌خلال رابرای‌تبلیغ‌خلافت عباسیان اختیار تام دادند . ابراهیم مانند پدرش محمد در حمیمه که‌جائی درجنوب دریای سرخ‌بود اقامت‌داشت ولی مرکز تبلیغات شهر کوفه بود و مبلغین عباسیان بیشتر درخراسان زمینه سازی می‌کردند ودرسال ۱۲۸ ابومسلم خراسانی را مامور این تبلیغات کردند ودرتابستان سال بعد سر انجام قیامی که مدتها بود تهیه می‌دیدند روی دادو در غرهٔ شوال ۱۲۹ نخستین خطبه را بنام عباسیان در سیفذنج خواندند و در همین سال مروان خلیفهٔ اموی ابراهیم را دستگیر کرد واورا بحران فرستاد و اواندکی‌بعد درآنجادرگذشت وبنابر گفتهٔ برخی ازمورخین ابراهیم را بدستورمروان‌کشته‌اند درهرصورت عمروی وفا نکرد کــه نتیجهٔ دعوت خویش را بگیرد و بخلافت نرسید و خلافت نصیب برادرانش شد .

ابراهیم عقیلی (اِ ب ـ ع قَ ی) اخ . ابراهیم بن قریش عقیلی ششمین پادشاه از دستهٔ سلسلهٔ عقیلی‌یا بنی عقیل که‌در موصل ونصیبین‌وسنجار وبلد پادشاهی کرده اند ووی پسر دوم علم‌الدین ابوالمعالی قریش بن بدران بود که در سال ٤۷۸ پس از برادرش شرف‌الدوله ابوالمکارم‌مسلم‌بن‌قریش بپادشاهی رسید ودرسال٤۸٦ تاج‌الدوله تتش بن آلپ ارسلان از پادشاهان سلجوقی شام اوراکشت و پس ازو علی بن مسلم بپادشاهی رسید و اورا هم تتش در ٤۸۹ مغلوب کرد و پادشاهی این خاندان منقرض شد .

ابراهیم غزنوی (اِ ب ـ غَ زْ نَ) اخ. نام دوتن ازامیران وپادشاهان‌سلسلهٔ‌غزنوی: ۱) ابواسحق ابراهیم بن البتکین پسر البتکین ترك غلام سامانیان بود که در بعضی از کتابها بخطا نــام اورا اسحق ضبط کرده اند ووی پس از مرگ پدرش در سال ۳۵۲حکمرانی غزنین رایافت وتا سال ۳۵۵ بیشتر در حکمرانی‌نبود ودر آن سال بلکاتکین که از غلامان پدرش البتکین بودغزنین‌را ازوگرفت، ۲) ملك موید ظهیرالدوله جلال‌الدین سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود ابن سبکتکین غزنوی پانزدهمین پادشاه سلسلهٔ غزنویان و یازدهمین جانشین سبکتکین که در سال ٤۲٤ ولادت یافت ودر٤۵۱ پس ازبرادرش‌فرخزاد بپادشاهی رسید ودر همان زمان‌آلپ ارسلان سلجوقی‌بجای پدر خودچغری بیك داود حکمران خراسان شد و

در ۴۵۵ بجای طغرل بسلطنت رسید و چون سلجوقیان کاملا در خراسان نیرو گرفته بودند خراسان و تخارستان یك باره از دست غزنویان رفت و سلسلهٔ غزنوی رو بزوال گذاشت ولی چون سلطان ابراهیم مدت مدیدی پادشاهی کرد و تا اندازه‌ای مقتدر بود در زمان او دو باره اندك رونقی در کار غزنویان پیدا شد و وی برای اینکه سلجوقیان مزاحم او نشوند با آنها صلح کرد و دختر ملکشاه را بزنی گرفت و دختر دیگر او را که خواهر تنی سلطان سنجر بود برای پسر خود مسعود گرفت و این پیوستگی برای غزنویان اهمیت بسیار داشت زیرا که از آن پس همواره سلجوقیان از آنها دستگیری کردند و بهمین جهة سلطان ابراهیم در پادشاهی خود مستقر شد و توانست بآسودگی کامل پادشاهی کند و بهمین جهتست که نسبت بادبیات و صنایع توجه کامل داشته و ازین حیث در میان پادشاهان غزنوی امتیاز و شهرت دارد و نیز در پنجاب کارهائی از پیش برد و قلعهٔ اجوذان را که در کنار رود بیاس بود گرفت که امروز بنام پکپتن معروفست و قبر بابا فریدالدین شکر گنج عارف معروف هندوستان در آنجاست و نیز دو قلعهٔ رودپال و دیره را گرفت که در ناحیهٔ کوهستانی پنجاب بوده و شاید قلعهٔ دیره همان دیره دون امروز باشد و در نتیجهٔ همین پیشرفتهائی که در هندوستان کرده و بتقلید از سلجوقیان نخستین پادشاه غزنویست که درسکه ها عنوان سلطان را بخود داده است و سر انجام پس از چهل و یك سال پادشاهی در ۴۹۲ درگذشت و پسرش مسعود بجای او نشست و ابراهیم بواسطهٔ مدایحی که شاعران معروف دورهٔ دوم غزنوی در بارهٔ او گفته اند در ادبیات فارسی بسیار معروفست .

ابراهیم قرمانی (اِ بـ- قَ رَ) اخ . نام دو تن از امیران سلسلهٔ قرمانی که در لارنده و سیواس و قونیه و قرمان و ارمنك پادشاهی کرده اند : ۱) ابراهیم بن بدر الدین محمود بن کریم الدین قرمان بن نور الدین صوفی ابن سعد الدین پسر سوم بدر الدین محمود که دو پسر او فخر الدین احمد و شمس الدین پنجمین و ششمین پادشاهان این سلسله بوده اند ، ۲) تاج الدین ابراهیم بن محمد یازدهمین پادشاه این خاندان پسر محمد بن علاء الدین نهمین پادشاه این سلسله که در ۸۲۸ پس از عم خود علاء الدین علی بن علاء الدین بپادشاهی رسید و در ۸۶۸ درگذشت و پس ازو پسرش اسحق بپادشاهی رسید و این ابراهیم دختر سلطان محمد بن با یزید آل عثمان را گرفته بود .

ابراهیم قطب شاهی (اِ بـ- قُ ط ب) اخ . چهارمین پادشاه سلسلهٔ قطب شاهی از ملوك الطوایف دکن که در ۹۳۸ ولادت یافت و پسر پنجم سلطان قلی بن قطب الملك موسس این سلسله بود و در ۱۲ رجب ۹۵۷ پس از سبحان قلی بن جمشید برادر زاده اش بپادشاهی رسید و در ۲۱ ربیع الثانی ۹۸۹ درگذشت و بی بی جمال دختر حسین شاه نظام شاهی همسر او بود .

ابراهیم لودی (اِ بـ) اخ . نام دو تن از خاندان لودی هندوستان : ۱) ابراهیم لودی که نام اورا بهرام هم نوشته اند و حکمران مولتان بود و نوه اش بهرام لودی سلسله‌ای تأسیس کرد که در اگره سه تن از آنها پادشاهی کردند ، ۲) ابراهیم خان لودی سومین و آخرین پادشاه مسلمان هندوستان پیش از خاندان بابریان که در ۷ ذیقعدهٔ ۹۱۵ یا در ۹۲۳ پس از پدرش سکندر ابن بهلول بپادشاهی رسید و نزدیك نه سال در شهر اگره پادشاهی کرد و در ۷ رجب ۹۳۲ در جنگ پانی پت از ظهیر الدین بابر شکست خورد و پادشاهی خاندان او منقرض گشت . وی پادشاهی بیدادگر و خونخوار بود و بهمین جهة عمال دربار او ازوی رنجیدند و بابر را بیاری خود خواستند و جنگ در میان او و بابر درگرفت و وی در آن جنگ

دلیری بسیار کرد و با چند هزار تن از سپاهیان او که از طوایف افغان بودند کشته شد و پیش از آن کشمکش های بسیار با افراد خاندان خودکرده بود و از آن جمله عمش علاء الدین نخست در صدد بر آمد که هرات وکابل را ازو بگیرد و بابر با علاءالدین دستیاری می‌کرد ولی ابراهیم در ۹۳۱ سپاه اورا شکست سختی داده بود و بابر پس از آنکه ابراهیم را از میان برداشت با علاءالدین هم دیگر یاری نکرد .

ابراهیم متفرقه (اِ ب ـ مُ تَ فَ ر رِ قَ) اخ . مؤسس شرکت چاپ در عثمانی اصل وی از نصارای پرتستان کولوزوار درمجارستان بود ودر آنجا در حدود ۱۰۸۵ ولادت یافت ودر حدود ۱۸ سالگی درضمن یکی از تاخت وتازهای لشکریان عثمانی در مجارستان اورا اسیر کردند و در استانبول ببردگی فروختند وآنجا اسلام آورد واز غلامی آزاد شد وپس ازآن که چند سال علوم دینی را فرا گرفت در خدمت دربار عثمانی وارد شد و اینکه بمتفرقه معروفست بدان جهتست که در دربار عثمانی شغلی داشته است که در آن زمان در ایران سیورسات چی و در عثمانی متفرقه می‌گفتند و سپس در سال ۱۱۲۷ او را بأموریتی بحضور اوژن دوساوا معروف بپرنس اوژن دادند وپس ازآن ازخدمتگزاران فرانسوا را کوکزی امیر ترانسیلوانی و پیشوای مجارستانیان ناراضی درمدت توقف وی در دربار عثمانی از ۱۱۳۰ تا ۱۱۴۸ بود ودر ضمن سمت مترجمی بابعالی را داشت و در پایان سال ۱۱۴۹ بمأموریتی بلهستان رفت وسپس در جنگ با اطریش بعنوان منشی دستهٔ توپ ارابه‌چی لری شرکت کرد . در سالهای بعد درمسائل سیاسی آن زمان شرکت موثری داشت ودراواخر رجب ۱۱۵۶ اورا بداغستان فرستادند که احمد خان اسمئی را بسمت خانی قبایل قیتاق منصوب کند وچون باستانبول بازگشت در ۱۱۵۷ درگذشت . ابراهیم متفرقه بیشتر بواسطهٔ اینکه صنعت چاپ رادرعثمانی معمول کرده معروفست و بتشویق سعید محمد که در ۱۱۳۳ با پدرش یرمی سکز چلبی محمد بدربار لوی پانزدهم بفرانسه رفته بود وپس از آنکه بدستیاری ابراهیم پاشا وزیر اعظم که مرد روشن‌فکری بودفرمانی از سلطان بتاریخ نیمهٔ ذیقعدهٔ ۱۱۳۹ صادر شد نخستین چاپخانه را در استانبول دایر کرد و نخستین کتابی که بیرون داد در غرهٔ رجب ۱۱۴۱ بود وسپس چندی کار تعطیل شد و شش سال بعددو باره دایر گشت ودر ۱۱۵۵ یك باره تعطیل شد ودرین مدت ۱۷ کتاب از چاپخانهٔ ابراهیم متفرقه بیرون آمد .

ابراهیم مرابطی (اِ ب ـ مُ ر ا بِ) اخ . نام سه تن از امیران خاندان مرابطین که درصنهاجه در مراکش حکمرانی داشته وبرقسمتی از مراکش والجزایر واسپانیا مسلط بوده اند : ۱) ابراهیم بن ورکت بن ورتنتك عم ابوبکر بن عمر لمتونی موسس این سلسله که در نیمهٔ دوم قرن پنجم میزیسته است ، ۲)ابراهیم ابن ابوبکر پسر دوم مؤسس این سلسله که ازحدود ۴۶۲تا۴۶۴ امیرسجلماسه بوده وسکه بنام خود زده است ، ۳) ابراهیم بن تاشفین بن علی بن یوسف بن تاشفین بن ابراهیم بن ورکت پنجمین پادشاه این سلسله که در ۵۴۰ پس از پدرش بپادشاهی نشست و در همان سال عمش اسحق بن علی حکمرانی را ازو گرفت ولی درسال ۵۴۱ درجنگ کشته شد وپادشاهی این خاندان بپایان رسید .

ابراهیم مرینی (اِ ب ـ مَ) اخ . ابوسلیم ابراهیم بن علی مرینی سیزدهمین پادشاه ازسلسلهٔ مرینی یا بنی مرین امرای مراکش که درزناته درفاس حکمرانی کرده اند و وی در رمضان ۷۶۰ پس از محمدالسعید بن ابی عینان

بپادشاهی نشست و تا ۲۸ ذیقعدهٔ ۷۶۲ در حکمرانی بود و پس ازو برادرش ابو عمر تاشفین بن علی حکمرانی یافت .

ابراهیم موصلی (ا ـ ب ـ ص) اخ ابراهیم بن ماهان بن بهمن ابن نسك معروف با براهیم ندیم موصلی موسیقی دان بسیار معروف ایرانی که اصلا از مردم ارجان یا ارغان یا ارگان فارس و از طبقهٔ دهقان و نجیب زاده بود و پدرش در آغاز قرن دوم از بیداد عامل بنی امیه از وطن خود هجرت کرد و در کوفه دختری از همان مهاجرین ارغانی گرفت و ابراهیم در آنجا بسال ۱۲۵ ولادت یافت و پدرش پس از دو سال در گذشت و خاندان خزیمة بن خازم وی را با دو برادر صلبی وی تربیت کردند و چون شوقی برای خوانندگی داشت و خانواده اش وی را از آن کار منع می کردند از کوفه بموصل گریخت و چندی در موصل میزیست و بهمین جهة بموصلی معروف شد و از آنجا بری رفت و در ری ماند تا اینکه شهرت وی بمهدی خلیفهٔ عباسی رسید واورا نزد خود ببغداد خواند و از آن پس در بغداد میزیست و آنجا در سال ۱۸۸ ببیماری قولنج در گذشت . ابراهیم یکی از بزرگترین علمای موسیقی ایران در دورهٔ اسلامی بوده و این فن را نزد جوانویه نام ایرانی زردشتی در شهر ری تکمیل کرده است و دیگر از خصال برجستهٔ او این بوده که تعصب ایرانی داشته و بنژاد خود فخر می کرده است و در آواز و زدن عود منتهای مهارت داشته و در دربار مهدی و هادی و مخصوصاً هارون الرشید بسیار مقرب بوده است و سه زن داشته دو زن ایرانی بنام دوشار و شاهك که دوری گرفته بود وزن دیگری که خواهر منصور زلزل از موسیقی دانهای معروف آن زمان بوده است و در باب مهارت و استادی او در موسیقی قصه های بسیار و افسانه های گوناگون آورده اند و از بس از مهارت او در موسیقی درشگفت بوده اند می پنداشته اند که جنیان آهنگ ها را باو می آموزند و حتی در کتاب الف لیلة و لیله داستانهائی راجع باو هست و نیز اشعاری بزبان تازی ازو مانده که باآهنگهای خود میخوانده است و وی از شاهك پسری داشته است بنام اسحق که او نیز از موسیقی دانان بسیار معروف ایرانیست .

ابراهیم مهلبی (ا ـ ب ـ م ـ هَ ـ لَ) اخ . نام سه تن از مردان خاندان معروف مهلبیان که از نسل ابو سعید مهلب بن ابی صفره ضالم بن هزار مرد ازدی بوده اند که از معروف ترین خاندانهای تاریخی ایران از قرن اول تا قرن چهارم هجری بوده است : ۱) ابراهیم بن زید بن حاتم ابن مهلب که درقرن دوم میزیسته ، ۲) ابراهیم بن عبدالله بن ابی خالد یزید بن حاتم بن قبیصة بن ابی سعید مهلب که در قرن سوم میزیسته است ، ۳) ابو عبدالله ابراهیم بن محمد بن عرفة بن سلیمان بن مغیرة بن حبیب ابن ابی سعید مهلب معروف بنفطویه واسطی از علمای معروف نحو زبان تازی که در آداب کتابهای نیکو پرداخته وساکن بغداد بوده است در سال ۲۴۴ یا ۲۵۰ در واسط ولادت یافت و در روز چهار شنبهٔ سلخ صفر ۳۲۳ یك ساعت پس از بر آمدن آفتاب یا در سال ۳۲۴ در بغداد در گذشت و در باب الکوفه اورا دفن کردند .

ابراهیم میرزا (ا ـ ب) اخ . پسر دوم ابراهیم بن امامقلی که برادر زادهٔ نادر شاه و برادر کهتر عادلشاه و سومین پادشاه سلسلهٔ افشار بود در ۱۷ ذیقعدهٔ ۱۱۶۱ پس از عادلشاه بپادشاهی رسید و در محرم ۱۱۶۳ اورا خلع کردند .

ابراهیم نظامشاهی (ا ـ ب ـ ن) اخ . هشتمین پادشاه خاندان نظامشاهی از ملوك الطوایف دکن که در احمد نگر هندوستان پادشاهی کرده اند و وی از شعبان ۱۰۰۳ پس از پدرش برهانشاه تا محرم ۱۰۰۴ پادشاهی

کرد واحمد شاه بن طاهر بجای او نشست ونسب وی ابراهیم بن برهان ابن حسین بن برهان بن احمد بن نظام الملك بود و دختر ابراهیم شاه قطب شاهی را داشت .

ابراهیمی (ا ِ ب) ا. قسمی از خرمای سیاه.

ابراهیم یعفوری (ا ِ ب- ی َ ع) اخ. ابراهیم بن محمدیعفوری چهارمین پادشاه از سلسلهٔ یعفوری یا حولی که در صنعا وجند در خاك یمن حکمرانی کرده اند ووی پسر محمد بن یعفوربن عبدالرحمن دومین پادشاه این سلسله بود وپس ازعبدالقادر بن احمد ابن یعفور پسر عمش در۲۷۹ بپادشاهی رسید وتا حدود ۲۸۵ درحکمرانی بود.

ابراهیم ینال (ا ِ ب - ی َ) اخ . برادر مادری طغرل بیك سلجوقی بود و در ۴۲۹ که وی شهر نشابور را گرفت با او بود وسپس در ۴۳۲ هنگام گرفتن شهر ری نیز با او بود ودر ۴۳۳ ازجانب برادرمأمورشد که بار دیگر شهر ری را بگیرد وسپس در جنگهائی که در ۴۴۹ طغرل بیك در در بین النهرین کرد نیز با او بود و از ۴۴۹ تا ۴۵۰ از جانب برادرحکمرانی موصل داشت وچون در۴۵۰بساسیری موصل را گرفت وی در باره بطغرل بیك پیوست ودر ۴۵۱ در جنگ او با بساسیری در رکاب وی بود و چون طغرل بیك از آن جنگ ببغداد باز میگشت در راه ابراهیم ینال از برادر برگشت و آهنگ همدان کرد که در آنجا بپادشاهی بنشیند ولی طغرل بیك در پی او رفت ودر همدان اورا شکست داد و وی از آنجا بسوی ری گریخت ودر قریهٔ هفتاد پولان ازقراء ری گرفتار شد وطغرل بیك اورا در ۹ جمادی الاخرهٔ ۴۵۱ هنگامی که گرفتار کرد زه کمان بگردن افگند وکشت . نام اورا که اصل آن درزبان ترکی اینال ودرست ترین ضبط آن ینال مخفف اینال بمعنی سردار وپیشوای قبیله است در بیشتر کتابها تحریف کرده وینال و ونیال ونیال هم نوشته اند .

ابراهیم ینالی (ا ِ ب-ی َ) اخ. فخرالدوله ابراهیم بن ینال دومین پادشاه از سلسلهٔ ینالیان یا اینالیان که در آمد پادشاهی کرده اند و وی از حدود ۴۹۳ تاحدود۵۰۳ پس ازپدرش ینال یا اینال پادشاهی کرده وپس از وی پسرش سعدالدله ابومنصور ایلدی بپادشاهی رسید .

ابراهیمیون (ا ِ ب - ه ی م ی ی و ن) اخ. نامی که بیك دسته از اصحاب رسول میدهند که شمارهٔ آنها دوازده تن بوده است .

ابراهیمیه (ا ِ ب - ه ی م ی ی) ا . نوعی از آش ریزه با یاغوره با که با آب غوره و قند عود و ادویهٔ تند و بادام وگلاب بپزند .

ابراهیمیه (ا ِ ب - ه ی م ی ی) اخ. نام چند ده : ۱) دهی در واسط ، ۲) دهی در جزیرهٔ ابن عمر ، ۳) دهی در نهر عیسی .

ابراهیمیه (ا ِ ب - م ی ی ه) اخ. نامی که باصحاب وهوا خواهان ابراهیم بن محمد عباسی معروف بابراهیم امام داده اند .

ابرائیل (ا َ ب) اخ. ضبط ترکی عثمانی نام برائیلا در سرزمین افلاق در رومانی .

ابر بخشش (ا َ ب ر ب َ خ ش ِ ش) صم . آنکه در بخشش چون ابر وبسیار بخشنده باشد . مج. جوانمرد وکریم (در مقام مبالغه) .

ابر بخششی (ا َ ب ر ب َ خ ش ِ) افم. حالت ابر بخشش بودن.

ابر پوشان (ا َ ب ر) ص م. پوشیدهٔ از ابر (درصفت آسمان).

ابر پوشان (ا َ ب ر)ام. نام گیاهی .

ابر پوشانی (ا َ ب ر) افم. حالت ابر پوشان بودن

ابرة (ا ِ ب ر َ ت) ا . مأخوذ از تازی بمعنی جوانهٔ درخت و نهال مقل و درختی شبیه بدرخت

انجیر که دراصطلاحات علمی قدیم بکار رفته است .

ابرة الراعی (اِ بَ رَ تُ ر را) ام. مأخوذ از تازی گلی که بیشتر بشمعدانی معروفست .

ابرج (اَ ب رَ ج) ص . ماخوذ ازتازی دارای چشم شوخ و فراخ وسفید ونیکو و فراخ چشم و شوخ چشم که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است .

ابرج (اَ بَ رَ ج) اخ . نام یکی از هفت بلوك آباده که در قدیم ده بزرگی دردامنهٔ کوه بوده و همهٔ خانهای آنرا در کوه کنده بودند واینك نام بلوکیست دارای ۱۵ کیلو متر طول و۱۲ کیلو متر عرض که از شمال محدودست بچهار دانگه و از جنوب ومغرب بکام فیروز و ازمشرق بمائین وغلات وعسل وبرنج دارد و جمعیت آن در حدود ۶۰۰۰ تن وقریهٔ مرکزی آن دشتك است که نزدیك ۲۵۰۰ تن جمعیت دارد ودارای پنج قریه است واین کلمه را در قدیم ابرز هم نوشته اند .

ابرجن (اَ بَ رَ جَ ن) ام. مخ. ابرنجن وابرنجین وابرجین.

ابرجی (اَ بَ ر) ص . منسوب بابرج واز مردم ابرج .

ابرجی (اَ بَ ر) اخ . احمد بن ابراهیم بن ابو یحیی ابرجه مدینی ابرجی اصفهانی از محدثان ایرانی قرن سوم .

ابرجه (اَ ب رِ جَ ه) اخ . نام جائی در صقلیه .

ابرخ (اَ ب رَ خ) ص . مأخوذ از تازی بمعنی کسیکه پشتش از درون خم شده باشد و گاهی در زبان فارسی بکار رفته است .

ابرخس (اَ بَ رَ خُ س) اخ. ضبط تازی نام هیپارك بزرگترین منجم دورهٔ قدیم که در شهر نیقیه ولادت یافته بود و در قرن دوم پیش ازمیلاد میزیست وظاهرا از۱۸۰تا۱۲۵ پیش ازمیلادزیسته است واکتشافات مهم در نجوم کرده است از آن جمله تعیین دورهٔ حرکت قمروخروج ازمرکزومیل مدارآن نسبت بسطح منطقه وحرکت خط عقدتین وتعیین خروج از مرکز مدار شمس وتقدیم اعتدالین و نام اورا گاهی ابرخوس هم نوشته اند .

ابرخوس (اَ بَ ر) اخ. ر. ابرخس .

ابرخیده (اَ پ رَ خی دِ) ا . درکتاب مجعول دساتیر بمعنی سخن روشن و آشکارو واضح ودرست که اپرخیده وپرخیده وبرخیده هم ضبط کرده اند.

ابرد (اَ ب رُ د) اخ. نام بطنی از تازیان .

ابرد (اَ ب رَ د) ص. مأخوذ ازتازی بمعنی سرد که گاهی درزبان پارسی بکار رفته وبیشتر در اصطلاح حمی ابرد بمعنی تب لرز در پزشکی معمولست .

ابردة (ا ب رِ دَ ت) ا .مأخوذ از تازی دراصطلاح طب قدیم بیماری که ازبسیاری رطوبت وبرودت فراهم شود و ضعف باه آورد .

ابردخت (اَ بَ ر دُ خ ت) اخ. بنابر برخی از روایات ایرانی نام زن بهمن پسر اسفندیار که گویند دختر راحب دختر فنحس از خاندان رحبعم ابن سلیمان ازجملهٔ اسیران یهود بیت المقدس بود وبرای دلخوشی همین زن بود که بهمن فرمان داد بیت المقدس را دوباره آبادان کنند (پیداست این کلمه ازابر بمعنی بر ودخت ساخته شده).

ابردژ (اَ بَ ر دِ ژ) اخ . نام ایستگاه شمارهٔ ۲۶ راه آهن شمال که سابقاً قلعه بلند می گفتند (ف) .

ابردست (اَ بَ ر دَ س ت) ص م. کسی که دست او در بخشندگی مانند ابر باشد ، ابربخشش (درمقام مبالغه).

ابردستی (اَ بَ ر دَ س) افم. حالت ابردست بودن .

ابرده (اَ بَ ر دِ ه) اخ. نام دهی که در نزدیکی طوس بوده است (این کلمه مرکب از ابر بمعنی برده است که دهبالا ودهبلند معنی میدهد) .

ابردی (َابرِ) اخ. احمد ابن یونس بن سوید صدقی ابردی از محدثین قرن دوم .

ابردین (َابرِ) اخ . شهر تجارتی معروف اسکاتلند که حاکم نشین ناحیه ای بهمین نامست وبندری در کنار دریای شمالست و ۱۷۰۰۰۰ تن جمیعت دارد ودانشگاه آن معروفست .

ابرز (َابَرز) اخ . ضبط قدیم کلمهٔ ابرج .

ابرزی (اِبرِ) ا. معرب کلمهٔ زر فارسی که بمعنی زرناب وزرخالص بکار رفته ودرزبان فارسی هم گاهی بکار برده اند .

ابرزی (َابَر)ص. منسوب بابرزو از مردم ابرز .

ابرزی (َابَر)اخ .خواجه عمیدالدین اسعدبن نصرانصاری ابرزی وزیروشاعر معروف ایرانی که بزبان فارسی وتازی شعرمی گفته ووزیرسعد ابن زنگی اتابك معروف فارس بوده و وی اصلا ازمردم ابرز ازنواحی آبادهٔ فارس بوده که آنرا اکنون ابرج می نویسند و گویا ضبط درست آن بفتح باء وسکون راء باشدوحال آنکه دربعضی کتابها بسکون باء وفتح راء نوشته اند . وی پس از رکن الدین صلاح کرمانی بوزیری رسید وتاپایان زندگی اتابك سعدوزیربودواتابك سعد اورا بسفارت نزد سلطان محمد خوارزمشاه فرستادو پیشنهادهائی را که خوارزمشاه می کرد رد کرد ودرین سفر باامام فخر رازی دیدار کرد وچون اتابك سعد درگذشت جانشین وپسرش ابوبکر ببهانهٔ آنکه با خوارزمشاه مکاتبه داشته است او را دستگیر کردزیرا که میگفتند خوارزمشاه باو وعدهٔ وزارت داده بود و درضمن چون ابوبکر در زمان زندگی پدر با مناسبات وی باخوارزمشاه موافق نبود چون بپادشاهی نشست خواجه عمیدـ الدین اسعد را بزندان افکندوباپسرش تاج الدین محمد درقلعهٔ اشکنوان دربند نگاه داشت کهزندان اتابیکان ومشرف بر خرابهٔ تخت جمشید بوده است ووی پس از پنج یاشش ماه گرفتاری کهاشعاری بفارسی وتازی برای طلب بخشایش در بارهٔ ابوبکر سرود و سودی نکرد سر انجام در جمادی الاولی یا جمادی الاخرهٔ ٦٢٤ درگذشت وگویند قصیدهٔ معروف عربی خود را پیش از مرگ سروده بودوپسرش گفت بدیوارزندان بنویسد وپس ازآن درگذشت . عمید الدین اسعد ازبزرگان ادیبان قرن هفتم ایران بوده و در نظم ونثر تازی و پارسی دست داشته وکتابهای چند تالیف کرده است ومنشات او بهردو زبان معروفست ودراشعار تازی اورا قصیده ایست بسیارمعروف که از جملهٔ اشعار رایج زبان تازی بشمارمیرود .

ابرس (َابَرس) اخ. نام قدیم ناحیه ای نزدیك سیستان در دو فرسنگی شهر هیصینه .

ابرسا (َابَر) ا. مأخوذ از تازی بمعنی نوعی از سوسن که در اصطلاحات پزشکی قدیم معمول بوده است .

ابرسام (َاَبَر) اخ . بنابر روایات ایرانی نام وزیر اردشیربابکان که ظاهراً از نژاد ساسانیان بوده واو را پسر رحفرنام دانسته اند ونوشته اند که چون اردشیر بپادشاهی نشست اورا بوزیری برگزیدودرزمانی کهاز اردشیر خره باستخر رفت او را در آن شهر بجای خود گذاشت وشاهاهواز باردشیر خره تاخت وابرسام اورا شکست داد ووی تااواخر پادشاهی اردشیر در کار بوده است واکنون درفیروز آبادفارس که در آنجا بناهای زمان ساسانیان بسیارست بازماندهٔ پلی هست که کتیبه ای بزبان پهلوی دارد وابرسام آنراساخته است . کلمهٔ رحفر را کهنام پدرابرسام دانسته اند احتمال میدهند که تحریفی از لفظ بزرگ فرمدار بوده باشد یعنی دراصل ابرسام بزرگ فرمدار بوده و آنرا معرب کرده وابرسام بزرجفرمدار نوشته اند و سپس ابرسام بن رجفر تحریف کرده و پس از آن ابرسام بن

رحفر نوشته اند و این حدس بسیار صائب می نماید و نیز احتمال داده‌اند که ابرسام تحریف کلمهٔ تنسر که نام موبدان موبد زمان اردشیر بابکانست بوده باشد ولی این نکته درست نیست زیرا که در کتیبهٔ پل فیروزآباد کلمهٔ ابرسام با کمال وضوح خوانده‌میشود و بهیچ صورت ممکن نیست ابرسام و تنسر تحریف یك دیگر باشد و یگانه احتمالی که می رود اینست که تنسر لقب همین ابرسام بوده باشد .

ابرسبرگ (اِ بِ رس بِ رگ) اخ . یا ابلسبرگ نام دهی در اطریش در ناحیهٔ استیری که ماسنا سردار فرانسوی در ۱۸۰۹ میلادی در آنجا اطریشیان را شکست داد .

ابرسدورف (اِ بِ رس دُ رف) اخ . یا کایزر ابرسدورف شهری در اطریش‌سفلی روبروی‌جزیرهٔ لوبو که اینك جزو شهر وینه است .

ابرسهر (اَ بَ ر سَ هـ ر) اخ. معرب ابر شهر .

ابرش (اَ ب رَ ش) ص. مأخوذ از تازی بمعنی سرخ و سفید در هم آمیخته ودارای نقطه‌هائی‌مخالف رنگ در اسب‌که بفارسی چپارگویند. ابرش خورشید . ك . از آسمان .

ابرش (اَ ب رَ ش) اخ. نهرالابرش رودی در سوریه در ۹۰ کیلو متری جنوب لاذقیه که بدریای روم می‌ریزد .

ابرش (اَ ب رَ ش) اخ . اسم قدیم کوهی دربلاد روم .

ابر شتویم (اَ ب رَ ش تَ) اخ. نام قدیم کوهی در ناحیهٔ بذ در سرزمین موغان یا موقان ویا مغان در آذربایجان که بابك خرم دین در آنجا پناه‌گاهی داشت (این کلمه را بکسر راء هم ضبط کرده اند) .

ابرشم (اَ ب رَ ش َم) ا. مخ. ابریشم (این کلمه را معمولا بفتح راء وشین ضبط کرده اند ولی امروز در زبان فارسی گاهی بکسر راء و بیشتر بکسرراء وضم شین تلفظ‌میکنند و چون مخفف ابریشم است البته می‌بایست بکسر راء باشد ودر بعضی‌از فرهنگها بکسرراء وشین‌هم آورده‌اند).

ابرشمی (اَ ب رَ ش َ) ص. ابریشمی . ر . ابرشم .

ابرشمی (اَ ب رَ ش َ) ا. کرم ابریشم وکرم‌پیله و نوغان. ر. ابرشم .

ابرشمی (اَ ب رَ ش َ) ا. ابریشم فروش وپیله فروش . ر . ابرشم .

ابر شهر (اَ ب َ ر ش َ ر) اخ. در فرهنگها نوشته اند نام قدیم ونام اصلی‌نشابورست که ازچهارشهر خراسانست و معدن فیروزه آنجا ست واین نکته درستست منتهی در بعضی از کتابها ضبط این کلمه را بفتح‌الف وسکون باء و فتح راء نوشته‌اند و حال آنکه پیداست این کلمه از ابر بمعنی بروشهرمشتق شده وبمعنی شهر بالا وشهر بلندست وبفتح الف و باء وسکون راء باید خواند . واین کلمه را تازیان با برسهرمعرب کرده و در مقام تخفیف بر شهر هم گفته اند . ر . نیشابور .

ابر شهری (اَ ب َ ر ش َ ه) ص . منسوب بابرشهر و از مردم ابرشهر .

ابرشیه (اَ ب رَ ش ی ی ِ ه) اخ . نام جائی منسوب بابرش که ظاهراً جذیمة بن مالك ابرص باشدکه اورا بجای اینکه ابرص گویند ابرش می‌گفتند .

ابرص (اَ ب رَ ص) ص. مأخوذ از تازی بمعنی پیس و مبتلا ببرص. سام‌ابرص = نوعی‌ازچلپاسه- آفتاب پرست وحربا - وزغ بزرگ .

ابرصی (اَ ب رَ) اخ . شهرت دو تن از بزرگان محدثین : ۱) عبدالرحیم بن سعید ابرص شامی برادر محمد بن سعید مصلوب از محدثین قرن سوم‌که سفری هم‌ببغداد کرده بود ، ۲) ابوبکر بن محمد بن

احمد بن قریش بن یحیی کاتب ابرصی نیشابوری از محدثین بزرگ از مردم نیشابور متوفی درمحرم۳۱۸.

ابرق (اَ بِ رَ ق) ص. مأخوذ از تازی بمعنی دورنگ وسیاه و سفید که گاهی در فارسی بکار برده اند.

ابرق (اَ بِ رَ ق) ا. مأخوذ از تازی نام داروئی مقوی حافظه که در پزشکی قدیم بکار میبردهاند و آن مرغیست دریائی که آنرا شقینن بحری هم گویند.

ابرق (اَ بِ رَ ق) اخ. نام منزلی از آن بنی عمر و بن ربیعه.

ابرقا (اَ بِ رُ) اخ. نام قدیم قریهٔ بزرگی در ناحیهٔ رومقان از اعمال شهر کوفه.

ابرقا زیاد (اَ بِ رَ) اخ. نام جائی در عربستان.

ابرق اعشاش (اَ بِ رَ قُ اَ ع) اخ. ر. اعشاش.

ابرق البادی (اَ بِ رَ ق ل) اخ. نام کوه رملی در عربستان.

ابرق الحزن (اَ بِ رَ قُ ل حَ ز ن) اخ. نام کوه رملی در عربستان.

ابرق الحنان (اَ بِ رَ قُ ل حَ ن ن ا ن) اخ. نام آبی از آن بنی فزاره.

ابرق الخرجاء (اَ بِ رَ قُ ل خَ ر) اخ. نام کوه رملی در عربستان.

ابرق الربذة (اَ بِ رَ قُ ر رَ بَ ذَ ت) اخ. نام جائی در عربستان که در آن درمیاناهل رده و ابوبکر جنگی رخ داد وآن از منازل بنی ذبیان بود.

ابرق الروحان (اَ بِ رَ قُ ر رَ و) اخ. ر. روحان.

ابرق العزاف (اَ بِ زَ قُ ل ع ز ز ا ف) اخ. نام آبی از آن بنی اسد بن خزیمة بن مدرکه بر سر راه مدینه ببصره.

ابرق الفرد (اَ بِ رَ قُ ل فَ رْ د) اخ. نام کوه رملی در عربستان.

ابرق الکبریت (اَ بِ رَ قُ ل کِ ب) اخ. نام جائی در عربستان.

ابرق المدی (اَ بِ رَ قُ ل مُ د ا) اخ. نام کوه رملی در عربستان.

ابرق المردوم (اَ بِ رَ قُ ل م ر) اخ. نام کوه رملی در عربستان.

ابرق النعار (ا بِ رَ قُ ن نَ ع ع ا ر) اخ. نام آبی از آن طی وغساننزدیك راه حجاج.

ابرق الوضاح (اَ بِ رَ قُ ل وَ ض ض ا ح) اخ. نام کوه رملی در عربستان.

ابرق الهیج (اَ بِ رَ قُ ل هَ یَ ج) اخ. نام کوه رملی درعربستان.

ابرقان (اَ بِ رَ) اخ. نام منزلی در راه مکه ببصره کهآنرا ابرقی حجرالیمامه نیزگویند و نیز نام آبی از آن بنی جعفر از تازیانطی.

ابر قباد ، ابر قباذ (اَ بَ رْ قُ) اخ. فرهنگ نویسانگویند نام ولایتیست از توابع ارجان که میان اهواز و فارس واقعست و آباد کردهٔ قباد شهریارست ولی پیداست که کورهٔ قباد را کهنامقدیم ارغان یا ارجانبودهاستباابرقباداشتباهکردهاندو درستترآنستکهناحیهٔابرقباذ یا برقباذ چنانکه در کتابهای قدیمتازیوفارسی نوشته اند ویا ابرکوباذ یا ابرکوباد ویا ابرکواذ یا ابرکواد چنانکه ضبط پهلوی این کلمه است نام یکی از نواحی ولایت بابل درکنار دجله از ولایات ایران در زمانساسانیانبوده که در مغرب ناحیهٔ اهواز بوده ودر شمال آن ناحیهٔ واسط و در جنوب آن ناحیهٔ بصره بوده است ونام این ناحیه از نام کواذنخست پادشاهساسانی آمده که از ۴۸۸ تا ۵۳۱ میلادی پادشاهیکرده ونامآورا در زبانفارسی

قباد نوشته اندودرهر صورت پیداست که این کلمه از ابر بمعنی برو قباد مشتق شده وجزء اول‌را که ابر باشد در برخی از کتابها تحریف کرده وابز وابذنوشته‌اند واین جزء ابردرنامهای جغرافیائی چندچون‌ابرشهروابرکوه (ابرقو وابرقوه امروز) و ابرده وابرکافان وحتی در نامهای کسان چون ابردخت وجز آن آمده است واینکه بعضی آنرا ابر (بفتح اول وسکون دوم وسوم) خوانده اند اشتباهست و اینکه فرهنگ نویسان نام ناحیهٔ ارجان یا ارکان دانسته اند ودر پاره ای از کتابها هم بدین‌گونه‌آمده درست نیست ونیزاینکه فرهنگ نویسان گویند بازای نقطه‌دار یعنی ابر قباز هم‌گفته‌اند درست‌نیست وچون اصل نام قباد در زبان پهلوی کواذ بوده در فارسی قباذ با ذال‌میشود نه قباز با زاء .

ابرقة (اَ بَ رَ قَ ت) اخ. نام آبی در نزدیکی مدینه .

ابرق دآث (اَ بَ رَ قُ دَ آ ث) اخ. نام جائی‌درعربستان.

ابرق ذات ماسل (اَ بَ رَ قُ ذ ا تِ) اخ . نام کوهی از رمل در عربستان .

ابرق ذی‌الجموع (اَ بَ رَ قُ ذِ ل جُ) اخ . نام جائی نزدیك کلاب .

ابرق ذی جدد (اَ بَ رَ قُ ذ ی جُ د د) اخ. نام کوهی از رمل در عربستان .

ابرق ضیحان (اَ بَ رَ قُ ضَ ی) اخ. نام کوه رملی در عربستان .

ابرق عمران (اَ بَ رَ قُ عَ م) اخ . نام کوهی از رمل در عربستان .

ابرقلیا (اَ بَ رَ قَ لِ) ا. مأخوذ ار سریانی و باصطلاح طب قدیم گیاهی‌که بفارسی اسفناج گویند.

ابرق مازن (اَ بَ رَ قُ م ا زِ ن) اخ. نام کوهی از رمل در عربستان .

ابرقو (اَ بَ رَ) اخ. مخ. ابرقوه .

ابرقوه (اَ بَ رَ) اخ . معرب ابرکوه .

ابرقوهی (اَ بَ رَ)ص. منسوب بابرقوه واز مردم ابرقوه .

ابرقوهی (اَ بَ رَ)اخ. شهرت پنج تن از مشاهیر ایران که ازمردم ابرقوه بوده‌اند ۱): ابوالحسن هبة الله بن‌حسن بن‌محمد ابرقوهی فقیه ومحدث بزرگ متوفی در حدود ۵۱۸، ۲) ابوالحسن بن محمد ابرقوهی که فقیه دانشمند و نیکو سیرت بود و باصفهان رفت و در آنجا می‌زیست و تا سال ۵۸۶ در اصفهان بود ، ۳) ابوبکر احمد بن محمد ابرقوهی که از محدثین بزرگ بود و بمکه رفت وآنجا ماند ودر حدود سال۵۱۰ درگذشت ، ٤) ابو نصیر حسین بن محمد ابرقوهی که وی نیز ظاهراً از محدثین قرن پنجم بوده است ، ۵) ابوالقاسم علی بن احمدابرقوهی وزیر بهاءالدوله پسرعضدالدولهٔ دیلمی .

ابرقویه (اَ بَ رَ ـ یِ) اخ. صبط دیگری از نام ابرکوه‌معرب ابرکویه .

ابرك (اَبَرَك)ص. مأخوذ ازتازی بمعنی مبارك تر که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است .

ابرك (اَبَرَك) ا . مصغر ابر بمعنی ابرکوچك وابرکم‌وتنك .

ابرك (اَبَرَك) ا. اسفنج‌که ابر وابرمرده وابرکهن نیز می گویند.

ابرك (اَبَرَك) ا. مأخوذاز هندی بمعنی طلق که در اصطلاح طب قدیم بکار رفته است .

ابرکابشا (اَ بَ ر) ا. در برخی از فرهنگها بمعنی تار عنکبوت نوشته اند وپیداست که‌همان کلمهٔ ابر کا کیاست که‌درست نخوانده اند .

ابرکار (اَبَر)صم . متحیر وحیران وسرگردان وسراسیمه وآشفته (این کلمه در کتاب مجعول دساتیرآمده

واگرجای دیگر هم‌آمده باشد از ابرو کار مشتق شده و بمعنی کسی است که کار او چون کار ابر سر گردانی و از اینجا بآنجا رفتن باشد) .

ابر کافان (ـَ ا ـَ ب ر) اخ. نام قدیمی یکی از جزایر خلیج فارس .

ابر کاکتاب (ـَ ا ب ـَ ر) ا. در بعضی‌از کتابها بمعنی تارعنکبوت نوشته ندو پیداست‌ابرکا کیارادرست‌نخوانده‌اند.

ابر کاکیا (ـَ ا ب ر) ا . در اصطلاح طب قدیم بمعنی تنیدهٔ عنکبوت و نسیج العنکبوت که کارتنه وکارتن و کرتنه وتار عنکبوت وکلاش خانه نیز گویند وبرای بند آوردن خون و جلو گیری از آماس زخم و پخته شدن دمل و خیارك بکار می برند و آنرا بخطا ابر کا کیاب و ابرکا کتاب و ابرکا بشاهم خوانده اند.

ابر کاکیاب (ـَ ا ب ـَ ر) ا. در برخی از فرهنگها بمعنی تنیدهٔ عنکبوت وتار عنکبوت و مرادف ابر کا کیا نوشته‌اندوگویا همان‌کلمهٔابر کاکیاست کدرست نخوانده اند وحتی‌ابرکا کتاب هم خوانده اند .

ابر کواذ، ابر کواذ (ـَ ا ب ر ذ) اخ. ابر قباد .

ابر کوباذ (ـَ ا ب ر)اخ .ر.ابرقباد.

ابر کوه (ـَ ا ب ر) اخ.نام‌شهری ناحیه ای در شمال استخر که تقریبا درنیمهٔ راه میان یزد واستخر ودر۲۲۹ کیلومتری‌جنوب غربی‌یزدبرسرراه آباده واقعست‌ونام‌آنراابرکویه‌وابرقویه‌وابرقوه‌ وابرقو واورکوه وبرقوه نیز نوشته‌اند و البته پیداست که ابرقوه و ابرقو وبرقو معرب کلمهٔ ابر کوه یا اورکوه فارسیست مشتق از ابر بمعنی بروکوه وکوه بلند یا کوه بالا و یا بالای کوه معنی‌می‌دهد. درزمانهای‌قدیم شهرابرکوه باندازهٔ یك ثلث استخرجمعیت داشته است وآنراجزو کوراستخر می‌شمردند و می گفتند تا اصفهان بیست فرسنگ فاصله دارد و آنرا آخر حدود فارس می‌دانستند ومی گفتند از آنجا تا یزد سه فرسنگ یا چهار فرسنگ مسافت است و شهری بوده که باروئی داشته‌و خانهای آن مانند خانهای یزد گنبدی بوده است وهرچند که در اطراف‌شهر درخت کاری و باغهائی نبوده زمین آن حاصل خیز بوده است و ارزاق درآنجافراوان و ارزان بوده و نزدیك شهر تپه ای‌برنگ خا کستربوده که‌مردم شهر می گفتند بازماندهٔ آتش ابراهیم است وبروایتی دیگر آنرابازماندهٔ تودهٔ آتشی می دانسته اند که کیخسرو درآن رفته تابی گناهی خود را از بد گمانی کیکاوس نسبت بمعاشقهٔ او بازنش که سعدادختر تبع بوده است ثابت کند و بنابر روایت دیگر آنرا باز ماندهٔ آتشی که سیاوش در آن رفته است می‌دانسته اند ومردم شهر در قدیم آن را کوه ابراهیم‌می‌نامیده‌اندودر آن زمان‌معمول نبوده است‌که‌با گاودرآنجازراعت کنند وباوجوداینکه گاو درآن‌ناحیه‌فراوان بوده در کشاورزی آنرا بکار نمی‌برده اند ومی گفته‌اند ابراهیم پیمبرایشان را ازین کار منع کرده است و چون باران در آن بسیار کم می باریده این رانیزازاثردعا های‌ابراهیم‌می‌دانسته اند. در قرن هشتم معتقد بوده‌اند که شهر ابرکوه‌را نخست در دامنهٔ‌کوه‌ساخته‌اند و آنرا بهمین جهة ابر کوه نامیده اند وچون آن شهر قدیم ویران شده شهر کنونی را در میان جلگه ساخته‌اند و در آن زمان ناحیهٔابرکوه بسیارحاصل خیز بوده و کاریز های فراوان داشته ومیوهٔ بسیارومخصوصاً انار بی‌دانه‌ای داشته‌ومردمان‌آنجا دین‌داروساده‌بوده‌اند وبیشتر بکارهای دستی میپرداخته‌اند و در آن زمان معروف بوده است که اگر یهود بدانجا روند پس از چهل روز ناگهان می‌میرند و بهمین جهة در آنجا یهود کم بوده اند و درهمان زمان در ده مراغه‌نزدیك‌ابرکوه‌سروی بوده است بسیار معروف که میگفتند در ایران سروی مانند آن نبوده و در آن زمان مالیات این ناحیه صدوچهل هزار و چهار صد دینار بوده است .

اما شهر ابرقوه اکنون از آن رونق قدیم افتاده و شهر کوچکی است در ۳۳۵ کیلو متری شمال شرقی بوشهر از توابع یزد که در میان ریگ زاری ساخته شده وهوای گرم و زمین های حاصلخیز دارد و هنوز درخت سرو بسیار کهن معروفی در آنجا هست و زمین‌های آن بیشتر از آب‌کاریز مشروب می‌شود که بعضی ازآنهامسافت بسیاری را می‌پیماید ومحصول عمدهٔ آن تریاك و پنبه و تنباکو وغلات وگلرنگ و روناس و صنعت مهم آن کرباس بافی است ودراطراف شهر ویرانهای قدیم بسیارست و از جمله بناهای قدیم آن بنائیست بنام گنبد علی که قبرامیر عمیدالدین شمس‌الدوله علی‌هزاراسپ ابن‌سیف‌الدوله‌حسن بن نصر بن حسن بن فیروزانست که فیروزان پسرش در ٤٤٨ ساخته است وبنای دیگر معروف بقبر پسر حمزهٔ سبز پوش که در آغاز قرن ششم ساخته اند و مسجد جامع شهر که قدیمترین قسمت آن از سال ۷۳۸ است ودیگر بنائی معروف‌بقبر طاوس الحرمین که از قرن هشتم بهمین نام معروف بوده و قبر ملك شهید خلیل الدین حسن بن مجدالدین کیخسرو بن سعد بن سعدالدین منصور بن مجدالدین تاج‌المعالی ابوبکر محمد متوفی درشب شنبهٔ پنجم جمادی‌الاخرهٔ ۷۱۸ است که در ۹۳ سالگی درگذشته ودخترش عصمة‌الدین بی بی عایشه‌ملکه‌خاتون که درشب پنجشنبهٔ ۱۷ ذیقعدهٔ ۷۰۷ در گذشته نیز آنجا مدفونست و بنای‌دیگر بمعروف بگنبدسیدان‌ونیز بنائی معروف بگنبد سیدان گل‌سرخی وباقی مانـدهٔ مسجدی بنام نظامیه که هرسه ازاوایل قرن هشتمست . ابرقوه‌درزمانهای‌قدیم نظر باینکه برسر شاهراه تجارتی یزد وکرمان‌که راه عمدهٔ هندوستان بکشور های مغرب آسیابوده‌است‌واقع بوده بسیار ترقی داشته و پس از آنکه این‌راه درتجارت متروك‌شده ازاهمیت خود افتاده و ظاهرا افغانها درموقع تسلط برایران درسال ۱۱۳۵ آن‌شهررا قتل عام کرده اند .

ابرکوه (ٱ َبر) اخ . نام قدیم آبادی کوچکی درخراسان نزدیك نیشابور بر سرراه یزدبنیشابور که۷۰۰ تن جمعیت داشته است .

ابرکوهی (اَ بر) ص. منسوب بابرکوه وازمردم ابرکوه .

ابرکویه (ٱ َبر ی) اخ. ضبط دیگری ازنام ابرکوه .

ابرکهن (ٱ َب رك ُه ن یا ك ُه ن) ام. اسفنج کهابر وابر مرده وابرك نیز گویند .

ابرگردش (ٱ َبر گ َرد ش) صم. آنچه گرد ابر بگردد : برق ابر گردش ـ آنچه مانند ابر گردش کند وبتندی ابر سیر کند : اسب ابرگردش.

ابرگردشی (ٱ َب رگ َرد ِ) افم . حالت ابر گردش بودن .

ابرم (ٱ َب َرم) ا. مأخوذ از تازی بمعنی نوعی ازبیماری که گاهی در زبان فارسی آمده است .

ابرم (ٱ َب َرم) ا. مأخوذ از تازی نام گیاهی که‌درپزشکی قدیم‌گاهی بکار برده اند .

ابرم (ا ب َرم)اخ . نام قریه ای درحوالی فرات درسرزمین‌شام.

ابرمادران (اَ َبر دَ) ام. قسمی از حلوا که از قند یا عسل سازند (دربرخی ازفرهنگها ضبط‌این کلمه بفتح اول و دوم و سکون سوم آمده وظاهرا درست نیست) .

ابرمان‌خانه (ٱ َبر ِ ن)ام. دربرخی از فرهنگها بمعنی این جهان واین عالم نوشته‌اند وممکنست ارمان خانه بوده‌که‌درست نخوانده باشند .

ابرمرده (ٱ َبر م ُرد ِ)ام. اسفنج‌که ابروابرکهن وابرك‌هم‌گویند.

ابرناك (ٱ َبر)صم. ابری وابر دار ودارای ابر وپوشیده ازابر.

ابرناکی (ٱ َبر) افم . حالت ابرناك بودن .

ابرنج (ِاب ِر َنج) ا. در اصطلاح طب قدیم بمعنی برنج کابلی.

ابرنجن (ٙاب رن ٙجن)ام. حلقه‌ای از زر یا سیم که‌بدست وپای کنند و آنکه بدست کنند دست رنجن یادست ابرنجن‌یادست اورنجن یادست آبرنجن ویادست برنجن و آنکه پای کنند پای رنجن وپای آبرنجن یا پای اورنجن ویاپای آبرنجن وپای برنجن گویند وظاهرا این کلمه بتنهائی کمتر بکار رفته‌است وآنرا ابرنجین واورنجن و اورنجین و آبرنجن و آبرنجین و برنجن وبرنجین و رنجن ورنجین هم ضبط کرده‌اند .

ابرنجین (اَ بر َن)ام.ر.ابرنجن.

ابرنی (َاَبر) ا. مأخوذ از سریانی در اصطلاح طب قدیم نام گیاهی که آنرا لوف‌الصغیر گویند .

ابرو (اَ ب) ا. برجستگی کمانی بالای کاسهٔ چشم وزیر پیشانی که موی دارد . در شعر فارسی‌ابرورا بچیزهای بسیار تشبیه کرده اند کــه معروف ترین آنها بدین قرارست : کمان خانه ، کمان ، خم ، طاق ، محراب ، قوس ، طغرا ، نون ، نون واون یا واژون ، نون قوسی، سورهٔ نون ، طاق مردانه ، طاق شکسته ، هلال ، ماه نو ، ماه یکشبه ، تیغ ، تیغ باز، تیغ آخته ، مقراض،چوگان، کمان سیه توز ، کماندار ، ناخن ، کلید ، پل دود ، قبله ، قبله‌نما،مصرع ، مطلع ، بیت ، شاه بیت ، مد ، رحل، رحل آبنوسی ، سایه ، بال هما ، بال شاهین ، صیقل ، ترازو، شاهین‌ترازو ونیز صفات بسیار برای ابروآورده‌اند که معروف‌ترین آنها بدین قرارست : کج ، کژ ، کمانی ، قوسی ،بلنداقبال، تلخ ، زرین ، دلارای ، دلگشای ، دلفریب، شوخ، پرعتاب، عشوه‌ساز،پرخم، پرچین ، کینه توز ، سبك دست ، سر گران ، رسا ، سیه تاب ، سیاه تاب ، عنبرین، مشکین،مشکین مثال ،عیارپیشه، دزد ، کمر بسته ، تیغ بار ، تیغ‌زن ، محرابی ، قبله نما ، قلمی،طغرانویس، خانه افشان . ابروی ترش ، ابروی تلخ = ابروی درهم کشیده . ابروی شام ، ابروی زال زر ، ابروی فلك = ك. از ماه نو و هلال . ابروی کشیده = ابروی بلند ودراز .ابروی پیوسته = ابروئی که در میان‌آن‌فاصله نباشد . ابروی مردانه = ابروئی که دلیل مردانگی باشد . ابروتنگ کردن، ابرو نازك کردن = تکبر کردن و ناز کردن . ابروبهم‌کشیدن = جمع‌کردن پوست پیشانی چنانکه ابروان چین خورده شوند . ابرو جنبا ندن یا جنبانیدن ، ابرو زدن = باابرواشاره کردن ورضا دادن . ابرو چیدن = درهم کشیدن ابرو . ابروگشادن = بشاش و خوشروی بودن ـ با ابرو اشاره‌کردن ورضا دادن . ابروزدن ، ابرو انداختن = بالا وپائین‌بردن‌ابرو در موقع رقص . ابرو درهم کشیدن = خشم‌کردن واخم کردن . ابروترش کردن = روی‌ترش‌کردن‌وعبوس‌کردن. ابروچین‌دادن = ابرو درهم‌کشیدن. ابروبلندکردن،ابروکشیدن،ابرونمودن، خم‌ابرونمودن = ك. ازنمودارشدن. ابرو کشیدن = نقش کردن ابرو در نقاشی — پررنگ کردن‌وآرایش دادن ابرو در آرایش زنان . ابرو بهم در کشیدن ، گوشهٔ‌ابروترش کردن ، ابرو گره کردن ، ابرو گره زدن ، ابرو کج کــردن ، ابرو چین دادن ، ابروچین کردن = ك. از خشم گرفتن و روی ترش کردن . چین گرفتن ابرو ، گره شدن یا گره‌گشتن‌ابرو، چین شدن یا چین گشتن‌ابرو = بهم درکشیده شدن ابرو . ابروجستن،ابروجهیدن ، ابرو پریدن = پیدا شدن اختلاج درابرو . ابروی‌تنگ ، ابروی‌پیوست = ابروی پیوسته . ابروی زرین = ابروئی که موهای‌آن بور باشد . ابروی‌طاق = ابروی بی‌نظیر وبی‌مانند . ابروی بلند = ابروئی که طول‌آن بسیار باشد . ابروی تنك = ابروی‌کم‌مو . ابروی پرپشت = ابروی‌پرمو . تلخ‌ابرو = کسی که‌همواره ابروی او درهم کشیده باشد. چار ابرو، چهارابرو = کسی

که ابروهای پرموداشته باشد . زرین ابرو = کسی که موهای ابروی او بور باشد . خط ابرو = خطی که دربرابر چندرقم و چندجمله یا چندحرفی که برابر ومساوی یامشترك باشند بکشند بدین گونه: { . زیرابرو برداشتن، زیرابرو گرفتن = موی زیادی ابرورا کندن . عاشق چشم وابروی کسی بودن = دلدادهٔ زیبائی کسی بودن . مث : خواست ابرویش رابکشد چشمش راکور کرد = خواست کار را بهتر کند خراب تر کرد . کاری که چشم می کند ابرو نمی کند = هرچیزی وهرکسی برای کاری مخصوص خوبست . وسمه بر ابروی کور = کار بیهوده .

ابروان (اَ بر ُ) اج . ج ابرو . ك . ازصبح وعصر .

ابرود شاه ، ابروذشاه (اَ ب) اخ . بنابرروایات ایرانی نام پسر ششم خسروپرویز که اپرودشاه واپروذ شاه و افرودشاه هم نوشته اند .

ابروز (َاب)اخ . نام کوهی درنزدیکی همدان که برخی از فرهنگ نویسان هم کوه البرز دانسته اند .

ابروصنام (اَب ـ صَ) ام . نام گیاهی که آنرا لفاح و یبروج الصنم نامند و ابروصنم و ابروی صنم هم نوشته اند .

ابروصنم (َاب ـ َص ن َم) ام . ر . ابرو صنام .

ابروطاق (َاب) ص م . دارای ابروی بی نظیر ویکتا .

ابروطاقی (اَب) افم . حالت ابرو طاق بودن .

ابروفراخ (اَب ـ فَ) صم . دارای ابروی فراخ وگشاده و چین نا خورده . مج . خوشروی و گشاده روی وتازه روی وشکفته روی ـ خوشدل ـ خوس منش ـ سخی وکریم وبا همت .

ابرو فراخی (اَب ـ فَ) افم . حالت ابرو فراخ بودن .

ابروق (اَب) اخ . نام جائی در دیار روم که زیارتگاه مسلمانان ونصاری بوده است .

ابروکمان (اَب ـ كَ) صم . دارای ابروی کمانی وابروئی چون کمان ، کمان ابرو .

ابروکمانی (اَب ـ كَ) افم . حالت ابروکمان بودن .

ابروکن (اَب ـ كَ ن) ام . منقاشی که برای کندن موی ابروست .

ابروگشادگی (اَب ـ گُ ـ دِ) افم . حالت ابروگشاده بودن .

ابروگشاده (اَب ـ گُ ـ دِ) صم . دارای ابروئی گشاده وچین ناخورده . مج . خوشحال وخوشروی وخوش محضر .

ابرون (اَب) ا . ماخوذ از یونانی در اصطلاح پزشکی قدیم نام گیاهیست که آنرا دایم الحیوة و حی العالم وهمیشه بهار نیز گویند و آن گیاهیست همیشه سبز و در بیشتر کوهها میروید ساقش بقدر زرعی و گاهی بیش از آن و بستبری انگشت مهین ورطوبتی دارد که بدست میچسبد وبرگش مانند زبان وباریك ورطوبت دار وگلش سفید مایل بزردی وبستانی آن بهتر از کوهیست ونوعی از آن در سنگلاخ می روید و در جاهائی که سایه داشته باشد وشاخهای آن نازك و از یك جا بیرون می آید وپرازبرگهای کوچك وپر آبست وبقدر یك شبرست وگل آن کوچك وزرد مایل بسرخی و تخمش مانند تخم خبازیست و در باغهای اصفهان بسیارست و نوعی دیگر از آن در قد وبرگ مانند خرفه است وبرگ آن پرز دار و غبارآلودست و آنرا در طب مورد استعمال بسیار بوده است .

ابرونتن (اَب رو نِ تَ ن) فل . از کلمات هوز وارش و بگفتهٔ فرهنگ نویسان در زبان زند و پازند بمعنی مردن وفوت کردنست .

ابروهلال (اَب ـ هِ) صم . دارای ابروئی کمانی مانند هلال،

هلال ابرو .

ابرو هلالی (اَ بـ ـ هِ) افم. حالت ابرو هلال بودن .

ابروی (اَ ب) ا. ابرو .

ابروی (اِ ب رُ ی)اخ. قصبه‌ای در فرانسه در ناحیهٔ آلیه ودر شهرستان من‌لوسون درکنار رودسیول که برود آلیه می‌ریزد دارای ۱۵۶۰ تن جمعیت .

ابرویز (اَ بَ ر) اخ. ضبط تازی کلمهٔ پهلوی ابهرویز لقب خسرو دوم پادشاه ساسانی که درزبان فارسی پرویز شده است .

ابروی صنم (اَ ب ـ صَ نَ م) ام . ر. ابرو صنام .

ابرویون (اَ ب) ا.ماخوذ از یونانی باصطلاح طب قدیم نام داروئیست که بیشتربنام‌اشبه‌معروفست.

ابره (اَ ب ر) ا. روی جامه که آنرا روه ورویه و اوره هم گویند در مقابل پشت آن که آستر گویند . مج. روی وروبهٔ هرچیز.

ابره (اُ بَ ر) ا. مخ . آهو برّه و هوبره (درضرورت‌شعری این کلمه بتشدید باء هم آمده است) .

ابره (اَ بَ ر) ا.میوهٔ نورس وتازه رس ونوبرو نوباوه .

ابره(اَ ب ر) ا.اسفنج که‌ابرو ابرك و ابرمرده و ابرکهن هم گویند (این کلمه مصغرابرست) .

ابره (اَ بَ رَه)ص. مأخوذ ازتازی بمعنی سفید شفاف وسرخ که گاهی درفارسی بکار رفته .

ابره (اِ بَ رَه) ا. مأخوذاز تازی بمعنی سوزن و هر چیز تیز که گاهی درفارسی بکاربرده‌اند .

ابرهام (اَ ب رَ) اخ. ضبط دیگری ازنام ابراهیم .

ابرهام (اَ بَ ر) ا. در برخی از فرهنگها بمعنی طبیعت واصل وجوهر نوشته‌اند ودرین تردیدست .

ابرهام (اَ بَ ر) اخ. در بعضی ازفرهنگها نام فرشته‌ای دانسته اندکه تدبیر کنندهٔ عالمست ودرین نیز تردیدست .

ابرهه (اَ بَ رَ هَ) ا. نام پرنده ای بسیار کوچك .

ابرهه (اَ بَ رَ ه) اخ . ضبط کلمهٔ ابراهیم بزبان حبشی نام یکی از مردم حبشه که اشرم‌لقب داشته وحکمران یمن از جانب حبشه بوده است ودر اواسط قرن ششم میلادی می‌زیسته . وی نخست زر خرید یکی ازرومیان شهرادولیس‌بوده و در راس قیامی برالا اصبحا پادشاه حبشه قرار گرفت واسیمیفئوس راکه درآن زمان حکمران یمن بود دستگیر کرد که نام اورا در کتیبه های تازی سمیفع‌نوشته اند وسپس چندبار سپاهی‌را که بجنگ او فرستادند شکست داد ولی پس از مرگ پادشاه حبشه‌راضی شد‌بجانشین او خراج‌دهدوبدین‌گونه او رابنیابت پادشاه اختیار کردند و آغاز پیشرفت اورا سال ۵۳۱ میلادی دانسته اند که درآن سال اسیمیفئوس هنوز حکمران یمن بوده . بنابر مآخذ تازی وی با سرداری ارباط نام که پادشاه حبشه بجنگ اوفرستاده‌است زدو خوردکرده و سرانجام باآن‌پادشاه‌صلح کرده‌است واینکه در شرح‌شهادت آرطاس یکی‌از شهدای نصرانی نوشته اندکه در سال ۵۲۵ بلا فاصله پس‌ازتصرف‌یمن‌پادشاه حبشه آبرامیوس راکه‌ازدین داران‌ترسا بوده بنیابت سلطنت اختیار کرده‌است ومراد از آبرامیوس همین ابرهه است درست نمی آیدواحتمال می‌رود که‌این نکته مردود باشد . اتفاقا اطلاعاتی‌در باب ابرهه بدست آمده‌وآن کتیبه‌ایست معروف بکتیبهٔ سد که در عربستان کشف شده ودرآن کتیبه ابرهه‌را امیر دست نشاندهٔ پادشاه‌حبشه‌وسباوریدان وحضر موت و یمنات (یعنی سرزمین یمن)وتازیان کوهستان و کنار دریا نامیده اند . بنابرین کتیبه مهم ترین واقعهٔ حکمرانی او اینست که در سال ۶۵۷ (که برابر با سال ۵۴۲ یا ۵۳۹ میلادی باشد) یك عده سفیرانی در

مآرب بوده‌اند واز آنجمله سفیران‌دو دولت بزرگی که رقیب یك دیگربوده اند یعنی دولت بیزانس‌ودولت ایران. چون درسال ٥٤٠ میلادی‌جنگ سختی در میان این دو دولت در گرفت هر چند که‌امپراطور بیزانس کوشید اورا بخود جلب کند ابرهه درین‌جنگ‌وارد نشد . اما پس از چندی او را وادار کردند بایران حمله کردو بزودی دست از آن کار کشید . بنابرین‌آنچه داستان در زبان تازی هست‌ودر مورد مطالبی که در سورة الفیل‌قرآن (سورهٔ١٠٥) آمده است مفسرین گفته‌اند و در بارهٔ حمله ایست که‌بمکه و خانهٔ کعبه کرده و نتیجه ای‌نبرده‌است می بایست مربوط بهمین لشکر کشی باشد کــه می بایست پیش از سال ٥٧٠ میلادی روی داده باشد . گذشته ازین مطالبی که در قرآن هست در نثرتازی روایتی هست که در آن زمان بیماری آبلــه جهانگیر شده بود ومی‌توان تصور کرد که شیوع همین‌بیماری‌باعث بازگشت ابرهه شده یا لااقل بهانه بدست او داده است که ازین لشکر کشی دشوار دست‌بکشد . سالی راکه این واقعه رخ داده و آنرا بمناسبت فیلی که ظاهراً ابرهه باخود آورده بود عام الفیل یا سال فیل نامیده‌اند بنا بر حسابی که نویسندگان بعد کرده‌اند سال ٥٧٠ میلادی دانسته‌اند وهمان‌راسال‌ولادت رسول میدانند ولی این ایراد هست که درین صورت در میان این واقعهٔ حملهٔ بمکه وتصرف جنوب عربستان بدست سپاهیان ایران در سال ٥٧٠ دیگر مجالی برای بازماندهٔ سلطنت‌ابرهه وجانشینان او نمی‌ماند وحال آنکه‌پس از واقعهٔ‌مکه‌او وپسرانش مدتی‌پادشاهی کرده‌اند . از طرف دیگر عقیده دارند که آنچه در بارهٔ حملهٔ تبع نامی‌بمدینه گفته‌اند فی‌الحقیقه مربوط بوقایع‌پیش از لشکرکشی ابرهه است . اما آنچه نویسندگان‌یونانی وتازی دربارهٔ ابرهه گفته‌اندکه عیسوی بوده بوسیلهٔ همان کتیبه‌ای که ذکر شد ثابت میشودزیرا که آغاز آن کتیبه ثنای اب و ابن و روح القدسست وپیداست‌که‌وی‌مذهب تثلیث‌داشته‌وقائل‌بثالوث‌بوده‌است‌ودرین کتیبه ذکری از کلیسیای‌مآرب هست‌که وابسته بکلیسیائی بوده که ابرهه در شهرصنعا ساخته‌است وآن بنا بر گفتهٔ تازیان بنای بی نظیری بوده است . اما مورخین تازی معمولا سه تن‌بنام ابرهه‌ازپادشاهان یمن ذکرکرده اند: ١) ابرهة بن‌الحارث‌که‌گویند ذوالمنارلقب داشته ، ٢) ابرهة بن الصبا که اورا بعلم ودانائی شهره میدانند ، ٣) ابرهة ابن الاشرم حبشی که همان ابرهةٔ سابق‌الذکر باشدوگویندکنیهٔ‌اوابویکسوم بوده و اورا رئیس اصحاب‌الفیل و ذوالفیل وسپاه اورا اصحاب‌الفیل نام داده‌اند وگویند در آن سال بی‌جنگ وغلبه شهر مکه‌را گرفت‌وخواست‌خانهٔ کعبه را خراب کند ولی مرغان‌ابابیل گروها گروه پرواز آمدندو سنگ‌ریزها (سجیل)برسرآن‌سپاهیان‌باریدندوآن‌سنگ ریزها برسرهرآدمی‌وفیل‌که میرسیدآنرامی کشت‌وابرهه ناچارباز گشت وشهرمکه‌و خانهٔ کعبه ویران نشد وسبب اینکه می خواست کعبه را ویران کند این بود که درصنعا (که در بعضی کتابها بخطا صفا ضبط کرده اند) کلیسیائی ساخته بود یابروایت دیگربتخانه ای ساخته بود که آنرا افلیس نام گذاشته بود و هرچه می‌کردکسی‌بپرستش‌آن‌نمی گرائید اندیشید که اگر کعبه را ویران کند مردم پیرستش آنجا می روند و بهمین جهة بمکه حمله برد و بروایت دیگرگفته اند هنگامی که بویران‌کردن مکه میرفت در راه بمرد و هرکه قبرا ورامی بیند بی‌اختیارسنگ برآن‌می‌زند .

ابرهیم (اِ ب ر) اخ . ضبط دیگری ازنام ابراهیم .

ابرهیمیه(اِ ب رَ ه ی م ی ی) ا . مخفف ابراهیمیه نوعی از آش .

ابری (اَب) ص . منسوب بابر ـ ابردار ودارای‌ابر ـ مانند ابر. کاغذ ابری‌یا ابری کاغذ = کاغذکافت

وبراقی که سابقاً از کشمیر می آوردند و ظاهرا چون در جرم آن سایه و روشنی مانند ابر بوده است ابری می گفته‌اند _کاغذ رنگا رنگ که لکه های نامنظمی مانند لکه‌های ابر داشته باشد و بیشتر در پشت جلد کتابها یا در اندرون جلد برای زیبائی می‌چسبانند و آنرا در قدیم با آب شنبلیله رنگ میکردند یا آنکه رنگ را درچربی می ریختند چنانکه امواجی فراهم می شد و کاغذ را در آن می‌انداختند و بدین گونه رنگ می کردند.

ابری (َاب) ا. مأخوذ از تازی بمعنی سوزنگر و سوزن فروش که گاهی درزبان فارسی بکار رفته‌است.

ابری (َاب) اخ. شهرت چهارتن از مشاهیر محدثین: ۱) ابوالقاسم عمربن منصور بن یزید ابری بغدادی از محدثین معروف قرن سوم، ۲) ابو علی حسن بن محمد بن عبدالله بن عبد السلام بن بندارمعبر اصفهانی معروف بابری از محدثین معروف همان زمان، ۳) ابو نصر احمدبن فرخ بن عمرو دینوری ابری ازمشاهیر محدثان بغداد متوفی درجمادی‌الاولی ۵۰۶ ومدفون درباب رز بغداد، ۴) دختر او معروف بینت الابری که خوش نویس معروف بود واز نزدیکان خلیفه المتقی‌لامرالله واورا کاتبه‌می‌خواندواو نیزازمحدثان بود.

ابریج (اِ ب) ا. مأخوذاز تازی بمعنی شیر زنه که گاهی درزبان فارسی بکار برده‌اند.

ابریز (اِ ب) ا. مأخوذاز تازی زرناب وطلای خالص که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است وبیشتر دراصطلاح طب قدیم معمول بوده‌است

ابریسکی (اَ ب ری س) ا. نوعی از رخت و برگ اسب که ظاهراً از نام کسی آمده است.

ابریسم (اِ ب - یا اَ ب - س َ م) ا. معرب کلمهٔ ابریشم فارسی که در زبان فارسی هم گاهی بکاررفته.

ابریسمی (اَ ب یا اِ ب - س َ) ا. مأخوذ از تازی بمعنی ابریشم فروش و ابریشم کار وکسی که جامهٔ ابریشمی بفروشدو گاهی درزبان فارسی بکار رفته است.

ابریسمی (اَ ب یا اِ ب - س َ) اخ. نام دوتن از بزرگان محدثان ایران: ۱) ابو نصر احمدبن محمدبن احمد ابن حسین ابریسمی ازمردم نیشابور که سفری ببغداد و از آنجا بحج رفته و در بازگشت در بغداد در ربیع‌الاول ۳۷۱ درگذشته‌است ۲) پسرش ابوبکر ابریسمی نیشابوری که وی نیز از محدثان معروف بوده است.

ابریشم (اَ ب ری ش َ م یا ش ُ م) ا. تاری ورشتهٔ نازك وبراقی که کرمی مخصوص آنرا می تند که آنرا کرم‌پیله یا کرم‌قزیا کرم‌ابریشم‌یانوغان می‌نامند و آنرا اوریشم و افریشم و وبریشم هم می‌گویند _ پارچه‌ای که از آن بیافند _ جامه‌ای که از آن پارچه بدوزند_ تاری ازابریشم که برسازها بندند ودر مقام اتساع بمعنی هرگونه تا روزه ساز و سازهای زه دار هم گفته‌اند_ابریشم‌خام = ابریشم نپخته. کژابریشم‌یا کجابریشم = کرك ابریشم و ابریشم درشت که لطیف نباشد. لاس ابریشم = آنچه پس از رشتن و تابیدن ابریشم باقی‌ماند ودیگر قابل تابیدن نیست. کرم‌ابریشم = کرمی که ابریشم می‌تند و آن را کرم پیله و کرم قز و نوغان نیز میگویند. ابریشم مصنوعی = ماده‌ای که از سلولوز میسازند و مانند ابریشم است. ابریشم زدن = ك. ازساززدن. ابریشم زر = ك. از ستاره. ابریشم کشیدن = ك. از چیزگرانبها کشیدن و با خود بردن. ابریشم مقرض = ابریشمی که‌بمقراض ریزه ریزه‌کنند. در شعر فارسی معمولا ابریشم را بتنهائی بمعنی‌ساز آورده اند. پرورش کرم‌ابریشم که آنرانوغان‌داری هم می گویند وبرای بدست آوردن ابریشمیست که کرم پیله یا نوغان‌آنرا می‌تند یکی از وسیع ترین صنایع و یکی از مهم ترین‌قسمت های‌کشاورزی

امروزست. کرم ابریشم را نخست در چین پرورش‌داده وتخم آنرا کـه در کشاورزی تخم نوغان می نامند از چین بکشورهای دیگر برده وظاهرا زودتراز کشور های دیگر بایران آورده اند و در ایران در زمان صفویه وقتی رواج بسیار داشته ودرهمهٔ جاهای ایران که آب وهوای معتدل دارد مخصوصا در نواحی مرکزی ایران وخراسان وکاشان ویزد پرورش کرم پیله معمول بوده است ولی پس از آن تنزل بسیار کرده و درقرن گذشته منحصر بگیلان شده است و باز دوباره درچند سال گذشته رو بترقی و توسعه می رود . در کشور های دیگر مخصوصا در فرانسه وایتالیا و اسپانیا صنعت ابریشم‌بافی یکی ازصنایع مهمست ودرفرانسه مراکز عمدهٔ آن شهر لیون وشهر سنت اتین است وپارچهای ابریشمی لیون ونوار های ابریشمی سنت اتین معروفست ودر آسیا مهم ترین کشور هائی که ابریشم در آن بعمل می آید چین وژاپونست .

ابریشم (اَب‌ـ‌شَ م)اخ. رودی در خراسان که آنرا قراسوهم می نامند .

ابریشم (اَب‌ـ‌شِ م) اف . دربرخی از فرهنگها بمعنی گنگ شدن آمده ودرین تردیدست .

ابریشم باف(اَب‌ـ‌شُ م)ام. کسی که کار او بافتن چیزهای ابریشمیست.

ابریشم بافی(اَب‌ـ‌شُ م)افم. کاروپیشهٔ ابریشم باف ـ حالت ابریشم باف بودن ـ دکان ابریشم باف .

ابریشم تاب(اَب‌ـ‌ش م)ام. کسی که کار او تاب دادن وتافتن تار های ابریشم باشد .

ابریشم تابی (اَب‌ـ‌شُ م) افم . حالت ابریشم تاب بودن ـ کارو پیشهٔ ابریشم تاب ـ دکان ابریشم تاب.

ابریشم زن (اَب‌ـ‌شَ یاشُ م زَن) ام. ساززن وابریشم نواز .

ابریشم زنی (اَب‌ـ‌شَ یاشُ م زَ) افم . حالت ابریشم زن بودن ـ کار وپیشهٔ ابریشم زن .

ابریشم سوار (اَب‌ـ‌شَ یا ش م سَ) صم. زخمه زن (درساز).

ابریشم سواری(اَب‌ـ‌شَ یا ش م سَ)افم. حالت ابریشم سوار بودن.

ابریشم فروش (اَب‌ـ‌ش یا شُ م ف)ام. کسی که کاراو فروختن ابریشم باشد .

ابریشم فروشی (اَب ـ شَ یاشُ م فُ) افم . حالت ابریشم فروش بودن ـ کار و پیشهٔ ابریشم فروش ـ دکان ابریشم فروش .

ابریشم کار(اَب ـ شُ م) ام . ترکیب نادرستیست بتقلید از زبان فرانسه که گاهی بمعنی کسی که کار او پرورش کرم ابریشم باشد آورده اند .

ابریشم کاری (اَب‌ـ‌ش م) افم . ترکیب نا درستیست بتقلید از زبان فرانسه بمعنی حالت ابریشم کار بودن وکار وپیشهٔ ابریشم کار .

ابریشم کشی (اَب ـ شُ م کَ) افم. عمل ابریشم کشیدن از کرم ابریشم .

ابریشم گر (اَب ـ شَ یا شُ م گَ ر) ام. ابریشم باف و ابریشم تاب .

ابریشم گری (اَب ـ شَ یا شُ م گَ) افم . حالت ابریشم گر بودن ـ کار و پیشهٔ ابریشم گر ـ دکان ابریشم گر .

ابریشم گیری (اَب ـ شُ م) افم. عمل ابریشم گرفتن ازکرم ابریشم.

ابریشم نواز (اَب ـ شَ یا شُ م نَ) ام . ساززن و ابریشم زن .

ابریشم نوازی (اَب ـ شَ یا شُ م نَ) افم. حالت ابریشم نواز بودن ـ کار وپیشهٔ ابریشم نواز.

ابریشمی (اَب ـ شَ یا شُ)ص. منسوب بابریشم ـ ساخته شده وبافته شده ازابریشم ـ از جنس ابریشم.

ابریشمی (اَب ـ شَ یا شُ) ا . کرم پیله وکرم ابریشم و کرم قز که ابریشمی هم آمده است .

ابریشمی (اَ ب ـ شَ یا شُ) ا. ابریشم فروش که ابرشمی هم آمده است ـ کسی که جامهٔ ابریشمی بفروشد.

ابریشمین (اَ ب ـ شَ یاشُ) ص. ابریشمی.

ابریشمینه (اَ ب شَ یاش ـ نِ) ا. هرچه از ابریشم بافته باشند وآنرا که از ابریشم درشت بافته باشند کژینه گویند (مشتق از ابریشم مانند پشمینه از پشم وسیمینه وزرینه ازسیم وزر ومانند آن).

ابریق (اِ ب) ا. معرب کلمهٔ آبریز فارسی بمعنی آفتابه که در فارسی هم گاهی بکار رفته است.

ابریق دار (اِ ب) ا م. آفتابه دار.

ابریق داری (اِ ب) ام. حالت ابریق دار بودن ـ کار و پیشهٔ ابریق دار.

ابری کاغذ (اَ ب ـ غَ ذ) ام. کاغذ ابری. ر. ابری.

ابریم (اِ ب) اخ. شهری در نوبه در کنار رود نیل در ۱۲۰ میلی جنوب اصبها که در سال ۹۲۳ سلطان سلیم آل عثمان هنگام فتح مصر آنجارا گرفت.

ابریمون (اَ ب) ا.مأخوذ از سریانی در اصطلاح طب قدیم گیاهی که آنرا ایرسا گویند.

ابرین (اَ ب) اخ. نام قریه‌ای از آن بنی سعد در بحرین در ناحیهٔ الاحساء ـ نام شهری در بلاد عمالیق ـ نام قریه ای نزدیك حلب ـ نام توده ای از ریگ در یمامه (این کلمه را بضم اول هم ضبط کرده‌اند).

ابرینق (اِ ب ر ی نَ ق) اخ. معرب کلمهٔ ابرینه نام قریه‌ای در مرو (ضبط این کلمه را بعضی بفتح همزه و سکون باء هم نوشته اند).

ابرینقی (اِ ب ر ی نَ) ص. منسوب بابرینق وازمردم ابرینق. ر. ابرینق.

ابرینقی (اِ ب ر ی نَ) اخ. شهرت سه تن ازبزرگان محدثین ایران : ۱) ابوالحسن علی بن محمدبن دهان ابرینقی از فقیهان صالح و نیکو سخن و دانشمند بود در حدود ۴۴۰ ولادت یافته ودر برقدن که شهرکوچکی در طرف وادی مرو بوده در شوال ۵۲۳ درگذشته است ، ۲) ابوعلی حسن ابن احمد طائی ابرینقی که در علم نحو وفصاحت همدست داشته ازمحدثین قرن سوم ، ۳) ابو عبدالرحمن حصین بن مثنی ابرینقی مروزی از محدثین قرن سوم

ابرینه (اِ ب ر ی نِ)اخ. نام قریه‌ای در مرو که ابرینق معرب آنست (این کلمه را بفتح همزه هم ضبط کرده‌اند).

ابریه (اِ ب ر ی یِ) اخ. مردابی در کنارهٔ ساحل عاج که عمیق وقابل کشتی رانیست وبندر آبیجان در آن واقعست.

ابزار (اَ ب) ا. ضبط دیگری از کلمهٔ افزار واوزار.

ابزار (اَ ب) اج. مأخوذ از تازی جمع بزر که گاهی درفارسی هم استعمال شده است ولی بزور بیشتر معمولست.

ابزار (اَ ب) ا. توابل و ادویه وسبزی وهر چه برای خوش طعم کردن وخوشبوی کردن خوراك در آن ریزند (فرهنگ نویسان عموماً این کلمه را مأخوذ از تازی و جمع بزر دانسته‌اند زیرا که در زبان تازی ابزار در همین مورد بکار میرود ولی چنان می‌نماید ابزاری که در زبان فارسی درین مورد بکار میرود همان کلمه ایست که مرادف افزار واوزارست زیرا که ابزار لغت عامیست که همه‌گونه وسایل ومتعلقات ومخلفات هم معنی میدهد و این تصادف دراستعمال کلمهٔ مفردفارسی درین معنی وکلمهٔ جمع تازی در همین معنی باعث شده‌است که فرهنگ نویسان ابزار باین معنی را مأخوذ از تازی دانسته اند).

ابزار (آ ب) ا. فرهنگ

نویسان بمعنی نوعی از زردك وهویج یا قسمی از شلغم و زردك نوشته اند ولی در کتابهای پزشکی قدیم که این کلمه معمول بوده است نوشته اند گیاهیست که ساق نازك و شکننده دارد و در انتهای ساق آن برگها بهم پیچیده است بجای گل ودر بهار درجاهای سردسیر وسایه دار ونمناك یا جائیکه مدتی آب در آن ایستاده باشد میروید ودر بغداد وموصل آنرا در شیر میپزند ومیخورند واندکی تلخ وتندست وشبیه بهلیونست وآنرا در طب قدیم برای تحریك باه وعصارهٔ آنرا برای فرو نشاندن اورام بکار میبرده اند .

ابزار (اَب) اخ . نام قریه‌ای در دو فرسنگی نیشابور .

ابزار (اَب) ا. ماخوذ از زبان مردم شام و در اصطلاح طب قدیم گیاهی که آنرا سورنجان گویند .

ابزارالقطه (اَب ز ا ر ل ِ ق ط ط ه) ا. ماخوذ از لغت مغربی وباصطلاح طب قدیم گیاهی که آنرا ابرون صغیر هم میگویند .

ابزاردان (اَب) ا م . ظرفی که ابزار وادویه وتوابل ومانند آن در آن ریزند (مرکب از ابزار و دان . ر. ابزار) .

ابزاری (اَب) ا. مأخوذ از تازی بمعنی تخمه فروش که گاهی در زبان فارسی هم بکار رفته است .

ابزاری (اَب)ص. منسوب با بزار وازمردم ابزار نیشابور .

ابزاری (اَب) اخ. شهرت پنج تن از بزرگان محدثین : ۱) ابو عبدالله محمد بن یزید بن علی بن جعفر ابن محمد بن مروان بن راشد ابزاری مولی معاویة بن اسحق انصاری از مردم بغداد که در آنجا ولادت یافته و در آنجا می‌زیست وسپس بکوفه رفت وآنجا ماند ودر صفر ۲۷۷ درگذشت ، ۲) حامد ابن موسی بن منصور ابزاری از مردم ابزار نیشابور از محدثین قرن سوم ، ۳) ابو جعفر محمد بن سلیمان بن محمد ابن موسی بن منصور ابزاری نوادهٔ برادر حامد بن موسی که کرامی مذهب واز مذکرین کرامیان بود متوفی در صفر ۳۴۸ ، ۴) ابوعبدالله بن الحصین ابزاری ملقب بمنقار از مردم بغداد متوفی در جمادی الاولی ۲۹۵ ، ۵) ابو اسحق ابراهیم بن احمد بن محمد بن رجا ابزاری وراق از مردم ابزار نیشابور که او نیز از محدثین قرن چهارم بوده و درنیشابور ونسا میزیسته وسفری بعراق وشام کرده است ودر ۵ رجب ۳۶۴ در۹۶سالگی یا۹۷سالگی درگذشته است.

ابزاریون (اَب ز ا ر ی ی و ن) اخ . گروهی از محدثین که از ابواسحق ابزاری روایت کرده‌اند.

ابزج(اَب زَ ج)ص. مأخوذ ازتازی بمعنی سینه برآمده وپشت درآمده که گاهی در فارسی بکار رفته است .

ابزر (اَ ب زَ ر)اخ. کوهی نزدیك همدان که تقریباً ۱۵۰ فرسنگ از مغرب اصفهان مسافت دارد .

ابزر (اَ ب زَ ر) اخ. نام قدیم شهرکوچکی که درناحیهٔ کارزین در فارس ودرکنار رود زکان در گرمسیر بوده ودرختان خرما داشته و آنرا برای امتیاز از ابزر دیگری ابزر کارزین می‌گفته‌اند .

ابز قباد ، ابز قباذ (اَ بَ ز قُ) اخ. در بعضی از کتابها نام ناحیه‌ای مجاور میسان ودست میسان و یا نام ناحیهٔ ارجان یا ارغان نوشته اند وپیداست که همان کلمهٔ ابر قباد است که درست نخوانده‌اند . ر. ابرقباد.

ابزمو (اِ بِ ز) اخ . نام قریه‌ای در ناحیهٔ جبل سمعان در سر زمین حلب .

ابزن (اَب یا اِ ب یا اُ ب) ا. معرب کلمهٔ آبزن فارسی که دراصطلاح طب قدیم گاهی بهمین معنی بکار رفته است .

ابزیدن (اَب ز ی دَ ن) فم. پر کردن وانباشتن (ابزین، ابزید).

ابس (اَ ب س) ا. ماخوذ از تازی بمعنی قحط که گاهی درفارسی بکار رفته است .

ابس (اِ ب س) ص. مأخوذ از تازی بمعنی بد ودرشت که گاهی در فارسی بکار رفته است.

ابس (اَ ب س) اخ. نام شهری.

ابسار (اَ ب) ا. بمعنی از فرهنگ نویسان بمعنی سنگ فسان و سنگ چاقو نوشته اند و ظاهراً کلمهٔ ابسانست که درست نخوانده‌اند.

ابسار (آ ب) ا. ضبط دیگری از کلمهٔ افسار.

ابسار (اِ ب) اف. مأخوذ از تازی بمعنی عمل خراشیدن وخراش که گاهی در فارسی بکار رفته‌است.

ابسارا (اِ ب) اخ. یکی‌از جزایر کوچك یونان در شمال غربی وده میلی جزیرهٔ کیویاخیو کــه آنرا ابساریه واپساریه هم می‌گویند.

ابسال (اِ ب) اف. مأخوذ از تازی بمعنی عمل حرام کردن که گاهی در زبان فارسی بکار رفته‌است.

ابسان (اَ ب) ا. سنگ‌فسان وسنگ چاقو که افسان‌واپسان‌واوسان وفسان هم آمده وهمان‌کلمه‌ایست که ظاهراً بعضی از فرهنگ نویسان‌بخطا ابسار خوانده‌اند.

ابست (اَ بِ س ت) ا. ماخوذ از لغت مغربی بمعنی گوشت ترنج وبالنگ یعنی سفیدی اندرون‌آن که از آن مربا سازند (این کلمه‌را بکسر اول‌وفتح دوم هم ضبط‌کرده‌اند و در اصطلاح طب قدیم بکار رفته است).

ابستا (آ ب س) اخ. ضبط دیگری از نام کتاب اوستا.

ابستا خوان (آ ب س) ام. اوستا خوان.

ابستا خوانی (اَ ب س) افم. حالت ابستا خوان بودن ـ کار وپیشهٔ ابستا خوانان.

ابستاق (اَ ب س) اخ. معرب کلمهٔ اوستاو وابستا.

ابستاك (اَ ب س) اخ. ضبط دیگری از نام کتاب اوستا و ابستا.

ابسته (اَ ب س ت) ا. جاسوس که آبسته هم‌نوشته‌اند(ظاهراً اصل این کلمه آیشته وآیشتنه وآیشنه وآیشه وآیش وایش‌بوده است وآنرا بخطا آبسته وابسته نیز خوانده‌اند و بواسطهٔ شباهت‌کلمهٔ‌جاسوس‌باچاپلوس اشتباه‌کرده و در معانی آن چاپلوس ومتملق هم‌نوشته‌اند) ر. آیشتنه.

ابسس (آ ب سُ س) اخ. نام قدیم شهری نزدیك ابلستین در نواحی روم که اینك ویرانه‌است واصحاب کهف و رقیم را از آنجـا می دانسته اند وآنرا شهردقیانوس هم می‌پنداشته اند.

ابسقلاأوس (اَ ب س قَ ل ا ا و س) اخ. معرب‌نام‌هیپسیکلس از منجمین و ریاضی دانان اسکندریه کــه در حدود ۱۸۰ پیش از میلاد میزیسته ومطالعات او در تصاعدات‌و اعداد مسطح و بعضی معادلات سیاله معروفست ومقاله ای در کثیرالوجوه های منتظم شامل هفت قضیه بآخر اصول افزوده وتقسیم محیط دایره‌را به ۳۶۰ وی معمول کرده است.

ابسکون،ابسگون (آ ب س) اخ. ضبط دیگری‌از کلمهٔ‌آبسکون وآبسگون وآنرا نام شهری‌درکنار دریای خزر در ۲۴ فرسنگی گرگان می دانسته‌اند وگفته اند که تا گرگان سه روز راه بوده است.

ابسوج (اَ ب) اخ. قریه‌ای در صعید مصر در مغرب رود نیل.

ابشار (اِ ب) اف. مأخوذ از تازی بمعنی عمل بشارت دادن و خبر خوش دادن ومژده دادن وشادمان کردن که گاهی در فارسی هم‌استعمال شده است.

ابشار (آ ب) اج. مأخوذاز تازی جمع بشر که گاهی در فارسی بکار رفته است.

ابشاط (اِ ب) اف. مأخوذ از تازی بمعنی عمل شتابی کردن و

شتابانیدن که گاهی درفارسی بکاررفته است .

ابشای (َاب) اخ. قریه ای ازصعید مصر .

ابشتن (َا ِب‌ش ت‌َن) فم . پوشیده داشتن و پنهان کردن و نهفتن و نهان کردن که آبشتن هم آمده است (ابش ، ابشت) .

ابشتنگاه (َا ِب‌ش‌ َت‌َن) ام . آبشتنگاه .

ابشتنگه(َاب ِش‌ت ن گ‌َ ه) ام. مخ . ابشتنگاه .

ابشر (َابش ر)ص. مأخوذ از تازی بمعنی زیباتر وخوشگل تر که گاهی در فارسی استعمال شده است .

ابشر (َاب ِش‌ر) اخ. پای تخت جدید ناحیهٔ‌وادی‌در مرکزسودان که در زیر درجهٔ ۱۴ عرض شمالی و درجهٔ ۲۱ طول شرقی گرینویچ واقع شده ودر جنوب حاکم نشین سابق یعنی شهر واره است و آنرا ابشه هم می گویند واین‌شهر در ۱۸۵۰ میلادی ساخته شده‌واز ۲۰ تا ۳۰ هزار تن جمعیت دارد .

ابشقه (َا ب‌ُ ش َق) اخ . بزبان ترکی جغتائی بمعنی شوهر و پدر کوچکست ونام کتابیست در لغت جغتائی‌بزبان ترکی‌عثمانی وشامل‌کلماتی که امیرعلیشیرنوائی درشعر خودآورده و چون نخستین کلمه‌ای که در آن آمده کلمهٔ ابشقه یاابوشقه است این کتاب‌را بدین نام خوانده اند و دو روایت از آن بدستست ویکی از معروف ترین کتابهای لغت زبان جغتائیست .

ابشك (َاب َشك) ا . در بعضی از فرهنگها بمعنی شبنم نوشته‌اند واین کلمه درست می‌نماید زیرا که افشك بمعنی شبنم آمده است وابشك می‌بایست ضبط دیگری از همین کلمه باشد .

ابشویه (اَب‌ش‌و َی‌ه) اخ. نام‌قریه‌ای درمغرب مصر که سابقاجزو ناحیهٔ غربیهٔ آن بوده است .

ابشه (اَ ِب‌ش ِه) اخ . نام دیگر شهرابشر .

ابشیة(اَ ب ِش‌ی َت) اخ.نام قریه‌ای درفیوم مصر .

ابشیرون (َاب) اخ . ضبط دیگری از نام‌شبه جزیرهٔ آب‌شوران.

ابشیش(اَب)اخ.نام‌قریه ای درمصر در ناحیهٔ سمنودیه .

ابشیهی (ِاب) ص. منسوب بابشویه واز مردم ابشویه .

ابشیهی (اب) اخ . شهرت چهار تن از دانشمندان مصری : ۱) بهاءالدین ابوالفتح محمد بن شهاب الدین ابوالعباس احمد بن منصور بن احمدبن عیسی محلی شافعی‌ابشیهی‌ادیب معروف مصری که در سال ۷۹۰ در قریهٔ ابشویه ولادت یافت‌وبهمین جهة بابشیهی معروفست و در آنجا بکسب دانش پرداخت وپس از آنکه قرآن را از برکرددرده‌سالگی‌فقه‌وصرف‌ونحو را آموخت‌ودرسال ۸۱۴ بحج‌رفت‌وسپس‌چند باربقاهره رفت ودردروس‌جلال الدین بلقینی حاضر میشد. پس ازمرگ‌پدرش بجای او خطیب ابشویه شد ودرضمن بتالیفاتی بیشتر در علوم ادبی مشغول بود و معروفترین کتاب او کتابیست بنام المستطرف فی کل فن مستظرف‌که در ادب نوشته ونیز کتابی در دو مجلد بنام اطواق‌الازهار علی صدورالانهار در علم ادب داشته ونیز بنوشتن‌کتابی در علم ترسل و کتابت آغاز کرده و ظاهرا کتاب تذکرة العارفین و تبصرة المستبصرین نیز از وست و در حدود ۸۳۸ در محله در مصر درس می‌گفته وسپس درحدود ۸۵۰ در گذشته‌است، ۲) شهاب‌الدین احمد بن محمد بن علی بن احمد بن موسی ابشیهی از فقهای شافعی مصر متوفی در ۸۹۲ ، ۳) شهاب‌الدین احمد مقری ابشیهی‌که او نیز از دانشمندان سدهٔ نهم بوده است،۴) بهاءالدین محمدبن‌شهاب‌الدین احمد بن محمد معزاوی قاهری مالکی معروف بابن‌الابشیهی متولد در ۲۱ رمضان ۸۳۴ ومتوفی در قاهره‌در۸۹۸.

ابصار (اَ ب) اج. مأخوذ از تازی جمع بصر بمعنی بینائی‌ها و چشمها و نگاهها . اولوالابصار = خداوندان بینائی و بینش و بصیرت .

ابصار (اِ ب)اف. مأخوذ از تازی بمعنی عمل بینائی و بینش و نگاه و نگاه کردن که درزبان فارسی‌هم گاهی بکار رفته است .

ابصر (اَ ب ص َ ر) ص. مأخوذ از تازی بمعنی بیننده‌تر و بینا تر و بصیرتر که در زبان فارسی گاهی بکار رفته است .

ابصع (اَ ب ص َ ع)ص. مأخوذ از تازی بمعنی گول و احمق که در فارسی گاهی بکار رفته است.

ابض (اَ ب ض) اف . مأخوذ از تازی بمعنی عمل رها کردن و رهائی که در فارسی گاهی بکار رفته است .

ابض (اُ ب ض) ا. مأخوذ از تازی بمعنی زمانه وروزگار و ابد که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است . ج . اباض .

ابضاض (اِ ب) اف. مأخوذ از تازی بمعنی عمل اندك عطا کردن که گاهی در فارسی بکار رفته .

ابضاع (اِ ب) اف. مأخوذ از تازی بمعنی عمل سرمایه دادن و بضاعت دادن که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است .

ابضة (اَ ب یا اِ ب یا اُ ب ض َ ت) اخ. آبی از آن بنی عنبر یا قبیلهٔ طی که از آن پس بینی ملقط تعلق گرفت نزدیك مدینه و در ده میلی آن شهر .

ابضع (اَ ب ض َ ع) اخ. آبی از آن بنی ابی بکر در عربستان .

ابضعة (اَ ب ض َ ع َ ت) اخ . پادشاهی از پادشاهان پیش از اسلام تازیان .

ابط (اِ ب ط) ا. مأخوذ از تازی بمعنی زیر بغل که گاهی درزبان فارسی بکار برده‌اند .

ابط (اِ ب ط) اخ. نام قریه‌ای در یمامه در ناحیهٔ وشم از آن بنی امرء القیس بن زیدمناة بن تمیم بن مر .

ابطاء (اِ ب) اف. مأخوذ از تازی بمعنی عمل درنگ کردن و تأخیر کردن و بآهستگی پیش بردن و درنگ و تأخیر و تعویق که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است .

ابطار (اِ ب) اف. مأخوذ از تازی بمعنی عمل سرگشته وحیران کردن وسرگشتگی و حیرانی که گاهی در فارسی بکار رفته‌است .

ابطاش (اِ ب) اف. مأخوذ از تازی بمعنی حملهٔ وسخت‌گیری و بزور گرفتن چیزی که گاهی درفارسی بکار برده‌اند .

ابطال (اِ ب) اف. مأخوذ از تازی بمعنی عمل باطل کردن و نا چیز کردن . ابطال کردن = باطل کردن ونا چیز کردن .

ابطال (اَ ب) اج. مأخوذ از تازی جمع بطل بمعنی دلیران و دلاوران وپهلوانان وجنگ جویان.

ابطالجبار (اِ ب ط ُ ل ج َ ب ب ا ر) ام. نام یکی از ستاره‌های صورت جبار .

ابطان (اِ ب) اف. مأخوذ از تازی بمعنی عمل آستر کردن و بطانه کردن جامه و کشیدن تنگ چهار پایان وبکمر بستن شمشیر که گاهی درفارسی بکار رفته است .

ابطح (اَ ب ط َ ح) ا . مأخوذ از تازی بمعنی زمین پست که گاهی در فارسی بکار برده‌اند .

ابطح (اَ ب ط َ ح) اخ. نام جایگاه‌ای که مکه ومنی در آن واقع شده وبهمین جهة شهر مکه را هم گاهی ابطح گفته اند .

ابطحی (اَ ب ط َ) ص . منسوب بابطح و از مردم ابطح ـ مکی وازمردم مکه .

ابطر (اَ ب ط َ ر) ص . مأخوذ از تازی بمعنی بزرگ لب و درشت لب که در زبان فارسی هم بکار رفته است .

ابطریطاووس (اَ بِ طِ) ا. مأخوذ از یونانی در اصطلاح طب قدیم‌تب صفراوی‌وبلغمی که‌یك‌روزتب صفراوی ویك روز تب بلغمی عارض شود وآنرا شطرالغب هم می گفتند.

ابطع (اَ بْ طَ ع) ص. مأخوذ از تازی بمعنی دارای لبی که از اندرون سفید باشد ونیز بمعنی بی دندان که گاهی در زبان فارسی هم بکار برده اند.

ابطع (اَ بْ طَ ع) اخ. قریه‌ای در ناحیهٔ حوران در سوریه‌که تا حوران هفت ساعت راهست.

ابطل (اَ بْ طَ ل) ص. ماخوذ از تازی بمعنی باطلتر و بیهوده‌تر.

ابطن (اَ بْ طَ ن) ا. مأخوذ از تازی بمعنی رگ بازوی اسب که گاهی در زبان فارسی بکار رفته‌است.

ابطن (اَ بْ طُ ن) اج. مأخوذ از تازی جمع بطن که گاهی در فارسی بکار رفته و بطون از آن معمول ترست.

ابطی (اِ ب) ص. زیربغلی (منسوب بابط).

ابظر (اَ بْ ظَ ر) ص. ماخوذ از تازی بمعنی ختنه ناکرده.

ابعاد (اِ ب) اف. مأخوذ از تازی بمعنی دور کردگی و عمل دور کردن.

ابعاد (اَ ب) اج. مأخوذ از تازی جمع بعد. ابعاد ثلاثه ، ابعاد سه‌گانه = در اصطلاح ریاضی طول وعرض وعمق.

ابعار (اَ ب) اج. مأخوذ از تازی جمع بعر بمعنی پشکل شتر وگوسفند که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است.

ابعاض (اَ ب) اج. مأخوذ از تازی جمع بعض بمعنی قسمتها و پاره ها که گاهی در فارسی بکار برده‌اند.

ابعد (اَ ب عَ د) ص. مأخوذ از تازی بمعنی دورتر و بعیدتر و بیشتر این کلمه در بارهٔ مطالب گفته می شود چنانکه این مطلب ابعد از آن دیگریست یعنی بعیدتروتر دورتر ازآنست.

ابغاء (اِ ب) اف. ماخوذ از تازی بمعنی طلب و درخواست و خواهش و عمل‌طلب‌کردن ودرخواست کردن که گاهی در فارسی استعمال شده است.

ابغاض (اِ ب) اف. مأخوذ ازتازی‌بمعنی‌عمل‌کینه ورزیدن ودشمن داشتن و بغض کردن که گاهی درفارسی بکار رفته است.

ابغاض (اَب) اج. مأخوذ از تازی جمع بغض بمعنی دشمنی ها وکینه ها که گاهی در فارسی بکار برده اند.

ابغث (اَبْ غَ ث) ا. مأخوذ از تازی بمعنی‌جای ریگ‌زار وریگناك و ریگ دار که گاهی در فارسی بکار رفته است.

ابغده (اَبْ غُ دِ) ص. در برخی از فرهنگها‌بمعنی ابغده ومرادف آن نوشته اند ولی پیداست که همان کلمه است که درست نخوانده‌اند.

ابغر (اَب غَر) اخ. نام قدیم ناحیه وروستائی درکور سمرقند پیوسته بروستای‌درغم که زمین بسیار حاصل خیز داشت‌ومی گفتند یك تخم در آن صد تخم‌حاصل می‌داد وچراگاه های‌بسیار داشت واز روستاهای‌جنوب وادی سغد بود ودر آن شهری بود از کورهای‌سمرقند که‌آنراهم‌ابغرمی گفتند.

ابغری (اَب غَ) ص. منسوب بابغر واز مردم ابغر.

ابغری (اَب غَ) اخ. شهرت دوتن از بزرگان ایران: ۱) ابو یزیدخالد بن کرده ابغری سمرقندی‌از مردم قریهٔ بجشنج یکی‌از قرای‌روستای ابغر و ازبزرگان محدثین قرن‌سوم، ۲) ابوعبدالله محمد بن محمدبن‌عمران ابغری که در دولت سامانیان کاتب انشاء وازادبای‌معروف‌زمانه بود ودر قرن چهارم می زیست.

ابغض (اَب غَض) ص.

مأخوذ از تازی بمعنی دشمن ترکه گاهی درفارسی بکار رفته است .

ابفای (َاب) اخ . ناحیه ای در ولایت ارز روم‌درترکیه جزوناحیهٔ شتاق که نزدیك به ۵۰۰۰ تن جمعیت دارد .

ابفره (اَبَفِر) ا . در برخی از فرهنگها بمعنی اسب‌نر واسب فربه نوشته اند ودرین تردیدست .

ابفون (َاب) ا . مأخوذ از تازی بمعنی زیتون‌وحشی .

ابق (َاَبق) ا . مأخوذ از تازی بمعنی کنف و کنب و قنب و شاهدانه .

ابقاء (اِب) اف . مأخوذ از تازی بمعنی عمل باقی گذاشتن وفرو گذاری وفروگذاشت و برقراری و واگذاشت وواگذاری وبازماندگی . ابقا کردن = فرو گذاشتن وفرو گذار کردن و باقی گذاشتن . ابقای مقام = باقی ماندن در مقام . ابقای نوع ، ابقای نسل = باقی‌ماندن نوع و نسل چیزی.ابقاه‌الله = خدااورا باقی بداراد !

ابقال (اِب) اف .مأخوذ از تازی بمعنی عمل گیاه برآوردن زمین وسبزشدن آن که گاهی درفارسی بکار رفته‌است .

ابقال (َاب) اج. مأخوذ از تازی جمع بقلة که گاهی در فارسی بکاررفته‌است .

ابقر (َاَبَقر) ا. شوره . (برخی از فرهنگ‌نویسان‌این کلمه را تازی‌دانسته‌اند ولی درزبان تازی این کلمه مورد استعمال ندارد وبیشتر در طب قدیم بکار رفته است وممکنست‌از زبان سریانی گرفته باشند) .

ابقع (َابَقع) ص. مأخوذ از تازی بمعنی زاغ پیسه ولك دار و لك‌لك وسیاه‌وسفید که گاهی‌در فارسی استعمال شده است .

ابقور (اُب) اج . مأخوذاز تازی جمع بقرة که گاهی در فارسی بکار بردهاند .

ابقی (َاب‌قا) ص. مأخوذاز تازی بمعنی‌بادوام‌ترومانده‌تر که‌گاهی درفارسی بکار رفته‌است .

ابك (َاَبك) ا. مأخوذ از تازی بمعنی‌سال‌قحط که گاهی‌درفارسی بکار بردهاند .

ابك (َابَك ك) اخ . نام جائی درعربستان که معلوم نشد کجا بوده‌است و ممکنست همان دو کوهی باشد که‌آنهارا‌باهم ابکین بتثنیه میگویند.

ابك (اِبِك) اخ . دربرخی ازفرهنگها نوشته اند نام شهری‌نزدیك شیرازست ومعلوم نشد دراصل‌چه‌بوده است واین کلمه‌را ابك‌بفتح اول‌ودوم هم ضبط کرده‌اند .

ابکاء (اِب) اف . مأخوذ از تازی بمعنی عمل گریاندن وگریانیدن که گاهی درفارسی بکاربرده‌اند .

ابکار (َاب) ا. فرهنگ‌نویسان این کلمه را بمعنی کشت و زراعت و کشت کاری و کشاورزی آورده اند و ازین شعر ناصر خسرو استخراج کرده‌اند :

چو ورزه بابکار بیرون شود
یکی نان بگیرد بزیر بغل

ولی ممکنست که‌درین شعر کلمهٔ ابکار تازی بمعنی‌بامداد و بامداد بجائی رفتن آمده باشد وبواسطهٔ قرینهٔ آن باورزه که‌بمعنی‌کشاورز وزارع وکشت‌کارست آنرا ابکار بفتح‌خوانده و فارسی‌دانسته وکشت معنی کرده باشند (کلمهٔ ورزه را که‌درین شعرست بیشتر از فرهنگ نویسان در ده خوانده‌اند) .

ابکار (اِب) اف . مأخوذاز تازی بمعنی عمل بامداد بیرون رفتن‌و بامداد بجائی رفتن و بامداد کاری را کردن که گاهی درفارسی استعمال شده است .

ابکار (اِب) ا.مأخوذازتازی بمعنی بامداد که گاهی درزبان فارسی بکاربرده اند .

ابکار (اَب) اج . مأخوذ از تازی جمع بکر که‌بیشتر درفارسی‌بمعنی دوشیزه ها وباکره هااستعمال‌می‌شود.

ابكار افكار یاافکار ابکار = فکرهای بکر واندیشه های تازه که کسی نکرده باشد .

ابكاريوس (َاب)اخ . نام خانوادگی‌دو برادراز دانشمندان‌معروف بیروت:۱)اسکندرابکاریوس‌پسر یعقوب آغا ابکاریوس‌ارمنی وساکن‌بیروت‌بود وسفری‌بمصرواروپا کردوشاعر وادیب و مورخ معروف زمان خود بود و مؤلفات چند دارد : نهایةالارب فی اخبارالعرب درتاریخ جاهلیت‌اعراب، روضةالادب فی طبقات شعراءالعرب در احوال شعرای جاهلیت ومخضرمین بترتیب‌حروف هجا.المناقب‌الابراهیمیه والماثرالخدیویه دراحوال ابراهیم‌پاشا خدیومصر،نزهةالنفوس وزینةالطروس در علم ادب . نوادرالزمان فی وقایع جبل لبنان ، دیوان اشعار و وی در ۱۳۰۳ درگذشت ، ۲)یوحناابکاریوس برادر کهترکه در بیروت تجارت‌میکرد ودر ۱۳۰۷ درگذشت‌ومؤلف‌کتابیست در لغت انگلیسی بعربی وکتابی بنام قطف‌الزهور فی تاریخ‌الدهور درتاریخ عمومی .

ابكام (اِب) اف . مأخوذ از تازی بمعنی گنگ کردن‌که درزبان فارسی گاهی بکار برده‌اند .

ابكر (اَ ب ك ر) اخ. نام قاره‌ای دربادیهٔ عربستان .

ابكس (َاب كَس) اخ. نام سرزمینی که در مغرب دریای سرخ در میان حبشه ومصرواقعست وکوهستان بسیار دارد واینك‌درخاك نوبه وجزو سودانست .

ابكم (َابكَم) ص. مأخوذ ازتازی بمعنی گنگ وبی زبان ولال. ج. بكم .

ابكن(اَبَكَنَ)اخ. نام‌قدیم جائی دربصره .

ابكون (َاب) ا. دربرخی از کتابهای پزشکی‌قدیم بمعنی‌نشانوشته‌اند.

ابكى (َابكا) ص. مأخوذ ازتازی بمعنی گریان تر وگرینده تر.

ابكين(َاب َبكَ ىن) اخ. نام دوکوه دریمامه که برجلگهٔ هدار مشرفند .

ابگ (اَ َبگ) اخ . در برخی ازفرهنگها نام‌شهری ودر برخی دیگر نام قصبه‌ای نزدیك شیرازنوشته اند ودربعضی دیگر ابك بکسر اول و دوم وباکاف تازی ضبط کرده اند .

ابل (اِبِل) ا. مأخوذ از تازی بمعنی شتر که گاهی در فارسی بکار رفته است .

ابل (اِبِل) ا. مأخوذ از تازی بمعنی ابر باران‌دار که گاهی‌در فارسی بکار برده اند و نیز بمعنی‌زنا کار و سوگند شکن و پیمان شکن و بی شرم و بیدادگر و ستیزه جوی و جفا پیشه آمده است .

ابل (اَ َبل) ص. مأخوذاز تازی بمعنی نمناك تر و نم دار تر و مرطوب تر که گاهی درزبان فارسی بکار رفته است .

ابل (َاَبل) ا. مأخوذ از تازی بمعنی گرانی وناگواری خوراك وطعام‌که گاهی درفارسی‌بکاربرده‌اند.

ابل (اُبُل) ا. مأخوذ از تازی‌علوفه‌ای که ازریشه‌دوباره‌روئیده باشد و گاهی در زبان فارسی بکار رفته است .

ابل (َاب ل) ا. دانه ای که آنرا قاقلهٔ صغار و قاقلهٔ کوچك وهال وهیل‌گویندواینك بیشتر بنام‌هل‌معروفست و این کلمه ظاهراًمأخوذ ازهندیست.

ابل (اَب ل) ا.داروئی‌قابض که در زبان شیراز بل شیرین وبتازی طرثوث وطراثیث گویند ودرطب‌قدیم برای بندآوردن وبستن خون بکار میبرده اند .

ابل (اُبل) اج. مأخوذ از تازی جمع ابیل بمعنی کشیش‌ترسایان که‌گاهی در فارسی بکار رفته است .

ابل (اِبل) اخ . نام منزلی در راه صنعا بمکه که منزل بیست و چهارم آن راهست ودرسر زمین‌عسیر واقع شده .

ابلاء (اب) اف . مأخوذ از تازی بمعنی عمل آزمودن و نیز بمعنی کهنه کردن و فرسودن وفرسوده کردن که گاهی در فارسی بکار رفته‌است .

ابلاء (اَب) اخ . نام چاهی درعربستان دربلاد بنی یشکر .

ابلاد (اَب) اج . مأخوذ از تازی جمع بلد بمعنی نشانها وعلامت ها که گاهی درفارسی بکاربرده‌اند .

ابلاد (اِب)اف . مأخوذ از تازی‌بمعنی‌عمل‌پیوستن‌بزمین که گاهی درفارسی بکار رفته است .

ابلاس (اب) اف . مأخوذ از تازی بمعنی نومیدی و ناامیدی و اندوه وغم وشکستگی خاطر که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است .

ابلاع (اِب) اف. مأخوذ از تازی عمل فرو خورانیدن‌وبفروبردن واداشتن وبلع کردن وادار کردن که گاهی درفارسی بکار رفته است .

ابلاغ (اِب) اف. مأخوذاز تازی عمل رساندن خبر و پیغام و پیام ومانند آن . ابلاغ کردن = رساندن خبر وپیام ومطلب‌وجز آن. ابلاغ سلام ، ابلاغ پیغام = رساندن سلام‌وپیغام‌بکسی. ابلاغ‌شدن = رسیدن.

ابلاغنامه (اِب-ِم) ام . نوشته‌ای که بوسیلهٔ آن مطلبی یاخبری را بکسی یا کسانی ابلاغ کنند .

ابلاغی (اب)ص. ابلاغ‌شده،

ابلاغیه (اِب-غ‌ی‌یِ) ا . مطلبی یاخبری که دولت برای آگاهی مردم انتشار دهدوبهمه کس‌ابلاغ‌کند.

ابلال (اب) اف. مأخوذاز تازی عمل برخاستن‌ازبیماری که‌گاهی درفارسی بکار رفته است .

ابلایکیت (اَب ل ا ی ک ی ت)اخ. نام نهری درمغولستان کــه قبلای قاآن مغول درکنار آن شهری بهمین نام ساخته بود .

ابلة (اِب‌َلت)اف. مأخوذ ازتازی دشمنی وخصومت که گاهی‌در زبان فارسی بکاربرده‌اند .

ابلة (اِب‌ل‌َت) ا. مأخوذ ازتازی نسل وخاندان وقبیله وتبار که گاهی در فارسی بکاربرده اند .

ابلج (اَب‌َلج) ص.مأخوذ ازتازی روشن وآشکار که گاهی در فارسی بکار رفته‌است .

ابلح (اَب‌َلح) ا . مأخوذ از تازی داروئی که آنهارا آمله وبلیله وهلیله‌واهلیلج‌وهلیلج‌وحلیله نیزمینامند.

ابلخ (اَب‌َلخ) ص.مأخوذ ازتازی بزرگ‌منش که گاهی درفارسی استعمال می شود .

ابلخ (اَب‌َلخ)اخ. قریه‌ای درناحیهٔ بعلبك درکنار کوه لبنان که در آن در سال ۱۲۰٤ درمیان‌سپاهیان امیر قاسم‌حرفوش وسپاهیان پسرعمش امیر جهجاه حرفوش حاکم بعلبك جنگی‌درگرفت‌وامیرقاسم‌شکست‌خورد.

ابلد (اَب‌ل‌َد) ص. مأخوذ از تازی کندذهن‌وکند خاطر که گاهی درفارسی بکار رفته است .

ابلستین (اَب‌ُل‌ُس‌َت‌ی ن) اخ . نام قدیم شهری‌در بلادروم نزدیك ابسس و ظاهراً این کلمه در اصل نام قدیم این ناحیه بوده که در زمان ساسانیان جزو قلمروایران‌بوده و آنرا کور فیروز قباد می نامیدند .

ابلغ (اَب‌َلغ) ص.مأخوذ ازتازی رساتروبامبالغه‌تر وبهتر . ابلغ من التصریح = رساتر ازآنچه تصریح کنند .

ابلق (اَب‌ل‌َق)ص.مأخوذازتازی‌دورنگ‌ونرپیسه‌وزاغ‌پیسه‌وکلاغ‌پیسه-در اسب بمعنی دورنگ ومخصوصاً سفید وسیاه . پرابلق = پری دو رنگ که سابقاً مردم محتشم وسپاهیان وکشتی گیران وشاطران و پهلوانان بر طرف کلاه می زدند وگاهی بصورت اسم ابلق بتنهائی‌آورده‌اند . ابلق کلاه ،ابلق طرف‌کلاه = پرابلقی که برطرف کلاه زنند . ابلق چشم = دارای چشم‌سفید وسیاه . ابلق‌ایام ، ابلق آسمان ،ابلق چرخ ، ابلق فلك ، ابلق مطلق العنان = ك . ازشب وروز.مج . روزگار

و جهان ودنیا . ابلق بدست = براق بدست . ابلق زدن = پرابلق برطرف کلاه زدن . مج . دعوی بزرگی و جلال کردن (ظاهراً این کلمه معرب ابلك فارسیست) .

ابلق (اَبلَق) ا . مأخوذ از تازی حیوانی که‌آنرابراق‌نیزگویند.

ابلق (اَبلَق) اخ . نام گروهی از تازیان .

ابلق (اَبلَق) اخ . نام قلعه ای از آن شخص یهودی بنام سموئل (سموئیل یا ساموئل) پسر عادیاء که رنگارنگ‌وسرخ‌وسفید بوده وبهمین جهة آنرا ابلق می گفته‌اند ودر میان‌تازیان پیش‌ازاسلام‌بسیار معروف بوده وشهرت آن بیشتر بدین جهة‌بوده است که می گفتند کسی نتوانسته است آنرا بگیرد وبهمین جهة آنرا ابلق‌الفرد هم می‌نامیده‌اند وبنا بر دوبیت شعری که‌ازسموئل‌مانده این‌قلعه‌را عادیاءپدر یا نیای وی ساخته است واعشی‌شاعر معروف عرب که اشعاری در وصف این قلعه ومدح صاحب آن که وی را آزاد کرده است گفته می‌گوید که ازبنا های سلیمان پیمبر بوده است و بنابر داستانهائی که رواج داشته بنای آن قدیم تر ازآنچه سموئل خود گفته‌است بوده‌زیرا که می‌گفتندزباء ملکه‌معروف که درقرن سوم میلادی می‌زیسته‌است کوشیده است ابلق ومارد را که قلعهٔ دیگر بوده‌است بگیرد ونتوانسته‌است و بهمین جهة این‌معنی درزبان تازی مثل شده . درداستان امرء القیس که برای خونخواهی پدرش بدربار ژوستی‌نین دوم امپراطور روم رفته وهنگام رفتن زره های خود را بسموئل بن عادیاء سپرده است نیز نام این قلعه آمده . اما درقرن هفتم قلعهٔ ابلق ویرانه بوده است ودرآنزمان می گفته اند که آثار آن در تیماء درمیان حجاز وشام بوده وآجرهائی که ازبقایای آن برروی‌زمین ریخته بود بهیچ وجه شهرت‌دیرین‌آنرا نمی رساندولی آثار ماردتاکنون مانده ومسافرین اروپائی که از آنجا گذشته اند ذکری ازآن کرده اند امّا ازابلق هیچ یك ازمسافرین حتی در قرن‌ششم نامی نبرده اند .

ابلق‌الفرد (اَبلَقُل فَرد) اخ . ر . ابلق .

ابلق چشم (اَبلَق چَشم) ص م . دارای چشم سفید وسیاه .

ابلق چشمی (اَبلَق چَشی) افم. حالت ابلق‌چشم‌بودن.

ابلك (اَبلَك) ص . دو رنگ ـ سفید و سیاه . مج . منافق ودوروی وچاپلوس (این کلمه ابلوك وابلوگ هم آمده و ظاهراً ابلق تازی معرب همین کلمهٔفارسیست واین کلمه بیشتر در رنگ اسب استعمال شده).

ابلگ (اَبِلِگ یا اَب لِگ) ا. شرارهٔ آتش .

ابلم (اَب یا اِب یا اُب لَم) ا. مأخوذ از تازی برگ مقل.

ابلوج (اَب)ا.قند سفید و شکر سفید ونبات سفید ـ قند سوده و خاك قند ـ قند مکرر ونبات ـ کله قند (این کلمه ابلوك و ابلوچ و آبلوچ و وآبلوج هم آمده است) .

ابلوج (اُب)ا.معرب کلمهٔ ابلوج فارسی بمعنی قند و نبات سفید که در فارسی هم گاهی بکار برده‌اند.

ابلوچ (اَب) ا. ابلوج .

ابلوك (اَب) ا. ابلوج .

ابلوك (اَب) ص. ابلك وابلق وابلوگ ودورنگ‌وسفید وسیاه. مج . دورو ومنافق وچاپلوس .

ابلوگ (اَب) ص. ابلوك .

ابلونیوس (اَب) اخ . ضبط تازی نام آپولونیوس از مردم شهر پرگا ریاضی‌دان معروف ساکن اسکندریه که از ۲۶۰ تا ۲۰۰ پیش از میلاد میزیسته وچندی هم درفرغاموس بوده است وکتاب معروفی‌ازوبدستست که تازیان آنرا قطوع مخروطیه یا مخروطات نام گذاشته‌اند که متن

یونانی چهار جزء اول وترجمهٔ تازی جزء ۵ و ۶ و ۷ آن بدست آمده وجزء هشتم آن از میان‌رفته‌است وجزء اول آن شامل تعریف خطوط مستدیر و تولید هریك از قطوع از قطع مخروط ثابت باصفات متغیره وخواص عمدهٔ سه منحنی وجزء ۲و۳و۴شامل‌خواص‌اقطار ومحورهاومجانب‌هاوجزء پنجم درتعیین بزرگترین وکوچکترین خطوطیست که‌نقطهٔ مفروضه را بنقاط مختلف قطع مفروض متصل میکند وجزء ششم درباب‌قطوع متساوی و متشابه و جزء هشتم شامل بعضی از خواص‌محورهاواقطارمزدوجه است و نیز اورا سه رساله بوده است در تناسب ومکانهای مسطح وتماس‌که موضوع آن رسم دایره‌ایست که تابع سه شرط باشد مشروط بر اینکه این شروط از مرور بر یك نقطه یا تماس بر یك خط یایك دایره خارج نباشد و ازین سه‌رساله تنها رسالهٔ نخستین بدست آمده است و چون ابلونیوس ریاضیات قدیم را بمنتهای درجهٔ خود رسانیده بودکتاب اصول ومخروطات او مدتهای مدید بزرگترین‌ومعتبرترین کتابهای هندسه بوده و بر کتاب مخروطات او شروح بسیار بزبان‌تازی نوشته‌اند .

ابله (اَ ب ل َ ه) ص.مأخوذ از تازی نادان و سلیم دل بی آزار ـ احمق بی تمیز ـ ج . بله و بلهاء . مث : ابله گفت ودیوانه یا احمق‌باور کرد = تا کسی گفت و تا کس دیگری باور کرد . جواب ابلهان خاموشیست = بهتر اینست که با بلهان کسی‌جواب ندهد . تا ابله در جهانست مفلس در نمی‌ماند = تا ابلهان هستند تهی‌دستان تنگ دست نمی‌مانند .

ابله (اُ بُ ل ل ه)اخ. نام یکی از شهرهای قدیم ایران در بین النهرین در چهار فرسنگی بصره که یونانیان نام آنرا اپولوگوس ضبط کرده‌اند . این شهر پیش از ساسانیان نیز آباد بوده ودردورهٔ ساسانیان‌بمنتهی ترقی‌خودرسید ودرساحل‌مصب دجله و تبخیز بود . کلمهٔ ابله ظاهراً ضبط تازی این نامست و گویا در جنگهای تازیان‌باایران این شهرویران شده بود بهمین جهة چون تازیان بصره‌راساختند ابله‌را هم در نزدیکی سرحد صحرای عربستان از نو ساختند و در شمال دهانهٔ رودی بود بهمین نام که بدجله میریخت و در برابر ابله در ساحل جنوبی آن نهر قصبه‌ای بود بنام شق عثمان که گویند از بناهای عثمان نوهٔ عثمان بن عفان بوده و در دهانهٔ نهر ابله ودر ساحل شرقی مصب دجله ایستگاهی ساخته بودند که آنرا عسکر ابو جعفر یا عسکر خلیفه‌منصورمیگفتند وکاروان هائی که از دجله میگذشتند آنجادرنگ میکردند وازآنجا بخوزستان میرفتند . شهر ابله در قرن‌چهارم‌شهر بزرگی بود و مسجد جامع داشت و شق عثمان نیز همان خصایص‌راداشت وهر دو بناهای زیبا داشتند و در قرن پنجم قصرها و بازارها و مسجد های بسیار داشته که در زیبائی معروف بوده وسپس شهر ابله در قرن هفتم‌در حملهٔ مغول ویران شد و دیگر روی آبادانی ندید ولی شق عثمان تامدتی پس از آن هم آباد بود ودرخت های کنار معروف داشت و در قرن هشتم ابله قریهٔ کوچکی بوده وبصرهٔجدیدرا بجای آن ساخته‌اند . در مصب نهرابله با دجله گرداب خطرناکی بودو بیشتر کشتی ها در آنجا غرق میشدند یا میشکستند وگویند یکی از عباسیان یا بگفتهٔ دیگرزبیده برای این کارچاره‌ای پیدا کرد که چندین کشتی‌راپرازسنگ کردند وآنجا غرق کردند وگرداب پر شد . در آن زمان در مغرب مصب نهر ابله با دجله‌نه نهردیگر وارد دجله میشده است وبالاتر از آن نه نهر سه نهر دیگر از معقل و چهار نهـر در جنوب بصره درمیان نهرابله و دهانهٔ مصب‌دجله‌بوده‌است‌ومهمترین‌آنها رانهر ابوالخصیب میگفتند وآنراباُبوالخصیب غلام ابوجعفر منصور خلیفه که ویرا

آزاد کرده بود نسبت میدادند و این نهر در اواسط قرن سوم از کنار قلعه‌ای میگذشت که محکم ترین قلعه های شورشیان زنج واصحاب صاحب الزنج بود وآنرا المختاره میگفتند وچنان آنرا مستحکم کرده بودند که پانزده سال سپاهیان خلفای عباسی نتوانستند آنرا بگیرند و چون پس از پانزده سال شورشیان زنج بکلی شکسته شدند این قلعه نیز بدست سپاهیان خلفا افتاد. نهر ابله را میگفتند زیاد کنده است و این کلمه‌را بفتح اول ودوم هم ضبط کرده‌اند چنانکه بضبط یونانی آن نزدیك ترست .

ابلهانه (اَ ب لَ ـ نِ) مف. مانند ابلهان .

ابلهانه (اَ ب لَ ـ نِ) ص. از روی ابلهی .

ابله پناه (اَ ب لَ هْ پَ) صم. آنکه ابلهان بدو پناه برند .

ابله پناهی (اَ ب لَ ه پَ) اف . حالت ابله پناه بودن .

ابله طراز (اَ ب لَ ه طَ) صم. آنچه ابلهانرا زینت دهدوآنهارا بفریبد .

ابله طرازی (اَ ب لَ ه طَ) افم. حالت ابله طراز بودن .

ابله فریب (اَ ب لَ ه فَ) صم. آنچه یا آنکه ابلهان‌را بفریبد .

ابله فریبی (اَ ب لَ ه فَ) افم. حالت ابله فریب بودن .

ابله لب (اَ ب لَ ه لَ ب) صم . هرزه‌گو ویاوه‌گو وبیهوده‌گو .

ابله لبی (اَ ب لَ ه لَ) افم. حالت ابله لب بودن .

ابله مآب (اَ ب لَ ه مَ آب) صم . مانند ابلهان و دارای روش و رفتار ابلهان .

ابله مآبی (اَ ب لَ ه مَ آ) افم. حالت ابله مآب بودن .

ابلهی (اَ ب لَ) اف . حالت ابله بودن ـ عمل ابلهان .ابلهی کردن = کار ابلهانه کردن .

ابلی (اَ بُ) ا . مأخوذ از تازی بمعنی مهتر و پارسای ترسایان که گاهی درزبان فارسی بکار رفته است.

ابلی (اُ بُ ل ل ی) ص. منسوب بابله واز مردم ابله .

ابلی (اُ بُ ل ل ی) اخ. شهرت هفت تن ازبزرگان : ۱) هاشم بن کثیر بن سلیم ابلی ازمحدثین قرن اول و از مردم ابله ۲) ابو محمد شیبان بن ابی شیبه فروخ حبطی ابلی که از مردم ابله بود وپدران او ایرانی بودند و از محدثین بزرگ بود و در ۲۳۶ درگذشت ۳) ابوالحسن احمد ابن حسن بن ابان مضری ابلی و وی نیز ازمحدثین قرن سوم بود، ۴) ابوبکر احمد بن محمد بن فضل عیسی ابلی ساکن قریهٔ نوکوك از قراء جندیشاپور وی نیز ازمحدثین قرن سوم بود ، ۵) ابو عبدالله محمد بن علی بن اسمعیل بن فضل ابلی ساکن بغداد که سفری بمصر کرد واو نیز از محدثین معروف بودو درشوال ۳۲۹ درگذشت ، ۶) حفص ابن عمر بن اسمعیل ابلی که او نیز از محدثین قرن اول بود ، ۷) ابو بکر اسمعیل بن حفص بن عمر بن اسمعیل ابلی پسر حفص بن عمر سابق الذکر که از محدثین قرن دوم بود .

ابلی (اُبُ لا) اخ. نام کوهی در عربستان درمیان مکه ومدینه ـ نام جائی درمیان ارحضیه وقران .

ابلی (اُبُ ل ی) اخ . نام کوهی که ازآنجا نهری بفرات میریزد .

ابلیز (اِ ب) ا . مأخوذ از تازی در اصطلاح طب قدیم داروئی که آنرا طین مصروطین مصری میگفتند وبیشتر بنام طین الابلیز ضبط کرده‌اند.

ابلیس (اِ ب) اخ. یکی از نامهای شیطان . مج. دیو واهریمن. ابلیس پر تلبیس = لك . از کسی که بسیار دوروی وحیله گر ومحتال باشد وشیطنت و مکر خودرا پنهان کند . درشعر فارسی کنایات چندبرای ابلیس هست که معروف ترین آنها بدین قرارست : شعله زاده ، خصم یك

چشم ، معلم الملائك ، نجدی ، شیخ نجدی ، بو خلاف بامره ، بو مره و آتشبان . ظاهراً کلمهٔ ابلیس از زبان یونانی بزبان تازی رفته ومحرف لفظ دیابلس (ب‌ّ ل‌ّس) یونانیست و مرادف آن در زبان تازی شیطانست که عدوالله‌نیز گفته‌اند ولی کلمهٔ شیطان اسم خاص نیست‌واسم عامست . در قرآن کـلمهٔ ابلیس بیشتر در شرح مطالبی که درباب‌خلقت بشر واردست آمده (سورهٔبقره‌آیهٔ ۳۲، سورهٔاعراف آیهٔ ۱۰،سورهٔالحجرآیهٔ ۳۱و۳۲، سورهٔ الاسری‌آیهٔ ۶۳، سورهٔ کهف آیهٔ ۴۸، سورهٔ طه آیهٔ ۱۱۵وسورهٔ ص آیهٔ ۷۴ و ۷۵) وبنا برین روایات مخالف با خلقت آدم بوده وهمهٔ فرشتگـان در خلقت آدم اورا سجده کرده اند بجز وی وبهمین جهة مطعون وملعون‌شده است و نیز دربهشت برآدم و سوسه کرده وسبب راندن وی از آنجا شده است.چون خدا آدم‌را از گل‌سرشت و ازروح خود دروددمید فرشتگان را گفت بروسجده کنند ویگانه فرشته‌ای که تن درنداد ابلیس بود زیرا کـه ابلیس را از آتش سرشته بود و وی سجده کردن بکسی که او را از خاك آفریده بودند شأن خود نمی دانست و پس‌ازین کار رانده شد ولی ابلیس خواستار شد که در روز رستاخیز اورا بکیفر رسانندواین‌درخواست او پذیرفته شد و نیز باو رخصت دادند هر کس‌را که برراه راست‌نیست‌گمراه کند . چون پس‌ازآن آدم وحوا در بهشت‌جای گرفتند ایشان را وسوسه کرد که گندم بخورند وبا آنکه ایشان را ازخوردن‌آن منع کرده‌بودند گندم خوردند ورانده شدند . در قرآن که کلمهٔ ابلیس وکلمهٔ شیطان هردوآمده درضمن مطالبی که راجع بآفرینش عالمست همه جا کلمهٔ ابلیس آمده و درجاهای دیگر کلمهٔ شیطان بکاررفته واز آن جمله در همین واقعهٔ بهشت است . همین مطالب در دین نصاری نیز هست چنانکه در شرح زندگـی آدم و حوا آمده است که سن میشل فرشتگان را بپرستش‌آدم دعوت کرد. شیطان ایراد آورد که آدم کمتر از آنها وجوان‌تر از آنهاست و وی بـا پیروان خوداز پرستش آدم ابا کردند و آنهارا بزمین راندند . بنابرروایت دیگر خدا آدم‌را صاحب اختیار همهٔ موجودات کردوفرشتگان‌اوراپرستیدند مگر شیطان که رشك‌می‌برد ومی‌گفت: « اوباید مرا بپرستد زیرا که من از روشنائی وهوا آفـریده شده ام در صورتیکه اوجزخاك نیست » . آنگاه وی وپیروان اورا از آسمان راندند وازآن پس اورا بنام‌شیطان وبنامهای دیگرخواندند . درمیان مفسرین قرآن درباب ابلیس اختلافست و چون در قرآن ابلیس را جزو جنیان واجنه و نیز جزو فرشتگان وملائکه شمرده‌اند بعضی از مفسرین گفته اند ابلیس‌جزو جنیانست و جنی وجن‌هم شامل اجنه وهم شامل فرشتگانست . برخی دیگر ابلیس را از ملائکه مقرب دانسته اند وبرخی دیگر گفته اند جنیان یك‌دسته ازفرشتگان بوده اند که پاسبانی‌بهشت بآنها سپرده بود و کلمهٔ جن وجنی‌را مشتق از جنت بمعنی بهشت دانسته‌اند وجنیان از آتش سموم آفریده‌شده‌اند درصورتیکه‌فرشتگان‌راازنورآفریده‌اند. در آغاز جنیان ساکن زمین بودند ولی چون دشمنی وخونریزی درمیان ایشان در گرفت‌خدا ابلیس را کـه در آن زمان هنوز نامش عزازیل یـا حارث بود با گروهی‌ازفرشتگان‌بجنگ جنیان که با هم در زدو خورد بودند فرستاد . بنا بر گفتهٔ گروهی دیگر از مفسرین ابلیس جزوجنیان روی‌زمین بود و فرشتگـانی که خدا درآن‌موقع بزمین فرستاده بوداو را گرفتارکردند وبدین‌گونه بآسمان بردند و در آن زمان هنوز جوان‌بوده است. ابلیس‌را پیش از آنکه مردود شود نام حکم‌نیز داده اند زیرا که گویند خدا اورا در میان جنیان حکم کرده بود و مدت

هزار سال درین مقام بوده است و سپس ازین مقام و نام خود مغرور شده ودر میان جنیان فتنه‌هائی کرده‌که هزار سال دوام داشته است . پس از آن خدا آتشی فرستاده که آنها را نا بود کرده است ولی ابلیس بآسمان گریخته وتازمان خلقت آدم مقرب و فرمانبردار بوده است . در باب‌غرور ابلیس مفسرین عقاید دیگر هم دارند از آن جمله برخی گفته اند کـه وی خودرا برفرشتگان دیگر برترمی دانست و بهمین جهة خدا در اندیشهٔ آن شد که‌خلیفه‌ای‌بیافریند و بزمین بفرستد . دیگران گفته‌اند که وی از فرشتگان مقرب بوده ودر زمین و آسمان سفلی بر جنیان ریاست داشته‌وسپس سرکشی کرد و از آن پس خدا اورا شیطـان رجیم خواند . در باب داستانهای مربوط ببهشت مفسرین باز عقـاید مختلف دارند وعقیده‌ای که اکثریت دارد همانست که در دین نصاری هم هست وگویند برای اینکه ببهشت راه یابد بصورت مار در آمده است ولی برخی دیگر گفته‌اند که بصورت همهٔ جانوران در آمده واورا ببهشت راه نداده اند . بعضی از مفسرین گفته اند نخست چون طاوس را بر در بهشت دید با آن رابطه بهم زد وباو وعده کرد اگر بگذارد وارد بهشت‌شود سه کلمه باو می‌آموزد که مانع از مردن میشود ولی طاوس جرات نکرد و مطالب‌را بمار گفت وبنا برگفتهٔ‌برخی مار شیطان را در دهان خود یا بگفتهٔ بعضی دیگر در شکم خود جا داد و بدین‌گونه اورا ببهشت برد . چون مار نزد حوا رفت وآمد داشت‌شیطان از دهان یا شکم او بنای سخن گفتن گذاشت وشرحی از گندم‌گفت ومی‌گفت یکی از فرشتگان گفته‌است که هرکس از آن‌بخورد‌جاودان‌میماند. درین باب نیز در میان مفسرین اختلافست وبجای گندم میوهٔ درختی را ذکر کرده اند ونصاری آن میوه را سیب دانسته اند . سپس گویند چون حوا بدرخت یا میوهٔ‌گندم نزدیك شد ابلیس بصورت فرشته‌ای جلوه کرد و بگفتهٔ برخی دیگر خود آن میوه‌را نزد او آورد و چون آدم وحوا ازین میوه یا ازین دانه خوردند آدم‌و حوا‌وابلیس را از بهشت راندند ولی در‌قرآن‌رانده شدن ابلیس‌را هنگام آفرینش آدم ذکر کرده‌اند . در همین موقع مار که تا آن زمان جانور زیبائی بود‌وچهاردست وپا داشت در نتیجهٔ همین کار ملعون شد و از آن پس روی شکم خزید . ولی ابلیس درخواست کرد که کیفر اورا روز رستاخیز باو بدهند و این درخواست پذیرفته شد واز آن پس‌در خرابها وگورها‌وجاهای‌آلودهٔ‌ناپاکست وخوراك او گوشتیست که برای بتان قربانی کنند و بجای آب‌شراب‌می‌آشامد وسرگرمی اوموسیقی ورقص وشعرست وباز ماندگان او باید هفت برابر باز ماندگان انسان باشند.در روزرستاخیر ابلیس‌را با پیروان وی وکسانیکه اهل دوزخند بجهنم می‌افگنند و در ضمن بتان وگمراهان وپیروان ابلیس را هم بدوزخ میبرند ولی تااین جهان‌باقیست همواره مردم را گمراه میکند و هاتفی که گاهی بانگ بگوش مردم میزند جز آواز ابلیس چیز دیگر نیست وحتی در احوال‌پیشوایان‌دین‌نوشته اند که گاهی هاتف ایشانرا بشبهه افگنده وباز بقوهٔ الهام براه راست برگشته‌اند . درباب تولید مثل گویند هر زمان که یکی از بنی‌آدم‌را گمراه کند از شادی دو تخم میگذارد واز آن تخمها بچهای‌او‌بیرون می‌آیند ونیز نوشته اند که آلت تذکیر وتأنیث هردو در پیکر او هست وبدین وسیله تولید مثل میکند .

ابلیسانه (ا ب ـ ن ِ) مف. مانند ابلیس و از روی مکر وخدعه و حیله وشیطنت .

ابلیسانه (ا ِ ب ـ ن ِ)ص. منسوب بابلیس وابلیسی .

ابلیس کار (ا ِ ب) صم. کسی که کار او مانند کار ابلیس‌باشد.

ابلیس کارانه (اِ بِ نِ) مف. بحالتی که بکار ابلیس مانند باشد.

ابلیس کاری (ا ب) امف. حالت ابلیس کار بودن ـ کاری که بکار ابلیس مانند باشد.

ابلیسی (اِ ب) ص. منسوب بابلیس و ابلیسانه.

ابلیل (اِ ب) اخ. قریه ای در مصر سفلی نزدیك ناحیهٔ صان

ابلیم (اِ ب) ا. مأخوذ از تازی عنبر و انگبین و عسل که گاهی در فارسی هم بکار برده‌اند.

ابلیوا (اِ ب) ا. مأخوذ از زبان مغرب در اصطلاح پزشکی قدیم گیاهیکه بیشتر آنرا اربون میگفتند.

ابم کماجی (اِ بِ مِ كُ) ا. مأخوذ از ترکی جغتائی در اصطلاح پزشکی قدیم بمعنی گیاهیکه بیشتر بنام پنیرك وخبازی معروفست (اصل این کلمه در زبان ترکی ابم کماجی است که ابه کومجی هم آمده است).

ابمیق (اِ ب) ا. در بعضی از فرهنگها بمعنی تیزهٔ گاو آهن وجفت گاوی که بیوغ بسته باشند ونیز بمعنی التی که در گردن گاو بندند و بدان جفت گاو را بند کنند وزمین را شخم زنند آورده‌اند که همان یوغ باشد و این کلمه را ابمید هم نوشته‌اند ولی معلوم نشد که کدام درستست و در اصل چه بوده.

ابن (اِ ب ن) ا. مأخوذ از تازی بمعنی پسر که بیشتر در انساب باین معنی بکار میرود ونیز در اسامی خاص متداولست وچون درمیان دو اسم واقع شود همزهٔ آنرا حذف میکنند و بن مینویسند: حسین بن علی، مگر آنکه کلمهٔ ابن در آغاز سطر واقع شود ودر موقع اضافه هنگام خواندن حرف آخر اسم پیش را کسره میدهند و بیاء بن وصل میکنند. مثل حسین بن علی (حُ سَ ی نِ بِ نِ عَ لی) ولی در آغاز اسامی خاص هم چنان بتلفظ اصلی کلمه (اِ ب ن) میخوانند. ابن السبیل = مسافر. ابن الوقت = کسیکه هر کاریرا بمقتضای روز کند. ابن عم = پسرعم. ابن رسول‌الله = فرزند پیامبر ابن آدم = آدمی زاده. ج. ابناء وبنی و بنون. درزبان تازی کنایات بسیاری هست که در آغاز آنها کلمهٔ ابن آورده‌اند و معروفترین آنها که در زبان فارسی متداولست بدین قرارست: ابن الارض = گیاه. ابن آهی = نوعی از پرندگان. ابن البوح = فرزند. ابن بقیع = سگ. ابن البراء = نخستین شب یا نخستین روز از هر ماه یاپسین شب و یاپسین روز از هر ماه. ابن جنه = نان. ابن ذکاء = سحر و بامداد. ابن السحاب = باران. ابن الصبح = آفتاب ـ حرامزاده. ابن عشرین = جوان بیست ساله. ابن العرس = راسو. ابن العنب = می وشراب انگور. ابن الغمام = ژاله وتگرگ وسرما. ابن الله = بدبخت و بی نصیب. ك. از عیسی پیمبر وعزیز پیامبر. ابن اللبون = شتر بچهٔ شیر خواره. ابن الماء = هر مرغ آبی. ابن الواحد = پسر یگانه ومنفرد ویکتا. ابن آوی = شغال. ابن اللیل = ماه. ابن طاهر = دراج وتیهو. کلمهٔ ابن را تازیان اسپانیا اَ بِ ن و اَ ب ن و اَ و ن تلفظ میکردند بهمین جهة بسیاری از اسامی بزرگان اسلام که در آغاز آنها کلمهٔ ابن بوده است در زبانهای اروپائی باشکال مختلف تحریف وتبدیل شده از آن جمله ابن سینا را Avicenne وابن رشد را Averroes وابن باجه را Avempace وابن بشکوال را Aben Pascualis و ابن سراج را Abencerage وابن جبرل را Avicebron Avencebrol گفته‌اند.

ابناء (اَ ب) اج. مأخوذ از تازی ـ جمع ابن بمعنی پسران که بیشتر در ترکیبات بکار رفته است. ابنـــای ملوك = شاهزادگان. ابنای انس و جن = مردم و پریان و جنیان. ابنای جنس = هم جنسان ومردم در یك درجه و یك مرتبه و یك وضع و یك حالت. ابنای درزه = مردم فرومایه و دون.

ابنای جهان = موجودات این جهان اعم از انسان وحیوان ونبات . ابنای دهر ، ابنای روزگار ، ابنای زمان ، ابنای عصر = مردم عالم ومردم همزاد وهم عصر که در یك زمان ویك عصر و یك روزگار با هم زندگی کنند . ابنای سبیل = مسافران (ج. ابن السبیل). ابنای نوع = ابنای جنس . ابنای آدم، ابنای بشر = آدمی زادگان . در اصطلاح تاریخ کلمهٔ ابناء در سه مورد خاص بکار رفته است : ۱) فرزندان سعد بن زید مناة بن تمیم بجز بازماندگان دو پسرش کعب و عمرو که آنها را ابناء نگفته‌اند و این طایفه ساکن جلگهٔ شن‌زار دهناء در عربستان بوده اند ، ۲) فرزندان مهاجرین ایرانی که در زمان ساسانیان بعربستان رفته و دریمن ساکن شده بودند و شرح این واقعه بدین گونه است که حبشیان اززمانهای بسیار قدیم برسواحل عربستان کـه روبروی حبشه بود چشم دوخته‌بودند و از همان زمانها بلشکرکشی هائی در یمن آغاز کردند وچون تاخت وتازهای آنها مکررمیشد و پیشرفت میکردند سر انجام نه تنها خطری متوجه یمن شد بلکه ملوك حیره که در آن زمان دست نشاندهٔ ایران بودند نیز در خطر افتادند وبهمین جهة پادشاهان یمن از خسرو نخست انوشیروان (۵۳۱-۵۷۹ میلادی) یاری خواستند چنانکه نوشته‌اند سیف ابن ذی یزن که ازبازماندگان خاندان شاهی قدیم حمیریان بود برای این کار بشهر تیسفون پایتخت ساسانیان آمد وتوجه پادشاه ایرانرا جلب کرد که سپاهی بجنوب عربستان فرستد و سر انجام لشکری بفرماندهی وهریز یا بهریز که لشکریان او ایرانیان مأمور از دربار ساسانی وتازیان دست‌نشاندهٔ ایران بودند حبشیانرا ازآن سرزمین بیرون کرد چنانکه تامدتی دیگرجرأت نکردند باز گردند و سیف ذی یزن را ایرانیان بپادشاهی نشاندند ولی پس‌از بازگشت سپاهی که از ایران آمده‌بود سیف ذی یزن را کشتند و دوباره‌آن دیار را گرفتند ، بهمین جهت بهریز دوباره با سپاهی فراوان تر بعربستان بازگشت و درین جنگ دوم حبشیان شکست سختی خوردند و یك باره از عربستان رفتند و یمن جزو ایالات ایران شد و از آن پس همواره حکمرانانی از جانب ایران در یمن فرمانروائی می‌کردند تا اینکه آخرین حکمران ایرانی یمن که باذام یاباذان نام داشت در صدر اسلام باخانوادهٔ خود اسلام آورد و پیرو حکومت اسلامی عربستان شد و پس از آن دوباره پریشانی و اغتشاشی در یمن روی‌داد وتنها در زمان خلافت ابوبکر آن سرزمین آرام شد ولی ایرانیانی که در زمان ساسانیان بمأموریت بیمن آمده بودند در آنجا مانده بودند و فرزندانایشان نیز دریمن بسیار شدند و شاید در صدر اسلام هم گروهی دیگر ازایرانیان بعربستان هجرت کرده باشند و این ایرانی زادگانی راکه در آن سرزمین می زیسته اند و از نژاد عرب نبوده‌اند تازیان ابناء یاخضارمه می‌نامیده اند، ۳) درزمان خلفای بنی العباس بازماندگان نخستین کسانی را که طرفداری از خلافت خاندان‌عباس کرده‌اند ابناء الدوله می‌نامیدند وکم‌کم این کلمه را مختصر کرده اند و ابناء گفته اند .

ابناء (اِ ب) اف . مأخوذ از تازی عمل واداار کردن بساختن و بنا کردن که گاهی در زبان فارسی بکار رفته است .

ابن ابی‌اصیبعه (اِ ب نِ اَ ب ی اُ صَ ی ب ِ ع َ ه) اخ. موفق الدین ابوالعباس احمدبن قاسم ابن‌ابی اصیبعه خلیفة بن یونس‌سعدی خزرجی معروف بابن ابی اصیبعه از پزشکان و نویسندگان معروف که در سال ۶۰۰ در دمشق ولادت یافت و نخست در دمشق و پس‌ازآن درقاهره در بیمارستان ناصری طب را آموخت و از جملهٔ استادان او ابن بیطار

پزشك نامی آن زمان بوده است . در سال ۶۳۴ در بیمارستان قاهره مقامی باودادند ودر سال‌بعدبطبابت‌مخصوص امیر عزالدین ایدمر درصرخد مشغول شده است و در آنجا در سال ۶۶۸ درگذشته است و مهم ترین اثری‌که ازو مانده کتابیست بنام عیون الانباء فی‌طبقات الاطباء درشرح احوال‌حکماء و پزشکان نامی پیش از اسلام و بعد ازاسلام‌که برای امین‌الدوله ابوالحسن ابن غزال سامری وزیر ملك ناصر نوشته است .

ابن ابی‌الحدید (اِبنِ اَ بی لْ حَ) اخ . شهرت دوتن از بزرگان : ۱) عزالدین عبدالحمید ابن هبةالله‌بن محمدبن‌محمدبن‌ابی‌الحدید مدائنی‌فقیه شاعرمعروف‌بابن‌ابی‌الحدید از ادیبان و فقیهان معروف قرن‌هفتم بود و در مدائن در ۵۸۶ ولادت‌یافت و در بغداد در ۶۵۵ درگذشت و در زمان خود در لغت و نحو و شعر شهرت‌داشت ودر۶۳۳ دردربارمستنصر کاری باورجوع کردند واورا مؤلفات چندست از آن جمله شرح نهج‌البلاغه که یکی از معروف ترین شروح این کتابست والفلك الدائرعلی‌المثل‌السائر ونظم کتاب الفصیح لثعلب و ازاشعار او قصیده ای مانده است بنام السبع العلویات . ۲) برادرش موفق‌الدین احمد بن هبة الله که او نیز بابن ابی الحدید معروف بوده و از شعرای نامی زمان خود بشمار می رفته است .

ابن ابی‌الدنیا (اِ ب نِ اَ بِ د د نْ) اخ . ابوبکرعبدالله یا عبیدالله‌بن محمدبن عبید قرشی‌معروف بابن ابی الدنیا از بزرگان نویسندگان تازی بود ودر سال ۲۰۸ ولادت‌یافت و آموزگار مکتفی خلیفهٔ عباسی بود و در ۱۴ جمادی الاخرهٔ ۲۸۱ درگذشت وو‌ی را مؤلفات بسیار در ادب بوده است که از آنها چند کتاب باقی‌مانده بدین قرار : الفرج بعد الشده که پیروی کتاب فرج بعد الشده مداینی نوشته ، کتاب الاشراف ، مکارم الاخلاق، کتاب العظمه، من عاش‌بعد الموت ، فضائل عشر ذی الحجه ، کتاب العقل و فضائله ، قصرالامل ، کتاب‌الیقین ، کتاب الشکر ، کتاب قری‌الضیف ، ذم الدنیا ، ذم‌الملاهی، کتاب الجوع ، ذم المسکر ، کتاب الرقة والبکاء ، کتاب الصمت ، قضاء الحوائج ، کتاب الهواتف .

ابن‌ابی‌الرجال (اِ ب نِ اَ بِ رْ رِ) اخ . شهرت دوتن‌از بزرگان : ۱) ابوالحسن علی‌بن ابی الرجال معروف بابن‌ابی‌الرجال منجم معروف که در اروپا درقرون وسطی اورابنام Albohazen یا Alboacen که محرف ابوالحسن یا Abenragel که محرف ابن‌رجالست می‌شناخته‌اند . معلوم نیست که از مردم اسپانیا بوده یا از مردم شمال افریقا وهمین قدر معلومست که قسمتی از عمر خود را در تونس در دربار معزبن بادیس بن منصور(۴۰۶ — ۴۵۴) ازامیران‌سلسلهٔ زیری گذرانده و احتمال می‌رود وی همان ابوالحسن مغربی باشد که در سال ۳۷۸ در رصدی کـه در بغداد بفرمان شرف‌الدولهٔ آل بویه بریاست ابوسهل ویجن (بیژن) بن رستم کوهی بسته‌اند شرکت کرده است و از حکم نجومی که در یکی ازکتابهای خود کرده معلوم می‌شود که تا سال ۴۳۱ زنده بوده است . معروف‌ترین کتاب او در نجوم کتاب البارع فی احکام النجوم است که در اروپا در قرون وسطی شهرت بسیـار داشته و بزبان‌اسپانیائی ولاتینی ترجمه کرده‌اند ونیزارجوزه‌ای در نجوم ساخته است کهاحمدبن‌حسن بن‌قنفود قسطنطینی‌برآن شرح نوشته است . ۲) احمدبن‌صالح معروف بابن ابی الرجال نویسنده و فقیه وشاعرمعروف شیعه که اززیدیان یمن بوده و در ماه شعبان ۱۰۲۹ در شبط که جائی دربلاد ذری درسرزمین اهنوم بوده است ولادت یافته و در

شب چهار شنبهٔ ٦ ربیع الاول ١٠٩٢ درسن٦٢سال و٧ ماهگی در گذشته و وی را درنزدیکی خانهٔ خود در روضه که در شمال صنعاست و یك ساعت تا آنجاراهست بخاك سپرده‌اند . وی همهٔ عمر خود را در یمن گذرانده و پس از تحصیل قرائت و تفسیر و فقه در شهاره و صعده و تعز و اب و حرجه و صنعـا در حوزهٔ درس همهٔ دانشمندان بزرگ فرقهٔ خود و فقهای شافعی و حنفی و مالـکی که ساکن یمن‌بوده یا ازآنجا می‌گذشته‌اند حاضر شده و از آن جمله احمد بن احمد شابی‌قیروانی‌مالـکی که تقویم‌اقلیدس را درس می گفته و در صنعـا در ٢٢ جمادی‌الاولی ١٠٦٤ در گذشته‌است . پس از آن بصنعا رفته ودر آنجا امام المتوکل علی‌الله اسمعیل بن المنصور بالله قاسم متوفی در ١٠٨٧ در زمان فرمانروائی‌خود ازسال ١٠٥٥ تا١٠٨٧ وی را خطیب صنعا کرد و در ضمن مأمور نوشتن اسناد رسمی وجوابهائی بودکه امام می‌بایست درپاسخ‌سؤالهائی که از هرجا در حکمت و فقه ازو می‌کردندبدهد ودرضمن ابن‌ابی‌الرجال درآن زمان تألیفاتی کرده است . مهم ترین تألیف او کتابیست شامل شرح حال نزدیك به ١٣٠٠ تن از معاریف زیدیهٔ عراق و یمن از پسران و بازماندگان زیدبن علی متوفی در ١٢١ گرفته تا زمان مؤلف بترتیب حروف هجا بنام مطلع البدور و مجمع‌البحور و بیشتر اهمیت آن ازین جهتست که مطالبی از کتابهای دیگر در آن نقل کرده که تمام یا قسمتی ازآنها ازمیان رفته وحتی اختلافات مندرجات‌آنهارا با یك دیگر و با مطالبی که در زمان او شایع بوده نقل‌کرده‌است ودرضمن چون وی اطلاع کامل از جغرافیا و باستان شناسی جنوب عربستان داشته مطالب سودمندی از سکه ها و کتیبه های تازی یمن در کتاب خود جا داده است . دیگر از مؤلفـات او تعلیقه ایست برالمشجر یعنی شجره و نسب نامهٔ ائمهٔ زیدیه تألیف ابن‌جلال و نیز مؤلفات دیگری داشته است از آن جمله تیسیر الاعلام بتراجم ائمة التفسیر الاعلام در احوال مفسرین ، انباء الابناء بطریقةسلفهم‌الحسنی‌جامع لنسب آل ابی‌الرجال که در نسب نامهٔ خاندان خود نوشته ، اعلام الموالی بکلام ساداته الاعلام الموالی در باب امامت علی‌بن‌ابی‌طالب ، تفسیرالشریعه لوراد الشریعه بنابر عقاید زیدیه ، ریاض الندیه فی ان الفرقة الناجیة هم‌الزیدیه ، کتاب الموازین شرح برکتاب العقیدة الصحیحه تألیف امام المتوکل‌اسمعیل بن منصوربالله قاسم ، حاشیه برکتاب الازهارکه رساله‌ایست درفروع زیدیه و تا فصل وضوی‌آنرا شرح کرده ، کتاب المجالس ، کتاب الوجه الاوجه فی حکم الروح الذی ضیع الزوجه ، مجاز من ارادالحقیقه ، الهدیه الی من نخب ، بغیة الطالب وسوله ، الجواب الشافی الی‌عبدالعزیز الضمدی، تذکرة القلوب التی‌فی‌الصدور فی حیاة الاجسام التی فی القبور . گذشته ازین کتابها رسائل و تعلیقات بسیار هم درمسائل مختلف نوشته‌است ونیز دیوان اشعار او بدستست‌که یکی از برادران او جمع کرده و اشعـار وی را در ضمن شرح حالش گنجانده و نام ٤٧ تن ازدانشمندان را که ابن ابی الرجال با آنها رفت وآمد داشته و متن هفت اجازه را که استادان وی در بارهٔ او صادر کرده اند ضبط کرده است .

ابن ابی العوجاء (اِ بـ نِ اَ بِ لْ عَ وْ)اخ . عبدالکریم معروف بابن ابی‌العوجاء دائی معدبن صاعدهٔ معروف که ازمحدثین معروف و از مانویان بود و حکمران کوفه محمدبن سلیمان اورا در بند افـگند و سپس در سال ١٥٥ اورا بی اجازهٔ خلیفه کشت و گویند بهمین جهة خلع شد وگویند چون اورا بکشتن‌می‌بردند فخر می‌کرد چهار هزار حدیث ساخته

است که مخالف با اوامر و نواهی شرعست و از آن جمله احادیثی است که بامام جعفر صادق نسبت داده و معروف‌ترین حدیثی که باو منسوبست در باب حکم روزهٔ رمضانست که با ظاهر شرع اختلاف دارد .

ابن ابی الفرات (اِ بِ نِ اَ بِ لْ فُ) اخ . عز الدین بن ابی الفرات قاهری معروف بابن ابی الفرات ازشاعران قرن نهم زبان تازی بود که در ۸۵۱ در گذشت و دیوان اشعار او در دستست .

ابن ابی الوفاء (اِ ب نِ اَ بِ لْ وَ) اخ . شهرت سه تن ازدانشمندان: ۱) محیی‌الدین ابو محمد عبدالقادر بن ابی الوفا محمد بن محمد بن نصر الله بن سالم قرشی حنفی متولد در ۶۹۶ و متوفی در ۷۷۵ که ازمؤلفین معروف حنفی در زمان خود بوده و اورا کتابیست بنام جواهر المضیئه فی طبقات الحنفیه ، ۲) تاج الدین بن ابی الوفاء مقدسی معروف بابن ابی الوفاء از شاعران قرن نهم زبان تازی متوفی در ۸۵۷ که دیوان اشعار او بدستست ، ۳) ابن ابی الوفاء ابن معروف خلوتی حموی ازادیبان قرن یازدهم زبان تازی که در حدود ۱۰۳۱ درگذشته و اورا کتابیست درادب بنام نزهة الاخبار و مجموع النوادر والاخبار .

ابن ابی حاتم (اِ بِ نِ اَ بِ یْ حَ ا تَ م) اخ . امام حافظ ابو محمد عبدالرحمن بن محمد بن ادریس ابن ابی حاتم تمیمی حنظلی رازی معروف بابن ابی حاتم ازبزرگان فقها و حفاظ زمان خود بود و در ۳۲۷ درگذشت و مؤلفات چند داشته از آن جمله کتاب المسند و کتاب الزهد و کتاب الجرح و التعدیل و کتاب المراسیل .

ابن ابی حجله (اِ ب نِ اَ بی حَ جَ لَ) اخ . شهاب الدین ابوالعباس احمد بن یحیی تلمسانی حنبلی معروف بابن ابی حجله شاعر معروف زبان تازی که یکی ازپیروان روش عمر بن فارض بوده و در ۷۲۵ در تلمسان ولادت یافته و پس از حج مقیم قاهره شده و از طاعون در ۳۰ ذیقعدهٔ ۷۷۶ درگذشته و درین زمان شیخ خانقاه صوفیه بوده است که منجك درقاهره بنیاد نهاده بود واز آثار او آنچه مانده بدین قرارست : دیوان الصبابه شامل داستانهای عاشقانه و مغازلات، سکردان السلطان الملك الناصر که در ۷۵۷ تمام کرده و مجموعهٔ اشعاریست در باب اهمیت رقم هفت برای مصریان .

ابن ابی داود (اِ ب نِ اَ بی داوود) اخ . ابن ابی داود ایادی از شعرای جاهلیت عرب که پیش از اسلام می زیسته و ازمردم ایاد بوده و در عراق می زیسته وجزو شاعران دربار مناذره بوده است .

ابن ابی دینار (اِ ب نِ اَ) اخ . ابوعبدالله محمد بن ابی القاسم رعینی قیروانی معروف بابن ابی دینار از جملهٔ مورخین قرن یازدهمست که در ۱۱۱۰ یا ۱۰۹۲ کتابی بنام المونس فی اخبار افریقیه و تونس نوشته و این کتاب شامل شرحی ازتونس و افریقیه وفتح افریقیه بدست مسلمانان و تاریخ خاندان عبیدی صنهاجه و بنی حفص و تسلط عثمانی بر تونس است .

ابن ابی رندقه (اِ ب نِ اَ بی رَ ن یا رُ ن دَ ق) اخ . ابو بکر محمد بن ولید بن محمد بن خلف بن سلیمان بن ایوب فهری طرطوشی معروف بابن ابی رندقه یا ابن رندقه درحدود سال ۵٤۱ درطرطوش ولادت یافت ودرشعبان ۵۲۰ یاجمادی الاولی ۵۲۵ در ۷۵ سالگی درگذشت . پس از تحصیل فقه و ادبیات در طرطوش وسرقسطه (ساراگوس) درمحضر قاضی ابوالولید سلیمان بن خلف باجی درسال ٤۷۶ بحج رفت و برای تحصیل علم یا تدریس سفری ببغداد و بصره ودمشق و بیت المقدس کرد و درباز گشت ازین سفر چندی درقاهره ماند و پس از آن مقیم اسکندریه شد و درآنجا فقه و حدیث

تدریس می‌کرد . مرد زاهد و پارسائی بود و ریاضت بسیار میکشید و بتنگ دستی قانع بود وشاگرد چند تن از دانشمندان معروف ازآن جمله ابوبکر محمد بن احمد بن حسین شاشی وابو علی‌احمدبن علی تستری بوده ومعروف ترین‌شاگردان اوابوبکربن عربی‌وابو علی صدفی ومهدی بن تومرت بوده‌اند وقاضی عیاض نیز از او اجازه داشته است . از دوازده کتابیکه بنام او نوشته اندسه کتاب اینك باقیست : تحریم الاستمناء کهرسالهٔ کوچکیست، مختصر کشف والبیان عن‌تفسیرالقرآن که تلخیصی‌از کتاب معروف ابواسحق احمد بن محمد ثعلبی نیشابوریست ، سراج الملوك که کتابی درسیاست و تدبیر سلطنت و حکومتست و شامل حکایات بسیاریست و یکی از معروف ترین کتابهای این فنست وآنرا در١٤ رجب ٥١٦ در فسطاط بنام المأمون ابومحمد بن البطایحی اموی وزیر که از مروجین او بوده است نوشته .

ابن ابی زرع (اِ بنِ اَبی زَرع) اخ. ابوالحسن یا ابوعبدالله علی‌فاسی یاابومحمد صالح‌بن‌عبدالحلیم غرناطی مورخ معروف دیار مغرب که مؤلف دو کتاب بوده است یکی بنام زهرة البستان فی اخبار الزمان که گویا ازمیان رفته‌ودیگری بنام انیس‌المطرب بروض‌القرطاس‌فی اخبار ملوك‌المغرب وتاریخ‌مدینة فاس . دربارهٔ مؤلف این کتاب که حتی در نام او اختلافست اطلاعی نیست وکتاب او که ازتاریخ سلسلهٔ ادریسی آغاز میشود برای‌تاریخ مراکش تا وقایع سال ٧٢٤ اهمیت بسیار دارد وگویا مؤلف هم اندکی پس ازین‌تاریخ درگذشته‌است وچون این کتاب بسیار اهمیت دارد پاره‌ای از مورخین ازآن‌نقل کرده‌اند وظاهرا مخصوصاً درتاریخ سلسلهٔ مرینی اسناد رسمی را بکار برده و درهرصورت مدارك او بسیار معتبر بوده و سپس محمدبن قاسم‌بن‌زاکور که در٢٠محرم ١١٢٠ درگذشته آن کتاب‌را تهذیب کرده و بنام معرب المبین عماتضمنه الانیس المطرب و روضة النسرین پرداخته است .

ابن ابی زید (اِ بنِ اَ بی زَ ی د) اخ . ابو محمد عبدالله بن ابی زید عبدالرحمن نفزی قیروانی معروف بابن ابی زید وی‌از خاندانی از مردم نفزه در اسپانیا بود وبهمین جهة اورا نفزی می‌گفتند ولی در سال ٣١٠ در قیروان ولادت یافته و همانجا در٣٠ شعبان ٣٨٦ درگذشته و در خانهٔ خودش بخاك سپرده‌اند . وی یکی ازفقهای معروف مالکی بوده و بنظم ونثر آثاری دارد و در عقیدهٔ خود تعصب‌بسیار داشته وشاید نخستین کسی باشد که عقاید مالکیانرا باکمال وضوح بیان کرده وبهمین جهة او را مالك صغیر می نامیدند وهمواره گفتهٔ او در دین مالکی اعتبار کامل داشته است ودرحوزهٔ درس‌بسیاری‌ازاستادان زمانه چه درافریقیه وچه درضمن سفری که بحج رفته حاضر شده وازآن جمله ابوبکر محمد بن محمد بن لباد فقیه معروف، و ابوالحسن حسن بن محمد خولانی و ابوالعرب محمد بن احمد ابن تمیم ومحمد بن موسی قطان‌وابن العربی ودیگران بوده‌اند وازدانشمندان معروف زمان خود اجازه داشته و از جملهٔ شاگردان معتبر او ابوالقاسم برادعی وابن الفرضی وغیره بوده‌اند. ازجملهٔ سی کتابی که جزو مؤلفات‌او نوشته‌انداین‌کتابها اکنون دردستست: الرساله که خلاصه‌ای ازفقه مالکیست و در٣٢٧ تمام کرده ، مجموعه ای از احادیث وبجز آن منظومه ای در مدح پیامبر .

ابن ابی صادق (اِ بنِ اَبی صَ ا دِ ق) اخ. ابوالقاسم عبدالرحمن‌بن علی‌بن‌احمدبن‌ابی‌صادق نیشابوری معروف بابن ابی صادق طبیب معروف ایرانی که ازدانشمندان بسیار نامی زمان خود بود و در طب شاگرد ابن سینا بود ووی را درعلم

طب تألیفات بسیارست که بیشتر آنها شروحیست که بر کتابهای پیشینان نوشته از آن جمله : شرح منافع الاعضای جالینوس که در ٤٥٩ تمام کرده . شرح کتاب المسائل فی الطب از حنین بن اسحق معروف بشرح کبیر ، اختصاری ازهمان کتاب ، شرح الفصول ابقراط که در ٤٦٠ تمام کرده ، شرح کتاب تقدمة المعرفة ابقراط

ابن ابی طاهر طیفور (ر ابن ـ ابی ـ هر طی) اخ . ابوالفضل احمدبن ابی طاهر طیفور ادیب ومورخ معروف که در ٢٠٤ در بغداد ولادت یافته و همانجا در ٢٨٠ درگذشته‌اشت . اصلاایرانی وخاندان اواز مردم مروالرود درخراسان‌بودند وازکسانی بودند که‌در دعوت عباسیان شرکت کردند وبهمین جهة آنهاراابناء الدوله می‌نامیدند . نخست آموزگار کودکان بود وپس ازآن درخانهٔ یکی‌از ،الداران بهمین سمت بر قرار شد و س‌ازآن‌بشغل وراقی‌که عبارت‌بوده‌است ز کتابت و نسخه برداری و فروش کتابها پرداخته و در سوق الوراقین منی‌بازار کتابفروشان‌بغداد دکان‌داشته چون‌نسخه‌ای ازکتاب سرقات‌الشعراء ا که اینك از میان رفته و در باب ضامینی بوده است که شعراء از یك نگر دزدیده اند نوشته بود شاعران با اودشمن‌شده بودند ومی‌گفتند‌که در کار خود دقت نمی کند و نحو عربی را خوب نمی داند ولی‌شعر را خوب می‌گفته ونمونهائی ازاشعاراوبدستست و بجز آن کتاب مفصلی داشته است بنام کتاب بغداد یا تاریخ بغداد در تاریخ آن شهر که تنها مجلد ششم آن باقی مانده و شامل تاریخ بنی العباس از سال ٢٠٤ تا سال ٢١٨ زمان مرگ مأمونست ویکی از کتابهای معتبریست که از مآخذ مورخین دیگر بوده و نیز از کتاب المنثور والمنظوم او که در شعر وبلاغت نوشته تنها باب یازدهم که درموضوع بلاغة النساء وطرائف کلامهن است و باب دوازدهم آن از سیزده باب باقی مانده .

ابن ابی عامر (ر ا ب ن ـ ا ب ی ع ا م ر) اخ . ر . منصور .

ابن اثیر (ا ب ن ـ ا) اخ . ر . ابن الاثیر .

ابن آجروم (ر ا ب ن ـ آ ج ر روم) اخ . ابوعبدالله محمدبن‌محمدبن‌داود صهاجی معروف بابن آجروم . کلمهٔ آجروم از زبان بربریست که بمعنی پیشوای دینی و صوفی‌است وگویند جدش داود نخست این‌لقب‌راداشته‌است . وی‌اصلاازمردم حوالی‌شهرصفرو بود در ٦٧٢ درشهرفاس ولادت یافت و همانجا درروز یکشنبهٔ ٢٠ صفر ٧٢٣ درگذشت وفردای آن روز در داخل شهر در محلهٔ اندلسیان نزدیك باب الجیزیین که امروز بباب الحمراء معروفست ودر طرف راست باب‌الفتوح است اورا بخاك سپردند . پس ازتحصیل دانش درشهر فاس‌بحج رفت ودر آن سفر در قاهره دردروس ابوحیان محمد بن یوسف غرناطی از نحات معروف اندلس که در ٧٤٥ در قاهره درگذشت حاضرشد وازواجازه گرفت وگویند مقدمهٔ خود را درهنگام توقف درمکه رو بکعبه ایستاده ونوشته است و معاصرینش او را از فقها و ادباء و علمای ریاضی و مخصوصاً از نحات دانسته اند وگذشته از آن در املاء ورسم و تجوید قرآن اطلاعات بسیار داشته ودر مسجد محلهٔ اندلسیان در فاس علم قرائت و نحو را درس می‌داده است‌وچنان می‌نماید که شرحی بر قصیدهٔ شاطبی در علم قرائت‌نوشته است و نیز مؤلفات دیگر وارجوزه های متعدددر باب قرائت قرآن داشته است . کتابی که‌ازاوبدستست وباعث شهرت او شده کتابیست بنام مقدمة الآجرومیه فی مبادی علم‌العربیه که‌در ایران بیشتر بنام اجرومیه معروفست . این کتاب بواسطهٔ اختصاری که دارد وهمان سبب‌انتشارفوق العادهٔ آن شده

و درهمهٔ کشور های اسلامی متداول گشته است خلاصه ای از کتاب جمل تألیف ابوالقاسم‌عبدالرحمن بن‌اسحق زجاجی است وهمواره یکی از رایج ترین کتابهای درسی‌نحو بوده است و چون بسیار مختصر نوشته شده وهمین ایجاز گاهی مخل معنی شده است از قدیم همـــواره معمول بوده است که عبارات آنراازبر می‌کرده اندو با آنکه مبتدیان‌بکتابی که‌واضح‌تر باشداحتیاج دارند باز این کتاب‌را ترجیح داده‌اند ودرهر صورت کتابیست شامل قواعد اعراب‌و صرف‌اسامی‌وافعال وحواشی وشروحی نیز‌برآن‌نوشته‌اند که‌معروف ترین آنها حواشی وشروحیست ازین کسان : شرح خالدبن عبدالله ازهری، حاشیهٔ محمد ابوالنجا تندتاعی (در قـــرن سیزدهم هجری) ، حاشیهٔ عبدالرحیم سیوطی مالـــکی جرجاوی بنام الطارف و التالد علی شرح شیخ خالد ، حاشیةابن الحاج ، تقریرات بر حاشیهٔ ابوالنجا از محمد انبابی ، شرح‌ابو زیدعبدالرحمن‌بن‌علی بن‌صالح مقکودی یا ماکودی ویا مکودی،شرح شرح زین الدین شیخ جبریل ، شرح حسن‌کفراوی ، حاشیةاسمعیل‌حامدی، حاشیةعبدالله بن فاضل‌شیخ‌العشماوی، شرح مختصر احمدبن زینی دحلان ، شرح احمد نجاری دمیاطی حفناوی باسم منحة الـــکریم الوهاب و فتح ابواب النحوللطلاب ، شرح عبدالقادر ابن‌احمد کهنی بنام منیة الفقیر‌المتجرد وسیرةمرید المتفرد ، شرح ابوالعباس احمدبن احمد سودانی قاضی تنبکتو باسم شرح الجرومیه . منظومهٔ شرف الدین یحیی عمریطی بنام الدرالبهیه نظم‌الاجرومیه ، تعلیقةابراهیم‌باجوری باسم‌فتح‌البریه علی الدرالبهیه بر کتاب سابق الذکر . شرح شمس‌الـــدین محمد بن محمدرعینی‌معروف بحطاب مکی مالـــکی باسم متممةالاجرومیه ، شرح محمد بن احمد بن عبد الباری اهدل‌برکتاب سابق‌الذکر بنام‌کواکب الدریه فی شرح متممة الاجرومیه . تعلیقهٔ عبدالله بن‌احمد فاکهی برهمان کتاب شمس‌الدین رعینی بنام‌الفوا که الجنیه علی متممةالاجرومیه .

ابن‌احمدعجمی (ا‌بن ا حم د ع ج م ی) اخ . حافظ الدین محمد بن احمد عجمی معروف بابن احمد عجمی از دانشمندان قرن دهم ایران و از حکمای زمانه بوده و در ۹۵۷ در گذشته و در خاك عثمانی می‌زیسته ومؤلف دوکتاب معروفست یکی بنام محاکمات الاشارات کـــه شرحی برکتاب اشارات‌ابن‌سیناست و در آن درمیان فخررازی و نصیرالدین طوسی که‌هردو آن کتاب‌راشرح کرده وعقاید متضاد آورده اند محاکمـــه کرده است ودیگر کتابی‌بنام‌محاکمات التجرید که شرح تجریدالـــکلام‌نصیر الدین طوسیست‌و در آن‌در میان‌کسانی که برآن‌کتاب شرح‌نوشته اند محاکمه کرده است ونیزمؤلفات دیگر دارد از آن جمله نقطة العلم و حاشیه برشرح وقاویةالروایهٔ برهان الشریعه و سبع السیاره وترجمهٔ ترکی ظفرنامهٔ‌شرف الدین علی یزدی .

ابناخون (اب) ا. فرهنگ نویسان بمعنی‌قلعه وحصار وجای‌محکم نوشته‌اند وانباخون هم ضبط کرده‌اند وظاهراً انباخون درست‌ترست وشاید کلمه ای باشد مشتق از انباشتن ونظیر بادخون‌وآویخون‌که‌ازبادوآب‌مشتق‌است وازین‌قرارانباخون‌راابناخون‌خوانده‌اند.

ابن آدمی (اب ن آد) اخ. محمدبن حسین بن حمید معروف‌بابن آدمی ازمنجمان‌بزرگ قرن سوم بوده و بنوشتن زیجی بروش منجمان‌هندی آغاز کرده‌است که نا تمام مانده و پس‌از مرگ‌او شاگردش‌قاسم‌بن‌محمد ابن‌هشام‌مدائنی‌معروف‌بعلوی‌آنرابپایان رسانده‌و بنام‌نظم‌العقد انتشارداده‌است.

ابن‌اروان (ابن ار) اخ . قصر ابن اروان نام جائی در سوریه در ۶۰ کیلومتری شمال شرقی حماة که درمحل آنرا قصر ابن وردان

می نامند .

ابن اسحق (اِ ب ن اِ س ح ا ق) اخ . ابو عبدالله محمد معروف بابن اسحق نوادهٔ یسار نامی بود که در سال ۱۲ هجری اورا از کلیسیای عین التمر در عراق باسارت بمدینه بردند وجزء موالی قبیلهٔ عبدالله بن قیس شد وابو عبدالله محمد در مدینه پرورش یافت و باعشق مفرطی بجمع کردن اخبار وداستانهائی درزندگی رسول مشغول شد وبهمین جهة بزودی درمیان او و پیشوایان وائمهٔ حدیث مخصوصاً مالك ابن انس اختلاف در گرفت زیرا که ائمهٔ مزبور درشهر مدینه اعتبار بسیار داشتند واورا شیعی می دانستند ومیگفتند حکایات واشعاری که روایت می کند ازخود می سازد بهمین جهة وی ناچار شد نخست بمصر واز آنجا بعراق رود و خلیفهٔ عباسی منصور او را ببغداد خواست ودر آنجا بسال ۱۵۹ یا ۱۵۱ یا ۱۵۲ در گذشت و ظاهراً وی دو کتاب دراحوال رسول نوشته است یکی بنام المبتدی یا کتاب مبتداء الخلق یا کتاب المبدء والقصص الانبیاء که شامل احوال رسول تاهجرتست ودیگر کتابی بنام کتاب الخلفاء که کمتر شهرت داشته ست ونیز کتابی داشته است بنام کتاب المغازی که آن هم ازمیان رفته است .

ابن اسفندیار (ا ب ن اِ س فَ ن) اخ . بهاء الدین محمد ابن حسن بن اسفندیار طبری معروف بابن اسفندیار مورخ معروف ایرانی از دبیران دربار رستم بن اردشیر پادشاه طبرستان بوده ودر حدودسال ۶۰۶ از سفری که ببغداد کرده بود دوباره بایران بر گشته ودر عراق و دوماه درشهر ری مانده است وپس از آن بمازندران و آمل واز آنجا بخوارزم رفته و پنج سال در آنجا مانده و در حدود سال ۶۱۲ درخوارزم بوده ودر آنجا نسخه ای از نامهٔ تنسر را که ابن المقفع بتازی ترجمه کرده بود بدست آورده درسال ۶۱۳ کتابی در تاریخ طبرستان نوشته است که ترجمهٔ فارسی همان نامه را درمقدمهٔ آن جاداده و ازین کتاب که اینك بنام تاریخ طبرستان معروفست پیداست که منشی زبردست ومردی ادیب ودانا بوده وبعدها نویسندهٔ دیگر که معلوم نیست که بوده وقایع طبرستان را پس از تألیف این کتاب تاقرن هشتم برآن افزوده است وظاهراً ابن اسفندیار خود دو روایت ازین کتاب انتشار داده زیرا که بعضی از نسخهای آن مختصر وبرخی مفصل ترست وپیداست که دوباره مطالبی برآن افزوده است.

ابن اسلام (اِ ب ن اِ س) اخ . در بعضی از فرهنگها نام شوهر لیلی نوشته اند و نیز نام پدر شوهر او دانسته اند ولی بنا بر داستان لیلی و مجنون لیلی را شوهری بوده است بنام ابن سلام که برخی از فرهنگ نویسان آنرا ابن اسلام خوانده اند .

ابن اشرف (اِ ب ن اَ ش رَ ف) اخ . شمس الدین بن اشرف سمرقندی معروف بابن اشرف از دانشمندان وحکیمان ایران بوده که در ۶۹۰ در گذشته است وازو دو کتاب مانده است یکی بنام آداب البحث که قطب الدین گیلانی شرحی بر آن نوشته و دیگر بنام قسطاس المیزان در علم منطق .

ابنا طمار (اِ ب ن ا طَ) اخ . ر . ابنا طمر .

ابنا طمر (اِ ب ن ا طِ م رِ ر) اخ . نام دو کوه سیاه در بطن نخله در عربستان در میان ذات عرق وستار که هر یك از آنها را ابن طمر وآنهارا با هم ابنا طمار نیز گویند .

ابن اعثم (اِ ب ن اَ ع ثَ م) اخ . محمد بن علی بن اعثم کوفی معروف با بن اعثم مورخ تازی که در سال ۳۱۴ درگذشته است و وی مؤلف کتابیست در تاریخ خلفا وفتوحات آنها بنام کتاب الفتوح که در آن تمایلی نسبت بدین شیعه نشان می دهد ومطالبی که در آن آورده چندان معتبر نیست وگویا اصل تازی آن از میان رفته و

ترجمهٔ فارسی آن بدستست که محمد ابن‌احمد بن ابی بکر بن احمد مستوفی هروی ملقب برضی الکاتب در ٥٩٦ بترجمهٔ آن آغاز کرده و نا تمام مانده و پس از مرگ او محمد بن احمد بن ابی‌بکر مابیژ نابادی آنرا بپایان‌رسانده و یکی از بهترین نمونهای نثر فارسی‌در قرن ششم است و بنام‌تاریخ اعثم‌کوفی معروف شده و نام مؤلف اصلی آنرا بخطا احمد بن اعثم و ابو محمد بن اعثم هم نوشته‌اند .

ابن اعلم (اِ ب نِ اَ ع لَ م) اخ. ابوالقاسم علی بن حسن ابن اعلم معروف بابن اعلم یاابن‌اعلم رصدی از بزرگـان منجمان‌قرن‌چهارم بود و در بغداد میزیست و در دربـار خلفـا تقرب داشت و سپس بدربار عضدالدولهٔ دیلمی راه یافت و در سال ٣٧٥ درگذشت واورا درنجوم‌مؤلفات چندست از آن جمله زیجی‌که دربغداد نوشته وکتابی در استخراج مطـالب نجومی وکتابی‌دراحکام‌بنام‌عضدالدوله و رساله‌ای در عمل باسطرلاب و رساله‌ای در احوال منجمین اسلام و رساله‌ای در تصحیح زیج یحیی بن‌ابی منصور و رساله‌ای در قبله ورساله‌ای در تصحیح کلمات بطلیموس .

ابناعوار (اِ ب ن ا عْ) اخ. نام دو قله در عربستان .

ابن‌الابار (اِ ب نُ ل اَ ب ب ا ر) اخ . شهرت دو تن از بزرگان : ١) ابو جعفراحمد بن‌محمد خولانی معروف بابن‌الابار ازشاعران تازی زبان‌اشبیلیه‌که در ٤٣٣ درگذشت و دیوان اشعار او بدستست و نیـز کتابهائی را که از ابن‌الاباریست که پس‌ازین‌ذکر اوخواهد آمد بوی نسبت میدهند، ٢) ابوعبدالله محمد بن‌عبدالله ابن ابی بکر بن عبدالله بن عبدالرحمن ابن احمد بن ابی‌بکر قضاعی معروف بابن‌الابار مورخ و محدث و ادیب و شاعر تازی که اصل وی از انده از بنی‌قضاعهٔ اسپانیا بود ولی درشهر‌بلنسیه (ولانس)درربیع‌الثانی٥٩٥ولادت یافت. علوم مختلف را در حوزهٔ درس ابو عبدالله بن نوح و ابو جعفر حصار و ابوالخطاب بن واجب وابوالحسن بن خیره وابو سلیمان بن‌حوط‌وابوعبدالله محمد بن عبدالعزیز بن سعاده‌ودیگران که از دانشمندان آن زمان بودند فرا گرفت و بیش از بیست سال ازاصحاب ابوالربیع بن سالم بود که معروفترین محدث اسپانیا بود و وی اوراواداشت کتاب صلهٔ ابن بشکوال‌را تمام کندو نیز دبیر حکمران بلنسیه ابو عبدالله محمد بن ابی حفص بن عبدالمومن ابن‌علی بود و سپس منشی پسر او ابو زید شد و پس از آن دبیر زیان بن مردنش شد وهنگامی‌که دن جایم‌پادشاه آراگون در رمضان ٦٣٥ بمحاصرهٔ‌شهر بلنسیه آمد ابن الابار را با هیئتی نزد ابو زکریا یحیی بن عبدالواحد بن‌ابی حفص پادشاه تونس فرستادند و وی حامل‌سندی بود که بموجب‌آن‌حکمران بلنسیه ومردم شهر خود راتسلیم‌سلسلهٔ حفصیان کرده بودند وچون در٤محرم ٦٣٦ ابو زکریا باوبار داد قصیده ای بقافیهٔ سین که ساخته بود برای او خواند ودر آن‌قصیده ازوی‌درخواست می‌کرد که بیاری مسلمانان برخیزد و چون بشهر بلنسیه برگشت باخانوادهٔ خود دو باره بتونس رفت‌وچندروزی پس از تصرف آن شهر بدست نصاری در ماه صفر ٦٣٦ یا چند روزی پس از آن از شهر بلنسیه رفت ویامستقیماً بتونس رفته ویا چندی در بجایه‌مانده ودر آنجا تدریس کرده است ودر هر صورت در دربار پادشاه تونس مقرب شده ونوشتن طغرائی‌را که در بالای مراسلات زیر بسمله می نوشته‌اند باو رجوع کرده‌اند ومنشی‌دربار شده است ولی چندی بعد این کار را ازو گرفته وبابوالعباس‌غسانی‌داده‌اندکه درنوشتن خطوط شرقی زبر دست بوده وسلطان آن خطوط را بررسم الخط غربی و مغربی ترجیح می‌داده است.ابن‌الابار ازین توهین دلتنگ شده و بـا وجود

سرزنش‌هائی که باو کرده‌اند هم چنان در بالای نامهائی که می‌نوشته طغـرا می‌کشیده است وچون اورادرخانه‌اش دربند افگندند در آنجا کتابی بنـام اعتاب الکتاب نوشته و بنام سلطـان پرداخته است وبهمین جهة سلطان اورا بخشیده و دوباره بکار سابق گماشته وبیشتر درین کار مستنصر پسر سلطان دست داشته است . پس از مرگ ابو زکریا پسرش مستنصر اورا ازندیمان خود کرد ولی وی سلطان و درباریان را از خود رنجاند و اورا بشکنجـه کشیدند و چون نوشتهای اورا ضبط کردند درآن میان اشعاری درهجو سلطان یافتند وچون سلطان آن اشعار راخواند در خشم شد و فرمان داد اورا بزخم نیزه بکشند ودر بامداد روز ۲۰محرم ۶۵۸ اورا کشتند وپیکر اورا باکتابها واشعار واجازه‌هائی که ازاستادان خود داشت همه‌را یکجاسوختند. ابن الابار که معلوم نیست بچه جهة بدخواهان او رافار (الفار) لقب داده بودندکتابهای بسیار نوشته و آنچه از آثار او مانده بدین قرارست : کتاب التکمله لکتاب الصله ، المعجم فی اصحـاب القاضی الامام ابی علی الصدفی ،کتاب الحلهالسیراء، تحفةالقادم،اعتاب الکتاب.

ابن الاثیر (اِ بِ نُ ل اَ ثِ ی ر) اخ . شهرت سه برادر از دانشمندان معروف که از مردم جزیرهٔ ابن عمر درعراق بوده وازمعروف‌ترین ومهم‌ترین دانشمندان ونویسندگان زبان تازی بوده‌اند: ۱) مجدالدین ابوالسعادات مبارك بن ابوالکرم محمد بن محمد ابن عبدالکریم بن عبدالواحدشیبانی معروف بابن اثیر جزری که برادر مهتر بود ودر ۵۴۴ ولادت یافت ودر ۶۰۶ در موصل در گذشت . وی بیشتر در علم قرائت وحدیث ونحو اختصاص داشت ودردرموصل شاگردابن دهان بوده وحدیث‌را در بغداد فرا گرفته و پس از آن بخدمت امیر قیماز وارد شده که مدت مدیدی در زمـان پادشاهی سیف‌الدین غازی کشور اورا اداره میکرده ودر زمان پادشاهی مسعود بن مودود ونورالدین ارسلانشاه جانشینان غازی صاحب دیوان رسایل بوده و چنانکه برادرش گفته این کار را بـا کمال میل نپذیرفته و بیشتر برای آن بوده است کـه فرمان نورالدین را اجابت کند وسپس در نتیجهٔ بیماری فلج شده و بیشتر از آثار خود را در همان حال نوشته وخانهٔ خودراخانقاه صوفیان کرده بود واز جملهٔ مؤلفات اوست : جامع الاصول فی احادیث الرسول،کتاب النهایة فی غریب الحدیث، کتاب الانصاف فی الجمع بین الکشف والـکشاف درتفسیرقرآن که ازتفسیر ثعلبی وزمخشری گرفته،کتاب المصطفی و المختار فی الادعیة و الاذکار ، کتابی درصنعت کتابت، شرح الفصول فی النحو ازابن دهان، دیوان رسایل، کتاب الشافی فی شرح مسند الامام الشافعی ، ۲) عزالدین ابوالحسن علی ابن محمد معروف بابن الاثیر جزری کهبرادر دوم بود و در ۵۵۵ ولادت یافت ودر ۶۳۰ درموصل در گذشت واز دو برادر دیگرمعروف ترست . وی مؤلف کتاب بسیاررایج معروفیست بنام الـکامل فی‌التاریخ که بنام کامل التواریخ وتاریخ ابن الاثیر یا ابن اثیر نیز معروفست وکتاب معتبر یست شامل تاریخ عالم از آغاز تازمان وی یعنی سال ۶۲۸ که قسمت بعداز اسلام آنرا سال بسال نوشته ونیز کتابی در تاریخ اتابیکان موصل دارد و کتاب معروفی دیگری دارد بنام اسدالغابه فی معرفة الصحابه که بترتیب حروف هجا دراحوال اصحاب رسول نوشته‌است و نیز مختصری از کتاب الانساب سمعانی بنام اللباب فی الانساب پرداخته که سیوطی آنرا بنام لب اللباب خلاصه کرده است . وی در موصل و بغداد تحصیل کرده وسفری تا بسوریه رفته است و عمر خودرا تنها صرف کسب دانش کرده است ، ۳) ضیاء الدین

ابوالفتح نصرالله معروف بابن الاثیر جزری برادر کهتر بود در ۵۵۸ ولادت یافت ودر ۶۳۷ در بغداد در گذشت ووی بیشتر در ادب و ترسل معروف بوده است ومعروف ترین کتاب او المثل السایر فی ادب الکاتب والشاعر یکی از رایج‌ترین کتابهای ادب زبان تازیست وبجز آن کتابهای دیگر دارد بدین قرار : الوشی المرقوم فی حل المنظوم ، دیوان رسائل، کتاب المعالی المخترعة در صنعت انشاء ، مجموع اخبار شامل شعر ابو تمام و بحتری و دیك الجن و متنبی . وی زندگی پر ماجرائی داشته نخست با پدرش بموصل رفته وسپس قاضی الفاضل اورا بصلاح الدین معرفی کرده ودر سال ۵۸۷ وارد خدمت او شده واندکی پس از آن وزیر الملك الافضل پسر صلاح الدین شده وچون دمشق را از ملك الافضل گرفته‌اند بزحمت بسیار بمصر گریخته چنانکه در صندوق قفل کرده ای اورا جا داده‌اند وتا زمانی که ملك افضل را بجای کشوری که ازو گرفته بودند بحکمرانی سمیساط گماشتند جرأت نمی کرده است روی نشان دهد ولی در سمیساط اندکی مانده ودر ۶۰۷ بخدمت پادشاه حلب وارد شده وسپس مدتی هم در موصل ومدتی در اربل در انتظار روزگار مساعد بوده است تا اینکه سر انجام در ۶۱۸ رئیس دیوان انشای ناصرالدین محمود پادشاه موصل شده است ودر ضمن یکی از سفرهائی که ببغداد می رفت در آنجا در گذشت ووی پسری داشته است بنام شرف الدین محمد که او هم بابن الاثیر معروف بوده ودر نظم ونثر تازی دست داشته و چند کتاب در مجامیع وجز آن نوشته و در موصل در ۵۸۵ ولادت یافته بود ودر جوانی در ۲ جمادی الاولی ۶۲۲ در گذشته است .

ابن الاحمر (اِ ب نُ ل اَحم ر) اخ . ر. محمد بن یوسف .

ابن الاحنف (اِ ب نُ ل اَح ن ف) اخ. ابوالفضل عباس معروف بابن الاحنف شاعر تازی دربار هارون الرشید که پدرانش از تازیان قبیلهٔ حنیفه وازمردم یمامه بودند و در خراسان مقیم شده بودند ووی بهمین جهة بیشتر ایرانی بوده واحساسات و عواطف ایرانی داشته‌است و ازطرف مادر دائی ابراهیم صولی بوده . وی از شاعران مقرب هارون الرشید بود وبااو بسفر ارمنستان وخراسان رفت و چون در حدود سال ۱۹۲ در گذشت مامون برو نماز گزارد وبنا بر مأخذ دیگری پس از فوت هارون در گذشته است . اشعار او بیشتر در غزل و تشبیب است وبیشتر بتصنع و تکلف مایل بوده واشعار او طبیعی نیست و هرچند که شهرت ابونواس اورا در حجاب گرفته بود از حیث ذوق برو برتری داشته‌است ودیوان اشعار او رایجست .

ابن الاصم (اِ ب نُ ل اَ صَ م) اخ. ازاطبای معروف اوایل قرن هفتم در اشبیلیه بوده و در زمان خود از پزشکان نامی بشمار می رفته‌است.

ابن الاعرابی (اِ ب نُ ل اَع) اخ. ابوعبدالله محمد بن زیاد معروف بابن الاعرابی از موالی بنی هاشم وازبزرگان ائمهٔ لغت در کوفه بوده و درمیان علمای لغت کوفه کسی نبوده‌است که روایتش ازو بروایت بصریان شبیه تر باشد و ازشاگردان مفضل ضبی بوده ولغات وانساب بسیار درحفظ داشته وطریقهٔ وی روش فقها و دانشمندان بوده ودر ۲۳۱ درگذشته است ومولفات چند داشته که ازآن جمله این دو کتاب ازو باقیست : اسماء البئر وصفاتها ، اسماء الخیل وانسابها .

ابن الانباری (اِ ب نُ ل اَن) اخ . ابوبکر محمد بن ابومحمد قاسم بن محمد بن بشار انباری معروف بابن الانباری ازمردم شهر انبار بود و پدرش ابو محمد انباری ازدانشمندان علم اخبار ونحو بود واو نزد پدر و ثعلب علم نحو را آموخت و درزمان خود بتیزی ذهن وحضور ذهن مثل بود وقوهٔ حافظهٔ بسیار داشت وگویند سیصد

هزار بیت و شاهد ازقرآن ازبرداشت و۱۲۰ تفسیر قرآن بااسانیدآن درحفظ او بود ودر ۳۲۸ در بغداد درگذشت و اورا تألیفات چند درنحوولغت وادب وقرآن وحدیث بوده ازآن جمله کتاب غریب الحدیث وشرح الکافی وآنچه از مؤلفات اومانده بدین قرار است : کتاب الاضداد درنحو ، کتاب الزاهر فی معانی کلمات الناس، شرح المفضلیات، کتاب الایضاح فی الوقف والابتداء ، کتاب الهاآت فی کتاب‌الله .

ابن الباقلانی (ِ اب نُ ُ لبِ اق َ) اخ. امام قاضی ابوبکر محمد ابن طیب بن محمد بن جعفربن قاسم اشعری باقلانی بصری معروف بابن الباقلانی ازبزرگان ائمه وقضاة زمان خود وازمتکلمین معروف بوده و بسا عضدالدولهٔ دیلمی رابطهٔ خاص داشته چنانکه درسال ۳۷۱ عضدالدوله وی‌را باجواب نامهٔ پادشاه روم بسفارت‌بآن کشور فرستاده است و وی روز شنبهٔ ۲۳ ذیقعدهٔ ۴۰۳ دربغداد درگذشته و روز یکشنبه اورا در همان شهر دفن کرده اند ومؤلف کتاب معروفیست در تفسیر بنام اعجازالقرآن‌ونیز کتابی نوشته است‌بنام الملل والنحل ومؤلفات دیگری در کلام دارد .

ابن البذوح (ِ اب نُ ُ لب ُ) اخ. ابوجعفر عمر بن علی بن بذوح قلعی مغربی معروف بابن البذوح از پزشکان دانشمند زمان خود و بسیار حاذق بود وسالهای بسیار در دمشق ساکن بود ودکان عطاری داشت که در آن می نشست و کسانی را که نزد او می رفتند معالجه می کرد وخود داروهائی‌می‌ساخت‌ومعجونهاوقرص‌هاو سفوفهائی ترتیب‌می‌داد که می فروخت ودرکتابهای‌طبی‌دست‌داشت‌و بسیارعمر کرد چنانکه ازحرکت ناتوان شده‌بود واورا در محفه ای بدکانش می‌بردند ودرپایان زندگی چشمش آب آوردو کورشد ودر دمشق بسال ۵۷۵ یا۵۷۶ درگذشت و گذشته از طب در علم حدیث هم دست داشت و شعر تازی هم می گفت ودر طب‌مؤلفات‌چندکرده است از آن جمله : حواشی بر کتاب قانون ابن سینا ، شرح کتاب‌الفصول ابقراط ، شرح کتاب تقدمة المعرفه ابقراط که این هردو ارجوزه‌است ، ذخیرة الالباء المفرد فی التألیف عن الاشباه .

ابن البطریق (ِ اب نُ ُ ل ب ِ ط) اخ . شهرت‌دوتن ازبزرگان: ۱) افتیخوس یا اوتیکیوس سعید بن البطریق اسکندری‌رومی‌ملکی‌بطریرك یابطریق معروف‌بابن البطریق ازمردم فسطاط مصر بود ودر ۲۶۳ ولادت یافت وازپزشکان نصرانی‌معروف‌زمان خود بود وکشیش وکشیش زاده‌ای‌بود که خود وپدرانش منصب‌بطریقی‌داشته اند و درسال نخستین خلافت القاهر بالله محمد بن احمد معتضد بالله یعنی در ۳۲۱ بطریق اسکندریه شد و درآن زمان نزدیك شصت سال داشت و هفت سال وشش‌ماه درآن مقام ماندو در میان نصاری بنام افتیخوس یا اوتیکیوس معروف بود و سرانجام در قاهره مبتلا باسهال شد ومرگ خودرا پیش‌بینی کرد وباسکندریه رفت و چند روزی پس از آن در ۳۲۸ درگذشت. وی گذشته از طب درتاریخ نیز دست دست‌داشته‌و مؤلف کتابیست معروف بنام نظم الجوهر یا تاریخ المجموع علی‌التحقیق‌والتصدیق‌فی‌معرفة‌التواریخ من عهد آدم الی سنی الهجره که تا زمان مرگ خوددر ۳۲۸ رسانده‌است ویحیی‌بن‌سعیدبن‌بطریق‌انطاکی‌معروف بابن‌بطریق ذیلی‌برآن نوشته است بنام تاریخ الذیل شامل وقایع از ۳۲۸ تا ۴۲۵ و کتاب نظم الجوهر اختصاص عمده ای که دارد اینست که مطالب بسیاری درباب اخبار واعیاد نصاری‌و شرح حال بطریقان وتاریخ کلیسیاهای مغرب دارد : ۲) ابوالحسن یحیی‌بن حسن‌بن حسین بن‌علی بن بطریق حلی معروف بابن البطریق از نویسندگان شیعه بود و درسال ۶۰۰ درگذشت و

وی مؤلف کتابیست که درمیان شیعه بسیار معروفست بنام خصایص و حی المبین فی‌منا قب امیرالمؤمنین که در مناقب امام نخست نوشته است .

ابن‌البغونش (ا ب ن ُ ل ب َ غ و ن ِ ش) اخ . ابو عثمان سعید ابن‌محمدبن بغونش‌معروف‌بابن‌البغونش از دانشمندان معتبر اسپانیا واز مردم طلیطله بودودرسال ۳۶۹ ولادت یافت وسپس برای کسب دانش بقرطبه‌رفت ودر علم‌عدد وهندسه‌شاگردمسلمة‌بن احمد ودر طب شاگردمحمدبن‌عبدون جبلی وسلیمان بن جلجل وابن‌الشناعه بود که از دانشمندان معروف زمانه بودند ودر قرطبه در دربار امیرالظافر اسمعیل بن عبدالرحمن بن اسمعیل‌بن عامر بن مطرف بن ذی‌النون‌امیرقرطبه راه یافت ونفوذ بسیار داشت وپس‌از آن جزو عمال مأمون ذوالمجد بن یحیی بن الظافر اسمعیل بن ذی النون شد و در پایان زندگی از علم دست کشید و بعبادت پرداخت و در خانه نشست و روی از مردم در کشیدوسر انجام هنگام نماز بامداد روز سه شنبهٔ اول رجب ۴۴۴ در۷۵سالگی‌درگذشت ووی در بیشتر علوم از فلسفه واقسام حکمت وریاضیات ومنطق و مخصوصاً در طب دست داشته است .

ابن‌البلخی (ا ب ن ُ ل ب َ ل) اخ . شهرت یك تن از مورخان ایران که در زمان محمد بن ملکشاه سلجوقی (۴۹۸ - ۵۱۱) می زیسته و پدران او از بلخ بوده‌اند و جدش در زمان‌رکن‌الدولهٔ آل‌بویه‌که خمارتکین مأمور فارس شده بدانجارفته‌وفرزندان او در فارس زیسته‌اند وهمه مستوفیان آن سر زمین بوده‌اند و وی نیز همان سمت رادردربارمحمدبن‌ملکشاه داشته ووی‌مؤلف‌کتابیست‌درتاریخ‌وجغرافیای فارس بنام‌فارس نامه که‌یکی ازبهترین آثار تاریخی زبان‌فارسی‌درقرن‌پنجمست.

ابن‌البلدی (ا ب ن ُ ل ب َ ل َ) اخ . شرف‌الدین ابو جعفر احمد بن محمد بن سعید معروف بابن البلدی وزیر المستنجد خلیفه بودوپیش از آنکه بوزارت برسد ناظر واسطبود ودر ۵۶۳ وزیر شد ودر میان او وعضدالدین محمد بن عبدالله استاد دار از قدیم دشمنی بود و چون در ربیع‌الثانی۵۶۶ مستنجدرا بتحریك عضدالدین وامیرقطب الدین کشتند والمستضیءرا بخلافت برداشتندخلیفه را وادارکردند که‌عضد الدین‌رابوزیری‌برگزیندوچون اوبوزارت رسیدابن‌البلدی را کشتند .

ابن‌البناء (ا ب ن ُ ل ب َ ن ن ا ء) اخ . ابوالعباس احمد بن محمد بن عثمان‌ازدی‌معروف‌بابن‌البناء از دانشمندان مراکش بود که درهمهٔ علوم زمانه دست داشت ولی بیشتردر ریاضیات ونجوم واسطرلاب و طب زبردست بود . در ۹ ذیحجهٔ ۶۵۴ یا در ۶۳۹ یا ۶۴۹ یا ۶۵۹ در مراکش ولادت‌یافت وپس ازآن‌که‌نحووحدیث وفقه و ریاضیات را در آن شهر فرا گرفت بفاس رفت ودر آنجا مخصوصاً علم طب‌را از المریخ طبیب معروف وریاضیات‌را از ابن حجله ونجوم‌را از ابن مخلوف سجلماسی آموخت و مدت‌مدیدی‌ازاصحاب‌ابوزیدعبدالرحمن هزمیری صوفی بود ودر حلقهٔ تصوف در آمد وبیشتر روزه‌می‌گرفت‌وعبادت می‌کرد واز پارسایان زمان خود بود وروز شنبهٔ ۶ رجب۷۲۱ در مراکش درگذشت و اورا در بیرون دروازهٔ آغمات بخاك سپردند وویرا تالیفات بسیار بوده که شمارهٔ آنهابه ۷۴میرسد وازآن‌جمله‌یك سلسله کتابهائیست که درریاضیات‌ونجوم‌ازومانده‌است‌ورایج ترین‌آنهاتلخیص‌عمل‌الحسابست‌که‌مختصری ازکتابیست‌که ابوزکریای‌حصارنوشته است و بر آن شروح بسیار نوشته‌اند از آن جمله شرح احمد بن مجدی و علی بن محمدقلصادی ودر کتابهای‌او مخصوصاً در حساب‌کسور مطالبی هست که در کتب ریاضی پیش ازو نیست و مخصوصاً در حساب ارقام مخصوص مغرب که آنرا حساب غبار

می‌نامند کتابهای او بهترین‌مدارکست.

ابن البواب (اِ بِ نُ ل بَ وّ واب) اخ. ابوالحسن علاءالدین علی بن هلال معروف بابن البواب خوشنویس معروف که چون پسریکی از دربانان قصر خلفا در بغداد بود اورا ابن البواب می‌گفتند و نیز ابن الستری می‌نامیدند و وی در ۴۱۳ یا ۴۲۳ در گذشت ودر جوار قبر احمد بن حنبل بخاکش سپردند . وی در فقه نیز زبردست بود وقرآن را از بر داشت و ۶۴ نسخه از قرآن نوشته است که یکی از آنها بقلم ریحانیست و در مسجد لاله‌لی در استانبول باقیست که سلطان سلیم اول وقف بر آن مسجد کرده است ونسخه‌ای از دیوان سلامة ابن جندل شاعر جاهلیت عرب که در ۴۰۸ نوشته است نیز بخط او در مسجد ایاصوفیه است و وی مبتکر خطیست که آنرا خط یا قلم ریحانی یا محقق می‌گویند و شاگردان بسیار داشته وروش خط او تا زمان یاقوت مستعصمی باقی بوده است .

ابن البیطار (اِ بِ نُ ل بَ یْ) اخ . ضیاءالدین ابو محمد عبدالله بن احمد ابن البیطار مالقی مشهور بابن البیطار یا ابن بیطار طبیب وگیاه شناس معروف که ظاهراً از خانوادهٔ ابن بیطار بوده که در مالقه بوده‌اندو در آنجا در پایان قرن ششم ولادت یافت واستاد او در گیاه شناسی مخصوصاً ابوالعباس نباتی بود که با وی در اطراف اشبیلیه گیاههائی جمع کرده است. در حدود سن بیست سالگی بسفری در شمال افریقا آغاز کرده ودر الجزایر و مراکش و تونس بمطالعهٔ گیاه ها پرداخته و چون در زمان حکمرانی ملك الکامل ایوبی بمصر رسید وارد در خدمت او شد و بعنوان « رئیس علی سائر العشابین » بریاست گیاه شناسان برگزیده گشت وپس از مرگ او هم چنان در خدمت پسرش ملك الصالح نجم الدین که در دمشق بود باقی‌ماند وسپس از دمشق بسوریه وآسیای صغیر رفت ودر گیاه های آنجا نیز مطالعات علمی وعملی کرد ودر نتیجهٔ این سفرها دو کتاب معروف خودرا نوشته که باعث شهرت او شده است یکی بنام کتاب الجامع فی الادویة المفردات که یکی از رایج‌ترین کتابهای طب قدیم در همهٔ کشورهای اسلامی بوده و در ایران بمفردات ابن بیطار معروفست و جامع اطلاعات یونان قدیم و دانشمندان اسلامی در باب نباتات و حیوانات و معدنیاتست وبترتیب حروف هجا نوشته ودیگر کتاب المغنی فی الادویة المفرده که مختصریست در ادویه بترتیب اعضای بدن وبرای طب عملی پرداخته است وابن ابی اصیبعه از شاگردان او بوده و در جستجوهائی که در اطراف دمشق می‌کرده است با او همراه بوده وسر انجام در ۶۴۶ در دمشق در گذشته‌است.

ابن التعاویذی (اِ بِ نُ تْ تَ عا) اخ . ابوالفتح محمد بن عبیدالله بن عبدالله معروف بابن التعاویذی ویا سبط التعاویذی ویا تعاویذی زیرا که جدش که مبارك بن تعاویذی نام داشت اورا در خردی تربیت کرده بود و وی بدین لقب معروف شد و از شاعران معروف زبان تازیست که در ۵۱۹ ولادت یافت ودر پایان زندگی در سال ۵۷۹ کور شد و بهمین جهة اشعاری در شکوه از کوری ودریغ بر جوانی دارد که بسیار موثرست و وی پیش از کور شدن دیوان خودرا جمع کرده وخطبه‌ای بر آن نوشته و هر چه پس از ان یافته‌اند وبر آن افزوده اند آنرا زیادات نام گذاشته‌اند و وی کاتب دیوان مقاطعات در بغداد بوده‌است ودر سال ۵۸۳ یا ۵۸۴ در گذشته است و دیوان اشعار او اینك در دستست .

ابن التلمیذ (اِ بِ نُ تْ تِ ل) اخ . امین الدوله ابن التلمیذ از جملهٔ پزشکان نامی قرن ششم بوده ودر بغداد می‌زیسته و در آنجا بسال ۵۶۰ در گذشته و وی مؤلف کتابیست در قرابادین که بنام اقراباذین ابن التلمیذ

معروفست ویکی‌ازنخستین کتابهائیست که بدین روش نوشته اند .

ابن‌الجراح (اِ ب نُ ل جَ رّاح) اخ . شهرت دو برادر که هر دو از وزرای بنی‌العباس بوده اند : ۱) عبدالرحمن بن عیسی‌بن‌داود معروف بابن‌الجراح پس از عزل ابن مقله در سال ۳۲٤ راضی مقام‌وزارت خودرا بعلی بن عیسی وزیرسابق‌تکلیف کرد ولی چون‌اوبیهانهٔ پیری وناتوانی از پذیرفتن امتناع داشت آن مقام‌را ببرادرش عبدالرحمن‌سپردند ولی‌چون وی شایستهٔ این کار نبود بیش ازسه ماه در وزارت نماند وپس از آن‌وی را با برادرش گرفتند ومصادره‌کردند. در سال ۳۲۹ پس از آنکه کورتکین امیرالامراء شد چندی بکار وزارت خلیفه متقی مشغول شد ولی عنوان رسمی‌وزارت نداشت و پس از آن دیگر اطلاعی ازو بدست نیست ، ۲) علی بن عیسی بن داود معروف بابن الجراح برادر عبدالرحمن بود و در سال ۲٤٥ ولادت یافت‌وچون‌طرفدار خلافت‌ابن‌المعتز بودپس ازکشته شدن وی در ۲۹٦ اورا بواسط تبعیدکردند ولی ازابن‌الفرات وزیر مقتدر اجازه یافت که بحج رود و سپس در سال ۳۰۰ بوزارت رسید و در آغاز سال بعد وارد پایتخت شد و چون بسیار صرفه‌جوئی میکرد اوضاع مالی کشور را اصلاح کرد ولی چون از حقوق سپاهیان کاسته بود ناراضی شدند و وجمعی دیگر نیز ازو کینه‌در دل‌گرفتند بهمین جهة از خلیفه خواست اورا معاف کند ولی خلیفه باین‌کار تن‌در نداد . اما در پایان سال ۳۰٤ اورا خلع کردند وبیند افگندندوابن‌الفرات جانشین او شد و پس از چند سالی در جمادی‌الاولی ۳۰٦ حامد بن‌عباس وزیر شد که پیر مردی ناتوان بود ودر آغاز وزارت علی بن عیسی درو نفوذ بسیار داشت ولی چندی‌نگذشت که میانهٔ آنها بهم خوردوچون درسال ۳۰۸ در نتیجهٔ گرانی ارزاق مردم‌بغداد شورش‌کردند حامدرا از وزارت انداختند وبعلی بن عیسی‌تکلیف‌کردند ووی ردکرد وچون حامدازچشم‌خلیفه افتاده بود وعلی‌نیزدر نتیجهٔ‌صرفه‌جوئی مردم را رنجانده بود در ربیع الثانی ۳۱۱ وزارت را بار دیگر بابن‌الفرات دادند وعلی را دستگیر کردند وپس‌از آنکه ابن الفرات مبلغ گرانی بزور ازو گرفت اورا بمکه تبعید کرد و بحکمران آنجا دستور داد که وی را بصنعا بفرستد ولی باصرار مونس‌که رئیس شرطهٔ بغداد بود پس از خلع ابن‌الفرات علی‌را عفو کردند ودرسال ۳۱۲ ببغداد بازگشت . سپس در ماه ذیقعدهٔ ۳۱٤ در نتیجهٔ اقدامات مونس اورا ازدمشق ببغدادخواستندووزارت را باو دادند وتنها در آغاز سال بعد بمقام وزارت نشست ولی چون دید که مالیهٔ کشور دوباره بی نظم شده است وخلیفه بنصایح او رفتار نمیکند خواست که اورا از کار باز دارند وپیری بسیار را بهانه کرد . خلیفه نخست راضی نبود و سر انجام در ربیع‌الاول ۳۱٦ تن باین کار در داد وعلی‌را خلع‌کرد وابن مقله را بجای‌او گماشت . پس‌از آن‌خلیفه الراضی‌یك بار‌در آغاز‌خلافت خودو باردیگردر ۳۲٤ وزارت را باو تکلیف‌کرد وچون هر دو بار رد کرد نخست ابن مقله وسپس برادرش عبدالرحمن‌وزیر شدند وعلی بن‌عیسی در ذیحجهٔ ۳۳٤ درگذشت .

ابن‌الجزار (اِ ب نُ ل جَ زّار) اخ . ابو جعفر احمدبن ابراهیم بن ابی خالد معروف بابن الجزار ازمردم قیروان ووی وپدرش وعمش ابوبکرهرسه طبیب بودند واو ازشاگردان اسحق بن سلیمان بود و ازپزشکان‌معروف‌ودانشمندقرن چهارم شمال افریقابود ودرقیروان می‌زیست وهشتادو چند سال عمر کرد و چون مرد بیست وچهار هزار دینار وبیست وپنج‌قنطار کتابهای‌پزشکی ازو مانده بود واو درطب تألیفات بسیار کرده است بدین‌قرار : زادالمسافردرعلاج

امراض . کتاب الاعتماد در ادویهٔ مفرده ، کتاب البغیه درادویهٔ مرکبه ، کتاب العدة لطول المدة که بزرگترین کتابیست که درطب نوشته شده بود، قوت المقیم . کتاب التعریف بصحیح التاریخ که تاریخ مختصریست دراحوال دانشمندان زمان وی . رساله‌ای در نفس وذکر اختلاف اوایل درآن .کتابی در معده و امراض و مداواهای آن ، کتاب طب الفقراء ، رساله ای در ابدال ادویه . کتاب فی الفرق بین العلل التی تشتبه اسبابها وتختلف اعراضها ، رساله‌ای در تحذر اخراج خون درغیر حاجت . رساله‌ای در زکام و اسباب وعلاج آن . رساله ای در خواب و بیداری ، مجربات در طب . مقاله ای درجذام واسباب وعلاج آن، کتاب الخواص، کتاب نصایح الابرار، کتاب المختبرات، کتابی درنعت اسباب مولدهٔ وبا درمصروراه حیله دردفع آن، رساله ای بیکی از برادران دراستهانت بمرگ ، رساله ای در مقعده ودردهای آن ، کتاب المکلل در ادب . کتاب البلغه درحفظ الصحه، مقاله‌ای درحمامات، کتاب اخبار الدوله که در آن ظهور مهدی را درمغرب ذکر کرده، کتاب الفصول فی سایر العلوم والبلاغات.

ابن الجزری (اِ بنُ لْ جَ زَ) اخ . شمس الدین ابوالخیر محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن علی بن یوسف جزری معروف بابن الجزری درشب آدینهٔ ۲۵ رمضان ۷۵۱ در دمشق ولادت یافت . در سال ۷۶۴ قرآن را از بر داشت وسال بعد آنرا در نماز میخواند. پس از آنکه چندی بفرا گرفتن علم حدیث پرداخت بیشتر متوجه علم قرائت قرآن شد ودرسال ۷۶۸ قراآت سبعه را میدانست وهمان سال بحج رفت واز آنجا بقاهره رفت ودر ۷۶۹ سیزده قرائت را میدانست و چون بدمشق بازگشت باز بآموختن حدیث وفقه پرداخت و نزد شاگردان دمیاطی وابرقوهی واسنوی درس خواند و سپس باز بقاهره بازگشت که اصول فقه وبلاغت رابیاموزد وازآنجا باسکندریه رفت که از شاگردان ابن عبدالسلام بهره مند شود و در ۷۷۴ از ابوالفدا اسمعیل بن خطیر ودر ۷۷۸ از ضیاء الدین و در ۷۸۵ از شیخ الاسلام بلقینی اجازهٔ فتوی گرفت . پس ازآن کارخود درامنحصر بتعلیم قرائت کرد ودر ۷۹۳ قاضی دمشق شدولی چون در ۷۹۸ دارائی او را در مصر ضبط کردند بآسیای صغیر وبشهر بروسه بدربار سلطان بایزیدبن عثمان رفت . پس از جنگ انکوریه که درپایان سال ۸۰۵ در گرفت امیر تیمور گورکان اورا بماوراءالنهر بشهر کش وازآنجا بسمرقند فرستاودرآنجا تعلیم کردودرین سفر باسید شریف گرگانی دیدار کرد. پس از مرگ تیموردرشعبان ۸۰۷ بخراسان وازآنجا بهرات ویزد واصفهان وشیراز رفت وپس از آنکه چندی تدریس کرد باوجود آنکه میلی باین کارنداشت پیر محمدبن عمر شیخ بن تیمور حکمران فارس او را قاضی شیراز کرد . سپس ببصره و از آنجا بمکه ودر ۸۲۳ بمدینه رفت وپس از آنکه چند سال درآن دو شهر بود بشیراز برگشت ودرآنجا روز آدینهٔ ۹ ربیع الاول ۸۳۳ درگذشت. ابن الجزری را مؤلفات بسیارست از آن جمله : کتاب النشر فی القراآت العشر، تحبیر التیسیر فی القراآت که شرحی بر کتاب تیسیر تألیف دانی است ، طیبات النشر فی القراآت العشر که ارجوزه ایست شامل هزار بیت ودر شعبان ۷۹۹ تمام کرده . الدرة المضیئه فی قراآت الائمة الثلثة المرضیه که منظومه ایست شامل ۲۴۱ بیت ودر ۸۲۳ تمام کرده ، هدایة المهره یا غایة المهره فی زیادات العشره که آن هم منظومه ایست، منجد المقربین و مرشد الطالبین در قراآت ، قصیدهٔ لامیهٔ بحرطویل ۴۲ بیت درباب قرائت ، المقدمة الجزریه ارجوزه در قراآت شامل ۱۱۰ بیت. التمهید فی علم التجوید که در ۷۶۹ تمام کرده، کفایة الالمعی فی آیة یا ارض ابلعی ، مختصر طبقات

القراء بنام غاية النهايه كه ازدوكتابى كه درين زمينه نوشته اين يك كوچك ترست ، مقدمة علم الحديث ، الهدايه الى معالم الروايه ارجوزه در روايات قراآت قرآن شامل ٣٧٠ بيت ، عقد اللئالى فى الاحاديث المسلسلة العوالى كه درشيراز در ٨٠٨ تمام كرده است، الرسالة البيانيه فى حق ابوى النبى ، المولد الكبير در سيرة رسول ،ذات الشفاء فى سيرةالنبى والخلفاء ارجوزه اى درتاريخ رسول وخلفاى راشدين ومختصرى ازتاريخ اسلام تا سلطنت يا يزيد وتصرف استانبول بدست تركان عثمانى كه بنا بر خواهش پير محمد در٢٥ ذيحجة ٧٩٨ درشيراز تمام كرده است، الحصن الحصين من كلام سيد المرسلين كه مجموعه اى ازاحاديث و ادعيه است ، مختصر النصيحه بادلة الصحيحه كتابى در اخلاق باستناد احاديث ، الزهرالفائح ، الاصابه فى لوازم الكتابه ، ارجوزه اى در نجوم شامل ٢٣ بيت .

ابن الجوزى (اِ ب نُ ل ج و) اخ. شهرت دوتن ازبزرگان دانشمندان: ١) جمال الدين ابوالفرج يا ابوالفضايل عبدالرحمن بن على بن محمدبكرى حنبلى معروف بابن الجوزى يا ابن جوزى نويسندهٔ نامى كه از فقهاى مشهور حنبلى بود ودرضمن از وعاظ ومورخين نامى زمان خود بشمار مى رفت . در ٥١٠ در بغداد ولادت يافت وپس ازسفرهائى كه براى كسب دانش كرد دوباره ببغداد باز گشت و در آنجا ماند تاآنكه در سال ٥٩٧در گذشت . چون تعصب بسيار درطريقهٔ خود داشت بشدت بمحدثين ايراد مى گرفت حتى نسخه اى از كتاب احياء العلوم غزالى را انتشار داد كه احاديث ضعيف را از آن بيرون آورده بود ولى در همهٔ علوم زمان خود دست داشته و در آن تأليفات كرده است و چون واعظ بسيار زبردستى بوده ازين حيث در زمان خود نفوذ بسيار داشته است وكتابهائى كه درفن وعظ نوشته بود مدتها بهترين كتابهاى فن بشمار مى رفت . وى را مؤلفات بسيارست ويكى ازمهم ترين تأليفات اوكتابيست بنام المنتظم وملتقط الملتزم كه يكى ازجامع ترين كتابهادرتاريخ عموميست ونيز اين كتابها از آثار او بدستست: تلقيح فهوم اهل الاثار ، صفوةالصفوه مختصرحلية الاولياى ابونعيم اصفهانى، اخبارالاذكياء ، كشف النقاب عن الاسماء والالقاب ، اعمارالاعيان ، مختصرعجالة المنتظرشرح حال الخضر، كتاب الحمقى و المغفلين ، قصص المذكرين ، الوفا فى فضايل المصطفى، درعاللوم والضيم فى صوم يوم الغيم، المجتنى من المجتبى، مثيرالغرام الساكن فى فضايل البقاع والاماكن ، درياق الذنوب و كشف الران عن القلوب ، مناقب عمربن الخطاب ، مناقب عمر ابن عبدالعزيز، مناقب احمدبن حنبل، المختار من اخبار المختار ، تبصرة الاخيارفى نيل مصر واخواته من الانهار، تقويم اللسان ، المدهش، جامع المسانيد والالقاب ، شرح مشكل الغريبين ، المنطق المفهوم ، الموضوعات ، زاد المسير فى علم التفسير ، منهاج الصادقين ، المجالس، نكت المجالس فى الوعظ ، تذكرةالايقاظ كه مختصريست از كتاب تبصرة الوعاظ اوو معلوم نيست كه مختصر كرده است، الذهب المسبوك فى سير الملوك ، شذورالعقود فى تاريخ العهود ، عجايب البدايع ، ٢) شمس الدين ابوالمظفر يوسف بن قزاغلو معروف بسبط ابن الجوزى يا ابن الجوزى دخترزادهٔ جمال الدين ابن الجوزى بود و پدرش قزاغلو غلام ترك ابن هبيرة وزير بود كه وى را آزاد كرده بودند . وى در ٥٨٢ دربغداد ولادت يافت و جدش اورا تربيت كرد و در بغداد تحصيل دانش كرد وپس از آن در سال ٦٠٠ سفرهائى كرد و سرانجام دردمشق بتدريس ووعظ مشغول شد وآنجا در ٦٤٤ در گذشت . وى مؤلف كتابيست درتاريخ

عمومی درچند مجلد بنام مرآة الزمان فی تاریخ الاعیان که ازجملهٔ کتابهای معروفست .

ابن الجهم (اِ ب ن ل جَ هـ م) اخ - علی بن جهم سامی معروف بابن الجهم وی اصلا قرشی ولی ازمردم خراسان وازشاعران معروف زبان تازی درقرن سوم واز دوستان ابوتمام بود و نخست چندی منصب صاحب مظالم درحلوان داشت وپس از آن دربغداد زیست ودر دربار متوکل خلیفه مقام بلندی یافت تااینکه ازهم نشینان اوشدولی چون درباریان را هجا می کرد دشمنان بسیار بهم زد وچون ازندیمان خلیفه بد گوئی میکرد متوکل بروخشم آورد و چون اشعاری درهجای خلیفه یا در هجو بختیشوع طبیب معروف دربار خلفا گفته بود درسال ۲۳۲ اورا بیند افگند و سپس در ۲۳۹ اورا آزاد کرد و بخراسان که مولدش بودتبعید کرد وگویند سبب خشم خلیفهاین بود که درشعر بطریقهٔ مروان بن ابی حفصه می رفت و آل ابوطالب وشیعه را هجا می گفت . در هر صورت متوکل بطاهر بن عبد الله طاهری صاحب خراسان نوشت که اورا بدار زند و وی او را گرفت و درشهر شادیاخ بدار زد ویك روز تا شب بر سر دارماند وپس از آن گویا بیغداد باز گشته وازآنجا بسوریه رفته است وچون آنجا نیز دشمنان بسیاری داشته که از اهاجی او رنجیده بودند روی ماندن نداشته است و چون از حلب آهنگ عراق کرده بود گروهی از سواران بنی کلب برکاروان حمله بردند ووی درجنگ باایشان در ۲۴۹ کشته شد . دیوان اشعاروی که چندان بزرگ نبوده ازمیان رفته و از اشعار او ابیاتی چند در هجای بنی العباس ودرهجومتوکل وبعضی مقطعات درغزل و عتاب ووصف باقی مانده است .

ابن الحاجب (اِ ب ن ل ح ا ج ِ ب) اخ . جمال الدین ابوعمرو عثمان بن عمر بن ابی بکر ابن یونس فقیه مالکی معروف بابن الحاجب یا ابن حاجب ازعلمای معروف نحو و پدرش حاجب امیر عزالدین موسك صلاحی درمصروکردبود ووی در اسنادر مصر علیادراواخر سال ۵۷۰ ولادت یافت ودر قاهره قرائت قرآن ونحو وادبیات رافرا گرفت ودرمذهب مالك تحصیلات کرد و سپس بدمشق رفت ودر زاویهٔ مالکیهٔ جامع دمشق معروف بجامع امویان تدریس کرد و پس از آن بقاهره وازآنجا باسکندریه رفت وآنجا درروز پنجشنبهٔ ۲۶شوال ۶۴۶ درگذشت . ابن الحاجب مؤلف کتابهای بسیار معروف درنحوست از آنجمله : الکافیة فی النحو ، الشافیه، المقصد الجلیل فی علم الخلیل که منظومه‌ای درعروض ببحر بسیط است، مختصرفی الفروع یا جامع الامهات یا مختصر الفرعی در فقه مالکی ، الامالی النحویه ، القصیدة الموشحة بالاسماء المونثه ، منتهی السؤال والامل فی علمی الاصول والجدل که بر مذهب مالك نوشته و سپس آنرا بنام مختصر المنتهی خلاصه کرده وبنام مختصرابن الحاجب معروفست ، رسالة فی العشر، جامع الامهات درفقه ولی معروف ترین مؤلفات اوهمان کتابهای نحواو و مخصوصاً کافیه وشافیه است که برآنها شروح بسیار نوشته اند . ابن الحاجب در فقه و عروض و ادبیات نیز دست داشته واستادان معروف او امام شاطبی وابومنصور ابیاری فقیه بوده اند ولی فن واقعی او نحو بوده ودرچندین مسئله با اسلاف خود مخالفت ورزیده است ودر فقه نخستین کسیست که اصول فقه مالکی مصررا با اصول فقه مالکی مغرب درهم آمیخته است و کتابهائی که بنثر گذاشته بسیار روشن و صریح است ومحتاج بهیچ شرحی نیست . کتاب مختصر المنتهی تألیف اورا که بنام مختصرالاصولی یا مختصر ابن حاجب نیز معروفست عضد الدین ایجی شرح کرده و تفتازانی وسید شریف گرگانی

برآن حواشی نوشته اند وحسن هروی حاشیه ای برحاشیهٔ گرگانی نوشته‌است .

ابن الحجاج (اِ ب ن ل ح ج ج ا ج) اخ . ابوعبدالله‌حسین ابن‌احمد بن‌محمد بن جعفر معروف‌بابن الحجاج شاعر معروف زبان تازی که دردورهٔ آل بویه می‌زیسته. پدران او از عمال دولت بوده اند و وی را ابواسحق ابراهیم صابی تربیت کرده است و در دیوان خود بکار گماشته ولی چون بیشتر بشعر مایل بود بستایش گری بزرگان عصر خود مخصوصاً عزالدوله بختیار پرداخت و وی اورا در بغداد شغل محتسبی داد ولی‌شایستهٔ این کار نبود زیرا که بیشتر اشعارهزل ومطایبهٔ رکیك می گفت و بهمین جهة چندی بعد اورا عزل کردند و هرچه کوشید دیگرکاری‌باو ندادند . دراشعار خود ذکری از املاکی‌می‌کندکه خریده بود یا باو ارث رسیده بود ودربعضی ازاشعار خود از مرافعه‌ای که دربارهٔ ملکی‌با کردی‌داشته‌است‌سخن‌می‌راند. ازجمله مردان معروفی که با او سر و کار داشته‌اند مهلبی و زیرست که ازو هجای متنبی را خواسته و سابوربن اردشیر و ابن باقیه و عضد الدوله و بهاء الدوله و صاحب بن عباد و ابن عمید هم باو مربوط بوده‌اند وگویند قصیده ای بمدح ملك مصر گفته بود و وی ازترس اینکه مبادا اورا هجوکند هزار دینار باو بخشید وظاهراً قسمت عمده از دارائی او از همین راه ها بدست آمده است و سرانجام در ۳۹۱ درگذشت . دیوان او شامل مجلدات چندست و شریف الرضی دانشمند معروف معاصراو قسمتی ازاشعاراورا که منافات با عفت ندارد بنام‌النظیف من‌السخیف جمع کرده است ومنتخب دیگری از اشعار او هست که آن جنبه را ندارد و در سال ۵۱۰ هبةالله اصطرلابی جمع کرده است و ابن الخشاب نحوی معرف شرحی برآن نوشته است . درهرصورت وی در زمان‌خود منفوربوده وبواسطهٔ هزلیات رکیکی که گفته است بدخواهان بسیار داشته چنانکه می‌نویسند چون‌سیدرضی درمرثیهٔ اواشعاری‌گفت موردسرزنش وشماتت شد و نیز باو نسبت می‌دهند که دراشعارخود باصحاب‌رسول‌بدگوئی کرده است .

ابن الحلاء (اِ ب نُ ل حَ) اخ . ابن‌الحلاء مرسی ازپزشکان‌قرن هفتم‌اسپانیابوده که درمرسیه می‌زیسته ودر خدمت منصور امیر آن دیار بوده ودرطب‌درزمان خویش‌نامبردار بوده است .

ابن الخصیب (اِ ب نُ ل خَ) اخ . ر . خصیبی .

ابن الخطیب (ا ب ن ل خَ) اخ . ذوالوزارتین لسان الدین ابو عبدالله‌محمد بن عبدالله بن سعید بن عبدالله بن سعیدبن علی بن احمد سلمانی معروف بابن‌الخطیب‌که اصل‌خاندان وی ازیکی از طوایف جزء مراد در یمن بود که بمناسبت نام‌سلمان‌فارسی‌آنهارا سلمانی می‌گویندوچون وزارت قلم و وزارت سیف داشته ذوالوزارتین لقب داشته است . پدران وی از سوریه باسپانیا رفته بودند ودرقرطبه و طلیطله ولوشه وغرناطه سکونت‌گرفته بودند ونخست این خاندان را بنووزیر می گفتند ولی چون سعید بن علی منصب‌خطیبی یافته بود بعدها این‌طایفه‌را بنوخطیب گفته اند و بهمین جهة وی را نیز بیشتر لسان الدین بن الخطیب یا ابن خطیب سلمانی می‌نامیده اند . وی در ۲۵ رجب ۷۱۳ ظاهراً درلوشه ولادت یافته که شهری بوده‌است دربالادست غرناطه درکنار رود شنجیل ودرحاشیهٔ غربی رود مرج . چون پدرش‌درشهر غرناطه از عمال دربار بنی ناصر بوده وی در آنجا پرورش یافته وزیردست بهترین استادان تربیت شده و چنان در فراگرفتن علوم مختلف پیشرفت کرد که بزرگترین نویسنده و شاعر و مرد سیاسی‌غرناطه شده است و شاید در تمام اسپانیا نیز ازو بزرگتر درین

متون کسی نیامده باشد و درضمن آخرین کسیست که در تاریخ اسلام دراسپانیا اهمیت فوق العاده دارد . پس ازکشته شدن پدرش در ضمن دلاوریهائی که در جنگ طریف در ۷ جمادی الاولی ۷۴۱ کرده بود در خدمت ابوالحسن علی بن الجیاب وزیر دانشمندآن‌زمان وارد شد که در ضمن استاد او بوده است ولی وی ازطاعون در۲۳ شوال ۷۴۹درگذشت‌و سلطان‌ابوالحجاج یوسف بجای‌اوو‌ی‌راوزیری برگزید و پس‌از کشته‌شدن‌سلطان درزمان‌پادشاهی‌پسرش محمدنیزدرین مقام بود. پس‌ازعزل‌آن پادشاه در ۷۶۱ نخست در غرناطـه چندی در زندان بود و سپس اورا با سلطان مخلوع بمراکش تبعیدکردند وتا ۷۶۳ آنجا بود و در آن تاریخ بغرناطه بازگشت ووزیر سلطان محمد پنجم شد که مرینیان‌اورا بتخت‌نشانده بودند و چون رقیبان او نسبت باو سعایت هائی می کردند که بیم خطر می‌رفت درسال ۷۷۳ ازراه جبل‌الطارق بسبته وتلمسان گریخت و بسلطان عبد العزیز ابوالسعید پناه برد ولی‌درغیاب وی اورا در غرناطه تکفیر کردند و تسلیم اورا خواستنداماعبد العزیز و پسرش محمد السعید که جانشین اوشد رد کردند ولی ابوالعباس مستنصر که مدعی‌سلطنت شد اشکالی نکرد واورا تسلیم کرد . در ضمن مجلس محاکمه که درفاس بریاست ابوعبدالله محمدبن زمرك که‌ازشاگردان او بودودرغرناطه بجای او وزیر شده بود تشکیل داده بودند اورا شبانه درزندان خفه‌کردند ومعلوم شدگروهی‌که بیشتر آنان‌مزدور سلیمان بن داود معاون محمدبن‌عثمان وزیر بوده اند و کینهٔ شخصی نسبت بابن‌الخطیب داشته‌اندبزورواردزندان شده واورا کشته اند و این کار چون فردا آشکار شد مردم شهر اظهارنفرت شدید کردند. ابن‌الخطیب‌درحدودشصت کتاب در ادبیات وتصوف وحکمت و طب داشته است که از آنها آنچه باقی مانده بدین قرارست : الاحاطه فی تاریخ غرناطه‌که بزرگترین‌کتاب‌اوست وبیشتر آن شرح حال دانشمندانست ، الحلل‌المرقومه، اللمحةالبدریه‌فی‌الدولة النصریه‌که آن دوکتاب‌نیزدرتاریخست، رقم الحلل فی نظم الدول ، خطرة الطیف فی رحلة الشتاء والصیف که شرح سفر ابوالحجاج در نواحی‌شرقی غرناطه‌است ، المقاله یا مقنعةالسائل عن المرض الهائل که در باب طاعون سال‌۷۴۹ نوشته‌است وبنام‌منفعةالسائل نیز معروفست ، معیارالاختیار فی‌ذکر المعاهد والدیار ، ریحانة الـکتاب و نجعة المنتاب ، مفاخرة یا مفاضلة مالقه وسلا در وصف این دوشهر اسپانیا ، روضةالتعریف بالحب‌الشریف ونیز کتابی بنام الحلل الموشیه فی‌ذکر الاخبارالمراکشیه بنام‌او رواج‌داده‌اند که ازو نیست .

ابن الخیاط (اِ ب نُ ل خَ ی ی ا ط) اخ . ابوبکریحیی‌بن احمدمعروف بابن‌الخیاط ازدانشمندان وپزشکان نامی‌زمان‌خود دراسپانیا بوده ودر هندسه وریاضی شاگرد ابوالقاسم مسلمة بن احمد مرحیطی بوده ودرعلم احکام نجوم نیزدست‌داشته ودرخدمت سلیمان بن حکم بن ناصر لدین الله و امرای دیگرآن‌سرزمین بوده وسرانجام بخدمت امیرمأمون‌یحیی بن اسمعیل‌بن ذی‌النون‌درآمده ودرطب نیز زبردست بوده است ودر طلیطله در سال ۴۴۷ درگذشته و نزدیك هشتاد سال عمر کرده است .

ابن الدبیثی (ا بُ ن د دَ) اخ . امام حافظ ابوعبدالله محمدبن سعید بن یحیی بن علی بن حجاج بن محمد دبیثی واسطی شافعی معروف بابن‌الدبیثی ازحفاظ ومحدثین وفقهای بزرگ‌شافعی‌بود دررجب ۵۵۸ ولادت یافت واز بسیاری ازدانشمندان زمانه علم آموخت و ببغداد رفت ودر آنجا در ۸ ربیع الثانی ۶۳۷ درگذشت ووی را مؤلفاتیست از آن جمله کتابی در تاریخ واسط وذیلی‌برذیل‌ابن‌السمعانی.

ابن الدمینه (ا ب نُ دُ د مَ ی نَ) اخ . عبدالله بن عبیدالله ابن‌احمد بن ابوالسری معروف بابن الدمینه شاعر عرب که ازطایفهٔ عامربن تیم الله از قبیلهٔ خثعم بود و ازاحوال او اطلاع کامل بدست نیست وهمینقدر دربارهٔ وی گفته اند که مزاحم‌بن‌عمرو را که ازخویشاوندان حماء زوجه اش بوده بخیانت کشته است زیرا که بازن وی رابطهٔ عشق داشته و وی‌را هجو کرده است و در ضمن حماء را خفه کرده دختر خرد سال اورا هم کشته است وسپس بشکایت جناح که برادر مزاحم بوده اورا گرفته اند ولی‌چون دلیلی در میان نبوده رها کرده اند . چندی پس از آن که درتباله مشغول شعر خواندن بوده‌است مصعب برادر دیگر مزاحم برو حمله برده و زخم کاری باو زده است . بنابر روایت دیگر درحملهٔ‌دومی که مصعب دربازار عبلاء باوکرده است کشته شده وچنان می‌نماید که وی معاصر هارون‌الرشید بوده باشد . اشعار وی بسیار مطلوب بوده و بعضی از آنها را بآواز می خوانده اند واینك نسخه‌ای از مجموعهٔ اشعار او بدستست وزبیر بن بکار وابن‌ابی طاهر طیفور هردو کتابی بنام کتاب‌اخبار ابن الدمینه نوشته اند .

ابن‌الدهان (ا ب نُ دْ دَ هْ ها ن) اخ . ابو محمد سعید بن مبارك بن علی‌بن عبدالله بن سعید بن محمد بن نصر بن عاصم بن عباد بن عصام بن فضل بن ظفر بن نملاب بن شاکربن عیاض بن حصین‌بن‌رجاءبن ابی بن‌شبل بن‌ابی‌الیسر کعب‌انصاری معروف بابن الدهان که از بزرگان علمای لغت ونحو در زمان خودبوده ونسبش بکعب انصاری می‌رسیده ودر بغداد درشب پنجشنبهٔ ١٦ رجب ٤٩٤ ولادت یافته و از آنجا بموصل نزد جمال الدین اصفهانی وزیر معروف بجواد رفته ووی اورا بخوبی پذیرفته است وچندی درآنجا مانده ودرپایان زندگی کور شده ودرموصل در روز یکشنبهٔ غرهٔ شوال٥٦٩ یا درسال ٥٦٦ درگذشته واو را درمقبرهٔ معافی بن عمران دردروازهٔ میدان دفن کرده‌اند واورا پسری بوده است بنام ابو زکریا یحیی که‌او‌نیزبابن‌دهان‌معروف بوده ودر موصل در اوایل سال ٥٦٩ ولادت یافته ودر ٦١٦ درگذشته و شاعر وادیب بوده‌است واورا هم در جوار پدر دفن کرده‌اند . ابن‌الدهان را مؤلفات بسیار بوده است از آن جمله : شرح‌الایضاح ، شرح‌التکمله، شرح‌کتاب اللمع‌ازابن جنی بنام‌الغرة، کتاب العروض ، کتاب الدروس فی النحو ، الرسالة السعیدیه فی الماخذ الکندیه مشتمل بر سرقات متنبی ، زهرالریاض معروف بتذکره ، کتاب الغنیة فی‌الضاد والظاء والعقود فی المقصور والمدود والراء والعین ، کتاب الاضداد ، کتاب الفصول فی القوافی یا المختصر فی‌القوافی .

ابن‌الدیبع (ا بْ نُ دْ دَ ی بَ ع) اخ . وجیه الدین ابو عبدالله عبدالرحمن بن علی‌بن محمدبن عمربن علی بن یوسف شیبانی زبیدی شافعی‌معروف بابن‌الدیبع‌که دیبع لقب علی‌بن یوسف جدش بوده و بزبان نوبه‌بمعنی سفیدبوده‌است‌وی‌ازمورخین ومحدثین معروف‌جنوب عربستان‌بوده ودر زبیددرچهارم محرم ٨٦٦ولادت یافته وازسن ده سالگی آغاز بکسب دانش کرده‌ونخستین‌آموزگار او دائی وی جمال الدین محمد بن اسمعیل مفتی زبید بوده وبسر پرستی او پس از آموختن قرائت قرآن بفرا گرفتن علوم مختلف ومخصوصاً ریاضیات و فقه پرداخته است و پس‌از آنکه باز چندی تحصیل دانش کرده و در٨٨٤ و٨٨٩ بحج رفته است وقت خود را صرف تاریخ کرده ودرین فن شاگرد زین الدین احمد بن‌عبداللطیف‌شرجی متوفی در ٨٩٣ بوده است . پس‌از آن ببیت الفقیه رفته‌ودرآنجا مخصوصاً

حدیث را ازدوتن از دانشمندان خاندانی از علماء که آنها را ابن جعمان،می گفته‌اند فرا گرفته و پس‌از سفر سومی که‌در ۸۹۶ بحج رفته‌است‌و مدتی درمکه توقف کرده واز سخاوی متوفی در ۹۰۲ نیز حدیث آموخته‌است شروع بتألیف کرده‌ودر نتیجهٔ کتابهای تاریخ که نوشته بود ملك الظافر صلاح الدین عامر طاهری (۸۹٤–۹۲۳) نسبت باو متوجه‌شده واورا خلعت داده واملاکی باو بخشیده و وی را در جامع زبید مدرس کرده‌است وسرانجام دررجب ۹٤٤ درگذشته‌است . وی را تألیفات بسیارست از آن جمله : بغیة المستفید فی اخبارمدینة زبید تاوقایع سال۹۰۱ که مهم ترین قسمت آن در وقایع قرن نهمست وخاتمهٔ آن در احوال مؤلف کتابست ، الفضل المزید که ذیلی برآن کتابست و تا وقایع سال ۹۲۳ می‌رسد وسپس ذیل دیگری نوشته که بسال ۹۲٤ منتهی می‌شود ، قرةالعیون فی اخبار الیمن المیمون که قسمتی از آن خلاصهٔ کتاب الکفایة خزرجیست وقسمتی ازآن شامل همان مطالبست ، احسن السلوك فی من یا فی نظم من ولی‌زبید من‌الملوك که ارجوزه‌ایست‌در تاریخ پادشاهان زبید ، تیسیرالوصول الی جامع الاصول من‌حدیث‌الرسول، تمییز الطیب من الخبیث مما یدور علی السنة الناس من الحدیث ، کتاب فضایل اهل الیمن یا فضایل الیمن و اهله . گذشته ازین کتابها خود نیز در شرح حال خویش این مؤلفات‌را می‌شمارد : غایةالمطلوب واعظم‌المنه فیما یغفرالله به‌الذنوب ، کشف‌الکربه فی شرح دعاءابی حربه و نیز کتاب العقد الباهر فی تاریخ دولة بنی طاهر را ازمؤلفات او دانسته‌اند که ظاهراً مأخوذ ازکتاب بغیةالمستفید اوست .

ابن‌الذهبی (اِ بنُ ذَ هَ) اخ . ابومحمد عبدالله‌بن محمد ازدی معروف بابن الذهبی یکی از بزرگان اطبای زمان‌خود در اسپانیا بوده ودر طب وفلسفه دست‌داشته ونیزدرصناعت کیمیا مسلط بوده‌است ودر شهربلنسیه (ولانس) در جمادی الاخرهٔ سال ٤٥٦ درگذشته وکتابهائی درطب نوشته است‌ازآن‌جمله‌مقالة‌فی‌ان‌الماء لایغذو .

ابن‌الراوندی (اِ ب ن ر ر ا و ن) اخ . ر . راوندی .

ابن‌الرزاز (اِ ب نُ رَ رَ زاز) اخ . ابوالعز اسمعیل الرزاز جزری معروف‌بابن‌الرزاز ازدانشمندان نیمهٔ‌دوم قرن‌هشتم وپیوسته بخاندان ارتقی‌دیار بکر بوده و پدر و برادرش ۲۵ سال خدمت ایشان را کرده اند و وی در علم حیل و ریاضیات دست داشته و کتاب جالب توجهی درین فن بنام کتاب‌الحیل یا الجامع بین‌العلم والعمل برای‌ملك صالح ابوالفتح محمدبن قرا ارسلان ارتقی دردیار بکر نوشته ودر آن آلاتی را که در آن زمان معمول بوده است شرح داده است .

ابن‌الرشید (اِ ب ن رَ) اخ . ابن الرشید یا ابن رشید نام خانوادگی پیشوایان وهابیان یا شیخ المشایخ های جبل شمر در نجدست و مؤسسین این خاندان بدین قرار بوده اند : ۱) عبدالله بن علی الرشید که از ۱۲۵۰ تا ۱۲۶۳ پیشوائی داشته واز طایفهٔ جعفر ازقبیلهٔ عبده بوده که ازتازیان شمرند . درسال۱۲۵۰ پس‌از آنکه شیخ صالح ازخاندان ابن علی‌را کشت که تا آن زمان امیر جبل شمر ودست نشاندهٔ امرای وهابی درعیه و ریاض‌بود شهر حائل را گرفت وچون فیصل امیرریاض که بنابر آنچه گفته‌اند امارت خود را مدیون باو بود اورا بدان‌سمت شناخت بیاری برادرش‌عبید برناحیهٔ جبل شمر و اطراف‌آن استیلا یافت . در سال ۱۲۵۳ فیصل را از ریاض بیرون کردند وخالد را بجای او نشاندند وحتی خورشید پاشا جبل شمر را گرفت و عبدالله را از آنجا بیرون کرد . پس از آنکه سپاهیان مصر در ۱۲۵۷ رفتند عبدالله دو باره بحکمرانی‌پرداخت وپس‌ازمرگش‌پسرش جانشین او شد ، ۲) طلال بن‌عبدالله

که از ١٢٦٣ تا ١٢٨٣ پیشوائی داشت وی واحة الجوف (دومة) و خیبر و تیما و قسمتی از قصیم را گرفت و توانست از غارتگریهای بدویان جلوگیری کند و بواسطهٔ سیاست عاقلانه ای که داشت آسودگی و امنیت را در قلمرو خود برقرار کرد . روابطی که با ناحیهٔ ریاض داشت ودرزمان عبدالله بمعاونت نظامی درمواردلازم وخراجی که ناحیهٔ جبل شمر سابقاً بخاندان ابن سعود می‌پرداخت منحصر شده بود در زمان وی توسعه یافت و منظماً اسب هائی پیش وکم برای او می‌فرستادند وطلال روابطی با دولت مصر و بابعالی ودولت ایران داشت و در زمان وی مسافرین اروپا هم بکشور او رفتند وبنا برروایتی درصفر ١٢٨٣ یا در١٧ ذیقعدهٔ ١٢٨٤ خود را کشت ، ٣) متعب که در ١٢٨٤ بحکمرانی نشست برادر و جانشین طلال بود و برادر زادگانش بندر وبدر پسران فیصل بروایتی در٢ربیع‌الثانی١٢٨٥ وبروایت دیگر در ٢٠ رمضان١٢٨٥ اورا کشتند، ٤) بندر که پس ازکشته شدن متعب بجای او نشست از ١٢٨٥ تا ١٢٨٦ حکمرانی کرد ودر ٢٠ رمضان ١٢٨٦ عمش محمد وی وفرزندان وبرادران وبرادرزادگانش را کشت ، ٥) محمد ابن عبدالله که از رمضان ١٢٨٦ تاماه رجب ١٣١٥درحکمرانی بود وتردیدی نیست که پس‌ازبرادرش طلال مهم‌ترین کس از خانوادهٔ ابن الرشید بوده وسیاست برادرش را دنبال کرد و کوشید منابع عایدی کشور را توسعه دهد ونظم وامنیت را بواسطهٔ سخت گیری وعدالت خود بر قرار کند و چون بابعالی ازو پشتیبانی می کرد از زیر بار اطاعت خاندان ابن سعود که در ریاض حکمرانی می کردند بیرون آمد و درسال ١٣٠٨ ریاض را گرفت وبدین گونه دو حکومت نجد را که با هم رقیب بودند دردست گرفت . در زمان وی چندین مسافر اروپائی بجبل شمر رفتند و وی در ماه رجب ١٣١٥ درگذشت وفرزند نداشت ، ٦) عبد العزیز بن متعب که از ١٣١٥ تا١٣٢٤ حکمرانی کرد وجانشین عمش محمدشد و در آغاز حکمرانی‌خود با شیخ‌مبارك شیخ کویت که‌مقتدربود و از پادشاهان ریاض‌پشتیبانی می کردومحمد بن عبدالله آنها را خلع کرده بود وارد کشمکش شد و در ١٣١٨ جنگ سختی درطرفیه درگرفت ودرآن جنگ عبد الرحمن ابن فیصل و شیخ سعدون شیخ منتفق هردو باشیخ مبارك‌همدست بودند . در ماه ذیقعدهٔ ١٣١٩ عبد العزیز بن عبد الرحمن‌ازخاندان ابن‌سعود شهرریاض را گرفت ودرمقابل حملات پی‌درپی حریف‌خودعبدالعزیز بن‌متعب‌پایداری کرد وآن شهررا از دست نداد . سر انجام عبدالعزیز ناچارشد که در١٣٢٢ ازترکان عثمانی یاری بخواهد و در ١٤صفر ١٣٢٤ در جنگ‌شبانه ای که با رقیب خودمی کرد کشته‌شد، ٧) متعب ابن‌عبدالعزیز را که‌پسر وجانشین عبدالعزیز بود بنا بر روایتی درذیقعدهٔ ١٣٢٤وبروایت دیگر درشعبان آن‌سال بتحریك‌سلطان‌بن‌حموداورا کشتند، ٨) سلطان بن حمودنوهٔ عبید کوچك‌ترین برادر عبدالله بود ووی را نیز پس‌از آنکه‌چندماهی‌حکمرانی کرد درآغازسال ١٣٢٦ برادرش سعودازحکمرانی خلع کرد ، ٩) سعود بن‌حمود را بزودی حمودبن سبحان خلع کرد وسعود بن عبدالعزیزرا بجای او بپادشاهی‌نشاند، ١٠) سعود یگانه پسری بود که از عبدالعزیزبن متعب‌باقی‌مانده بودودر١٧ شعبان ١٣٢٦ اورا بپادشاهی‌نشاندندو وی آخرین پادشاه‌این خاندان درجبل شمر است . خاندان ابن الرشید بدو شعبه منقسم‌می‌شودیکی فرزندان‌عبدالله که پسرمهتربودبدین‌قرار: عبدالله پسر علی الرشیدسه پسر داشت بنام طلال ومتعب ومحمد . طلال بن‌عبدالله چهار پسر داشت : بندر، بدر، عبدالله، زید. بدربن طلال پسری داشت بنام سلطان واوپسری داشت بنام مصلط . عبدالله

ابن‌طلال پسری داشت بنام نهار واو پسری بنام‌نائف، واو پسری بنام‌طلال. طلال بن نائف‌دوپسرداشت بنام‌عبدالله و محمد . متعب‌بن عبدالله‌پسری‌داشت بنام عبدالعزیز ، اوچهار پسرداشت: متعب ، مشعل ، محمد ، سعود. متعب ابن‌عبدالعزیزپسری داشت بنام‌عبدالله . سعود بن‌عبدالعزیز دو پسرداشت بنام مشعل وعبدالعزیز . اما خاندان دوم فرزندان عبیدبن علی الرشید پسرکهتر بودند بدین قرار : عبید هفت پسر داشت : سلیمان ، فهد ، حمود ، علی، فید ، سلیمان دیگر و عبدالله . حمود هفت‌پسرداشت : ماجد ، سالم،سلطان، عبید ، سعود ، مهنا ، فیصل . فیدبن عبید پسری داشت بنام حناری . ر . ابن سعود .

ابن‌الرومی (اِ بُ نُرْ رو) اخ . ابوالحسن‌علی بن عباس ابن جریج یا جورجیس معروف بابن الرومی زیرا که پدرانش ازمردم روم بوده اند و وی‌ازموالی بنی‌العباس بوده وازبزرگان‌شعرای عرب در زمان بنی العباس بشمارمی‌رود. دربغداد درسال ۲۲۱ ولادت یافت و در ۲۸۳ یا ۲۸٤ یا۲۷٦درگذشت‌وی درهجوگفتن‌بی‌باک بود واهاجی‌بسیارزننده می‌گفت‌وبهمین جهة‌دشمنان‌بسیارداشت‌ازآنجمله‌قاسم‌بن عبیدالله‌وزیرمعتضد را که نوادهٔ‌سلیمان ابن وهب بود هجو گفته بود و وی خوراکی زهرآلود درمجلس خودباو داد و بدین گونه اورا مسموم کرد و درگذشت و اشعار او منحصر بمدح یا هجای معاصرین اوست وهجو های بسیار رکیک گفته است ودر زمان‌وی اشعارش را جمع نکرده بودند ومتنبی آنهارا روایت می کرد سپس ابوبکر صولی نسخه‌ای وابوالطیب بن‌عبدوس وراق نسخهٔ دیگر از آن جمع کردند و اینك دیوان اشعار او بدستست و بیشتر اشعار او بمدح علی‌بن یحیی‌بن ابی‌منصور وحسن‌بن عبیدالله بن‌سلیمان و ابوالقاسم توزی شطرنجی ، معتضد خلیفه و قاسم بن عبیدالله وزیر و ابن المدبرست و در مدیحه نیز دست داشته ودر وصف اخلاق وعواطف و عتاب بمعاصران‌خودمضامین تازه‌دارد و مراثی سوز ناك در بارهٔ پسرش و مادرش گفته است وقصاید دراز دارد که بعضی ازآنها از ۳۰۰ بیت بیشترست و بیشتر آنها درمدیحه است .

ابن‌الزیات (ابنُزْ زَیْ یا) اخ . شمس الدین ابوعبدالله محمد ابن‌ناصر الدین محمد بن جلال الدین عبدالله‌بن ابی حفص سراج‌الدین‌محمد زیات سعودی انصاری معروف بابن الزیات متوفی‌در۸۱٤ ازمنجمین‌دانشمند زمان‌خود بوده ومؤلف کتابیست بنام الکواکب السیارة فی ترتیب‌الزیارة بالقرافتین الکبری والصغری که در سال ۸۰٤ تمام‌کرده است .

ابن‌الساعاتی (اِ بن س‌سا) اخ . شهرت سه تن از دانشمندان .

۱) فخرالدین رضوان بن محمد بن علی‌بن رستم‌بن‌هرموز خراسانی‌معروف بابن‌الساعاتی. پدرش ازمردم‌خراسان بود و در دمشق مقیم شده بود و وی در آنجا ولادت یافت . پدرش ساعت ساز بسیار زبر دستی بود و مخصوصاً ساعت هائی را که بردر مسجد جامع دمشق بود بفرمان‌ملك العادل‌نورالدین محمود زنگی (متوفی درشوال ٥٦٩) ساخته بود ودرنجوم نیز دست‌داشت. ابن الساعاتی از پزشکان نامی زمان خود بود ولی در ادبیات و منطق و حکمت نیز کامل‌بود واوهم درساعت سازی زبر دست بوده است . نخست وزیرملك الفائزبن ملك العادل محمد ابن‌ایوب برادر زادهٔ صلاح الدین ایوبی وسپس وزیر وطبیب مخصوص برادرش ملك المعظم بن ملك العادل (متوفی در ٦٢٤) بود و در حدود ٦٢٧ درگذشته است واز جملهٔ‌مؤلفات او کتابیست درباب ساعت سازی که در آن از ساعتی که پدرش‌ساخته بود و وی تعمیر و کامل کرده است نیز بحث می‌کند وآنرا درمحرم سال ٦٠٠

نوشته است . ۲) برادرش بهاءالدین ابوالحسن علی بن محمد بن علی بن رستم بن هرموز معروف بابن الساعاتی از ایرانیانی بود که بزبان تازی شعر نیکو گفته و از شاعران معروف قرن ششم بوده . در دمشق ولادت یافت و در سال ٦۰٤ در قاهره درگذشت و در سفح المقطم اورا بخاك سپردند و دیوان اشعار او بدستست ، ۳) مظفر الدین احمد بن علی بن الساعاتی بغدادی معروف بابن الساعاتی از فقیهان معروف حنفی زمان خود بوده و اورا کتاب معروفیست بنام مجمع البحرین و ملتقی النیرین در فقه حنفی که شروح بسیار بر آن نوشته اند و تهذیبی از مختصر قدوری و منظومهٔ نسفی است و در ٦۹٤ در گذشته است .

ابن الساعی (اِ بنُ سْ سا) اخ . تاج الدین ابوطالب علی بن انجب بن عثمان بن عبدالله بن عبد الرحمن بن عبدالرحیم بغدادی معروف بابن الساعی از بزرگان دانشمندان زمان خود وفقیه و محدث و مورخ و شاعر و ادیب بوده ولی در تاریخ بیشتر معروفست و کتابدار مستنصر خلیفه بوده و در ٥۹۳ ولادت یافت و در ٦۷٤ درگذشت و در قرائت شاگرد عکبری و ابن النجار بوده واو مؤلف ده کتاب معروفست در تاریخ یکی بنام جامع المختصر فی عنوان التواریخ و عیون السیر که کتاب بزرگیست در بیست مجلد و وقایع را تا سال ٦٥٦ در آن نوشته است و بتاریخ ابن الساعی معروفست و دیگر کتابی بنام مختصر اخبار الخلفاء که شامل تاریخ بنی العباسست .

ابن السبیل (اِ بنُ سْ سَ) ام . ر. ابن .

ابن الستری (اِ بنُ سْ سِ ت) اخ . ر. ابن البواب .

ابن السراج (اِ بنُ سْ سَ ر را) اخ . محمد بن علی بن عبدالرحمن قرشی دمشقی معروف بابن السراج از مشایخ تصوف که درزمان خویش از بزرگان متصوفه بوده و وی مؤلف کتابی بوده است بنام تشویق الارواح و القلوب الی ذکر علام الغیوب که در حدود ۷۱٤ نوشته و ظاهرا ازمیان رفته واینك قسمتی از آن باقیست بنام تفاح الارواح ومفتاح الارباح .

ابن السکیت (اِ بنُ سْ سِ ك ك ی ت) اخ . ابو یوسف یعقوب ابن اسحق معروف بابن السکیت از بزرگان لغویون و نحات زبان عرب و اصل وی ازمردم دورق دهی در ناحیهٔ اهواز در خوزستان بود ولی گویا در بغداد ولادت یافته است . پس ازآنکه لغت را پیش پدرش که او نیز از لغویون بود فرا گرفت نزد ابوعمرو اسحق بن مرار شیبانی وفراء واصمعی وابوعبیده که از علمای معروف لغت بودند نیز درس خواند و پس از آن درمیان بدویان رفت که در آن زمان می گفتند بهتر از همه زبان تازی را میدانند وچون ببغداد بازگشت درمحلهٔ القنطره بدرس گفتن پرداخت وسپس مربی فرزندان ابن طاهر درسامره شد ومتوکل خلیفه اورا بآموزگاری پسرانش معتز ومؤید گماشت وچون دلبستگی بعلویان داشت و آنرا کتمان نمی کرد بحالت شنیعی کشته شد بعضی می گویند کـه پیکر او را ترکانی که پاسبانان درگاه خلافت بودند لگدکوب کردند و بعضی گفته اند که زبان اورا بیرون آوردند درهرصورت در ٥۸ سالگی در ٥ رجب ۲٤٤ درگذشت و تاریخ رحلت اورا ۲٤۳ و ۲٤٥ و ۲٤٦ هم نوشته اند. مؤلفاتی که ازو مانده بدین قرارست : کتاب اصلاح المنطق ، کتاب الالفاظ که آنرا خطیب تبریزی بنام کنز الحفاظ شرح کرده است، شرح دیوان الخنساء ، شرح دیوان عروة بن الورد ، کتاب القلب و الابدال ، شرح دیوان طفیل غنوی ، کتاب الاضداد . شرح دیوان قیس بن الخطیم .

ابن السمح (اِ بنُ سْ سَ م ح) اخ . ابوالقاسم اصبغ بن محمد

ابن‌سمح مهندس غرناطی معروف بابن السمح از دانشمندان بزرگ ومعروف تازی در اسپانیا بود و در علم عددو هندسه وهیئت ونجوم وطب بسیار زبر دست بوده وابومروان‌سلیمان بن‌محمد ابن‌عیسی بن ناشی مهندس ازشاگردان او بوده است ودرشهر غرناطه درشب سه شنبهٔ ١٧ رجب سال ٤٢٦ بسن ٥٦ سالگی درگذشته است واورادرعلوم مختلف تألیفات بسیار بوده‌است از آن جمله : کتاب المدخل الی الهندسه فی تفسیر کتاب اقلیدس ، ثمار العدد معروف بمعاملات ، طبیعة العدد ، کتاب‌الکبیر فی‌الهندسه ، کتاب فی التعریف بصورة صنعةالا سطرلاب ، کتاب العمل بالاسطرلاب و التعریف بجوامع ثمرته ، زیج علی احد مذاهب الهند المعروف بالسند هند .

ابن السمینه (اِبنُ س سَ م ی نَ ه) اخ . یحیی بن یحیی قرطبی معروف بابن السمینه از بزرگان علمای اسپانیا بوده ودرحساب ونجوم وطب دست داشته است ودرعلم لغت و نحو و عروض و معانی شعر وفقه وحدیث واخبار وجدل‌هم‌دست داشته ومعتزلی‌بوده وسفری بدیارمشرق‌کرده وباز باسپانیا بازگشته و درسال ٣١٥ درگذشته است .

ابن الشجری (اِ ب نُ ش شَ جَ) اخ . شریف ابوالسعادات هبة الله بن علی بن محمد بن حمزة علوی حسنی بغدادی معروف بابن الشجری از بزرگان علمای اشعار و نحو ولغت زبان تازی و شاگرد ابو عمر یحیی‌بن‌طباطبا وابوالحسن مبارك ابن‌عبدالجبار‌بن احمدبن قاسم صیرفی و ابو علی محمد بن سعید بن شهاب کاتب‌بود ودرکرخ‌بنیابت ازجانب‌پدرش منصب نقیب الطالبین داشت و در ماه رمضان ٤٥٠ ولادت یافت و روز پنجشنبهٔ ٢٦ رمضان ٥٤٢ در بغداد درگذشت و اورا در خانه‌اش درکرخ بخاك سپردند واورا مؤلفات چندست از آن جمله : کتاب الامالی که در٨٤ مجلس او نوشته‌اند ، کتاب‌الانتصار ، کتاب‌الحماسة ابی‌تمام الطائی ، شرح اللمع‌لابن‌جنی،شرح‌التصریف‌الملوکی، دیوان مختارات شعراء العرب .

ابن الشحنه (اِبنُ ش شِ ح نَ ه) اخ . شهرت چهار تن از دانشمندان : ١) محب‌الدین‌وزین‌الدین ابوالولید محمد بن محمدبن محمودبن غازی شحنه حلبی حنفی ثقفی معروف بابن الشحنه قاضی حنفیان حلب بود درسال ٧٤٩ ولادت یافت وچندین‌بار قاضی حلب وقاضی‌شام شد ودرطریقهٔ خود تعصب داشت و در فقه و ادب معروف بود ودر٨١٥ یا٨١٧ درگذشت و اورا در لغت و تصوف واحکام و فرائض ومنطق مؤلفات چندست ازآن جمله : روض المناظر فی اخبار الاوایل والاواخر وآن کتابیست در تاریخ که بخواهش عماد الدین محمد ابن موسی نایب شهر حلب نوشته و بوقایع سال ٨٠٦ تمام کرده است ، ارجوزة البیانیه درعلم بیان ، ارجوزه درسیرة رسول شامل ٩٩ بیت ، ٢) شیخ الاسلام محب الدین ابوالفضل محمد بن محمد بن محمدبن محمودبن غازی شحنه ثقفی حلبی پسر ابوالولید سابق الذکر معروف بابن الشحنه در ٨٠٤ولادت یافت واو نیز ازدانشمندان حنفی بود ودرنظم ونثر توانائی داشت ودرسال ٨٥٧ بقاهره رفت و در ٨٦٧ قاضی القضاة حنفیان شد و در ٨٦٩ اورا عزل کردند وسپس در٨٧٠بحلب بازگشت و از جمله کسانی بود که نسبت بعمر بن الفارض شاعر تعصب داشتند ودر٨٨٢ او را از منصب قضا عزل کردند وبریاست خانقاه شیخونیه برقرار شد ودر٨٩٠ درگذشت و وی مؤلف کتابیست بنام الدرالمنتخب فی تاریخ مملکة حلب که کتاب بسیار سودمندیست،٣) لسان الدین ابوالولید احمدبن محمدبن محمد معروف بابن الشحنه پسردیگر ابوالولید سابق الذکر

وبرادر ابوالفضل که نخست قاضی
حنفیان وخطیب جامع اموی در حلب
وسپس قاضی حنفیان درمصر بود ودر
ضمن خطیب زبردستی بود و درسال
۸۸۲ درگذشت و او مؤلف کتابیست
بنام لسان الحکام فی‌معرفة الاحکام که
در حلب بتألیف آن آغاز کرده و
ناتمام مانده‌است وبرهان‌الدین‌ابراهیم
خالفی عدوی از فصل بیست و دوم
تا سیم آنرا نوشته است ، ٤)
عبدالبر محمد بن محب الدین
ابوالفضل محمد بن محمد معروف‌بابن
شحنه پسر ابوالفضل سابق الذکر بود
در حلب در ۸۵۱ ولادت یافت
وبا پدرش بقاهره رفت وقرآن را از
بر کرد وسپس ببیت المقدس رفت و
آنجانزد جمال‌الدین ابن‌جماعه خطیب
بیت‌المقدس درس خواند ونیزشاگرد
قلقشندی وزین الدین قاسم‌بن‌قطلوبغا
و امین اقصرائی و تقی شمنی و ام
هانی هورنیه وهاجر قدسیه بوده و در
فقه وقرائت دست داشته ودر۹۲۱ در
گذشته است و اورا کتابیست بنام
الذخائر الاشرفیه فی‌الغاز الحنفیه .

ابن الصائغ (ا ب نُ ص
ص ا ا غ)اخ. موفق‌الدین‌ابوالبقاء
یعیش بن علی‌بن یعیش بن ابی‌السرایا
محمد بن علی بن فضل بن‌عبدالکریم
ابن محمد بن یحیی بن حیان القاضی
ابن بشربن حیان اسدی موصلی حلبی
معروف بابن‌الصائغ و ابن‌یعیش اصل
وی از موصل بود ودر ۲۷ رمضان
۵۵۶ در حلب ولادت یافت ودرآنجا
می‌زیست و از بزرگان علمای نحو و
صرف زبان تازی بود ، نحو را از
ابوالسخافتیان حلبی وابوالعباس‌مغربی
و فیروزی و حدیث را از ابوالفضل
عبدالله‌بن‌احمد خطیب طوسی‌وابومحمد
عبدالله‌بن عمروبن‌سوید تکریتی درحلب
و از ابوالفرج یحیی بن محمود ثقفی
وقاضی ابوالحسن احمد بن محمد
طرسوسی درموصل و از تاج الدین
کندی در دمشق وازخالدبن محمدبن
نصربن صغیر قیسرانی آموخت و در
آغاز عمر عزم بغداد کرد که نزد
ابوالبرکات ابن انباری تحصیل دانش
کند و چون بموصل رسید خبر مرگ
اورا شنید و مدتی آنجا ماند و سپس
بحلب بازگشت و سفری بدمشق کرد
وعمرطولانی کرد وبیشتراز دانشمندان
حلب ازشاگرداناو بودند از آن‌جمله
ابن خلکان در ٦٢٦ و ٦٢٧ شاگرد
او بوده ودر حلب در بامداد روز۲۵
جمادی‌الاولی ٦٤٣ درگذشت و اورا
در تربت منسوب بابراهیم خلیل‌بخاك
سپردندووی‌راشرحیست برکتاب‌مفصل
زمخشری و شرح تصریف الملوکی
ابن جنی .

ابن الصفار(ا ب نُ ص‌صَ
ف ف ا ر) اخ . ابوالقاسم احمد
ابن‌عبدالله بن‌عمر قرطبی معروف‌بابن
الصفار از دانشمندان اوایل‌قرن پنجم
اسپانیا بوده و در علم اعداد وهندسه
ونجوم وطب دست داشته و در شهر
قرطبه این علوم را درس می داده و
از جملهٔ شاگردان ابوالقاسم مسلمة‌بن
احمد مرحیطی بوده وچون در قرطبه
فتنه‌هائی روی داده ازآنجا بشهردانیه
در کناردریای‌شرقی اندلس وپای‌تخت
امیرابوالجیش الموفق مجاهدبن‌یوسف
ابن‌علی عامری رفته است و در آنجا
درگذشته‌واورا زیج مختصری‌براصول
سند هند و کتابی در عمل اسطرلاب
بوده وبرادری داشته است بنام محمد
که او هم ابن الصفار معروف بوده
و در عمل باسطرلاب معروف بوده
است .

ابن الصلاح (ا ب نُ
ص‌ص) اخ. شهرت دوتن از
بزرگان : ۱) شیخ امام نجم الدین
ابو الفتوح احمد بن محمد بن سری
معروف بابن الصلاح اصلا ایرانی و
مردم همدان بوده ودر بغداد می‌زیسته
است وحسام الدین تمرتاش‌بن غازی
ابن ارتق او را نزد خود خوانده
و چندی در دربار او زیسته واز

آنجا بدمشق رفته واند کی پس از آن پس از سال ٥٤٠ درگذشته است و وی در حکمت و مخصوصاً در طب دست داشته و از دانشمندان معروف زمان خود بشمار می رفته و از جملهٔ مؤلفات او بوده است مقالة فی‌الشکل الرابع من اشکال القیاس الحملی که آن شکل منسوب بجالینوس است ونیز کتاب فی‌الفوزالاصغرفی‌الحکمه . ٢) شیخ تقی الدین ابو عمر و عثمان بن عبدالرحمن شهرزوری معروف بابن الصلاح متوفی در ٦٤٣ مؤلف کتاب ادب المفتی والمستفتی .

ابن الضحاك (اِ ب نُ ضَ حْ حَ ا ك) ا خ . ابوعلی‌حسین ابن ضحاك بن یاسر بصری معروف بابن الضحاك یا خلیع اصل وی از خراسان واز موالی فرزندان سلیمان ابن‌ربیعة‌باهلی صحابی بود درسال١٦٢ یا ١٥٢ ولادت یافت واز شاعران‌زبر دست ومعروف زمان خود بزبان‌تازی و ازندیمان امین خلیفه بود و در سال ١٩٨ بخدمت او پیوست و چون امین کشته شد واو را مرثیه گفته بود از مأمون هراسان‌بودواز بغداد ببصره رفت وتا مأمون درخلافت بود در آن شهر می زیست وچون معتصم بخلافت رسید سراغ اورا گرفت وچون گفتند دربصره است اورا بخود خواند ووی بغداد باز گشت وآنجا بسال ٢٥٠ در گذشت ونزدیك‌صد سال عمر کرده‌بود ووی ازشاعران درجهٔ دوم زمان‌خود بوده ودر خمریات‌مضامین تازه‌آورده است وابونواس گاهی‌ازو تقلید‌کرده .

ابن الطحان (اِ ب نُ ط طَ ح ح ان) ا خ . ابوالحسن‌محمد ابن حسن معروف بابن الطحان از موسیقی دانان قرن هفتم بوده ومؤلف کتابیست بنام حاوی الفنون وسلوة المحزون در تاریخ موسیقی وموسیقی دانان وآلات موسیقی جاهلیت ودورهٔ اسلامی تازمان خود .

ابن الطفیل (اِ ب نُ ط طُ فَ ی ل) ا خ . ر . ابن طفیل .

ابن الطقطقی (اِ ب نُ ط ط ق طَ ق ا) ا خ . جلال الدین و صفی‌الدین ابوجعفر محمدبن تاج‌الدین ابوالحسن علی معروف بابن الطقطقی که نسب او بابراهیم طباطبا و بدان واسطه بنوزده پشت بحسن بن علی‌بن ابی طالب می‌رسید و وی از خاندان رمضان بود که ساکن حله بودند . پدرش که نقیب علویان درکوفه وبغداد بود در سال ٦٨٠ بتحریك عطا ملك جوینی که ازجانب ابقا خان حکمران بغداد بود کشته شد و وی در حدود ٦٦٠ ولادت یافت و بجای پدرنقیب علویان حله و نجف و کربلا شد و زنی‌را که ازمردم خراسان بودگرفت ودر ٦٩٦ سفری بمراغه کرد ودر٧٠١ بموصل رفت‌ولی‌بواسطهٔ‌بدی‌هوانا گزیر شد سفررا قطع کند اما این‌سفراورا مجال داد کتاب الفخری را بنویسد. تاریخ مرگ او معلوم نیست و بنابر گفته ای در ٧٠٩ در گذشته است و کتابی که وی نوشته بنام فخر الدین عیسی‌بن ابراهیمست‌که ازجانب‌ارغون خان حکمران موصل بوده وبهمین‌جهة آنرا الفخری‌نام گذاشته‌است ودر٧٠١ تمام‌کرده واین‌کتاب شامل‌دوقسمتست قسمت نخست آن کتابیست درسیاست وتدبیرمملکت‌وقسمت دوم‌آن‌خلاصه‌ایست از تاریخ سلسلهای اسلامی که پس‌از احوال هریك ازخلفا احوال وزرارا نیز نوشته‌است وقسمت دوم آن‌تقریباً حرف بحرف از کامل التواریخ ابن الاثیر گرفته شده و در ضمن شامل مطالب کتابهای دیگریست که از میان رفته مانند مؤلفات مسعودی و تاریخ الوزرای صولی وهلال صابی و درین کتاب تمایل‌خود را نسبت بشیعه کاملا نشان می دهد و در ضمن بیطرفی را ازدست‌نداده . ظاهراً وی کتاب‌دیگری داشته است درهمین زمینه ومفصل‌تر ازین که برای جلال الدین زنگی‌شاه ابن بدرالدین حسن بن‌احمد دامغانی

نوشته است و آن را منية الفضلاء فی تواریخ الخلفاء والوزراء نام گذاشته و هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی کیرانی نخجوانی درسال ٧٢٤ بفارسی بسیار فصیح بنام تجارب السلف ترجمه کرده است .

ابن العبری (اِ بن ُل ع ِ ب) ا خ . برعبهرا یا ابوالفرج بن اهرون طبیب ملطی معروف با بن العبری که نام اصلی او گرگوریوس یا غریغوریوس و یا مارکریغوریوس بوده و در اروپا بنام برهبرئوس Barhebraeus معروفست مورخ معروف زبان تازی که آخرین نویسندهٔ بزرگ زبان سریانی بود درسال ٦٢٣ در شهر ملطیه از پدری یهودی که بدین نصاری گرویده بود ولادت یافت و بهمین جهة با بن العبری معروف بود ولی خود ازین شهرت ولقب خشنود نبود ونیز بهمین جهة در علوم عبرانی اطلاع کامل داشت و در آن زمان در میان نصاری این اطلاع بسیار کم بود و وی درین زبان باندازه ای احاطه داشت که متون عبری قدیم را می خواند . نخست باین نیت او را تربیت کرده بودند که کشیش بشود زیرا که در آنزمان برای نصاری یگانه شغل محترم همین بود ولی از پدر علم طب را آموخت و کتابهائی را که بزبان تازی در علوم دیگر بود مطالعه کرد و در جوانی او

سر زمین وی گرفتار تسلط مغول شد ولی وی وخانوادهٔ او تا اندازه‌ای از آن استیلا نجات یافتند و پدرش چون طبیب بود جلب توجه یکی از سرداران مغول را کرد وبا او بخرتبرت رفت و چون اورا از خدمت معاف کردند بانطاکیه رفت که هنوز فرنگیان برآنجا تسلط داشتند و امنیت بیشتر بود و ابن العبری همانجا وارد درحلقهٔ کشیشان شد و سپس در غرهٔ جمادی الاولی ٦٤٤ خلیفهٔ نصارای شهر جوباس شد و اندکی پس از آن چون دو بطریق را انتخاب کرده بودند ودر میان ایشان اختلافی درگرفته بود ابن العبری را بسمت خلیفهٔ شهر حلب که مهم‌تر بود در سال ٦٥١ انتخاب کردند و سپس رئیس فرقهٔ مخالف او را عزل کردند ولی پس از چندی توانست باحریف خود سازش کند ودر سال ٦٦٢ بطریق جدید که اغناطیوس یا اینیاس نام داشت اورا جاثلیق یا مفریانای شهر تکریت کرد ودر نتیجه پیشوای یعقوبیان قلمرو سابق ایران یعنی مشرق بین النهرین و عراق عجم و آشور وآذربایجان شد و چـون قلمرو وی از تسلط مغول آسیب بسیار دیده بود مقام وی اورا وادار کرد که قسمت عمدهٔ باز ماندهٔ عمر خودرا بسر کشی در آن نواحی صرف کند و سر انجام شب سه شنبهٔ

٥ جمادی الاخرهٔ ٦٨٥ در مراغه در گذشت . با وجودمشاغل وگرفتاریهائی که لازمهٔ شغل او بوده باز ابن العبری کتابهای بسیار بیش از سی مجلدنوشته که چیز تـازه ای در آنها نیست ولی نمایندهٔ دانش و فرهنگ نصارای یعقوبی در آن زمانست و از آن جمله یك سلسله کتابهائیست که در حکمت الهی وفلسفه و صرف و نحو وهیئت وطب وتاریخ و اشعار و شرایـع نصاری و شرح تورات و انجیل بزبان سریانی نوشته و مهم‌تر از همه کتاب تاریخ عمومی اوست بزبان سریانی که رابطهٔ بسیاری در میان قسمت اول آن وعلوم وتمدن اسلامیست و آن کتاب شامل تاریخ سیاسی جهان از آغاز آفرینش تازمان اوست و در تاریخ اسلام از منابع تازی و فارسی استفاده کرده استاز آن جمله کتاب تاریخیست که بشمس الدین صاحبدیوان جوینی متوفی در ٦٨٣ نسبت می دهد و تاریخ مغول را از آن گرفته است . انــدکی پیش از مرگ خود بدرخواست چند تن از بزرگان اسلام که بااو آشنا بوده‌اند در شهر مراغه قسمت اول تاریخ عمومی خودرا بزبان تازی ترجمه کرده واین ترجمه خـلاصه‌ای از اصل سریانیست و چیزیکه برآن علاوه دارد قسمت‌هائی در تاریخ یهودست که از تورات گرفته

و مطالیبست در بارهٔ اطبا و علمای ریاضی اسلام واین کتاب بنام مختصر تاریخ‌الدول یاتاریخ مختصرالدول یکی ازکتابهای معروف تاریخ بزبان تازیست. اما قسمت دوم و سوم اصل کتاب که بتازی ترجمه نشده شامل تاریخ کلیسیای غرب ووقایع زمان بطریقهائیست که معتقد بیك طبیعت بوده‌اند تا سال ٦٨٤ ونیز شامل تاریخ کلیسیای شرق ووقایع زمان همان بطریقها درتکریت و در ضمن وقایع کلیساهای نستوری تا سال ٦٨٥ است . برادروی که برصوما نام داشته ذیلی در احوال‌ابن العبری ووقایع پس از مرگ اوتاسال ٦٨٧ بر آن نوشته است و پس از آن قسمت اول را ادامه داده وبسال ۹۰۰ وقسمت دوم را بسال ۹۰۱ رسانده‌اند ونویسندهٔ این ذیل دوم معلوم نیست. در قسمتی از مؤلفات فلسفی خود نیز ابن‌العبری ازمآخذ تازی استفاده کرده وازآن‌جمله کتاب‌الاشارات والتنبیهات ابن سینا و زبدة‌الاسرار اثیرالدین ابهری را بسریانی ترجمه کرده و نیز کتابهائی درطب نوشته ازآن‌جمله ترجمهٔ ناتمام قانون تألیف ابن سینا وترجمهٔ ملخصی‌ازکتاب ادویة‌المفرده ودرادب ونوادر هم کتابی نوشته است که‌بنام دفع‌الهم بزبان تازی ترجمه کرده‌اند ولی از میان رفته است .

ابن‌العجمی (اِ بنُ‌ل‌عَ جَ) اخ. محمدبن‌جلال‌الدین قدسی‌معروف بابن‌العجمی از ادیبان معروف قرن یازدهم و نخست قاضی قاهره بود و سپس مفتی بیت‌المقدس شد و در آنجا تدریس می‌کرد واز آنجا بدمشق و سپس باستانبول رفت و بعداز آن قاضی بوسنه و صوفیه شد و در سال ۱۰۵۵ در گذشت واوراکتابیست بنام المنن‌الظاهره علی‌السادة الطاهره که در مدح اعیان در بار پادشاهان آل عثمان در زمان خود نوشته است .

ابن العدیم (اِ ب نُ ل ع) اخ .ر. کمال‌الدین.

ابن العراق (اِ ب نُ ل عِ) اخ. ازعلمای لغت زبان تازی درنیمهٔ دوم قرن دهم بوده و درحدود ۹۹۵ درگذشته ووی مؤلف دو کتابست‌یکی بنام کتاب الجواهر المفتخرة من الکنایات المعتبره و دیگر بنام الزناد الواری فی‌ذکر ابناء السراری.

ابن العربی (اِ ب نُ ل ع رَ) ا خ . محیی الدین ابوبکر محمد ابن علی حاتمی طائی مالکی اندلسی معروف بابن العربی یا ابن عربی یکی از بزرگان متصوفهٔ اسلام که قائل بوحدت‌وجود بود واصحاب وی‌اورا شیخ الاکبر لقب داده‌اند و در اسپانیا بابن سراقه معروف بود ودرکشورهای شرقی اورا ابن العربی یا بیشتر ابن عربی می نامند تا با قاضی ابوبکر ابن العربی که پس ازین ذکر او خواهد آمد مشتبه نشود . وی از بازماندگان حاتم طائی بود و در ۷ رمضان ۵٦۰ در شهر مرسیه ولادت یافت ودرسال ٥٦٨ با شبیلیه رفت وسی‌سال پی در پی درآنجا میزیست وحدیث وفقه را در اشبیلیه و در سبته فرا گرفت. در سال ۵۹۰ سفری بتونس کرد ودر۵۹۸ از اسپانیا بکشور های مشرق رفت و دیگر بازنگشت و درهمان سال وارد مکه شد ودر٦۰۱ دوازده روز دربغداد ماند ودر٦۰۸ سفر دیگری بآن شهر کرد و سه سال بعد یعنی در٦۱۱ دو باره بحج رفت وچند ماه در مکه ماند ودرآغاز سال بعد درحلب بود و پس از آن سفری بموصل و آسیای صغیر کرد ودرماه صفر ٦۱٥ درشهر ملطیه ودر٦۲۷در دمشق ودر٦۳٦درقونیه بوده وچون شهرت وی درین نواحی‌پیچیده بود همه جا وی را استقبال شایان میکردند ومردان مهم روزگار وظایف خطیری دربارهٔ او برقرار میکردند ولی وی هر چه میگرفت در خیرات خرج میکرد چنانکه درهنگام توقف درآسیای صغیر پادشاه زمانه خانه‌ای باو بخشید ووی آن خانه را بگدائی واگذار کرد وسرانجام دردمشق مقیم شد وآنجا در

ربیع‌الثانی ٦٣٨ درگذشت و اورا در پای جبل قاسیون بخاك سپردند ودو پسرش‌را نیز پس از وی همانجا دفن کردند . ازحیث اعمال ظاهری چنان می نماید که ابن العربی پیرو طریقهٔ ظاهریه‌واصولی‌بوده‌که ابن‌حزم عارف معروف معاصر او وضع کرده است ولی منکر تقلید بوده است و از حیث عقاید اورا از باطنیان می‌دانسته‌اند و هرچند که پیروی مطلق از شریعت را توصیه میکرد راهنمای حقیقی‌را اشراق باطنی میدانست و معتقد بود که خود بحد کمال اشراق رسیده است ومعتقد بوحدت وجود بود وهر موجودی را مظهر خدا میدانست و بنا برین عقیده داشت که مذاهب مختلف برابری نسبی دارند ونیز میگفت که رسول‌را دیده و ازو تقویت یافته واسم اعظم را هم میداند و از راه کشف وشهود و نه از راه سعی و اجتهاد کیمیا را فرا گرفته است ودرمصر اورا بزندقه متهم کردند وچیزی نمانده بود که بکشندش. مهم‌ترین کتاب او فتوحات المکیه فی معرفة الاسرار المالکیة و الملکیه‌است‌که بنام فتوحات‌معروفست وشعرانی متوفی در ٩٧٣ آنرا خلاصه کرده‌است وبرآن شروح‌بسیارنوشته‌اند و کتاب جامعیست دراحوال تصوف شامل ٥٦٠ باب که باب پانصدوپنجاه‌و نهم آن خلاصه ای از همهٔ کتابست و آنرا در ماه صفر ٦٢٩ تمام کرده است و چون ابن العربی از شاعر معروف معاصر خود ابن الفارض خواست که شرحی برقصیدهٔ تائیهٔ معروف خود بنویسد وی گفت بهترین شرح همان کتاب فتوحاتست‌وبسیاری از بزرگان زمانه نیز ازین کتاب ستایش کرده‌اند . پس از فتوحات معروف‌ترین تألیف او کتاب فصوص الحکم‌است‌که آن‌نیز یکی ازمعروفترین کتاب های تصوفست وآنرا در دمشق در آغاز سال ٦٢٧ بپایان رسانده وبر آن نیز شروح بسیار بتازی و فارسی و ترکی نوشته اند از آن جمله شرح عبدالرزاق کاشانی وشرح داود قیصری وشرح فارسی جامی بنام نقدالنصوص است.درسال ٥٩٨ که ابن‌العربی بحج رفته درمکه بازن دانشمندی آشنا شده وچون در سال ٦١١ باز بحج رفته است مجموعهٔ کوچکی بنام ترجمان الاشواق شامل غزلیاتی پرداخته که در آن از دانش آن زن و زیبائی و فریبندگی او ومحبتی که درمیان ایشان بوده‌است سخن‌گفته وسال بعدمناسب دیده‌است شرحی برین غزلیات بنویسد و جنبهٔ عارفانه‌بآنها بدهدوآن‌مجموعه‌را بنام ذخایر الاعلاق فی شرح ترجمان الاشواق نامیده است وبجز آن کتابی بعنوان مختصر فی مصطلحات الصوفیه درصفر ٦١٥ در ملطیه نوشته و هم رسالهٔ کوچکی بنام کتاب الاجوبه باو نسبت داده اند ومؤلفات دیگراوکه رایجست بدین قرارست : محاضرة الابرارومسامرة الاخیارفی‌الادبیات و النوادر و الاخبار ، دیوان اشعار ، تفسیر قرآن ، کتاب الاخلاق که بنام محاسن الاخلاق‌هم معروفست واحمد مختار آنرا بترکی ترجمه کرده‌است ، الامر محکم المربوط فی مایلزم اهل الطریق‌من الشروط که‌آنهم‌بترکی‌ترجمه شده، تحفةالسفره الی‌حضرة البرره‌که آن راهم تبرکی‌ترجمه کرده‌اند ، مجموع الرسایل الالهیه ، مواقع‌النجوم‌ومطالع اهلةالاسرار والعلوم که در ٥٩٥تمام کرده‌است،انشاءالدوایر،عقلةالمستوفز، التدبیرات‌الالهیة فی اصلاح‌المملکة الانسانیه ، الانوارفیما یمنح لصاحب الخلوة من‌الاسرار ، تاج الرسایل و منهاج‌الوسایل ،تجلیات‌عرائس‌النصوص فی منصات حکم النصوص که بترکی شرحی‌بر آن نوشته‌اند، ردمعانی‌الایات المتشابهات‌الی‌معانی الایات‌المحکمات، رسائل ، روح‌القدس، شجرةالکون، الصلاةالاکبریه، القول‌النفیس‌فی‌تلبیس ابلیس ، قرعة الطیور لاستخراج‌الفال والضمیر، القرعة المبارکة المیمونه و الدرةالثمینةالمصونه که‌کتابیست‌درفال

بصورت جدول، قصيدة العشرات، كنه مالا بد للمريد منه. وى همرفته نزديك ١٥٠ جلد از مؤلفات او باقيست و ظاهراً مؤلفات او دو برابر اين بوده است و از جملهٔ تأليفات او كه چاپ نشده اين كتابهاست: كتاب العبادة، كتاب العظمة، كتاب الغوامض و العواصم، كتاب النفس، كتاب الياء، كتاب المعلى فى مختصر المحلى كه مختصريست ازكتاب المحلى فى الخلاف العالى فى فروع الشافعيه تأليف ابن حزم، مدخل الى علم الحروف، مدخل الى المقصد، مراتب التقوى، مراتب علوم الوهب، مشاهد الاسرار القدسية و مطالع الانوار الالهيه، مشكات الانوار فيماروى عن الله سبحانه و تعالى من الاخبار، مشكات العقول المقتبسة من نور المنقول، الاحاديث القدسيه، اربعين، الاسرا الى المقام الاسرى، بلغة الغواص فى الاكوان الى معدن الاخلاص، التجليات الالهيه، تذكرة الخواص و عقيدة اهل الاختصاص، تلقيح الاذهان، تنزل الاملاك فى حركات الافلاك، جامع الاحكام فى معرفة الحلال و الحرام، الحج الاكبر كه قصيدهٔ طولانيست، حرف الكلمات و حرف الصلوات، حلية الابدال وما يظهر منها من المعارف والاحوال كه در ٥٩٩ براى ابومحمد عبدالله حبشى و محمد بن خالد صدفى از اصحاب خود تأليف كرده است، شرح خلع النعلين فى الوصول الى حضرة الجمعين از شيخ ابوالقاسم ابن قسى، الدرة الباضعة من الجفر و الجامعه، الدرة البيضاء فى ذكر مقام القلم الاعلا، رسالة الازل، رسالة الانوار، رسالة التجليات، رسالة الحجب، رسالة روح القدس كه درمكه در احوال خود براى ابو محمد عبدالعزيز بن ابوبكر قرشى مهدوى ساكن تونس نوشته، رسالة الشان، رسالة الغوثيه، رسالة القدسيه كه براى ركن الدين وثيق ابومحمد عبد العزيز بن ابوبكر مهدوى ساكن تونس در نصايح درمكه درربيع الاول سال ٦٠٠ نوشته، رسالة القسم الالهى، رسالة القلب وتحقيق وجوه المقابل الى الحضرات كه بقياس امام فخر رازى نوشته، رسالة كنه لابدمنه، ستة و تسعون فى الكلام على الميم و الواو والنون معروف برسالة الميم والواو و النون، رسالة الهو، روح القياس كه بروش رسالهٔ قشيريه براى ابومحمد عبدالعزيز مهدوى ساكن تونس نوشته، الرياح الرسائل ومنهاج الوسائل، الرياض الفردوسية فى الاحاديث القدسيه، سبحة السوداء، شجون المسجون، شرح خلع النعلين، تحرير البيان فى تقرير شعب الايمان معروف بشعب الايمان، شمس الطريقة فى بيان الشريعة و الحقيقه، العقدة المنظوم والسر المكتوم، عقلة المستوفره، عنقاء مغرب فى معرفة ختم الاولياء وشمس المغرب كه در ٦٣٢ تأليف كرده، العين والنظر فى خصوصية الخلق والبشر، كتاب الاتحاد، كتاب الاحدية، كتاب الازل، كتاب الاسراء، كتاب الالف معروف برسالة الاحدية، كتاب الانوار، كتاب الباء، كتاب الجلالة كه در ٦٢٨ تمام كرده، كتاب الحق، كتاب الخلوة، كتاب الروح، كتاب الشان، كتاب الشواهد، مفاتيح الغيب، مقام القربه، المقنع، المولد الجسمانى والروحانى، نتايج الاذكار فى المقربين والابرار، نسخة الحق، نقش الفصوص كه مختصرى از كتاب فصوص الحكم اوست، صلوات المحمديه، الوصايا الاكبريه. بعضى ازين كتابها در زمان وى سبب شده است كه فقهاى روزگار برآن اعتراض كرده‌اند و از آن جمله باصول حلول و اتحاد كه دركتابهاى خود آورده است نسبت كفر داده‌اند ومدتهاى مديد پس ازمرگ او گروهى هواخواه وگروهى معترض باو بوده و باو نسبت كفرداده‌اند و حتى كتابهاى مخصوص درين زمنيه نوشته‌اند مانند كتاب تسفيه الغبى فى تكفير ابن عربى تأليف شيخ ابراهيم ابن محمد حلبى متوفى در ٩٥٢ كه در آن رد برسيوطى كرده و آنرا ذيلى

بر تعلیق خود بر کتاب فصوص‌الحکم قرار داده است . از طرف دیگر چه در زمان حیوة وچه پس از آن ابن العربی هواخواهان و معتقدان بسیار داشته ودرضمن آنکه کسانی مانند ابن تیمیه و تفتازانی وابراهیم بن عمربقاعی اورا تکفیر کرده‌اند دانشمندان دیگری چون عبدالرزاق کاشانی وفیروز آبادی وسیوطی هواخواهان او بوده‌اند .

ابن العربی (ِ اب نُ ل عَ رَ) اخ . ابوبکر محمدبن عبدالله بن محمد بن عبد الله بن احمد معافری اندلسی اشبیلی حافظ معروف بابن العربی که برای امتیاز ازمحیی‌الدین ابن‌العربی سابق‌الذکر بیشتر او را بنام ابوبکر ابن العربی می خوانند . وی از بزرگان محدثین اسپانیا بود و در شب پنجشنبهٔ ۲۲ شعبان ٤٦٨ در شهر اشبیلیه ولادت یافت و در جوانی در سال ٤٨٥ باپدرش سفری بکشورهای مشرق کرد و در سوریه و بغداد ومکه و مصر از معروف‌ترین فقهای زمان خود علم آموخت و از جملهٔ استادان او طرطوشی وغزالی بوده اند . پس از آنکه پدرش دراسکندریه بسال٤٩٣ درگذشت با شبیلیه باز گشت وقاضی القضاة آن شهر شد و پس از آن ناگزیر شد بشهر فاس برود و آنجا تا زنده بود باز در کسب دانش بود تا اینکه در جمادی الاولی ٥٤٣ در گذشت . وی‌رانزدیك ٤٠ تألیف‌بوده است که‌بیشتر آنها ازمیان رفته وازآن جمله است : مفتاح المقاصد ومصباح المراصد ، المقتبس فی القراآت ، عارضة الاحوذی فی شرح الترمذی ، احکام‌القرآن ، کتاب المسالك‌فی‌شرح موطأ مالك ، کتاب المحصول فی اصول الفقه .

ابن العلاف (ِ ا ب نُ ل ع للاف) اخ . ابوبکرحسن بن‌علی ابن احمد بن بشار بن زیاد ضریر نهروانی معروف بابن العلاف از شاعران معروف زبان تازی بود و از ندیمان معتضد خلیفه بشمار می رفت ودر ۳۱۸ یا ۳۱۹ در گذشت و صد سال عمر کرد ووی‌صاحب قصیدهٔ معروفیست که در مرثیهٔ گربه ای سروده و ظاهر امراد از آن رثای‌ابن المعتز یاغلامیست که داشته است و کشته شده و چون جرات نمی کرده است آشکار مرثیه بگوید بدین گونه مرثیه سرائی کرده .

ابن العلقمی (ِ اب نُ ل ع ل قَ) اخ. مؤیدالدین ابوطالب محمدبن‌احمدیامحمد‌بن‌محمد‌بن‌علی‌اسدی بغدادی رافضی معروف بابن العلقمی آخرین وزیر خلفای بنی‌العباس بود و گویند چون جدش نهرعلقمی راساخته بود اورا علقمی لقب داده بودند و وی مرد بسیار درستکاری بود وعشق بسیارنسبت بکتاب ودانشمندان‌داشت بهمین جهة کتابخانهٔ بزرگی فراهم کرده بود ودانشمندان ونویسندگان را بسیار تشویق میکرد وپاداش های هنگفت می داد وبسیاری از علمای زمانه کتابهائی بنام او نوشته اند و بعضی نوشته اند هولاکوخان مغول‌را او دعوت کرد که ببغداد آیدو خلافت بنی‌العباس را براندازد در هر صورت پس‌از آنکه هولاکو آن شهر راگرفت حکمرانی آنرا بوی‌داد و پس از اندك مدتی در جمادی‌الاولی٦٥٦ درگذشت و مدت چهارده سال وزیر مستعصم بوده است .

ابن العماد (ِ ابُ ن ل ع ِ) اخ . ابو الفلاح عبدالحی بن عماد الدین احمد بن‌محمد عکری صالحی حنبلی از مورخین‌معروف‌قرن یازدهم زبان‌تازی بود در ۱۰۳۲ ولادت‌یافت ودر مکه در ۱۰۸۹ در گذشت ووی مؤلف کتاب معروفیست بنام شذرات الذهب فی اخبار من ذهب که ازآغاز هجرت تا سال ۱۰۰۰ هجری وقایع هرسال را نوشته وبیشترباحوال علما ودانشمندان‌ومعاریفی که در هر سال مرده اند پرداخته است و کتابی‌دیگر ازو بدستست بنام‌معطیات الامان

من حنث الایمان .

ابن العمید (ابنِ ُ لع) اخ . شهرت دوتن ازوزیران ایران :

۱) ابوالفضل محمد بن ابو عبدالله حسین بن محمد کاتب معروف بابن العمید یا ابن عمید زیرا که پدرش‌از عمال معتبر زمانه و وزیر مرداویز زیاری بود ودر آن زمان این گونه کسان را عمید خطاب می‌کردند ووی درسال ۳۲۸ وزیررکن‌الدولهٔ آل‌بویه شد ودرنزدآن پادشاه بسیار مقرب‌بود وروز بروز براعتبارش‌افزوده گشت. چون درسال ۳٤٤ سپاهیان خراسان بفرماندهی‌محمدبن ماکان‌بری‌واصفهان حمله بردند و آن‌دوشهررا گرفتند ابن العمید که مأمور جنگ با آنها بود شکست‌خورد ولی درزمانی که مشغول غارت بودند ناگهان برایشان تاخت وآنهارا شکست دادومحمد بن ماکان معروف بابن ماکان زخم برداشت و گرفتار شد وابن‌العمیددوباره اصفهان راگرفت‌وری نیز بتصرف رکن‌الدوله در آمد . درسال ۳۵۵ این خبر پیچید که سپاهی‌ازخراسانیان که شمارهٔ آنها کمتر از بیست‌هزارتن نیست رهسپار شده‌اندکه بیاری‌اسلام‌دربرابرلشکریان روم که پیشرفت کرده‌بودند قیام کنند ورکن‌الدوله نیز بآنهاراه داد ولی‌چون بری رسیدند از آل‌بویه ازحیث‌سپاهی وپول یاری‌خواستند . ابن‌العمیدمبلغ مختصری بآنها وعده کرد ولی چون نمی توانست بدلخواه آنها رفتار کند بنای غارت را گذاشتند وبخانهٔ ابن العمید حمله بردندواورا زخم زدند . سرانجام‌رکن‌الدوله‌توانست آنهارادفع کندوسپاهیانی که‌بیاری‌ایشان‌آمدند نیز شکست‌خوردندواسیران‌رابری آوردند ولی‌پس‌ازچندی رها کردند . درسال ۳۵۹ابن‌العمیدراباسپاهی‌بجنگ حسنویهٔ کردفرستادند ولی‌درراه‌مرد ومرگ‌اورا معمولا در صفر ۳٦۰ وبرخی در سال ۳۵۹ نوشته اند و درست ترین تاریخ همان ماه صفر ۳٦۰ است زیرا که ابوسعید احمد بن‌محمد بن عبدالجلیل سکزی منجم بسیار معروف آن زمان که خود معاصر با این‌وقایع بوده در کتاب جامع شاهی‌گوید در روز نیمهٔ صفر این سال (۳٦۰) خبر مرگ ابوالفضل محمد بن حسین بن العمید وزیر رکن الدوله رسید وامیر جای اورا بابوالفتح‌بن محمدبن حسین‌داد. ابن العمید گذشته از مقام وزارت و کاردانی که داشته جزو ادبای‌نامی‌زمان خود بشمارمی‌رفته ودر فلسفه ونجوم دست داشته ودر انشای زبان تازی و شعر نیز بسیار معروف بوده است بهمین‌جهة اورا استاد وجاحظ‌ثانی‌لقب داده اند ورسائل‌تازی او دردستست ،

۲) ابوالفتح علی بن محمد معروف بابن العمید یا ابن‌عمید پسرابوالفضل ابن‌العمیدکه ذوالکفایتین‌لقب‌داشت . در ۳۳۷ ولادت یافت و در جنگ با حسنویه همراه پدر بود وپس ازمرگ با او صلح کرد وپس از آن بری نزد رکن‌الدوله بازگشت‌وبجای‌پدربوزارت نشست ودرپادشاهی رکن‌الدوله درین مقام بود ولی چون جوان بسیار مغروری بود دشمنان بسیار داشت و مخصوصاً روابط او باعضدالدوله پسر رکن الدوله بسیار تیره شد و پس از مرگ رکن‌الدوله در ۳٦٦ مؤیدالدوله اورا درمقام وزیری نگاه داشت ولی چون لشکریان را براسمعیل بن عباد وزیر معروف که در آن زمان دبیر مؤید الدوله و بسیار متنفذ بود برمی انگیخت و چیزی نمانده بود شورشی برخیزد باصرار عضدالدوله اورا ببند افگندند وبشکنجه کشیدند و دارائی اورا ضبط‌کردند وهمان سال درنتیجهٔ آن شکنجه ها درگذشت . ر . مکین .

ابن العوام (ا ب ل عَ و و ا م) اخ . ابو زکریا یحیی بن محمدبن احمدبن‌العوام اشبیلی‌معروف بابن العوام که از دانشمندان اسپانیا بوده . ازاحوال‌او تقریباً آگاهی‌نیست وهمینقدر معلومست که در پایان قرن ششم می‌زیسته و ازمردم اشبیلیه بود.

وی مؤلف کتاب مفصلیست درفلاحت بنام کتاب الفلاحه شامل ۳۴ فصل که ۳۰ فصل آغاز آن در باب کشت گیاهها و ۴ فصل پایان آن در بارهٔ پرورش دامست .

ابن العین زربی (ا ب ن ل ع ی نِ زَ ر) اخ . شیخ موفق الدین ابونصر عدنان بن نصربن منصور عین زربی معروف بابن العین زربی از مردم عین زربه بود و چندی در بغداد می‌زیست و بطب وحکمت اشتغال داشت و مخصوصاً در علم نجوم دست داشت وسپس از بغداد بمصر رفت و در آنجا متأهل شد وتا زنده بود آنجا می‌زیست ودردربار خلفای مصروارد شد و در آنجا احترامی داشت و شاگردان بسیار داشت و در آغاز کار از علم نجوم کسب معاش می‌کرد وسبب شهرت اودرمصر این بود که سفیری ازبغداد بمصر رفت که اورا می‌شناخت و از بسیاری دانش او آگاه بود وروزی در راه اورا دید که در راهگذری نشسته بود ومردم برای علم نجوم باورجوع می‌کردند وآن سفیر اورا شناخت وبرو سلام کرد ومتعجب بود که با آن همه دانش که دارد بچنین کاری نشسته است وچون نزد وزیر رفت این مطلب را باو گفت ووزیر وی را بخود خواند وچون اورا دید وسخنش را شنید در شگفت آمد و اورا بخلیفه معرفی کرد وازآن پس کارش بالا گرفت وسرانجام درسال ۵۴۸ درقاهره درگذشت . وی یکی از دانشمندان بزرگ زمان خود بوده و در حکمت و طب و نجوم ومنطق دست داشته ودر ادبیات عرب نیز زبردست بوده و خط را نیکو می‌نوشته وشعر تازی را خوب می‌گفته است وطبیب بسیار حاذقی بوده و در مصر کتابهای بسیار در طب ، منطق وجزآن تألیف کرده است از آن‌جمله : کتاب الکافی درطب که درسال ۵۱۰ در مصر تمام کرده و در ۲۶ ذیقعدهٔ ۵۴۷ آنرا کامل کرده است ، شرح کتاب الصناعة الصغیره از جالینوس ، رسالة المقنعه در منطق که از گفتارهای ابو نصر فارابی و ابن سینا جمع کرده ، مجربات درطب که بصورت کناش و معالجات روزانه است وپس ازمرگش ظافربن تمیم آنرا در مصر جمع کرده است ، رسالة فی السیاسة ، رسالة فی تعذر وجود الطبیب الفاضل و نفاق الجاهل . مقالة فی الحصی وعلاجه .

ابن الغرابیلی (ا ب نُ ل غَ) اخ . ر . ابن القاسم .

ابن الفارض (ا ب نُ ف ا ر ض) اخ . ر . عمر بن الفارض .

ابن الفرات (ا ب نُ ل ف) اخ . شهرت پنج تن ازبزرگان: ۱) ابوالحسن علی بن محمد بن موسی بن حسن بن الفرات معروف بابن الفرات در ۲۴۱ ولادت یافت وازمردم نهروان و نخست در بغداد از دبیران بود و پس از آنکه درصددبرآمد ابن‌المعتزرا بخلافت برساند و پیش نبرد مقتدر خلیفه در ربیع الاول ۲۹۶ او را بوزیری برگزید وچون مرد باکفایتی بود کارهارا بدست گرفت وخلیفه از خود اختیاری نداشت ولی در ذیحجهٔ ۲۹۹ بیهانهٔ اینکه با تازیان بدوی همدست شده واندیشهٔ دستبردی نسبت ببغداد داشته است او را عزل کردند و سپس او را ببند افگندند و ثروت سرشاری را که داشت ضبط کردند ولی چندی بعد دو باره مورد عنایت خلیفه واقع شد و در ذیحجهٔ ۳۰۴ او را از بند رها کردند و دو باره بمقام سابق نشاندند سپس چون جنگهائی روی داد ووی نیزبسیار بخشنده بود امور مالیه پریشان شد و بهمین جهة دو باره در ماه جمادی‌الاولی ۳۰۶ او را عـزل کردند وببند افگندند وباردیگر دارائی اورا ضبط کردند ولی درنتیجهٔ کوشش پسرش محسن او را بخشیدند و در ربیع الثانی ۳۱۱ خلیفه بارسوم او را بوزارت برگزید اما حرص وولعی که در انتقال داشت چندان سبب نفرت

مردم شده بود که مقتدر ناچار شد اورا از میان بردارد ودر ربیع الاول ۳۱۲ وی و پسرش محسن را در بند افگند ودر۱۳ ربیع الثانی همان سال هر دو را کشت ، ۲) ابوعبدالله یا ابو الخطاب جعفر بن محمد معروف بابن‌الفرات برادرابوالحسن‌سابق‌الذکر. چون برادرش در۲۹۶ بوزارت رسید اعمال خراج ولایات شرقی و غربی را باو واگذار کرد و بنا بر آنچه مشهورست در ۲۹۷ درگذشت وپس‌از آن مشاغل اورا در میان دو پسروزیر فضل و محسن قسمت کردند و فضل را بعمل خراج ولایات شرقی ومحسن را بعمل خراج‌ولایات‌غربی‌گماشتند، ۳) ابوالفتح فضل بن جعفر بن محمد پسر ابو عبدالله سابق الذکر معروف بابن الفرات در شعبان ۲۷۹ ولادت یافت و اورا ابن حنزابه نیز میگفتند زیرا که مادرش کنیز رومی بود که حنزابه نام داشت ودرسال ۳۲۰مقتدر خلیفه اورا بوزیری برگزید ولی‌اوضاع بغداد درآن زمان کاملا پریشان بود و چون‌وی‌ازعهدهٔ این‌کار دشوار برنمی‌آمد ناچار شد از مونس صاحب الشرطه یاری بخواهد و چون مونس نزدیك شهر رسید مقتدر را وادار کردند که با او جنگ کند ودرین جنگ‌سپاهیان خلیفه شکست خوردند و مقتدر کشته شد و فضل نیز از وزارت افتاد ودر زمان خلافت راضی عامل خراج مصر و سوریه بود ولی در آن زمان اختیار کار ها بدست امیر الامراء محمد بن رائق‌بودووی‌در۳۲٤یا۳۲۵خلیفه‌راوادار کرد که فضل را وزارت دهد ولی‌چون او نالایق بود و از عهدهٔ کار بر نمی آمد در ۳۲٦ از ابن رائق خواستارشد وی را اجازه دهد که بسوریه برود و بعمل خراج سوریه و مصر بپردازد و پس ازآن ابن مقله وزیر شد و فضل در۳۲۷ درگذشت ، ٤) ابوالفضل جعفربن‌فضل‌بن جعفربن‌محمد معروف بابن‌الفرات پسر ابوالفتح سابق‌الذکر در ذیحجهٔ ۳۰۸ ولادت یافت ووی‌نیز بابن حنزابه معروف بود واز وزیران سلسلهٔ اخشیدی مصر بود ولی در آن زمان صاحب اختیار واقعی کافور حبشی بود وجعفردست نشاندهٔ او بود و بهمان وسیله رسماً بنیابت سلطنت رسید . پس از مرگ کافور در۳۵۷ احمد بن علی اخشید که صغیر بود بپادشاهی برگزیده شد وجعفر درهمان مقام ماند وهرچند که از اجحاف‌خود داری نمی کرد نمی توانست مانع از مطامع کافوریان‌واخشیدیان ومممالیك ترك بشود و حتی ناچار شد دربار در موقعیکه شورشیان خانهٔ او و چند تن از هواخواهان اورا غارت می‌کردند پنهان شود ولی صاحب اختیار واقعی در آن زمان ابومحمد حسن بن عبدالله ابن‌طغج‌رئیس‌سپاهیان‌شامی‌بودودرسال ۳۵۸ وی بمصر رفت وجعفررا دستگیر کردوحسن‌بن جابر ریاحی‌را بوزارت نشاند . پس از چندی جعفررا رها کردند و چون حسن بن جابر بسوریه بازگشت حکمرانی مصر را باو سپرد ولی در همان سال اخشیدیان‌را عزل کردند وجعفر در صفر یاربیع الاول ۳۹۱ یابنابرروایت دیگردرصفر۳۹۲ در گذشت،٥) ناصرالدین‌محمدبن‌عبدالرحیم ابن علی مصری معروف بابن الفرات مورخ تازی، در ۷۳۵ ولادت‌یافت و در۸۰۷ درگذشت وی مؤلف کتاب بزرگسیت بنام تاریخ الدول والملوك که درآن‌نخست بضبط تاریخ قرن هشتم آغاز کرده وسپس تاریخ قرنهای پیش از آن را نوشته ولی از قرن چهارم بالاتر نرفته است و درین کتاب عیناً گفتارهای‌کسانی‌را که پیش‌ازو بوده‌اند نقل کرده و بهمین جهة این کتاب ارزش بسیار دارد .

ابن الفرضی (اِ ب نُ ُل فَ رَ) اخ . ابوالولید عبدالله بن محمد بن یوسف بن نصر ازدی بن الفرضی معروف بابن الفرضی شب دوشنبه یاسه شنبهٔ ۲۳ ذیقعدهٔ ۳۵۱ در قرطبه ولادت یافت ودر آن شهر فقه

وحدیث وادب وتاریخ را فرا گرفت ومخصوصاً ازشاگردانابوزکریا یحیی ابن ملك بن عائذ وقاضی محمدبن یحیی ابن عبد العزیز معروف بحراز بوده است . در سال ۳۸۱ بحج رفت ودر راه در قیروان در دروس ابن ابیزید قیروانی فقیه وابوالحسن علیبن محمد ابنخلف قابسی حاضر شد ودر قاهره ومکه و مدینه نیز علم آموخت . در بازگشت باسپانیاچندیدرقرطبه تدریس کرد وسپس درزمان محمد المهدی از سلسلهٔ مروانیان قاضی بلنسیه شد ودر زمانی که بربرها شهر قرطبه را قتل و غارت کردند در ٦ شوال ٤٠٣ ویرا در خانهاش کشتند وسه روز پیکر او ماند و کسی آنرا بخاك نسپرد وچون آنرا پیدا کردند در میان توده ای از زباله بود وچنان تباه شدهبود کهغسل نداده بخاك سپردند ومیگویند که در سفر حج پردهٔ کعبه را گرفته وازخدا خواسته بود که او را شهید بمیراند وبعد که از وخامت چنین سرانجامی اندیشیده بود پشیمان شده و برای این که درخواست خود را بهم نزند ازیناندیشه باز نگشت. وی درفقه و حدیث وادب وتاریخ بسیار زبردست بوده ودرسفرهای خود کتابهای بسیار گرد آورده و کتابخانهٔ بزرگی تشکیل داده بود و از مؤلفات او جز کتاب تاریخ علماء الاندلس چیزی بدست نیست .

ابن الفقیه (ا ِ ب نُ ل ف ق ی ه) ا خ . ابوبکراحمدبنمحمد ابناسحق بن ابراهیم همدانی معروف بابن الفقیه از علمای جغرافیای ایران که درحدود سال۲۹۰کتابی درجغرافیا بزبان تازی بنام کتاب البلدان نوشته استکه علیبن حسن شیرازی درحدود سال٤١٣ آنرا خلاصه کرده ونیزویرا کتابی دراحوال شعرای آن زمانبوده است بنام ذکر الشعراء المحدثین والبلغاء منهم ووی وپدرش ازمحدثان بزرگ زمان خود بوده اند .

ابن الفوطی(ا ِ ب نُ ل) ا خ . کمالالدینابوالفضل عبدالرزاق ابناحمدبنمحمدبن احمدبنابوالمعالی محمد بن محمود بن احمدبن محمدبن ابوالمعالی فضلبن عباس بن عبداللهبن معن بن زایدهٔ شیبانی صابونی معروف بابنالفوطی زیرا که جد مادرشفوطی نام داشته . وی از مردم مرو بوده ودر بغداد می زیسته است . در سال ٦٤٢ ولادت یافت و از شاگردان محییالدین جوزی ومبارك بنمستعصم بالله بوده که هردو درسال ٦٥٦ درفتنهٔ هولاکو دربغداد کشته شده اند ووی نیز در آن واقعه گرفتار شده و چون خواجه نصیر الدین طوسی اورا دیده است ویرا بخود پیوسته ودر نزد او فلسفه وادب و نظم ونثررا فرا گرفته وشعربسیاربفارسی وتازی داشته است ودرتاریخمهارتکاملداشته ومخصوصا در احوال مردان بزرگ بسیار مسلط بوده ویکی ازبزرگترین مورخانزمان خود بشمار میرود ونیز خوش نویس وتندقلمبودهوروزیچهاردفترمینوشته استوحتی نوشتهاندکهبپشت میخفتهو روی دست می نوشته و با وجود این خط او خراب نمیشده ونیز درمنطق وحکمت از بهترین شاگردان خواجه نصیر الدین بوده و مدت ده سال در رصد خانهٔ مراغه نزد او بوده است و نزدیك چهارصد هزار بیت تألیفکرده است وپسازآنکه مدتی در رصدخانهٔ مراغه بوده ببغداد بازگشته وتا زنده بوده کتابدار مدرسهٔ مستنصریه بوده و مسکر میخورده ولی درپایان عمرتوبه کرده است و سرانجام در محرم ۷۲۳ در ۸۱ سالگی درگذشته است ووی را در تاریخ مؤلفات چندست از آن جمله الحوادث الجامعة و التجارب النافعة فیالمائةالسابعه ، مجمعالاداب فیمعجمالاسماء والالقاب،دررالاصداف فی بحور الاوصاف . الدرر الناصعة فیشعراء المائةالسابعه ، تلقیحالافهام

فی‌المؤتلف والمختلف که بشکل جدول تألیف کرده‌است ، التاریخ علی‌الحوادث من آدم الی خراب بغداد ، تلخیص مجمع الالقاب که مختصری از کتاب سابق الذکر اوست ، معجم الشیوخ که شامل احوال پانصد تن ازمشایخست .

ابن‌القابسی (اِ ب نُ ل ق ا بِ) اخ . ابوالحسن علی بن محمد بن خلف معافری معروف بابن القابسی ازبزرگان فقهای زمان خود بود ودر حدیث ورجال‌واصول دست داشت ودر ۴۰۳ درگذشت و او را تألیفات چندیست از آن جمله : کتاب الممهد فی الفقه ، احکام الدیانه ، کتاب ملخص الموطأ .

ابن القاسم (اِ ب نُ ل ق ا س ِ م) اخ . شهرت دو تن از دانشمندان : ۱) ابوعبدالله عبدالرحمن ابن‌قاسم‌بن خالدبن جناده عتقی‌بالولا. مالکی معروف بابن‌القاسم در سال ۱۳۲ولادت‌یافته ومعروف ترین‌شاگرد امام مالك ومدت ده سال از اصحاب او بود و پس از مرگ وی اورا بزرگترین دانشمندان فرقهٔ مالکی می‌دانستند وطریقهٔ مالکی را وی در مغرب‌انتشارداده وتاکنون‌طریقه‌ایست که در آنجا اکثریت دارد ودر قاهره در سال ۱۹۱ در گذشته‌است . یکی‌از مهم‌ترین کتابهای‌طریقهٔ مالکی را که المدونه یا المدونة الکبری نام‌دارد باو نسبت می دهند ولی درست تر اینست که اصل کتاب را اسد بن الفرات نوشته و شامل سؤالهائیست که اسدبن‌الفرات کرده‌وابن القاسم‌بر آنهاجواب نوشته‌است ودربارهٔ اصول عقاید مالك بن انس است و سپس سحنون ابو سعید تنوخی متوفی در ۲۴۰ که قاضی قیروان بوده نسخه ای از آن برداشته و چون در سال ۱۸۸ بدیدار ابن‌القاسم رفته‌وی دستورداده است که در آن‌اصلاحاتی بکند و پس از مرگ او سحنون آنرا بصورت‌قطعی در آورده است و بهمین جهة معتبر ترین کتابهای مالکیان شده وبسیاری از فقیهان‌مالکی‌بر آن‌شروح‌نوشته‌اند. ۲) شمس الدین ابوعبدالله محمد بن قاسم الغزی‌شافعی‌معروف بابن‌القاسم الغزی ازبزرگان علمای شافعی بود و بابن‌الغرابیلی‌نیزمعروفست‌ازشاگردان جلال‌الدین محلی بود و در سال ۹۱۸ درگذشت و وی حواشی بر کتاب معروف عقاید نسفی نوشته ونیز اورا کتابیست بنام فتح الغریب المجیب فی‌شرح‌الفاظ التقریب‌یا القول‌المختار فی شرح غایة الاختصار که شرحیست بر کتاب غایة الاختصار ابوشجاع اصفهانی واز کتابهای بسیار معروف فقه شافعیست .

ابن القاص (اِ ب نُ ل ق ا ص) اخ . ابوالعباس احمد بن ابواحمد طبرانی معروف بابن القاص ازفقیهان نامی قرن سوم وشاگرد ابن سریج بود ودر ۳۳۵ درگذشت واورامؤلفات چندیست‌ازآن جمله : کتاب التلخیص، کتاب المفتاح ، ادب القاضی .

ابن‌القاضی (اِب ن ل) اخ. ابوالعباس‌احمد بن محمدبن‌محمد ابن احمدبن علی بن عبدالرحمن بن ابوالعافیه مکناسی معروف بابن‌القاضی که ازبازماندگان موسی‌بن ابوالعافیهٔ مکناسی و از قبیلهٔ بزرگ زناته در مراکش‌بوده‌است ودرسال ۹۶۰ولادت یافته . وی فقیه و ادیب و مورخ و شاعر بوده و مخصوصا در ریاضیات دست داشته است . نزدپدرش و پس از آن نزد ابوالعباس‌منجور وقصار و ابوزکریا یحیی السراج وابن مجبر المساری وابوعبدالله محمد بن جلال واحمد بابا و ابومحمد عبدالوهاب سجلماسی مفتی‌مراکش‌ودیگران که از دانشمندان بزرگ زمانه بوده اند علم آموخته وباابوالمحاسن‌فاسی ازمتصوفهٔ معروف آن زمان رفت و آمد بسیار داشته . نخست‌برای حج سفری‌بدیار مشرق کرده‌و دردروس ابراهیم‌علقمی وسالم‌سنهوری‌ویوسف بن‌فجله زرقانی ویحیی‌الحطاب و بدر الدین قرافی و

دیگران حاضر شده و باردیگر در ۹۹۱ سفری بدیار مشرق رفته و روز پنجشنبهٔ ۱۴ شعبان ۹۹۴ دزدان دریائی نصاری او را دستگیر کرده‌اند وسلطان ابوالعباس منصور سعدی بیست هزار اوقیه فدیهٔ او را داده و پس از یازده ماه گرفتاری که گوید هرگونه بدرفتاری با او کرده‌اند و از همه چیز محروم بوده‌است در ۱۷ رجب ۹۹۵ آزاد شده است . پس از آن قاضی شهر سلا شده و پس از چندی او را عزل کرده‌اند و سپس در شهر فاس مقیم شده و آنجا درمسجد اباربن تدریس میکرده است . از جملهٔ شاگردان او ابوالعباس احمدبن یوسف فاسی و مخصوصاً ابوالعباس احمد مقرسی مؤلف نفح الطیب بوده‌اند و سر انجام در ۶ شعبان ۱۰۲۵ درشهر فاس درگذشته وابوالعباس مقرسی برو نماز خوانده وویرا نزدیك باب الجیسه بخاك سپرده‌اند . ازجملهٔ سیزده کتابی که جزومؤلفات او نوشته‌اند این کتابها بدستست : جذوة الاقتباس فی من حل من الاعلام مدینة الفاس که فرهنگیست بترتیب الفبا از بزرگان دانشمندانی که درشهر فاس زیسته‌اند ، درة الحجال فی اسماء الرجال که فرهنگیست در تراجم احوال ذیل بروفیات الاعیان ابن خلکان تا آغاز قرن یازدهم ، لقط الفرائد من لفاظة الفوائد که ذیلیست برطبقات ابن قنفذ و هر قرنی از آن شامل ده طبقه است و هرطبقه‌ای شامل تراجم مختصری ، المنتقی المقصور علی مآثر یا محاسن الخلیفه ابی العباس المنصور که یکی ازمنابع نزهة الهادی تألیف وفرانی و کتاب الاستقصاء تألیف سلاویست .

ابن القف (ا ب ن ق ف) اخ . حکیم امین الدوله ابوالفرج بن موفق الدین یعقوب بن اسحق بن القف معروف بابن القف ازنصارای کرك بود و درآنجا در روز شنبهٔ ۱۳ ذیقعدهٔ ۶۳۰ ولادت یافت . پدرش از دانشمندان زمان خود بود ودرتاریخ و اخبار و ادب دست داشت و خوش نویس بود و در زمان ملك الناصر یوسف بن محمد درصرحد کاتب و عامل دیوان البر بود وابوالفرج در طب ازشاگردان ابن ابی اصیبعه بودو چون پدرش بدمشق رفت وی نیز با پدر بآن شهر رفت و در آنجا حکمت وفلسفه را از شیخ شمس الدین عبد ـ الحمید خسروشاهی و عزالدین حسن غنوی ضریر و طب را از نجم الدین منفاخ وموفق الدین یعقوب سامری و ریاضی را ازمؤیدالدین عرضی آموخت وچندی درقلعهٔ عجلون بطبابت مشغول بود و پس ازچند سال بدمشق بازگشت و در قلعهٔ آنجا بمعالجهٔ بیماران مسی پرداخت و در جمادی الاولی ۶۸۰ درگذشت و ویرادرطب تألفات چندست از آن جمله : کتاب الشافی در طب ، شرح کلیات قانون ابن سینا ، شرح الفصول ، مقالة فی حفظ الصحه ، کتاب العمدة فی صناعة الجراح ، کتاب جامع الفرض ، حواشی برمجلد سوم قانون ، شرح اشارات که تمام نشده ، المباحث المغربیه که آن هم تمام نشده است ، شرح فصول ابقراط .

ابن القفطی (ا ب ن ق ف) اخ . جمال الدین ابوالحسن علی ابن یوسف بن ابراهیم بن عبدالواحد ابن موسی بن احمدبن محمد بن اسحق ابن محمدبن ربیعه شیبانی قفطی معروف بقفطی یاابن القفطی . در سال ۵۶۸ درقفط درمصر علیا ولادت یافت ودر جوانی بقاهره رفت و علوم مختلف آن زمان را فراگرفت وچون پدرش در ۵۸۳ ببیت المقدس بشغل دیوانی رفت وی‌را هم با خود برد و آنجانیز بکسب دانش پرداخت و پس از آنکه نزدیك پانزده سال آنجا زیست بحلب رفت و ده سال در آنجا ماند ونخست بکارهای ادبی می‌پرداخت وسپس در سال ۶۱۰ عامل خراج شد وتا ۶۲۸ درین مقام بود و درین میان تنها از ۶۱۳ تا ۶۱۶ مدتی ازآن کارکناره گرفت و پس ازآنکه مدت پنج سال کار دیوانی نداشت ومشغول تألیف بود در ۶۳۳

وزیر ملك العزیز شد و تا ۶۴۶ که درگذشت مقامات عالی داشت و در نتیجهٔ همین مقام گذشته از آنکه خود بکارهای علمی مشغول بود از دانشمندان زمانه دستگیری می کرد واز آن جمله با یاقوت حموی که از فتنهٔ مغول گریخته بود بسیار احسان کرده است. وی مرد دانشمندی بوده وکتابهای بسیاری نوشته که بیشتر آنها در تاریخست از آن جمله تاریخ قاهره ، تاریخ یمن ، تاریخ مغرب وتاریخ سلاجقه و یگانه کتابی که ازو بدستست کتاب بسیار معروفیست که اصل آن کتاب اخبار العلماء باخبار الحکماء نام داشته و نسخه ای که اینك ازآن بدستست خلاصه ایست ازآن که زوزنی ترتیب داده بنام منتخبات الملتقطات من کتاب تاریخ الحکماء که بیشتر بنام تاریخ الحکماء معروفست وشامل احوال ۴۱۴ تن از پزشکان واختر شناسان و حکیمان از قدیم ترین زمان تاروزگار مؤلفست وبیشتر اهمیت آن ازاینست که نه تنها جامع اطلاعات دقیق از مطالبیست که در میان مسلمانان در بارهٔ حکمای یونان رواج داشته بلکه مطالبی در احوال وافکارایشان دارد که در منابع یونانی ورومی نیست و از کتابهائی برداشته اند که اصل یونانی یا لاتینی آنها ازمیان رفته است .

ابن القلانسی (اِ بِ نُ لْ قَ لا نِ) اخ . ابویعلی حمزة بن اسد ابن علی بن محمد تمیمی دمشقی کاتب محدث معروف بابن القلانسی یا عمید ابن القلانسی ازمورخین نامی قرن ششم بزبان تازی واز یکی ازخاندانهای محترم دمشق بوده است ودردمشق درربیع الاول ۵۵۵ درگذشته ودرقاسیون اورا دفن کرده اند و وی دنبالهٔ تاریخ هلال صابی را که بسال ۴۴۸ ختم میشود از وقایع آن سال تا ۵۵۵ نوشته وآنرا ذیل نام نهاده وبیشتر بذیل تاریخ دمشق معروفست و وی ادیب و منشی معروف زمان خود بوده و دو بار بریاست دمشق منصوب شده است .

ابن القوطیه (اِ بِ نُ لْ قو طی یَ ه) اخ . ابوبکر محمد بن عمر ابن عبدالعزیز بن ابراهیم بن عیسی بن مزاحم اندلسی اشبیلی قرطبی معروف بابن القوطیه زیرا که جدش عیسی که ازغلامان آزاد شدهٔ عمر بن عبدالعزیز بود دختر یکی از امیران اسپانیارا که ساره نام داشت ودختر گوت اوپاس Goth Oppas یا اولموندو Ole — mundo نام ازنژاد گوت Goth بود گرفته بود وکلمهٔ گوت را تازیان اسپانیا قوطی و مونث آنرا برای زنان قوطیه میگفتند . بروایت دیگر این دخترنوهٔ ویتیزا Witiza نام بود وچون بدمشق رفته بود که از عمش آردباست Ardabast نام بهشام بن عبد الملك خلیفه شکایت کند عیسی وی را بزنی گرفته بود و سپس عیسی را باسپانیا فرستادند ووی باآن زن دراشبیلیه ساکن شد . ابن القوطیه در قرطبه ولادت یافت و در اشبیلیه که اقامتگاه خانوادهاش بود بکسب دانش پرداخت واستادان او محمد بن عبدالله بن القون و حسن بن عبدالله زبیری و سعید بن جابر ودیگران بوده اند . سپس بقرطبه بازگشت وتحصیلات خودرا تکمیل کرد ودردروس طاهر بن عبدالعزیز ومحمد ابن عبد الوهاب بن مغیث و محمد بن عمر بن لبابه و قاسم بن اسبق و محمد بن عبدالملك بن ایمن ودیگران حاضر شد . از جملهٔ شاگردان او قاضی ابوالحزم خلف بن عیسی وشقی و ابن الفرضی مورخ بوده اند . چون ابوعلی قالی مؤلف کتاب الامالی اورا بخلیفه حکم دوم معرفی کرد و گفت بزرگترین دانشورآنکشورست خلیفه نخست منصب قضاوت وسپس ریاست شرطهٔ قرطبه را باو داد . وی ازلغویون ونحات ومورخین وشعرای زمانه بوده وگویند حدیث وفقه رانمی دانسته ولی از حیث فوایدلغوی حتی درباب مشکل ترین مسائل حدیث وفقه ازورای می خواسته اند وسرانجام روز سه شنبه

۲۳ ربیع‌الاول ۳٦۷ درقرطبه درگذشت وعمر بسیار کرده بود. وی‌را مؤلفات بسیار بوده‌است ازآن‌جمله : تاریخ‌فتح یا افتتاح اندلس، کتاب‌الافعال و تصاریفها.

ابن القیسرانی (ا ب نَ ل قَ ی سَ)اخ . شهرت سه‌تن از دانشمندان : ۱) ابوالفضل محمد بن طاهر بن علی بن احمد مقدسی شیبانی معروف بابن القیسرانی از لغویون و محدثین معروف زمان خود بود در ٦ شوال ٤٤۸ ولادت‌یافت ودرشب جمعهٔ ۲۸ ربیع الاول ۵۰۷ درگذشت . در بیت المقدس ولادت یافت وسفرهای بسیار در پی دانش کرد واز آن جمله بحجاز و مصر و شام و جزیره و عراق و جبال و فارس و خوزستان و خراسان سفرهائی کرد وچندی در ری وهمدان ماند و سپس ببغداد و از آنجا ببیت المقدس ومکه رفت و آنجا درگذشت ووی درزمان خود در علم حدیث معروف بود و مؤلفات بسیار دارد از آن جمله : اطراف‌الکتب‌السته، اطراف الغرایب، کتاب‌الانساب که ابوموسی اصفهانی برآن ذیل‌نوشته است ونام درست آن الانساب المتفقة فی الخط المتماثلة فی‌النقط والضبط یا الکلمات‌المتشابهة نطقاً من اسماء النسبه است ، تذکرة الموضوعات یاالاحادیث المعلولة و بمن‌اعلت، کتاب‌الجمع بین‌رجال‌الصحیحین البخاری و مسلم یا کتاب الجمع بین الکتابی ابی‌نصر الکلاباذی وابی بکرالاصبهانی ، ۲) شرف المعالی عمدةالدین ابوعبدالله محمد بن نصربن صغیربن داغربن محمدبن خالدبن‌نصر ابن داغربن عبدالرحمن بن مهاجربن خالدبن ولید مخزومی خالدی حلبی معروف‌بابن‌القیسرانی‌ازشاعران تازی بود که در ٤۷۸ درعکا ولادت یافت ودر شب چهارشنبهٔ ۲۱ شعبان ۵٤۸ در دمشق درگذشت و اورا در مقبرهٔ‌باب الفرادیس‌بخاک سپردند ووی‌ازشعرای نامی زمان خود ودرادب شاگردتوفیق ابن محمد وابوعبدالله‌خیاط شاعربوده و در هیئت نیز دست داشته و در حلب از ابوطاهر هاشم‌بن‌احمد حلبی و دیگران دانش آموخته و ابوالقاسم ابن‌عساکر وابوسعید ثقیان‌بن‌سمعانی وابوالمعالی‌حضیری شاگردان وی بوده‌اند ، ۳) ابوزرعه طاهر بن محمد ابن طاهر معروف بابن‌القیسرانی پسر ابوالفضل محمد سابق‌الذکر ازمحدثان زمان‌خودبود واز ابومحمدعبدالرحمن ابن‌احمددونی‌دوری وابوالفتح‌عبدوس ابن‌عبدالله درهمدان وابوعبدالله‌محمد ابن عثمان کامخی وابوالحسن مکی بن منصور سلار حدیث شنیده‌بود و سپس ببغداد رفت ودر آنجا نیز ازابوالقاسم علی بن احمدبن ریان ودیگران‌حدیث شنید و پس از مرگ پدرش ساکن همدان شد و پس از آن ببغداد رفت و ابوالمظفر یحیی بن هبیرهٔ وزیر و دیگران ازو روایت کرده‌اند ووی‌در ری در ٤۸۱ ولادت یافت وروزچهار شنبهٔ ۷ ربیع‌الاخر ۵٦٦ در همدان درگذشت .

ابن اللبودی (ا ب نُ ل لَ) اخ . شهرت دوتن از دانشمندان : ۱) امام شمس الدین ابوعبدالله محمدبن عبدان بن عبدالواحد لبودی معروف بابن‌اللبودی‌ازبزرگان‌حکماودانشمندان زمان خود بود در ۵۷۰ ولادت یافت و در جوانی از شام بایران آمد و حکمت را در حوزهٔ درس نجیب‌الدین اسعد همدانی فراگرفت وطب را از یکی از دانشمندان ایران که شاگرد یکی ازشاگردان عمربن‌سهلان‌ساوجی بوده ووی‌درطب شاگرد محمدایلاقی بوده است آموخت‌ووی درکسب‌دانش همت بسیار و فطرة سلیم و هوش سرشار و عشق مفرط داشته و در حکمت و طب زبردست بوده و در مناظره نیز توانا بوده و طب و علوم دیگررا درس می‌گفته است‌ودر خدمت ملک‌الظاهر غیاث‌الدین غازی بن ملک ناصر صلاح‌الدین‌یوسف‌بن ایوب‌بوده و در دربار او در حلب می زیسته‌و طبیب او بوده‌است وتا اوزنده بوده

خدمت اورا می کرده وپس از مرگ او در جمادی الاخرة ٦١٣ بدمشق رفته و در آنجا درس طب می داده و در بیمارستان کبیر نوری کار می کرده است تا اینکه در دمشق در ٤ ذیقعدهٔ ٦٢١ در ٥١ سالگی درگذشته است واورا مؤلفات چند بوده است از آنجمله : کتاب الرای المعتبر فی معرفة القضاء و القدر، شرح کتاب ملخص ابن الخطیب ، رسالة فی وجع مفاصل ، شرح کتاب المسائل حنین بن اسحق ، ٢) حکیم نجم الدین ابوزکریا یحیی بن محمد بن عبدان بن عبدالواحد معروف بابن اللبودی پسر امام شمس الدین سابق الذکر که وی نیز در حکمت وطب از بزرگان زمان خود بوده و در حلب در سال ٦٠٧ ولادت یافته و در کودکی با پدرش بدمشق رفته و آنجا طب را از حکیم مهذب الدین عبدالرحیم بن علی آموخته و علوم دیگر را نیز فرا گرفته چنانکه یگانهٔ روزگار خود شده است و در ادب و حکمت و بلاغت ونظم و نثر و ریاضیات و نجوم بسیار زبردست بوده است و پس از تحصیل علوم در خدمت ملك منصور ابراهیم بن ملك مجاهد بن اسدالدین شیرکوه بن شاذی صاحب حمص وارد شده و طبیب و طرف اعتماد او بوده وپس از چندی وزیر او شده است و در سفر وحضر همیشه با او بوده و چون وی در ٦٤٣ پس از شکست ازخوارزمشاه درگذشت وی بدربار ملك صالح نجم الدین ایوب ابن ملك کامل بمصر رفت واو وی را بسیار احترام کرد وناظر دیوان اسکندریه کرد وهرماه سه هزار درهم در حق او برقرار کرد و تا ٦٦٦ در مصر بود و سپس بیت المقدس و از آنجا بشام رفت و ناظر دیوان شام شد ووی را در بسیاری از علوم تألیفاتست ازآن جمله : مختصر کلیات قانون ابن سینا، مختصر کتاب مسائل حنین بن اسحق ، مختصر کتاب الاشارات والتنبیهات ابن سینا ، مختصر کتاب عیون الحکمة ابن سینا ، مختصر کتاب الملخص ابن خطیب الری یعنی امام فخر رازی، مختصر کتاب المعالمین فی الاصولین، مختصر کتاب اوقلیدس ، مختصر مصادرات اوقلیدس ، کتاب اللمعات فی الحکمه ، کتاب آفاق الاشراق فی الحکمه ، کتاب المناهج القدسیة فی العلوم الحکمیه ، کافیة الحساب فی علم الحساب ، غایة الغایات فی المحتاج الیه من اوقلیدس والمتوسطات ، تدقیق المباحث الطبیة فی تحقیق المسائل الخلافیه علی طریق مسائل خلاف الفقهاء ، مقالة فی البرشعثا ، کتاب ایضاح الرای السخیف من کلام الموفق عبداللطیف که در ١٣ سالگی نوشته، غایة الاحکام فی صناعة الاحکام، الرسالة السنیة فی شرح المقدمة المطرزیه، الانوار الساطعات فی شرح الایات البینات، نزهة الناظر فی مثل السائر ، الرسالة الکاملة فی علم الجبر والمقابله ، الرسالة المنصوریة فی الاعداد الوفقیه ،الزاهی فی اختصار الزیج الشاهی ، الزیج المقرب المبنی علی الرصد المجرب .

ابن المسلمه (ِا بن مُ ل مِ س لِم َ ه) اخ. شهرت احمد بن عمر که در ٤١٥ درگذشت و فرزندان او نیز بهمین نام معروف بوده‌اند و این خانواده بنام آل الرقیل نیز معروف بوده و افراد این خاندان در بغداد منصب ریاست داشته‌اند وبسیار محترم بوده‌اند. نوهٔ احمد بن عمر که ابوالقاسم علی بن حسن باشد در تاریخ بلقب رئیس الرؤسا معروف ترست و وی از ٤٣٧ تا ٤٥٠ وزیر قائم بامرالله بود ووی آن خلیفه را وادار کرد باطغرل بیك سلجوقی برای رهائی ازآسیب خلفای فاطمی اتحاد کند و هرچند که این سیاست خلفای بنی العباس را نجات داد ولی برای وی زیان داشت زیرا که طغرل بیك در ٤٤٧ ببغداد رفت وچون در سال ٤٥٠ ناچار شد بموصل لشکر بکشد بساسیری موقع را غنیمت شمرد و در بغداد بنام خلفای فاطمی خطبه خواند و ابن المسلمه بدست او گرفتار شد وبا بی رحمی

بسیار در سال ۵۵۰ اورا کشت زیرا که مدتها بود ازو بیزار بود . پسرش ابوالفتح مظفر درسال۴۷۶ چندیوزیر خلفا بود . نوادهٔ ابوالفتح که عضد الدین محمد بن عبدالله بن هبة الله بن مظفر باشد درزمان خلافت مستضیء از ۵۶۶ تا ۵۷۳ وزیر بود وهرچندکه خلیفه بفشار قیماز ترك ناچارشد اورا عزل کند و ترکان خانهٔ اورا غارت کردند پس‌ازآنکه در۵۷۰ قیماز ناگزیر شد ازبغدادبرود وی دوباره بوزارت نشست ولی چند سال پس از آن در ۵۷۳ هنگامی که تهیهٔ سفر حج می دید باطنیان اورا کشتند . وی مانندافراد دیگر خاندان‌خود مرد دانشمندی بوده و سبط ابن التعاویذی شاعر معروف اورا مدایح بسیار گفته است و ازین خاندان جمع کثیری بوده اند که همه بدانش وادب معروف شده اند .

ابن المطهر (ِا ب نُ ل مُ طَ هْ هَ ر) اخ . نامی‌که بیشتر نویسندگان تازی بعلامهٔ حلی می‌دهند. ر . علامهٔ حلی.

ابن المظفر (ِا ب نُ ل مُ ظَ فْ فَ ر) اخ . عبید الله ابن‌مظفرمعروف بابن‌المظفرازشاعران تازی زبان نیمهٔ اول قرن ششم بوده و در دمشق بسال ۵۴۹ درگذشته و ارجوزه ای ازو مانده است بنام معرة البیت .

ابن المعتز (ِا ب نُ ل مُ عْ تَ ز) اخ . ابوالعباس عبدالله‌معروف بابن المعتز شاعر وادیب بسیارمعرف زبان تازی که پسر خلیفهٔ عباسی معتز ومادر او زرخرید بود . در ۲۴۷ ولادت یافت واز جوانی بتحصیل‌ادب پرداخت و با شوق مفرطی زبان و ادبیات را از استادان معروف چون مبرد وثعلب فراگرفت وبنثر وبیشتر بنظم آثاری پرداخت که بسیار جالب توجه شد . دردربار پسرعمش معتضد خلیفه احترام و نفوذ بسیار داشت و با بزرگترین دانشمندان و ادبا و شاعران بغداد روابط نزدیك داشت واز دسایس دربارخلفای عباسی که در آن زمان در منتهی درجهٔ پریشانی بود دوری می‌کرد ولی چون پس از مرگ مکتفی مردم از خلافت مقتدر خشنود نبودند شورشی بپا شد واورا نیز در آن دسایس وارد کردند ودر ۲۰ ربیع الاول۲۹۶ اورا بنام المرتضی‌بخلافت برداشتند ولی هوا خواهان او بیش‌از یك روز برسر کار نبودند و وی پس از آنکه در خانهٔ کسی پنهان شد پس از چند روز گرفتار شد و در ۲ ربیع الثانی ۲۹۶ اورا کشتند . ابن المعتز یکی از بزرگترین شاعران زبان تازی دورهٔ بنی العباس بوده است وگذشته از ذوق طبیعی که‌قوهٔ ابتکاردرآن بسیار بوده معلومات بسیاروطبع لطیفی‌داشته و پیروی از شاعران پیش از خود نمی‌کرده ولی می‌توانسته است درمیان آن ها ازحیث لطف ورقت وفصاحت وبلاغت قضاوت کند . شعر او بسیار ساده ومنسجم وطبیعی است و اشعار وی همه‌گونه مضامینی را که در آن زمان‌زمینهٔ شعر می‌دانسته‌اند دربردارد ولی‌البته بیشتر در اوصـــاف زندگی مجلل درباریست و جاه و جلال آنرا مجسم می کند و اندکی هم تکلف آمیزست . مضمونی که بیشتربآن‌پرداخته خمریاتست . وی را مؤلفات بسیار مشهورست ازآن جمله : کتاب فصول التماثیل فی تباشیرالسرور که مجموعه ایست از خمریات که بیشتر آنها از سخنان اوست ، کتاب الشراب که آن نیز در همان زمینه است ، طبقات الشعراء المحدثین که دراحوال وآثار شعرای معاصر اوست ، کتاب البدیع که یکی ازنخستین کتابهای این فنست واهمیت بسیاردارد، ارجوزة فی‌تاریخ معتضد بالله ، دیوان اشعار وی،کتاب الزهروالریاض،کتاب‌مکاتبات‌الاخوان بالشعر ، کتـاب الجوارح والصید ، کتاب‌السرقات ، کتاب اشعارالملوك، کتاب الاداب ، کتاب حلی الاخبار ، کتاب الجامع فی الغناء ، ارجوزة

في ذم الصبوح .

ابن المفضل (اِ ب نُ ل مُ فَ ضْ ضَ ل) اخ . جمال‌الدين محمد بن ابراهيم بن‌المفضل معروف بابن‌المفضل ازمورخان تازی‌نیمهٔ دوم قرن یازدهم بوده ودر صنعا وکوکبان می‌زیسته ودر ۱۰۸۵ درگذشته است و ازو دو کتاب مانده است یکی بنام السلوك‌الذهبية‌في‌خلاصة‌السيرة‌المتوكليه و دیگری بنام سيرة الامام المتوكل على الله شرف الدين که هردورا در احوال‌متوکل اسمعیل‌بن قاسم‌ازخاندان امامان صنعا نوشته که در رجب۱۰۵٤ بپادشاهی‌رسیده ودر ٤ جمادی‌الاخرهٔ ۱۰۸۷ درگذشته‌است وازین قرار وی در دربار امام متوکل مزبور می‌زیسته وباو پیوستگی‌داشته است .

ابن المقفع (اِ ب نُ ل مُ قَ فْ فَ ع) اخ . شهرت دو تن از بزرگان : ۱) ابوعمرو وابومحمد عبدالله معروف بابن‌المقفع یاابن‌مقفع که دربرخی‌ازکتابهای فارسی پسرمقفع هم نوشته‌اند ، دانشمند بسیارمعروف ایرانی که در نام اصلی وی و پدرش اختلافست وهم روزبه پسر داذبه وهم داذبه پسرداذجشنش نوشته‌اند پدرش از مردم شهر جور فارس بود که امروزآنرافیروزآباد میگویند وازجانب حجاج بن یوسف ثقفی مأمور خراج عراق‌وفارس‌بود وچون اورا باسراف درخرج متهم کردند حجاج چنان اورا زد و درشکنجه کشید که دستش شکست وکج شد و او را تازیان مقفع لقب داده بودند و بهمین جهة پسرش بابن المقفع معروف‌شده است وی‌ازنجیب زادگان ایران وازخاندان شریف بوده و در زمان خلافت سلیمان بن عبد - الملك متولی خراج ناحیهٔ بهقباد بوده که درآن زمان بنواحی ساحلی دجله میگفتند و یکی از ولایات ایران در زمان ساسانیان بوده است وسپس در اواخر دورهٔ بنی امیه ودرزمان‌خلافت مروان حمار در دستگاه یزید بن عمر ابن‌هبیره که ازجانب خلیفه عامل‌عراق بوده است بدبیری پسرش داود وارد شده و با ادیبان زبان تازی مخصوصاً افراد خانوادهٔ اهتم که از دانشمندان زمانه بوده‌اند آمیزش بسیار داشته و فصاحت و بلاغت زبان تازی را از ایشان میآموخته است . چون داود بن یزید در۱۳۲ بدست عباسیان کشته شد ابن المقفع بخدمت عیسی بن علی عم ابوالعباس سفاح و ابو جعفر منصور وارد شد و بدست او از دین پدران خود روی برگرداند و اسلام آورد و عیسی نام اورا عبدالله گذاشت و کنیهٔ اورا که تاآن زمان ابوعمرو بود ابو محمد قرار داد . پس از آن چندی در بصره دردستگاه عیسی‌وبرادرش سلیمان میزیست وبدبیری وآموزگاری‌فرزندان ایشان مشغول بود و درضمن از ابوالجاموس ثور بن یزید اعرابی که یکی از بلغای نامی بود وباخاندان عیسی رفت‌وآمد داشت قواعدفصاحت زبان تازی را فرا میگرفت . در سال ۱۳۷ عبدالله بن علی برادر دیگر عیسی بر ابوجعفر منصور خلیفه خروج کرد وچون ازمنصور شکست خورد ببصره نزد عیسی وسلیمان رفت وایشان ازو شفاعت کردند ومنصور شفاعت آنهارا پذیرفت و قرار شد درین باب زنهار نامه‌ای درحق عبدالله بنویسند ومنصور آنرا امضا کند وانشای‌آنرا بابن‌المقفع رجوع کردند ووی هم نوشت اما بالحنی شدید آنرا پرداخت یابگفتهٔ دیگر چنان جانب احتیاط را رعایت کرد که منصور نتواند از پذیرفتن آن سر بپیچد و یا آنرا منکر شود وهمین سبب شد که منصور از ابن المقفع کینه در دل گرفت وچون درسال ۱۳۹ سلیمان‌را ازحکمرانی بصره عزل کرد و سفیان بن معاویة‌بن‌یزید بن‌مهلب‌بن ابی‌صفره‌رابجای اوفرستاد و وی هم با ابن المقفع دشمنی سخت داشت و سوگند خورده بود اورا پاره پاره کند درحدود سال ۱٤۲ با موافقت منصور بجرم همان زنهار نامه یا بگفتهٔ دیگر

بهانهٔ اینکه عبدالله را برمنصور بر انگیخته بود بعنوان اینکه زنـدیقست اورا پاره پاره کردندودست و پای او را بریدند ودرپیش چشمش بتنور افگندند و سپس پیکر اورا در تنور سوختند و این واقعه را باختلاف در۱۳۹ و ۱۴۲ و ۱۴۵ نوشته اندو بعضی گویند در آن زمان ۳۶سال داشته است. ابن المقفع یکی از بزرگترین دانشمندان ایران و ازفصیح ترین نویسندگان زبان تازی و یکی از سازندگان نثر آن زبان ودر رأس کسانیست که علوم ومعارف ایران ساسانـی را در میان تازیان انتشار داده اند ومؤلفات بسیار داشته که همه درمنتهی درجهٔ اهمیت بوده مخصوصاً کتابهای بسیار مهمی را اززبان پهلوی بتازی ترجمه کرده وازآن جمله بعضی ازکتابهای مانویان بوده ودلایل دیگر نیز می رساند که وی مانوی بوده است و نیز بعضی کتابهای ابن دیصان و مرقیون را ترجمه کرده است وکتابهای مهم دیگر که ترجمه کرده بدین قرار است : قاطاغوریاس یا قاطیغوریاس کتاب منطق ارسطو ، باری ارمیناس کتاب دیگر منطق ارسطو. آنالوطیقـا کتاب دیگر منطق ازارسطو، ایساغوجی مدخل فرفوریوس صوری ، کتـاب مروك که ازکتابهای اخلاق بزبان پهلوی بوده ، کتاب الیتیمه ، سیرالملوك که ترجمهٔ خدای نامهٔ پهلوی بوده ، کتاب آئین نامه ، کتاب تاج در سیرت انوشیروان ، کتاب کلیله و دمنه ، نامهٔ تنسر ، ادب الوجیز ، ربع الدنیا ، ادب الصغیر، ادب الکبیر ، کتاب بندهش، الدرة الیتیمة فی طاعة الملوك یا الدرة الیتیمة و الجوهـرة الثمینه . رسالة الصحابه ، رسالة فی الاخلاق و بعضی رسایل دیگر . ۲) ابوالبشر معروف بابن المقفع که نام اصلی او ساویرس یاسور Sévère و خلیفهٔ نصارای شهر اشمونیـن بوده و معـاصر بطریق قبطیان فیلوثیوس یـا فیلوتئوس Philothéos بوده است که از ۳۶۸ تا ۳۹۳ درین مقام بوده . از احوال او چیزی معلوم نیست جز اینکه معزخلیفهٔ فاطمی باواجازه داده است با قضاة آن زمان درمسائل دینی بحث کند و وی مؤلف کتابیست در تاریخ بطریقهای اسکندریه و آخرین بطریقی که شرح حال او در آن کتاب هست اسنائیوس یا سانوتیوس Sanuthios است که از ۴۲۳ تا ۴۳۸ درآن مقام بوده است ووی مؤلف کتاب دیگریست درتاریخ چهار مجلس اول خلفای نصاری و نیز کتابهای دیگر ازو بدستست .

ابن المقله (اِ ب نُ ل مُ ق لِ هـ) اخ . ر . ابن مقله .

ابن الملك (اِ ب نُ ل مَ ل ك) اخ . عبد اللطیف بن ملك کرمانی معروف بابن الملك از دانشمندان نیمهٔ اول قرن نهم ایران بوده است که در۸۵۰ درگذشته وکتابی نوشته است بنام منیة الصیادین درشکار .

ابن المنذر (اِ ب نُ ل م ن ذ ر) اخ . ابو بکر بن بدر ابن المنذر معروف بابن المنذر که رئیس اصطبل ورئیس بیطاران دربار سلطان الناصر ابن قلاون بوده و در ۷۴۱ درگذشته است ومؤلف کتابیست بنام کامل الصناعتین البیطرة والزرطقه یا کاشف الویل فی معرفة امراض الخیل که بنام الناصری نیز معروفست زیرا که آن را بنام سلطان الناصر نوشته است واین کتاب شامل اطلاعات بسیار در باب اسبان تازی و پرورش اسب وعلم اسب شناسی وبیطاری در میان مسلمانانست وظاهراً نخستین کتابیست که درین فن دراسلام نوشته شده است.

ابن المواز (اِ ب نُ ل مَ و واز) اخ . محمد بن ابراهیم ابن زیاد اسکندری معروف بابن المواز از فقهای معروف قرن سوم بود که در ۱۸۰ ولادت یافت ودر ۲۶۹ دردمشق درگذشت وشاگرد ابن الماجشون و ابن عبدالحکم وپیرو طریقهٔ اصبغ بود واز ابن القاسم صغیر و معول درمصر روایت می کرد .

ابن الموفق (ِا ب نُ ل م وَ ف فَ ق) اخ . امام ابوسهل محمد بن هبة الله بن محمدبن حسین بسطامی نیشابوری معروف بابن الموفق پسر امام جمال الاسلام ابومحمدهبةالله ابن قاضی ابوعمر موفق بسطامی نیشابوری معروف بامام موفق یا امام صاحب حدیثان که پیشوای شافعیان نیشابوربوده وی نیز از بزرگان علمای شافعی خراسان در نیمهٔ دوم قرن پنجم بشمار می رفته واز مقربان الب ارسلان سلجوقی بوده درسال ۴۲۳ ولادت یافته ودر سال ۴۵۶ که پس از مرگ طغرل بیك الب ارسلان سیده دختر خلیفه را که برای طغرل بیك عقد کرده وبری آورده بودند ببغداد بر گردانده است اورا باوی همراه کرده وبسفارت ببغداد فرستاده است و وی از مشایخ خراسان وعراق مانند نصری وابوحسان مزکی وابو حفص بن مسرور دانش آموخته وچون پدرش بسال ۴۴۰ در گذشته است جانشین پدر شده و بتعلیم و ریاست شافعیان پرداخته وابوالقاسم قشیری نیز درین کار با او یاری کرده است و از طغرل بیك خواسته است که اورا درین مقام تایید کند و وی هم این کار را کرده ولقب پدرش را باو داده و اورا جمال الاسلام خطاب کرده است وپس از چندی چون مرد دلیر و بی باکی بوده دشمنان بسیار پیدا کرده وپیش پادشاه ازو بد گوئی می کرده اند واشعریان در صدد اهانت بوی برآمده ودر اندیشه بوده اند که اورا از وعظ ودرس مانع شوند و از خطبه خواندن در مساجد بازدارند و حنفیان و معتزله و شیعه نیز با او مخالف بوده اند وبدین سبب اختلاف بسیار شدید شده وبیم فتنه ای می رفته است وبهمین جهة طغرل بیك ناچارشده رئیس فراتی وابوالقاسم قشیری وامام الحرمین جوینی ووی را که پیشوایان این فرق مختلف بوده اند از نیشابور دور کند و ابوالقاسم قشیری و فراتی را در قهندز ببند افگنده اند و امام الحرمین پس از آنکه مدتی پنهان بوده از راه کرمان بحجاز رفته و آن دوتن دیگر بیش از یکماه در بند بوده اند و ابن الموفق که از شهر گریخته بود از ناحیهٔ باخرز گروهی ازپیروان خودرا جمع کرده وبا آنها بدروازهٔ شهر آمده وخواستار شده است که فراتی وقشیری را رها کنند وچون باوجواب مساعد نداده وحتی اورا تهدید بگرفتن کرده اند مصمم شده است که شبانه وارد شهر شود و ایشان را نجات دهد و شبانه بروستائی بردر دروازهٔ شهر رفته و بی خبر وارد خانهٔ خود شده و کسانی که با او بوده اند شیپور زده وآنهارا نجات داده اند .

ابن المؤید (ِا ب ن ل مُ ءَ یْ یَ د) اخ . ازمورخین نیمهٔ اول قرن یازدهم زبان تازی بوده کـه درحدود ۱۰۳۰ درگذشته است وکتابی نوشته بنام روضة الالباب و تحفة الاحباب دراحوال صحابه.

ابن الناجی (ِا ب نُ ن ن ا) اخ . ابوالفضل قاسم بن عیسی ابن ناجی تنوخی معروف بابن الناجی یا ابن ناجی از قبیلهٔ تنوخ در مغرب و از دانشمندان زمان خود بود در قیروان نزد بعضی از مشایخ وابن عرفه و بسیاری از اصحاب او دانش آموخت ومدت ۲۱ سال خطیب جامع زیتونیه درقیروان بود ونیزچندی قاضی جزیرهٔ جربه بود واز آنجا بیبجه رفت ونیز چندی در باجه بود وشیخ جلولو ودیگران شاگرد وی بودند و در تبسه در سال ۸۳۷ درگـذشت و وی را مؤلفات چندست از آن جمله ذیلی برکتاب معالم الایمان معرفة اهل القیروان و شرحی بر رسالهٔ ابوزید قیروانی .

ابن النباش (ِا ب نُ ن نَ ب ب ا ش) اخ . ابوعبد الله محمدبن عبدالله بن حامد بجائی معروف بابن النباش ازپزشکان نامی قرن هفتم اسپانیا و ساکن در شهر مرسیه بوده

ودر فنون دیگر حکمت نیز دست داشته است .

ابن النبیه (اِ ب نُ ن نَ ب ی ه) اخ . کمال الدین ابوالحسن علی بن محمد بن حسن بن یوسف بن یحیی بن النبیه مصری معروف بابن النبیه یا کمال الدین بن النبیه ازشاعران معروف زبان تازی که ستایشگر بنی ایوب بود وسپس بدربار ملك الاشراف موسی رفت و کاتب دیوان انشای او بود ودر نصیبین می زیست و در آنجا در ۶۱۹ در ۶۰ سالگی درگذشت و دیوان اشعار او بدستست که بیشتر آن درستایش ملك الاشرف وخاندان ایوبیست و نیز اشعاری در لغز و معما وغزل ووصف دارد .

ابن النجار (ا ب ن ن نَ ج ج ا ر) اخ. محب الدین ابوعبدالله محمد بن محمود بن حسن بن هبة الله بن النجار بغدادی معروف بابن النجار یامحب الدین بن النجار از مورخان معروف زمان خود بود ودر سال ۵۷۸ ولادت یافت وازشاگردان ابن الجوزی بود و پس از آن سفر هائی در پی دانش کرد و در بغداد در سال ۶۴۳ درگذشت و اورا مؤلفات چندست از آن جمله : الکمال فی معرفة الرجال که برآن شرحهای چند نوشته و آنرا مختصر کرده اند ، الدرة الثمینة فی اخبار المدینه ، ذیل تاریخ بغداد که ذیلیست برکتاب معروف تاریخ بغداد تألیف ابوبکر خطیب بغدادی و آنرا ابن ایبك حسامی معروف بابن الدمیاطی بنام المستفاد من ذیل تاریخ بغداد خلاصه کرده است .

ابن الندیم (اِ ب نُ نْ ن نَ) اخ . ابوالفرج محمد بن ابو یعقوب اسحق الوراق الندیم بغدادی معروف بندیم یا ابن الندیم دانشمند معروف زبان تازی که در سال ۳۷۷ کتاب الفهرست رانوشته. ازاحوال اوچندان آگاهی نیست وهمین قدرگویند که در ۳۸۵ یا ۳۸۸ درگذشته است ولی چون در کتاب الفهرست وقایعی از سال ۳۹۹ و حتی پس از سال ۴۰۰ آورده است اگر این مطالب را بعد بر آن نیافزوده باشند معلوم میشود که پس از ۴۰۰ هم زنده بوده و چون از وقایع سال ۳۴۰ هم در کتاب خود آورده تاریخ ولادت اورا درحدود سال ۳۲۵ دانسته‌اند و نیز پیداست که پدرش وراق یعنی کتابفروش بوده است اما معلوم نیست که لقب ندیم بپدرش تعلق می گرفته یا بنیاکان او و از مطالب چندی که درکتاب خود آورده برمی‌آید که در بغداد ولادت یافته و آنجا می‌زیسته است ونیز مکرر بتوقفی که در موصل کرده اشاره می کند و استادانیکه برای خود شمرده همه از مردم بغداد بوده اند از آن جمله صیرافی لغوی متوفی در۳۶۸ که با او و پسرانش مناسبات شخصی داشته‌وابن المنجم و محمد بن یوسف ناقط و ابوالفرج اصفهانی وابوالفتح بن النحوی و ابوسلیمان منطقی و ابن الجراح و حتی ابن الخمار ویحیی بن عدی که از حکمای نصاری بوده‌اند وبهمین جهتست که ذهن باز و وسعت مشرب و اطلاع کامل از ادیان مختلف و وارستگی از تعصب داشته است و نوشته‌اند که شیعه و معتزلی بوده‌است و این نکته که شیعه بوده نیز از آثار او بر می آید . وی نیز مانند پدرش کتابفروش بوده واین مطلب نیز از احاطهٔ فوق العاده‌ای که بر همه گونه کتاب‌داشته‌ودرکتاب خود نامبرده‌است معلوم می‌شود. ازکتاب الفهرست اودو نسخه یا دو روایت در دستست که هردو تاریخ سال ۳۷۷ را داردونسخهٔ مفصل‌تر آن شامل ده‌مقاله است‌که‌شش مقالهٔ آن در علوم اسلامیست ونسخهٔ مختصر آن‌تنها شامل‌چهار مقالهٔ‌آخرست و نام آنرا فوض‌العلوم هم آورده‌اند ولی مقدمه هردو نسخه یکیست . ابن الندیم‌بجز کتاب الفهرست‌کتاب‌دیگری داشته است بنام کتاب الاوصاف و

التشبیهات که گویااز میان رفته‌است.

ابن النفیس (اِ ابن نَ ف یس) اخ. علاءالدین علی بن ابی الحزم قرشی شافعی طبیب مصری معروف با بن النفیس یاابن نفیس از بزرگان اطبای مصر بود که وی را پس از ابن سینا بزرگترین پزشك اسلام می دانند و در طب شاگرد مهذب الدین دخوار بوده و در فقه شافعی نیز دست داشته و در ۶۸۷ یا ۶۸۹ در هشتاد سالگی در گذشته است و مال بسیار از و مانده و اورا مؤلفات چندست از آن جمله : شرح کلیات قانون ، شرح التنبیه فی الفقه، کتاب الشامل فی الطب ، اصول الفقه والمنطق . موجز القانون که اختصاریست از قانون ابن سینا و آنرا حکیم برهان الدین نفیس بن عوض کرمانی شرح کرده‌است که بنام شرح نفیسی معروفست ونیز سدیدالدین کازرونی بنام شرح المغنی شرح دیگری برآن نوشته که بنام شرح سدیدی معروفست ، المختار من الاغذیه .

ابن الوردی (اِ ب نَ ل وَ ر) اخ. زین الدین ابو حفص عمر بن مظفر بن عمر بن ابوالفوارس محمد بن علی وردی قرشی بکری شافعی معروف با بن الوردی دانشمند معروف تازی که از لغویون و فقها و ادبا و شعرای نامی زمان خود بود در معرة النعمان در ۶۸۹ ولادت یافت ودر حلب در ۲۷ ذیحجة ۷۴۹ از طاعون در گذشت . وی در معرة النعمان ودر حما و دمشق و حلب دانش آموخت و در جوانی در حلب اندك زمانی نایب محمد بن النقیب قاضی متوفی در ۷۴۵ بود و گویا در نتیجة خوابی که دیده از آن کار کناره جسته و از آن پس وقت خود را بتألیف گذرانده است. وی رامؤلفات بسیارست از آن جمله : دیوان او که شامل اشعار ومقامات ومنشأت ورسایل وغیره‌است، قصیدهٔ لامیه یاوصیة یانصیحة الاخوان و مرشدة الخلان که شامل ۷۷ بیت ببحر رملست ومسعود بن حسن قناوی آنرا شرح کرده است ، تحریر الخصاصة فی تیسیر الخلاصه که تحریریست بنثر ازالفیهٔ ابن مالك، التحفة الوردیه فی مشکلات الاعراب منظومه‌ای شامل ۱۵۳ بیت ببحر رجز ، شرح همان کتاب ، البهجة الوردیه یا بهجة الحاوی که منظومه ایست شامل ۵۰۰۰ بیت ببحر رجز از کتاب حاوی الصغیر تألیف قزوینی در فقه شافعی ، تتمة المختصر فی اخبار البشر که مختصریست از تاریخ ابوالفدا که بسال ۷۴۹ رسانده است ، المسائل المذهبه فی مسائل الملقبه که منظومه ایست شامل ۷۱ بیت ببحر رجز در مسائل ارث ، الشهاب الثاقب والعذاب الواقف در تصوف ، الالفیة الوردیه منظومه ای ببحر رجز در تعبیر خواب ، احوال القیامه ، خریدة العجایب وفریدة الغرایب در جغرافیا ومعادن ونباتات وحیوانات، الملقبات الوردیة فی فرائض المذاهب الاربعه .

ابن الوقت (اِ ب نُ ل و ق ت) ا م . ر . ابن .

ابن الهائم (ابن ُل هاا ِ م) اخ . شهاب الدین ابوالعباس احمد بن محمد بن عماد بن علی شافعی مصری مقدسی معروف با بن الهائم از دانشمندان متبحر زمان خود بوده در قاهره درسال ۷۵۳ ولادت یافت واز شاگردان عراقی و دیگران بود و در فقه و ادب و فرائض وحساب دست داشته ومفتی زمان خود بوده و بتدریس نیز می پرداخته و در پایان زندگی ببیت المقدس رفت و در آنجا بسال ۸۱۵ در گذشت ووی را درفنون مختلف مؤلفات بوده‌است از آن جمله : کتاب الفصول ، ترغیب الرابض ، الجمل الوجیزه ، اللمع فی الحساب ، کتاب المعونة فی الحساب الهوائی ، فتح المبدع فی شرح المقنع در جبر و مقابله ، مرشد الطالب الی اسنی المطالب در حساب ، المقنع که منظومه‌ایست شامل ۶۰ بیت در جبر و مقابله ، دیوان اشعار .

ابن الهباریه (اِ ب نُ ل هَ ب ب ا ر ی یَ ه) اخ . شریف نظام

الدین ابو یعلی محمد بن محمد بن صالح بن حمزة بن عیسی بن محمد بن عبدالله بن داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس هاشمی عباسی بغدادی معروف بابن الهباریه شاعر معروف زبان تازی که از فرزندان عیسی بن موسی عباسی بود و ازجانب مادر نسبش بهبار نام می رسید و بهمین جهة اورا ابن الهباریه می گفتند . وی در بغداد در اواسط قرن پنجم ولادت یافت ودر مدارس بغداد دانش آموخت ولی چون از مباحثات حکماء رمیده شد از فرا گرفتن حکمت روی درکشید و جوانی را در میخانهای قطربل گذراند که یکی از محلات بیرون شهر بغداد بود و همواره با مردم با ذوق محشور بود و همین روابط چنانکه خود آشکار در اشعار خویش گفته است وی را بچیز های ناپسند عادت داد اما طبع شعر سرشار وذوق مفرط وتسلط کامل در زبان تازی وی‌را از اینکه کاملا فاسد شود باز داشت ولی احتیاج بمال وی را واداشت که مداحی متنفذین آن زمان را بکند که معروف ترین آنها خانوادهٔ بنی جهیر ونظام الملك وزیر بودند . اما چون نجیب زاده بود و بهجا گفتن نیز تمایل داشت چندان برای ستایشگری مناسب نبود چنانکه چون ابن جهیر در ۴۸۴ بنفوذ پدرزنش نظام الملك بار دیگر وزیر خلیفه شد درین باب هجائی گفت که بزودی ورد زبانها شد وحتی از هجو کردن خلیفه ونظام الملك که بسیار مقتدر بود خود داری نکرد ونظام الملك ازو رنجید و اگر میانجی گری صدرالدین محمد خجندی دانشمند معروف آن زمان نبود ممکن بود این کارعاقبت وخیم داشته باشد و گویند سبب هجائی که دربارهٔ نظام الملك گفته بود این بود که درمیان نظام الملك وتاج الملك ابوالغنایم بن دارست کشمکش بود و ابوالغنایم از وی خواسته بود که نظام الملك راهجو کند و وی پس ازین واقعه از بغداد باصفهان رفت وبا وزیران دیگر یعنی تاج الملك ومجدالملك پیوستگی یافت ولی پس از مرگ ملکشاه این دو وزیر هردو عاقبت فجیعی یافتند و وی نتوانست در اصفهان بماند و سرانجام بکرمان رفت که ایرانشاه سلجوقی از سال ۴۹۰ در آنجا پادشاهی می کرد واخلاق او کاملا مناسب باذوق وی بود و پس از آن دیگر از احوال او اطلاعی نیست ودرباب مردن وی اختلافست همینقدر نوشته اند که در کرمان در ۵۰۴ پس از مدتی توقف در آن شهر درگذشته وبرخی پس از ۴۹۰ نوشته‌اند ولی لوپا معتبرترین روایت در تاریخ مرگ او سال ۵۰۹ باشد . دیوان ابن الهباریه چهار مجلد بوده ولی نسخهٔ آن بدست نیست و تنها بعضی منتخبات از اشعار او مانده وگذشته از آن کلیله ودمنه‌را بنام نتایج الفطنه فی نظم کلیه ودمنه بشعر درآورده ونسخهٔ آن متداولست ودیگر از آثار او کتابی در احوال واشعار شعراست شامل ۱۲ فصل بنام فلك المعانی وکتاب الصادح والباغم والحازم و العازم که منظومه ایست بسبك کلیه و دمنه که کتاب بسیار رایجیست وده سال نظم آن طول کشیده وآنرا بنام صدقة بن منصور مزیدی پرداخته است و نیز ارجوزه‌ای درشطرنج ازومانده است.

ابن الهیثم (ِا ب ْن ل هَ ی ثَ م) اخ . ابو علی حسن بن حسن یا حسین بن الهیثم یا ابو علی محمد بن حسن بن الهیثم معروف بابن الهیثم یا ابن هیثم دانشمند بسیارمعروف زبان تازی که در اروپا بیشتر بنام الهازن Alhazen معروفست و یکی از بزرگان علمای ریاضی و طبیعیات اسلام بود و در طب وعلوم اوایل و مخصوصا حکمت ارسطو نیز دست داشته. در بصره در حدود سال ۳۵۴ ولادت یافته وبهمین جهة اورا ابوعلی بصری نیز می نامیده اند . وی مرد بسیار پرکار وپارسا ونیکوکار و خوش خط بوده وهمیشه در کار بوده وزبان را

بسیار خوب می دانسته و پس از سفری باهواز
بمصر رفته و چندسالی درخدمت حاکم
خلیفهٔ فاطمی بوده و باو پیشنهاد کرده
است که بستر رود نیل را درست کند
ولی مجبور شده است ازین کار بگذرد
و پس از مرگ حاکم از نسخه برداشتن
کتابهای ریاضی و کتابهای دیگر گذران
می کرده است و در جامع ازهر می
زیسته و درقاهره درحدود ٤٣٠ یا اندکی
پس از آن در گذشته . وی دربسیاری
از علوم از قبیل ریاضیات ونجوم و
طبیعیات وحکمت و طب تألیف کرده
وشمارهٔ مؤلفات او بدویست می رسد
و معروف ترین کتاب او کتاب
المناظرست که دراروپا سابقاً شهرت
بسیار داشته ویکی از کتابهای معروف
فن بوده و کمال الدین ابوالحسن فارسی
متوفی در حدود ٧١٨ تا ٧٢٠ شرح
مبسوطی برآن نوشته است و دیگر از
کتابهای معروف اوست : مقالة فی
کیفیة الاظلال ، مقالة فی المرایا المحرقة
بالقطوع ، مقالة فی المرایا المحرقة
بالدوایر، مقاله فی مساحة المجسم المکافی،
مقالة فی المکان ، رسالة فی مسائل عددیه،
مقالة فی شکل بنی موسی ، مقالة فی
اصول المساحه ، مقالة فی الضوء ،
شرح اصول اقلیدس فی الهندسة والعدد
وتلخیصه ، الاصول الهندسیة والعددیة
من کتاب اقلیدس وابلونیوس ، شرح
المجسطی وتلخیصه ، کتاب الجامع فی
اصول الحساب ، کتاب تلخیص علم
المناظر من کتابی اقلیدس وبطلیموس،
کتاب فی تحلیل المسائل الهندسیه، کتاب
فی تحلیل المسائل العددیه ، کتاب جامع
القول علی تحلیل المسائل الهندسیة و
العددیه ، کتاب فی المساحة علی جهة
الاصول ، کتاب فی حساب المعاملات،
مقالة فی اجارات الحفور والابنیه ،
تلخیص مقالات ابلونیوس فی قطوع
المخروطات ، مقالة فی الحساب الهندی،
مقالة فی استخراج سمت القبلة فی جمیع
المسکونه ، مقالة فی ما تدعو الیه حاجة
الامور الشرعیة من الامور الهندسیه ،
رسالة الی بعض الرؤساء فی الحث علی
عمل الرصد النجومی ، کتاب فی المدخل
الی الامور الهندسیه ، مقالة فی انتزاع
البرهان علی ان القطع الزائد والخطان
اللذان لایلقیانه تقربان احدا ولایلتقیان،
اجوبة سبع مسائل تعلیمیة سئلت عنها
ببغداد ، کتاب فی التحلیل و الترکیب
الهندسیین ، کتاب فی آلة الظل من
کتاب ابراهیم بن سنان ، مقالة فی
استخراج مابین بلدین فی البعد ، مقالة
فی اصول المسائل العددیة الصم و
تحلیلها ، مقالة فی حل شك علی اقلیدس،
رسالة فی برهان شکل الذی قدمه
ارشمیدس، تلخیص مدخل فرفوریوس
وکتب ارسطوطالیس، اختصار تلخیص
مدخل فرفوریوس وکتب ارسطوطالیس،
رسالة فی صناعة الشعر ، تلخیص کتاب
النفس لارسطوطالیس، مقالة فی مشاکلة
العالم الجزئی، مقالتان فی القیاس وشبهه،
مقالة فی البرهان، مقالة فی العالم من جهة مبدئه و
طبیعته وکماله، مقالة فی المبادی الموجودات ،
مقالة فی هیئة العالم، کتاب فی الرد علی
یحیی النحوی ما نقضه علی ارسطوطالیس ،
رسالة الی بعض من نظر فی هذا النقض،
کتاب فی الرد علی ابی الحسن علی بن
العباس بن فسانجس نقضه آراء المنجمین،
جواب ما اجاب به ابوالحسن بن فسانجس،
مقالة فی الفضل والفاضل ، مقالة فی
تشویق الانسان الی الموت بحسب کلام
الاوائل ، رسالة فی تشویق الانسان
الی الموت بحسب کلام المحدثین ،
رسالة فی بطلان ما یراه المتکلمون من
ان الله لم یزل ، مقالة فی ان خارج
السماء لافراغ ولاملاء ، مقالة فی الرد
علی ابی هاشم رئیس المعتزله ما تکلم
به علی جوامع کتاب السماء والعالم
لارسطوطالیس ، قول فی تباین مذهبی
الجبریین والمنجمین ، تلخیص المسائل
الطبیعیة لارسطوطالیس ، رسالة فی
تفضیل الاهواز علی بغداد من جهة الامور
الطبیعیه ، رسالة الی کافة اهل العلم فی
معنی مشاغب شاغبه ، مقالة فی ان
جهة ادراك الحقایق جهة واحده ،
مقالة فی ان البرهان معنی واحد ، مقالة

فی طبیعتی الالم واللذه ، مقالة فی طبایع اللذات الثلث الحسیة والنطقیة والمعادله، مقالة فی اتفاق الحیوان الناطق علی الصواب ، رسالة فی ان برهان الخلف یصیر برهان استقامة بحدود واحده ، کتاب فی تثبیت احکام النجوم، رسالة فی الاعمار والاجال الکونیه ، رسالة فی طبیعة العقل ، کتاب فی النقض علی من رأی ان الادلة متکافئة ، قول فی اثبات عنصر الامتناع ، نقض جواب مسئلة سئل عنها بعض المعتزلة بالبصره، کتاب فی صناعة الکتابه ، عهد الی الکتاب ، مقالة فی ان فاعل هذا العالم انما یعلم ذاته من جهة فعله ، جواب قول لبعض المنطقیین فی معان خالف فیها من الامور الطبیعیه ، رسالة فی تلخیص جوهر النفس الکلیه ، رسالة فی تحقیق رای ارسطوطالیس ان القوة المدبرة هی من بدن الانسان فی القلب منه ، رسالة فی جواب مسئلة سئل عنها ابن السمح البغدادی المنطقی فلم یجب عنها جواباً مقنعاً ، کتاب فی تقویم الصناعة الطبیه شامل سی کتاب ، تلخیص السماع الطبیعی لارسطوطالیس ، مقالة فی المکان والزمان ، رسالة الی ابی الفرج عبدالله بن الطیب البغدادی المنطقی فی عدة معان من العلوم الطبیعیة والالهیه ، نقض علی ابی بکر الرازی المتطبب رایه فی الالهیات والنبوات ، مقالة فی ابطال رای من یری ان الاعظام مرکبة من اجزاء کل جزء منها لاجزء له ، مقالة فی عمل الرصد ، کتاب فی اثبات النبوات ، مقالة فی ایضاح تقصیر ابی علی الجبائی فی نقضه بعض کتب ابن الراوندی ، رسالة فی تاثیر اللحون الموسیقیة فی النفوس الحیوانیه، مقالة فی ان دلیل الذی یستدل به المتکلمون علی حدوث العالم دلیل فاسد ، مقالة یرد فیها علی المعتزلة رایهم فی حدوث صفات الله ، رسالة فی الرد علی المعتزلة رایهم فی الوعید ، جواب عن مسئلة هندسیة سئل عنها ببغداد ، مقالة ثانیة فی ابانة الغلط ممن قضی ان الله لم یزل، مقالة فی ابعاد الاجرام السماویة و اقدار اعظامها، تلخیص کتاب الاثار العلویة لارسطوطالیس ، تلخیص کتاب ارسطوطالیس فی الحیوان ، مقالة فی المرایا المحرقة ، کتاب فی استخراج الجزء العملی من کتاب المجسطی ، مقالة فی جوهر البصر و کیفیة وقوع الابصار به ، مقالة فی الرد علی ابی الفرج عبدالله بن الطیب رایه المخالف به لرای جالینوس فی القوی الطبیعیة فی بدن الانسان ، مقالة فی هیئت العالم ، مقالة فی شرح مصادرات کتاب اقلیدس ، کتاب فی المناظر ، مقالة فی کیفیة الارصاد ، مقالة فی الکواکب الحادثة فی الجو ، مقالة فی ضوء القمر ، مقالة فی سمت القبلة بالحساب، مقالة فی قوس قزح والهاله، مقاله فیما یعرض من الاختلاف فی ارتفاعات الکواکب ، مقالة فی حساب المعاملات، مقالة فی الرخامة الافقیه، مقالة فی رؤیة الکواکب ، کتاب فی برکال القطوع ، مقالة فی مراکز الاثقال، مقاله فی مساحة الکره، مقالة مختصر فی الاشکال الهلالیه ، مقالة مستقصاة فی الاشکال الهلالیه ، مقالة مختصرة فی برکار الدوایر العظام ، مقالة مشروحة فی برکار الدوایر العظام، مقالة فی السمت ، مقالة فی التنبیه علی مواضع الغلط فی کیفیة الرصد ، مقالة فی ان الکرة اوسع الاشکال المجسمة التی احاطتها متساویة و ان الدایرة اوسع الاشکال المسطحة التی احاطتها متساویة، مقالة فی المناظر علی طریقة بطلیموس، کتاب فی تصحیح الاعمال النجومیه ، مقالة فی استخراج اربعة خطوط بین خطین ، مقالة فی تربیع الدایره، مقالة فی استخراج خط نصف النهار ، مقالة فی خواص القطع المکافی، مقالة فی خواص القطع الزائد ، مقالة فی نسب القسی الزمانیة الی ارتفاعها ، مقالة فی ان مایری من السماء هو اکثر من نصفها ، مقالة فی حل شکوک فی المقالة الاولی من کتاب المجسطی ، مقاله فی حل شك فی مجسمات کتاب اقلیدس ، قول

فی قسمة المقدارین المختلفین المذکورین فی الشکل الاول من المقالة العاشرة من کتاب اقلیدس ، مسئلة فی اختلاف النظر ، قول فی استخراج مقدمة ضلع المسبع ، قول فی قسمة الخط الـذی استعمله ارشمیدس فی الکتاب الکرة و الاسطوانه، قول فی استخراج خط نصف النهار بظل واحد ، مقالة فـی عمل مخمس فی مربع، مقالة فی المجره، مقالة فی استخراج ضلع الکعب ، مقالة فی اضواء الکواکب ، مقالة فی الاثر الذی فی القمر ، قول فی مسئلة عددیه ، مقالة فی اعداد الوفق، مقالة فی الکرة المتحرکة علی السطح ، مقالة فی التحلیل والترکیب، مقالة فی المعلومات ، قول فی حل شك فی المقالة الثانیة عشر من کتاب اقلیدس ، مقالة فی حل شکوك المقالة الاولی من کـتاب اقلیدس ، مقالة فی حساب الخطائین ، قول فی جواب مسئلة فی المساحه، مقالة مختصرة فی سمت القبلة ، مقالة فی حرکة الا لتفات، مقالة فی الشکوك علی بطلیموس، مقالة فی الجزء الذی لایتجزأ ، مقالة فی خطوط الساعات، مقالة فی القرسطون، قول فی استخراج اعمدة الجبال، مقالة فی علل لحساب الهندی، مقالة فی اعمدة المثلثات، لة فی خواص الدوایر، مقالة فی عمل المسبع الدایره، مقالة فی استخراج ارتفاع القطب علی غایة التحقیق ، مقالة فی عمل البنکام ، مقالة فی الکرة المحرقه ، قول فی مسئلة عددیة مجسمه ، قول فی مسئلة هندسیه، مقالة فی صورة الکسوف ، مقالة فی اعظم الخطوط التی تقع فی قطعه الدایره، مقالة فی حرکة القمر ، مقالة فی مسائل التلاقی ، مقالة فی شرح الارثما طیقی علی طریق التعلیق ، مقالة فـی شرح القانون علی طریق التعلیق ، مقالة فی شرح الرمونیقی علی طریق التعلیق ، قول فی قسمة المنحرف الکلی ، مقالة فی الاخلاق ، مقالة فی آداب الکتاب، کتاب فی السیاسه ، قول فی استخراج مسئلة عددیه . اما کتاب تقویم الصناعة الطبیة اوکه کتاب بسیار بزرگیست شامل این قسمت هاست : برهان، فرق الطب، صناعة الصغیره ، تشریح، قوی الطبیعیه، منافع الاعضاء ، آراء ابقراط و افلاطن، منی ، صوت، علل وامراض، اصناف الحمیات ، بحران ، نبض الـکبیر ، اسطقسات علی رای ابقراط ، مزاج ، قوی الادویة المفرده ، قوی الادویة المرکبه ، مواضع الا عضاء الالمه ، حیلة البرء ، حفظ الصحه ، جـودة الکیموس و ردائته ، امراض العین ، ان قوی النفس تابعة لمزاج البدن ، سوء المزاج المختلف ، ایام البحران، کثرة، استعمال الفصد لشفاء الامراض، ذبول ، افضل هیآت البدن ، جمع حنین بن اسحق فی کلام جالینوس وکلام ابقراط فی الاغذیه .

ابن ام البنین (اِ ب نا م م ل بَ نیِ ن) اخ . ازپزشکان نامی پایان قرن ششم وآغاز قرن هفتم و از مردم قرطبه بوده ولی در دربار ناصر خلیفه (۵۷۵ ـ ۶۲۲) می زیسته وطبیب او بوده است.

ابن انباری (اِ ب نِ اَ ن) اخ. ر. انباری .

ابن آوی (اِ ب ن) ام . مأخوذ از تازی بمعنی شغال که در طب قدیم بکار رفته و کلب بری هم نوشته اند . ر . ابن .

ابناوی (اَ ب) ص. مأخوذ از تازی منسوب با بناء ومنسوب با یرانیانی که پیش از اسلام بعربستان رفته ودر آنجا مانده اند . ر . ابناء . معروف ترین خاندانی که بنام ابناویان معروفند بازماندگان بادان یاباذان بوده اند که تسلیم رسول شد ونوشته اند که باذان پسر ساسان الجرور و او پسر بلاش ووی پسر جاماسب پسر فیروز برادر قباد پادشاه ساسانی بود . باذان برادری کهتر داشت بنام دیلمی وخواهری که زن هرمزد بن فیروزنام بود وازو پسری داشت بنام دادویه . دیلم چهار پسر داشت : فیروز دیلمی کـه نخستین حکمران یمن از جانب بنی امیه بود، جشنس ، یوحنا وآزاد . فیروز دیلمی

دو پسر داشت: ضحاك و عبدالله . یوحنا پسری داشت بنام وبر . اما باذان پسری داشت بنام ماهان که در سال ۱۱ هجری در گذشت و او پسری بنام مرزبان واو پسری داشت بنام بهرام که نیای مغربی وزیر بوده است .

ابناوی (اَ ب) اِ خ . شهرت ده تن از بزرگان : ۱) ابو یوسف محمدبن وهب یمامی ابناوی از بزرگان محدثین صدر اسلام بوده که احمدبن حنبل ازوی روایت کرده و در حدود سال ۸۰ هجری در گذشته ، ۲) وهب‌بن منبه ابناوی نیز از محدثان همان زمان بوده ، ۳) همام بن منبه ابناوی برادر وهب واز محدثان همان زمان ، ٤) ابوعبدالرحمن طاوس‌بن کیسان همدانی ابناوی خولانی که مادرش از مردم فارس بود و پدرش از نمربن قاسط واز پارسایان وفقیهان یمن بود ودر مکه در سال ۱۰۱ و یا سال ۱۰٦ در گذشت ، ٥) لیث بن ابو سلیم انس بن زنیم لیثی ابناوی که اصل وی از ابنای فارس بود و در کوفه ولادت یافت ودرآنجا آموزگاری می‌کرد ووی ازپرهیزگاران ومحدثان زمان بود ودرسال ۱٤۳ درگذشت ، ٦) ابووابل عوف بن عیسی بن مقرن بن برت بن شعودان فرغانی ابناوی از موالی بنی هاشم و ساکن بغداد و از محدثین و فقیهان شافعی بود وبمصر رفت و آنجا درگذشت واونیز درقرن دوم می زیسته ، ۷) ابو محمد عبد الاعلی‌بن محمدبن حسن‌بن عبدالاعلی ابن ابراهیم‌بن عبدالله ابناوی ازمردم صنعای یمن از محدثین قرن سوم ، ۸) ابوبکرمحمد بن‌عبدالاعلی ابناوی پسر ابومحمد سابق الذکر که وی نیز از محدثان همان زمان بوده ، ۹) ابوعبدالله حسین بن‌محمد بن‌عبدالاعلی ابناوی‌پسرابوبکرسابق الذکرکه‌اوهم‌از محدثان معروف زمان خود بوده ودر قرن چهارم می زیسته ، ۱۰) قاضی ابوالحسن احمد بن محمد بن حسین ابن محمد بن عبدالاعلی بن محمد بن حسن بن عبد الاعلی بن ابراهیم ابن عبد الله ابناوی نوهٔ ابو عبد الله سابق الذکر که در صنعای یمن می‌زیسته واوهم از محدثان معروف زمان خود بوده و در قرن چهارم می زیسته است .

ابن ایاس (اِ ب نِ اِ یا) اِ خ . شهرت دو تن ازدانشمندان : ۱) زین الدین ابوالبرکات محمد بن احمد حنفی چرکسی ناصری معروف بابن ایاس معروف ترین مورخ دورهٔ تنزل ممالیك که در ۸٥۲ ولادت‌یافته و ظاهراً تا هشتاد سال پس از آن زیسته است زیرا که کتاب تاریخ او بوقایع سال ۹۲۸ می‌رسد ورحلت‌اورا در ۹۳۰ هم نوشته اند . خاندان او اصلا ترك بوده اند و جدش که بنام ایاس‌الفخری معروف بود غلام‌ترکی بوده که متعلق بجنید نامی بوده است وآنرا بسلطان ظاهر برقوق‌فروخته‌اند وجزو مملوکان‌اوشده وبمقام‌نایب‌دوا داری او که از مقامات درباری آن زمان بوده است رسیده و جد مادر پدرش مقام مهم تری درحکومت مصر داشته وازدمیر خزندار نام‌داشته که اورا در مصر فروخته اند وسپس در قاهره در زمان سلطان حسن و سلطان اشرف‌شعبان بعالی‌ترین‌درجات رسیده وپی در پی حکمران طرابلس وحلب ودمشق شده است . پدر ابن ایاس در قاهره جزوطبقهٔ اولادالناس بوده که یك قسم از سربازان ذخیره در آن زمان بوده اند که می بایست در موقع جنگ بخدمت حاضر شوند ودر برابر این خدمت تیول یا اقطاع یا بمقاطعه مبلغ‌هزار دینار یا درزمان قائت بیك‌درسال‌هزاردرهم‌می‌گرفته‌اند . احمد بن ایاس پدوش مرد شریفی‌بود که با بسیاری ازامیران وعمال درجهٔ اول خویشی وپیوستگی داشت واز ۲٥ فرزند او جز سه پسر وسه دخترزنده نماندند واز جملهٔ پسران او همین‌ابن ایاس بود وپسردیگری زردکاش یعنی

رئیس توپخانه بود . ابن ایاس از مورخین زیر دست زمان خود بوده و معروف ترین کتاب او که همیشه سودمند خواهد بود کتاب مفصلیست در تاریخ مصر بنام بدایع الزهور فی وقایع الدهور که درآن تاریخ‌مصر را تا دورهٔ ایوبی و پس آن تا زمان قایت بیك باختصار نوشته وازجلوس قایت بیك ببعد وقایع‌را بتفصیل‌آورده و احوال عمال بزرگ‌ووفیات‌را در پایان هرماه ذکر کرده است . چنین مینماید که ازین کتاب دو نسخه یادو روایت ترتیب داده باشند و آنکه مختصرتر‌ست قطعاً یادداشت هائیست که وی کرده چنانکه وقایع سال۹۲۱ را در آغاز محرم ۹۲۲ آورده و نیز روایت مختصر بزبان ساده وروان نوشته شده ولی روایت مفصل مغلق و پرتکلف است ونیز وقایع سالهای ۹۲۲ تا ۹۲۸ از وقایع سالهای پیش بسیار مفصل تر‌ست و اگر ابن ایاس خود آنهارا نوشته باشد باید ازروایت دوم باشد و نیز وقایع سلطنت‌سلطان غوری از ۹۰۶ تا ۹۱۲ تنها در یکی از نسخهاهست و بهمین جهة بعضی آنرا از آثار ابن ایاس نمی دانند ولی چون درجزو آن نویسندهٔ این مطالب مشاهدات خودرا نقل کرده معلوم می شود که این قسمت هم ازوست و از جمله در موقع شرح مردن پدرش اطلاعات درستی از خانواده‌اش داده و درجائی نیز اتفاقاً نامی ازبرادرش برده است ومطالب این کتاب نخست شرحی ازکارهای پادشاه و پس ازآن ذکر وقایع‌دیگرست وهرچند که گاهی خرده گیریهای اوسخت‌است پیداست که قوهٔ انتقاد درو بوده است وازآن جمله متوجه بوده است که انقراض سلطنت مملوکان‌بواسطهٔ پریشانی اوضاع مالی وبی اعتنائی بتوپخانه بوده‌است و این کاررا کرارا سرزنش کرده هر چند کـه بیجهة یگانه علت‌را وضع مالی دربار سلطان غوری می داند و ارزش عمدهٔ این کتاب در اینست که یگانه ماخذ زبان تازی برای‌تاریخ مصر درآغازقرن دهمست . مؤلفات‌دیگر او ازین قرارست : نشق الازهار فی عجایب‌الاقطار که کتابیست درهیئت و درضمن اطلاعاتی دربارهٔ مصردارد ، مرج الزهور فی وقایع الدهور کـه کتابیست دراحوال‌انبیا ورسل وچندان ارزشی‌ندارد وشاید ازو نبا شد ، نزهة الامم فی العجایب والحکم که آن نیز کتابیست درتاریخ ، ۲) محمد بن‌احمد ابن‌ایاس حنفی متوفی درحدود ۱۰۶۵ که بجزابن‌ایاس‌سابق‌الذکرست وازوسه کتاب مانده است : الجواهر الفریدة فی النوادر المفیده ، کتاب النوادر المضحکة والهزلیات المطربه ، الدر المکنون فی سبع فنون در فنون شعر وازین قرار وی از ادبای نیمهٔ اول قرن یازدهم بوده است .

ابن بابك (ـِا ب نِ ب ا بَ ك) ا خ . عبدالصمدبن منصور ابن حسن بن بابك معروف بابن‌بابك از دانشمندان ایران بوده که بزبان تازی شعر را نیکومی سروده است و از بزرگان شاعران زمان خود بشمار می رفته وسفر بسیار کرده‌وبا بزرگان زمان خود پیوستگی داشته‌ازآن جمله با صاحب اسمعیل‌بن عباد مربوط‌بوده ودر بغداد بسال ۴۱۰ در گذشته‌است ودیوان‌اشعاراودرسه‌مجلد بوده است .

ابن بابویه (ابن ـِ یـِ)ا خ . شهرت نه تن از بزرگان‌علمای شیعه : ۱) ابوالحسن علی بن‌حسین بن‌موسی ابن بابویه قمی معروف بابن بابویه‌که فقیه معروف ودانشمند زمان خود و پیشوای علمای شیعه درقم بودودرفقه وحدیث‌شاگردسعدبن‌عبدالله‌قمی‌اشعری وحسین بن‌محمد عطاروعبدالله بن‌جعفر حمیری‌وقاسم بن‌محمد نهاوندی‌بود و سفری بعراق کردودرسال ۳۲۸ ببغداد رفت‌ودر۳۲۹ درقم‌در گذشت ومزار او اکنون در قم معروفست ووی در قم پیشه وری می کرده ودرآنجابا حسین ابن منصور حلاج دیدار کرده واو را

مؤلفات بسیار بوده‌است بدین قرار : کتاب الوضوء ، کتاب‌الصلوة ، کتاب الجنائز، کتاب‌الامامة ، کتاب‌التبصرة من الحیره ، کتاب الاملاء ، کتاب المنطق ، کتاب‌الاخوان، کتاب‌النساء والولدان ، کتاب الشرایع ، کتاب الرسالة الی ابنه محمدبن علی ، کتاب التفسیر ، کتاب‌النکاح ، کتاب مناسك الحج ، کتاب قرب الاستاذ ، کتاب التسلیم و التمییز ، کتاب‌الطب، کتاب المواریث ، کتاب الحج که ناتمام مانده ، کتاب النوادر، کتاب‌التوحید، کتاب المعراج ، کتاب الشرایع ، کتاب الکبیرفی‌الرجال ،۲) ابو جعفر محمدبن علی‌بن‌حسین بن‌موسی‌بن‌بابویه قمی که او نیزمعروف‌بابن بابویه‌است ولی بیشتر بنام صدوق وشیخ صدوق شهرت دارد پسرمهتر ابوالحسن سابق الذکر بود ومادرش امولد نام‌داشت ودختر محمدبن موسی‌دختر عم‌پدرش بود وگویند وی وبرادرش حسین هر دو بدعای امام زمان‌ولادت یافتند و وی یکی از بزرگترین علمای فقیه و محدث شیعه بوده ودر شهر ری می زیسته ومخصوصاً رکن الدولة‌آل‌بویه بوی بسیار احترام می کرده است و در ضمن سفرهائی بخراسان و بغداد کرده ودر ۳۵۲ از نیشابور بعراق‌آمده و تا ۳۵۵ در بغداد بوده‌ودر سال۳۸۱

در هفتاد و چند سالگی در شهر ری در گذشته ومقبرهٔ وی‌اینك بنام اودر جنوب طهران بر سرراه قریهٔ شاهزاده عبدالعظیم معروفست و وی‌رامؤلفات بسیارست که‌شمارهٔآنهارا سیصدنوشته‌اند و از آن جمله است : من لا یحضره الفقیه که آن ازمهم ترین کتابهای‌شیعه ویکی ازچهار کتابیست که اساس‌دین شیعه بر آنست و آنها را کتب اربعه می‌نامند، صفات‌الشیعه، معانی‌الاخبار، عیون اخبار الرضا ، اکمال الدین و اتمام النعمة فی‌اثبات الغیبة و کشف الحیره ، کتاب‌المقنع، کتاب الهدایه، کتاب‌الخصال ، امالی ، کتاب‌العقاید، کتاب‌التوحید، کتاب‌النبوه، کتاب اثبات الوصیة‌لعلی، کتاب‌اثبات‌خلافة‌علی، کتاب اثبات‌النص‌علیه ، کتاب اثبات‌النص‌علی الائمه، کتاب المعرفة فی فضل النبی وامیرالمؤمنین‌والحسن والحسین،مدینة العلم، کتاب المقنع فی‌الفقه ، کتاب العوض عن‌المجالس ، علل الشرایع ، ثواب الاعمال ، عقاب الاعمال ، کتاب‌الاوایل، کتاب الاواخر، کتاب الاوامر، کتاب‌المناهی، کتاب‌الفرق، خلق الانسان ، کتاب الرسالة الاولة فی‌الغیبه ، کتاب‌الرسالة الثانیه ،کتاب الرسالة‌الثالثه ، کتاب‌الرسالة فی‌ارکان الاسلام ، کتاب‌المیاه ،کتاب‌السؤال، کتاب‌الوضوء ، کتاب‌التیمم ، کتاب

الاغسال ، کتاب الحیض و النفاس ، کتاب نوادرالوضوء ، فضایل‌الصلوة، فرایض الصلوة ، فضل المساجد ، مواقیت الصلوة ، فقه الصلوة ، کتاب الجمعة و الجماعه ، کتاب السهو ، کتاب الصلوة سوی الخمس ، نوادر الصلوة، کتاب‌الزکوة ، کتاب‌الخمس، حق الجداد ، کتاب الجزیه ، فضل المعروف، فضل‌الصدقه، کتاب‌الصوم، کتاب الفطره ، کتاب الاعتکاف ، جامع الحج ، جامع علل‌الحج ، جامع تفسیر المنزل فی الحج ، جامع‌الحجج الانبیاء ، جامع حجج الائمه ، جامع فضل الکعبة والحرم ، جامع آداب المسافر للحج، جامع فرض‌الحج‌والعمره، جامع فقه الحج ، ادعیة الموقف ، کتاب‌القربان ، کتاب المدینة وزیارة قبرالنبی والائمه ، جامع نوادرالحج، زیارات قبور الائمه ، کتاب النکاح، کتاب‌الوصایا ، کتاب‌الوقف ، کتاب الصدقة والنحل‌والهبه ، کتاب السکنی والعمری، کتاب‌الحدود، کتاب‌الدیات، کتاب المعایش والمکاسب ، کتاب التجارات ، کتاب العتق و التدبیر والمکاتبه ، کتاب القضاء والاحکام ، کتاب اللقاء والسلام ، کتاب‌اللعان ، کتاب الاستسقاء ، کتاب فی زیارة موسی ومحمد ، جامع زیارة الرضا ، کتاب فی‌تحریم الفقاع ، کتاب‌المتعه،

کتاب الرجعه ، کتاب الشعر ، کتاب السلطان، مصادقة الاخوان، کتاب فضایل جعفر الطیــار ، فضایل العلویه ، کتاب الملاهی ، کتاب السنه ، کتاب فی عبدالمطلب وعبدالله وابی طالب، کتاب فی زید بن علی ، کتاب الفواید، کتاب الابانه ، کتاب الهدایه ، کتاب الضیافه ، کتاب التاریخ ، علامات آخر الزمان ، فضل الحسن والحسین ، رسالة فی شهر رمضان ، کتاب المصابیح ، کتاب المواعظ الرجال المختارین من اصحاب النبی ، کتاب الزهد ، زهد النبی ، اوصاف النبی ، دلائل الائمة معجزاتهم ، کـتاب الروضه ، نوادر الفضایل ، کتاب المحافل، امتحان المجالس ، غریب حدیث النبی وامیر المؤمنین ، کـتاب الخصال ، مختصر تفسیر القرآن ، اخبار سلمان و زهده و فضایله ، اخبار ابی ذر و فضایله ، کتاب التقیة حذوالنعل بالنعل ، نوادر الطب ، جوابات مسائل الواردة علیه من واسط ، کتاب الطرایف ،جوابات مسائل الواردة من قزوین ، جوابات مسائل وردت من مصر ، جوابات مسائل وردت من البصره ، جوابات مسائل وردت من کوفه ، جواب مسئلة وردت علیه من المدائن فی الطلاق ، کتاب العلل ، کتاب فیه ذکر من لقیه من اصحاب الحدیث وعن کل واحد

منهم حدیث ، ذکر مجلس الذی جری له بین یدی رکن الدوله ، ذکر مجلس اخری ، ذکر مجلس ثالث ، ذکر مجلس رابع ، ذکر مجلس خامس، کتاب الحذا والخف، کتاب الخاتم ، علل الوضوء، کتاب الشوری ، کتاب اللباس، کتاب المسائل، کتاب الخطاب ، فضل العلم، کتاب الموالات ، مسائل الوضوء ، مسائل الصلوة ، مسائل الزکوة ، مسائل الخمس ، مسائل الوصـایا ، مسائل المواریث ، مسائل الوقف ، مسائل النکاح، مسائل الحج ، مسائل العقیقه، مسائل الرضاع ، مسائل الطلاق، مسائل الدیات ، مسائل الحدود ، ابطال الغلو و التقصیر ، سر المکتوم الـی الوقت المعلوم، کتاب المختار بن ابی عبیده، کتاب الناسخ والمنسوخ، جواب مسئلة نیسابور، رسالة الی ابی محمد الفارسی فی شهر رمضان ، ابطال الاختیار و اثبات النص ، کتاب المعرفة بالرجال البرقی، کتاب مولد امیرالمومنیـن ، مصباح المصلی ، کتاب مولد فاطمه ، کتاب الجمل ، تفسیر القرآن ، جامع اخبار عبدالعظیم بن عبدالله الحسنی ، تفسیر قصیدة فی اهل البیت ، زهد النبی، زهد امیر المؤمنین ، زهد فاطمه ، زهد الحسن ، زهد الحسین ، زهد علی بن الحسین ، زهد ابی جعفر، زهد الصادق، زهد ابی ابراهیم ، زهد الرضا ، زهد

ابی جعفر الثانی ، زهد ابی الحسن علی ابن محمد، زهد ابی محمد الحسن بن علی، ۳) حسن بن علی بن حسین بن موسی ابن بابویه قمی معروف با بن بابویه پسر دوم ابوالحسن علی و برادر کهتر ابوجعفر محمد بود وازاحوال او آگاهی درست نیست جز اینکه گویند بعبادت و زهد می‌پرداخت وبا مردم آمیزش نمی کرد وبفقه نمی پرداخت وچون برادر کهتر حسین را نیز از همان مادر دانسته‌اند وی‌هم ازو بوده‌است ، ۴) ابو عبدالله حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی معروف بابن بابویه پسر سوم ابوالحسن علی‌وازهمان مادربود ووی نیز ازفقیهان ومحدثان معروف شیعه بوده است منتهی در شهرت و اعتبار بپای برادرمهتر خویش نمی‌رسیده واز فرزندان وی گروه بسیاری جزو محدثین شیعه بوده‌اند و او با صاحب ابن عباد روابطی داشته و مؤلفات چند پرداخته‌است ازآن‌جمله: کتاب التوحید ونفی التشبیه، کتاب الرد علی الواقفیه، کتاب عمله للصاحب ابی القاسم بن عباد واز جملهٔ اولاد اوکه ازمحدثین شیعه بوده‌اند یکی نوادهٔ او شیخ امام حسن بن حسین بن حسن بن حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه معروف بحسکا که ازفقیهان بزرگ زمان خود بوده‌واو پسری داشته‌است بنام ابوالقاسم عبیدالله بن حسن بن حسین بن

حسن بن حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویهٔ قمی ساکن ری که او هم فقیه و محدث بوده و او پسری داشته بنام منتجب الدین ابوالحسن علی بن عبیدالله ابن حسن بن حسین بن حسن بن حسین ابن علی بن حسین بن موسی بن بابویه که بیشتر بشیخ منتجب الدین معروفست واو نیز از بزرگان علمای شیعه بوده و در حدود ۵۸۵ درگذشته و مؤلف کتاب مشهوریست بنام کتاب الفهرست در اسامی و مؤلفات علمای شیعه و نیز کتابهای دیگر نوشته است : کتاب الاربعین عن الاربعین فی فضایل امیرالمؤمنین ، رسالة العصرة فی المواسعه. شیخ منتجب الدین هم دو پسر داشته است بنام حسن وحسین که آن دو نیز فقیه معروف بوده اند و این فرزندان او هم همه بابن بابویه معروف بوده اند . کلمهٔ بابویه اصلا لفظ فارسیست ومشتق از باب و بابا بمعنی پدرست و در زبان فارسی آنرا باشباع واو وکسر یاء و سکون هاء خفی تلفظ می کنند ولی تازیان چنانکه در همهٔ نامهای فارسی که به « اویه » ختم می‌شود بفتح واو وسکون یاء وهاء جلی (بـاب وَ یْه) تلفظ می کنند و این گونه نامها در ایران قدیم چه در زمان ساسانیان و چه پس از آن تا قرن پنجم در ایران بسیار بوده مانند شیرویه وماهویه و برزویه و بویه و کاکویه و سیبویه و امیرویه و نفتویه و درستویه و دادویه وخالویه ومشکویه ومردویه ومندویه و راهویه وماسویه وگردویه وبیرویه ومتویه وآذینویه وسسویه وفادویه وشاذویه و شبویه وسمویه و شاهویه و بندویه و باکویه ومنجویه وامیرویه و حتی از نامهای تازی هم این گونه نام ساخته اند مانند حمویه وحسنویه و حمدویه و علکویه وسهلویه وبحرویه ومحمویه و خضرویه و قالویه وفضلویه وبرخی از آنها را تازیان معرب کرده مانند مشکویه که مسکویه نوشته اند ویا املای فارسی آنرا باملای تازی بدل کرده اند مانند نفتویه که نفطویه نوشته اند .

ابن باجه (اِ بِ نْ باجَ جِه) اخ . ابوبکر محمد بن یحیی بن صائغ باجه اندلسی سرقسطی تجیبی معروف بابن باجه یا ابن الصائغ و کلمهٔ باجه لفظ فرنگیست بمعنی سیم ونقره. وی از مشاهیر حکمای تازیست ودر اروپا بنام اونپاس Avenpace که تحریفی ازهمان کلمهٔ ابن ماجه است معروفست و در پایان قرن پنجم در سر قسطه ولادت یافته و تقریباً مدت ده سال وزیر ابوبکر بن ابراهیم شوهر خواهر علی بن یوسف مرابطی بوده که از جانب وی حکمران غرناطه و سپس حکمران سرقسطه بوده و سپس بفاس رفته وآنجا دشمنان بسیاری بهم زده که دسایسی در بارهٔ او کرده اند و چنان می نماید که در سال ۵۳۳ یا ۵۳۰ بتحریک ابن زهر طبیب بادنجان زهرآلود باو خورانیده اند و از آن مرده است و او را نزدیك قبر ابوبکر بن العربی فقیه بخاك سپرده اند ودشمنان او که فتح بن خاقان معروف بابن خاقان نیز جزو آنها بوده مردم و عمال دولت را بر و برمی انگیخته اند و او را کافر و منکر قرآن و سنت و شریعت می دانسته اند . ابن باجه که چندان عمری نکرده است تنها حکیم نبوده بلکه شعر تازی را نیز نیکو می سروده و در طبیعیات ونجوم و ریاضیات وطب نیز دست داشته است وگذشته از آن درادبیات عرب مسلط بوده وقرآنرا از برداشته ودرموسیقی نیز معروف بوده وعود را خوب می زده است و ابوالحسن علی بن امام غرناطی وابوالولید محمد بن رشد معروف بابن رشد ازشاگردان او بوده اند ووی را مؤلفات بسیارست از آن جمله شروحی بر بعضی از کتابهای ارسطو وکتابهای دیگری که تنها ترجمهٔ عبری یالاتینی آنها بدستست و از آن جمله بوده است : رسالة الوداع که بعبری ترجمه شده ، مطمح الانفس ، شرح کتاب السماع الطبیعی لارسطوطالیس ، قول علی بعض کتاب الاثار العلویة لارسطو طالیس ،

قول علی بعض کتاب الکون والفساد لارسطوطالیس، قول علی بعض المقالات الاخیرة من کتاب الحیوان لارسطوطالیس ، کلام علی بعض کتاب النبات لارسطوطالیس ، قول ذکر فیه التشوق الطبیعی وماهیته وابتداءان یعطی اسباب البرهان و حقیقته ، قول یتلو رسالة الوداع ، اتصال العقل بالانسان ، قول علی القوة النزوعیه، فصول تتضمن القول علی اتصال العقل بالانسان ، تدبیر المتوحد ، کتاب النفس ، تعالیق علی کتاب ابی نصر فی الصناعة الذهنیه ، فصول قلیل فی السیاسة المدنیه وکیفیة المدن وحال المتوحد فیها، نبذیسیرة علی الهندسة والهیئه، رسالة کتب بها الی صدیقه ابی جعفر یوسف بن احمدبن حسدای بعدقدومه الی مصر ، تعالیق حکمیة و جـدت متفرقه ، جواب لمسائل عن هندسة بن سیدالمهندس وطرقه ، کلام علی شیئی من کتاب الادویة المفردة لجالینوس ، کتاب التجربتین علی ادویه باشرکت ابن وافدوابوالحسن سفیان ، کتاب اختصار الحاوی للرازی ، کـلام فی الغایـة الانسانیه ، کلام فی الامور التی بها یمکن الوقوف علی العقل الفعال ، کلام فی الاسم والمسمی ، کلام فی البرهان، کلام فی الاسطقسات ، کلام فی الفحص عن النفس النزوعیة وکیف هی ولم تنزع و بماذاتنزع ، کلام فی المزاج بماهو طبی ، مجموعة فی الفلسفة و الطب و الطبیعیات .

ابن باذان (اِ ابِ ن) اخ . ابومحمد عبدالله باذان مقری اصفهانی معروف بابن باذان از محدثین ومقریان قرن چهارم بوده ودر شعبان ۳۳۰ در گذشته است و از محمدبن عبدالرحیم روایت می کرده است .

ابن باذش (اِ ب ِ ن با ِ ذش) اخ. شهرت دوتن از نحات معروف: ۱) امام ابوالحسن علی بن احمدبن خلف ابن محمد بن باذش انصاری غرناطی معروف بابن باذش یا ابن الباذش در زبان تازی وحدیث ورجال از بزرگان دانشمندان زمان خود بوده و خطرا نیکو می نوشته و در پارسائی و دانش ووارستگی ازجهان معروف بوده است و از شاگردان نعم الخلاف و قاضی عیاض و دیگران و امام جامع غرناطه بوده در ٤٤٤ ولادت یافت ودرغرناطه درشب دوشنبهٔ ۱۳ محرم ۵۲۸ درگذشت و اورا مؤلفات چندست از آن جمله: شرح کتاب سیبویه ، المقتضب ، شرح اصول ابن السراج ، شرح الایضاح ، شرح الجمل، شرح الکافی تألیف نحاس. ۲) ابوجعفر احمدبن علی بن احمد بن خلف انصاری غرناطی نحوی معروف بابن باذش یا ابن الباذش پسر امام ابوالحسن سابق الذکر که وی نیز از نحات و مقریان و در علم آداب و اعراب دانشمند و شاگرد پدرش بوده و نیز از شاگردان ابوعلی غسانی وابو علی صدفی بوده است و کتاب الاقناع فی القرآآت السبع رانوشته ودرربیع الاول ٤۹۱ ولادت یافته و در ماه جمادی الاخرة ٥٤٠ در گذشته است .

ابن بازیار (اِ اب ن) اخ . محمدبن عبدالله بن عمر بن بازیار معروف بابن بازیار از علمای ریاضی اواسط قرن سوم ایران وازشاگردان حبش حاسب بوده و وی را مؤلفات چندست از آن جمله: کتاب الاهویه، کتاب زیج، کتاب القرانات وتحویل سنی العالم، کتاب الموالید و تحویل سنی الموالید.

ابن باطیش (اِ ب ن) اخ. عمادالدین ابوالمجد اسمعیل بن هبةالله ابن سعید بن هبةالله بن محمد موصلی شافعی معروف بابن باطیش از فقهای معروف شافعی بـود در محرم ٥٧٥ ولادت یافت و برای تحصیل دانش ببغداد رفت و آنجا نزد ابن جوزی و دیگران تحصیل کرد ودر حلب ودمشق نیز علم آموخت و پس از آن بدرس و فتوی و تألیف پرداخت ودر حلب درجمادی الاخرهٔ ٦٥٥ درگذشت واورا مؤلفات چندست از آن جمله: طبقات الشافعیه، کتاب المغنی فی غریب المهذب.

ابن باکو (ِ اب ن) اخ.ر.

ابن باکویه .

ابن باکویه (ِ اب ِن ِ ی) اخ . ابوعبدالله علی بن محمد بن عبدالله شیرازی معروف بابن باکو یا ابن باکویه از بزرگان مشایخ متصوفهٔ ایران در قرن پنجم بوده و در جوانی بصحبت ابوعبدالله خفیف عارف مشهور آن زمان رسیده و پس از آن سفری بخراسان کرده و با بزرگان متصوفهٔ آن زمان چون ابوسعید ابوالخیر و ابوالقاسم قشیری و ابوالعباس نهاوندی مصاحبت داشته است وسپس بشیراز بازگشته و در مغارهٔ کوهی نزدیك بشیراز منزوی شده وآنجا بسال ۴۴۲ و بقول ضعیف تر در ۴۲۸ در گذشته است و ظاهراً مزار او همان بقعه‌ایست که در دامنهٔ کوه جنوبی شیراز بر بلندی نزدیك بشهر هنوز معروفست و از گردش گاه‌های معروف شیراز است و اینك بنام با با کوهی شهرت دارد و گویا همان کلمهٔ باکویه است که بمرور زمان در زبان مردم باباکوهی شده است و کلمهٔ باکویه نام قدیم شهر باکو یا بادکوبهٔ کنونی هم بوده‌است وشاید وی یا پدران او اصلا از مردم آن شهر بوده اند و بهمین جهة او را ابن باکویه نامیده‌اند چنانکه برادری هم بنام پیر حسین شیروانی برای او نوشته اند یا ممکنست باکویه نام یکی از اجداد او و نظیر بابویه وسیبویه و کاکویه ومانند آن باشد (ر . ابن بابویه) . درهرصورت پیداست که کسی بنام بابا کوهی در زمان سعدی هم معروف بوده چنانکه سعدی در بوستان این نام را آورده‌است وشاید همین بقعه در زمان سعدی هم بنام باباکوهی معروف بوده‌باشد درهرحال در کتابهای قرن هشتم ابن باکویه را از جملهٔ کسانی که در شیراز مدفون بوده اند شمرده‌اند واشعار فارسی‌هم باو نسبت‌داده‌اند ازآن جمله نسخه‌ایست شامل نزدیك دوهزار بیت غزلیات که اشعار بسیارسست دارد و گویندهٔ آن کسیست که کوهی تخلص کرده است و چون ابن‌باکویه بمرور در زبان‌مردم باباکوهی شده این اشعار را هم بنام او رواج‌داده اند واگر شعر فارسی‌هم گفته‌باشد این‌نسخهٔ دیوان ازونیست .

ابن بامشاد (ا بن ِ) اخ . ابوالحسن طاهر بن احمد بن بامشاد نحوی معروف بابن بامشاد ازبزرگان علمای نحو تازی در زمان خود بود اصل‌وی ایرانی واز دیلمان بوده ولی در مصر می‌زیسته وابو عبدالله محمدبن برکات سعدی نحوی‌لغوی شاگردوی بوده ودردیوان‌انشای‌مصر مقامی‌داشته ووظیفهٔ اوآن بوده‌است که‌هرکاغذی‌که می‌خواستند بفرستند نخست باومی‌دادند و اگر درنحوولغت آن ایرادی‌نداشت می‌فرستادند ودربرابر این‌کار ازخزانه حقوق ماهیانه می‌گرفته‌ودرجامع‌عمرو عاص یا جامع عتیق مصر می زیسته وشب سوم رجب ۴۶۹ ازحجرهٔ خود بحیاط مسجد آمده وپایش درگودالی که برای وضو گرفتن بوده است فرو رفته وافتاده وبامداداورامرده یافته‌اند ودرقرافة الکبری اورا دفن‌کرده‌اند و وی را در نحو تألیفات چندست از آن جمله : المقدمة المحسنیه معروف بمقدمه که خود برآن شرحی نوشته ، شرح‌جمل‌زجاجی، شرح‌کتاب الاصول ابن‌السراج. نام وی‌را دربرخی کتابها ابن بابشاد نوشته اند ولی چون کلمهٔ بامشاد مرکب از بام بمعنی بامداد و شاد در نامهای ایرانی قدیم نظایر دیگر دارد چنین می‌نماید که بامشاد درست تر باشد.

ابن بدر (ِا ب ن بَ در) اخ . ابوعبدالله محمدبن‌عمر معروف بابن بدر ازعلمای ریاضی اسپانیا بوده که ظاهراً در قرن ششم می زیسته و وی را کتابیست در جبر و مقابله که یکی از کتابهای معتبر این فنست .

ابن بدرون (ِا ب ن ِ بَ د) اخ . ر . ابن عبدون .

ابن برغوث (ِا ب ن ِ بُ ر) اخ . ازعلمای‌ریاضی‌اسپانیا درنیمهٔ اول قرن پنجم و ازشاگردان ابن‌صفار بوده که‌درسال۴۴۴در گذشته‌است ودرریاضیات‌ونجوم‌دست داشته‌است.

ابن بری (ِا ب ن ِ بَ ر ری) اخ . شهرت دو تن از علما : ۱) ابومحمد عبدالله بن‌ابوالوحش بری بن

عبدالجبار بن بری مقدسی مصری معروف بابن بری از نحات و لغویون معروف مصر که در ۵ رجب ۴۹۹ در دمشق ولادت یافت و شب شنبهٔ ۲۷ شوال ۵۸۲ در قاهره درگذشت . وی در میان لغویون عرب شهرت بسیار دارد و رأی او در کمال اعتبارست و وی شاگرد ابوبکر محمد بن عبد الملك شنتريني و ابوطالب عبد الجبار بن محمد بن علی معافری قرطبی و ابو صادق مدینی و ابوعبدالله رازی و دیگران بوده وابو موسی عیسی بن عبد العزیز جزولی بهترین شاگرد او بوده است واورا مؤلفاتیست بدین قرار : کتاب التنبیه والایضاح عما یا علی‌ما وقع‌من‌الوهم فی کتاب الصحاح که اصلاحات و اضافاتیست بر کتاب صحاح‌اللغهٔ جوهری و گویند بکلمهٔ وقش که رسید مرگ اورا مهلت نداد تمام کند و عبدالله بن محمد بن عبد الرحمن بسطی آنرا تمام تمام کرده است ، حواشی علی‌المعرب الجوالیقی ، کتاب غلط الضعفاء من الفقهاء که شامل اصطلاحات جدید یا اغلاط فقهاست ، الذب عن‌الحریری که از حریری در برابر خرده‌گیریهای ابن الخشاب دفاع کرده است و بنام استدراکات ابن الخشاب علی مقامات الجریری وجواب العلامة المقدسی بن بری معروفست ، ۱۳ بیت شعر نیز در معانی مختلف کلمهٔ خال باو نسبت داده‌اند که ازو نیست واز ثعلب است . ۲) ابوالحسن علی بن محمد بن علی بن محمد بن حسین رباطی معروف بابن بری از مقریان معروف بود که در حدود ۶۶۰ در تازه ولادت یافت و همانجا در ۷۳۰ یا ۷۳۱ یا ۷۳۳ درگذشت ومدفون شد وبعضی گفته اند که قبر او در شهر فاسست . وی در علوم اسلامی بسیار زبردست بود ومخصوصاً درقرائت قرآن گفتهٔ او بسیارمعتبرست. نخست مقام عدل‌داشت یعنی دردستگاه قضاة جزو شهود بود ولی یکی از شاگردانش که قاضی‌بود سبب شد که در تازه در دیوان انشاء کاری باو رجوع کردند وتا پایان زندگی درآن مقام بود ووی را مؤلفات چندیست‌از آن جمله‌کتاب دررالـلوامع‌که درشمال افریقا رواج‌بسیاردارد‌وآنرا تالی‌کتاب آجر ومیه‌میدانند ونام‌آن‌الدررالـلوامع فی‌اصل مقرءالامام نافع است‌وارجوزه ایست شامل ۲۴۲ بیت که در۶۹۷ تمام کرده و در باب قرائت قرآن بروش نافع‌بن عبدالرحمن‌بن ابونعیم‌مدنیست که در ۱۵۹ یا ۱۶۹ درگذشته است و دیگر ارجوزة فی مخارج‌الحروف‌شامل ۳۰ بیت .

ابن بزاز (ا ب ن ب ز ز ا ز) اخ . درویش توکلی بن اسمعیل ابن حاج محمد توکلی اردبیلی معروف بابن بزاز از نویسندگان خوب قرن هشتم بوده و در حلقهٔ مریدان صدر الدین‌موسی پسرشیخ‌صفی‌الدین اردبیلی عارف مشهور می زیسته است که از ۷۳۵ تا ۷۹۴ می‌زیسته و جانشین پدر بوده است‌وکتابی دراحوال‌صفی‌الدین اردبیلی‌نوشته بنام اسس‌المواهب السنیه فی‌مناقب‌الصفویه معروف بصفوة‌الصفا که در ۷ شعبان ۷۵۹ تمام کرده است و گذشته از احوال شیخ صفی‌الدین مطالب بسیار مفید در احوال و طرز زندگی ایران در پایان قرن هفتم و آغاز قرن هشتم دارد و با زبان سادهٔ فصیح نزدیك بروش نویسندگان زبر دست قرنهای پیشین نوشته ودر زمان شاه طهماسب اول صفوی ابوالفتح حسینی‌آنرا اصلاح کرده ونسخهٔ تازه‌ای ازآن ترتیب داده‌است .

ابن بشکوال (ا ب ن ب ش ك) اخ . ابوالقاسم خلف‌بن عبدالملك ابن‌مسعودبن‌موسی‌بن بشکوال‌بن‌یوسف ابن‌داحةبن‌داکة بن نصربن عبدالکریم ابن واقد انصاری قرطبی خزرجی معروف بابن بشکوال که اصلاازمردم شرین نزدیك بلنسیه بود و در۳ذیحجهٔ ۴۹۴ در قرطبه ولادت یافت و پس‌از آن که در قرطبه و اشبیلیه تحصیل‌دانش کرد درحدیث وتاریخ ومخصوصاً تاریخ

اسپانیا احاطه یافت ومدتی نایب قاضی ابوبکر ابن العربی در یکی از محلات اشبیلیه بود و در قرطبه در شب چهار شنبهٔ ۸ رمضان ۵۷۸ درگذشت . استادان عمدهٔ او ابومحمد ابن عتاب و ابوالولید ابن رشد و ابوبکر ابن العربی و دیگران بوده‌اند و از شاگردان او که همه پیش از او درگذشته‌اند ابوبکر بن خیر و ابوالقاسم قنطری و دیگران را نام برده‌اند . وی آخرین محدث بزرگ قرطبه بوده و در اطلاع نسبت بتاریخ اسپانیا مانند نداشته و معروف ترین کسیست که در تراجم علما تألیف کرده است و پنجاه کتاب از تألیفات او شمرده‌اند که از آن جمله است: کتاب الصله فی تاریخ ائمة اندلس که در ۳ جمادی الاولی ۵۳٤ تمام کرده ، کتاب الغوامض والمبهمات من الاسماء ، تاریخ صغیر فی احوال الاندلس ، المستغیثین بالله تعالی عند المهمات والحاجات والمتضرعین الیه سبحانه بالرغبات والدعوات و ما یسر الله الکریم لهم بالاجابات والکرامات .

ابن بطلان (اِ ب ن بُطْ) اخ . یوحنا یا ابوالحسن المختار بن حسن بن عبدون بن سعدون طبیب معروف از نصارای بغداد معروف بابن بطلان . در سال ٤٤۰ از بغداد ازراه رحبه و رصافه بحلب و از آنجا بانطاکیه و لاذقیه وسرانجام بفسطاط مصر رفت و علی بن رضوان پزشک را ملاقات کرد . در نتیجهٔ این آشنائی مجادلهٔ سختی در میان ایشان درگرفت وردودی بیک دیگر نوشتند و سرانجام روابط آنها چنان سخت شد که ابن بطلان از مصر باستانبول رفت و آنجا درآن زمان یعنی درسال ٤٤٦ طاعون بود و ازین قرار کسانی که نوشته‌اند در ٤٤٤ درانطاکیه مرده است بخطا رفته اند ودرهرصورت از استانبول بانطاکیه رفته وتا سال ٤٥٥ درآنجا زنده بوده است . معروف ترین کتاب طب او تقویم الصحه است که در اروپا رواج بسیار داشته و بلاتینی و آلمانی ترجمه کرده اند ودیگر ازمؤلفات او کتابیست بنام دعوة الاطباء علی مذهب کلیله ودمنه که برای امیر نصر الدوله ابونصر احمد بن مروان نوشته است .

ابن بطوطه (اِ ب نِ بَ ط و طِ یا بَ ط ط و طِ) اخ . ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن محمد ابن ابراهیم لواطی طنجی مسافر و نویسندهٔ معروف زبان تازی در ۱۷ رجب ۷۰۳ در شهر طنجه ولادت یافت ودر ۷۲۵ بحج رفت . از شمال افریقا و مصر علیا عبور کرد وبدریای سرخ رسید و چون راه را مطمئن ندید بازگشت و از راه سوریه وفلسطین بمکه رسید . ازمکه بعراق وازآنجا بایران وموصل ودیاربکر رفت . سپس بار دیگر بمکه رفت ودر ۷۲۹ و ۷۳۰ دوسال آنجا ماند . در سفر سوم پس از عبور از جنوب عربستان بافریقای شرقی رفت وسپس بعربستان بازگشت واز آنجا بسواحل خلیج فارس آمد . از جزیرهٔ هرمز بمکه بازگشت واز آنجا از راه مصر وسوریه بآسیای صغیر وبقریم رفت و بهمراهی یکی از شاهزادگان یونانی که همسر سلطان محمد ازبک بود باستانبول سفر کرد وسپس ازراه سواحل رود ولگا واز راه خوارزم بهندوستان رفت و در دهلی اورا بمقام قضاوت گماشتند ودوسال بعد باسفارتی که بچین میرفت همراه شد ولی تنها تا جزایر تالادیو رفت وآنجانیز یکسال ونیم قاضی بود واز آنجا از راه سراندیب وبنگاله و هندوستان بچین رفت و معلوم نیست چنانکه خود میگوید بالاتر از زیتون و کانتون هم رفته باشد . سپس از راه جزیرهٔ سوماترا بعربستان بازگشت ودر ماه محرم ۷٤۸ درظفار پیاده شد . پس از سفری درایران وسوریه وبین النهرین بمصر بازگشت واز آنجا بسفر چهارم حج رفت . سپس بافریقای شمالی برگشت ودرشعبان ۷۵۰ بفاس رسید وپس از اندک اقامتی درآن شهر بغرناطه رفت . درآخر سفر مفصلی که از ۷۵۳ تا ۷۵٤ کرد بسرزمین زنگیان

و تمبکتو وماله‌رفت‌واز راه واحه‌های غات و توات بمراکش بازگشت ودر آنجا شرح سفرهای خودرا بمحمد بن محمد بن جزی که از ادبای‌زمانه‌بوده گفته واونوشته است ووی در انشا و عبارات آن اصلاحاتی کرده وچندین جا برحلهٔ ابن جبیر متکی شده است و محمد مزبور درسال ۷۵۷ اند کی پس ازانشای آن کتاب درگذشته است و قسمتی‌از نسخهٔ اصلی‌خط او درپاریس هست . ابن بطوطه در ۷۷۹ درگذشت وسفرنامهٔ او که بنام تحفة النظار فی غرایب الامصار و عجایب الاسفار خوانده شده بیشتر بنام رحلةابن‌بطوطه معروفست‌واز جملهٔ کتابهای معروف زبان تازیست وآنرابنام تقویم وقایع بترکی ترجمه کرده اند .

ابن بقیه (ِ اب نِ بَ قی یَ ه) اخ . ناصرالدوله ابوالطاهر محمدبن محمدبن بقیه معروف‌بابن‌بقیه وزیر عزالدوله بختیار آل بویه . وی از مردم اوانا واز خانوادهٔ‌پست بود. نخست در دربار معزالدوله خوانسالار بود ودرذیحجهٔ ۳۶۲ عزالدوله بختیار اورا بوزیری بر گزید . پس‌از آنکه عضدالدوله در ۳۶٤ بغداد راگرفت وعزالدوله را بینداُفکندابن بقیه‌بدربار عضدالدوله‌راه یافت وبحکومت واسط واطراف آن برگزیده‌شدوچون‌بواسط رسید ازفرمان عضد الدوله سر پیچی کرد وعضدالـــدوله شکست خورد و ناگزیرشدبفارس برگرددوبغدادرادوباره بعزالدوله واگذار کندودرین‌زمان‌ابن بقیه‌ببغدادبر گشت‌وهرچه‌میتوانست‌کرد که عزالدوله را بجنگ با عضدالدوله برانگیزد . در سال ۳٦٦ عضدالدوله باردیگر وارد جنك شد و بختیار رادر اهواز شکست داد و وی ناچار شد بگریزد وبواسط پناه برد . در ذیحجهٔ همان سال عزالدوله فرمان داداین‌بقیه راگرفتند و اورا کور کردند زیرا که از خود سری او رنجیده بود و چندی بعد اورا تسلیم‌عضدالدوله‌کرد و وی هم در شوال ۳٦۷ اورادر زیرپای پیل افگند وکشت وچون درگذشت نزدیك پنجاه سال داشت .

ابن بکلارش (ِ اب نِ بَ کْ لا رِش)اخ.ازپزشکان‌یهودی اسپانیا در پایان قرن پنجم وآغاز قرن ششم‌و در طب بسیار زبردست بوده وازپزشکان دربار پادشاهان بنی‌هود یا تجیبی سرقسطه بوده و کتابی بترتیب جدول در ادویهٔ مفرده در شهرالمریه بنام المستعین بالله ابوجعفر احمد بن الموتمن بالله یوسف هودی نوشته که از۴۷۸ تا۵۰۳ پادشاهی می‌کرده‌است .

ابن بلخی (ِ اب نِ بَ ل) اخ.ر. ابن‌البلخی .

ابنبم (ءَ ب نَ بَ م) اخ. دربرخی‌ازفرهنگها‌نوشته‌اند نام‌جائیست ومعلوم نشد کجابوده است .

ابن بناء (ِ اب نِ ب ن ناء) اخ.ر. ابن‌البناء .

ابن بی بی (ِ اب نِ) اخ . ناصرالدین یحیی بن مجدالدین محمد ترجمان معروف بـا بن بی‌بی مورخ معروف ایرانی که پدرش در دربار سلجوقیان روم منشی و مترجم بود و چندین بار اورا بسفارت بدربار های بیگانه فرستادند ودرسال ٦۷۰درگذشت واینکه پسرش‌بابن بی‌بی معروف‌شده است بواسطهٔ اینست‌که مادرش درپیش گوئی وجادو ونیرنگ و طلسم درزمان خود مشهور و بی‌بی معروف بـــود و سلطان کیقباد سلجوقی (٦۱٦-٦۳٤) نسبت باوتوجه‌بسیارداشت وازجزئیات احوال ابن بی بی اطلاعی نیست ولی ظاهراً باعطاملك جوینی روابط‌نزدیك داشته زیرا که معروف ترین کتاب خود را که در تاریخ سلجوقیان روم در قرن هفتمست بنام او نوشته واین کتاب راکه بزبان فارسی مغلق نوشته بنام الاوامرالعلائیه فی‌الامورالعلائیه تمام کرده زیرا که قسمت عمدهٔ آن تاریخ پادشاهی علاء الدین کیقبادست و تنها نسخه ای که از آن باقی مانده تلخیصی است که معلوم نیست‌که کرده

و آنرا بترکی هم ترجمه کرده‌اند واز جمله کتابهای معروف تاریخ این دوره است .

ابن بیطار (ِاب ِن ب َی) اخ.ر. ابن‌البیطار .

ابنت (ُا ب َن ت) ا . مأخوذ از تازی ضبط دیگری از کلمهٔ ابنه .

ابنت‌زدگی (ُا ب َن ت ز َ د ِ) افم. حالت ابنت زده بودن.

ابنت‌زده (ُا ب َن ت َ ز َ د ِ) ص‌م. مبتلا بابنت وابنه. مج.رسوا وبد نام ـ نفرت انگیز و منفور .

ابن‌تعاویذی (ِاب ِن َت ع ا) اخ ر. ابن‌التعاویذی .

ابن تغریبردی (ِا ب ِن َت غ ر ی ِب ر) اخ.ر. ابوالمحاسن .

ابن‌تومرت (ِاب ِن ـ َم ر ت) اخ. شهرت مصلح و پیشوای معروف مسلمانان مراکش که بنام مهدی یا مهدی موحدین نیز معروفست گویند نامش امغار بودکه بزبان بربری بمعنی پیشواست ودرهر صورت بابن‌تومرت معروف بود و تومرت در زبان بربری مصغر نام عمرست وتومرت نام پدرش بوده که اورا عبدالله‌نیز می‌خوانده‌اند. تاریخ‌ولادت اومعلوم نیست ومی‌بایستی از ۴۷۰ تا ۴۸۰ بوده باشد . در روستائی ازسرزمین سوس ولادت‌یافته که آنرا اجله ان ورغان‌می گفتند. نام اوراابوعبدالله محمدبن‌عبدالله‌بن‌تومرت مهدی‌هم نوشته‌اند وبنابر نسب نامه‌ای که خود ساخته از اولاد حسن‌بن‌علی ابن‌ابی طالب بوده و در آن نسب نامه نسب اورا محمد بن عبد الله بن عبدالرحمن‌بن هودبن خالدبن تمام بن عدنان‌بن صفوان‌بن سفیان‌بن جابربن یحیی بن عطا‌بن رباح‌بن‌یساربن عباس ابن محمدبن حسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب نوشته اند و بنابر مآخذ دیگر خاندان او از طایفهٔ ایسرغن یکی از طوایف هنتاته بوده که یکی ازطوایف عمدهٔ جبال اطلس باشد . گویندکه این خاندان در دین داری معروف بود و ابن تومرت عشق سرشاری بآموختن دانش داشت و بمسجد بسیار می رفت و چندان شمع روشن می کرد که در زبان بربری او را اسفو لقب داده بودند که بمعنی‌هیزم افروخته است.در جوانی سفری بکشورهای شرق کرده‌و ظاهراًبرای‌کسب‌دانش‌بوده‌است‌زیراکه در آن‌زمان‌هنوزدعوی‌مهدویت نداشته وچنان می‌نماید که‌پس‌از کسب‌علم‌این دعوی را یافته باشد . در آن زمان سلسلهٔ مرابطین که‌درمغرب وقسمتی از اسپانیا استیلا داشت‌رو‌بزوال می‌رفت وفساد از هرسو آشکار شده بود واز تحصیلاتی که در آن زمان رایج بود معلومست که بچه اندازه رسیده بود. اصول مالك بن انس که یکی ازسخت ترین طریقه های اسلامیست در آن ناحیه غلبه داشت وتنها توجهی که‌بود نسبت بکتابهای فروع‌بود که جای‌قرآن وحدیث را گرفته بود . درهمان‌زمان غزالی در یکی از ابواب کتاب احیاء العلوم ودر کتاب‌العلم که فقهائی‌مانند قاصی عیاض و حتی اشعریانی مانند طرطوشی را که منکرهرگونه استقلالی بودند بجوش و خروش آورده بود آشکاربرین اصول تاخته بود وبهمین جهة بفرمان امرای مرابطی کتابهای‌او را سوخته بودندواز آن گذشته اصول تجسیم با کمال کراهت غلبه کرده‌بود وعبارات مجازی‌قرآن را تعبیرظاهری می کردند وخدا رابصورتی‌مجسم‌کرده بودند . ابن تومرت سفر خود را از اسپانیا آغاز کردو ظاهرا در آنجا در نتیجهٔ خواندن آثار ابن حزم بتغییر احساسات خود آغاز کرده وپس از آن بممالك شرق رفته ولی تاریخ‌سفر های او معلوم نیست وظاهرا درسفر اولی که باسکندریه رفته از تعلیمات ابوبکر طرطوشی که از اشعریان ولی مخالف غزالی بوده‌است پی باین‌گونه عقاید برده . سپس بحج رفته وازآنجا برای کسب دانش ببغداد رفته وشاید بدمشق هم رفته‌باشد . دربغداد افکار

غزالی درذهن اووارد شده و نویسندگان بعد نفوذ غزالی را درافکار او چنین توجیه کرده اند که بدعوت وی مصمم شده است اصلاحی درعقاید مردم کشور خود بکند ولی هرگز باغزالی دیدار نکرده است. درین سفرها وتحصیلات تغییری در افکار اوپیدا شد واگر جزئیات نقشهٔ کار خود را هنوز طرح نکرده بود لااقل اساس آنرا ریخته بود. هنگام بازگشت در روی کشتی کارگران ومسافران را بخود جلب کرده و بدعوت او بقرآن خواندن ونماز کردن پرداختند وحتی کراماتی ازودرین سفر نقل کرده اند. در طرابلس و مهدیه نیزدرتحت تأثیر تعلیمات اشعریان تبلیغات می‌کردودر مهدیه یحیی بن تمیم پادشاه زمانه باواحترام بسیار کرد و پس از آنکه مدافعات اورا شنید او را گرامی داشت و پس از آن درمنستیر وبجایه نیزدعوت می‌کردودربجایه آشکاردعوت باصلاح می کرد و شعاری را که پیش ازوهم گفته بودندانتشارمی‌داد و آن این بود که هرکس از شماچیز ناپسند بیند بادست باید آنرا دگرگون کند و اگر نتوانست با زبان بکند واگر نتوانست بادل این کارراکند. سلطان آن زمان که از سلسلهٔ حمودی بود ازین تجاوزوی براختیارات خود در خشم شدومردم هم بروقیام کردند

ووی بطایفهٔ بنی اوریاغل که دراطراف شهر بودند پناه برد و ایشان باو پناه دادند و در آنجا با کسی آشنا شد که می بایست کار او را ادامه دهد و آن عبدالمومن نام طلبهٔ تهی دستی ازمردم تجره درشمال ندرومه بود که میخواسته است برای کسب دانش بکشور های شرق رود. نوشته‌اند که ابن تومرت در سفر مشرق علم جفر را فراگرفته بود و باین وسیله بعلائمی در وجود او پی برد که دستیار او تواند شدهم چنانکه در داستانهای راجع باوگفته‌اند که غزالی بهمین خاصیت درو پی‌برده بود. در هر صورت معلومست که با عبدالمومن دیـدار کرده است و سؤالهای دقیق ازو کرده وسرانجام او را از رفتن بکشورهای شرق منصرف کرده است واز پیروان او شده وسپس از وانشریش و تلمسان بدیار مغرب رفته وحاکم لمسان اورا از آنشهر بیرون کرده است و از آنجا بفاس و مکناسه رفته ودرآنجا مردم اورا زده و بیرون کرده اند و سر انجام بشهر مراکش وارد شده است و در آنجـا بیش از هرجای دیگر کار او دراصلاح اخلاق وعقاید مردم پیش‌رفته‌است. چون زنان قبیلهٔ لمتونه در آن زمان روی خودرانمی پوشاندند ابن تومرت بآنها بد گفته وحتی سوره خواهرامیر

علی مرابطی را از مرکب خود پیاده کرده ولی آن امیر پرحوصله‌تر ووسیع الصدرتر ازو بوده وچیزی نگفته است وتنها باین قناعت کرده که مجلسی تشکیل دهد و ابن تومرت با فقهای مرابطی بحث کند. درین مجلس فقیهان مزبور ازین گونه مسائل طرح کرده‌اند : راه های دانش محدودست یانه ؟ اصول حق و باطل چهارست : دانش ونادانی (علم و جهل) وشك وگمان (ظن). هرچند که درمیان آنها یکی ازدانشمندان اسپانیا مالك بن وهیب نامی بوده که با هوش و بهمان درجه متعصب بوده وی آنهارا بآسانی مغلوب کرده است و هرچه مالك امیر علی را برانگیخته است که او را بکشد سودی نبرده است. چون امیرازودرگذشت ابن تومرت باغمات فرارکرد ودرآنجا نیزمباحثات کرد وازآنجا بکوه‌های مصموده یا آگالین رفت وآنجا بروش منظمی بدعوت خود آغاز کرد. نخست خود را مصلح اخلاق ومروج قرآن و حدیث معرفی می‌کرد و سپس چون نفوذی در پیروان خود یافت اصول خود را اعلان کرد و آشکـار برسلسلهٔ امرای آن زمان که می‌گفت ازاصول باطل پیروی می کنند قیام کرد وهرکس را که ازو منحرف شد کافر می دانست و درین صورت نه تنها پیروان ادیان دیگر حتی بمسلمانان نیز

اعلان جهاد داده بود . ده تن را از اصحاب خود انتخاب کرد که عبدالمؤمن نیز ازایشان بود وپس ازآنکه اذهان مردم را حاضر کرد وخواص مهدی را برای ایشان می‌گفت ادعای مهدویت کرد ونسب‌نامه‌ای برای خود ساخت که منتهی بعلی بن ابی طالب میشد . اصول او که دیگر اصول اشعری خالص نبود آمیخته با اصول تشیع بود . در احوال او حتی نوشته‌اند که برای پیشرفت کار خود بهر وسیلهٔ بدهم متوسل شده . تمام مردم قبیلهٔ هرغه و قسمت عمده ازمردم طایفهٔ مصموده را باخود همدست کرد . قبیلهٔ مصموده همواره با طایفهٔ لمتونه دشمنی داشته اند تا اندازه ای که یوسف‌بن تاشفین شهر مراکش را برای آن ساخته بود که از حملهٔ آنها مانع شود . ابن تومرت برای آنها کتابهائی بزبان بربری نوشته بود واین زبان را بسیار خوب می‌دانسته ویکی ازآنها رسالهٔ توحیدست که بزبان تازی ترجمه کرده اند . پیروان او چنان از زبان تازی بی بهره بودند که برای یاددادن سورهٔ فاتحه بافراد قبیلهٔ مصموده بهریك از آنها یکی از کلمات یا یکی از عبارات آن سوره را نام گذاشته بود چنانکه اولی « الحمدلله » ودومی « رب » وسومی « العالمین » نام داشت و برای اینکه این سوره را بخوانند بآن ها دستور می داد بترتیبی که جا گرفته اند اسم یك دیگر را ببرند و بدین‌گونه توانست نخستین سورهٔ قرآن را بآنها بیاموزد . پس از آن برای پیشرفت کار پیروان خود را بدسته هائی تقسیم کرد : دستهٔ اول شامل ده تن بود که پیش‌ازدیگران باوگرویده بودند و آنهارا جماعت می نامید . دستهٔ دوم شامل پنجاه تن ازاصحاب او بود و همهٔ آنها را « مؤمنون » یا « موحدون » می نامید و نام سلسلهٔ موحدی از همین کلمه است . معذلك در همهٔ آن نواحی باو ایمان نیاورده بودند ومخصوصاً مردم تینمال یاتینملل باو معتقد نبودند و بهمین جهة وی بحیله بآنجا رفت و پانزده هزار تن از مردم آنجا را کشت و زنان‌را اسیر کرد و زمین ها و خانها را در میان پیروان خود قسمت کرد ودرآنجا قلعه ای ساخت و سپس خواه نخواه قبایل همسایه را پیرو خود کرد و در ۵۱۷ سپاهی بفرماندهی عبدالمومن بجنگ سلسلهٔ مرابطی فرستاد . سپاهیان او شکست سختی خوردند و مهدی را در در تینمال محاصره کردند وچون بعضی از پیروان او در صدد بر آمده بودند تسلیم شوند ابن تومرت خدعه کردو بدستیاری ابوعبدالله وانشریشی که او راباخود ازوانشریش آورده بوددوباره نفوذی پیدا کرد و کسانی را که از ایشان اطمینان نداشت کشت و بعضی شمارهٔ آنهارا ۷۰۰۰ نوشته‌اندواحتمال می‌رود که مبالغه باشد . چون خاندان مرابطی در اسپانیا وافریقا بیش‌ازپیش رو بضعف می‌رفتند قهراً کار موحدین روبترقی بود وچون در ۵۲٤ یابروایت دیگر در۵۲۲مهدی درگذشت عبدالمومن که وی را بجانشینی خود اختیار کرده بود آماده بود که دو باره وارد زد و خورد شود . قبر او در تینمال هنوز معروفست ولی درآنجا نام اوو داستان او را کسی نمی‌داند . نوشته‌اند که ابن تومرت قد رعنا وروی گندم گون و ابروهای تنك وبینی کشیده وچشمهای فرو رفته و ریش تنك و خال سیاهی بدست داشته است. وی‌مردی زبردست وزیرك بوده وطبعی‌بلندداشته ولی‌چندان مقید بقیود اخلاقی نبوده چنانکه از خونریزی‌دریغ نمی‌کرده است. درضمن حدیث بسیار از بر داشته و در علوم دینی دانا بوده و در مناظره و جدل‌هم زبر دست بوده است و کتابهائی هم نوشته است از آن جمله : کنز العلوم وکتاب اعزمایطلب .

ابن تیمیه (ـِ اب نِ تَ ی م ی یَ ه) اخ . شهرت چهار تن از دانشمندان حران که از یك خانواده بوده‌اند : ۱) تقی الدین ابوالعباس

احمدبن عبدالحلیم بن عبدالسلام بن عبدالله بن ابو القاسم خضر بن محمد بن علی بن تیمیه حرانی حنبلی معروف بابن تیمیه روز دوشنبهٔ ۱۰ ربیع‌الاول ٦٦١ در حران نزدیك دمشق ولادت یافت . پدرش ازبیم فتنهٔ مغول در اواسط سال ٦٦٧ با خانوادهٔ خود بدمشق گریخت و ابن‌تیمیه در آن‌شهر بکسب دانش پرداخت و از پدرش و زین‌الدین احمدبن عبدالدائم‌مقدسی و نجم الدین ابن عساکر و زینب بنت مکی دانش آموخت و پیش از آنکه بیست سالگی برسد تحصیلات‌خود را بپایان رسانده بود و در ٦٨١ پس از مرگ پدر بجای‌او فقه حنبلی راتدریس می‌کرد وهرروزآدینه تفسیر قرآن درس می داد . چون در تفسیر و حدیث و فقه و حکمت‌الهی و غیره بسیارمسلط بود بدلایلی‌که‌ازقرآن وحدیث‌استخراج می‌کرد و تاآن زمان‌کسی ملتفت آنهانشده بود مدافع از اصول صدر اسلام بود ولی چون در اعتراض بسیار آزاد بود دانشمندان فرق دیگراسلام یعنی‌شافعی و حنفی و مالکی بااو دشمن شدند . درسال ٦٩١ بحج‌رفت ودر ربیع‌الاول ٦٩٩ در قاهره در پاسخ سؤالی که در حما دربارهٔ صفات خدا کرده بودند جوابی نوشت که باعث رنجش علمای شافعی‌شد وافکار مردم‌را بروشورانید و اورا از تدریس باز داشتند ولی در همان سال اورا مأمور کردندکه جهاد بامغولها را اعلان کند وسال بعدبرای همین مقصود بقاهره رفت وبهمین‌جهة در فتحی که در شقحب نزدیك دمشق کردند ومغولان‌را شکست دادندحاضر بود. در پایان سال ۷۰٤ بامردم جبل کسروان در شام زدوخوردی کردوآن مردم‌شامل اسمعیلیه و نصیریه وحاکمیه و غیره بودند که بعصمت علی بن ابی طالب و بخارجی بودن اصحاب رسول اعتقاد داشتند و بنماز و روزه عمل نمی‌کردند و گوشت خوك می‌خوردند. پس ازآن در۷۰٥ بهمراهی قاضی‌شافعی بقاهره رفت و آنجا پس از پنج جلسه انجمنی که در بارگاه سلطان با حضور قضاة وبزرگان‌مصرتشکیل‌شدچون‌او را بمذهب تجسیم متهم کردند محکوم شد که بادو برادرش اورا در چاه (جب) قلعة الجبل بند بیفگنند و یك سال و نیم آنجا بود. درشوال ۷۰۷ بواسطهٔ کتابی که در رداتحادیه نوشته بودباز مزاحم او شدند ولی دلایلی که اقامه کرد موقة بدخواهان اورا ساکت‌کرد و چون او را از مصر بدمشق تبعید کردند پس از یك منزل راه ناچارشد بمصر بازگردد و بمصلحت سیاسی او را یك سال ونیم درزندان قضاة بند افگندندو در آن زمان مشغول تعلیم اصول اسلام بزندانیان بود ولی پس از چند روز آزادی دوباره او را در برج اسکندریه زندانی کردند وهشت ماه در زندان بود . پس از آن‌بقاهره رفت و هرچند که سلطان الناصر ازو فتوائی خواست که از دشمنان او انتقام بگیرد و وی آن را رد کرد در مدرسه‌ای که سلطان تأسیس کرده بود بمدرسی برقرار شد . در ذیقعدهٔ ۷۱۲ باو اجازه دادند باسپاهی که بسوریه می‌رفت همراه شود و پس‌از درنگی‌در بیت‌المقدس و پس‌از هفت‌سال‌وهفت هفته غیبت دوباره بدمشق برگشت و دوباره بتدریس مشغول شد ولی در جمادی‌الاخرهٔ ۷۱۸ اورا بفرمان‌سلطان منع کردند که سوگند بطلاق رافتوی بدهد زیرا که در فتاوی خود آرائی داده بود که فقهای سه‌فرقهٔ دیگر قبول نداشتند و می گفتند هرکس چنین سوگندی‌بخوردهرچندکه ملزمست آنرا رعایت بکند مستوجب کیفری هست و چون وی امتناع داشت باین حکم تسلیم شود در رجب ۷۲۰ او را در قلعهٔ دمشق بند افگندند و پس از پنج ماه وهجده روزگرفتاری بفرمان‌سلطان او را آزاد کردند ودوباره بکار خود مشغول شد تااینکه مخالفین او متوجه شدندکه در ۷۱۰ فتوائی دربارهٔزیارت قبورپیغمبران واماکن‌مشرفه داده‌است و در شعبان ۷۲٦ باردیگر بحکم‌سلطان

اورا در قلعهٔ دمشق زندانی کردند و در آنجا اطاقی باو دادند و برادرش خدمت اورا می کردودرین‌حال بنوشتن تفسیری از قرآن و رسائلی در رد مخالفین خودوکتابهائی در مسائلی که در مورد آنها محکوم بزندان شده بود می پرداخت ولی چون بد خواهان او باین کتابهایی بردند کتاب و کاغذو مرکبی‌را با که‌خود داشت‌ازو گرفتند. این کار برای او بسیار ناگوار بودو هرچند نماز و خواندن قرآن او را دلداری بود بیمار شد وپس ازبیست روز شب دو شنبهٔ۲۰ ذیقعدهٔ ۷۲۸ در گذشت . مردم دمشق که باو احترام بسیار می‌کردند تشییع جنازهٔ مجللی‌ازو کردند و شمارهٔ کسانی را که درجنازهٔ او حاضر بوده اند ۲۰۰۰۰۰ مرد و ۱۵۰۰۰ زن نوشته اند و او را در قبرستان صوفیه بخاك سپردند و ابن الوردی او را مرثیه گفته است . ابن تیمیه باوجود اینکه ازحنبلیان بوده‌کور کورانه ازهمهٔ عقاید آنها پیروی‌نکرده و در مذهب خود را مجتهد می دانسته است و در بعضی مسائل مخالف تقلید و حتی اجماع بوده است . دربعضی از کتابهای خود می گوید که پیروی محض از قرآن و حدیث می‌کند ولی گاهی هم استدلال را در برابر قیاس مخصوصاً در زد و خور بکار برده و رسالهٔ خاصی در بارهٔ استدلال نوشته است . وی دشمن صریح بدعت‌بوده و مخالفت شدیدی باپرستش او لیاو زیارت قبور کرده است و می گفته است مگر پیغمبر نگفته تنها برای سه مسجد سفرکنید : مسجدالحرام‌ومسجد اقصی ومسجد من ؟ حتی سفری را که تنهابرای‌زیارت قبررسول باشدمعصیت می‌دانسته‌است. ازسوی دیگرپیروی‌از عقاید شعبی وابراهیم نخعی‌زیارت قبر مسلمانان‌را‌حرام‌نمی‌دانسته‌مگرآنکه‌مستلزم سفری‌باشد ودرروز معین بآنجا بروند وبا وجود این آن را وظیفهٔ تقلیدی می‌دانسته. درباب تجسیم عقیدهٔ‌راسخی داشته وعبارات قرآن وحدیث را که در آن از ذات خدا سخن رفته است تعبیر ظاهری می کرده و چنان درین عقیده اصرارمی‌ورزیده است‌که گویند روزی در مسجد دمشق برمنبر گفته است : همچنان که من اکنون بزیر می‌آیم خدا هم از آسمان بزمین‌فرود می‌آید و از یکی از پلهای منبر پائین آمده است . ابن تیمیه چه درمواعظ وچه در کتابهای خود برهمهٔ فرق از آن جمله خارجیان‌ومرجئه ورافضیان وقدریه ومعتزلیان وجهمیه وکرامیان واشعریان و غیره قیام کرده است و می‌گفته‌است‌که عقاید اشعریان‌مخلوطی از عقاید جهمیه ونجاریه وضراریه و غیره‌است ومخصوصاً دربارهٔ‌توجیهاتی که ایشان از موضوع قدر واسماءالله واحکام انفاذ وعید کرده اند مخالف بوده است . در بسیاری از موارد از عقاید فقهای بزرگ منحرف شده و از آن جمله درین موارد : مخالف اصول تحلیل بوده که بنابر آن زنی که سه طلاقه شده است پس ازنکاح با دیگری که محلل واقع شود وفوراً پس ازنکاح اورا طلاق دهد می‌تواند بعقد شوهر سابق درآید . دیگر آنکه معتقد بود طلاقی که در موقع حیض بدهندباطلست . نیز می‌گفت خراجی که بنابر احکام الهی نباشد حلالست وکسی که آنرا بدهد اززکوة معاف می‌شود وهم عقیده داشت که اظهار رائی که برخلاف اجماع باشد گناه و کفر نیست . از سوی دیگر برکسانی که در میان مسلمانان رای آنها حجت بوده است ایراد می‌گرفته وازآن‌جمله درمسجد الجبل در صالحیه بالای منبر گفته‌است‌عمر‌بن‌الخطاب‌خطای‌بسیارکرده. در مجلس دیگر گفته است که علی بن ابی طالب سیصد خطا کرده . پس از آن نسبت بغزالی و محیی الدین ابن العربی وعمربن الفارض و صوفیه حملات سخت کرده . نسبت بغزالی ایرادی‌که دارد عقاید صوفیانهٔ اوست که درکتاب منقذ من‌الضلال وحتی در

احياء العلوم بيان كرده است و گفته است كه در احياء العلوم احاديث مجعول بسيار هست . مى‌گفته است كه صوفيه و متكلمين از يك سرزمين برخاسته اند . نيز با حكمت يونانى و نمايندگان در آن اسلام از آن جمله ابن سينا وابن سبعين مخالفت شديد كرده و مى گفته مگر نه اينست كه فلسفه سبب دير باوريست و مگر نه اينست كه سبب عمدهٔ پيدا شدن فرق مختلف در اسلام فلسفه بوده است ؟ چون اسلام را ناسخ دين يهود ودين نصارى مى دانسته با آن دو فرقه نيز مخالفت شديد مى‌كرده و پس از آنكه بيهود و نصارى نسبت داده است كه معانى يك عده از كلمات كتب آسمانى خود را تغيير داده اند رساله هاى كوچكى برخلاف بقاوبناى كنشت ها و كليساها نوشته است . علماى اسلام در سنى بودن وى اختلاف دارند از جمله كسانى كه اورا لااقل كافرمى‌دانند ابن بطوطه وابن حجرهيتمى وتقى‌الدين سبكى وپسرش عبدالوهاب و عزالدين ابن جماعه وابوطيان ظاهرى اندلسى وديگران بوده اند . ولى كسانى كه طرفدار او بوده اند شايد شماره‌شان بيشتر باشد ازآن جمله شاگرد اوابن قيم الجوزيه و ذهبى و ابن قدامه و صرصرى‌صوفى وابن‌الوردى وابراهيم

كورانى وعلى قارى هروى و محمود آلوسى‌وديگران بوده‌اند واين اختلاف عقيده در بارهٔ ابن تيميه هنوزباقيست ودر ميان علماى مصر اختلافست . پيداست كه مؤسس فرقهٔ وهابى با علماى‌حنبلى دمشق رابطه داشته والبته طبيعى است كه از تعليمات آنها و مخصوصاً عقايد ابن تيميه وشاگردش ابن‌قيم الجوزيه مطالبى گرفته باشد و اصول‌عقايد وهابيان همان اصوليست كه ابن تيميه در همهٔ مدت عمر خود براى پيشرفت‌آنها كوشيده است. ابن تيميه مؤلفات بسياردارد‌كه شمارهٔآنهارا بپانصد رسانده اند وازآن جمله است: رسالة الفرقان بين الحق والباطل ، معارج‌الوصول دررد فلاسفه وقرمطيان كه گفته اند پيامبران در بعضى موارد دروغ‌گفته‌اند ، التبيان فى‌نزول‌القرآن، الوصية فى‌الدين والدنيا معروف‌بوصية الصغرى ، رسالة فى‌النية فى‌العبادات ، رسالة فى‌العرش هل هو كرى ام لا ، الوصية الكبرى ، الارادة والامر ، العقيدة الواسطيه ، المناظرة فى‌العقيدة الواسطيه ، العقيدةالحموية الكبرى ، رسالةفى‌الاستغاثه ، الاكليل فى‌المتشابهة والتأويل ، رسالة الحلال ، رسالة فى زيارةبيت‌المقدس ، رسالةفى‌مراتب‌الاراده ، رسالةفى‌القضاءوالقدر ، رسالةفى‌درجات اليقين ، رسالةفى‌الاحتجاج‌القدر ، كتاب بيان

الهدى‌من‌الضلال فى‌امر‌الهلال ، رسالة فى‌سنةالجمعه ، تفسير المعوذتين ، رسالة فى‌العقود المحرمه ، رسالة فى معنى القياس ، رسالةفى‌السماع‌والرقص ، رسالة فى الكلام على الفطره ، رسالة فى الاجوبةمن‌احاديث القصاص ، رسالة فى رفع الحنفى يديه فى الصلوة ، كتاب مناسك الحج واين‌رسايل‌را درمجموعه اى بنام مجموعة رسائل الكبرى‌جمع كرده‌اند ، الفرقان بين اولياء الرحمن و اولياء الشيطان ، الواسطة بين‌الحق و الخلق ، رفع الملام عن‌الائمة الاعلام ، كتاب التوسل و الوسيله ، كتاب جواب اهل العلم والايمان بتحقيق ما اخبربه رسول الرحمن من ان قل هوالله احد تعدل ثلث القرآن ، الجواب الصحيح لمن بدل دين‌المسيح جواب‌برسالهٔ پولس ياپول Paul خليفهٔ صيداو انطاكيه كه در آن دين نصارى را رد كرده وحقانيت اسلام‌را ثابت ميكند ، رسالة البعلبكيه ، الجوامع فى السياسةالالهية والايات‌النبويه ، تفسير سورة النور ، كتاب الصارم المسلول على شاتم الرسول ، تخجيل اهل الانجيل رد برنصارى ، المسئلةالنصيريه كه‌فتو ائيست برضد نصيريان سكنهٔ كوهستان سوريه ، العقيدة التدمريه ، اقتضاء الصراط المستقيم و مجانبة اصحاب الجحيم رد بريهود ونصارى ،

جواب عن‌لو، کتاب‌الرد علی‌النصاری، مسئلة الکنائس ، الـکلام علی حقیقة الاسلام والایمان ، القاعدةالمراکشیه، مسئلة العلو ، نقد تـأسیس الجهمیه ، رسالة فی سجود القرآن ، رسالة فـی سجود السهو ، رسالة فی اوقات النهی والنزاع فی ذوات الاسباب وغیرها ، کتاب اصول الفقه ، کـتاب الفرق المبین بیـن الطلاق والیمین ، مسئلة الخلف بـالطلاق ، فتاوی ، کـتاب السیاسة الشرعیة فی اصلاح الراعی و الرعیه ، جوامع‌الکلم‌الطیب فی‌الادعیة والاذکار ، رسالة العبودیه ، رسالـة تنوع العبادات ، رسالة زیارت القبور والاستنجاد بالمقبور، رسالةالمظالـم المشترکه ، الحسبة فی الاسلام، منتقی الاخبار ، کتاب الایمان ، الجمع بین العقل والنقل ، منهاج‌السنة النبویة فی نقض‌الشیعة القدریه ، بغیةالمرتاد فی الرد علی‌المتفسلفة والقرامطةوالباطنیه ، اجتماع‌الجیوش‌الاسلامیه لغزوالمرجئة والجهمیه ،الاختیارات‌العلمیه ،الارادة و الامر ، اقامة الدلیل فی ابطال التحلیل ، بیان موافقة صریح المعقول لصحیح المنقول ، تفسیر سورة الاخلاص، حکم السماع والرقص ، خلاف الامة فی العبـادات ، الرسالة التسعینیه ، الرسالة السبعینیه، الرسالة القبرصیه ، شرح‌حدیث ابی‌ذر ، شرح حدیث انزل القرآن علی‌سبعة احرف، شرح حدیث النزول ، شرح العقیدة الاصفهانیه ، الصارم المسلول فی بیان واجبات الامة نحوالرسول ، الصوفیة والفقراء، الفرق بین الحق والباطل، فصل المقال فیما بین‌الحکمة والشریعة من الاتصال ، فوائد مستنبطة مـن سورة النور ، الکلم الطیب من اذکار النبی ، المسائل المردانیات ، معارج الوصول الی معرفة ان‌اصول الدین و فروعه قد بینها الرسول، نوع‌العبادات. ۲) فخر الدین ابو عبدالله محمد بن ابوالقاسم خضر بن محمد بن خضر ابن‌علی بن عبدالله بن تیمیه فقیه‌حنبلی مقری واعظ معروف بابن تیمیه کـه ازهمان خانوادهٔ تقی الدین ابوالعباس وشیخ وخطیب حران و ازدانشمندان معروف زمان‌خود بود دراواخرشعبان ۵۴۱ درحران ولادت یافت ودرحدود ده سالـگی قرآنرا ازپدرش که زاهد و از جملهٔ ابدال بود آموخت و از شاگردان فتیان بن مباح وابن‌عبدوس و دیگران بود و سپس ببغداد رفت و آنجا ازابوالفتح بن منی و ابن بکروس و ابن الجوزی دانش آموخت و در بازگشت‌بحران بتدریس ووعظوتألیف پرداخت و هر روز بامداد در جامع حران تفسیر درس میداد وتا پنج بار قرآنرا تفسیر کرد و خواص وعوام باو احترام می کردند و مخصوصاً در تفسیربسیار زبردست‌بود ومردی پارسا و نیکو خوی و راست و درست بود ووی را مؤلفات بسیارست از آنـ جمله کتاب تفسیر ، دیوان خطب ، الموضح فی الفرائض ونیز شعرنیکومی گفته وعصر روز پنجشنبهٔ۱۰ صفر ۶۲۲ درحران درگذشته است . ۳) سیف الدین‌ابومحمد عبدالغنی بن فخر الدین ابو عبد الله محمد معروف بابن تیمیه پسر فخرالدین سابق الذکر که او نیز خطیب حران بوده و در۱۲ صفر۵۸۱ درحران ولادت یافته وشاگردپدرش وعبد القادر رهاوی ودیگران بوده و ببغداد رفته وازابن سکینه وابن طبرزد و دیگران دانش آموخته است و در فقه شاگرد غلام‌ابن‌المنی بوده وسپس بحران بازگشته و پس از مرگ پدر جانشین او شده واو نیز بدرس‌ووعظ وخطبه و تفسیر قرآن مشغول بوده و مؤلفاتی دارد از آن جمله زوایدی‌که برتفسیر پدرش نوشته وکتاب اهداء القرب الی ساکنی الترب ودر۷محرم ۶۳۹ در حران درگذشته است . ٤) شیخ الاسلام مجدالدین ابوالبرکـات عبدالسلام بن عبدالله بن ابوالقاسم خضر بن محمد بن علی بن تیمیه فقیه مقری محدث مفسراصولی نحوی‌حنبلی حرانی جد تقی الدین‌ابوالعباس سابق

الذکر که او نیز از همان خانواده و بابن تیمیه معروف بوده وری ازفقهای معروف حنبلی در زمان خود بشمارمی رفته ودرحدود ۵۹۰ در حرانولادت یافته و در کودکی قرآن را ازبرکرده و از شاگردان عمش فخرالدینسابق الذکر و حافظ عبدالقادر رهاوی بوده و سپس در ۱۳ سالگی با پسر عمش سیف الدین عبدالغنی سابق الذکر در سال ۶۰۳ ببغداد رفته و نزد ابن‌سکینه وابن‌الاخضر وابن‌طبرزد دانش‌آموخته وشش سال درآنجا مانده استوسپس بحران بازگشته و بار دیگر ببغداد رفته و از شاگردان ابو بکر بن غنیمه و فخرالدین اسمعیل بوده و در زبان تازی و حساب و جبر و مقابله نیز تحصیلات کرده است و ظاهراً یتیم بوده است و عمش اورا تربیت کرده وپس از مرگ پسر عمش سیف‌الدین بتدریس و تفیسر قرآن پرداخته است و در حجاز و شام هم سفرهائی‌کرده واورا مولفات چندست از آنجمله: اطراف احادیث التفسیر ، الاحکام الکبری ، المنتقی فی‌احادیث‌الاحکام عن‌خیرالانام ،المحرر فی‌الفقه، منتهی الغایةفی‌شرح‌الهدایه‌وروزعید فطرسال ۶۵۲ بعدازنماز آدینه‌درحران درگذشته ودر آنجا مدفون شده وام‌البدر بدره دختر فخرالدین دختر عمش که زناو بوده استیک‌روزپیش ازودرگذشته و آن زن نیز دانشمند و از شاگردان ضیاءالدین بن‌الخریف بوده است .

ابن‌جبیر (اِ ب ِن ُج َب ی ر) اخ. ابوالحسن محمدبن احمد ابن جبیربن سعید کنانی معروف بابن جبیر مسافر معروف تازی که در۵۴۰ در بلنسیه در اسپانیا ولادت یافت‌وفقه وحدیث‌را درشهرشاطبه که‌خانواده‌اش از مردم آنجا بودند فراگرفت وچون منشی حکمران غرناطه ابوسعید بن عبدالمومن بودگویند در موردی‌مجبور شد شراب بخورد و برای کفارةاین گناه عازم حج‌شد. در ۵۷۹ ازغرناطه از راه طرفه بسبته و از آنجا از راه دریا باسکندریه رفت. چون‌نصاری در آن زمان‌راه‌معمولی مکه راگرفته‌بودند ناچار شد از راه قاهره و قوص و عیذاب وجده برود . سپس مدینه و کوفه وبغداد و موصل وحلب ودمشق را دید و از عکا بعزم رفتن بجزیرة سیسیل‌سوار کشتی شد ودر۵۸۱ ازراه کارتاژن بغرناطه بازگشت . پس‌ازآن دو بار دیگر در۵۸۵ تا ۵۸۷ ودر ۶۱۴ سفری بکشور های شرق کرد ولی‌بار دوم ازاسکندریه دورترنرفت وآنجادر گذشت . سفرنامهٔ او که باسم رحلة ابن جبیر معروفست یکی از مهم‌ترین کتابهای زبان تازیست مخصوصاً برای تاریخ جزیرةٔ سیسیل در زمان گیوم لوبن .

ابن جریر (اِ ب ِن ج َ) اخ . نامی که در بعضی از کتابها بمحمدبن جریر طبری مورخ معروف داده‌اند .ر. طبری .

ابن‌جزله (اِ ب ِن ج ز َل ه) اخ . ابوعلی یحیی عیسی بن علی‌بن جزله معروف بابن جزله طبیب معروف تازی که در اروپا بنام Ben Gesla معروفست. نخست عیسوی بود ولی در اثر تبلیغ استادش ابوعلی ابن‌ولیدمعتزلی‌روز سه‌شنبهٔ ۱۱جمادی الاولی ۴۶۶ مسلمان شد وچون بسیار خوش خط بود منشی ابوالحسن‌قاضی حنفی بغداد شد . در طب شاگرد ابوالحسن سعید بن هبةالله بن حسن طبیب دربار مقتدی خلیفه‌بود ودرمحلهٔ کرخ بغداد خانه داشت ونه تنهامردم آن‌محله ودوستان خودرارایگان‌معالجه می‌کردبلکه دواهم بیماران می داد و سرانجام‌دراوآخر شعبان۴۹۳درگذشت. معروف‌ترین‌کتاب‌طب‌او تقویم‌الابدان فی‌تدبیرالانسانست که بجدول نوشته‌و و بیماریها را بدین گونه تقسیم بندی کرده است واین‌کتاب سابقاً دراروپا رایج بوده وبزبان لاتینی ترجمه شده و در ایران هم رواج بسیار داشته و آنرا محمداشرف‌بن شمس‌الدین محمد

طبیب بفرمان شاه سلیمان صفوی بنام تقویم الابدان فی علاج اسقام الانسان بفارسی ترجمه کرده است و این ترجمه نیز بسیار رواج داشته. گذشته از آن برای خلیفه مقتدی کتابی شامل گیاههای طبی بترتیب حروف هجا بنام منهاج - البیان فیما یستعمله الانسان نوشته است و نیز رسایلی دارد از آن جمله در ۴۸۵ رساله‌ای رد بر نصاری نوشته و شعر تازی هم می‌گفته است ودیگر از مؤلفات اوست: کتاب الاشارة فی تلخیص العبارة، رسالة فی مدح الطب و موافقته للشرع والرد علی من طعن علیه، رسالة کتبها الی الیاالقس لما اسلم، کتاب الصحة بالاسباب الستة، کتاب اقرابادین و وی پیش از مرگ کتابهای خود را وقف کرده و آنهارا در مشهد ابو حنیفه در بغداد گذاشته است.

ابن جلجل (ِاب ِن جُ ل جُ ل) اخ. ابوداود سلیمان بن حسان معروف بابن جلجل از پزشکان نامی نیمهٔ دوم قرن چهارم در اسپانیا بوده و بسیار حاذق و دانشمند بوده است و طبیب دربار المؤید بالله ابوالولید هشام بن حکم از خلفای اموی اسپانیا بوده که از ۱۰ صفر ۳۶۶ تا ۱۰ جمادی الاخرهٔ ۳۹۹ خلافت کرده است و وی را در طب تألیفات چندست از آن جمله: تفسیر اسماء الادویة المفردة من کتاب دیسقوریدس که در ماه ربیع الاخر ۳۷۲ در شهر قرطبه درزمان مؤید بالله تالیف کرده، مقالة فی ذکر الادویة التی لم یذکر دیسقوریدس فی کتابه، رسالة التبیین فیما غلط فیه بعض المتطببین، کتاب یتضمن شیء من اخبار الاطباء والفلاسفه که آنرا در زمان مؤید بالله نوشته.

ابن جماعه (ِاب ِن جَ م ا عَ ه) اخ. شهرت خانواده‌ای از دانشمندان تازی که از مردم حماة بوده اند و افراد این خاندان بیشتر خود را بنام ابن جماعه اسم برده‌اند و بهمین جهة درمیان آنها اشتباه می‌شود و در میان آنها چهار تن از همه معروف ترند: ۱) بدرالدین ابو عبدالله محمد بن برهان الدین ابراهیم بن سعدالله بن جماعه کنانی حموی معروف بابن جماعه که از فقهای معروف زمان خود بود و در ۶۳۹ ولادت یافت و در ۷۳۳ درگذشت. در دمشق تحصیل دانش کرد و سپس همانجا مدرس شد. در ۶۸۷ قاضی بیت المقدس شد و در ۶۹۰ قاضی القضاة قاهره و در ۶۹۳ قاضی القضاة دمشق شد. سپس از سال ۷۰۲ ببعد بار دیگر قاضی القضاة قاهره بود و تا ۷۲۷ بجز اندك مدتی در آن مقام باقی بود و در ضمن در بعضی از مدارس تدریس می‌کرد و بتألیف کتابهائی می‌پرداخت. معروف ترین کتابی که نوشته کتابیست بنام تحریر الاحکام فی تدبیر اهل الاسلام که بعضی آنرا بخطا بابو عبدالله که پس ازین ذکر او خواهد آمد نسبت داده اند و نیز کتابی دارد بنام المنهل الروی فی علوم الحدیث. ۲) عز الدین ابوعمر عبد العزیز بن بدرالدین محمد بن برهان الدین ابراهیم ابن سعدالله بن جماعه حموی معروف بابن جماعه پسر بدرالدین سابق الذکر در ۶۹۴ در دمشق ولادت یافت و او نیز قاضی القضاة مصر و سوریه شد ولی چون در سال ۷۶۵ نایب او در دمشق مرد از مقام خود کناره گرفت و در قاهره مدرس شد و در ۷۶۷ در اثنای سفر در حج درگذشت و اورا هم مؤلفاتیست از آن جمله: مختصر السیرة النبویه، منتخب نزهة الالباء که نسخهٔ اصل خط او در قاهره است. ۳) برهان الدین ابراهیم بن عبد الرحیم معروف بابن جماعه نوهٔ بدر الدین ابوعبدالله و برادر زادهٔ عزالدین سابق الذکر در ۷۲۵ درقاهره ولادت یافت ودرقاهره ودمشق دانش آموخت و پس از آن خطیب بیت المقدس و سپس در ۷۷۳ قاضی القضاة مصر و مدرس مدرسهٔ صلاحیه شد ولی سال بعد ببیت المقدس باز گشت و بار دیگر در ۷۸۱ قاضی القضاة مصر شد و سرانجام در ۷۸۵ قاضی دمشق شد و آنجا در سال ۷۹۰ درگذشت. ۴) عز الدین ابوعبدالله محمد بن شرف الدین ابوبکر

ابن عزالدین ابو عمر عبد العزیز بن بدر الدین محمد بن برهان الدین ابراهیم بن سعدالله بن جماعه حموی شافعی معروف بابن جماعه یا عزالدین ابن جماعه که ازافراد دیگر خانوادهٔ خود معروفتر ست ونوهٔ عزالدین ابوعمر سابق الذکرست کــه چون همان لقب را داشته برخی این دو را باهم اشتباه کرده‌اند. در ینبوع در ۷۵۹ ولادت یافت وشاگرد سراج الدین هندی و ابن خلدون وتاج الدین سبکی وضیاء الدین قرمی ومحب الدین ناظرالجیش ورکن الدین قرمی و علاء الدین یرامی وجارالله وخطابی وجلاوی و یوسف ندورمی و بهاء الدین سبکی برادر تاج الدین وسراج الدین بلقینی وعلاء الدین بن صفیر طبیب ودیگران بوده ودرکودکی قرآن را در یك ماه و در هرروز دو حزب ازبر کرده است و در اصول وکلام و جدل و فقه و تفسیر وحدیث وصرف ونحو ولغت وخلاف وبیان ومعانی وبدیع ومنطق وهیئت و حکمت وطب وهمهٔ علوم آن زمان از بزرگان علمای زمانهٔ خود بوده و در مصر در علوم معقول بسیار معروف و در بیان نیز بسیار زبردست بوده و در تألیف نیزمهارت کامل داشته چنانکه مؤلفات اورا بیش از هزار دانسته‌اند وبرهرکتابیکه خوانده یك یادو تألیف از شرحهای بزرگ وکوچك ومختصر و حواشی و غیره نوشته و در حدیث شاگرد جدش وبیانی وقلانسی وعرضی بوده و بـــا این همه از مناصب روی گردان بوده است وهمواره بااصحاب خود می زیسته وبا آنها بگردش مـــی رفته و در میان عوام می گشته است وزن نگرفته وباهمه کس خوشروئی و مهربانی میکـــرده ورکن الدین عمربن قدید وکمال الدین بن همام و شمس الدین قایاتی ومحب الدین اقصرائی و ابن حجر وعلم الدین بلقینی وگروهی بسیار شاگردان او بوده‌اند و روزگار را در قاهره بطبابت و تدریس حکمت میگذرانده است وسرانجام در جمادی الاخرهٔ ۸۱۹ ازطاعون درگذشته‌است. عزالدین ابن جماعه یکی ازمعروفترین علمای مصرست و در بسیاری از علوم تألیفات کرده ومعروف‌ترین کتابهای او بدین قرارست : حاشیة علی شرح الجاربردی علی الشافیه ، ضوءالشمس، شرح جمع الجوامع دراصول، نکة علی جمع الجوامع، ثلث نکت علی مختصر ابن الحاجب، حاشیة علی رفع الحاجب، حاشیة علی شرح منهاج البیضاوی للاسنوی، حاشیة علی شرحه للعبری، حاشیة علی شرحه للجاربردی، حاشیة علی متن المنهاج، حاشیة علی العضد، حاشیة علی الالفیة لابن الناظم درنحو، حاشیة علی شرح التوضیح لابن هشام، حاشیة علی المغنی لابن هشام ، ثلث شروح علی القواعد الکبری ، ثلث نکت علی القواعد الکبری ، ثلاثة شروح علی القواعد الصغری ، ثلث نکت علـــی القواعد الصغری ، اعانة الانسان علی احکام اللسان ، حاشیة علی الالفیه ، مختصر التسهیل المسمی بالقوانین ، مختصر التلخیص در معانی و بیان ، حاشیة علی شرحه للسبکی ، ثلث حواش علی المطول ، حاشیة علی المختصر ، نکت علی المهمات در فقه ، نکت علی الروضه ، شرح التبریزی ، شرح علوم الحدیث لابن الصلاح در حدیث ،شرح المنهل الروی فی علوم الحدیث لجدو الده، القصد التمام فی احکام الحمام ، المثلث در لغت ، مختصر الروض الانف سماه نورالروض ، کتاب الانوار درطب ، شرحان علی کتاب الانوار ، نکت علی فصول بقراط، کتاب الجامع فی الطب، فلق الصبح فی احکام الرمح ، اوثق الاسباب فی الرمی بالنشاب ، الامنیة فی علوم الفروسیه ، الاسوس فی صناعة الدبوس ونیز کتاب زوال الترح فی شرح منظومة ابن فرح را باو نسبت داده‌اند که از و نیست و از ابن عبد الهادی مقدسیست .

ابن جلال (ا ب ن ج) اخ. از شاعران قرن هشتم ایران که از احوال او اطلاعی نیست و بعضی غزلیات ازو مانده و درآنها ابن جلال

تخلص کرده است .

ابن جمعه (ِا ب ِ ن ُ ج ُ م َ ع ه) اخ . ابن جمعه دمشقی ازمورخین نیمهٔدوم قرن دوازدهم بوده ودرحدود ۱۱۵۶ درگذشته است و او را کتاب بزرگیست در تاریخ دمشق که بنام تاریخ کبیر معروفست که در ضمن تراجم قضاة دمشق را دارد ووقایع راتازمان خود رسانده است .

ابن جمیع (ِا ب ِ ن َ ج) اخ . ابوالعشایر هبةالله بن‌زین‌بن‌حسن ابن‌افرائیم بن یعقوب بن اسمعیل بن جمیع‌اسرائیلی از بزرگان پزشکان نیمهٔ دوم قرن ششم بود که از دانشمندان معروف زمانه بشمار میرفت و درطب شاگرد ابونصر عدنان بن العین زربی بود ودرفسطاط مصر ولادت یافت و درخدمت‌ملک‌الناصرصلاح‌الدین‌یوسف ابن ایوب‌ایوبی پادشاه معروف‌سوریه (۵۶۴ - ۵۸۹) بود و نزد او بسیار مقرب و محترم بود وتریاق کبیر فاروق‌را برای او ساخت که از دوا های مهم طب قدیم بوده است وبرای پزشکان زمان خود مجلس عام داشته است و سدید بن ابوالبیان از جملهٔ شاگردان او بوده و در آغاز کار در فسطاط نزدیك سوق القنادیل دکان داشته و طبابت میکرده است وطبیب بسیار حاذق حاضر ذهنی بوده چنانکه گویند در فسطاط جنازه ای از برابر دکان او می بردند و از پاهای آن‌که بیرون آمده بود پی برده است که نمرده و بکسان آن خبر داده وآن را معالجه کرده وشفا داده است و اورا درطب تألیفات چندست ازآن جمله : کتاب الارشاد لمصالح الانفس و الاجساد، کتاب‌التصریح بالمکنون‌فی تنقیح‌القانون، رسالةفی‌طبع‌الاسکندریة وحال هوائها و میاهها ، رسالة السی القاضی المکین ابسی القاسم علی بن‌الحسین فیما یعتمده حیث‌لایجد طبیبا ، مقالةفی‌اللیمون‌وشرابه ومنافعه، مقالة فی الراوند و منافعه ، مقالة فی الحدبه ، مقالة فی‌علاج‌القولنج وسمها، الرسالة السیفیة فی ادویة الملوکیه .

ابن جنی (ِا ب ِ ن ِ ج ِ ن ن ی) اخ . ابوالفتح عثمان بن جنی معروف بابن جنی از معاریف نحات زبان تازی بود و پیش از سال ۳۰۰ یابحساب دیگر درحدود ۳۲۰ در موصل ولادت‌یافته و پسر غلامی‌رومی بود که بسلیمان بن فهدبن احمدازدی تعلق داشت واز شاگردان ابوعلی فارسی‌فسائی (فسوی) از علمای‌نحو بصره بود وتازمان مرگ ابوعلی‌مدت چهل سال بااو بود وقسمتی ازین‌مدت رادردربار سیف الدوله وقسمت دیگر را دردربار عضدالدوله در ایران بوده است ودردربار عضدالدوله وجانشین او کاتب انشاء بوده و بهمین جهتست که هم در دربار سیف الدوله و هم در دربار عضد الدوله با متنبی دیدار کرده و با او در نحو مباحثات کرده و بردیوان او شرح نوشته است و در ضمن ازاستادان دیگرهم دانش‌آموخته وپس از مرگ ابوعلی فارسی دربغداد جانشین‌اوشد ودرسال ۳۹۲درگذشت . ابن جنی بیش ازهرعلمی در صرف و نحو مسلط بوده و مخصوصاً در علم صرف معروفست ودرین‌علم حد فاصل میان‌علمای بصره و کوفه را نگاه‌داشته است معروف ترین کتابهای او بدین قرارست : کتاب سرالصناعه واسرار البلاغه ، کتاب‌الخصایص فی‌علم‌اصول العربیه ، المنصف فی تشریح تصریف ابی عثمان مازنی ، التلقین فی‌النحو ، التعاقب ، الکافی فی شرح القوافی للاخفش، المذکروالمؤنث ، المقصور والممدود، التمام‌فی‌شرح شعرالهذلیین، المنهج‌فی‌اشتقاق‌اسماء شعراءالحماسه، مختصرفی‌العروض ، مختصرفی‌القوافی، المسائل،المحاضرات، تذکرةالاصبهانیه، مختارتذکرة ابی علی‌الفارسی‌وتهذیبها، المقتضب فی المعتل العین ، اللمع ، التنبیه ، المهذب ، التبصره ، شرح دیوان متنبی ، التصریف الملوکی و در ضمن شعر تازی را هم نیکو

می‌سروده است .

ابن جوزی (اِ بـ نِ جَ و) اخ . ر . ابن الجوزی .

ابن جهضم (اِ بـ نِ جَ هـ ضَم) اخ . ابوالحسن علی بن عبدالله ابن حسن بن جهضم همدانی معروف بابن جهضم از بزرگان صوفیه وشیخ صوفیه درزمان‌خود بود وازشاگردان ابو سلمة قطان و احمدبن عثمان‌ادمی و علی‌بن ابی‌العقب و دیگران بوده و عمر بسیار کرده و بعضی او را بوضع حدیث متهم کرده‌اند و در مکه در سال ٤١٤ درگذشته است و اورا کتاب معروفیست درتصوف بنام بهجة الاسرار .

ابن جهیر (اِ ب نِ جَ) خ . شهرت چهار تن از وزراء : ۱) فخرالدوله ابونصر محمد بن محمدبن جهیرکه در۳۹۸ درموصل تولد یافته و نخست در خدمت بنی عقیل بود که‌از ۳۸ ببعد‌حکمران موصل بوده‌اند ولی ون‌قریش‌بن بدران ازخانوادهٔ‌عقیلیان واست اورا ببند افگند بحلب‌گریخت معزالدوله بن صالح مرداسی او را زیری برگزید . پس از آن ازحلب ت ووزیرنصرالدوله احمدبن‌مروان ر دیار بکر شد . پس از مرگ او سال ٤٥۳ نظام‌الدین پسر وجانشین مد اورا در همان مقام نگاه‌داشت ولی نخواست آنجا بماند وببغدادرفت و آنجا سال بعد قائم خلیفه او را بوزیری‌برگزید.درسال٤٦٠ فخرالدوله را عزل کردند ولی در ٤٦١ دو باره او را بوزارت نشاندند و چون در ٤٦٧ قائم مرد و مقتدی بخلافت‌رسید اورا درمقام خود نگاه داشت ولی‌در ٤٧١ اورا عزل کرد . در سال ٤٧٦ فخرالدوله بفرمان سلطان‌ملکشاه‌بجنگ دیار بکررفت که آنجا را ازمروانیان بگیرد . منصوربن نصرکه در آن‌زمان در دیار بکر حکمرانی می‌کرد بامسلم ابن‌قریش عقیلی اتحادکرد ولی مسلم ناچار شد بآمدبگریزد وفخرالدوله‌وی و منصور را در آن شهر محاصره‌کرد و مسلم‌بن قریش توانست بگریزد ولی چون‌عمیدالدوله پسرفخرالدوله موصل را در آن زمان گرفت مسلم ناچار شد صلح بکند و چندی بعد دو باره حکمرانی موصل را باو دادند .پس‌از آنکه زعیم‌الروساء پسر دیگرفخرالدوله شهر آمد را گرفت فخر الدوله هم میافارقین را گشود و او را حکمران دیار بکر کردند و این واقعه در ٤٧٨ روی داده است ولی‌بزودی اورا عزل کردند و ملکشاه در سال ٤٨٢ او را بموصل‌فرستادووی آن‌شهر را متصرف شد و در ٤٨۳ در موصل درگذشت. ۲) عمید الدوله ابومنصور محمد بن فخرالدوله معروف بابن جهیر پسر فخرالدولهٔ سابق‌الذکر بود و در ٤۳٥ ولادت یافت و چون در ٤٦۲ دختر نظام الملك وزیر را گرفت روابط نزدیکی باسلجوقیان‌بهم‌زد. پس‌ازمرگ دختر نظام‌الملك در ٤٧٠ خواهرزادهٔ آن زن را گرفت و در ماه صفر٤٧۲ مقتدی خلیفه بدرخواست نظام الملك اورا وزیر خود کرد و چون در ٤٧٦ او را عزل کردند بار دیگر در ذیحجهٔ ٤٨٤ بوزارت رسید و نه سال در آن مقام بود . در ماه رمضان ٤٩۳ بفشار برکیارق اورا عزل کردند و برکیارق می‌گفت که عایدات دیاربکر و موصل را که وی و پدرش در زمان ملکشاه اداره کرده بودند حیف و میل کرده است وبهمین جهة او و برادرانش را گرفت وعمیدالدوله ناچار شد جریمهٔ هنگفتی بپردازد ودر ١٦ شوال٤٩۳ در زندان مرد . ۳) زعیم الرؤساء قوام الدین ابو القاسم علی بن فخر الدوله معروف بابن‌جهیر پسردیگر فخرالدوله و برادر عمیدالدولهٔ سابق الذکر که درسال ٤٧٨ شهرآمد راگرفت وچون پدرش میا فارقین را هم گشود او را باغنایمی که از مروانیان گرفته بودند باصفهان نزد ملکشاه فرستاد . در ماه شعبان ٤٩٦مستظهرخلیفه اورا بوزارت برگزید ولی درماه صفرسال٥٠٠ اور

عزل کرد وزعیم الرؤساء نزد سیف الدوله صدقه مزیدی بحله رفت ولی در سال ۵۰۳ دوباره خلیفه اورا وزیر کرد واز آن پس از احوال او دیگر اطلاعی نیست . ٤) نظام الدین ابونصر مظفر ابن علی بن محمد بن جهیر بغدادی معروف بابن جهیر یا ابونصر محمد ابن محمد بن جهیر که نخست استاددار یعنی خوانسالار بوده ولی پس ازمرگ سدید الدوله ابن انباری وزیر در ۵۳۵ مقتفی خلیفه او را بوزیری نشانده است و دیگر از احوال او آگاهی نیست .

ابن حاجب (ِا ب ِن ح ا ِج ب) اخ . ر . ابن الحاجب .

ابن حبان (ِا ب ِن ِح ب ب ا ن) اخ . ابوحاتم محمدبن حبان ابن احمد بن حبان بن معاذبن معبد تمیمی بستی معروف بابن حبان نویسنده و محدث معروف ایرانی که در بست درسکستان ولادت یافته بود و پس از سفرهای بسیار در سمرقند قاضی شد ولی او را بتهمت کفر از آنجا بیرون کردند زیرا که نبوت راترکیبی ازعلم و عمل دانسته بود . وی از بزرگان علمای زمانه بوده و در فقه و طب و نجوم و لغت و حدیث و وعظ دست داشته و از حسین بن ادریس هروی و ابن خلیفه و نسائی و عمران بن موسی و ابویعلی و حسن بن سفیان وابن خزیمه و سراج و جمعی دیگر دانش آموخته و ابوسعید ادریسی حاکم و منصور ابن عبدالله خالدی وابومعاذ عبدالرحمن ابن محمدبن رزاق الله سجستانی وابوالحسن محمد بن احمد بن هارون زوزنی و محمد بن احمد بن منصور نوقانی از شاگردان او بوده‌اند و از شهر شاش گرفته تااسکندریه سفرهای بسیار کرده و در خراسان و عراق و حجاز و شام و مصر و جزیره دانش آموخته‌و نخست دوسفر بنیشابور رفته و پس از آن قاضی نساشده وبارسوم که بنیشابور رفته خانقاهی در آنجا ساخته و سپس بوطن خود سمرقند بازگشته و در ۳۳٤ در نیشابور بوده و در سمرقند حدیث می آموخته و آنجا در ۸۰ سالگی در شب آدینهٔ ۲۲ شوال ۳٥٤ درگذشته است و او را مولفات چندست که معروف ترین آنها کتابیست درحدیث بنام کتاب التقاسیم و الانواع که از معروف ترین کتابهای حدیث شافعیست و علی بن بلبان فارسی متوفی در ۷۳۹ آنرا تهذیب کرده و ابن حجر بر آن حواشی نوشته و کتاب دیگری دارد بنام کتاب الثقات که ابن حجرهیتمی آنرا تهذیب کرده و کتاب دیگر بنام مشاهیر العلماء الامصار که هر دو در احوال محدثین است و کتابی بنام روضة العقلاء و نزهة الفضلاء در ادب و دیگر ازمؤلفات اوست : المسند الصحیح ، کتاب التاریخ ، کتاب الضعفاء ، کتاب الجرح والتعدیل .

ابن حبیب (ِا ب ِن َح) اخ . شهرت چهار تن از دانشمندان : ۱) ابومروان عبد الملك بن حبیب سلمی معروف بابن حبیب از فقهای معروف اسپانیا که درحصن واط نزدیك غرناطه ولادت یافته بود و در بیره و قرطبه دانش آموخت و سپس بحج رفت و در مدینه بااصول مالکی آشنا شد ودر بازگشت آن اصول را در اسپانیا انتشار داد و در قرطبه در ۲۳۸ در گذشت . گویند بیش از هزار کتاب و رساله درمسائل مختلف نوشته واز آنها چیزی بدست نیست . ۲) ابوجعفر محمد بن حبیب بن امیة بن عمر بغدادی معروف بابن حبیب ازلغویون معروف زبان تازی که شاگرد قطرب و ابو سعید سکری وابن الکلبی وابن الاعرابی و ابوعبیده وابوالیقظان بود ودرذیحجهٔ ۲٤٥ در سامره درگذشت . وی در لغت و شعر و اخبار و انساب از دانشمندان بغداد بود و گویند نام پدرش معلوم نیست و حبیب نام مادرش بوده و مادرش از موالیان محمدبن عباس هاشمی بوده و او را مؤلفات چندست از آن جمله : کتاب النسب ، کتاب النمق فی الامثال علی

افعل، غریب الحدیث، کتاب الانواء، کتاب الشجر، کتاب الموشا، کتاب المختلف والموتلف فی اسماء القبایل یا مختلف القبایل و مؤتلفها، طبقات الشعراء، نقائض جریر والفرزدق، تاریخ الخلفاء، کنی الشعراء، مقاتل الفرسان، انساب الشعراء، کتاب الخیل، کتاب النبات، من استجیبت عودته، القاب القبایل کلها، شعر لبید، شعر الصمه، شعر الاقیشر. ۳) بدر الدین ابو محمد و ابوطاهر حسن ابن عمر بن حسن بن حبیب بن عمر ابن شریح دمشقی حلبی شافعی مورخ وادیب تازی که در ۷۱۰ در حلب ولادت یافته. در حلب تحصیل دانش کرد و پدرش درآنجا محتسب بود ودرضمن حدیث درس می‌گفت وشاگرد ابن نباته و دیگران بود و ابو حامد بن ظهیره شاگرد او بوده. در ۷۳۳ و بار دیگر در ۷۳۹ بحج رفته و درین سفرها درشهرهای مختلف مصروسوریه مانده است وسپس بطرابلس و پس از آن بار دیگر بدمشق و سر انجام بحلب رفته و آنجا در ۷۷۹ درگذشته وی‌را مؤلفات چندست از آن جمله: درة الاسلاك فی ملك الاتراك یا فی دولة الاتراك درتاریخ ممالیك مصراز ۷۴۸ تا ۷۷۷ ونیز کتاب دیگری دارد بنام نسیم الصباء که بنثر مسجع و مقفی آمیختهٔ بشعرست وازکتابهای معروف زبان تازیست ونیز ازمؤلفات اوست: تذکرة النبیه فی ایام المنصور و بنیه. ۴) زین الدین ابوالعز طاهر ابن حسن بن عمر بن حسن بن حبیب ابن عمربن شریح حلبی حنفی معروف بابن حبیب پسر بدرالدین سابق الذکر که پس از ۷۴۰ ولادت یافته ودرعلم وادب دست داشته وشاگرد ابوجعفر غرناطی و ابن جابر ودیگران بوده و در دیوان انشای حلب کاتب بوده‌است و پس از آن بدمشق رفته و مدتی آنجا مانده و سپس بقاهره رفته و آنجا هم در دیوان انشاء کاتب بوده است ودر قاهره بسال ۸۰۸ درگذشته و او را نیز مؤلفاتیست از آن جمله تکملة درة الاسلاك پدرش که وقایع را تا سال ۸۰۲ رسانده است وکتابی بنام مختصرالمنار دراصول فقه که ابوالثناء زیلی آنرا بنام زبدة الاسرار شرح مختصرالمنار شرح کرده است.

ابن حجة (ابن ح ج ت) اخ. ابوالمحاسن تقی الدین ابو بکر بن علی بن عبدالله بن محمد بن حجة حموی قادری حنفی ازراری معروف بابن حجة که او را ازراری هم نامیده اند که بمعنی تکمه سازست زیرا درجوانی پیشهٔ او این بوده‌است. وی یکی از معروف ترین شاعران نویسندگان دورهٔ ممالیك بوده و در ۷۶۷ درحماة ولادت یافته ودرجوانی برای کسب دانش بمصر رفته وشاگرد قضامی وهیثمی بوده ودربازگشت ازین سفر در ۷۹۱ درموقع حریق معروف دمشق در محاصرهٔ الظاهر برقوق در آنجا بوده است و همین واقعه سبب شده است که نخستین اثر ادبی خودرا پرداخته و نامهٔ معروف خودرا بابن مکانس درهمین باب نوشته است. اوج ترقی ادبی او در موقعی بوده است که منشی دیوان قاهره بوده واین مقام را درنتیجهٔ حمایتی که بارزی ازو میکرده است باو داده‌اند وبارزی منشی مخصوص سلطان المؤید شیخ (۸۱۵ - ۸۲۴) بوده است. پس از مرگ بارزی در ۸۳۰ دو باره بسرزمین پدران خود بازگشته و آنجا در ۱۵ شعبان ۸۳۷ درگذشته است. معروف ترین مجموعهٔ اشعار او بنام الثمرات الشهیة فی الفواتح الحمویة والزوائد المصریه است ورایج ترین اشعار آن بدیعیهٔ اوست بنام خزانة الادب وغایة الارب که در ۸۲۶ شرحی برآن بنام تقدیم ابی‌بکر نوشته. دیگر از آثار او مجموعهٔ منشآتست که در دیوان ممالیك نوشته وبنام قهوة الانشاء جمع کرده است ودیگر کتاب ثمرات یا ثمار الاوراق در محاضراتست که

ذیلی بنام تاهیل الغریب بر آن نوشته و شیخ محمد ابراهیم بن الاحدب‌هم ذیلی برآن ترتیب داده است وبجز آن بعضی از کتابهای قدیم‌را تهذیب‌کرده از آن جمله کتاب‌الصادح والباغم ابن الهباریه بنام تعزیدالصادح وخلاصه‌ای از آن را شیروانی در نفحات الیمن آورده است و نیز کتابی بنام کشف اللثام عن وجه‌التوریة والاستخدام و کتابهای دیگر دارد بنام : جنی‌الجنتین که مجموعه‌ای از مدایح او ودیگران تا چهل سالـگی اوست، بروق‌الغیث الذی انسجم فی‌شرح‌لامیة العجم ، امان الخائفین من سید المرسلین ، ثبوت الحجة علی‌الموصلی والحلی لابن‌حجة، مجری السوابق .

ابن‌حجر (اِبنِ حَ جَ ر) اخ. شهرت دوتن‌ازبزرگان دانشمندان :

۱) شهاب الدین ابوالفضل احمد بن علی بن محمد بن محمد بن علی‌بن احمدبن حجرکنانی‌عسقلانی مصری قاهری‌معروف‌بابن‌حجر عسقلانی‌محدث و فقیه ومورخ معروف شافعی در ۱۲ شعبان ۷۷۳درمحلهٔ قدیم قاهره ولادت یافت. پدرش نورالدین علی ومادرش درکودکی او درگذشتند و پدرش از دانشمندان معروف بود واجازهٔ فتوی و تدریس داشت. وی را زکی‌الدین خروبی که قیم او و از بازارگانان معروف بود بزرگ کرد . در۹سالگی قرآن‌را از برداشت وبرودی مقدمات فقه و نحو را نیز آموخت و پس از آن مدت مدیدی ازدانشمندان معروف چون عراقی وبلقینی وابن‌الملقن‌متوفی در ۸۰۴ وعزالدین ابن جماعه حدیث وفقه‌واوازتنوخی‌قرائت‌قرآن‌راوازمحب الدین بن هشام متوفی در ۷۹۹ و فیروز آبادی و غماری نحو ولغت را و از بدرالدین بشتکی ادب وعروض را آموخت واز۷۹۳ بعد بیشتربحدیث پرداخت و بهمین مقصود سفر های چند در مصر و سوریه و حجازویمن کرد و بهمین جهة باعلمای لغت‌وادب مربوط شد و مدت ده سال در حوزهٔ درس زین‌الدین عراقی متوفی در ۸۰۶ حدیث می‌آموخت وبیشترازین‌استادان باو اجازهٔ فتوی وتدریس داده اند. پس‌ازآنکه چندین باومقام قضاوت باو تکلیف‌کردند وردکرد سرانجام باصرار یکی از دوستان خود قاضی القضاة جمال‌الدین بلقینی نایب او شد ودر محرم ۸۲۷ بمنصب‌قاضی‌القضاة‌برگزیده گشت و از آن پس چندبار اوراعزل کردند و دوباره بکارگماشتند وروی همرفته‌نزدیک ۲۱سال درین مقام ماند و در ضمن در مدارس‌ومساجد مختلف که شمارهٔ آنها را شانزده نوشته اند تفسیر و حدیث و فقه درس می داده است و چنان دروس اوجالب توجه بوده که حتی علمای معروف دردرس او حاضر می شده‌اند وگذشته ازین مشاغل مفتی دارالعدل و مدیر وناظر بیبرسیه و خطیب جامع ازهر و جامع عمرووکتابدار قبةالمحمودیه بوده‌است و سرانجام درخانهٔ خود نزدیک‌مدرسهٔ منکوتمریه داخل باب القنطره یکی از دروازه های قاهره در اواخر ذیحجهٔ ۸۵۲ درگذشت . ابن حجر که‌درضمن شاعر و نویسندهٔ زبر دستی هم بوده مؤلف بسیار پرکاری بشمار می‌رود و مؤلفات او را از صد و پنجاه بیشتر دانسته‌اند و در میان آنها کتابهائیست که اهمیت تام دارد و در زمان زندگی او نیز معروف ومتداول بوده از آن جمله کتاب‌اورا که فتح‌الباری‌فی‌شرح صحیح البخاری نام دارد در زمان وی بسیصد دینار می‌خریده اند . کتابهای معروف او بدین‌قرارست : الاصابة‌فی تمییزالصحابه،تهذیب‌التهذیب،تعجیل‌المنفعة بزواید رجال‌الائمة الاربعه ، القول المسددفی‌الذب‌عن‌المسند للامام‌احمد، بلوغ المرام من ادلة الاحکام فی علم الحدیث ، نخبةالفکرفی‌مصطلح‌اهل‌الاثر ونزهةالنظرفی‌توضیح نخبةالفکر، الدرر الکامنه فی اعیان المائة الثامنه ، انباء الغمر فی ابناء العمر ، رفع الاصر عن‌قضاة مصر، طوالع‌التاسیس‌فی‌معالی

ابن ادریس ، دیوان‌اشعار، غبطة‌الناظر فی ترجمة الشیخ عبدالقادر ، المعجم المفهرس فی‌الحدیث ، المجمع‌الموسس للمعجم المفهرس، تهذیب الکمال ، الدیباجه فی‌الحدیث، ترجمة‌السیداحمد البدوی، مختصراساس‌البلاغة‌للزمخشری، محاسن المساعی فی‌مناقب الاوزاعی ، الرحمة الغیثیة فی‌الرحمة‌اللیثیه ، توالی التانیس‌بمقال‌ابن‌ادریس، تخریج‌احادیث شرح الوجیز ، تعریف التقدیس ، التلخیص الحبیر فی تخریج احادیث الرافعی‌الکبیر، تهذیب تهذیب‌الکمال‌فی معرفة‌الرجال، الدرایة فی‌منتخب‌تخریج احادیث الهدایه، دیوان خطب، طبقات المدلسین‌المسمی تعریف‌اهل التقدیس بمراتب الموصوفین بالتدلیس ، لسان المیزان فی رجال الحدیث ، مراتب المدلسین فی‌الحدیث، شرح نخبة‌الفکر فی‌مصطلح اهل الاثر ، نصب‌الرایة فی تخریج‌احادیث‌الهدایه. سخاوی‌شاگرد او کتابی در احوال‌وی بنام الجواهر و الدرر فی ترجمة شیخ الاسلام ابن حجر نوشته است . ۲) شهاب الدین ابوالعباس‌احمدبن‌محمدبن‌محمدبن‌علی‌بن حجر مکی‌هیتمی سعدی شافعی معروف بابن‌حجر هیتمی وی‌ازخانوادهٔ بنی‌سعد بوده که در ناحیهٔ شرقیهٔ مصر ساکن بوده وبهمین جهة اورا سعدی‌گفته‌اند وی‌ازعلمای معروف متمایل‌بشافعیان بوده دررجب یادراواخر سال ۹۰۹در محلهٔ ابی هیتم در غربیه‌ولادت یافته. در کودکی پدرش مرده بود و مشایخ پدرش شمس‌الدین ابن ابی الحمایل متوفی در ۹۳۲ از معاریف متصوفه و شمس‌الدین محمدشناوی شاگرد وی تربیت و تعلیم او را بعهده گرفتند . شناوی او را بمقام سید احمد بدوی برد وچون وی ازتحصیلات مقدماتی فارغ آمد در ۹۲٤ بجامع ازهرش فرستاد که تحصیلات خود را دنبال کند و با وجود این که جوان بود در دروس دانشمندان آن‌زمان چون‌زکریا انصاری و عبدالحق سنباطی متوفی‌در ۹۳۱وشهاب‌الدین‌طبلاوی متوفی‌در۹۶۶ و ابوالحسن بکری متوفی در ۹۵۲ و شهاب‌الدین ابن النجار حنبلی متوفی در ۹٤۹ حاضر میشد . چون استعداد خاصی برای‌حکمت وفقه داشت هنوز بیست‌سالگی نرسیده بود که اجازهٔ فتوی و تدریس گرفت و پس ازآنکه در۹۳۲ باصرارشناوی خواهر زادهٔ او را گرفت در ۹۳۳ بحج رفت و سال بعد را هم در مکه ماند و چون در آنجا بتألیف کتابهای فقه آغاز کرده بود در باز گشت بمصر همان کار را دنبال کرد . در ۹۳۷ با خانوادهٔ خود سفر دیگری بحج رفت و بازچندی در مکه ماند . پس از سفر سومی در ۹٤۰ درمکه مقیم شدودر آنجا بتألیف‌کتاب و تدریس‌مشغول بود وگاه‌گاهی ازو فتوی می‌خواستند و معلوم می شودکه در رأی او اتفاق نداشته‌اند چنانکه با ابن زیادمفتی‌شافعیان زبیدمباحثهٔ‌سختی کرده است و سر انجام در ۲۳ رجب ۹۷٤ درمکه درگذشت واورادرمعلات بخاك سپردند . ابن حجر هیتمی را مؤلفات معروفست از آن جمله شرحیست که برمنهاج الطالبین تالیف نووی بنام تحفة‌المحتاج لشرح‌المنهاج نوشته و این کتاب و کتب النهایه تألیف رملی معتبر ترین کتاب مهذب شافعیانست وبهمین جهة عده‌ای‌طرفدار عقاید ابن حجرند که آنها را حجریون میگویند و عده‌ای هوا خواه رملی که آنهارا رملیون می‌خوانند و پس ازآنکه حجریون که بیشتر درحضرموت ویمن وحجاز ورملیون که در مصر وسوریه بوده اند نخست با شدت بایك دیگر کمکش کردند سر انجام باهم موافق شدند و قرار دادند که ابن حجر و رملی هر دو را باید نمایندگان واقعی طریقهٔ شافعی دانست. دیگر ازتألیفات عمدهٔ اوست : الفتاوی الکبری الهیتمیة الفقهیه که شامل چند کتاب مفصل ‌دارای اسامی مخصوصست از آن جمله دوردی که برابن زیاد نوشته است ، الفتاوی الحدیثیه ، الصواعق

المحرقة فی‌الرد علی‌اهل‌البدع‌والزندقه که رد برشیعه است ، تطهیرالجنان و واللسان‌عن‌الخطور والتفوه بثلب‌سیدنا معاویة بن ابی سفیان، الزواجر عن اقتراف یا فی‌النهی‌عن اقتراف الکبائر، کف‌الرعاع من‌محرمات اللهو‌والسماع، الاعـلام بقواطع الاسلام ، المنح المکیة فی‌شرح الحمزیه ، تحفة الاخبار فی مولد المختار ، الجواهرالمنظم فی زیارة القبر المکرم که درشوال ٩٥٦ نوشته ، حاشیة علی‌الایضاح‌فی‌المناسك للامام النووی ، الخیرات الحسان فی مناقب‌الامام‌الاعظم‌ابی‌حنیفة‌النعمان ، شرح الاربعین حدیثا النوویه ، شرح قصیدة البـــرده ، شرح علی مختصر بافضل الحضرمی معروف بمقدمـــة الحضرمیه ، فتح الجواد فـــی شرح الارشاد، الفتح‌المبین فی‌شرح‌الاربعین، مناسك الحج ، النخب الجلیلة فی‌خطب الجزیله .

ابن‌حزم (اِبن حَزم)

خ . ابومحمد علی بن احمد بن سعید بن‌حزم بن غالب بن صالح بن خلف بن‌معدان بن سفیان‌بن‌یزید مولی‌یزید بن‌ابی سفیان صخر بن حرب بن‌امیة بن‌عبد شمس‌اموی معروف با بن‌حزم دانشمند معروف‌تازی از مردم اسپانیا که حکیم ومورخ وشاعر بسیاربزرگ اضلی‌بود درسلخ‌رمضان ٣٨٤ درقرطبه ولادت یافت . خانوادهٔ وی اصلا از مردم دهی بنام منت لیشم یامنت لیجم در نیم فرسنگی اولبه در مصب رود اودیل در ناحیهٔ نبله بود و پدرجدش عیسوی بود و مسلمان شد . پدرش که وزیر منصور حاجب و پسرش مظفر بود نسب خود را بیکی از ایرانیان‌می رساند که از موالی یزیدبن ابوسفیان بود . چون ابن حزم پسر یکی از عمال مهم بود قهراً در جوانی او را خوب تربیت کردند و هـــم نشینی با درباریان‌درجوانی‌مانع نشد که ذهن او درهرراه توسعه یابد . خودمیگوید که استاد وی در علوم مختلف‌عبدالرحمن ابن ابی یزید ازدی بوده کـــه بعدها در دورهٔ اغتشاش از اسپانیا رفته است. پیش از سال ٤٠٠ازشاگردان احمدبن‌الجسور متوفی در ٤٠١ بوده و در زمان اغتشاش در قرطبه حدیث می‌آموخته است . انقلابی که منتهی بانقراض‌سلسلهٔ‌عامریان‌شد‌تغییر محسوسی در زندگی او و پدرش پیش آورد . مخصوصاً پس از آنکه در ذیحجهٔ سال ٤٠٠ هشام‌دوم دوباره بپادشاهی‌نشست زندگی پدر وپسر بسیار ناگوار شد. پدرش‌دراواخر ذیقعدهٔ ٤٠٢ درگذشت و در محرم ٤٠٤ وی از قرطبه رفت زیرا که در آن اغتشاشها شهر آسیب بسیار دیده بود و بربرها قصر زیبای خانوادهٔ او را در بلاط مغیث ویران کرده بودند . از آنجا بمریه رفت و گویا در آنجا چندی آسوده زیسته‌است تا اینکه علی‌بن حمود بهمدستی خیران حکمران‌مریه سلیمان اموی‌را درمحرم ٤٠٧خلع کردوچون‌خیران می‌پنداشت که وی هواخواه امویانست او را با یکی ازدوستانش محمدبن‌اسحق‌گرفت و چندماهی در بندگاه داشت وسپس ایشان‌را بتعید کرد وایشان هم‌بحصن القصر رفتند و حکمران آنجا آنها را دوستانه پذیرفت . چون آگاه شدند که عبدالرحمن المرتضی را در بلنسیه بخلافت نشانده‌اند هردو پس‌از چندماه از آنجا رفتند و از راه دریـا بیلنسیه رسیدند و ابن حزم در آنجا با آشنایان دیگر دیدار کرد . پس از آن وزیر مرتضی شد و در جنگ غرناطه شرکت کرد و اسیر دشمن شد و لی چندی بعد او را رها کردند . پس از شش سال دوری در شوال ٤٠٩ بقرطبه بازگشت و در آن زمان‌قاسم ابن حمود در آنجا خلیفه بود. چون در رمضان ٤١٤ وی راخلع کردند و عبدالرحمن مستظهررا که مرد باذوقی بود بخلافت نشاندند و ابن‌حزم بااو دوست بود وی را بوزیری خود بر گزید ولی این اوضاع چندان نکشید زیرا که پس‌از هفت هفته در ذیقعدهٔ

۴۱۴ عبدالرحمن را کشتند وابن حزم دو باره دستگیر شد . معلوم نیست که چند مدت دربند مانده است وهمینقدر پیداست که درحــدود سال ۴۱۸ در شهر شاطبه بوده است و پس از آن وزارت هشام معتدراهم کرده است و از آن پس اطلاعاتیکه درباب بازماندهٔ زندگـــی او بدستست مختصرست و پیداست که از زندگی دولتی خود را کنارگرفته وکاملا مجذوب مسائل علمی بوده است و کتابهائی می نوشته و در انتشار ودفاع ازعقایدخود میکوشیده. یکی از قدیم ترین آثار او کتاب طوق الحمامة فی الالفة والالاف است کــه آنرا در حدود ۴۱۸ در شاطبه نوشته زیرا که پیش ازمرگ خیران در ۴۱۹ تمام کرده‌است ودرآن اشاره‌ای بحملهٔ ابوالجیش مجاهد برخیران کرده است کــه گویا درنتیجهٔ اختلاف در میان ایشان که درربیع‌الثانی ۴۱۷ روی‌داده واقع شده است و نیز نامی ازحکم‌بن منذر برده است کــه در حدود ۴۲۰ درگذشته . درین کتاب که در عشق و مراحـــل آن‌نوشته است مشاهدات روحی‌را باشرحهای مختصری‌ازاحوال خودوتجارب معاصرین خودواشعاری که خود سروده است توأم کرده و قوهٔ استدراك وذوق وقریحهٔ نویسندگی وطبع شعر سرشار اورا نشان میدهد. بوسیلهٔ این کتاب نه تنها می‌توان باخلاق او پی برد بلکه بطرز جالبی می توان بیکی از جنبه‌های زندگی آن زمان که چندان معروف نیست راه برد . احتمال میرود کتابی‌را که بنام رسالة فی‌فضل الاندلس معروفست در همان زمان نوشته باشد و آنرا بنـام ابوبکر محمدبن اسحق ازدوستان خود نوشته و بدعوت حکمران قلعة البنت تمام کرده و در ضمن شامل خلاصهٔ جالبی ازقدیم‌ترین آثارادبی مسلمانان اسپانیاست . کتابهای تاریخ او که بدستست ازین قرارست : نقط العروس فــی تواریخ الخلفاء ، جمهرة الانساب یا انساب العرب که در۴۵۰ نوشته و کتاب بسیارمهمیست وابن خلدون چندبار از آن نقل کرده و از جمله نسب قبایل عرب وبربررا درمغرب واسپانیا ونیزنسب بنی امیه‌را دارد . ولی بیشتر توجه ابن حزم بحدیث وحکمت بوده است. پس از آنــکه مدتی هوا خواه جدی طریقهٔ شافعی بوده بطریقهٔ ظاهری گرویده و مدافع جدی آن طریقه شده است . ظاهرا درزمانی کــه رسالة فی فضل الاندلس‌را می نوشته این تغییر در رأی او فراهم آمده بود. احتمال می رود تعلیماتی که ازاستادش ابوالخیار مسعود بن سلیمان بن مفتی که ظاهری بوده است گرفته درو بی اثـــر نبوده باشد. درکتابیکه بنام‌ابطال‌القیاس و الـــرای و الا ستحسان و التقلید التعلیل نوشته با سختی بسیار اصول عقاید خود را که منافی قیاس و رأی و استحسان و تقلیدست بیان کرده . عنوان‌کتاب دیگری‌نیزمی‌رساندکه این موضوع‌را درآن هم‌پیش‌گرفته‌است‌وآن کتاب الاحکام فی اصول یا لاصول الاحکام است . دیگری از کتابهای او رساله ایست بنـام مسا ئل اصول الفقه که ابن‌الامیر صغانی و قاسمی‌بر آن حواشی نوشته اند . اصول فقه ظاهریان را درکتاب المحلی بالاثار فی‌شرح‌المجلی بالاقتصاریا بالاختصار بیان کرده است . موضوع‌کتاب ایصال الی فهم الخصال او نیز همینست و آنرا پسرش ابو رافع خلاصه کرده. جائی‌که ابتکار ابن‌حزم ظاهر می‌شود در تطبیق اصول ظاهریان باشریعتست ودرآن موضوع نیز جز بمعنی ظاهری قرآن‌واحادیث‌معتبر بچیزی‌معتقدنیست . بهمین جهة نسبت بسایر فرق اسلام خرده گیریهای سخت کـــرده ودرین زمینه معروف‌ترین کتاب او کـــتاب الفصل فی‌الملل والاهواء والنحل‌است که بنام ملل ونحل‌ابن‌حزم معروفست واز رایج‌ترین‌کتابهای‌زبان تازیست و درین‌کتاب بیشتر باشعریان‌ومخصوصاً

بعقیدهٔ آنها در باب صفات خدا سخت تاخته است . ولی در باب بیانات بشری قرآن ابن حزم ناچار شده است از روش خود بیرون رود تا بتواند آنها را با بیانات دیگر قرآن وفق بدهد . نفوذ ابن حزم در مسائل اخلاقی و ثبوت توحید و رد احترام باولیاء و عقاید صوفیه و احکام نجوم و غیره بسیار بوده . درین کتاب ملل ونحل ادیان بجز اسلام و مخصوصاً دین یهود ونصاری را هم ردکرده وببهانهٔ اینکه در کتب آسمانی خود دست برده‌اند کوشیده است تباین‌ها و بیهوده گوئی هائی ثابت کند . روی همرفته فصول مختلف این کتاب که چندین بار خودآن رادیوان نامیده‌است نظم و ترتیب منطقی‌رانشان نمی‌دهدو پیداست که عبارت از فصولیست که جداگانه نوشته و بعدآنها را بهم پیوسته‌وچون در نسخهای مختلف آن تاریخ هائی که نقل کرده باهم اختلاف دارد عقیده دارند که دو روایت یادونسخه ازین کتاب منتشر کرده است ومی‌توان‌گفت که این‌کتاب شامل دو قسمت‌جداگانه است یك‌قسمت آن همانست‌که بنام « کتاب اظهار تبدیل‌الیهودوالنصاری للتورات و الانجیل و بیان تناقض‌ما بایدیهم منها مما لا یحتمل التاویل » نسخهٔ جداگانه ای از آن بدستست و قسمت دیگر همانست که بنام « النصایح‌المنجیه من‌الفضائل‌المخزیه و القبایح المردیه فی‌اقوال اهل البدع و الفرق الاربع المعتزلة و المرجئة و الخوارج و الشیعه » نیز نسخهٔ‌جداگانه دارد . قسمت سوم که درباب امامت و مفاضلت است ظاهراً همان کتاب دیگر اوست بنام کتاب الامامة و السیاسة فی‌قسم سیرالخلفاء و مراتبها والندب و الواجب منها و نیز کتاب دیگری دارد بنام کتاب المفاضلة بین الصحابه که موضوع آنهم همینست . دیگر از کتابهای اوکه در همین‌زمینه است کتابیست بنام النبذة الکافیة فی اصول احکام‌الدین. درمنطق ابن‌حزم کتابی نوشته است بنام کتاب‌التقریب فی‌حدودالمنطق که‌بدست نیست‌واحتمال می رود آنهم قسمتی از همین کتاب ملل ونحل‌باشدوهم‌احتمال‌می‌رودهمان رساله در علم‌الکلام باشد که یگانه کتابیست که دررسالة فی‌فضل‌الاندلس نامی از آن برده واز راه فروتنی‌نگفته است که ازوست. در هرصورت‌منطق را از محمدبن حسن مذحجی که یکی از استادان او بوده واو را ازحکمای زمانه می شمارد فراگرفته است ولی کتابهائی‌که در منطق نوشته بودجالب توجه واقع نشد و باو ایراد کردند که مخالف گفتار ارسطو رفتة است‌و حال آنکه در آثار خود بارسطو بسیار اهمیت می دهد و نیز گفته اند منطق را بروشی که منافی بااصول قدیم‌بوده است نوشته‌ودرین‌باب‌باید اذعان کرد که اهمیت خاصی بتجربهٔ حواس می داده است . کتاب الناسخ و المنسوخ او در تحقیق قرآن و حدیث است و درین زمینه کتابهای دیگر هم داشته‌که ظاهراً در دست نیست . دیگر ازآثار او قصیده ایست که در جواب اشعار اعتراض آمیزامپراطوربیزانس نیسفور دوم فکاس سروده است‌که نام او را در کتابهای تازی نقفور می نویسندو گویا در اصل نقفور معرب نیکفور و نیسفور Nicephore بوده و بعد ها تحریف کرده و نقفورنوشته‌اند. اما در اخلاق کتابی دارد بنام کتاب الاخلاق والسیر فی مداواة النفوس یا مداواةالنفوس فی تهذیب الاخلاق و الزهد فی الرذایل که مقدمه ایست در پرهیزگاری و در آن کتاب رسول را بهترین نمونهٔ اخلاق قرار داده و پیداست که در موقع نوشتن آن بسن کهولت رسیده وتجارب بسیارناگوار کرده بوده است . چون ابن‌حزم طبعا متمایل بمناظره بوده یهود و نصاری‌و فرق مختلف اسلام رارد کرده وبهمین جهة حریف سختی بوده و گفته‌اند هرکس با او خلاف می ورزید چون

سنگی برسراو فرود می‌آمد وکسانی‌را مانند اشعری و ابوحنیفه ومالك که بیشتر مسلمانان منتهای احترام را بآنها می کردند مورد ناسزا و سخریه قرار می دادومعروفست که قلم ابن‌حزم بیرندگی تیغ حجاج بود . باوجود این همیشه می‌کوشید دربارهٔ مخالفان خودانصاف بدهد و بیزار بودکه عمداً سرزنشهای ناروا بآنها بکند . در کتاب اخلاق خود این تندی رااز بیماری می‌داند. بهمین‌جهة درانتشار عقاید خود چندان پیشرفتی نکرد. چندی احمدبن‌رشیق‌که ازجانب مجاهد حکمران میورقه بوده و در کلام و ادب دست داشته ازو پشتیبانی کرده است و چون حکمای غرناطه و دیگران بواسطهٔ مخالفت با مالکیان در صدد آزار او بوده‌اندازو دستگیری کرده است و بدستیاری او توانسته است از ٤٣٠ تا ٤٤٠ در آن سرزمین هواخواهانی پیدا کند و در حضور ابن رشیق که اندکی پس از سال ٤٤٠ درگذشته باابوالولیدسلیمان باجی فقیه معروف مباحثه کرده که در حدود سال ٤٤٠ از کشور های شرق بر می‌گشته است و چندی بعد یکی از فقیهان میورقه وی راوادار کرده‌است که ابن‌حزم‌را ازآن جزیره بیرون‌کند. این تعرضات‌ابن‌حزم برپیشوایان‌سنت سبب کینهٔ فقهای آن زمانه شده‌که‌البته برخی از آنها بمعلومات اوهم رشك می بردهاند بهمین جهة پیروان او را متوجه بیانات کفر آمیز او می کرده‌اند و امراوحکام را نسبت باو بدگمان می ساختند و ایشان‌هم حضور او را در قلمرو خودروانمی داشته‌اند .ازطرف دیگر هواخواهی آشکار او از امویان بآسانی آنها را از وی بدگمان می‌کرد واین حوادث او را ناگزیر کرد که باملاك پدری خود درمنت‌لیشم برود. در اشبیلیه مؤلفات او را درملاء عام سوختند ووی در اشعار زننده ای که گفته برین کار احمقانه پرخاش کرده است . باوجود این درعزلت‌گاه خود هم چنان تألیف می‌کرد ودرس‌می‌داد. پسرش ابورافع می‌گویدکه مؤلفات او از ٤٠٠ کتاب و ٨٠٠٠٠ ورق بیشتر بوده است وگفته‌اند که بیشتر آنهااز حدود آن سرزمین بیرون نرفته‌است. در هرصورت‌عدهٔ معدودی‌ازشاگردان او که از تکیفرفقها باك نداشتند نزد او درس می‌خوانده‌اند و از آن جمله حمیدی مورخ بوده است . سرانجام درهمان ده‌در ٢٨شعبان ٤٥٦ درگذشت و گویند روزی منصور موحدی برسر خاك او گفته است همهٔ دانایان‌نیاز مندندکه ازابن‌حزم دستگیری‌بخواهند. ازجملهٔ پسران او ابورافع فضل که در ٤٧٩ در گذشته مؤلف دانشمندی بوده و دو پسر دیگر او ابو اسامه یعقوب و ابو سلیمان مصعب مروج افکار پدر بوده‌اند و آنها نیز بنام‌ابن حزم معروفند . پس از مرگ ابن‌حزم بیشتر برعقاید او رد نوشته‌اند چنانکه گفته‌اند چون ابن‌العربی قاضی‌درپایان قرن پنجم از سفری‌که بکشورهای‌شرق کرده بوده بازگشت دید که کفر در دیار مغرب رواج تام دارد و کتاب القواصم و العواصم وکتابهای دیگردر رد برآن عقاید نوشت . در همان زمانها محمد بن حیدره و عبدالله بن طلحه‌باا وهم آواز شده اند. تقریباً یك قرن پس از آن عبدالحق بن عبدالله و ابن زرقون کـه از علمای مالکی بوده‌اند همین‌کار را کرده اند و ابن زرقون کتاب‌المعلی‌را در رد برکتاب المحلی تألیف ابن حزم نوشته‌است . برعکس یکی از شاگردان ابن زرقون که‌ابن‌الرومیهٔ گیاه‌شناس‌باشدمخصوصاً در طرفداری از ابن‌حزم تعصب‌بخرج داده و عارف مشهور ابن العربی که خلاصه‌ای از کتاب‌المحلی نوشته وآن نیز کتاب‌المعلی نام‌دارد از مروجین عقاید ابن‌حزم بوده است .

ابن حسام (ـِ ا ب ـِ ن ح)

اخ شهرت دوتن از شاعران ایران :

١) جمال الدین بن حسام بهرزانی سر خسی هروی خوافی معروف باین

حسام ازشاعران معروف نیمهٔ اول قرن هشتم و اصل وی از بهرزان قصبه‌ای در دو فرسنگی شهرستان برسر راه نیشابور بوده و چون درخواف و هرات و سرخس هم زیسته است بخوافی و هروی و سرخسی نیز معروف شده و وی چندی بهندوستان رفته و در ۷۲۵ درآنجا بوده و باسلطان محمدبن تغلقشاه (۷۲۵-۷۵۲) مربوط بوده و سپس بایران باز گشته و با پادشاهان آن کـرت مخصوصاً ملك شمس‌الدین محمد بن ملك غیاث‌الدین محمد (۷۲۹-۷۳۰) رابطه‌ای پیدا کرده است ودر ۷۳۷ درگذشته واز اشعاراو اندکی مانده است . ۲) محمد بن حسام معروف باین حسام ازشاعران معروف نیمهٔ دوم قرن نهم واز مردم قهستان بوده ودر قصبهٔ خوسف در قهستان می‌زیسته‌است و گویند دهقانی می‌کرده واز آن راه می‌زیسته است و هرروز که بکشت‌زار می‌رفته ازبامداد تا شام اشعاری که می‌گفته بردستهٔ بیل می‌نوشته ودرربیع‌الاخر ۸۹۳ درهمان قصبه درگذشته است واینك قبر اودر روستای خوسف در قاین در کنـار رودی ودرمیان جاگاهٔ باصفائی معروفست . وی را دیوان اشعاریست که بیشترآن قصایدست و در ستایش ائمهٔ شیعه گفته ویکی ازنخستین کسانیست که در مناقب ایشان بزبان فارسی قصاید تمام ومخصوص گفته‌اند ونیزمثنوی خاورنامه را ببحرمتقارب بتقلید شاهنامه درشرح کرامات وغزوات ودلیریهای امام نخستین سروده وبهمین جهة یکی ازمعروف‌ترین شعرای قرن نهم ایران بشمارمی‌رود. جمال الدین ابن حسام پسری داشته است بنام کمال بن جمال بن حسام هروی که کتابی بتقلید نصاب الصبیان ابو نصر فراهی ساخته است .

ابن حسول (ا ب ِن ح ُ) اخ . محمد بن حسول کاتب همدانی معروف بابن حسول ازادبای معروف ایران در نیمهٔ دوم قرن پنجم بوده ودر نظم ونثرزبان تازی دست داشته‌است واز شاگردان صاحب بن عباد و ابن فارس مؤلف کتاب المجمل بوده و در سال ۴۵۰ درگذشته است .

ابن حضرمی (اِ ب ن َح ض رَ) اخ . عامربن علاء حضرمی معروف بابن حضرمی پدرش ازاصحاب رسول بود که اورا برای دعوت مردم بحرین بآنجا فرستاد ووی‌را معاویةبن ابوسفیان برسالت ببصره فرستاد که از مردم آنجا برای او بیعت بگیرد و ایشان را باطاعت او در آورد و در آن زمان زیاد بن ابیه از جانب علی ابن ابی طالب حکمرانی بصره داشت وچون وارد بصره شد در میان وی و زیاد کشمکش درگرفت و زیاد بعلی ابن ابی طالب خبر داد و از قبیلهٔ ازدیاری خواست وابن حضرمی نیزاز طایفهٔ تمیم کمك خواست و سرانجام عامر کاری از پیش نبرد .

ابن حماد (ا ب ن ِ ح م م ا د) اخ . ابوعبد الله محمد بن ابوبکر علی موصلی معروف بابن‌حماد از مورخین نامی زبان تازی که در بصره می‌زیسته ودر آنجا در ۷۵۰ در گذشته ومدفون شده است ووی‌مؤلف کتابیست بنام روضة الاعیان فی‌اخبار مشاهیر الزمان که از آغاز اسلام تا زمان خلفای فاطمی‌مصررسانده است.

ابن حمدون (اِ ب ن ِ ح م) اخ . بهاءالدین ابوالمعالی محمدبن حسن معروف بابن حمدون از لغویون‌معروف زبان‌تازی در ۴۹۵ دربغداد ولادت یافت ودردربار خلفا مقامات مختلف را طی کرد و اورا کافی الـکفات می‌خواندند ولی چون مرد آزاد فکری بود مستنجد خلیفه در ۵۶۲ اورا ببند افـگند واندکی پس از آن در زندان مرد و وی مؤلف کتاب بزرگی در احوال علمای لغت بنام تذکره است .

ابن‌حمدیس (اِ ب ن ح َ م) اخ . ابو محمد عبد الجبار بن ابوبکرمعروف بابن‌حمدیس ازشاعران تازی زبان که در حدود ۴۴۷ در

قوسه (سیراکوز) در جزیرهٔ صقلیه (سیسیل) ولادت یافت و از جوانی بشاعری معروف شد . چون در سال ٤٧١ نرمانها آن جزیره را گرفتند وی باسپانیا گریخت وچندی دردربارمعتمد خلیفهٔ عبادی دراشبیلیه می‌زیست ودر ٤٨٤ که وی‌را از اسپانیا بیرون‌کردند اوهم با وی رفت وپس از مرگ او که در٤٨٨ درگذشت درمهدیه‌می‌زیست وپس از آن در پایان زندگی‌خود در بجایه بود ودرآنجا در ٥٢٧ درگذشت وبنا بگفتهٔ دیگر در جزیرهٔ میورقه در گذشته است ودیوان‌اشعار اوبدستست و نیز کتابی بعنوان تاریخ الجزیرة الخضراء من بلاد اندلس باو نسبت داده اند .

ابن‌حنزابه (ا ب ِن ح ن ز ا بَ ه) ا خ . ر . ابن الفرات: ابوالفتح فضل بن جعفر و ابوالفضل جعفر .

ابن‌حوقل(ا ب ن ح و ق ل) ا خ . ابوالقاسم محمد بن علی بن حوقل بغدادی‌معروف بابن‌حوقل‌مسافر وجغرافیادان معروف‌تازی. ازاحوال او چندان آگــاهی نیست و خود می‌گوید که در رمضان ٣٣١ دراندیشهٔ مطالعهٔ در کشور ها وملل وبازارگانی از بغداد بیرون آمده و کشور های اسلام را از شرق تا غرب پیموده و در ضمن در آثار کسانی که پیش ازو در جغرافیا تألیف کرده اند مانند جیهانی و ابن خرداذبه و قدامة بن جعفر مطالعه می کرده است و گویند برای خلفای فاطمی مصر جاسوسی می‌کرده ودرضمن‌سفر های‌خوداحتمال می رود در سال ٣٤٠ با اصطخری جغرافیا دان معروف ملاقات کرده باشد وبخواهش او بعضی نقشه هائی را که او داشته است درست کرده و درکتاب وی نظر کرده است . پس از آن مصمم شده‌است که آن کتاب‌را ازنو بنویسد واین کتاب را بنام المسالك والممالك بنام خود پرداخته واحتمال می‌رود که پس از ٣٦٧ آنرا تمام کرده باشد .

ابن‌حیان (ِا ب ِن حَ یّ ا ن) ا خ . ابومروان حیان بن خلف‌بن حسین‌بن‌حیان قرطبی معروف بابن حیان که یکی از قدیم ترین و بهترین‌مورخان اسپانیا بود. ازاحوال او تقریباً آگاهی نیست جز اینکه در ٣٧٧ ولادت یافته ودر ٤٦٩ درگذشته است . وی را تألیفات بسیار بوده که شمارهٔآنها از پنجاه بیشترست‌کتاب تاریخ او بنام‌کتاب المتین گویند ٦٠ مجلدبوده وآنچه‌اینك‌بدستست‌کتابیست درتاریخ بنام المقتبس فی‌تاریخ‌اندلس ونیزکتابی بنام معرفة الصحابه دارد.

ابن‌خاتون(ِاب ن) اخ. شهرت خاندان معروفی ازعلمای شیعه که ازقرن هشتم‌تا قرن‌یازدهم‌دانشمندان بسیاری از آن برخاسته اند و ایشان فرزندان‌ابن‌خاتون بوده اند که درجبل عامل در روستای عیناث می زیسته و از خاندان هــای محترم شیعهٔ جبل عامل و معاصر علامه و محقق بوده است واز دانشمندان این خانواده ١٦ تن درتاریخ معروفند : ١) علی ابن احمد بن محمد بن خاتون که در قرن‌هشتم‌می‌زیسته‌است . ٢) محمد بن احمدبن‌محمدبن‌خاتون برادراو که‌وی‌نیز درقرن هشتم بوده‌است . ٣) نعمةالله ابن علی بن احمد بن محمد بن‌خاتون که اوهم درروستای عیناث می‌زیسته. ٤) شمس الدین محمد بن علی‌بن‌محمد ابن محمد بن خــاتون که استاد علی بن عبدالعالی کرکی ازدانشمندان معروف شیعه بوده و درقرن نهم می زیسته‌است . ٥) جمال‌الدین‌ابوالعباس احمد بن شمس‌الدین محمد بن علی‌بن محمد بن محمد بن خاتون پسر شمس الدین‌محمدسابق‌الذکرکه شاگردپدرش بوده و از علی بن عبدالعالی کرکــی روایت کرده وشهید دوم ازشاگردان او بوده و درقرن دهم بوده است . ٦) جمال‌الدین احمد بن نعمة الله بن علی‌بن احمد بن محمد بن خاتون پسر

نعمةالله سابق الذکر که او نیز درقرن دهم و از شاگردان شهید دوم بوده و در عیناث می زیسته و با شیخ حسن پسرشهید دوم مباحثه داشته که‌سرانجام بدشمنی کشیده است و او را مؤلفات چندست از آن جمله کتاب القیود و مقتل الحسین و شیخ عبدالله شوشتری ازشاگردان او بوده است. ۷) شهاب الدین احمد بن نعمةالله بن علی بن احمد بن محمد بن خاتون پسرنعمةالله سابق‌الذکرکه‌درنیمهٔ دوم قرن‌دهم‌درحدود ۹۸۸ می‌زیسته است . ۸) سدیدالدین علی بن نعمة الله بن علی بن احمد بن محمد بن خاتون پسر دیگر نعمة الله سابق‌الذکرکه‌او هم‌درهمان‌زمان‌می‌زیسته است . ۹) محمد بن شهاب‌الدین احمد بن نعمةالله بن علی بن احمدبن محمدبن‌خاتون پسر شهاب‌الدین احمد سابق‌الذکر که در قرن یازدهم می زیسته و از شاگردان میرزا ابراهیم همدانی وسیدبحرانی‌بوده است. ۱۰) علی بن شهاب‌الدین احمد بن نعمةالله ابن علی‌بن‌احمدبن‌محمدبن‌خاتون پسر دیگرشهاب‌الدین‌احمدو برادرمحمدبن‌احمد سابق‌الذکرکه‌او نیزدرقرن‌یازدهم‌بوده است. ۱۱) یوسف بن شهاب‌الدین احمد بن نعمةالله بن علی‌بن احمد بن محمد بن خاتون پسر دیگر شهاب الدین احمد و برادر محمد بن احمد وعلی بن احمد سابق‌الذکر درقرن یازدهم . ۱۲) شمس‌الدین محمد بن سدیدالدین علی بن نعمةالله بن علی بن احمد بن محمد بن خاتون که ازمعروف‌ترین دانشمندان این خاندانست زیرا که بزبان فارسی مؤلفات چند دارد و وی درقرن‌یازدهم می زیسته و از شاگردان شیخ بهائی بوده ودررمضان ۱۰۲۹ اجازهٔ روایت کتاب شرح اربعین او را گرفته است و پس‌ازآن بهندوستان رفته ودر دربار پادشاهان قطب شاهی راه یافته و در حیدر آباد می زیسته است و اورا مؤلفات چندست از آن جمله ترجمهٔ فارسی شرح اربعین شیخ بهائی که ترجمهٔ قطب شاهی نام گذاشته است و شرح ارشاد و شرح جامع عباسی شیخ بهائی وکتابی درامامت بفارسی. ۱۳) محمدبن علی‌بن احمد بن نعمةالله ابن علی بن احمد بن محمدبن خاتون پسر علی بن احمد سابق‌الذکر که در قرن یازدهم بوده . ۱۴) احمدبن‌علی ابن احمدبن نعمةالله بن علی‌بن احمد بن محمد بن خاتون پسر دیگر علی بن احمد و برادر محمد بن علی سابق‌الذکر که در قرن یازدهم بوده. ۱۵) حسن‌بن علی بن احمد بن‌نعمةالله ابن علی بن احمد بن محمد بن‌خاتون پسر دیگر علی بن احمد و برادر محمد ابن‌علی و احمد بن علی سابق‌الذکر که اوهم درقرن‌یازدهم می‌زیسته‌است. ۱۶) جمال‌الدین بن یوسف بن احمد ابن نعمةالله بن‌علی‌بن‌احمد بن محمدبن خاتون پسر یوسف‌بن شهاب‌الدین احمد سابق‌الذکر که اوهم درقرن یازدهم بوده است .

ابن خاقان (ابـن) اخ.
شهرت پنج‌تن‌ازبزرگان: ۱) ابوالحسن عبیدالله بن یحیی بن خاقان وزیر معروف بابن خاقان که در۲۳۶ بسمت کتابت دیوان خلافت منصوب شد و سپس متوکل اورا بوزارت برداشت‌و تا ۲۴۷ که وی را کشتند وزیر او بود. در زمان وزارت خود درحدود پایان سال ۲۴۵ نجاح‌بن سلمه صاحب‌دیوان خراج‌را عزل کرد و او را در شکنجه کشت و دارائی‌وی‌را ضبط کرد . عبیدالله و فتح بن خاقان از ندیمان متوکل بودند و بواسطهٔ نفوذی که داشتند طرفدار خلافت معتز ومخالف خلافت برادرش منتصر بن متوکل بودند . پس از آنکه معتمد در ۲۵۶ بخلافت نشست باوجود مخالفت هائی که‌شدعبیدالله رابارد‌یگربوزارت نشاند ووی تازنده بود درین مقام بود و در ماه ذیعقدهٔ ۲۶۳ درگذشت. ۲) ابوعلی محمد بن عبیدالله بن یحیی معروف بابن خاقان پسر ابوالحسن عبیدالله سابق‌الذکر پس ازمرگ‌پدرش بمقامات مختلف رسیده بود و پس‌از عزل ابن الفرات در ۲۹۹ در نتیجهٔ نفوذ یکی‌اززنان‌حرم خلافت بوزارت رسید ولی چندان برای این‌کار نالایق بودکه درسال بعد مقتدر خلیفه‌خواست اورا عزل‌کندو ابن ابی‌البغل‌را بجای

او بنشاند که حکمران فارس بود و وی در نتیجهٔ دسیسه هائی که در حرم خلیفه می‌کرد در مقام خود ماند وابن ابی‌البغل که برای نشستن بمقام وزارت بپای تخت آمده بود بفارس بازگشت ولی در پایان آن سال خلیفه ناگزیر شد باز درپی وزیر شایسته تری برآید و و علی‌بن عیسی‌بن جراح را برای این کار ببغداد خواست و چون وی در در آغاز سال ۳۰۱ بوزارت نشست محمدرا بادو پسرش عبدالله وعبدالواحد دستگیر کردند ودرجمادی الاخرهٔ ۳۰۱ اورا آزاد کردند و سرانجام در سال ۳۱۲ درگذشت . ۳) ابوالقاسم عبدالله یا عبیدالله‌بن محمدبن عبیدالله‌بن یحیی پسر ابوعلی محمد سابق‌الذکر معروف بابن خاقان . درسال ۳۱۲ پس‌ازعزل ابن‌الفرات ،وزیر وی را جانشین او کردند و چون برنصر قشوری حاجب بزرگ دربار خلیفه دسیسه می‌کرد و وی آگاه شداورا ازوزیری‌انداخت‌از سوی دیگر وی علیل بود وناچار شد مدتی کاررا بدیگری واگذار کندونیز در بغداد گرانی‌شده بود وچون‌معمول بود که هرزمان مردم بغداد ناراضی‌می شدند وزیر را عزل‌می کردند اورااز کار بازداشتند وبهمین جهة بیشتربفشار نصر قشوری پس‌از تقریباً یك سال و نیم وزارت او را عزل کردند و در رمضان ۳۱۳ او را ببند افگندند و دارائی او را هم گرفتند ولی پس از چندی‌مقتدر خلیفه اورا آزادکردووی در سال ۳۱٤ درگذشت . ٤) فتح بن خاقان که او نیز بنام ابن خاقان معروفست وظاهراً باابوالحسن‌عبیدالله سابق‌الذکر خویشی داشته اوو عبیدالله وزیر از ندیمان نزدیك متوکل خلیفه بودند که مخصوصاً در سالهای آخر خلافت خود مردبی رحم بی‌قیدی‌بود ودرونفوذ بسیار داشتندوهردوطرفدار خلافت پسردومش‌معتز بودند و هرچه توانستند کردند که پسر دیگر منتصر را ازخلافت بازدارند وبهمین جهةوادار می کردند که مردم آشکار باو ناسزا بگویند و بسخریه او را المستعجل و المنتظر لقب بدهند و حتی یك بار بفرمان پدرفتح بن خاقان باو توهین کرد و نیز چندتن از مردان متنفذ را فتح بن‌خاقان ازنظر خلیفه انداخت و کار بجائی رسید که خلیفه بواسطهٔ بی احتیاطی‌هائی که می‌کرد مقدمات خلع خودرا فراهم‌کرد وچون خلیفه‌بفتح‌بن خاقان فرمان دادکه در اصفهان‌وعراق دارائی‌واصف ترك‌را که سپهسالاربود ضبط کند واصف باندیشهٔ خلیفه‌پی‌برد وبامنتصر و چند تن‌دیگر همدست شد که خلیفه را خلع کند و در شوال ۲٤۷ خلیفه متوکل را کشتند و فتح بن خاقان خواست از خود دفاع‌کند ولی ازعهده‌برنیامدواوراهم‌کشتند. ٥) ابونصر فتح بن‌محمدبن عبیدالله‌بن خاقان‌بن‌محمدبن عبیدالله‌قیسی‌اشبیلی که‌او نیز باابن‌خاقان یا فتح‌بن خاقان معروفست. درباب‌نسب اواختلافست ووی در سخرةالولددهی نزدیك قلعة یحصب در ناحیهٔ غرناطه ولادت یافت. درجوانی نزدابوالحسن علی بن سراج و ابوالطیب بن زرقون و ابوعبدالله محمد بن عبدون و ابن دریدکاتب وابومحمدعبدالله‌بن محمدبن سیدبطلیوسی دانشمندمعروف ودیگران درس خوانده است. پس ازآنکه مدتی هرزه گردی و باده خواری کرده سر انجام‌کاتب حکمران غرناطه ابویوسف تاشفین بن علی شده وچون بمراکش رفته است در۲۹ رمضان ٥۲۸ یایکشنبهٔ ۲۲ محرم ٥۲۹ یا در سال ٥۳٥ او را درفندقی کشته اند وگویا این کار را بتحریك‌سلطان ابوالحسن علی‌بن‌یوسف ابن‌تاشفین برادر ابواسحق ابراهیم‌بن یوسف‌بن‌تاشفین که کتاب قلایدالعقیان خود را بنام او نوشته کرده‌اند و وی را در قبرستان باب الدقاقین بخاك سپرده‌اند . وی‌از نویسندگان معروف زمان‌خود بوده واوراتالیفات‌چندست‌از آن‌جمله: قلایدالعقیان ومحاسن‌الاعیان یافی محاسن الاعیان که شامل احوال‌و اشعار گویندگانیست که اندکی پیش

ازو یا معاصر او بوده اند و در ضمن کسانی را که با او میانه نداشته اند مورد طعن قرار داده و شامل چهار قسمت در احوال پادشاهان و وزراء و قضاة و دانشمندان وادبا و شعر است و محمد بن قاسم بن ذاکور که روز پنج شنبهٔ ۲۰ محرم ۱۱۲۰ درگذشته آنرا بنام تزیین قلائد العقیان بفرائدالتبیان شرح کرده است ، مطمح الانفس و مسرح التانس فی ملح اهل الاندلس که تقریباً ذیلیست بر کتاب سابق او و ظاهراً دو یا سه روایت مختلف از حیث کوچکی و بزرگی ازآن هست ، رساله‌ای در احوال استادش عبدالله بن محمد بن السید بطلیوسی که در ضمن شامل مکاتیب و اشعار ابن السید و دانشمندان دیگریست که بیشترشان معاصر او بوده‌اند ، مقامه دراحوال ابن السید بطلیوسی ، بدایةالمحاسن و غایة المحاسن ، مجموعهٔ رسایل او که گویا این دو کتاب از میان رفته‌است .

ابن خالویه (اب ن - ی) اخ . ابو عبدالله حسن بن احمد بن حمدان بن خالویهٔ همدانی معروف بابن خالویه از بزرگان علمای نحو و لغت زبان تازی که اصلا ایرانی بود . تاریخ ولادت او معلوم نیست و از مردم همدان بود و در سال ۳۱۴ ببغداد رفت و قرآنرا از ابن مجاهد متوفی در ۳۲۴ و ابوسعید سیرافی متوفی در ۳۶۸ و نحو وادبرا از ابن درید و نفتویه متوفی در ۳۲۳ و ابن الانباری و ابوعمر زاهد متوفی در ۳۴۵ وحدیثرا از محمد بن مخلد عطار متوفی در ۳۳۱ ودانشمندان دیگر آموخت . سپس بسوریه رفت و در شهر حلب ساکن شد و گویند در میافارقین وحمص نیز ساکن بوده‌است و در علم نحو عقاید او حد وسط میان علمای کوفه و بصره است و در تدریس شهرت بسیار داشته وسیف‌الدولهٔ حمدانی باو احترام بسیار می‌کرده و اورا بآموزگاری پسرانش گماشته‌است و در شعر نیز دست داشته و بیشتر گفتگوهای سختی با متنبی کرده است وابن درستویهٔ عالم معروف نحوی در کتابی که بنام کتاب‌الرد علی ابن خالویه فی‌الکل والبعض نوشته عقاید اورا رد کرده است و سرانجام در سال ۳۷۰ درگذشته . ابن خالویه‌را مؤلفات بسیارست از آن جمله : کتاب لیس ، کتاب یا رسالة فی اعراب ثلثین سورة المفصل ، شرح مقصورة ابن درید ، جمع دیوان ابوفراس با مقدمه‌ای که برآن نوشته ، رد بر بعضی عقاید ثعلب در نحو و نیز کتاب‌الشجر راباو نسبت داده‌اند که ازو نیست وازابوزیدست که اودرس می‌داده و نیز کتاب‌العشرات راباو نسبت داده‌اند که آنهم ازاستادش ابوزیدست واوجمع کرده است .

ابن خرداذبه (اب ن خ ر دا ذ ب ه) اخ . ابوالقاسم عبیدالله ابن عبدالله بن خرداذبه معروف بابن خرداذبه جغرافیا دان معروف ایرانی که ظاهراً در آغاز قرن سوم درحدود سال ۲۰۵ یا در ۲۱۱ ولادت یافته . جدش خرداذبه زردشتی بوده و بوسیلهٔ برمکیان مسلمان شده وپدرش مرد محترمی بوده وازجانب خلفا حکمرانی طبرستان کرده است . ازاحوال اواطلاع درستی نیست مگر آنکه پیداست صاحب برید و اخبار جبل وفارس بوده وازمردان محترم زمان خود بوده است چنانکه بحتری اورا مدایحی گفته‌است ومعتمد خلیفه اورا جزوندیمان خود کرده و وی درموسیقی دست داشته و شاگرد اسحق موصلی بوده وپدرش با اسحق بسیار مربوط بوده‌است ووی‌رامؤلفات چند بوده که بیشتر آنها کتابهای علمی و مخصوصاً در انساب ایرانیان و در ادب و بازیها و موسیقی و شراب و آشپزی وندیمی و غیره بوده استواز آن جمله کتابی بنام جمهرة انساب‌الفرس و کتاب‌الطبیخ وکتابی در ادب‌سماع و لهو و ملاهی بوده که مختصری از آن بنام مختارمن‌کتاب اللهوو الملاهی لابن خرداذبه بدستست وکتابهای‌دیگر او از میان رفته و یگانه کتابی‌که ازو

بدستست کتاب بسیار معروفیست بنام کتاب‌المسالك و الممالك در جغرافیا که بدرخواست یکی از خلفای عباسی نوشته و اطلاعات را از همه جاحتی از اسناد رسمی بدست آورده است و این کتاب بسیار مهمیست دراوصاف زمین که مؤلفین بعد ازومانند ابن‌الفقیه و ابن حوقل و مقدسی وجیهانی بسیار از آن نقل کرده‌اند ونسخه‌ای که‌اینك بدستست خلاصه‌ای ازآنست که‌درحدود ۲۳۲ آنرا تالیف کرده و سپس بعدها مطالب دیگری بر آن افزوده است و روایت دومی از آن ترتیب داده کـه زودتر ازسال ۲۷۲ آنرااتمام نکرده است وخود درحدود سال ۳۰۰ درگذشته .

ابن خطیب الری (اِ بِ نِ ـَ خ ط ی ـُ ب د ر ی) اخ. شهرت امام فخر رازی که بیشتر درکتابهای تازی بدین نام معروفست .

ابن خطیب گنجوی (اِ ب نِ ـَ خ ط ی ب ِ گَ ـَ ن ج ـَ) اخ. یکی از شعرای قرن ششم ایران که ظاهراً نام او احمد وشوهر مهستی گنجوی شاعرهٔ معروف آن زمان بوده و در دربار سنجر بن ملکشاه می زیسته است وبنام ابن خطیب گنجوی وپور خطیب گنجه وپسرخطیب گنجه معروف بوده است و در زبان فارسی کتابی هست بنثر بنام داستان امیر احمد و مهستی که در آن داستان معاشقات و مناسبات وی‌را بازنش مهستی‌آورده‌اند و مشاعراتی را که در میان آنها شده است نقل کرده اند واین کتاب ظاهراً درهمان زمانها یااندکی پس‌ازآن فراهم شده و نویسندهٔ آن معلوم نیست و بنابرین کتاب نام او امیر احمد وپسر خطیب گنجه بوده وپس ازمدتی معاشقه ومشاعره مهستی را بزنی گرفته است وبجز اشعاری که در آن کتاب بنام‌او آورده‌اند بعضی اشعار دیگر درکتابها بنام او هست وازین جا معلوم‌می‌شود که وی شاعر توانا و در زمان خود معروف بوده است .

ابن خفاجه (اِ ب نِ خَ ف ا جَ ه) اخ . ابواسحق‌ابراهیم ابن ابوالفتح بن عبدالله بن خفاجه اندلسی‌معروف بابن‌خفاجه ازشاعران معروف زبان تازی که در ۴۵۰ در جزیرهٔ شقر از اعمال بلنسیه ولادت یافت ودر مشرق اندلس مقیم بود و در۵۳۳در گذشت واورادیوانیست که بیشتر آن مدایح ابواسحق ابراهیم بن یوسف بن تاشفین است .

ابن خلدون (اِ ب ن ـَ خ ل) اخ . شهرت خاندانی ازمشاهیراسپانیا که افراد آن بابن خلدون معروفند و اصل این خانواده از اشبیلیه بوده و در اواسط قرن هفتم بتونس‌مهاجرت کرده اند و از قبیلهٔ کنده بوده اند . جد آنهاخالد نام معروف بخلدون در قرن سوم ازیمن باسپانیا رفته است. در اسپانیا افراد خاندان بنی خلدون چه در قرمونه وچه دراشبیلیه مقامات دولتی‌مهم داشته اند . در موقع تجزیهٔ دولت موحدین‌دراسپانیاوتسلط‌نصاری برآن کشور این‌خانواده بسبته رفته‌اند وحسن نامی از ایشان که پدر جد عبد الرحمن و یحیی باشد سر انجام بدعوت ابوزکریا ازسلسلهٔ بنی حفص درشهر بونه ساکن شد وامرای سلسلهٔ حفصی باوی و پسرش ابو بکر محمد بسیارمهربانی کردند وحسن را منصب عامل الاشغال دادند ووی‌را درزندان خفه‌کرده‌اند و پسرس محمد نیز بنوبهٔ خود دردربار حفصیان بمقامات‌مهم‌رسید ولی پسر او که او نیز محمد نام‌داشت و درتونس می‌زیست ازکارهای دولتی اعراض‌کرد وتنها بکسب‌دانش وعبادت پرداخت ودر۷۵۰ ازطاعون مرد و سه پسر از و ماند : ۱) محمد بن محمد ابن ابو بکر محمد بن حسن معروف بابن خلدون که پسر مهتر بود و در سیاست و ادب کاری از پیش نبرده است. ۲)ولی‌الدین‌ابوزید عبدالرحمن ابن محمد بن ابوبکر محمد بن حسن معروف بابن خلدون برادر دوم در آغاز رمضان ۷۳۲ در تونس ولادت

یافته و در ۲۵ رمضان ۸۰۸ در قاهره درگذشته است. پس از آنکه قرآن‌را از برکرد از پدرش و معروف ترین استادان تونس دانش آموخت ومخصوصاً در نحو و لغت وفقه و حدیث و شعر تحصیلات خوب کرد و چون درسال ۷۴۸ ابوالحسن مرینی تونس‌را گرفت وی در دروس دانشمندان مغربی که با او بتونس آمده بودند حاضر شد و معلومات خودرا در منطق وفلسفه و حکمت الهی وفقه وعلوم دیگرتکمیل کرد وروابطیکه درین‌زمان بادانشمندان و بزرگان دربار مرینیان بهم زد سبب شد که بعد درفاس بمقامات‌مهم برسد. هنوز ۲۱ سال نداشت که او را بنویسندگی علامت پادشاه تونس‌اختیار کردند و چندی بعد که اغتشاشی در آنجا روی داد ازین‌کار دست کشید و از آنجا ببسکره نزد ابن‌مزنی حکمران زاب رفت. چون ابوعنان فارس مرینی تلمسان وهمهٔ سرزمین شرقی‌را تا بجایه گرفت عبد الرحمن بخدمت او پیوست وبا یکی ازسرداران‌مرینیان بجنگ رفت. چون در ۷۵۵ سلطان بدرخواست دانشمندان فاس‌اورا بآن شهر خواند بآنجا رفت وکاتب ابوعنان شد و تحصیلات خود را نزد بهترین استادان عصر دنبال کرد. در ۷۵۷ مورد بی‌مهری واقع‌شد واو را دوبار

ببند افگندند وتامرگ ابوعنان در ۷۵۹ درزندان ماند. ابوسالم سلطان‌جدید دوباره در ۷۶۰ اورا بسمت کاتب خود اختیار کرد وپس از آن او را قاضی القضاة کرد. سپس بعد ازکشته شدن ابوسالم ودر زمانی که وزیر معروف عمربن‌عبدالله برسرکاربود دوباره مورد غضب شد ولی اجازه‌گرفت که بغرناطه برودودر ۷۶۳ و ۷۶۴ در غرناطه بود وبدربار سلسلهٔ بنی‌الاحمرراه یافت و آنجا با وزیرمعروف ابن‌الخطیب آشنا شد ودوستی‌بهم زد. دوسال بعدپس از آنکه میانهٔ او با ابن الخطیب سرد شد وحکمران بجایه ابوعبدالله حفصی اورا بآن شهر خواند بآنجا رفت و بمنصب حاجب برقرار شد وپس از آن نیز منصب خطیب ودر ۷۶۶ منصب مدرسی باودادند. در سال ۷۶۷ شهر بجایه بدست حکمران قسنطینیه عبد الرحمن‌افتاد واوببسکره رفت. اندکی پس ازآن با پادشاه تلمسان ابوحمو دوم از سلسلهٔ عبدالوادی مربوط شد وچنانکه خود می‌گوید برادرش یحیی را نزد او فرستاد که حاجب وی‌باشد و خود از جانب ابوحمو مأمور شد که یاری طوایف مختلف تازی‌راجلب کند وباپادشاه تونس ابواسحق وپسر وجانشینش‌خالد اتحادی برقرارسازد. خود نیز بتلمسان رفت ولی بزودی

چون‌سلطان عبدالعزیزمرینی ابوحمورا را از پای تختش بیرون کرد ابن خلدون هم اورا ترك کرد وبخدمت عبد العزیز در آمد. چون در موقع اغتشاش وجنگهائی که درمغرب روی داده بود برای رعایت احتیاط ببسکره رفته بود هم چنان جزو کارکنان‌عبد العزیز ومخالفان ابوحمو بود. سرانجام در ۷۷۴ بفاس‌بازگشت ودر ۷۷۶ بغرناطه‌رفت ولی‌سلطان‌غرناطه بزودی بتحریك مرینیان اورا بحنین‌که بندر تلمسان بود تبعید کرد و خوش بخت شدکه ابوحمو در تلمسان‌دوباره بامهربانی‌باوی‌رفتارکرد. درآن‌موقع در اندیشهٔ‌آن شد که ازمصاحبت‌پادشاهان چشم‌بپوشدوبقلعهٔ‌ابن‌سلامه (توغزوت) رفت وآنجا بنوشتن‌کتاب تاریخ‌بزرگ خود آغاز کرد. تا ۷۸۰ در آنجا بود واز آنجا بتونس رفت تا بکتابهائی که برای‌کار او لازم بود ونداشت رجوع بکند. در ۷۸۴ بعزم حج رهسپارشد. نخست دراسکندریه توقف کرد وسپس در قاهره ماند ونخست در جامع ازهر وسپس درمدرسهٔ صمحیه درسهائی‌داد وسلطان در ۷۸۶ اورا قاضی‌مالکیان کرد. چون اندکی پس ازآن‌خانوادهٔ او واموال منقول‌او غرق شد بعبادت پرداخت و دز ۷۸۹ بحج رفت. در ۸۰۱ دوباره بمقام قاضی‌القضاة درقاهره

باز گشت و پس از چندی ازآن مقام دست کشید و دوباره بآن مشغول شد و باقضاة دیگر باملك‌الناصر بجنگ‌امیر تیمور بدمشق رفت . در باز گشت بقاهره باز درمقام قاضی القضاة باقی ماند و پس از اینکه چندبار آن مقام را ترك کرد و دوباره اختیار کرد تا زنده بود قاضی‌القضاة بود . از آنچه گذشت معلوم میشود که ابن خلدون در مقامات مهمی که باو داده‌اند شاید شایستگی نشان داده ولی معلوم میشود که درضمن هرگز تردید نکرده‌است که یکی‌ازمخدومین‌خودرا ترك‌کندو بخدمت دیگری درآید و بیشتر برمخدوم‌سابق خود خلاف آورده است و اگر وفادار نبوده این زبردستی‌را داشته‌که همواره طرف زورمندتر را می گرفته است و نیز پیداست که در همهٔ مسائل سیاسی شمال افریقا واندلس درزمان خوداز نزدیك شریك بوده ومخصوصاً زندگی او وی را مجال داده است که اطلاع کامل‌ازین وقایع داشته باشد بهمین‌جهة کتاب معروف او بنام «کتاب العبر و دیوان‌المبتدا و الخبر فی‌ایام العرب و العجم‌والبربر ومن عاشرهم من‌ذوی ـ السلطان الاکبر» که بنام‌تاریخ ابن خلدون معروفست ودر ۷۹۷ تمام‌کرده باوجود آنکه قسمت های مختلف آن پست و بلند دارد یکی از جالب ترین کتابهای آن دوره ویکی‌ازمعروف‌ترین کتابهای زبان تازیست . اگر بعضی از قسمت‌های این‌کتاب بزرگ بیشتر از حیث اعتبار اسناد و مراجع جای تاملست قسمت های دیگر آن باوجود آنکه انشای آن اندکی‌سست است‌برای تاریخ در درجهٔ اول اهمیتست و از جمله فصلی ازآن‌که در تاریخ بربرهاست درباب طوایف تازی و بربر مغرب و تاریخ‌آن‌سرزمین درقرون‌وسطی‌همواره راهنمای خوبی خواهد بود و این قسمت نتیجهٔ نزدیك پنجاه سال‌مشاهدات شخصی و تحقیقات عالمانه ازکتابهای آن زمان واسناد رسمی آن دوره‌است، مقدمهٔ این‌کتاب‌بنام مقدمهٔ ابن‌خلدون معروفست ویکی از معروف ترین کتابهای زبان تازیست شامل شرح مفیدی ازتمام علوم وتمدن‌اسلامست و تردیدی نیست که بهترین کتابیست که در دورهٔ او نوشته شده و ازحیث بلندی فکر وبیان واضح وآرای‌متقنی که اظهار کرده در میان مسلمانان بی نظیرست واین‌مقدمه رادرسال۷۷۹تمام کرده است. وی‌را بجزاین‌کتاب‌کتاب دیگریست بنام التعریف بابن خلدون که در شرح حال خود و نسب خود و احوال پدران خود نوشته است و در ۲۵ رمضان ۸۰۸ در قاهره فجائه کرده و در گذشته است و در مقابر صوفیه در بیرن دروازهٔ باب النصر او را بخاك سپرده اند ۲۰) ابو زکریا یحیی بن محمدبن ابوبکر محمدبن‌حسن معروف بابن خلدون برادرکهتر محمد ابن محمد وولی‌الدین ابوزیددرحدود ۷۳٤ در تونس ولادت یافت و در تلمسان در رمضان ۷۸۰ در گذشت . در تونس مانند برادر خود ولی الدین تحصیلات خوب‌کرد و احتمال‌میرود با او درس خوانده باشد و نزد همهٔ استادان معروف تونس‌که در آنزمان پای تخت حفصیان بوده است دانش آموخت . ظاهراً ذوق‌خاصی برای‌شعر و ادبیات داشته و از کتاب او‌که پس، ازین شرح او خواهد آمد چنین معلوم میشود . دربارهٔ اوآگاهی‌چندانی‌نیست و در کتابهای مختلف و مخصوصاً در شرح حالی که برادرش ازخود نوشته و در قسمتی از تاریخ او که در بارهٔ بربرهاست پراکنده است وازآن‌جمله شرح مفصلیست که درباب کشته شدن او در تلمسان آمده‌و خودهم درکتاب بغیة الرواد خود اطلاعاتی در بارهٔ خویش میدهد . وی درسال ۷۵۷وارد خدمات دولتی شده و در آن زمان با برادرش که اندکی بعداورا بیندافگنده اند در دربار ابوسالم در فاس بوده است و درین زمان ابوسالم دوتن از امیران حفصی را که درتلمسان‌اسیراو

بوده‌اند ببجایه فرستاده است و وی بجای برادرش بعنوان حاجب باامیر ابوعبدالله یکی از آنها همراه شده است . چون ابوعبدالله باوجود محاصرهٔ طولانی نمی توانسته است بجایه را بگیرد یحیی را در ۷۶٤ نزد ابوحمو دوم پادشاه تلمسان فرستاده است که ازو یاری بخواهد . در تلمسان ازو خوب پذیرائی کردند و بآنچه می‌خواست اجابت کردند. پس از عیدمولد که در آن شهر بود و بدان مناسبت شعری ساخته بود در پی مخدوم خود رفت و اورا در ۸ جمادی‌الاخرهٔ آن سال بدربار خاندان عبدالوادی برد. اندکی بعد هردو بسوی بجایه با سپاهی که ابوحمو بیاری ایشان فرستاده بود رهسپار شدند. در ۷٦۷ چون امیر حفصی قسنطینیه بجایه را گرفت یحیی را در بویه ببند افگند و دارائی اورا گرفت . اندکی پس از آن یحیی گریخت و ببسکره نزد ابن مزنی و برادرش رفت . ظاهراً در همین مدت توقف در بسکره است که قبر عقبه را زیارت کرده و در کتاب بغیة‌الرواد خود بدان اشاره می کند . سپس در ۷٦۹ از بسکره بدعوت ابوحمو بتلمسان نزد او رفت و در رجب ۷٦۹ بآنجا رسید و ابوحمو اورا کاتب دیوان انشا کرد . چون دانست که ممکنست مرینیان تلمسان را بگیرند حق نعمت ابوحمورا فراموش کرد و در آغاز سال

۷۷۲ از آنجا رفت و بخدمت سلطان مرینی عبدالعزیز و سپس بخدمت جانشین او محمدالسعید پیوست . تنها پس ازآنکه در ۷۷۵ سلطان ابوالعباس فاس جدید را گرفت یحیی بتلمسان بازگشت . ابوحمو بامهربانی اورا پذیرفت و دوباره اورا کاتب خاص خود کرد . بزودی اطمینان پادشاه را جلب کرد و همین باعث رشك درباریان دیگر شد و مخصوصاً ابوتاشفین دوم پسر مهتر ابوحمو که ولیعهد تلمسان بود برو رشك می‌برد و وی گروهی از اوباش را برانگیخت و یکی ازشب‌های رمضان سال ۷۸۰ خود ریاست آنها را بعهده گرفت و منتظر شدند تا یحیی از کاخ پادشاهی بیرون آمد و او را کشتند . ابوحمو چون دانست که پسرش محرك این کار بوده از مجازات کشندگان وی خود داری کرد. بدین گونه زندگی سیاسی یحیی کوتاه‌تر و حقیرتر از آن برادرش بوده ولی همین زندگی باعث شده که وی کتاب ادبی جالب توجهی در تاریخ نوشته است بنام بغیة‌الرواد فی‌ذکر الملوك من بنی عبدالواد. این کتاب که در تاریخ پادشاهان تلمسانست مخصوصا درباب سلطنت طولانی ابو حمو دوم که گاهی شکوهی داشته‌است و مؤلف خود کاتب و محرم او بوده اهمیت بسیار دارد و بهمین جهتست

که وی توانسته اسناد رسمی را بکار برد و گاهی عینا آنهارا در کتاب خود نقل کرده است . ازین قرار کتابی که یحیی نوشته وسعت موضوع کتاب برادرش را ندارد و نیز تا آن اندازه وسعت نظر و حس انتقاد در آن نیست ولی ازجنبهٔ ادبی برآن رجحان بسیار دارد. یحیی درین کتاب تا اندازه‌ای قدرت نویسندگی و طبع شعر خود را نشان می‌دهد و انشای ادیبانهٔ او بیشتر آراسته بمطالبیست که از بهترین نویسندگان سابق نقل کرده است . این کتاب تنها جدولی ازتاریخ سیاسی نواحی مرکزی سرزمین مغرب نیست بلکه درآن قطعه های بسیار از اشعار شاعران درباری که معاصران او بوده‌اند آورده و در باب دانشمندان آن زمان وانجمن‌های شاعران در دربار تلمسان و چیزهای دیگری که در کتابهای دیگر نیست آگاهی می‌دهد و بوسیلهٔ این کتاب می توان اطلاع درستی اززندگی معنوی پایتخت سلسلهٔ عبدالواد در قرن هشتم بدست آورد و آن شامل وقایع تا سال ۷۷۷ است . ۳) ابو مسلم عمر بن احمد ابن خلدون حضرمی معروف بابن خلدون که از بزرگان حکماو پزشکان و دانشمندان قرن پنجم اشبیلیه بوده‌و ظاهراً از همین خانواده است و وی‌از شاگردان ابوالقاسم مسلمة بن احمد

بوده و ابوجعفر احمد بن عبدالله معروف بابن الصفار طبیب از شاگردان او بوده است و وی در فلسفه و هندسه و نجوم و طب دست داشته و مرد نیکو اخلاق نیکو سیرت بوده و در اشبیلیه در ۴۴۹ درگذشته است .

ابن خلکان (ِا ب ِ ن َ خ ل ل)

اخ. شهرت دوتن از بزرگان ایران: ۱) شمس الدین ابوالعباس احمد بن محمد بن ابراهیم بن ابوبکر بن خلکان برمکی اربلی شافعی معروف بابن خلکان مورخ معروف ایرانی که بزبان تازی تألیف کرده . در ۱۱ ربیع الاول ۶۰۸ در شهر اربل ولادت یافت و از ۶۲۶ ببعد بکسب دانش پرداخت و از شاگردان جوالیقی و ابن شداد در حلب بود و سپس در دمشق نیز دانش آموخت . درسال ۶۳۶ بقاهره رفت و بجای یوسف ابن حسن سنجاری قاضی القضاة شد . در ۶۵۹ بدمشق رفت و قاضی القضاة آنجا شد و پس از پنج سال مقام او محدود بقضاوت شافعیان شد و پس از ده سال اورا عزل کردند . پس از آنکه هفت سال استاد مدرسهٔ فخریهٔ قاهره بوده این کار را نیز از و گرفته اند و دوباره بآن کار گماشته اند و باردیگر در محرم ۶۸۰ او را عزل کرده اند و سرانجام در روز شنبهٔ ۱۶ رجب ۶۸۱ زمانی که مدرس مدرسهٔ امینیه بوده در گذشته است و در جبل قاسیون او را دفن کرده اند. وی مؤلف کتاب معروفیست بنام وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان در تراجم احوال بزرگان اسلام که در قاهره در سال ۶۵۴ بتألیف آن آغاز کرده ولی در زمانی که در دمشق قاضی بوده کار خود را دنبال نکرده و در ۱۲ جمادی الاخرهٔ ۶۷۲ بپایان رسانده است و نسخهٔ اصل خط او در موزهٔ بریطانیا در لندن موجودست . چون بیشتر کتابهائی که از آنها نقل کرده از میان رفته است این کتاب اهمیت فوق العاده دارد و آنرا بزبان فارسی و ترکی هم ترجمه کرده اند . ۲) بهاء الدین محمد بن محمد بن ابراهیم برمکی معروف بابن خلکان برادر شمس الدین سابق الذکر که قاضی بعلبك بوده و در آنجا بسال ۶۸۳ درگذشته و ظاهراً مؤلف کتابیست بنام التاریخ الاکبر فی طبقات العلماء و اخبار هم .

ابن خمارتاش (ِا ب ِ ن َ خ)

اخ . ابوالحسن بن خمارتاش معروف بابن خمارتاش از مشایخ صوفیهٔ ساکن یمن در نیمهٔ اول قرن ششم بوده و در زبید در ۵۵۴ درگذشته و اورا قصیدهٔ معروفیست در تصوف باسم قصیدهٔ خمارتاشیه که شرحی هم برآن نوشته اند .

ابن خیام (ِا ب ِ ن َ خ ی ی ا م) اخ. شهرت یك تن از شعرای ایران که نام و نسب او معلوم نیست و همینقدر معلومست که ابن خیام تخلص می کرده و در قرن هفتم می زیسته و غزل سروده است و از اشعار او چندبیتی مانده است .

ابن خیران (ِا ب ِ ن َ خ ی)

اخ. ابوعلی حسین بن صالح بن خیران اسنوی بغدادی شافعی معروف بابن خیران از بزرگان دانشمندان زمان خود و مردی پارسا و پرهیزگار و وارسته بود و در بغداد می زیست و قضاوت را باو تکلیف کردند ورد کرد وحتی نوشته اند که بفرمان ابن الفرات وزیر برای این کار در شهرها درپی او می گشتند و وی خودرا پنهان می کرد و چون خانهٔ اورا یافتند بیش از ده روز کسانی برو گماشتند و او بیرون نمی آمد تا اینکه نیازمند بآب شد و از همسایگان خود گرفت و بازهم باین کارتن درنداد و سرانجام در روز سه شنبهٔ ۱۷ ذیحجهٔ ۳۲۰ درگذشته است.

ابن خیرون (ِا ب ِ ن َ خ ی)

اخ. شهرت سه تن از دانشمندان : ۱) ابوالفضل احمد بن حسن بن احمد ابن خیرون باقلانی بغدادی معروف بابن خیرون یا ابن الباقلانی از بزرگان حفاظ بود که در ۴۰۶ ولادت یافت. از شاگردان ابن شاذان و ابو بکر برقانی و احمد بن عبدالله محاملی و

ابوعمربن دوست علاف و ابوالقاسم خرقی و ابوالقاسم بن بشران وابویعلی احمدبن عبدالواحد و ابوالحسین بن متیم و ابوالحسن بن صلت اهوازی و ابوبکر خطیب بوده وابوعلی بن سکره و ابوعامر عبدوی و ابوالقاسم بن سمرقندی و اسمعیل بن محمد حافظ وابوبکر قاضی واسمعیل بن سعدصوفی و ابوالفضل بن ناصر و عبدالوهاب انماطی و ابوالفتح ابن البطی شاگردان او بوده اند و وی در حدیث نیز دست داشته و در ماه رجب ۴۸۸ در گذشته وگویند ۸۴ سال ویك ماه زیسته است ۰ ۲) ابو منصور ابن خیرون که برادر زادهٔ وی بوده و او نیز از محدثان بزرگ بشمار می‌رفته وشاگرد عمش بوده و در اواخر قرن پنجم و آغاز قرن ششم می‌زیسته است ۰ ۳) ابومنصور محمدبن عبدالملك بن حسن ابن ابراهیم بن خیرون مقری معروف بابن خیرون که ازمقریان معروف بوده وآخرین کسیست که بااجازه از جوهری روایت کرده است ووی دررجب ۴۵۴ ولادت یافته و در ماه رجب ۵۳۹ در گذشته است .

ابند (اَ بَ ن د) اخ . نام قدیم ناحیه ای از نواحی جندی شاپور درسرزمین اهواز درخوزستان.

ابن دارست (اِ ب ن دا رَ س ت) اخ . تاج الدین ابوالفتح منصوربن احمد ابن دارست شیرازی فارسی وزیر سلطان مسعودبن محمد بن ملکشاه سلجوقی وخواهر زادهٔ تاج الملك ابوالغنایم قمی وزیر بود. نخست کاتب بوزابه صاحب فارس بوده و سپس وزیر سلطان مسعود شد وپس از چندی در ماه رجب ۵۲۶ در جنگ باسلطان سنجر اسیر شد وباردیگر درپایان زندگی خود در ۵۴۱ وزارت را باو دادند وسپس اورا عزل کردند وباحترام بشیراز فرستادند وپس از آن سلطان محمد بن محمود سلجوقی در ۵۴۹ اورا ازفارس برای وزارت خواست و چون باصفهان آمد و مدتی در آنجا ماند معزول شد و وی مرد نیکوکار گشاده دست مهربانی بوده است و در بعضی کتابها بخطا تاج الملك ابوالغنایم را با وی اشتباه کرده و ابن دارست نوشته اند .

ابن داود (اِ ب ن) اخ . شهرت دو تن از بزرگان علمای شیعه : ۱) ابوالحسن محمد بن احمد بن داود ابن علی قمی معروف بابن داود که از دانشمندان بزرگ زمان خود بوده و ابوعبدالله محمد بن محمد بن نعمان و ابوالعباس بن نوح وحسین بن عبیدالله واحمدبن عبدون ازشاگردان او بوده اند ووی خواهرزادهٔ سلامة بن محمدارزنی ودر زمان خود پیشوای شیعهٔ قم بوده است وسفری ببغداد کرده وچندی در آنجا مانده است ودر ۳۷۸ در گذشته ودر مقابر قریش مدفون شده است و وی را مؤلفات بسیار بوده است از آن جمله : کتاب المزار کبیر ، کتاب الذخایر ، کتاب الممدوحین والمذمومین ، کتاب البیان عن حقیقة الصیام ، کتاب الرد علی المظهر الرخصة فی المسکر ، کتاب الرسالة فی عمل السلطان ، کتاب العلل ، کتاب فی عمل شهر رمضان ، کتاب صلوة الفرج و ادعیتها ، کتاب السبحه ، کتاب المحدثین المختلفین ، کتاب الرد علی ابن قولویه فی الصیام ۰ ۲) تقی الدین ابومحمد حسن بن علی بن داود معروف بابن داود که او نیز از بزرگان علمای شیعه بوده ودر ۵ جمادی الاخرهٔ ۶۴۷ولادت یافته واز شاگردان نجم الدین حلی و جمال الدین بن طاوس بوده و وی در فقه ورجال واصول ونحو ومنطق و عروض ونظم و نثر دست داشته و بیش ازسی کتاب نوشته است وازآن جمله است کتاب معروفی در رجال.

ابن درستویه (اِ ب ن دُ رُ س ت و ی) اخ . ابومحمد عبدالله بن جعفربن محمد بن درستویه ابن مرزبان فارسی نسوی نحوی معروف بابن درستویه دانشمند نامی ایرانی که

از بزرگان علمای نحو زبان تازی بوده، درسال ۲۵۸ ولادت یافت وازشاگردان ابن قتیبه ومبرد وثعلب بود و عبیدالله مرزبانی و دار قطنی از شاگردان او بوده اند ودر بغداد میزیسته وهمانجا در روز دوشنبهٔ ۲۱ یا ۲٤ صفر ۳٤۷ یادر ۳٤٦ درگذشته‌است واورا مؤلفات بسیارست از آن جمله : شرح‌الفصیح، ادب الکتاب ، المذکر والمؤنث ، الرد علی من نقل کتاب العین ، غریب الحدیث ، المقصور والممدود ، معانی الشعر ، کتاب الکتاب ، الالفاظ للکتاب ، کتاب‌الکل والبعض ، الرد علی ابن خالویه ، کتاب الارشاد ، کتاب‌النحو، کتاب‌الهجا، الردعلی المفضل الضبی فی الرد علی الخلیل ، کتاب الهدایه ، خبر قس بن ساعده ، کتاب الاضداد ، اخبار النحویین ، الردعلی الفراء فی‌المعانی .

ابن‌درید(اِبـ نِدُ رَی د) اخ . ابوبکرمحمدبن حسن بن عتاهیه‌ازدی معروف بابن‌درید که خود گوید اصل او از قحطان بوده ولی در سکهٔ صالح در بصره در زمان متوکل در سال ۲۲۳ ولادت یافته . دربصره شاگردابوحاتم سجستانی و ریاشی واشنندانی و برادر زادهٔ اصمعی‌بوده . درسال ۲۵۷ هنگامی که اصحاب صاحب الزنج را دربصره کشتار کردند با عمش حسین یا حسن که سرپرست او بود از آن خطر بعمان گریخت و ۱۲ سال آنجا ماند . سپس بجزیرهٔ ابن‌عمر واز آنجا بفارس رفت و آنجا در دربار میکالیان راه یافت و ندیم ایشان و صاحب دیوان شد و کتاب الجمهره فی علم اللغه را برای ایشان‌نوشت که بنام ابوالعباس‌اسمعیل ابن عبدالله بن میکال‌پرداخته است ونیز منظومهٔ معروف‌خودرا که بنام‌مقصوره مشهورست بنام آنها ساخته و این منظومه‌را بدان جهة مقصوره می‌گویند که قافیهٔ هربیت‌آن الف مقصورست و این روش درمیان شعرای پیش‌ازوهم معمول‌بوده وپس‌ازوهم‌ازآن‌بسیار تقلید کرده اند و براین مقصوره که بنام مقصورهٔ ابن‌درید معروفست شرح‌های بسیار نوشته اند . چون درسال ۳۰۸ میکالیان عزل شدند وبخراسان رفتند ابن درید ببغداد رفت ودرآنجاخواری سفارش اورا بخلیفه مقتدر کرد و۵۰ دینار وظیفهٔ سالیانه برای او مقرر کردند . هرچند که پول خرجی و باده خواری معروف بود عمر بسیار کرد ودر ۹۰ سالگی فالج شد وشفایافت وپس از فلج دیگر باز دوسال زیست وسرانجام درروز چهارشنبهٔ ۱۸ رمضان ۳۲۱ در همان روزی که ابوهاشم عبدالسلام بن‌محمدجبائی‌مرد درگذشت واورا درگورستان عباسیه در بغداد بخاک سپردند. وی‌را داناترین علمای لغت در آن زمان دانسته اند ودرشعر شناسی نیز دست داشته و بهمین جهة اورا « اعلم الشعراء واشعرالعلماء » لقب داده اند . بجز کتاب الجمهره فی علم اللغه وی کتابهای دیگری در لغت نوشته ازآن جمله کتاب السرج واللجام یا کتاب صفةالسرج واللجام، کتاب‌الملاحن ، کتاب‌المجتنی ،کتاب السحاب والغیث واخبار الرواد و ما حمد من‌الکلام ، کتاب الاشتقاق ، کتاب الامالی ، کتاب اشتقاق اسماء القبایل، کتاب‌المقتبس، کتاب‌المقصور والممدود ، کتاب الوشاح علی حذو المحبر لابن حبیب ، کتاب الخیل الکبیر، کتاب الخیل‌الصغیر ،کتاب الانوا ، کتاب‌السلاح ، کتاب‌غریب القرآن که ناتمام مانده ، کتاب فعلت وافتعلت، کتاب ادب‌الکاتب ،کتاب تقویم اللسان که مسوده کرده و تمام نکرده‌است ، کتاب المطر . ابن‌درید تعصب نژادی‌هم داشته وبرشعوبیه رد می‌نوشته‌وشرافی ومرزبانی وابوالفرج علی‌اصفهانی ازشاگردان او بوده‌اند.

ابن‌دقماق(ا ب نِ دُ ق) اخ . صارم الدین ابراهیم بن محمد مصری‌معروف‌بابن‌دقماق‌مؤلف‌معروف حنفی . کلمهٔ دقماق همان لفظ تقماق ترکیست که در زبان فارسی تخماق

می نویسند . وی حنفی متعصبی بوده و کتابی در طبقات حنفیه بنام نظم الجمان در سه مجلد نوشته که مجلد نخست آن دراحوال ابوحنیفه است و چون درین کتاب عقیدهٔ مساعدی نسبت بشافعی نشان نداده اورا گرفتند و تازیانه زدند و ببند افگندند. دیگر از مؤلفات او کتابی بوده در تاریخ مصر بنام نزهة الانام تقریباً در ۱۲ مجلد تا وقایع سال ۷۷۹ که اهمیت بسیار داشته است. بفرمان سلطان ملك الظاهر برقوق تاریخی از پادشاهان مصر تا ۸۰۵ نوشته و نیز تاریخ خاصی از سلطنت همان پادشاه بنام عقد الجواهر فی سیرة الملك الظاهر برقوق پرداخته است که خلاصه‌ای از آن بنام ینبوع المظاهر بدستست وعینی وعسقلانی از کتابهای او نقل کرده‌اند ونیز کتابی دیگر داشته درباب قاهره واسکندریه که ازمیان رفته ونیز کتاب بزرگی در بارهٔ ده شهر بزرگ اسلام بنام کتاب الانتصار لواسطة عقد الامصار تألیف کرده است که بعد از سال ۷۹۳ تمام کرده و هرمجلد آن در بارهٔ یکی از شهرهاست واز آن جمله یك مجلد در باب قاهره و یك مجلد در باب اسکندریه است که مآخذ آن معتبرتر از مآخذ مقریزیست و با وجود آنکه مقریزی شاگرد او بوده از کتاب او استفاده نکرده است. ابن دقماق کتابی

هم دراحوال صوفیه نوشته بنام الکنوز المخفیه فی تاریخ الصوفیه و کتاب دیگری درباب اصول سپاه بنام ترجمان الزمان و کتابی در تعبیر خواب بنام فرائد الفواید دارد وی در ۷۰۵ ولادت یافته و بیش از هشتاد سال عمر کرده وتاریخ مرگ اورا ۷۹۰ یا ۸۰۹ نوشته‌اند وچون مسلمست که پس از ۷۹۳ هم زنده بوده است درست ترین تاریخ مرگ او همان ۸۰۹ می‌بایست باشد .

ابن دقیق العید (ا ِ ب نِ دَ ق ی ُق ل ع ی د) ا خ. شهرت دو تن از دانشمندان : ۱) مجد الدین علی بن وهب بن مطیع بن ابی الطاعه قشیری مالکی معروف بابن دقیق العید از بزرگان علمای مالکی وشیخ مردم صعید و ساکن قوص بود و در همهٔ علوم زمانه دست داشت و مردی پارسا و پرهیزگار بود و مردم روزگار وی را بسیار بزرگ می‌داشتند ودر محرم سال ۶۶۷ در ۸۶ سالگی در گذشت. ۲) شیخ الاسلام تقی الدین ابوالفتح محمد بن علی بن وهب بن مطیع بن ابی الطاعه قشیری منفلوطی شافعی مالکی مصری معروف بابن دقیق العید پسر مجدالدین سابق الذکر در شعبان ۶۲۵ ولادت یافت و نخست در قوص شاگرد پدرش بود و وی مالکی بود و پس از آن نزد شیخ عزالدین بن

عبد السلام نیز دانش آموخت و در مذهب مالکی و شافعی عالم شد و در هردو طریقه فتوی می داد و سپس بمذهب شافعی گروید و قاضی القضاة دیار مصر شد ودر طریقهٔ شافعی درس می‌داد واورا ازمفاخر مصر می‌دانستند و هشتاد سال در مقام قضاوت باقی بود و وی مخصوصاً در حدیث دست داشت و مرد بسیار دانشمند دین دار پرهیزگاری بوده وشب و روز بدانش مشغول بوده است و نیز در خطبه و شعر استاد بوده و سرانجام در سال ۷۰۲ در قاهره درگذشته و او را در قرافه دفن کرده‌اند و وی را مؤلفات چندست ازآن جمله: الالمام فی الحدیث که آنرا بنام الامام شرح کرده ، الاقتراح فی اصول الدین و علوم الحدیث، شرح مختصر ابن الحاجب فی الفقه المالکیه که ناتمام مانده ، شرح عمدة الاحکام للحافظ عبدالغنی .

ابن دوست (اِ ب نِ د و س ت) اخ . ابوسعید عبدالرحمن بن محمد بن محمد بن عزیز بن یزن حاکم معروف بابن دوست زیرا که یکی از نیاکان او دوست نام داشته وی از بزرگان دانشمندان نامی خراسان ودر زبان تازی بسیار دانا بوده و در ادب و نحو دست داشته و کتابهای چند نوشته از آن جمله رد علی الزجاجی

فیما استدرکه علی ابن السکیت فی اصلاح المنطق و مرد پارسا و پرهیزگاری بوده و واحدی درلغت نزداو شاگردی کرده و گوش او سنگین بوده وچیزی نمی‌شنیده و شعر تازی رانیز خوب می گفته است و در ٤٣١ درگذشته .

ابن دیصان (اِ ب ِن دَ ی) اخ. حکیم معروف ایرانی که اصل وی ازنژاد پارت بوده ودرمیان اروپائیان بیشتر بنام باردسان Bardésane که ضبط سریانی همین کلمهٔ تازی ابن دیصانست معروفست. پدرش نهمه ومادرش نهسرم نام داشت وپس از سال ١٣٩ میلادی بشهر ادس هجرت کردند و ابن دیصان در سال ١٥٤ ولادت یافت و نام او از نام رود دیصان که از شهر ادس می‌گذردآمده است . وی را دردربار معنو پادشاه ادس پرورش داده اند و همدرس ابگر پسر آن پادشاه بوده و نجوم واحکام نجوم را فرا گرفت . درسال ١٧٩ بدین نصاری گروید وبوسیلهٔ هیستاسب نام خلیفهٔ نصاری ایمان آورد و مخالف عقیدهٔ ولانتن Valentin واصحاب معرفت ومرقیون Marcion بود . باوجود این طریقه ای در تکوین اختراع کرد که بی شباهت بطریقهٔ اصحاب معرفت نبود و در سال ٢٢٢ درگذشت . دانشمندان اسلام آگاهی که ازو داشته اند فقط از عقاید او در بارهٔ خیر و شرونور وظلمتست و بهمین جهة طریقهٔ اورا جزو طریقه های ثنویت دانسته اند و وی مؤسس طریقه‌ای بوده که مدتهای مدید تاقرون وسطی باقی بوده . هواخواهان او بدو فرقه منقسم می‌شدند : فرقه‌ای معتقد بودکه نوربارادهٔ خود باظلمت می‌آمیزد تا ظلمت را اصلاح کند ولی دیگر نمی‌تواند ازآن منفك شود ، فرقهٔ دیگر معتقدبود که نورچون بغلظت وعفونت ظلمتی که بی اراده آن را احاطه کرده بود پی برد خواست خود را از آن خلاص کند. هواخواهان او در دوره های اسلامی در زمین های باطلاقی فرات سفلی یعنی درناحیهٔ بطایح بوده‌اند ودر خراسان وچین هم بحالت انفراد زندگی می‌کرده‌اند ووی را پیشرومانی می‌دانسته اند وچنان می‌نماید که وی مخصوصاً در احکام نجوم دست داشته وعقیده‌داشت که موجودات پیروقوای رئیسه و حاکمه ومدبره‌ای هستند که سیارگان باشند و سرنوشت عبارت از دستوریست که خدا بسیارگان و عناصر داده است واین عمل عقول‌را هنگام هبوط بابدان تغییر می دهد . زندگی انسان وابسته بقوانین طبیعت است که سرنوشت برآن غلبه دارد و آزادی‌انسان بسته بآنست که باسرنوشت خود کشمکش بکند و هرچه می تواند آنرا مانع شود .

ابن راوندی (اِ ب ِن را وَ ن) اخ . ر. راوندی .

ابن رائق (اِ ب ِن را اِ ق) اخ. شهرت دو برادر از امیران دربار خلفای بنی‌العباس : امیرالامراء ابوبکر محمدبن رائق وبرادرش ابراهیم ابن رائق که هردوبابن رائق معروفند. در سال ٣١٧ هردو برادر با هم‌رئیس شرطهٔ بغداد شدند ودر سال بعدهردو را عزل کردند ولی در سال ٣١٩ محمد ابن رائق دوباره رئیس شرطه شد و ابراهیم راحاجب بزرگ دربارکردند. پس ازکشته شدن مقتدر خلیفه درسال ٣٢٠ این دوبرادر باچندتن ازبزرگان دیگر بمداین و ازآنجا بواسط گریختند وچون در ٣٢٢ راضی بخلافت نشست محمدبن رائق را حکمرانی واسط و بصره داد ودرپایان‌سال ٣٢٤ اورا ببغداد خواندند و امیرالامراء لقب دادند و بالاترین اختیارات‌را درسپاه‌وکارهای کشور باو سپردند . سپس برای اینکه بجکم واسطی سپهسالار را که بسیار مقتدر بود از میان ببرد با ابوعبدالله بریدی واردگفتگو شد و باو وعده‌داد که اگربجکم را ازمیان‌برداردحکمرانی واسط را باوبدهد ولی بریدی‌شکست خورد و بجکم در ماه ذیقعدهٔ ٣٢٦ وارد بغداد شد و منصب‌امیرالامراء را باو

دادند وابن رائق ناچارشد پنهان‌شود و بریدی را حکمرانی واسط دادند. چون بحکم بهمراهی خلیفه بجنگ حمدانیان رفت ابن رائق در بغداد از نهانگاه بیرون آمد ولی گفت که اگرحکمرانی حران و رها وقنسرین و نواحی‌فرات علیا و قلاع سرحدی را باوبدهند از آنجا می‌رودو از دربار خلافت هم‌این نواحی‌راباوسپردندوچون برسوریه‌تاخت محمدبن طغج‌اخشیدی سپاهی بجنگ‌او فرستاد ودر وقایعی‌که پس ازآن‌روی داده است اختلافست و درهرصورت پس‌از چندی صلح کردند وبموجب‌آن صلح پادشاه اخشیدی بپادشاهی مصر باقی ماند و ابن رائق سوریه راتارمله گرفت ولی اندکی پس‌از آن در بغداد در میان ترکان و دیلمیان که سپاهیان خلیفه‌بودند اختلاف درگرفت‌ودیلمیان پیش بردند و پیشوای ایشان راکــه کورتگین نام‌داشت منصب‌امیرالامرائی دادند. متقی خلیفه برای اینکه او را ازسرخود بازکند باابن‌رائق متوسل‌شد وویدر رمضان۳۲۹ازدمشق‌رهسپارشد ودر عکبرابسپاه کورتگین رسید وپس ازچندروز زد وخورد وارد بغداد شد و چون کورتگین باسپاهیان خود بپای تخت رسید شکست خورد و گرفتار شد و بهمین جهة خلیفه بار دیگر ابن رائق را منصب‌امیرالامرائی داد. درین میان چون بریدی واسط را گرفته بود در محرم سال بعد ابن‌رائق بجنگ او رفت ولی باهم صلح کردند و بریدی متعهدشد خراج سالیانه بپردازدبشرط اینکه واسط را باو بسپارند. چندی پس ازآن ترکان از پشتیبانی ابن رائق برگشتند وچون در نتیجهٔ قحطی وگرانی اغتشاشهائی در بغداد رخ داد بریدی برادر خود ابوالحسین را با سپاهی ببغداد فرستاد و خلیفه و امیر الامراء ناگزیرشدند در موصل بحمدانیان پناه ببرندوابن‌رائق رادررجب ۳۳۰ کشتند.

ابن ربن (اِب ِن َرب َبن)

اخ. مولی‌امیرالمؤمنین ابوالحسن‌علی‌بن سهل‌ربن طبری معروف بابن ربن‌زیرا که جدش از احبار یهود بوده که آنها راربن یاربان‌وگاهی هم روبن وربین وراب می‌گویندوهمین کلمه‌را که‌بعضی درست نتوانسته‌اند بخوانند ذیل یاذبل ویادبل ورین نقل کرده‌اند و بعضی‌هم زید یارزین ویازین خوانده‌اند. وی از بزرگان پزشکان ایرانست و پیش از آنکه اسلام آورد نصرانی بوده‌ودر شهرمرویادر طبرستان در حدود ۱۵۳ یا ۱۶۳ ولادت یافته وجوانی خودرادر آن دیارگذرانده وپدرش‌ازدبیرزادگان شهرمرو بوده و در طب وفلسفه دست داشته ووی زبان تازی وسریانی‌وطب و هندسه وفلسفه و عبری و اندکی‌از زبان یونانی را از پدر آموخته و پس ازآن‌ازطبرستان بعراق رفته ودرآنجا مانده و طبابت می‌کرده است و مهم ترین کتابهای سریانی ویونانی‌وهندی را خوانده و بتألیف کتابهائی شروع کرده و چون مامون مازیاربن قارن را حکمرانی طبرستان داده وی طبابت راترك‌کرده‌وبسمت‌دبیری‌بااو بطبرستان رفته وتااوزنده بوده‌است درآنجامانده ونزد اوودر برابرمردم آن‌دیار اعتبار بسیار داشته و حتی واسطهٔ کارهای مهم مازیار بوده وبافرستادگان خلیفه از جانب او گفتگو می‌کرده و پس از کشته شدن مازیاربری رفته ودر آنجا باردیگر طبابت کرده‌است ودرین‌زمان محمدبن زکریای رازی پزشك‌معروف ایرانی پیش او درس خوانده است و پس از آن درديوان معتصم بسمت دبیری واردشده وچون‌معتصم بخلافت رسیده بدعوت اواسلام آورده‌ومعتصم اورا مولی‌امیرالمومنین لقب داده واز ندیمان خود کرده است وپس ازسال ۲۳٦ درگذشته است زیرا کــه کتاب فردوس الحکمهٔ خودرا درسال سوم خلافت متوکل یعنی در ۲۳۵ تمام‌کرده است. ابن‌ربن از بزرگان دانشمندان ایران در قرن سوم بوده و وی را مولفات بسیار بوده است از آن‌جمله: فردوس‌الحکمه که یکی از معروف ـ

ترین و مهم‌ترین کتابهای طب قدیمست و قدیم ترین کتابیست که درین فن بزبان تازی نوشته شده ، تحفة‌الملوك، كناش الحضره ، منافع‌الادويه‌والاطعمة والعقاقير ، كتاب في‌الامثال والادب على مذاهب‌الفرس والروم والعرب ، عرفان‌الحياة ، كتاب‌حفظ‌الصحه، كتاب في‌الرقى ، كتاب في ترتيب الاغذيه ، كتاب‌في‌الحجامه ، بحرالفوائد ، كتاب الدين‌والدوله، الردعلى‌اصناف‌النصارى و کتاب فردوس‌الحکمه‌را خود بزبان سریانی ترجمه کرده است .

ابن رجب (اِ ب ن رَج َب) اخ . زین الدین ابوالفرج عبدالرحمن ابن احمدبن رجب‌حنبلی‌بغدادی‌معروف بابن‌رجب ازبزرگان حفاظ‌ودانشمندان زمان خود بوده و در سال ۷۹٤ یا ۷۹۵ درگذشته است و مؤلف کتابهای چندست از آن جمله : جامع العلوم و الحكم في‌شرح‌خمسين حديثامن‌جوامع الكلم ، شرح حديث ماذئبان جائعان ، كشف‌الكربة في‌وصف حالةاهل‌الغربه، لطايف‌المعارف فيمالموسم العام من‌الوظايف .

ابن رسته (اِ ب ن ُ ر س ت ه) اخ . شهرت شش تن از دانشمندان اصفهان : ۱) ابوعلی‌محمد ابن عمربن‌رسته معروف‌بابن‌رسته از دانشمندان نیمهٔ دوم قرن سوم ایران که از احوال اوچندان اطلاعی‌نیست و همینقدر معلومست که در اصفهان می‌زیسته و چندتن دیگر از دانشمندان اصفهان در همان زمان بنام ابن رسته معروف بوده اند که پس ازین ذکر آنها خواهد آمد. درسال ۲۹۰ بحج‌رفته و درین سفر شهر مدینه رادیده ودر همان زمانها کتاب اعلاق‌النفیسه را نوشته که تنها باب هفتم آن باقی‌مانده و درآن پس‌ازشرحی‌ازکرهٔ زمین بشرح کشورها وشهرها می پردازد و بیشتر اطلاعات خود را از کتابهای پیش از خود یا عصر خودگرفته است . ۲) محمد بن ابراهیم بن حسن بن رستهٔ اصفهانی معروف بابن رسته که محمد ممویه‌لقب داشته واز محدثین معروف قرن سوم واز شاگردان اصمعی بوده است. ۳) ابومحمد ازهربن رسته‌بن عبدالله مکتب اصفهانی معروف بابن رسته که او نیز از محدثین معروف‌و شاگرد ابوالحسین محمد بن بکیر و حضرمی‌وسهل‌بن عثمان وسعدویه بوده و در سال ۲۸٦ در گذشته است.٤) ابوعبدالله محمدبن عبدالله‌بن رسته بن حسن‌بن عمربن زیدضبی مدنی‌اصفهانی معروف بابن رسته‌که اونیزمحدث معروف زمان خود و ازشاگردان ابو معمر ومحمد بن عباس شافعی مکی و شیبان بن فروخ و محمد بن حمید بوده و سلیمان بن احمد و ابواسحق ابن حمزه و محمد بن عبید الله بن مرزبان واعظ و عبدالله بن محمد بن عمراز شاگردان وی بوده‌اند ودر سال ۳۰۱ درگذشته‌است. ۵)ابوحامد احمد بن علی بن رسته جمال صوفی اصفهانی‌معروف‌بابن رسته که ازمشایخ صوفیه واز محدثان زمان خود بوده و پیش از سال ۳٦۰ درگذشته‌است . ٦) احمد بن رسته بن عمر ابن ابنة محمد بن المغیره اصفهانی معروف بابن رسته که ازمحدثین‌معروف زمان خود و ازشاگردان ابراهیم هروی و شاذکونی و احمد بن مغیره بوده و قاضی ابواحمد محمد بن احمد بن ابراهیم وسلیمان‌بن احمد ازشاگردان او بوده‌اند و در ۳۹۳ درگذشته ویکی ازموالی او ابومنصور نصر مولی‌احمد ابن رسته که ازاحمد بن عصام و احمد بن یحیی مؤدب روایت می‌کرده ودرشوال ۳۳۵ درگذشته نیز ازمحدثان بوده است .

ابن رشد (اِ ب ن ُ ر ش د) اخ. شهرت سه‌تن ازدانشمندان : ۱) ابوالولید محمد بن احمد بن محمدبن رشد معروف بابن‌رشد حکیم معروف که در اروپا بیشتر بنام Averroès که تحریفی از کلمهٔ ابن رشدست معروفست . در سال ۵۲۰ در قرطبه

ولادت یافت . جدش قاضی قرطبه بوده وکتابهای خوب نوشته است و پدرش نیز قاضی بوده است. درقرطبه طب وفقه‌را آموخت ویکی ازاستادان او ابوجعفر هارون ترجیلی بوده . در سال ٥٤٨ در مراکش بوده است و احتمال می‌رود که ابن طفیل او را بآنجاجلب کرده باشدووی اورا بابو یعقوب یوسف موحدی معرفی کرده و بهمین جهتست که این خلیفه مروج او بوده وشرح‌این‌ملاقات‌راضبط‌کرده‌اند . ابن رشد گفته‌است که چون خلیفه از من پرسید عقیدهٔ حکما دربارهٔ آسمان چیست؟ آیا ماده‌ایست‌ابدی یاجرمیست حادث ؟ مرا بیم درگرفت و جرات پاسخ دادن نداشتم. آنوقت خلیفه مرا راحت کرد و خود ببیان مطلب آغاز کرد وعقاید دانشمندان مختلف را با ممارست واطلاعی که درخلفا کم دیده میشود شرح داد . پس ازین ملاقات خلیفه اورا صلات وافربخشیده واجازهٔ رفتن‌داده وابن طفیل بابن رشد تکلیف کرده است که حکمت ارسطورا شرح کند وباو گفته است که امیر المؤمنین بیشتر ازمبهم بودن کتب حکمای یونان یا ترجمه‌هائی که از آنها کرده‌اند شکایت دارد و وی می بایست شرح آنها را بعهده بگیرد . در سال ٥٦٥ ابن رشدرا قاضی اشبیلیه کردند ودر ٥٦٧ قاضی قرطبه شد و در آنجا سکونت گرفت . باوجود مشغلهٔ مقام قضاوت‌قسمت عمدهٔ‌آثارخودرادرهمین دوره پرداخته‌است. در ٥٧٨ بار دیگر بمراکش رفته ویوسف بجای ابن طفیل که بسیار پیر شده بود او را بطبابت خود اختیار کرده است و پس ازچندی خلیفه اورا بسمت قاضی‌القضاة بقرطبه فرستاد. درآغاز خلافت یعقوب ابن منصور جانشین یوسف مقرب‌بود و باز ازنظر افتاد واین نتیجهٔ مخالفت شدیدی بود که درمیان آثار او وآرای حکمای‌الهی‌بود وبهمین‌جهة اورا تکفیر کرده بودند. پس‌از آنکه اورا استنطاق کردند او را بالیسان نزدیك قرطبه تبعید کردند . خلیفه در همان زمان فرمان داد که کتابهای حکما بجز کتابهای طب و ریاضیات و مقدمات نجوم را بسوزانند و این واقعه در حدود ٥٩١ اتفاق افتاده است وگویا این حکمی که موحدین صادر کرده‌اند وپیش ازآن نسبت بفلسفه بسیارمساعد بوده‌اند برای جلب مردم اسپانیا بوده که گویا بیشتر از بربرها پای بست بسنت بوده اند زیرا که درآن زمان پادشاه موحدی در اسپانیا بوده و با نصاری می جنگیده است وبمحض‌اینکه بمراکش بازگشت حکم تبعیدرا باطل کردند وابن رشد دو باره مقرب شد. چون اورا بمراکش خواندند مدت مدیدی ازین‌تقرب دوباره بهره‌مندنشد ودر۹صفر٥٩٥درگذشت‌وویرا نزدیك شهر بیرون دروازهٔ تغزوت بخاك سپردند . اصل تازی قسمت عمدهٔ‌آثار ابن رشد ازمیان‌رفته وآنچه متن‌عربی آن باقی مانده یکی تهافة التهافة است که جوابی بکتاب معروف غزالی بنام تهافة الفلاسفه است ودیگر شرحی بر کتاب شعر و خطابهٔ ارسطوست بنام تلخیص‌المقالة الاولی من‌کتاب‌الخطابة لارسطا طالیس فی‌الشعر و نیز کتابی در منطق و توضیح شرح کتاب ما بعد الطبیعهٔ اسکندر افرودیسی و شرح کبیر همان کتاب ما بعدالطبیعه وچند رسالهٔ کوچك بنام جوامع که شرح کتب ارسطو درطبیعیات‌وسماء وعالم وکون وفساد و آثار علوی وروح و بعضی مسائل ما بعدالطبیعه‌است ونیز ازوست دو کتاب‌جالب توجه درباب روابط دین‌با فلسفه‌که یکی ازآنها بنام کتاب فصل المقال و تقریر مابین الشریعة والحکمة من‌الاتصال وشامل آرای قاطعیست در باب موافقت دین بافلسفه ودیگربنام کشف‌المناهج الادلة فی‌علم الاصول یاالکشف عن‌مناهج الادلة فی‌عقاید الملة وتعریف ماوقع فیها بحسب التأویل من الشبه المزیفة والبدع المظله با رسالهٔ دیگری بنام ذیل‌لفصل المقال وتقریرمابین‌الشریعة

والحكمة من الاتصال باهم بنام فلسفة ابن رشد منتشر شده . دیگر از آثار وی که متن تازی آنها باقیست چند کتابیست که بخط عبری نوشته اند و از آن جمله مختصری در منطق وشرح اوسط کتاب السکون والفساد وکتاب آثار العلویه و کتاب الروح و شرح طبیعیات الصغری وشرح کتاب السماء. آثاردیگر او که بزبان تازی مانده بدین قرارست : بداية المجتهد و نهاية المقتصد ، رسالة التوحيد والفلسفه، المقدمات الممهدات فی بیان ما اقتضته رسوم المدونة من احکام الشرعیات والتحصیلات المحکمات الشرعیات لامهات مسائلها المشکلات ، المسائل فی المنطق ، الکلیات فی الطب والثرابیوتیقا ، تلخیص کتب ارسطو الاربعه . شرحهای معروفی که ابن رشدبرکتاب ارسطو نوشته برسه قسمست وسه روایت ازآنهابدستست وبرهریك از کتابهای ارسطو یك شرح کبیر و یك شرح اوسط و یك شرح صغیر نوشته است واین سه روایت برای سه درجهٔ تحصیل طلابست که درمدارس اسلام معمول بود . شرح صغیر را سال اول وشرح اوسط را سال دوم وشرح کبیر را سال سوم درس می‌دادند و عقاید را نیز مانند فلسفه درس می گفتند. گذشته از کتابهائی که متن تازی آنها باقی مانده ابن رشد یك سلسله کتابهای دیگر هم داشته که بعبری ولاتینی ترجمه کرده اند واصل عربی آنها از میان رفته . از جمله کتابهائی که بلاتینی و عبری ترجمه شده شرح برانالوطیقای دوم وطبیعیات و کتاب السماء وکتاب الروح و کتاب مابعد الطبیعه است . در بارهٔ کتابهای دیگر ارسطو شرح کبیر بدست نیست ونیز شرحی بر کتاب الحیوان ازو نمانده است . ابن رشد شرحی نیز برکتاب جمهوریت افلاطون نوشته و رساله‌ای در عقاید فارابی در منطق وتوجیه او ازعقاید ارسطو بنام « مقالة فی التعریف بجهة نظر ابی نصر فی کتبه الموضوعة فی صناعة المنطق التی بایدی الناس وبجهة نظر ارسطوطالیس فیها و مقدار مافی کتاب من اجزاء الصناعة الموجودة فی کتب ارسطوطالیس ومقدار مازاد لاختلاف النظر یعنی نظریهما » و بیاناتی در باب بعضی از اصول ابن سینا در دو رساله یکی بنام « کتاب فی الفحص عن مسائل وقعت فی العلم الالهی فی کتاب الشفاء لابن سینا » و دیگری بنام « مقالة فی الرد علی ابی علی بن سینا فی تقسیمه الموجودات الی ممکن علی الاطلاق و ممکن بذاته واجب بغیره و الی واجب بذاته » و شرحی برعقاید ابن تومرت مهدی نوشته. کتاب او درطب بنام کتاب الکلیات شرح الارجوزة المنسوبة الی شیخ الرئیس ابن سینا درقرون وسطی رواجی داشته ولی بپای قانون ابن سینا نمی‌رسیده است . دیگر ازمؤلفات او این کتابها بوده است : کتاب التحصیل ، کتاب المقدمات فی الفقه ، کتاب الحیوان ، کتاب الضروری فی المنطق ملحق به تلخیص کتب ارسطوطالیس ، تلخیص الالهیات لنیقولاوس ، تلخیص کتاب الاخلاق لارسطوطالیس ، تلخیص کتاب البرهان لارسطوطالیس، تلخیص کتاب السماع الطبیعی لارسطوطالیس، شرح کتاب النفس لارسطوطالیس ، تلخیص کتاب الاسطقسات لجالینوس ، تلخیص کتاب المزاج لجالینوس، تلخیص کتاب قوی الطبیعه لجالینوس، تلخیص کتاب العلل والامراض لجالینوس ، تلخیص کتاب التعرف لجالینوس ، تلخیص کتاب الحمیات لجالینوس ، تلخیص اول کتاب الادویة المفردة لجالینوس ، تلخیص النصف الثانی من کتاب حیلة البرء لجالینوس ، المسائل المهمة علی کتاب البرهان لارسطوطالیس، شرح کتاب القیاس لارسطوطالیس ، مقالة فی العقل ، مقالة فی القیاس ، کتاب فی الفحص هل یمکن العقل الذی فینا وهو المسمی بالهیولانی ان یعقل الصور المفارقة بآخره اولا یمکن ذلك

وهوالمطلوب الذی کان ارسطوطالیس وعدنا بالفحص عنه فی کتاب النفس ، مقالة فی ان ما یعتقده المشاؤن و مایعتقده المتکلمون من اهل ملتنا فی کیفیة وجود العالم متقارب فی المعنی ، مقالة فی اتصال العقل المفارق بالانسان ، مقالة فی اتصال العقل بالانسان ، مراجعات و مباحث بین ابی بکر بن الطفیل وبین ابن رشد فی رسمه للدواء فی کتابه الموسوم بالکلیات، مسئلة فی الزمان، مقالة فی فسخ شبهة من اعترض علی الحکیم وبرهانه فی وجود المادة الاولی وتبیین ان برهان ارسطوطالیس هوالحق المبین ، مقالة فی المزاج ، مسئلة فی نوائب الحمی ، مسئلة فی حمیات العفن، مسائل فی الحکمه، مقالة فی حرکة الفلك، کتاب فیما خالف ابو نصر لارسطوطالیس فی کتاب البرهان من ترتیبه و قوانین البراهین والحدود ، مقالة فی التریاق.

در فلسفهٔ ابن رشد نمی توان ابتکاری قائل شد و عقاید او همان عقاید طرفداران حکمت یونانیست که آنهارا فلاسفه می‌گفتند وپیش ازو حکمای دیگر شرق چون کندی و فارابی و ابن سینا بیان کرده اند و در دیار مغرب ابن باجه آنرا رواج داده . تردیدی نیست که در بعضی از مسائل وعقاید پیشینیان خود بحث می کند ولی این مسائل همه در درجهٔ دومست و روی همرفته همان مسلك و همان اصول عقایدرادارد . چیزی که باعث شهرت او شده بیشترذوق او در تجزیه وهنر او درشرح وتفسیرست ودرین زمان دشوارست که باهمیت آن پی ببرند زیرا که روش فکری وطرز و وسایل امروز دیگر گونه شده است ولی در قرون وسطی مخصوصاً در مراکز یهود ونصاری آنرا خوب احساس می کرده‌اند. بهمین جهة شروح اورا حتی حکمای الهی که تعلیمات اورا مضر بحال خود می‌دیدند تحسین بسیار کرده اند . در آن زمان حکمای الهی ومتکلمان برطریقهٔ فلاسفه دردیار مشرق حملهٔ سخت کرده بودند . کتاب تهافة الفلاسفة غزالی که مخصوصاً ایراد برفارابی و ابن سیناست معروف ترین کتاب درین زمینه در دیار مشرق بوده . در دیار مغرب هم نخست متکلمان اسپانیا برین طریقه حمله بردند وچون شروح ابن رشد را ترجمه کردند ودرمیان متکلمان نصاری منتشر شد آنها نیز هم آواز شدند . درقرن سیزدهم میلادی خلفای پاریس و آکسفرد وکانتربوری بهمان دلایلی که ابن رشد را دراسپانیا تبعید کرده بودندوی را بضلالت متهم کردند. مهم‌ترین قسمت های طریقهٔ ابن رشد که باعث تکفیر او شد موضوع ابدیت جهان ومعرفت خدا وقدرت کاملهٔ او وعمومیت روح وعقل ورستاخیز بود.

در بعضی مسائل ابن رشد را ممکنست بآسانی برخلاف دین دانست ولی وی منکرعقیده نبوده وتنها عقیده‌را طوری تعبیر می‌کند که موافق بافلسفه باشد . چنانکه درموضوع ابدیت جهان منکر آفرینش نیست و فقط آنرا طوری توجیه میکند که مخالف باتوجیه متکلمانست . بعقیدهٔ او آفرینش دریك وهلهٔ تنها انجام نگرفته و آفرینش آن بآن تجدید میشود وبهمین واسطه جهان باقی می‌ماند وتغییر میکند. بعبارهٔ دیگر قوهٔ آفرینش همواره درجهان اثردارد و آنرا نگاه می‌دارد و بجنبش می‌آورد . از آن جمله اختران تنها ازراه حرکت وجود دارند و این حرکت ناشی از قوهٔ محرکه است که تا ابد درآنها اثر خواهدکرد. بنظر اوجهان جاودانیست ولی سبب‌موجده ومحرکه‌ای درکارهست وخدا جاودان‌وبی‌سبب است. ازحیث معرفت خدا ابن‌رشد این‌عقیدهٔ فلاسفه را تکرار میکند که مبدأ نخست تنها پی بجوهر خود می‌برد . بنا براین عقیده باید چنین باشد تا اینکه مبدأ نخست یگانگی خودرا از دست ندهد زیرا که اگر پی بتنوع موجودات ببرد خود نیز متنوع می شود . اگر این عقیده‌را کاملا رعایت کنیم باید قائل بشویم که مبدأ نخست بخودی خودزنده

است و جز جوهر خود بچیزی پی نمی برد و درین صورت قدرت کامله ممکن نخواهد بود و متکلمان میخواستند فلاسفه‌را وادار کنند که بهمین جا برسند . ولی طریقهٔ ابن رشد نرم تر ازاینست وعقیده دارد که خدا بوسیلهٔ جوهر خود بتمام جهان پی می برد و نه بطریق عمومی ونه‌بطریق خاص آن چنانکه ما بآن پی می‌بریم او پی نمی برد ولی بطریقهٔ عالی‌تری پی می برد که ما نمی توانیم آنرا تصور بکنیم . معرفت‌خداممکن‌نیست‌مانندمعرفت‌انسان باشد . اگر علم خدائی همان علم انسانی بود خدا می بایست در علم شرکائی‌داشته باشد ودیگر خدای‌واحد نخواهدشد، ازسوی‌دیگرعلم‌خدا مانند علم انسان ناشی ازموجودات نیست و موجودات سبب‌آن علم‌نمیشود و برخلاف علم خداست‌که سبب‌همهٔموجوداتست. پس هم‌چنان که متکلمان گفته‌اند نمی توان گفت که طریقهٔ ابن رشد منکر قدرت کامله است . درباب روح‌ابن رشد تهمت زده‌اند که وی گفته است روح جزئی و فردی پس‌از مرگ با روح کلی آمیخته می‌شود و بدین گونه منکر ابدیت‌شخصی ارواح انسانیست. این‌هم‌درست نیست زیرا که درطریقهٔ ابن‌رشد مانند طریقهٔ فلاسفهٔ دیگر باید میان روح و عقل را امتیازگذاشت . عقل کاملا مجرد و مادهٔ مصفائیست که در عمل وجودی ندارد مگر آنکه با عقل فعال یا عقل کل توام شود .آنچه فرد انسانی از حیث عقل خاص خود دارد استعدادیست که برای در یافتن اندیشهائی دارد که ناشی ازعقل‌کلست و این استعدادرا عقل منفعل می‌نامند. این استعداد بخودی خوددائمی نیست و باید بصورت فعل در آید و عقل مکتسب بشود . درین صورت با عقل فعال که جایگاه‌اندیشهای جاودانیست توام می‌شود و خود نیز جاویدان می گردد مثل اینکه باآن آمیخته شده باشد. اماروح چنین‌نیست. درین طریقه روح قوهٔ محرکه‌ایست که سبب‌زندگی ونمو ورشد اجسام آلیست . یك قسم قوه ایست که ماده را بحرکت می‌آورد و مانند عقل ازشرایط مادی مصفی‌نیست وبالعکس کاملابآن پیوسته است. شاید هم مرکب از یك قسم شبه ماده یامادهٔ بسیار لطیفی باشد. این ارواح اشکال اجسامند و بنابرین وابستهٔ باجسام نیستند و چون اجسام بمیرند باقی می مانند وممکنست شخصیت داشته‌باشند. ابن رشد می‌گوید که این احتمالست وگمان نمی کند دلایلی که منحصراً فلسفی صرف باشد بتواند ابدیت‌روح را باین صورت ثابت کند وحل این موضوع را موکول بکشف و شهود می‌کند . متکلمان باز باونسبت‌داده‌اند که منکر رستاخیز اجسامست . درین زمینه هم عقیدهٔ او انکاری ندارد و فقط شریعت‌را توجیه‌می‌کند ومی‌گوید بدنی که در زندگی دیگر داریم همان بدنی که درین عالم داریم نیست‌زیرا هرچه نابود بشود بهمان حال دوباره موجود نمی گردد و تنها ممکن است چیزی شبیه بآن موجود بشود . زندگی آینده عالی ترازین زندگی خواهد بود پس ابدانی که کامل تر ازین باشد و از نوع دیگر باشد پیدا خواهد شد . ازسوی دیگر ابن‌رشد مخالف‌تصورات و خیالاتیست‌که دربارهٔ آن‌زندگی‌دیگر کرده‌اند . چون اهل سنت وی را بیش از پیشینیانش متهم کرده‌اندوی با بیانی آشکارتر ازآنها بروابط میان عقل وشریعت پرداخته است . عقیدهٔ خودرا درین‌باب درکتاب فصل‌المقال و کشف المناهج بیان کرده است . اولین رأی او اینست که فلسفه باید با دین مطابق باشد واین عقیدهٔ همهٔ حکمای قدیم اسلامست . تااندازه‌ای دوحقیقت یادوقسم توضیح درپیشست یکی حقیقت فلسفی ودیگر حقیقت‌دینی که باید با هم موافق باشند . فلاسفه هم در عالم خود پیمبرانی هستند که بیشترمخاطب آنها دانشمندان بوده‌اند. تعلیمات آنها نباید مخالف تعلیمات

پیمبرانی باشد که مخاطب آنها مردم بوده اند و تعلیمات آنها باید همان حقیقت را بشکل عالی تری و مادی تری جلوه بدهد. درادیان معمولا تفاوتی در میان معنی ظاهری و تأویل قائلند. اگر در قرآن عباراتی باشد که ظاهراً مخالف استنتاج فلسفه است بایددانست که این عبارات اصلا معنی دیگری بجز معنی ظاهری دارد و باید درپی آن معنی رفت. پابست بودن بمعنی ظاهری کار عوامست و در پی تأویل و معنی حقیقی برآمدن کار خواص. خیالات و تصورات را هم چنان که وحی شده است عوام باید بپذیرند ولی فیلسوف حق دارد معنی دقیق‌تری را که در آن‌هست بیرون آورد. اما از حیث قاعدهٔ عملی گفته است که خواص‌نباید تأویلات خود را درمیان عوام انتشار بدهند. ابن رشدکیفیت تعلیمات دینی‌را بنابراستعدادشنوندگان بیان کرده است و بسه درجهٔ استعداد قائلست، درجهٔ اول که فراوان‌ترست شامل کسانیست که فقط بقوهٔ موعظه تسلیم می‌شوند و بجز وعظ چیزی‌حس نمی‌کنند. درجهٔ دوم شامل‌کسانیست که از راه تعقل می‌گروند وآنهم تعقلی که ناشی از عقایدی باشد که از پیش هم زده اند ودر آن نقادی نمی‌کنند. درجهٔ سوم که شامل عدهٔ کمتریست

مرکب‌ازمردمانیست‌که تنها بمحسوساتی می‌گروندکه مقدمات یقینی درآن باشد. این‌طرزتنوع‌تعلیمات دینی‌بنابراستعداد عقل شنوندگان ناشی ازتسلط درروان شناسیست ولی می توان گفت که این روش این عیب را دارد که ممکنست کاملا صادقانه بنظر نیاید و معلومست چرامتکلمان باآن مخالفت ورزیده‌اند. روی همرفته گمان نمی رود ابن رشد مرد بی عقیده ای بوده باشد و در درصدد برآمده باشد دربرابر پیروان سنت توجیهاتی از راه زبر دستی وزیرکی بکند. بلکه می توان گفت بنا بر معتقدات بسیاری از علمای اسلام مایل بتالیف طریقه‌های مختلف بوده و صادقانه معتقد بوده است که همان حقیقت ممکنست باشکال مختلف جلوه کند وباتوانائی بسیاری که در فلسفه‌داشته‌توانسته‌است‌طریقه‌هائی‌راکه در نظر مردمی که فکرشان بنرمی او نبوده است صریحاً مخالف یك دیگر جلوه میکرده باهم تألیف‌کند. شروح ابن رشد را برکتابهای فلسفه در قرن سیزدهم وچهاردهم میلادی (قرن هفتم و هشتم هجری) چندتن بزبان عبری ترجمه کرده‌اند ازآنجمله یعقوب پسر ربی انتولی ازمردم شهر ناپل و موسی پسر تیبون ازمردم لونل و کالونم و سموئیل پسر تیبون و یهودا

پسر سلیمان کوهن ازمردم تولد وشم توب پسر فالاکرا. لوی‌گرسون از مردم بانیول هم چنانکه ابن رشد شروحی بر کتابهای ارسطو نوشته کتابهای اورا شرح کرده است. در میان‌نصاری میکائل‌اسکوت Michael Scott وهرمان Hermann که هردو منسوب بسلسلهٔ هوهنش تاوفن Ho-henstaufen بوده اند در ۱۲۳۰ و ۱۲۴۰ میلادی (۶۲۷ و۶۳۷ هجری) بترجمهٔ آثار ابن رشد بزبان لاتینی آغاز کرده‌اند واز روی متن‌های تازی ترجمه کرده‌اند. در پایان قرن‌پانزدهم میلادی (قرن نهم هجری) نیفوس Niphus وزیمارا Zimara اصلاحاتی در ترجمه‌های سابق کرده اند. سپس از روی متن های عبری ترجمه های دیگر کرده اند و ژاکوب مانتینو Jacob Mantino ازمردم طرطوش و آبراهام‌دوبلامس Abraham de Belamès وژیوانی فرانسسکو بورانا Giovani Francesco Burana از مردم ورون باین کار پرداخته اند و چاپهای عمدهٔ آثار ابن رشد بزبان لاتین چاپ نیفوس در ۱۴۹۵-۱۴۹۷ میلادی (۹۰۰-۹۰۲ هجری) وچاپ یونتس Juntes در۱۵۵۳ میلادی (۹۵۰ هجری) است، بهمین جهتست که ابن رشد دراروپا یکی ازمعروف‌ترین

دانشمندان اسلامست و در زمان های قدیم کتابهای او رایج ترین کتابهای حکمت بوده . ابن رشد حکیم‌را برای امتیاز از ابن رشد دیگری که او هم نام و نسب اورا داشته و بابن رشد کبیرمعروفست ابن‌رشد حفیدنامیده‌اند.

۲) ابوالولید محمد بن احمدبن محمد ابن رشد قرطبی معروف بابن‌رشد یا ابن رشد کبیر از بزرگان فقهای زمان خود دراندلس ودیار مغرب‌بوده و در دقت و نظر صائب مشهور بوده است و در ۵۲۰ در گذشته و او را مؤلفات چندست از آن جمله : کتاب البیان والتحصیل لمافی‌المستخرجة‌من التوجیه و التعلیل ، کتاب المقدمات لاوائل کتب المدونه ، اختصارکتب المبسوطة من تألیف یحیی بن اسحق ، تهذیب کتاب الطحاوی‌فی‌مشکل‌الاثار.

۳) ابومحمد عبدالله‌بن ابوالولیدمحمد ابن احمدبن محمد بن رشد معروف بابن رشد یاابومحمد بن رشد پسر ابوالولید سابق الذکر که از پزشکان نامی‌قرن ششم در اسپانیا وطبیب‌ناصر خلیفه بوده و مقاله ای در حیلة البرء نوشته است .

ابن رشید (اِ ب ن رَ)

اخ . شرف الکتاب مجد الدین بن رشید اسفزاری معروف بابن رشید یا ابن‌الرشید ازشاعران قرن ششم‌ایران و از اعیان خراسان بوده و در شهر اسفزار می زیسته است و عزیزی تخلص‌می‌کرده‌واین کامه‌رابعضی‌درست نخوانده وغزنوی‌نوشته واورا ازمردم غزنین دانسته‌اند ووی شاعر زبردست ودبیر توانا وخوش نویسی بوده و از معاریف زمان خود بشمارمی‌رفته واز اشعار او اندکی مانده است .

ابن‌رشیق (اِ ب ن رَ)

اخ . ابوعلی حسن بن رشیق ازدی معروف بابن رشیق پدرش ظاهراً از نژاد یونانی بوده ولی از موالی ازد بشمارمی‌رفته‌ووی درالمحمدیة المسیله درالجزایر درحدود ۳۸۵ یا ۳۹۰ ولادت یافته . پس از آنکه در مولد خویش دانش آموخت نخست بگوهر فروشی که پیشهٔ پدرش بود پرداخت ودرسال ۴۰۶ بقیروان رفت ومعز خلیفهٔ فاطمی اورا بشاعری‌دربارخود برگزید وهمین مقام باعث رشك ابوعبدالله محمد بن ابی‌سعید بن احمد معروف بابن‌شرف قیروانی شاعر آن زمان شد که اوهم مانند وی‌شاعروادیب بود واین‌مناقشه که سبب‌شد هردوکتابهائی بررد یك‌دیگر نوشتند سرانجام ابن‌شرف را ناگزیر کرد که بصقلیه هجرت کند وچون در سال۴۴۹ قیروان‌را تازیان‌قتل وغارت کردند معز بمهدیه گریخت ووی‌را هم باخود برد وآنجا در ۴۵۳ درگذشت. درهمان‌سال ابن‌رشیق بمازر درجزیرهٔ صقلیه رفت وآنجا شب شنبهٔ غرهٔ ذیقعدهٔ ۴۵۶ یادرسال۴۶۳ درگذشت. ابن رشیق در تاریخ و ادب و شعر و لغت دست داشته وشاگرد ابومحمد عبدالکریم بن ابراهیم نهشلی ادیب و ابوعبدالله محمدبن جعفر قزار نحوی و دیگران بوده است واورامؤلفاتیست از آن جمله : العمدة فی‌صناعةالشعر و نقده که کتابیست در صناعت شعر و ابن خلدون در مقدمهٔ خود در فصل راجع بشعرآنرا خلاصه کرده ، قراضة الذهب‌فی‌نقداشعارالعرب‌که رساله‌ایست درباب سرقات‌شعری خطاب‌بابوالحسن علی بن ابوالقاسم لواتی ، قسمتی از دیوان اشعار او ، انموذج که کتابی در احوال و اشعار شعرای زمان او بوده است .

ابن‌رضوان (اِ بن رِض)

اخ . ابو الحسن علی بن رضوان بن علی‌بن‌جعفرمصری معروف بابن‌رضوان از پزشکان معروف که درجیزه نزدیك قاهره ولادت یافته‌وآنجا در۱۴سالگی بآموختن طب وفلسفه آغاز کرده و با کمال دشواری درس خوانده واز راه نجوم معاش میکرده ودرضمن تحصیل می کرده است و سپس بطب معروف شده وحاکم اورا رئیس اطبای خود

کرده و در قصر الشمع منزل داشته‌ودر
پایان زندگی عقل او متزلزل شده و با ابن
بطلان طبیب معروف آن زمان مناظرات
داشته است و در ۴۵۳ و یا ۴۶۰ در
گذشته است واو را مؤلفات بسیار است
از آن جمله : کفایة الطبیب فی ما صح
لدیه من التجاریب ، کتاب الاصول فی
الطب که بعبری ترجمه شده ، مقالة
فی دفع مضار عن الابدان بارض مصر ،
شرح کتاب الفرق لجالینوس کــه در
پنجشنبهٔ ۲۸ ذیحجهٔ ۴۳۲ تمام کرده، شرح
کتاب الصناعة الصغیرة لجالینوس، شرح
کتاب النبض الصغیر لجالینوس ، شرح
کتاب جالینوس الی اغلوتن فی التانی
الشفاء الامراض ، شرح مقالة الاولی
فی خمس مقالات ، شرح المقالة الثانیة
فی مقالتین ، شرح کتاب الاسطقسات
لجالینوس ، شرح بعض کتاب المزاج
لجالینوس ، کناش ، رسالة فی علاج
الجذام ، کتاب تتبع مسائل حنین ،
کتاب النافع فی کیفیة تعلیم صناعة الطب،
مقالة فی ان جالینوس لم یغلط فی اقاویله
عن اللبن علی ماظنه قوم، مقالة فی سیرته،
مقالة فی الشعیر و مایعمل منه الفهالابی
زکریا یهود ابن سعادة الطبیب ، جواب
لمسائل فی لبن الاتن ساله ایاها یهودا بن
سعاده ، تعالیق طبیه ، تعالیق نقلها فی
صیدلة الطب ، مقالة فی مذهب ابقراط
فی تعلیم الطب ، کتاب فی ان افضل احوال
عبدالله بن طیب السوفسطائیه ، کتاب فی
ان الاشخاص کل واحد من الانواع ــ
المتناسلة اب اول منه تناسلت الاشخاص
علی مذهب الفلسفه، تفسیر مقالة الحکیم
فیثاغورس فی الفضیله ، مقالة فی الرد
علی افرائیم و ابن زرعة فی الاختلاف
فی الملل ، انتزاعات شروح جالینوس
لکتب ابقراط ، کتاب الانتصار لارسطو ــ
طالیس ، تفسیر ناموس الطب لابقراط،
تفسیر وصیة الابقراط المعروفة بترتیب
الطب ، کــلام فی الادویة المسهله ،
کتاب فی عمل الاشربة والمعاجین، تعلیق
من کتاب التمیمی فی الاغذیة والادویه،
تعلیق من کتاب فوسیدونیوس فی اشربة
لذیذة للاصحــاء ، فواید علقها من
کتاب فیلغریوس فی الاشربة النــافعة
اللذیذة فی اوقات الامراض ، مقالة فی
الباه، مقالة فی ان کل واحد من الاعضاء
یغتذی من الخلط المشاکل له ، مقالة
فی الطریق الی احصاء عدد الحمیات ،فصل
من کلامه فی القوی الطبیعیه ، جواب
مسائل فی النبض وصل الیه السوال عنها
من الشام ، رسالة فی اجوبة مسائل سال
عنها الشیخ ابوطیب از هر بن نعمان فی
الاورام ، رسالة فی علاج صبی اصابه
المرض المسمی بداء الفیل وداء الاسد،
نسخة الدستور الذی انفذه ابوالعسکر ــ
الحسین بن معدان ملك مکران فی حال
علة الفالج فی شقة الایسر و جواب ابن
رضوان له ، فوائد علقها من کتاب حیلة
البرء لجالینوس، فوائد عقلها من کتاب تدبیر
الصحة لجالینوس ، فوائد عقلها من کتاب
الکثرة لجالینوس، فوائد علقها من کتاب
الفصد لجالینوس، فوائد علقها من کتاب
الادویة المفردة لجالینوس ، فوائد علقها
من کتاب المیامر لجالینوس ، فوائد علقها
من کتاب قاطاجانس لجالینوس، فوائد
علقها فی الاخلاط من کتب عدة لابقراط
و جالینوس، کتاب فی حل شکوك الرازی
علی کتاب جالینوس، سبع مقالات، مقالة
فی حفظ الصحه، مقالة فی ادوار الحمیات،
مقالة فی التنفس الشدید و هو ضیق النفس،
رسالة کتب بها الی ابی زکریا یهودا بن
سعادة فی النظام الذی استعمله جالینوس
فی تحلیل الحد فی کتاب الصناعة الصغیره،
مقالة فی نقض مقالة ابن بطلان فی ــ
الفرخ والفروج ، مقالة فی الفأر ، مقالة
فیما اورده ابن بطلان من التحییرات ،
مقالة فی ان ماجهله یقین و حکمة و ما
علمه ابن بطلان غلط و سفسطه ، مقالة
فی ان ابن بطلان لا یعلم کلام نفسه
فضلا عن کلام غیره ، رسالة الی اطباء
مصر والقاهرة فی خبر ابن بطلان ، قول
له فی جملة الرد علیه، کتاب فی مسائل
جرت بینه و بین ابن الهیثم فی المجرة و
المکان ، اخراجه لحواشی کامل الصناعة
الطبیة الموجود منه بعض الاولی ، رسالة
فی ازمنة الامراض ، مقالة فی التطرق
بالطب الی السعاده ، مقالة فی اسباب مدد
حمیات الاخلاط و قرانهما ، جوابه

عماشرح له من حال عليل به علة الفالج في شقة الايسر ، مقالة في الاورام ، كتاب في الادوية المفردة على حروف المعجم، مقالة في شرف الطب، رسالة في الكون و الفساد ، مقالة في سبيل ـ السعادة وهي السيرة التي اختارها النفسه ، رسالة في بقاء النفس بعد الموت ، مقالة في فضيلة الفلسفه ، مقالة في بقاء النفس على راى افلاطن و ارسطو طاليس ، اجوبة لمسائل منطقية من كتاب القياس، مقالة في حل شكوك يحيى بن عدى المسماة بالمحرسات ، مقالة في الحر ، مقالة في بعث نبوة محمد من التوراة و الفلسفه ، مقالة في ان الوجود نقط و خطوط طبيعيه، مقالة في حدث العالم ، مقالة في التنبيه على حيل من ينتحل صناعة القضايا بالنجوم و تشرف اهلها ، مقالة في خلط الضروري والوجودي ، مقالة في اكتساب الحلال من المال ، مقالة في الفرق بين الفاضل من الناس والسديد و العطب، مقالة في كل السياسه، رسالة في السعاده ، مقالة في اعتذاره عما ناقض به المحدثين ، مقالة في توحيد الفلاسفة و عبادتهم ، كتاب في الرد على الرازى في العلم الالهى و اثبات الرسل ، كتاب المستعمل في المنطق من العلوم والصنايع، ثلاث مقالات، رسالة صغرى في الهيولى كه براى ابوسليمان بن باشاد نوشته ، تذكرتاه المسمى بالكمال الكامل والسعادة القصوى كه نـاتمام مانده ، تعاليقه لفوائد كتب افلاطون ، المساجرة ـ الهويه ، طبيعة الانسان ، تعاليق فوائد مدخل فرفوريوس، تهذيب كتاب الحابس في رياسة الثنا كه قسمتى ازآن مانده بوده است، تعاليق في ان خط الاستواء بالطبع اظلم ليلا وان جوهره با لعرض اظلم ليلا ، كتاب فيما ينبغى ان يكون فى حانوت الطبيب ، مقالة في هواء مصر ، مقالة فى مزاج السكر ، مقالة في التنبيه على ما في كلام ابن بطلان من الهذيان، رسالة في دفع مضار الحلوى بالمحرور.

ابن رندقه (اِ ب نِ رَ نْ دَ قَ ه) اخ . ر . ابن ابـى رندقه .

ابن روح (اِ ب نِ) اخ . ابو القاسم حسن بن روح بن بحر بيى نوبختى معروف بابن روح كه از بزرگان پيشوايان دين شيعه و نايب سوم صاحب الزمان در غيبت صغرى از سال ٢٦٤ تا ٣٣٤ بود و وى را نايب يا باب يا وكيل يا سفير عن الناحية المقدسه مى گفتند و ازجانب امام غايب توقيعهائى صادر مى كرد كه يكى از مآخذ عمدة طريقة شيعة اثنى عشرى بود و وى در بغداد در جائى بنام دار النايب اقامت داشت . ظاهراً ابو جعفر محمد بن عثمان بن سعيد عمرى كه پيش ازو نايب بوده وى را پيش از سال ٣٠٥ باين سمت برقرار كرده است و چون وى در دربار خلافت گروهى را جلب كرده بود حامد بن عباس وزير اورا ببند افگند و چون در سال ٣١٧ اورا آزاد كردند گويند با قرمطيان همدست شد و ابو جعفر محمد بن على شلمغانى را تكفير كرد وسرانجام روز چهار شنبة ١٨ شعبان ٣٢٦ يا در سال ٣٢٩ درگذشت و ابو الحسن سمرى را بنيابت برگـزيد و ابو الحسن على بن بابويه با او مربوط بوده است.

ابن رومى (اِ ب نِ) اخ . ر . ابن الرومى .

ابن زريق (اِ ب نِ زُ رَ ىق) اخ . ابو الحسن على بن زريق كاتب بغدادى از اديبان و شاعران نامى زبان تازى در قرن پنجم بوده و گويند باندلس رفته و امير آنجا را مدح كرده است و چون وى اندك چيزى باو داده از اندوه بيمار شده و درگذشته و چون بسراغ او رفته اند ديده اند مرده است و بالاى سر او كاغذيست كه در آن اشعارى نوشته وهمان قصيدة معروف اوست كـه درشكايت سروده و از معروف ترين اشعار زبان تازيست و آنرا شرح بسيار كرده و نيز جمعى تخميس كرده اند از آن جمله است شرح على ابن عبدالله علوى و تخميس على بن ناصر باعونى .

ابن زنگى (اِ ب نِ زَ ن)

اخ. ابن زنگی شیرازی از شاعران نیمهٔ اول قرن هشتم ایران بوده که از احوال و اسم ونسب او اطلاعی نیست وهمینقدر پیداست که با بن زنگی معروف بوده و در شعر زنگی تخلص می کرده ودرفارس می زیسته است و غزل را خوب می گفته و بعضی از غزلیات او مانده است .

ابن زهر (اِ بْ نِ زُ هْ ر) اخ . شهرت خاندانی از بزرگان دانشمندان اسلام دراندلس که ازآغاز قرن چهارم تا آغاز قرن هفتم زیسته اند. این خانواده اصلا از مردم عربستان بوده اند ونژاد ایشان بطایفهٔ عدنان می رسیده وسپس باسپانیا هجرت کرده اند ونخست در جفن شاطبه در مغرب اندلس می زیسته اند و سپس افراد آن در نواحی دیگر اسپانیا پراکنده شده اند ومعاریف ایشان ازین قرارند: ۱) زهر که نخستین مرد معروف این خاندان بوده و اورا ایادی میدانسته اند زیرا که نسبش بایاد بن معدبن عدنان میرسیده که اورا یکی ازاجداد تازیان میدانند. زهر ایادی پسری داشته است بنام مروان و او پسری بنام ابوبکر محمد که نخستین کس ازین خانواده است که در زمان خود اهمیتی داشته و وی فقیه دانشمند معروفی بوده و دردانش و پرهیزگاری و درستکاری و بخشش شهره بوده است ودرشهرطلبیره در۸۶ سالگی در۴۲۲ درگذشته است. ۲) ابو مروان عبدالملك بن محمدبن مروان بن زهر معروف بابن زهر پسر ابوبکر محمد سابق الذکر که طبیب معروف زمان خود بوده و از اندلس بقیروان و از آنجا بقاهره رفته و مدت مدیدی درآنجا طبابت کرده است وپس ازآن باندلس برگشته ودردانیه ساکن شده . مجاهد امیر اندلس باو بسیار احترام کرده و اورا نزد خود خوانده است و عبدالملك نزد او رفت ودراندلس معروف شد وگویند وی درطب وفقه هر دو دست داشته و پس ازچندی از دانیه با شبیلیه رفت و آنجا مدتی ماند وهمانجا درگذشت و ثروت بسیار ازو ماند و بروایت دیگر در دانیه رحلت کرده و از زمانی که بدانجا رفته دیگر از آنجا بیرون نشده است . ۳) ابوالعلاء زهربن ابومروان عبدالملك ابن محمد بن مروان معروف بابن زهر پسر ابومروان سابق الذکر که بیشتر بکنیهٔ ابوالعلاء معروف بوده و بهمین جهة در قرون وسطی اورا در اروپا ابوآلی Aboali و ابوللی Abuleli وابیلول Ebilule که هرسه تحریفی ازکلمهٔ ابوالعلاست می نامیده اند وحتی کلمهٔ ابوالعلاءرا بکلمهٔ زهر چسبانده وازآن ابوللیزور Abulelizor والبولئیزور Albuleizor ساخته اند. ابوالعلاء نیز طبیب معروفی بوده ونزد پدرش وابوالعیناء مصری این دانش را آموخته است ووی درتشخیص بیماریها چنان مسلم بوده که باین کار معروف شده است وشاگردان چند داشته است از آن جمله ابو عامر بن نیق شاعر . وی برای فراگرفتن ادب و حدیث بقرطبه رفته و از معروف ترین استادان زمان این علوم رافرا گرفته و درین دانش ها معروف شده است و چون شهرت فوق العاده پیدا کرد معتمد آخرین خلیفهٔ خاندان بنی عباد که در آن زمان در اشبیلیه حکمرانی می کرد نسبت باو توجه کرد و اورا بخود اختصاص دادودر بارهٔ او نیکی بسیار کرد و دارائی جدش را که ضبط کرده بودند باو پس داد. چون سلسلهٔ مرابطین معتمد را خلع کردند وی حق شناسی خود را نسبت بآنها آشکار کرد ولی در ضمن با یوسف بن تاشفین پیوستگی یافت و وی او را بوزارت خود برگزید و همین کلمهٔ وزیررا در زبان اسپانیائی بلفظ الگزیر Alguazir تحریف کرده اند ودرترجمه های لاتینی که در قرون وسطی از آثار ابوالعلاء کرده اند این کلمه را در آغاز نام او آورده اند . گویند ابوالعلاء در قرطبه درگذشته وجنازهٔ اورا باشبیلیه برده اند

ودرآنجا اورا بسال ٥٢٥ دفن کرده‌اند و بروایت دیگر دراشبیلیه مرده‌است . ٤) ابومروان عبد الملك بن ابوالعلاء زهر پسرابوالعلاء سابق‌الذکر معروف بابن زهر که بیشتر بنام ابومروان بن زهر مشهوراست واین کلمه نیز دراروپا تحریف شده واز آن ابهومرون Abhomeron اونزوآر Avenzoar ساخته اند که اون زوآر Avenzoar تنهاهم می‌نویسند. وی‌دراشبیلیه ولادت یافته و تاریخ ولادت اورا ننوشته اند اما میتوان حدس زد که درحدود٤٨٤ تا ٤٨٧ متولد شده باشد . نخست در ادبیات وفقه و علوم شرعی تحصیلات بسیار خوب کرد و سپس طب را از پدرش آموخت وبزودی بپای اورسید و بواسطهٔ معالجات مخصوص بخود معروف شد ووی نیز مانند پدرنخست بسلسلهٔ مرابطی وسپس بسلسلهٔ موحدی پیوستگی داشته . ابن‌رشد حکیم معروف بااودوستی‌داشته واورا پس‌ازجالینوس بزرگترین پزشك می‌دانسته است ولی چنانکه بعضی گفته‌اند شاگرد اونبوده. ابن‌زهر درشمال افریقا سفرهائی‌کرده وعلی‌بن یوسف حکمران شهرمراکش بااو بدرفتاریهائی کرده است که سبب آن معلوم نیست وحتی‌اورا ببند افگنده ووی در آثار خود اشاراتی باین‌واقعهٔ ناگوار دارد . چون پس ازمرگ علی ابن یوسف بن تاشفین سلسلهٔ مرابطیان منقرض‌شدوعبدالرحمن نخستین‌پادشاه سلسلهٔ موحدی برسرکار آمد ابن زهر طرفداری ازین خاندان کرد وازین‌کار پشیمانی‌نبرد و مال فراوان یافت و مانند پــدرش بوزارت رسید . وی کتابهای چندی نوشته‌ازآن جمله‌کتاب الاقتصاد که بفرمان امیر ابراهیم بن یوسف‌بن تاشفین نوشته و از آن مهم ترکتاب‌التیسیر فی‌المداواة والتدبیر ست که بخواهش ابن‌رشد نوشته ومهم‌ترین کتاب اوست . نفوذ ابن‌زهر در طب اروپا فوق‌العاده‌است وبواسطهٔ ترجمه هائی که از کتابهای او بزبان عبری‌و سپس‌بزبان لاتین‌کرده‌اند تاقرن‌هفدهم میلادی (قرن یازدهم هجری) نفوذ او برقرار بوده . از نظر فلسفی‌مانند جالینوس باصول امزجه معتقدبوده . اما در عمل اساسامعتقد بوده‌که تجربه راهنمای‌واقعی‌وبهترین‌اساس‌معالجاتست. درآثاروی نه‌تنها ملاحظات مخصوصی در باب مسائلی که پیش ازو معروف بوده دیده‌می‌شود بلکه ابتکارهای‌واقعی دارد از آن جمله شرح اورام قاسم الصدر و دمل غشاء خارجی قلب که پیش ازوکسی ایراد نکرده است ووی در میان پزشکان اسلام نخستین‌کسیست که خزع القصبه را قائلست . در باب تغذیهٔ مصنوعی چه از راه مری وچه‌از راه معاء مستقیم نیزبی‌اطلاع نبوده و طرز آنرا تااندازه‌ای خوب بیان می کند . گمان نمی‌رود نکته‌ای که‌بعضی گفته‌اند ابن‌زهریهودی باشد محتاج‌برد کردن باشد . سرانجام پس اززندگی‌با شرافت که همهٔ آنرا صرف کارونیکی کرده است ابن‌زهر نیز مانند پدرمبتلا بورم ردی شده و در اشبیلیه درسال ٥٥٧ درگذشته است و یك پسر ویك دختر ازو ماند ووی‌را دربیرون باب النصربخاك‌سپردند . ٥) ابوبکرمحمد ابن عبدالملك بن زهر معروف بابن زهرپسر ابومروان سابق‌الذکرکه‌بیشتر بنام ابن زهرحفیدمعروفست. درسال ٥٠٤ یا ٥٠٧ ولادت یافت و در ٥٩٥ درگذشت . وی نیز طبیب دانشمندی بوده و در معالجات بیشتر از تألیف دست داشته هرچند که کتابی هم در کحالی نوشته است . باآنکه در اروپا تقریباً شهرت نداشته درمیان مسلمانان اسپانیا و افریقا بسیار معروف بوده است و بیشتر آن بواسطهٔ احاطهٔ کامل او در تمام علوم آن زمان و ادبیات زبان تازی بوده و شعررا بسیار لطیف می‌گفته‌است. یعقوب‌بن یوسف‌منصور خلیفه اورا بافریقا نزد خود خواندو طبیب خاص او بود . در بــارهٔ او احسان‌بسیارکردومال وافری‌باوبخشید و تقرب او بخلیفه باعث رشك‌ابوزید

عبدالرحمن بن یوجان وزیر شد ودر زمانی که وی ودختربرادرش که در قابلگی و بیماریهای زنان بسیار زبر دست بوده درمراکش بوده‌اند بخیانت آنها را زهر داد وخلیفه خود برجنازهٔ او نمازکرد وویرا درباغ امراء بخاك سپردند و از وی یك پسر ویك‌دختر ماند . ٦) ابومحمد عبدالله بن حفید معروف‌بابن‌زهر پسرابوبکرسابق‌الذکر در ٥٧٧ در اشبیلیه ولادت یافت‌ووی نیز طبیب بسیار حاذقی بود که زیر دست‌پدرش پرورش یافته بودومنصور وناصرخلیفه‌بنوبت اورا بخود اختصاص دادند ودربارهٔ اواحسان بسیارکردند . وی را مانند پدر زهر دادند ودررباط الفتح در سال ٦٠٢ در ٢٥ سالگی‌در موقعیکه بمراکش می‌رفت درگذشت . پیکر او را نخست در همان جا دفن کردند و سپس باشبیلیه بردند ودرباب النصر درکنار پدرانش بخاك سپردند . وی دو پسر داشت که هردو ساکن اشبیلیه بودندیکی ابومروان عبدالملك و دیگری ابوالعلاء محمد و ابوالعلا که کهتر بودذوق بسیاربرای‌طب‌داشت ودر آثار جالینوس احاطهٔ کامل داشته است .

ابن‌زیات (ا ب ن ز ی ی ا ت) اخ . ابوجعفر محمدبن‌عبدالملك ابن ابوحمزه ابان معروف بابن زیات یا ابن‌الزیات . جدش ایرانی وازمردم دسگره بود و چون روغن فروش بود اورا زیات می‌گفتند ووی ادیب‌فاضلی بودونحوولغت‌رانیکومی‌دانست‌ودربغداد ازاصحاب‌وهم نشینان‌مازنی بودوچون درنحو اختلافی رخ می داد مازنی‌برای او واگذار می کرد و در نخست ازکاتبان دربارخلافت بود و درزمانی که احمد بن عمار بن شادی بصری وزیر معتصم بود نامه‌ای از جائی‌رسید که وزیر معنی‌کلمه‌ای ازآنرا نمیدانست و دردیوان خلافت گشتند واورا پیدا کردند وکارش‌بالا گرفت ودرسال ٢٢٥ وزیرمعتصم‌وپس‌ازمعتصم وزیرواثق شد وپس‌ازآن‌وزیرمتوکل وچون در زمان معتصم‌بمتوکل‌اعتنا نمی‌کردومتوکل کینه ازودردل داشت چهل روزپس‌ازجلوس خودواورا گرفت ودارائی‌اوراضبط کرد و گویند در خانهٔ خود تنوری از آهن داشت و در زمان وزارت هرکس را که می خواست عذاب کند بآن تنور می‌انداخت وچون متوکل اوراگرفت فرمان داد اورا درهمان تنور انداختند وپانزده رطل آهن برو بستند و گویند چهل روز درآن تنور بود ودر١٩ ربیع الاول ٢٣٣ درگذشت . ابن زیات از وزیران بسیار مشهور خلفای عباسی بوده ومخصوصاً درادبیات عرب‌عنوان خاصی دارد و مشاهیر شعرای زمانه از آن جمله ابو تمام و بحتری او را مدح گفته اند .

ابن‌زیاد (ا ب ن ز ی ا د) اخ . شهرت خاندان معروفی از تازیان که ازفرزندان زیادبن‌ابوسفیان‌معروف بزیادبن‌ابیه‌یازیادبن‌سمیه‌بودند . زیادپسر پنجم‌ابوسفیان‌وسمیه وبرادرمهترمعاویه بود درسال اول هجرت ولادت یافت و در سال ٣٨ ازجانب علی بن ابی طالب بحکمرانی فارس‌آمد وتاسال ٤٢ حکمران فارس بود . از سال ٤٥ تا ٥٣ حکمرانی بصره داشت وازسال ٥٠ تا ٥٣ حکمرانی کوفه و درسال ٥٣ درگذشت . وی چهارپسر داشت :١) عبیدالله معروف بابن زیاد که ازبیداد گران‌بسیار معروف تاریخست واوست که درایران بواسطهٔ همین بیدادگریها از همه معروف ترست . وی در سال ٥٣ حکمران کوفه شد و تاسال ٦٤ حکمرانی آنجا را داشت ، ازسال ٥٠ تا ٥٣ حکمرانی کوفه داشت وازه٥٣ تا ٥٦ حکمرانی نیشابور و از ٥٥ تا ٦٤ حکمرانی بصره واز ٦٠ تا ٦٤ باردیگر حکومت‌کوفه‌را باوداده‌اند . وی‌نخست درحکمرانی‌نیشابورکه درضمن‌حکمران خراسان وماوراء النهر بوده درمشرق ایران بیدادگریهای بسیار کرده و در ماوراء النهر جنگهائی کرده‌است . در سال ٥٣ پس از عزل انس بن ابی

انس حکمران نیشابور شد ودرین‌زمان بخار خداه پادشاه بخارا مرده بود و پسری شیرخوار ازو مانده بود بنام طغشاده و مادرش خاتون ازجانب او نیابت می‌کرد و پانزده سال بود کـه این‌زن حکمرانی می‌کرد ودر زمان‌وی تازیان چندبار ببخارا تاختند وویءهر بارصلح کرد و خراجی داد و فتنه را کوتاه کرد و این زن بسیار مدبروکار دان بوده و مردم ازو پیروی کامـل داشتند وعادتش چنان بودکه‌هر روز ازدر حصاربخارا بیرون می‌آمد و بردر دروازۀریگستان برتخت‌می‌نشست‌وپیش وی غلامان وخواجه سرایان‌ودویست جوان از دهقانان و ملك‌زادگان بخارا با کمر زرین و شمشیر حمایل کرده دردوصف می‌ایستادند واو بکار کشور خودمی‌رسید و تاچاشتگاه می نشست و پس‌ازآن‌بحصار می‌رفت‌و خوانهائی می فرستاد و همه را خوراك می‌داد وشب باردیگربیرون‌می‌آمدوهم‌چنان‌می‌نشست. عبیدالله چون مامور خراسان شد آهنگ بخارا کرد و از جیحون‌گذشت و شهرهای بیکند و رامیتن ازشهرهای ماوراء النهررا گرفت وچهارهزار تن را اسیر کرد و چون ببخارارسیدصف برکشید ومنجنیق راست‌کرد.خاتون از ترکان یاری خواست و از عبیدالله هفت روز مهلت گرفت واظهاراطاعت کرد و او را هدیه داد و بازهفت روز دیگرمهلت‌خواست ودرین‌میان‌لشکریان ترك رسیدند و خاتون هم گروهی گرد آورد و جنگ درگرفت وپس‌از چند جنگ مردم‌بخارا شکست‌خوردند و تازیان آنها را دنبال کردند و جمع کثیری را کشتند وخاتون بحصاربخارا پناه بردو ترکان هم‌بدیارخودباز گشتند و درین جنگ سلاح وجامه و زرینه‌و سیمینۀ بسیار بدست تازیان افتاد واز جمله غنایمی که بدستشان افتاد یك لنگه کفش وجوراب خاتون بودمرصع بجواهر که دویست هزار درهم قیمت کردند وجمع کـثیری‌رااسیرگرفتند و عبیدالله فرمان داده بود تادرخت‌ها را می‌کندند وده‌ها را ویران می ساختند و چون شهر بخارادرخطر بود خاتون زنهار خواست و صلح کردند بشرط آنکه خاتون یك میلیون درهم بدهد و عبیدالله آن مال‌را گرفت ورفت وآن چهار هزار اسیر را با خود برد و در سال٥٤ ازین سفربازگشت . ازین‌قرار عبیدالله‌بن‌زیادنخستین‌کسیست‌ازحکمرانان عرب که ببخارا رفته ولی بالاترازآن نتوانسته است برود . پس ازآن‌واقعه ای که بازعبیدالله‌بن زیاددرآن شرکت داشته و بیشتر بدنامی او بواسطۀ همین واقعه است اینست که در سال ٦١ چون عبیدالله حکمران کوفه بود مردم کوفه جمعی را بمکه نزد حسین‌بن علی ابن ابی‌طالب فرستادند و او را بشهر خود دعوت کردند که بدانجا بیاید و بخلافت باوبیعت بکنند ولی‌عبیدالله‌که تازه بحکمرانی آمده بود هوا خواهان حسین‌بن‌علی‌وازآن جمله‌مسلم بن‌عقیل پسرعم‌اورا درکوفه‌گرفت وکشت ودر وقایع محرم سال ٦١ که منتهی بکشته شدن حسین بن علی و اصحاب او در کربلا شدنیز دخالت عمده داشته‌است و سپاهی از کوفه بجنگ اوفرستاده و بهمین جهة اورا از اشقیای معروف‌می دانند. دیگر ازدلایل بدنامی او اینست که برای افزودن عایدات درباربنی‌امیه زمانی که حکمرانی بصره و کوفه را داشته ببیداد و ستم از مردم خراج‌می گرفته است چنانکه پیش ازو عایدات خراج صدمیلیون‌درهم‌بوده واو آنرا به ١٣٥ میلیون رسـانده است . از بازماندگان این‌عبیدالله ازسال ٢٠٤ تا سال ٤٠٩ مدت ٢٠٥ سال شش تن‌در خاك یمن سرزمین زبید پادشاهی کرده اند که بنام سلسلۀ زیادی یا بنی زیاد معروفندو ایشان را نیز ابن‌زیاد گفته‌اند و این سلسله نواحی صنعا و صعدا و نجران و بیحان و حلی‌وتهامه رادردست داشته ودست‌نشاندۀ خلفای عباسی بوده‌اند . عبیدالله پسری داشته است بنام ابراهیم واو پسری محمد

نام واو پسری ابراهیم نام واو پسری بنام زیاد و وی پسری بنام محمد که در ۲۰۳ حکمران یمن شده و در اول شعبان ۲۰٤ دعوی استقلال کرده‌واین سلسله‌را تشکیل داده که شش تن از آنها حکمرانی کرده‌اند : ۱) محمدبن زیاد از۲۰٤ تا ۲٤۵ ۲) ابراهیم ابن محمد از ۲٤۵ تا ۲۸۹ ۳) زیاد ابن‌ابراهیم‌از۲۸۹تا۲۹۱ ٤)ابوالجیش اسحق‌بن ابراهیم از۲۹۱ تا۳۷۱ و در سال ۳۰۳ علی‌بن فضل قرمطی زبیدرا ازو گرفته است ۵) عبدالله یازیاد یا ابراهیم بن اسحق از ۳۷۱ تا ٤۰۹ ودرزمان وی وزیران اوصاحب‌اختیار مطلق بوده‌اند چنانکه رشاد حبشی بنام هنددختر اسحق‌خواهروی وبهانهٔ‌نیابت از جانب عبدالله که صغیربوده است از ۳۷۱تا ۳۷۳و از ۳۷۳ تا٤۰۲حسین ابن سلمه نوبی حکمرانی داشته اند. ٦) ابراهیم بن عبدالله آخرین کس ازین خاندان که از ٤۰۲ تا ٤۰۹ پادشاهی داشته ودر٤۰۹ اورا کشته‌اند ودر زمان وی‌باز عمال دربارا‌وتسلط کامل داشته اند چنانکه مرجان نامی‌از ٤۰۲ تا ٤۱۲ ونفیس نامی که‌ابراهیم‌را کشته است از ٤۰۷ تا ٤۱۲ونجاح نامی که غلام حبشی بوده وسلسلهٔ جدیدی تأسیس کرده از ذیقعدهٔ ٤۱۲ بعد بر نواحی‌مختلف‌آن‌سرزمین دست‌یافته‌اند.

۲) ابوالحرب سلم بن زیاد ابن ابیه که ظاهراً در سال ۳۷ هجری ولادت یافته زیرا که گفته‌اند درسال ٦۱ که بحکمرانی منصوب شد بیست‌و چهارساله بوده است‌و‌وی در سال٦۱ بحکمرانی خراسان وسیستان‌مأمورشده و تا سال ٦٤ درین مقام بوده است نخست خود بخراسان نیامده وحارث ابن معاویهٔ حارثی جد عیسی‌بن‌شبیب را از شام ازجانب خود بنیشابور فرستاده وسپس خودبخراسان آمده و درزمان وی هم جنگهائی در ماوراء النهر درمیان ایرانیان وتازیان‌درگرفته وچون سلم خودبخراسان آمده‌لشکری فراهم کرده وبجنگ همان خاتون زن بخار خداه ومادرطغشاده بماوراءالنهر رفته است و چون ببخارا رسیده و خاتون آن سپاه را دیده دانسته است که باسپاه خود ازعهدهٔ اوبرنمی‌آید و بطرخون پادشاه سغد پیغام داده که‌من زن تو می‌شوم وبخارا را بتو میدهم بشرط آنکه دست تازیان را ازین‌دیار کوتاه کنی و طرخون با صدو بیست هزار مردبیاری او آمده وبیدون‌پادشاه ترکان‌هم بالشکری بمدد او رسیده و چون سلم بن زیاد آن لشکر طرخون را دیده بود باخاتون صلح کرده بود ودروازهای‌بخارا گشوده بودند وچون بیدون رسید وآن حال را دید از آن

سوی خرقان رود فرود آمد وخاتون هم باو ملحق شدوسرانجام جنگی در گرفت ودرآن جنگ بیدون کشته‌شدو تازیان غلبه کردند وغنیمت‌بسیاریافتند چنانکه گویند هر سواری را ازیشان ۲٤۰۰ درم رسید و خاتون ناچار شد صلح بکند ومال بسیاری داد وسلم‌بن زیاد با آن‌غنایم باز گشت . می‌نویسند درین جنگها مردم ماوراء النهر بیست میلیون درهم داده اند وصلح کرده اند و چون یك‌قسمت ازین‌مبلغ‌را چهارپا وستوروکیمخت داده‌اند وآنهارا بنیم بها از مردم گرفته اند و آنهاراقیمت کرده اند پنج میلیون دینار شده و نیز سلم در مرو جنگی کرده وپس ازین جنگها آن غنایم را بامرزبان مرو نزد یزیدبن معاویه فرستاده است و در ماوراءالنهر در خوارزم و خجنده نیز جنگ کرده است وزن سلم‌بن زیاد ام محمد دختر عبدالله بن عثمان درین سفر ها وجنگها با او همراه بوده و گویند نخستین زن‌از تازیانست که ازرود جیحون گذشته و این زن در سغد کودکی‌زاده است که اوراصغدی نام گذاشته اند وچون جامهٔ کودك‌را نداشته از همسر صاحب سغد جامه عاریت خواسته‌است واو ازجمله‌چیز هائی که بآن کودك بخشیده تاجی‌بوده است وسرانجام سلم را در سال ٦٤

عزل کرده اند و عبدالله بن زبیر را بجای او فرستاده‌اند . ۳) عبدالرحمن ابن زیاد بن ابیه برادر عبیدالله و سلم بن زیاد سابق الذکر که از سال ۵۸ تا ۶۱ پیش از برادرش حکمران خراسان بوده است . ٤) عباد بن زیاد بن ابیه برادر دیگر عبیدالله و سلم و عبدالرحمن که در زمان حکمرانی برادرش سلم از جانب او حکمران سیستان بوده است و پس از مدتی توقف در سیستان از راه کرمان باز گشته است .

ابن زیدون (اِبن زَیْ)

ا خ . ابوالولید احمد بن عبدالله بن احمد بن غالب بن زیدون یکی از معروف ترین شاعران زبان تازی در اسپانیا بود که بوزارت امرای اشبیلیه رسید . وی از خاندان بسیار معروفی بود که نسبش بقبیلهٔ مخزوم می رسید و در قرطبه در ۳۹٤ ولادت یافت . چون در کودکی یتیم شد کسی که قیم او بود تربیت اورا ببهترین استادان زمان رجوع کرد و وی درهمان اوان از همشاگردان خود ممتاز بود و از بیست سالگی بسرودن اشعاری آغاز کرد که باعث شهرت او شد . چون جنگهای داخلی درمیان مدعیان خلافت امویان درگرفته بود کشمکش های مردم قرطبه برای بیرون کردن بربرها که برآن شهر استیلا یافته بودند وی را نیز درین وقایع وارد کرد و نسب خانوادگی و مقام خویشاوندان او و مخصوصاً جاه طلبی که در نهاد وی بود اورا وادار کرد که درین حوادث دخالت کند و بهمین جهة جزو هواخواهان ابوالحزم ابن جهور که حکمران قرطبه پس از بیرون کردن بربرها بود وارد شد . چون عشق مفرطی نسبت بزنی ولاده نام که از دختران امراء و شاعر بود داشت بر سر این زن درمیان وی و ابن عبدوس وزیر ابوالحزم ابن جهور که مرد مقتدری بود رقابتی درگرفت و ابن زیدون دربارهٔ او اشعار تهدید آمیزی گفت و در مکاتیب معروفی که نوشته او را سخت استهزاء کرده است و آن وزیر ببهانهٔ اینکه هواخواه بنی امیه است در بارهٔ او سعایت کرد و ابن زیدون را ببند افگندند و وی در زندان اشعار رقیقی دربارهٔ ولاده سروده و از دوستان خود با لحن مؤثری خواسته است که ازو دفاع کنند . یکی ازین دوستان او که ابوالولید پسر ابوالحزم باشد سرانجام توانست اورا ازبند رها کند ولی ولاده ازو روی برگردان شده و بابن عبدوس پیوسته بود . پس از اینکه ابن زیدون را تبعید کردند و از تبعید گاه هم چنان اشعاری مؤثر برای ولاده می فرستاد پس از مرگ ابوالحزم ابن جهور بقرطبه باز گشت و بخدمت پسر و جانشین او ابوالولید پیوست و ازجانب او بسفارت نزد امرائی که دراطراف قرطبه بودند رفت . ولی جاه طلبی ابن زیدون برای او زیان داشت و بار دیگر از نظر افتاد که دلیل آن معلوم نیست و ناچار شد از قرطبه بگریزد و پس از آن پی در پی دردانیه و باتالیوس واشبیلیه چندی مانده است و چون در شاعری و نویسندگی شهرت بسیار داشت و در نتیجهٔ سفارتهائی که کرده بود در امور اسپانیا احاطه یافته بود معتضد امیر اشبیلیه اورا بدربار خود پذیرفت . نخست کاتب او بود و پس از چندی وزیر او شد و پس از مرگ او پسر و جانشینش معتمد اورا دروزارت نگاه داشت و بدستیاری او قرطبه را گرفت وآنجا را پای تخت خود کرد . ولی شهرت و نیك نامی ابن زیدون درقرطبه مزاحم چند تن از متنفذین دربار از آن جمله ابن عمار شاعر بود که نزد معتمد تقرب داشت وچون بلوائی در میان مسلمانان و یهود در اشبیلیه رخ داد بدخواهان او سبب شدند که ببهانهٔ فرو نشاندن آن فتنه اورا بآنجا بفرستند و وی باوجود احساسات مردم قرطبه که باو می نازیدند ازآنجا رفت واندکی بعد خانوادهٔ او هم نزد او رفتند ولی چون مبتلا بتب شده و پیر شده بود بزودی در ۱۵ رجب ٤٦۳ درگذشت و

اورا در اشبیلیه بخاك سپردند . خبر مرگ او که بقرطبه رسید باعث تأثر شدید شد و همهٔ مردم عزا گرفتند . گذشته از مقام شاعری ابن‌زیدون در نویسندگی نیز بسیار دست داشته ودر تاریخ‌ادبیات زبان‌تازی‌باین‌هنر معروف ترست ومقداری ازمکاتیب اوباقیست که معروف ترین آنها بدین‌قرارست : مکتوبی خطاب بابن‌عبدوس که‌اهمیت بسیار ازحیث لغت دارد زیرا که‌پراز اشارات بوقایعی است که فقط درین مکتوب آمده وابن نباته آن را بنـام سرح العیون‌فی‌شرح‌رسالة ابن زیدون وابن ایبك صفدی بنام تمام‌المتون‌فی شرح رسالة ابن‌زیدون شرح کرده‌اند وازکتابهای معروف زبان تازیست ، مکتوبی خطاب بابن جهور که آن هم تقریباً بهمان درجه از اهمیت‌است . دیوان اشعار ابن زیدون هم‌بدستست واز آن جمله قصیده ایست معروف بنام قصیدهٔ اندلسیه .

ابن ساعاتی (ِ ا ب ن) اخ. ر . ابن الساعاتی .

ابن سبعین (ِ ا ب ن س َ ب) اخ . ابو محمد عبدالحق بن ابراهیم اشبیلی‌از حکمای تازی اسپانیا ومؤسس طریقه ای در تصوف بود در مرسیه ولادت یافت و بیشتر در اروپا معروفست زیرا کـه جوابی پرسشهای امپراطور فردریك دوم در مسائل حکمت داده است که امپراطور مزبور از دانشمندان سبته کرده بودو وی در آن زمان‌در آن شهر بوده‌است و سرانجام در مکـه در سال ۶۶۸ درگذشته است .

ابن سرابیون (ِ ا ب ن ِ س) اخ . شهرت دوتن از پزشکان قرن سوم که ظاهراً در بغداد می زیسته اند و گویا هردو پسران سرابیون نام پزشك نصرانی بوده اند که از مردم باجرما بوده و پسران او هردو بابن سرابیون معروفند و یکی از آنهاداود ابن‌سرابیون ودیگری یوحنابن‌سرابیون نام‌داشته وداود ازیوحنامعروف‌ترست واز یکی از آنها که ظاهراً داود باشد کتابی مانده است بزبان تازی در جغرافیای بغداد و بین النهرین که آنرا ابن‌بهلول‌نامی اصلاح کرده‌استو داود از پزشکان دربار هارون الرشید و از معاصران عبدالله طیفوری و ابو قریش عیسی صیدلانی وبختیشوع بوده وبعضی‌ازکتابهای پزشکی‌قدیم را بزبان تازی‌ترجمه‌کرده‌وظاهراً اززبان‌سریانی نقل کرده است .

ابن‌سراج (ِ ا ب ِ ن ِ س) اخ. شهرت افراد یکی از خاندانهای نجیب اسپانیا که در افسانهای تاریخی اواخر دورهٔ اسلامی درغرناطه نام‌آنها مکرر آمده ومی‌گویند که‌ابوعبدالله‌محمد آخرین پادشاه غرناطه که‌اروپائیان‌او را بوابدیل Boabdil می‌نامندبخیانت آنهارا درقصرالحمراء کـشته است و احتمال می‌رود که این افسانه مربوط بکشتارهای زمان ابوالحسن علی(۸۶۵-۸۸۷) باشد وبیشتر احتمال می‌رودکه این خانواده همان خاندان بنی سراج از مردم قرطبه باشد که شاید بغرناطه هجرت کرده باشند در هر صورت این داستانها در اروپا رواج داشته وکلمهٔ ابن‌سراج را در زبانهای اروپائی ابن سراژ Abencerages می‌نویسندوحتی در ادبیات اروپـا هم وارد شده و معروف ترین کتابی که درین زمینه نوشته‌اندکتاب معروف شاتوبریان‌بنام « آخرین ابن سراژ » است .

ابن‌سراج (ِ ا ب ِ ن ِ س) اخ. شهرت چهارتن ازنحات‌معروف : ۱) ابو مروان عبدالملك بن سراج بن عبدالله بن محمدبن‌سراج نحوی‌معروف بابن‌سراج که پیشوای‌نحات قرطبه بود و در زبان تازی ولغت وشعر و ادب دست داشت واز بازماندگان سراج‌بن قرة کلابی از اصحاب رسول بودودر قرطبه درس می داد و در روز عرفهٔ سال ۴۸۹ درگذشت . ۲) ابوالحسین سراج‌بن ابومروان عبدالملك‌بن سراج نحوی معروف‌بابن سراج که دراندلس

می‌زیست و پیشوای علمای نحو درزمان خود بود و نزدیك چهل سال پیش پدر خود درس می‌خواند ودر علم تصریف و اشتقاق داناترین مردم روزگار بود و مردشریفی بود و مال و جاه بسیار داشت وچهل پنجاه تن از بزرگان نحات شاگردان او بوده‌اند ودرنحو واشعار و لغات و اخبار عرب نیز دست داشته و ابن بادش وابن‌الابرش وابوالولید ابن‌خیره وقاضی عیاض‌ازجملهٔ شاگردان او بوده‌اند و در جمادی‌الاولی ۵۸۰ درگذشته است . ۳) محمدبن‌سراج نحوی معروف بابن‌سراج که وی نیز گویا ازمردم اسپانیا واز همین‌خانواده بوده ودر۷۳٤ درگذشته است . ٤) ابوبکر محمدبن سری بغدادی معروف بابن سراج که وی‌نیز ازعلمای‌بزرگ نحو وازاستادان مبردبوده ودرموسیقی هم‌دست داشته ودرنحو مخالف اصول بصریان بوده و ابوالقاسم زجاجی و سیرافی و فارسی ورمانی هم شاگردان او بوده‌اند و درجوانی درذیحجهٔ ۳۱٦ درگذشته واورا مؤلفاتیست‌ازآن‌جمله: کتاب‌الاصول‌الکبیر ، جمل‌الاصول ، کتاب‌الموجز ، شرح سیبویه ، کتاب الاشتقاق‌که نا تمام مانده ، احتجاج القرائه ، کتاب‌الشعر و الشعراء، کتاب الجمل ، کتاب‌الریاح والهوی والنار، کتاب‌الخط والهجاء ، کتاب‌المواصلات والمذاکرات فی‌الاخبار .

ابن‌سراج‌رومی (ِا ب ِن ِس) اخ. قره‌فضلی محمدمعروف بابن‌سراج رومی‌یاابن‌السراج رومی‌از شاعران معروف دربار آل عثمان‌بوده که درسال۹۷۰ درگذشته‌و زبان فارسی را خوب می دانسته و کتابی بتقلید گلستان بنام نخلستان نوشته است .

ابن سراقه (ِا ب ِن ُس ر ا ق) اخ. ر. ابن‌العربی .

ابن‌سرایا (ِا ب ِن َس) اخ. صفی‌الدین عبدالعزیز بن سرایابن علی‌بن ابوالقاسم‌بن احمدبن ابونصربن ابوالعزیزبن سرایا حلی طائی معروف بابن سرایا یا صفی الدین حلی شاعر معروف‌زبان تازی‌که دره ربیع‌الثانی ٦۷۷ درشهر حله ولادت‌یافت و بخدمت پادشاهان ارتقی ماردین وارد شد و مداح ایشان بود . پس از آن در۷۲٦ بقاهره بدر بار ملك الناصر رفت ولی اندکی پس از آن بماردین بازگشت و سرانجام ببغداد رفت و آنجا در ۷۵۰ یا ۷۵۲ درگذشت . وی اشعار بسیار گفته ولی همواره مقلد شاعران پیشین بوده و تنها در اشعار عامیانه ابتکاری کرده و قسمی از موشح اختراع کرده است‌که آنرا مضمن می‌گویند. ازجمله مجموعه های اشعار او کتاب‌درر النحور فی‌مدایح الملك المنصورست شامل‌مدایح ملك المنصور ازپادشاهان ارتقی ماردین‌که ۲۹ منظومهٔ ۲۹شعری دارد که حرف اول و قافیهٔ هریك‌از از آنها یکی ازحروف الفباست ودیگر منظومه‌ای بنام الکافیةالبدیعیه درنعت رسول که خود شرحی برآن نوشته و دیگر کتاب‌العاطل الحالی و المرخص الغالی‌که دراوزان اشعار عامیانه یعنی اوزان زجل‌وموالی‌وکانکان وقوماست و نیز دیوان اشعار او باقیست که از آن جمله قصیده ایست معروف در مدح‌ملك الصالح ابوالمکارم ارتقی‌که آنرا بزبان لاتین ترجمه‌کرده‌اند ودیگر ازآثار اوست : وصف الصیدبالبندق ، دیوان صفوةالشعراء و خلاصةالبلغاء ، الاغلاطی‌که مجموعه ایست ازاغلاط لغوی .

ابن سریج (ِا ب ِن ُس َر ی ج) اخ . شهرت دو تن از مشاهیر: ۱) ابوالعباس احمدبن عمر ابن سریج بغدادی معروف بابن‌سریج ازبزرگان فقهای شافعی وازشاگردان حسن‌بن محمد زعفرانی و عباس بن محمد دوری و ابوداودسجستانی وعلی ابن اسکاب و ابوالقاسم انماطی بود و وی را ازهمهٔ اصحاب‌شافعی درزمان خود حتی از مزنی برترمی دانستند و نخستین‌کسیست‌که باب نظررابازکرده و راه جدل را بمردم آموخته است و

در میان وی و داودبن علی ظاهری و پسرش محمد مناظرات معروف روی داده و در ۳۰۶ درگذشته و گویند نزدیك چهارصد تألیف داشته است وابوالقاسم طبرانی حافظ و ابوالولید حسان بن محمدفقیه وابواحمدغطریفی ازشاگردان او بوده‌اند و چندی قاضی شیراز بوده است ۲۰) ابویحیی عبیدالله معروف بابن سریج خواننده و آهنگ ساز معروف از مردم مکه که در آغازدورهٔ بنی امیه می‌زیسته ووی درمکه ولادت یافت وپدرش غلام ترك وازموالی بنی نوفل بن عبدمناف بود یابگفتهٔ دیگران از موالی بنی الحارث بن عبدالمطلب بود . در زمان عثمان معروف شد و گویند نخستین کسی بوده که زدن چنگ را ازایرانیان آموخته ودر مکه معمول کرده است و آنرا ازکارگران ایرانی که ابن زبیر برای تعمیر خانهٔ کعبه آورده بود یادگرفته است و چون کارش بالا گرفت روابط نزدیکی باعمربن ابی ربیعه بهم زد و برای آوازهائی که او ترجیح می‌داد آهنگ‌های موسیقی ساخت ودرضمن درساختن آهنگهای مرثیه نیز شهرت بسیار داشته است ولی چون آهنگهای اورافقط سینه‌بسینه مردم فرامی گرفتند اندکی پس از مرگ او فراموش شد و درزمان جحظه خوانندهٔ معروف تنها بعضی از پیران بیاد داشتند و ابن سریج در خلافت هشام (۱۰۵-۱۲۵) درگذشت .

ابن سعد (ِا ب ِن َس ع د) اخ. ابو عبدالله محمدبن سعد بن منیع بصری زهری معروف بابن سعد یا کاتب الواقدی یاکاتب واقدی ازموالی بنی هاشم بود . در سال ۱۶۸ ولادت یافت و حدیث را ازهشیم و سفیان بن عیینه و ابن علیه وولید بن مسلم و مخصوصاً محمدبن عمرواقدی فراگرفت و ابوبکربن ابی الدنیا ودیگران شاگردان او بوده‌اند و درسال ۲۳۰ درگذشت. معروف‌ترین کتاب اوکتاب الطبقات است که شامل سیرهٔ رسول واصحاب وتابعین تازمان اوست و یکی ازمعروف ترین کتابهای زبان تازیست و آن راکتاب الطبقات الکبیر یاطبقات الکبری نامیده اند وکتابی دیگر باسم طبقات الصغیر باو نسبت داده‌اند و قسمت اول کتاب الطبقات الکبیر بنام کتاب اخبار النبی معروفست .

ابن سعد (ِا ب ِن َس ع د) اخ. عمربن سعدبن ابی وقاص پسر سعد وقاص معروف که ازعمال عبیدالله ابن زیاد درزمان حکمرانی او درکوفه بود و چون درسال ۶۱ هجری که حسین ابن علی در کربلا فرود آمد عبید الله ابن زیاد اورا باچهارهزارسوارفرستاد که وی‌را وادار کند بکوفه رود ووی در سوم محرم بآنجا رسید وچون حسین ابن علی خواستار بود از همان راهی که آمده بمکه بازگردد یانزد یزید ویا بیکی ازثغور اسلام رود عمربن سعد تفصیل رابعبیدالله نوشت وعبیدالله درخشم شد و شمر بن ذی‌الجوشن را که دیگری از عمال او بود بکربلا فرستاد وباین سعد پیغام داد که اگر باحسین بن علی جنگ نمی کند فرماندهی آن سواران را بشمر واگذار کند و عمربن سعد ناچار باحسین بن علی جنگ کرد واو و اصحابش را کشت بهمین جهة درزبان فارسی ابن سعد وابن زیاد ببیدادگری معروف شده‌اند .

ابن سعدان (ِاب ِن َس ع) اخ. ابوعبدالله حسین بن احمدبن سعدان شیرازی معروف بابن سعدان درسال ۳۳۷ در شیراز ولادت یافت ودبیری زبردست بود و در حساب نیزمهارت داشت و از عمال معتبر پادشاهان آل بویه بود تااینکه درسال ۳۷۳ صمصام‌الدوله ابوکالیجاربن عضدالدوله اورا وزارت داد و او مردی متکبر و بخیل بود و درزمان وی تنگی روی داد و امور مالی مختل شد ومی‌نویسند مردی بود که هنری نداشت وبدخواه وبددل بود و در سال ۳۷۵ اسفار بن کردویه دربغداد برصمصام الدوله قیام کرد و صمصام الدوله او را شکست داد ومی

گفتند که ابن‌سعدان بااوهمدست بوده است بهمین جهة صمصام‌الدوله او را را در همان سال ۳۷۵ عزل کرد و کشت .

ابن‌سعود (اِ ب نِ سُ) اخ. نام خانوادگی امرای‌وهابی درعیه و ریاض در عربستان . محمدبن‌سعود که موسس این سلسله است از طایفهٔ مقرن از قبیلهٔ مسالخ از ولدعلی بودکه از دستهٔ تازیان عنزه‌اند . پدرش‌سعود که دردرعیه حکمرانی داشت در حدود ۱۱٤۱ تا ۱۱۵۰ درگذشته است وبنابر نسب نامهٔ این خاندان وی بجز محمد سه پسر دیگر هم داشته است بنام‌ثنیان ومشاری‌وفرحان‌ولی ریاست‌وهابیان درعیه و ریاض از آن زمان تاکنون در خاندان محمد بن سعود باقی مانده است‌وازاولادثنیان‌یابنی‌ثنیان‌وفرزندان مشاری یابنی مشاری تنهادوتن‌ریاست راغصب کرده و دو باره ازیشان پس گرفته‌اند و آن دو سلسلهٔ دیگر درتاریخ آن سرزمین مقام ثانوی داشته‌اند . از فرحان‌و فرزندان اوجز آنچه درنسب نامه‌هست اطلاع دیگری نیست . تاریخ وهابیان درعیه وریاض‌بسه‌دوره‌تقسیم می‌شود : دورهٔ نخست دوره ایست که درعیه پای تخت‌آنها بوده و با ستیلای مصریان در سال ۱۲۳۵ منتهی می‌شود. دورهٔ دوم‌شامل دوره ایست‌که ترکی‌و فیصل دوباره‌بپادشاهی رسیده‌اندتازمانی که ابن رشید از مردم جبل شمر آن سرزمین‌را گرفته‌واین دوره از ۱۲۳۵ تا ۱۳۰۸ امتداد داشته . دورهٔ سوم‌از زمانیست که در ۱۳۲۰ خاندان ابن سعود ریاض را ازخانوادهٔ ابن رشید گرفته‌اند وتاکنون‌ادامه‌دارد. تاکنون ۱۹ تن ازین خاندان حکمرانی‌کرده‌اند بدین‌قرار :۱)محمدبن سعودکه‌ازحدود ۱۱٤۸ تا۱۱۸۰حکمرانی کرده. درحدود۱۱۵۳ محمدبن‌عبدالوهاب‌موسس‌طریقهٔ وهابی را از عینه که در آنجا مستقر شده بود بیرون کردند و وی نزد محمدبن سعود که از دوستان او بود آمد و هردو باهم متفق شدند تا اصول‌جدید را با زبان و شمشیر انتشار دهند . جنگهائی که برای گرفتن شهر ها و قصبه های اطراف‌کردند درسال۱۱۵۹ آغاز شد وبزودی همسایگان آنها که مقتدرتر از ایشان بودند از آن جمله بنی خالد حکمرانان لحساء ومکرمیان حکمرانان نجران وارد میدان کارزار شدند ولی نتوانستند پیشرفت وهابیان را مانع‌شوند . شریفان مکه‌که وهابیان را کافر می دانستند آنها را از ورود بحرمین منع کردند و گزارشهائی که درین باب در ۱۱٦۲ بباب‌عالی دادند نخستین اطلاعاتی بود که درباب این طریقهٔ جدید بدربار عثمانی رسید . محمد بن سعود در ۱۱۷۹ درگذشت و سی سال حکمرانی کرد ۰ ۲) عبد العزیز بن محمد بن سعود که از ۱۱۷۹ تا ۱۲۱۸ حکمرانی‌کرد . سی‌سال آغاز پادشاهی اوصرف کشمکش های دائمی با شهرها و قبایل مرکز عربستان واز آن جمله بنی خالد و مکرمیان و آل منتفق شد . در ۱۲۱۰ وهابیان لحساء وقطیف را بحمله گرفتند ودر سواحل خلیج فارس مستقر شدند. لشکرکشی‌های حکمرانان بصره و بغدار و آل منتفق در ۱۲۱۲ وازآن جمله لشکر ـ کشی ثوینی ازآل منتفق در همان‌سال ولشکر کشی علی پاشا در۱۲۱۳ برای گرفتن لحساء هیچ نتیجه نداد . در ۱۲۱٤ در نتیجهٔ متارکهٔ شش ماهه ای که درمیان‌پاشای‌بغدادوعبد العزیزبرقرار شد جنگ بپایان رسید. ازسوی دیگر سرورشریف مکه در۱۱۸٦ بزواروهابی اجازه داده بود که خراجی بپردازند و حرمین را زیارت کنند . غالب شریف که در ۱۲۰۲ جانشین سرورشد این اجازه را لغو کرد و در ۱۲۰٤ و و۱۲۱۰ و۱۲۱۳ چندین لشکر کشی‌کرد تا وهابیان را مانع شود که برحجاز حمله ببرند وچون درین‌کار پیش‌نبرد ناچار شد در ۱۲۱۳ با وهابیان کنار بیاید و بزوار وهابی اجازهٔ ورود بحرمین‌بدهدودرمقابل‌آن وهابیان تعهد

کردند تسلط شریف مکه را برقبایلی که در حوزهٔ اقتدار آنها بودند بشناسند . باوجوداین روابط صلح آمیز باحکمران بغداد و شریف مکه اندك زمانی باقی بود . چون قبیلهٔ خزاعل که طایفه‌ای شیعه هستند بریکی ازکاروانهای وهابیان حمله کرده بودند سعودبن عبدالعزیز در ۱۸ ذیحجهٔ ۱۲۱۶ برکربلا تاخت و مشاهد آنجاراغارت کردوویران ساخت وبسیاری از مردم آنجارا کشت . در ۱۲۱۴ و ۱۲۱۵ سعود بحج رفته بود و در آن موقع قبایل عسیر وتهامه و بنی‌حرب که تا آن زمان دست نشاندهٔ شریف مکه بودند بوهابیان گرویدند وهمین سبب جنگ شد. در۲۵ شوال ۱۲۱۷ وهابیان شهر طایف را بحمله گرفتند ودر۸ محرم ۱۲۱۸ سعود وارد مکه شـــد . پس از بازگشت سعود شریف سپاهیانی را که وی در آنجا گذاشته بود در ۲۲ ربیع الاول ۱۲۱۸ بیرون کرد ولی ناگزیر شد بوهابیان امتیازاتی بدهد و با آنها کنار بیاید . در حدود سال ۱۲۱۵ وهابیان ببسط استیلای خود درسواحل خلیج فارس آغاز کرده بودند وپس از چندی بحرین وقبایل عمان مخصوصاً طوایف جواسمی را دررأس الخیمه مطیع خودکردند . در ۱۸ رجب ۱۲۱۸ یکی از شیعیـان عمادیه عبدالعزیز را در مسجد درعیه بزخم خنجر کشت . ۳) سعود بن عبد العزیز که از ۱۲۱۸ تا ۱۲۲۹ پادشاهی کرده . پس از چند لشکر- کشی بی اهمیت ببغداد وعمان سعود مصمم شد بسلطهٔ شریف مکه خاتمه بدهد و در ۱۲۲۰ مدینه و در ذیقعدهٔ همان سال مکه را گرفت و غالب برای آنکه بازماندهٔ قلمروخود را نجات دهد کاملا مطیع وهابیان شد وطریقهٔ وهابی در حجاز معمول گشت و کاروان های حجاج را که از خاك عثمانی می آمدند دیگر راه ندادند وخطبه راکه بنام سلطان عثمانی می‌خواندند حذف کردند . سرانجام سعود مکاتیب رسمی بپاشای دمشق و حتی سلطان عثمانی نوشت وایشان‌را بپذیرفتن دین وهابی دعوت کرد . چون پاشای دمشق جواب رد داد در ماه جمادی‌الاخرهٔ سال ۱۲۲۵ درناحیهٔ حوران تاخت وتازی کرد وتادروازهٔ دمشق تاخت و آن نواحی را ویران کرد . درخلیج فارس نیز دزدی‌دریائی را درفواصل بسیاری دایر کردچنانکه حکومت هند ناچار شد ناوگانی بآنجا بفرستد ودر۵ شوال ۱۲۲۴ رأس‌الخیمه را که کمین گاه این دزدان دریائی بود ویران کردند و کشتیهای دزدان را از میان بردند . چون بابعالی نمی‌توانست ولایات خود را ازآسیب وهابیان پاسبانی کند محمد علی پاشا خدیو مصر را مأمور کردکه حجاز را پس بگیرد . نخستین لشکرکشی مصریان بفرماندهی طوسون پاشاپسرمحمد علی‌پاشا بگرفتن ینبوع البحر و ینبوع البر درماه شوال ۱۲۲۶ آغازشد ولی‌چون طوسون پاشا بمدینه نزدیك شد در ۷ ذیقعدهٔ۱۲۲۶ در تنگهٔ جدیدازلشکریان عبدالله وفیصل پسران سعود شکست کامل خوردو ناچار شد بینبوع برگردد و سپس تنها در پائیز سال ۱۲۲۷ توانست دوباره جنگ بکند واین‌بار بیشتر پیشرفت کند . درماه ذیقعدهٔ ۱۲۲۷ شهر مدینه تسلیم شد ودر پایان محرم ۱۲۲۸ مکه را گرفتند . چندروز پس‌از آن طایف را هم بحمله گشاده بودندولی چون دربرابر شهر تربه رسیدندسپاهیان مصر ناچار شدند درآنجا درتابستان ۱۲۲۸ درنگ بکنند . دراوایل رمضان ۱۲۲۸ محمد علی پاشا خود درجده از کشتی پیاده شد که لشکرکشی را بعهده بگیرد و پیشنهاد صلحی را که سعود کرده بود رد کرد وچون طوسون پاشا در پایان آن سال حملهٔ دیگری بر تربه کرد و نتیجه ندادجنگ راتا آغاز سال ۱۲۳۰ ترك کردند . درین میان سعود در ۸جمادی‌الاولی ۱۲۲۹ در ۶۸ سالگی دردرعیه درگذشت . ٤) عبدالله بن سعود که‌از ۱۲۲۹ تا ۱۲۳۳ پادشاهی

کرد . چون درآغازسال ۱۲۳۰ محمد علی پاشا بسوی تربه پیش رفت در ۳ صفر ۱۲۳۰ وهابیان را نزدیك تربه شکست داد وآن شهر را بحمله گرفت وسپس ناحیهٔ عسیررا هم گرفت و از راه قنفده بمکه باز گشت . در ماه ربیع الثانی آن سال طوسون پاشا از راه حناکیه وارد نجدشد وقلعةالرأس را گرفت ولی چون عبدالله بن سعود باسپاهیان خود که شمارهٔ آنها بیشتر بود اورا احاطه کرده بود متارکه‌ای پیش‌آمد وشروع بمذاکرهٔصلح کردند وتا سال ۱۲۳۱ این گفتگو درمیان بود وبنتیجه نرسید . در ماه شوال ۱۲۳۱ ابراهیم پاشا که‌پس‌از مرگ برادرش طوسون پاشا جانشین او شده بود بفرماندهی سپاهیان مصر در عربستان برگزیده شد وپس‌از جنگهای بسیار سخت وتحمل رنج بسیار پس‌از هجده ماه بدروازه‌های شهر درعیه رسید و درین میان عبدالله را در ۱۵ جمادی الاخرهٔ ۱۲۳۲نزدیك‌ماویه شکست داده و در ۱۰ ذیحجهٔ ۱۲۳۲ پس از سه ماه محاصره قلعة الرأس‌را گشوده ودر ماه جمادی‌الاولی۱۲۳۳ضرمه‌را گرفته بود. محاصرهٔ شهر درعیه که عبدالله و خویشاوندان او آنرا دفاع می کردند دراوایل جمادی الاخرهٔ ۱۲۳۳ آغاز شد وتا اوایل ذیقعده ادامه داشت و

در ۵ ذیقعده شهر را بحمله گرفتند و سه روزبعد یعنی در ۸ ذیقعده عبدالله که بقصر درعیه‌رفته بود تسلیم شد . نخست‌اورابا خویشاوندانش‌وفرزندان شیخ‌محمدبن‌عبدالوهاب‌بقاهره‌فرستادند وپس‌از آن محمد علی پاشا وی را با کاتب وخزانه دارش‌بباب‌عالی تسلیم‌کرد وهرسه‌را در استانبول در ۱۸ صفر ۱۲۳٤ سربریدند . ۵) چون در نیمهٔ اول سال ۱۲۳٤ ابراهیم پاشا ازنجد رفت‌مشاری‌بن سعود که برادر عبدالله بود درعیه راگرفت ولی حسین بیك که محمد علی پاشا بجنگ او فرستاد اورا گرفت وبمصر فرستادوگویا در راه اورا کشتند وگویند از ۱۲۳۳ تا ۱۲۳۵ پادشاهی‌کرده‌است . ٦) ترکی ابن عبدالله‌بن محمدبن سعود که از ۱۲۳۵ تا ۱۲٤۹ پادشاهی کرده . در زمانی که مصریان‌بر آن‌سرزمین‌استیلا داشتند بصدیر گریخته وپس از مرگ مشاری بن سعود در ریاض جا گرفته بودومصریان‌اورا از آنجا بیرون‌کردند. باوجود این‌در ۱۲۳۷ توانست دوباره ریاض را بگیرد وپس‌از آنکه چند جنگ بیهوده باسپاهیان مصر کرد سر انجام خراج گزار محمد علی پاشاشد وشهر ریاض پای تحت خاندان ابن سعود شد . درسال ۱۲٤٦ناحیهٔلحساء را از دولت عثمانی که آنجا را در

۱۲۳۳ گرفته بود پس‌گرفت و بحرین را نیز مطیع خودکرد و در ۱۲٤۹ مشاری بن عبدالرحمن اورا کشت . ۷) مشاری بن عبدالرحمن بن‌مشاری ابن حسن بن مشاری بن سعود بجای ترکی بن عبدالله بتخت نشست ولی چهل روز پس از آن‌در هفهوف اورا بغفلت گرفتند وفیصل بن ترکی او را کشت . ۸) فیصل بن ترکی نخست از ۱۲٤۹ تا ۱۲۵۵پادشاهی‌کرده‌است. در ۱۲۵۳ یکی از پسران سعود بن عبدالعزیز سومین پادشاه این خاندان بیاری مصریان برفیصل قیام کرد و پس‌از آنکه درعیه را گرفت اورا در ریاض شکست داد . خورشید پاشا بفرماندهی سپاهیان مصری بار دیگردر ۲۵رمضان۱۲۵٤فیصل‌را دردلم شکست داد واو را گرفت و بمصر فرستاد . ۹) خالدبن سعوداز ۱۲۵۵ تا ۱۲۵۷ پادشاهی کرد . چون سپاهیان مصردر ۱۲۵٦ رفته بودند در ذیقعدهٔ ۱۲۵۷ عبدالله‌بن ثنیان اورا از ریاض بیرون کرد ووی بجده‌رفت وآنجا در ۱۲۷۸ درگذشت . ۱۰) عبدالله بن ثنیان‌بن ابراهیم بن ثنیان بن سعود که از ۱۲۵۷ تا ۱۲۵۹ پادشاهی کرد وپس‌از آنکه هنوزیك سال نشده بود پادشاهی می کرد فیصل که از ۱۲۵۷ آزادشده بود اورادر ریاض محاصره کرد واو

را بیند افگند ودر زندان مرد . ۱۱) فیصل بن ترکی که باردوم از ۱۲۵۹ تا ۱۲۸۲ پادشاهی کرد . درنتیجهٔ سیاست عاقلانه ومسالمت آمیز توانست استیلای خودرا برنجد استوار کند . خاندان ابن رشید که تازه برجبل شمر مستولی شده بودند دست نشاندگان و معتمدین او بودند ودرضمن روابط خوب با دولت مصر وسلاطین عثمانی داشت ودرزمان وی برخی ازمسافران اروپائی بآن دیار رفته اند ودر۱۳رجب ۱۲۸۲ از وبادرگذشت. ۱۲) عبدالله بن فیصل بن ترکی که نخست از ۱۲۸۲ تا ۱۲۸۷ پادشاهی کرده وبرادرانش اورا خلع کرده اند . ۱۳) سعود بن فیصل ابن ترکی از ۱۲۸۷ تا ۱۲۹۱ پادشاهی کرده است . درآغاز سال۱۲۸۷ ترکان عثمانی که عبدالله بن فیصل بیاری خود خوانده بود ناحیهٔ لحساء و قطیف را تصرف کردند وبا آنکه سعود کوشید آنهارا براند در آنجا ماندند . ۱٤) عبدالله بن فیصل بن ترکی که باردوم از ۱۲۹۱ تا ۱۳۰۱ پادشاهی کرد . چون پس از مرگ برادرش سعود دوباره بپادشاهی رسید ناچار شد با پسران وی و برادر دیگری که محمد نام داشت زد وخوردبکند . ازسوی دیگر از ۱۳۰۰ ببعد با محمد بن رشید که مقتدر بود وارد کشمکش شد و سر انجام در ۱۳۰۱ پسران برادرش سعود اورا خلع کردند . ۱۵) محمدبن سعود بن فیصل که از ۱۳۰۱ بپادشاهی نشسته وپایان پادشاهی او معلوم نیست و همینقدر معلومست که اندك زمانی پادشاهی کرده و عمش عبد الرحمن بجای اونشسته است. ۱٦) عبدالرحمن ابن فیصل بن ترکی که گویا تا ۱۳۰۳ پادشاهی کرده و محمد بن رشید اورا بیرون کرده و عبد الله بن فیصل را بامارت ریاض گماشته است . ۱۷) عبد الله بن فیصل بار سوم از ۱۳۰٤ تا ۱۳۰۵ گویا پادشاهی کرده است و ظاهراً در ۱۳۰۵ درگذشته وازآن پس باوجود آنکه عبدالرحمن چندین بار کوشیده است تاج و تخت را بدست آورد ناحیهٔ ریاض جزو ناحیهٔ حائل شده است . ۱۸) محمد بن فیصل که پسر سوم فیصل بوده وپس از مرگ او که تاریخ آن معلوم نیست ظاهراً حکمرانی ریاض با یکی از عمال ابن رشید بوده است . ۱۹) عبد العزیزبن عبد الرحمن بن فیصل که ازپایان سال ۱۳۱۸ بپادشاهی آغاز کرده . پس از محمد بن فیصل برادر زاده اش عبد العزیزبن متعب دعوی پادشاهی داشت وبا شیخ کویت که عبد العزیز بن عبد الرحمن بن سعود وخانوادهٔ اورا پناه داده بود وارد کشمکش شد . در ماه رمضان ۱۳۱۸ عبد العزیز بن عبد الرحمن با سپاه کمی وارد ریاض شد وپس ازآنکه خاندان سابق یازده سال در غربت مانده بود دوباره بپادشاهی رسید . در سالهای بعد نواحی را که سابقاً جزو دولت وهابیان بود پس گرفت ودر۱۳۲۲ تمام نواحی که جدش درنجد متصرف شده بود درتصرف او درآمده بود . سالهای بعدجنگهائی باابن رشید وترکان عثمانی وقبایلی که بااومخالف بودندو بامدعیانی که ازخاندان او بودند کرد وسر انجام با پادشاه حجاز نیز جنگ کرد ومهم ترین وقایع دورهٔ پادشاهی او بدین قرارست : در غرهٔ ربیع الاول ۱۳٤۰ ابن سعود حائل را گرفت وخاندان ابن رشید را منقرض کرد . در ربیع الاول ۱۳٤۳ سپاهیان وی شهر مکه را گرفتند . در ۱۸ جمادی الاولی ۱۳٤٤ شهرمدینه و در هفتم جمادی الاخره جده را گرفتندو بدین گونه تمام حجاز جزو قلمروابن سعود شد . خاندان ابن سعود شامل دو شعبه است یکی فرزندان سعود بن محمدبن مقرن که در حدود ۱۱٤۸ درگذشته واو چهار پسرداشته است : محمد که از ۱۱٤۸ تا ۱۱۸۰ پادشاهی کرده ، فرحان ، ثنیان ، مشاری . محمدبن سعود دو پسرداشته : عبدالعزیز که از۱۱۸۰تا ۱۲۱۸ پادشاهی

کرده و ۸۲ سال عمر کرده است و عبدالله. عبدالعزیز بن محمد چهار پسر داشته است : سعود بن عبدالعزیز که از ۱۲۱۸ تا ۱۲۲۹ پادشاهی کرده و بروایتی ۶۸ سال و بروایت دیگر از ۴۵ تا ۵۰ سال عمر کرده‌است، عبدالله، عبدالرحمن که در ۱۲۳۳ اورا بمصر تبعید کرده‌اند ، عمر که اورا نیز با پسرانش درهمان سال بمصر فرستاده اند . عبدالله ابن عبدالعزیز پسری داشته بنام سعود وخود در ۱۲۳۰ در گفتگوی متارکهٔ قلعة الرأس وکالت داشته وپسرش سعود پس ازگرفتن درعیه در ۱۲۳۳ کشته شده . سعود بن عبدالعزیز سیزده پسر داشته است : عبدالله بن سعود که از ۱۲۲۹ تا ۱۲۳۳ پادشاهی کرده ، فیصل که در محاصرهٔ درعیه کشته شده ، ناصر که درلشکرکشی بمسقط تلف شده ، هذلول ، سعد که باخالد وفهد وحسن برادرانش در ۱۲۳۳ بمصر تبعیدشده‌اند، خالد که از ۱۲۵۵ تا ۱۲۵۷ پادشاهی کرده واورا نیز در ۱۲۳۳ بمصر تبعید کرده‌بودند، عبدالرحمن ، عمر، ابراهیم ، مشاری که از ۱۲۳۴ تا ۱۲۳۵ پادشاهی کرده، ترکی که فرمانده لشکر کشی های کوچکی درعراق و سوریه بوده است ، فهد یا فهید که اورا نیز در ۱۲۳۳ بمصرتبعید کرده‌اند ، حسن که اورا هم در همان سال بمصر برده اند . عبدالله بن سعود چهار پسر داشته‌است : سعد که در ۱۲۳۳ مدافع یکی از قلاع درعیه بوده وپس از آن اورا با برادرانش بمصر برده‌اند، نصر ، محمد ، خالد . اما شعبهٔ دوم فرزندان محمد بن سعودند . محمد ابن سعود پسری داشته است بنام عبدالله واو سه پسر داشته : ترکی که از ۱۲۳۵ تا ۱۲۵۰ پادشاهی کرده ، ابراهیم ، محمد . ترکی بن عبدالله سه پسر داشته: فیصل که دو بار از ۱۲۵۰ تا ۱۲۵۴ و از ۱۲۵۹ تا ۱۲۸۲ پادشاهی کرده ، عبدالله که پسری داشته بنام ترکی ، جلوی که تا ۱۲۹۴ زنده بوده واو پنج پسر داشته: فهد، محمد، سعود، مساعد وعبدالمحسن. فیصل بن ترکی چهار پسر داشته: عبدالله که سه بار از ۱۲۸۲ تا ۱۲۸۸ و از ۱۲۹۱ تا ۱۳۰۱ و از حدود ۱۳۰۳ تاحدود ۱۳۰۵ پادشاهی کرده واو پسری داشته بنام ترکی ، سعود که از ۱۲۸۸ تا ۱۲۹۱ پادشاهی کرده ، محمدالمطوع که از ۱۳۰۹ تا چندی پادشاهی کرده وفرزندی نداشته است و بروایتی گویند چهل سال عمر کرده ، عبد الرحمن که یك بار تا ۱۳۰۳ چند مدتی و بار دیگر از حدود ۱۳۰۵ تا حدود ۱۳۰۹ پادشاهی کرده و در ۱۲۸۰ ده دوازده ساله بوده است . سعود بن فیصل پنج پسر داشته است : عبد الله ، سعد که پسری داشته است بنام سعود ، عبد العزیز ، محمد که از ۱۳۰۱ تا چندی پادشاهی کرده واو دو پسر داشته یکی بنام سعود و دیگری که نام او معلوم نیست ، عبدالرحمن. اما عبدالرحمن ابن فیصل دو پسر دارد یکی عبدالعزیز که همان ابن سعود پادشاه کنونی عربستانست و در ۱۲۹۹ ولادت یافته و از ۱۳۲۰ تاکنون پادشاهی می کند ودیگر سعود. عبدالعزیز بن عبدالرحمن چهار پسر دارد : سعود که ولیعهد کنونی عربستان ونایب السلطنهٔ نجدست ودر ۱۳۲۳ متولدشده ، فیصل که نایب السلطنهٔ مکه است ودر ۱۳۲۵ در مکه ولادت یافته ، محمد که در ۱۳۲۶ ولادت یافته ، خالد که در ۱۳۲۹ متولد شده است . ر . عربستان و وهابیان .

ابن سعید (اِ بن سَ) اخ. نورالدین ابوالحسن علی بن ابوعمران موسی بن عبد الملك بن سعید مغربی معروف بابن سعید از لغویون معروف زبان تازی که در ۶۰۵ یا ۶۱۰ درقلعة یحصب نزدیك غرناطه ولادت یافته ودراشبیلیه تحصیل کرده است . پس از آن با پدرش بحج رفته ولی چون در ۶۳۹ باسکندریه رسیدند پدرش در ۶۴۰ در آن شهر درگذشت ووی در اسکندریه ماند و پس از آن در ۶۴۸ بیغداد رفت و از آنجا با کمال الدین

بحلب وسپس بدمشق وموصل رفت و بغداد بازگشت واز آنجا ببصره ومکه رفت . پس از آن بتونس رفت و بخدمت ابوعبدالله مستنصر وارد شد . در سال ٦٦٦ بدیار مشرق باز گشت و از راه اسکندریه و حلب بارمنستان شد واز آنجا بعزم باز گشت بتونس راه افتاد ودرآن سفر دردمشق در٦٧٣ در گذشت یا بگفتهٔ دیگر در تونس‌در ٦٨٥ رحلت کرد . وی را مؤلفات چندست ازآن جمله کتابی در تاریخ مغرب بنام المغرب فی حلی المغرب یا المغرب فی‌محاسن حلی‌اهل‌المغرب، عنوان‌المرقصات والمطربات‌یاالمرقص والمطرب ، ملوك الشعر ، النفحة المسکیه فی‌الرحلة المکیه. ر.ابن‌سنان.

ابن‌سقا (اِ ب نِ سَ ق ق ا) اخ. ابن سقا یا ابن‌السقا شهرت یك تن از فقهای قرن ششم که نخست‌در بغداد می زیسته و در سال ٥٠٦ که یوسف‌بن‌ایوب بن یوسف بن‌حسین‌بن یعقوب برزجردی همدانی فقیه و عابد معروف متوفی در ٥٣٥ ببغداد رفته است این ابن‌سقا نزد اورفته‌وپرسشی ازو کرده است و یوسف‌بن ایوب‌باو گفته است خاموش شو که ازتوبوی کفر می شنوم وتو دردین اسلام نمی میری وابن‌سقا پس‌از مدتی بروم‌رفته و آنجا نصرانی شده است وظاهراً این همان کسیست که در ادبیات فارسی بسیار معروفست و او را شیخ صنعان می‌گویند و گویند عاشق دخترترسائی شده و باآنکه زاهد و فقیه وشیخ‌وقت خود بوده برای خاطر آن دختر بدین ترسایان‌گرویده‌است‌وداستان‌معاشقات اودر ادبیات فارسی بسیار آمده وقدیم ترین و معروف‌ترین داستان آنست‌که فریدالدین عطار در منطق الطیر نظم کرده است .

ابن سکیت (اِ ب نِ سِ ك ك ی ت) اخ . ر . ابن السکیت .

ابن‌سکینه (اِ ب نِ سَ ك ی نَ ه)اخ . ضیاء الدین ابواحمد عبدالوهاب‌بن امین‌الدین علی بن علی بغدادی صوفی شافعی‌حافظ‌مسندالعراق معروف بابن سکینه زیرا که سکینه‌نام جده‌اش بوده . وی ازبزرگان علمای زمان خود بوده ودرسال ٥١٩ولادت یافته وازشاگردان ابن‌الحصین وزاهر شحامی وابن‌السمعانی وقاضی مارستان بوده و قرائت را از سبط الخیاط و علم عربیت را از علی بن الخشاب و علوم دین و خلاف راز ابومنصورو جدمادرش ابوالبرکات اسمعیل‌بن‌اسعد و حدیث را از ابن‌ناصر فرا گرفته و در حدیث و زهد پیشوای دانشمندان عراق بوده و وقت او یاصرف‌تلاوت یاصرف زهد وتهجد و تسمیع می‌شده و بیشتر روزه بوده و در عبادت معروف بوده است و بیشتر خاموش می مانده و در٩ ربیع الاخر ٦٠٧ در گذشته است .

ابن‌سلام (اِ ب نِ سَ) اخ. در داستان لیلی ومجنون نام‌شوهر لیلی که بعضی‌از فرهنگ نویسان آنرا بخطاابن‌اسلام‌خوانده ونیز بخطاپدرشوهر لیلی دانسته‌اند .

ابن سلام (اِ ب نِ سَ ل ل ا م) اخ . ابوعبید قاسم بن سلام هروی بغدادی معروف بابن‌سلام از دانشمندان معروف قرن دوم و قرن سوم ایران‌بوده وپدرش غلامی رومی متعلق بیکی از مردان شهرهرات بوده و وی در ١٩٧ درهرات ولادت یافته‌و بیشتر در بغدادزیسته است و در ادب شاگرد ابوزید انصاری و اصمعی و دیگران بوده وهجده سال مقام‌قضاوت طرسوس‌را داشته است ونیز نزد ابو ـ عبیده و کسائی و فرا شاگردی کرده و در قرائت و حدیث و فقه وادبیات زبان تازی معروف بوده است وبیش از بیست‌کتاب درین علوم نوشته‌است و نخستین‌کسیست‌که در غریب‌الحدیث تالیف کرده است و در مکه یا مدینه در سال ٢٢٣ درگذشته ومرد دانشمند دین داری بوده‌است و ازجملهٔ‌مولفا

اوست : کتاب غریب الحدیث ، کتاب الامثال ، رسالة فی ماورد فی القرآن الکریم من لغات القبائل .

ابن سلام جمحی (اِ ب نِ سَ ل ل ا مِ جُ مَ) اخ . ابو عبدالله محمدبن سلام بن عبدالله بن سالم جمحی بصری معروف با بن سلام جمحی از بزرگان ادبای معروف زمان خود بوده و در شعر و اخبار دست داشته و از شاگردان حمادبن اسلمه وخلیل ابن احمد بوده و امام احمدبن حنبل وابوالعباس ثعلب وابوحاتم ریاشی و مازنی وزیادی ازشاگردان اوبوده‌اند و در سال ۲۳۲ در گذشته است و او را مولفات چندست ازآن جمله: طبقات الشعراء الجاهلیین والاسلامیین ، کتاب فی بیوتات العرب ، کتاب فی ملح الاشعار و وی نخستین کسیست که در طبقات شعرای عرب تالیف کرده است .

ابن سماعه (اِ ب نِ سَ م ا عَ هـ) اخ . شهرت دو تن از دانشمندان : ۱) ابوعبدالله محمد بن سماعة بن عبدالله بن هلال بن وکیع بن بشر تمیمی معروف با بن سماعه از بزرگان حفاظ و محدثین و فقهای حنفی بود در سال ۱۳۰ ولادت یافت و از شاگردان لیث بن سعد وابویوسف قاضی محمدبن حسن و ابوجعفر احمدبن ابوعمران بغدادی و ابوبکر بن محمد قمی وابو علی عبدالله بن جعفر رازی و دیگران بوده وبسیار مردعابدودین‌داری بوده است و مامون او را قاضی بغداد کرده ودر زمان معتصم یادر همان‌زمان مامون استعفا کرده وپس ازآن‌درسال ۱۹۲ قاضی مدینة المنصور شده و ۱۰۳ سال یا ۱۰۵ سال عمر کرده ودر سال ۲۳۳ درگذشته‌است واگردر ۱۳۰ ولادت یافته باشد ۱۰۳ سال زیسته است واو را مولفات چندست : ادب القاضی ، کتاب المحاضر ، کتاب السجلات ، کتاب النوادر . ۲) احمدبن محمدبن سماعه پسر ابوعبدالله سابق الذکرکه وی نیزاز علمای حنفی بوده ودر بغداد می‌زیسته و ازشاگردان پدرش بوده و در سال ۲۴۳ جعفربن متوکل او را قاضی مدینة المنصور کرده و در ۲۵۳ در گذشته است .

ابن سمجون (اِ ب نِ سَ م) اخ . ابوبکر حامدبن سمجون از پزشکان نامی قرن چهارم اسپانیا بوده و در طب دست داشته است و درین فن مولفاتی دارد از آن جمله : کتاب الادویة المفرده ، کتاب الاقراباذین .

ابن سناء الملك (اِ ب نِ سَ ن ا ءِ ال مُ ل ك) اخ . قاضی سعید ابوالقاسم هبة الله بن قاضی رشید ابوالفضل جعفربن معتمدسناءالملك ابو عبدالله محمدبن هبةالله بن محمدسعدی مصری معروف با بن سناء الملك از بزرگان شعرای زبان تازی درمصربود در حدود سال ۵۵۰ ولادت یافته ودر حدیث شاگرد حافظ ابو طاهر احمد ابن محمد سلفی اصفهانی بوده و در ادبیات درزمان خودمعروف بوده‌است و با شاعران زمان خود مجالسی‌داشته و بزرگترین شاعر زمان خود بشمار می‌رفته و از اعیان روزگار بوده است وسرانجام‌روزچهارشنبهٔ چهارم‌رمضان ۶۰۸ در گذشته و از آثار او نخست دیوان اشعار اوست بنام دارالطراز که از کتابهای معروف ادبیات زبان تازیست و بیشتر قصاید آن موشحست ومعروف‌ترین اشعار وی قصیده‌ایست که درفخریه گفته‌است وبجز آن تالیفات دیگر دارداز آن جمله اختصار کتاب الحیوان جاحظ بنام مختصرروح الحیوان، مصایدالشوارد، مقدمه‌ای که بر کتاب فصوص الفصول وعقود العقول نوشته که مجموعهٔ نظم و نثرومراسلاتست که بیشتر آنها از قاضی الفاضل نویسندهٔ معروف زمان اوست که درستایش وی‌وپدران اوگفته است .

ابن سنان (اِ ب نِ سَ) اخ . شهرت دوتن ازادبای زبان تازی: ۱) امیر ابومحمد عبدالله بن محمد بن سعیدبن سنان خفاجی معروف با بن سعید

خفاجی یا ابن سنان حلبی و یا خفاجی از شاعران معروف زبان تازی و از امیران زمان خود و مایل بتشیع بود در قلعهٔ عزار در حلب عصیان کرد و در میان وی و ابونصر محمد بن حسن معروف با بن النحاس وزیر محمود بن صالح دوستی بود و محمود بن صالح آن وزیر را گفت باو بنویسد و او را امان دهد و وی از آن قلعه بیرون آمد و آهنگ حلب کرد و در راه پشیمان شد و ترسید که جان او در خطر باشد و بآن قلعه باز- گشت و سرانجام اورا زهر دادند و در قلعهٔ عزار در ٤٦٦ درگذشت و جنازهٔ اورا بحلب بردند و از آثار وی دیوان شعرا و باقیست و کتابی بنام سر الفصاحه.

٢) عبدالکریم افندی بن سنان معروف با بن سنان که از مورخان قرن یازدهم بود و در حدود ١٠٤٥ درگذشته است و کتابی دارد بنام تراجم کبار العلماء.

ابن سوری (ِ ا ب ِ ن)

اخ . شهرت پادشاه غور که در سال ٤٠٠ محمود غزنوی باوی جنگ کرده است. نخست محمود التونتاش حاجب خودرا که حکمران هرات بود و ارسلان جاذب را که حکمرانی طوس داشت باسپاهی بجنگ او فرستاد و چون آنها بتنگه‌ای رسیدند که سپاهیان غوری در آنجا گرد آمده بودند جنگ سختی در گرفت و چون خبر بمحمود رسید خود با جمعی از خواص بیاری ایشان رفت و پس از چندی بتدریج سپاهیان غور را از آن تنگه دور کرد و درخاك غور پیش رفت و ابن سوری را در قصبهٔ آهنگران محاصره کرد و وی باده هزار سوار از قلعه بیرون آمد و با محمود جنگ کرد و در خندقهائی که کنده بود بنای جنگ را گذاشت و چون تا نیمروز جنگ دوام داشت و بجائی نمی‌رسید محمود خدعه کرد و بسپاهیان خود گفت روی بفرار نهادند و چون غوریان آن حال را دیدند و از خندقها بیرون آمدند و بصحرا رسیدند محمود باسپاه خود باز گشت و غوریان را شکست داد و ابن سوری را اسیر کرد و غنیمت بسیار یافت و سر زمین غور را گرفت و از آنجا بغزنین بازگشت و ابن سوری را باخود بغزنین برد و چون ابن سوری نومید شد با نگینی زهر آلود که در انگشتری خود داشت خودرا مسموم کرد و در گذشت . ظاهراً سوری نام خانوادگی ولقب پادشاهی موروثی پادشاهان غور تا آن زمان بوده است و پس ازین این کلمه نیز در نامهای بزرگ زادگان غور تا چندی معمول بوده و معلوم نیست نام و نسب این ابن سوری که در کتابهای فارسی نام اورا پسر سوری هم نوشته‌اند چه بوده است و معمولا مورخین این سلسله و مردم غور را تا پیش از تصرف سرزمین غور بدست سلطان محمود کافر دانسته‌اند وگویند محمود مردم آنجارا با سلام آورد.

ابن سهلان (ِ اب ن ِ س ه) اخ . امام قاضی زین الدین یا عمدة الدین عمر بن سهلان ساوی یا ساوجی معروف با بن سهلان از بزرگان حکما ودانشمندان بسیار معروف ایران در نیمهٔ دوم قرن ششم بوده است و نخست در ساوه می‌زیسته وقاضی آن شهر بوده و پس از آن بنیشابور رفته وظاهراً در پایان زندگی خود در اصفهان می‌زیسته است ودر زمانی که در نیشابور بوده هنگامی که ملکشاه حنفیان خراسان را وادار کرد که دین شافعی را بپذیرند وی هم جزو آنها بطریقهٔ شافعی گروید و وی درطب شاگرد سید محمد ایلاقی متوفی در ٥٣٦ بوده ولی درحکمت و منطق بیشتر دست داشته و از بزرگان حکمای زمان خود بشمار میرفته و مؤلفات بسیار داشته که چون کتابخانهٔ وی در ساوه سوخته است بعضی از آنها ازمیان رفته و همواره در میان حکمای ایران معروف بوده است چنانکه خواجه نصیر در شرح اشارات وملا صدرا در اسفار و حاج ملاهادی سبزواری درشرح منظومه آراء وی را نقل کرده اند و وی چنانکه امام ابوالحسن بیهقی مؤلف تتمهٔ صوان الحکمه متوفی در ٥٦٥ که معاصر وی بوده است گفته از دستر

خویش زندگی می کرده واز کتاب شفای ابن سینا نسخه بخط خود می نوشته و صددینار می فروخته است وچون در تتمهٔ صوان الحکمه بوفات او اشاره شده است پیداست که پیش از ٥٦٥ که سال رحلت ابوالحسن بیهقیست در گذشته وویرا مؤلفات چندست ازآن جمله : بصائرالنصیریه درمنطق که از معروف ترین ورایج ترین کتابهای این فنست و آنرا برای نظام الملك نصیرالدین ابوالقاسم محمود بن مظفر ابی توبهٔ مروزی وزیر نوشته است که از ٥٢١ تا ٥٢٦ وزیر سلطان سنجر بوده ، شرحی بر رسالهٔ عشق ابن سینا بفارسی ، شرح رسالهٔ طیر ابن سینا بفارسی که درحدود سال ٥٤٠ تمام کرده است، رسالة السنجریه فی الکائنات العنصریه که پیداست بنام سلطان سنجر نوشته ، کتاب التبصره ، کتابی در حساب ، تاریخ اصفهان .

ابن سید الناس (ا ب نِ سَ یّ یِ دُ ن ن اس) اخ . فتح الدین ابوالفتح محمد بن ابوبکر محمد بن محمد بن احمد بن عبدالله بن یحیی بن سید الناس یعمری اندلسی اشبیلی معروف بابن سیدالناس از مورخین تازی بود که در ١٤ ذیقعدهٔ ٦٦١ درقاهره ولادت افت یا بقولی در ٦٧١ متولد شد در ١١ شعبان ٧٣٤ در قاهره بفجائه درگذشت واورا درقرافه دفن کردند. وی در قاهره و دمشق در ٦٩٠ دانش آموخت ومدرس حدیث درمدرسهٔ ظاهریهٔ قاهره شد وشافعی وشاگرد پدرش وابن دقیق العید وعلی بن النحاس بود و مولف کتاب مشروحیست درسیرهٔ رسول بنام عیون الاثر فی فنون المغازی والشمایل والسیر و نیز یك سلسله قصایدی درنعت رسول بنام بشری اللبیب فی ذکری الحبیب سروده است وهمان کتاب عیون الاثر خود را بنام نور العیون فی تلخیص سیر الامین والمأمون خلاصه کرده است .

ابن سیده (ا ب نِ س ی دَه) اخ . ابوالحسن علی بن اسمعیل یا احمد یا محمد بن سیده که ازعلمای لغت ومنطق وازادبیان معروف اسپانیا بود. درمرسیه دراسپانیا ولادت یافت ودر شب یکشنبهٔ ٢٥ ربیع الثانی ٤٥٨ دردانیه درگذشت در آن زمان نزدیك شست سال داشته است . وی وپدرش هردو کور بوده اند وپدرش نیز از لغویون معروف بوده ووی از پدر و ابوالعلاءصاعد بغدادی وابو عمراحمد ابن محمد طلمنکی وصالح بن حسن بغدادی ودیگران دانش آموخته است وپس ازآن جزو عمال امیر ابوالجیش مجاهد بن عبدالله عامری در آمده وپس از مرگ او بخدمت جانشینش امیر ابن الموفق پیوسته وبا آنکه پیش از آن باو مایل نبوده قصیده ای درمدح او ساخته واز آن معذرت خواسته است . وی را مؤلفات چند بوده که سه کتاب از آن جمله بدستست : کتاب المخصص که کتاب بزرگیست درلغت وکلمات را در آن دسته کرده و هر دسته شامل کلماتیست که از یك طبقه اند یا یك خاصیت دارند ، کتاب المحکم والمحیط الاعظم که آن هم کتاب بزرگیست در لغت و بسیار خوبست ودر آن لغات را بحروف هجا وبترتیب ریشهٔ اول آنها نوشته وحروف هجارا بدین ترتیب آورده : ع ، ح ، ه ، خ ، غ ، ق ، ك ، ج ، ش ، ض ، ص ، س ، ز ، ط ، د ، ت ، ظ ، ذ ، ث ، ر ، ل ، ن ، ف ، ب ، م ، ه ، ی ، و . کتاب شرح مشکل المتنبی که تنها شرح اشعار مشکل دیوان متنبی است . وی کتاب دیگری بنام کتاب الانیق فی شرح الحماسه نوشته است که گویا ازمیان رفته .

ابن سیرین (ا ب نِ) اخ . ابوبکر محمد بن سیرین معروف با بن سیرین معبر وخواب گزار معروف که از اصحاب حسن بصری بود و گویند دوسال مانده بپایان خلافت عثمان ولادت یافت و پدرش ابوعمره کنیه داشت وغلام وکاتب انس بن مالك در

فارس بود و نیز گویند مسگری بود از مردم
جرجرایا که در دشت میشان و یا در عین
التمر می زیست و خالد بن ولید اورا
بغلامی با خود آورده بود و مادرش
صفیه یکی ازموالیان ابوبکر بود و ابن
سیرین خود از طبقهٔ دوم رواة حدیث
یعنی تابعین بود وازابوهریره وعبدالله
ابن عمر وانس بن مالك و عبدالله بن
زبیر وعمران بن حصین ودیگران روایت
می کرد وگوشش سنگین بود . وی در
بصره ساکن شد وسفری هم بمداین
کرده واو وخواهرش حفصه بپارسائی
وزهد معروف بودند ودرتعبیر خواب
شهرت بسیار داشت وبهمین جهة کتاب
های بسیار بنام او درتعبیر خواب پس
از آن انتشار داده اند که ظاهراً ازو
نیست و سرانجام در روز آدینهٔ ۹
شوال ۱۱۰ درگذشته است و گویند
بواسطهٔ وامی که داشت اورا ببند
افگندند و چون مرد سی هزار درهم
وام داشت و ازو از یك زن سی
فرزند زاد که یازده تن آنها دختر
بودند وبجز پسرش عبدالله کسی زنده
نماند . کتابهائی که بنام او معروفست
بدین قرارست : منتخب الکلام فی
تفسیر الاحلام ، کتاب تعبیر الرؤیا
که ظاهراً منتخبی از همان منتخب
الکلامست ، کتاب الجوامع .

ابن سینا (اِ بِـ نِ) اخ .
شرف الملك شیخ الرئیس ابوعلی حسین
ابن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا
معروف بابن سینا بزرگترین دانشمند
ایران در دوره های اسلامی . در ۳
صفر ۳۷۰ درافشنه که ازدههای بخارا
بود ولادت یافت . پدرش ازمردم
بلخ و اسمعیلی بود و چندی پیش
ازآن ببخارا رفته واز جانب پادشاهان
سامانی بپیشکاری مالیات ناحیهٔ خرمیثن
از نواحی بخارا مأمور شده بود وآنجا
زنی گرفت ستاره نام و از آن زن
ابن‌سینا وبرادرش محمود متولد شدند
وپس ازولادت این دو پسر بازببخارا
برگشت وآنجا ساکن شد وپسران وی
در آنجا پرورش یافتند و ابن‌سینا تا
۵ سالگی درخرمیثن بوده است . از
همان کودکی هوش سرشار در وی
آشکار بوده‌است . تا ده سالگی قرآن
و ادب واصول دین می‌آموخت . مبلغین
اسمعیلی که پدرش آنهارا درخانهٔ خود
پذیرفته بود مقدمات علوم‌را باوآموختند
ولی گفتار آنها درباب روح وعقل
نخست اثری در ذهن او نگذاشت و
درهمین زمان علم حساب‌را ازین تك
از بقالان بخارا وسایر فنون ریاضی
را از محمود مساح وفقه‌را ازاسمعیل
زاهد فراگرفته است . پس از آن
ابوعبدالله ناتلی که درمنطق دست‌داشته
وارد بخارا شده و ابن سینا منطق و
هندسه ونجوم‌را پیش او درس‌خوانده
و کتابهای ایساغوجی و اقلیدس و
متوسطات والمجسطی‌را نزد اوخوانده
ودرین‌میان ابوعبدالله ازبخارا بگرگانج
خوارزم رفته وابن سینا طبیعیات و
ماوراء الطبیعه‌را پیش خود یادگرفته
است و بزودی درین علوم از استاد
سابقش پیش‌افتاده ونیزدرطب مطالعاتی
کرده و از ابومنصور حسن بن نوح
قمری این علم‌را فراگرفته است و
درین فن باشکالی بر نخورده اما در
حکمت ما بعد الطبیعه دوچارمشکلاتی
بوده است چنانکه چهار بار کتاب
مابعد الطبیعهٔ ارسطورا خوانده وچنان
در آن دقت کرده بود که عبارات آنرا
از بر میدانست وبا این‌همه این‌فن‌را
درست نمی دانست تا اینکه اتفاقاً
کتاب « اغراض کتاب مابعد الطبیعه »
از ابو نصر فارابی بدستش افتاد و
بوسیلهٔ آن کتاب بمقصود خود رسید
و بیانات فارابی در منطق وحکمت‌که
شامل تفسیر هائی بطریقهٔ افلاطونیون
جدید ازآراء ارسطو بود افکار اورا
روشن کرد و درین زمان ۱۶ یا ۱۷
ساله بوده است . درهمین زمان ابن
سینا نوح‌بن منصور سامانی‌را ازبیماری
که بدان گرفتار شده بود شفا داد و
همین سبب شهرت او شد وازمقربان
پادشاه سامانی گشت و اجازهٔ ورود

بکستابخانهٔ معروف سامانیان یافت و چون سرعت‌انتقال فوق‌العاده وحافظهٔ سرشار داشت دراندك زمانی همهٔ علوم آن زمان‌را فراگرفت و در۱۸ سالگی از فراگرفتن همهٔ آنها فارغ شد ودر بیست و یك سالگی بتألیف کتاب آغاز کرد ودرین زمان چون‌کتابخانهٔ سامانیان سوخت اورا متهم کردندکه آنرا بعمد آتش زده است تادیگر پس از وی کسی بعلومی که در آن کتابها بوده است پـی نبرد . پس از مرگ پدرش در بیست و دو سالگی چون سلسلهٔ سامانیان در ۳۸۹ منقرض شده بود و غزنویان بخارا را گرفته بودند ابن سینا از بخارا هجرت کرد و از آن پس زندگی پرانقلابی داشته که قسمتی از آن صرف لذت‌یابی وقسمت دیگرصرف‌درس‌وبحث‌وتألیف‌وکارهای علمی شده است و اگر دورهٔ آسایشی برای او پیش‌آمده چندان طول‌نکشیده است . پس ازعزیمت از بخارانخست بگرگانج رفت که در آن زمان پایتخت خوارزمشاهان بود ودر آنجا اورا در شمار حکیمان و دانشمندان وپزشکان در بار آوردند و ابوالحسین احمد بن محمد سهیلی متوفی در ۴۱۸ وزیر علی ابن مامون‌خوارزمشاه ماهیانه‌ای‌دربارهٔ او مقررکرد وچون درسال ۴۰۸محمود غزنوی خوارزم را گرفت و سلسلهٔ

خوارزمشاهان را بر انداخت گویند ابوالفضل حسن بن میکال را گماشت گروهی ازدانشمندان‌را که درخوارزم گرد آمده بودند نزد او بغزنین فرستد و پیش از آنکه آن گماشته بخوارزم برسد ابن سینا را خبر کردند و چون وی میل نداشت بدربار محمود برود با ابوسهل مسیحی پزشك معروف که او هم در خوارزم بود آهنگ گرگان‌وری کرد و ابوسهل در راه از رنج مرد و ابن‌سینا بدشواری ازراه نسا خود را بابیورد رساند وازآنجابطوس وسمنگان و جاجرم رفت و گویند چون محمود هم‌چنان در پی‌او بود وسپرده بودهرجا اورا بیابند دستگیر کنند و این اخبار در نیشابور معروف شد ابن سینا از جاجرم آهنگ گرگان کرد ودر گرگان بطبابت مشغول شد و چون خواهرزادهٔ قابوس‌بن وشمگیر پادشاه زیاری بیمار شد و همه از شفادادن او در ماندند ابن‌سینارا ببالین او بردند وری‌تشخیص مالیخولیای‌عشق‌دادو بتدابیرروان‌شناسی او را شفا داد وهم چنان درگرگان‌بود تااینکه در سال ۴۰۳ قابوس‌را خدمت گزاران وی کشتند و ابن‌سینا ازگرگان بدهستان رفت ولی این مطلب درست نمی‌آید واگر پس از انقراض خاندان خوارزمشاه که در سال ۴۰۸ پیش‌آمده است بگرگان رفته باشد پنج سال پس

از کشته شدن قابوس در۴۰۳ استو چنانکه ازگفتهٔ وی نیز برمی‌آیدقابوس را ندیده وپس‌از کشته شدن اوبگرگان رسیده است . درگرگان ابوعبید عبد-الواحد گوزگانی دانشمند معروف که مشهور ترین شاگردان ابن سیناست بخدمت او پیوسته واز آن پس‌همواره بااو بوده است و بسیاری از آثار وی را پس ازمرگش جمع و تدوین کرده است و نیز درگرگان ابومحمدشیرازی خانه‌ای برای او خریده و وی در آن جاتدریس‌کرده است ودر ضمن‌طبابت می‌کرده و بعضی از تألیفات خود را در گرگان پرداخته است و از آن پس بشهر ری آمده و پس از چندی چون مجد الدوله پسر فخر الدولهٔ دیلمی از پادشاهان آل بویه بمالیخولیا گرفتار شده بود ابن سینا او را معالجه کرد و کتاب معاد را درآن زمان برای‌وی نوشته است و سپس بقزوین وازآنجا بهمدان رفت وچون شمس‌الدوله پسر دیگر فخرالدوله‌که درهمدان حکمرانی می‌کرد بقولنج مبتلاشده‌بود‌ابن‌سیناچهل شبانروز در بالین اوماند و او را شفا داد و پس ازآن جزو مقربان شمس-الدوله شد و پس از چندی وزیر او شد ولی پس از اندك مدتی سپاهیان ترك و کرد در نتیجهٔ نرسیدن ماهوار خود چون وی‌را مسئول‌آن می‌دانستند

بخانهٔ او ریختند وهرچه داشت تاراج کردند وشمس‌الدوله برای فرونشاندن آن فتنه ناچارابن‌سینارا عزل کردووی تاچهل روز در خانهٔ دوستی پنهان بود و چون دو باره شمس الدوله گرفتار قولنج شد وابن‌سینا او را شفا داد از گذشته پوزش خواست و بار دیگری وی را وزیری داد و پس از چندی شمس‌الدوله درسفر درگذشت وپسرش سماء الدوله بجای او نشست و وی تاج‌الملك را وزیر خود کرد وابن‌سینا معزول شد و روی همرفته ابن‌سینا از ٤٠٥ تا ٤١٢ مدتی وزیر شمس الدوله بوده و پس از عزل بخانهٔ ابو غالب عطار ازدوستان‌خود رفت وآنجا گوشه نشین شد و نهانی با امیر علاء الدوله عضدالدین ابو جعفر محمد بن دشمن زیاربن کاکویه (٣٩٨ ـ٤٣٣) معروف بابن کاکویه امیر مشهور موسس‌سلسلهٔ کاکویه در اصفهان وهمدان ویزد که مرد بسیار دانش دوستی بوده و در آن زمان در اصفهان بود مکاتبه‌داشت وسماءالدوله‌ازآن‌خبردارشد بخشم‌آمد و ابن‌سینارادستگیر کرد وبقلعهٔ فردجان بزندان فرستاد و چهار ماه در زندان نگاه داشت و سپس اورا بخشیدووی بهمدان بازگشت وگوشه نشین شد و بیشتر بتالیف مشغول بود و پس از چندی باجامهٔ درویشان با برادر خود محمود و ابو عبید گوزگانی و دو غلام باصفهان نزد علاءالدوله رفت واووی را بسیار حرمت گذاشت و ازمقربان خود کرد و درین مدت برخی‌ازکتاب های خودرا بنام وی نوشت وگفته‌اند که‌زمانی‌علاءالدوله بروخشم‌گرفت‌ووی ازترس‌بری گریخت وچون خشم‌علاء الدوله فرونشست باصفهان بازگشت‌و چون‌علاءالدوله بهمدان‌رفت‌باآنکه ابن سینابیماربود وپیش ازآن درراه‌دوچار قولنج شده بود با او بهمدان رفت و درآنجا بیماری او هر روز سخت‌ترمی شد تا اینکه درروز آدینهٔ غرهٔ رمضان سال ٤٢٧ درگذشت و در جنوب شهر همدان همانجا کـــه اینك آرامگاه او معروفست اورا بخاك سپردند ودرین زمان ٥٤ ساله بوده است . درتاریخ ولادت و رحلت و مـــدت عمر او اختلافست ولی آن گفتارها همه ضعیف ترست. ابن سینا بزرگترین دانشمند عالم اسلام ومعروفترین علمای نژاد ایرانیست و در همهٔ علوم زمان خود بمنتهی درجه احاطه داشته ومخصوصاً در طب وحکمت که دو فن عمدهٔ او بوده از نوادر فرزندان آدمی بشمـار می رود و بهمین جهة در همهٔ جهـان همواره در ردیف مشاهیر درجهٔ اول جای داشته . مدتهای مدید در اروپا مخصوصاً درطب نفوذفوق‌العاده داشته و کتابهـای پزشکی او مرجع همهٔ پزشکان بوده است وچون نام وی‌را بزبان‌عبری اون‌سینا (اَ ون) نوشته‌اند و برخی از کتابهای اورا بزبان‌عبری ترجمه کرده‌اند وبدین وسیله‌نخست‌در اروپا انتشار یافته این ضبط عبری در زبان‌لاتین آویسنا Avicenna و در زبانهای دیگراروپا آویسن Avicenne شده ودر اروپا بدین نام معروفست.

در مشرق زمین از زمان وی تا کنون کتابها ی وی منتهای رواج را داشته است و بـــر بعضی از آنها شرحها و حاشیه ها و تعلیقات بسیار نوشته‌اند و بیشتر رواج مؤلفات او از آن جهتست‌که وی درهمهٔ علوم قدیم‌دست داشته و بهترین کتابهای علمی را که شامل همهٔ معارف قدیمست نوشته و همهٔ مشکلات را حل کرده و تاریکی ها را روشن کرده است و بربسیاری از عقـاید پیشینان خود مخصوصاً در حکمت تفسیر ها و شرحهای بسیار روشن جامع نوشته . شرح عقاید وی مخصوصاً درحکمت‌که باوجود پرخاش سختی کـــه غزالی برآن کرده همواره درهمهٔ جهان ومخصوصاً درشرق‌رواج بسیار داشته وحکما و پزشکان همیشه بدان گرویده اند زمینهٔ بسیار مفصلی دارد و روی همرفته می توان گفت کـــه در منطق و معارف پیرو عقاید

فارابی بوده و در کلیات که هم جز و
مابعدالطبیعه و هم جزو منطقست از عقاید
فارابی پیروی کرده و عقیده دارد که
امور کلی گذشته از وجود اشیاء متکثر
مستقل باید در عقل الهی و عقل فلکی
موجود بالذات باشد . این وجود ذاتی
بوسیلهٔ وسایط متعدد از وجود الهی در
خارج ناشی می‌شود واز یك سوی در
وجود اشیاء مخصوص واز سوی دیگر
درعقل بشری که کثرت درآن تبدیل
بتصور شخصی می شود راه می یابد .
بنا بر عقیدهٔ او که بآراء
افلاطونیون جدید بیشتر ازآراء ارسطو
نزدیکست این تصور دردرجهٔ اول بیشتر
عطیهٔ عقل سماویست تااینکه نتیجهٔ قوهٔ
تجریدی باشد که خاص عقل بشریست .
هرچند که ابن‌سینا درمنطق بیان مفصلی
داردولی آنرا مقدمهٔ منظمی برای حکمت
می‌داند . حکمت واقعی یا نظریست
ویا عملی : حکمت نظری شامل طبیعیات
وریاضیات ومابعدالطبیعه وموارداستعمال
آنهاست . حکمت عملی شامل اخلاق
وتدبیر منزل وسیاست مدنست . ابن
سینا بقسمت های عملی حکمت کمتر
اهمیت داده است . ترتیبی که این
فصول رابدان مبوب کرده وعبارتست
از طبیعیات وپس از آن ریاضیات و
بعد ما بعدالطبیعه یا الهیات را آورده
ثابت می کند که جوهر را تدریجاً
رد می کند . هر چند که الهیات را
معرفت عموم موجودات می‌داند چنانکه
موجود مجرد جز موضوع چیز دیگر
نیست ولی همین موضوع نیز زمینهٔ
مستقیم وعمدهٔ الهیاتست . طبیعیات
ابن سینا روی همرفته بیان عقاید
ارسطوست ولی درین زمینه هم نفوذ
افلاطونیون جدیدآشکارست .مخصوصاً
این عقیده که حوادث ارضی نتیجهٔ
حرارتی که از کواکب می تراود نیست
بلکه اثر نوریست که ازآنها می‌تابد
ازآن جمله است . عقاید اورا دربارهٔ
عقل نیز باید ناشی ازافلاطونیون جدید
دانست ومبحث نفس یاروان‌شناسی او
که پراز افکار بسیار صائب است جزو
همین عقایدست . درمغرب زمین نفوذ
ابن‌سینا بیشتر درطب بوده که تا قرن
هفدهم میلادی (قرن دوازدهم هجری)
منتهای تأثیر راداشته وهنوز درمشرق
زمین بهمان حال باقیست و وی راجالینوس
اسلام می دانسته اند و رسیدن باین
نتیجه که تاچه اندازه نتایج مشاهدات
شخصی خوددرادرین علم واردکرده‌است
خود موضوع مطالعات مفصلیست .
اساساً درطب اهمیت بسیار بتجربه می‌دهد
وشرایط مختلفی را که درآنهادواثر میکند
مورد مطالعه قرارداده‌است. دربیانات
وشرحهائی که برالهیات ارسطو نوشته بجز
آنچه ازافلاطونیون جدیدگرفته درضمن
تألیفی باالهیات اسلامیست .ثنویتی که
از حیث جوهر و عرض و موجد و
موجود قائلست درآثار او برجسته‌تر از
آثار فارابیست واصول جاودان بودن
روح شخصی و انفرادی را صریح تر
بیان کرده است، جوهررا موجود ممکن
یاامکان ضروری می‌داند وخلقت باید
شامل آن چیزی باشد که وجودحقیقی
آنرا خاصیت آن قرار داده و جز و
امکان وجود آنست . جوهر و عرض
تنها در عالم‌الوهیت باهم‌متحدمی‌شوند
ولی در آنچه بجز خداست وجود بر
عرض غلبه می کند یعنی باصطلاح
حکمت‌الهی خاصیت وجودحقیقی‌همان
خلقتست ولی خلقتیست‌که جاودانست.
خدا که واجب‌الوجودست وهیچ‌کثرت
ندارد علت ضروریست وازشئون او
آنست که تا ابد درکار باشد ودرنتیجه
معلول‌آن که عالمست نیزجاودانست .
عالم بخودی خود ممکنست ولی از
نظر علت الهی واجبست . ابن سینا
تفاوتی در میان احتمال موجودی که
هم ممکن‌الوجود وهم‌واجب‌الوجودست
واحتمال هرحادثهٔ ارضی که در زمانه
رخ می دهد امتیاز می نهد وبیك عالم
مافوق قمر وبیك عالم‌امکان قائلست.
مخصوصاً اصول الهی بودن روح در
فکر او جنبهٔ تصوفی پیدا کرده و تا
اندازه‌ای هم شاعرانه است . چنانکه
گویند احتیاج مادی وقتی اورا وادار

کرده است که برای رهائی از بدخواهان جامهٔ درویشان بپوشد. ممکنست این حالت را نیز ضرورت فکری ایجاب کرده باشد و مواقـع گوشه نشینی وآزاردیدگی این بیانات صوفیانه راباو تلقین کرده باشد. پس تصوف درافکار او عقیدهٔ عارضیست که سبب جلوهٔ اصول عقایداوست ولی اساس وپایهٔ افکاراو نیست. ابن سینارا درهمهٔ علوم قدیم تألیفات بسیارست و بیشتر آنها کتاب‌ هائیست که همواره در همهٔ جهان بهترین کتاب آن فن بشمار رفته ودر هر مورد رأی اورا معتبر ترین آراء شمرده‌اند بهمین جهتست که برامهات کتابهای او شروح بسیار و حواشی و تعلیقات گوناگون نوشته و بعضی ازآنها را بزبانهای مختلف حتی زبانهای اروپائی ترجمه کرده اند و پیش ازآنکه علوم جدید در اروپا بسرحد کمال برسد همواره آنهارا درس گفته‌اند وهنوز دربسیاری از مولفات او مطالب تازه هست که کاملا دربارهٔ آنها بحث نکرده‌اند و آن تالیفی که لازمست در میان عقایداو در حکمت و طب با علوم جدید نداده‌اند. ازآثار وی در زبان پارسی و تازی آنچه معروفست بدین قرارست: الاجوبة عن المسائل العشرة. ارجوزة فی الطب معروف بارجوزة السینائیه، الادویة القلبیه که بزبان لاتینی ترجمه شده، الاشارات والتنبیهات فی المنطق والحکمه که گویا آخرین تألیف اوست واز معروف ترین کتابهای وی در حکمتست وبرآن شروح بسیار نوشته‌اند ازآن جمله شرح امام فخررازی وشرح خواجه نصیرالدین طوسی وبفارسی هم ترجمه شده است، الاشارة الی علم المنطق، الانصاف والاتصاف، الاوسط الجرجانی که درگرگان برای ابومحمد شیرازی نوشته است، اسباب الحدوث

تصویر خیالی ابن سینا ازروی شیشه بری کلیسیای سن پیر درواتیکان که در ۱۴۵۰ میلادی (۸۵۴ هجری) ساخته شده

یااسباب حدوث الحروف، ارجوزة فی المنطق، اثبات الصانع وایرادالبرهان القاطع، ایضاح البراهین من مسائل عویصه، اجوبة مسائل ارسطو، الار- شادات، اثبات النبوه، اسئلة الشیخ ابی‌سعید بن ابی الخیر عن الشیخ الرئیس معاجوبتها، اسئلة بهمن یار عن الشیخ الرئیس معاجوبتها، الاخلاق، الاستبصار، الاصول المنطقیه، الاشارة الی علم فساد احکام المنجمین، الارصادالکلیه که درگرگان برای ابومحمد شیرازی نوشته، بیان ذوات الجهة، برهان الشفاء، البرء الاتم فی الاخلاق که در بخارا برای ابوبکر برقی همسایهٔ خودنوشته، تقاسیم الحکمه، التعلیقات فی الفلسفه، تفسیر آیة ثم استوی الی السماء، تفسیر آیة الکرسی، تقسیم العلوم العقلیه، تهذیب الاخلاق، تفسیر سورة الاخلاص، تفسیر سورة الفلق، تفسیر سورة الناس، تنقیح القانون، تاویل الرویا، تدبیر الجند والممالیك والعساکر وارزاقهم وخراج الممالك، تدابیر المنزل، تفسیر سورة التوحید، تفسیر المعوذتین، تفسیر- کتاب اثولوجیا، تفسیر آیة الدخان، تفسیر سورة الاعلی، تعبیر الرؤیا، تدارك انواع خطأ الحدود یاتدارك لانواع خطأ التدبیر یا دفع المضار الکلیة عن الابدان الانسانیة بتدارك انواع خطأ التدبیر که برای ابوالحسین احمد بن محمد سهیلی نوشته، تعالیق مسائل حنین، تعقیب المواضع الجدلیه، جواب اسئلة ابی الحسن العامری، جواب اسئلة ابی الفرج الطبیب الهمدانی، جواب ست عشرة مسئلة لابی الریحان البیرونی، جواب مسائل الحکمیه، جواب للشیخ ابی سعید بن ابی الخیر، الجمانة الالهیة منظومه، جواب رسالة کتب الیه، جواب للشیخ ابی منصور بن الحسین، الحاصل والمحصول که برای فقیه ابوبکر برقی همسایهٔ خوددر بخارا نوشته است، حواشی القانون، الحزن و

اسبابه، الحکمة العرشیه، الحکمة المشرقیه،
الحکمة القدسیه که ظاهراً همان کتاب
حکمة العرشیه است که در نام آن تحریف
کرده‌اند ، حل المشکلات ، الحجج ـ
العشره ، حجج المهندسین، الحجج الغر،
الخطب التوحیدیه ، خواص الشراب ،
دستور الطبی ، الدر النظیم فی احوال ـ
العلوم و التعلیم ، دفع المضار الکلیة عن ـ
الابدان الانسانیه که برای احمد بن
احمد سهیلی نوشته ، دستور الاطباء که
ظــاهراً همان دستور الطبیست ، ذکر
اسباب الرعد، رسالة فی الاجرام السماویة
او العلویه ، رسالة فی الاضحیه ،
رسالة فی اقسام الحکمه، رسالة فی تجزی
الانقسام ، رسالة فی الحدیث ، رسالة
فی الحدود ، رسالة فی اسباب حدوث
الحروف ، رسالة حی بن یقظان یا قصة
حی بن یقظان که ابو منصور ذیله شاگرد
وی شرحی بر آن نوشته، رسالة فی زیارة
القبور و الدعاء یا فی کیفیة الزیارات و
الدعاء و تاثیرها فی النفوس و الابدان
که گویند با ابوسعید ابوالخیر با هم
نوشته‌اند ، رسالة فی الصلوة و ماهیتها،
رسالة الطیریه در قوی و ادراکات انسان،
رسالة فی العروض ، رسالة فی العشق که
برای ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن احمد
معصومی نوشته و عمر بن سهلان ساوجی
بفارسی شرحی بر آن نوشته ، رسالة
الطیر که آنرا هم عمر بن سهلان ساوجی
بفارسی شرح کرده است ، رسالة فی
علة قوام الارض فی حیز ، رسالة فی ان
علم زید غیر علم عمرو، رسالة الفراسه،
رسالة مخارج الحروف و صفاتها ،
رسالة المعاد که سپس خود بفارسی
ترجمه کرده است، رسالة فی الموسیقی،
رسالة فی النفس الفلکی ، رسالة النیروزیة
فی حروف ابجد یا فی معانی الحروف
الهجائیه که برای شیخ ابوبکر محمد
ابن عبدالله نوشته ، رسالة فی الهندبا ،
رسالة فی الانتفاء عما نسب الیه من معارضة
القرآن که در همدان نوشته ، رسالة
فی اثبات الصانع ، رسالة فی النفس ،
رسالة الاسکنجبین که بلاتینی ترجمه
شده، رسالة فی اثبات النبوات (یا اثبات
النبوه) و تاویل رموزهم و امثالهم ،
رسالة القلبیه، رسالة فی القولنج، رسالة فی
القوی یا فی القوة الانسانیة و ادراکاتها
که ظاهراً همان رسالة الطیریه است ،
رسالة فی حقایق علم التوحید ، رسالة
النفسیه، رسالة فی حجج المثبتین للماضی
مبدأ زمانیا، رسالة مرموزة مسمی برسالة
الشبکة و الطیور، رسالة الاضحویه که
در عید اضحی برای امیر ابوبکر محمد بن
عبید در معاد نوشته ، رسالة الجمل
من الادلة المحققة لبقاء نفس الناطقه، رسالة
فی الفیض الالهی، رسالة فی بقاء النفس
و عدم فسادها و فی ان الاجرام السماویة
ذوات النفس الناطقه ، رسالة الی
علماء بغداد یسألهم فیها الانصاف
بینه و بین رجل همدانی یدعی الحکمه،
رسالة الی صدیق یسأله الانصاف بینه و
بین الهمدانی یدعی الحکمه ، رسالة الی
الشیخ ابی الفرج الحکیم فی مسئلة طبیة
دارت بینهما ، رسالة الی ابی سعید بن
ابی الخیر الصوفی فی الزهد، رسالة العرش،
رسالة فی ان ابعاد الجسم غیر ذاتیه ،
رسالة فی ماهیة الصلوة ، رسالة فی اقسام
العلوم العقلیه یا تقاسیم الحکمة و العلوم،
رسالة فی اقسام النفوس ، رسالة فی
تعریف الرای المحصل الذی حتمت علیه
رویة الاقدمین، رسالة فی جوهر الاجسام
السماویه ، رسالة فی القوی الطبیعیه ،
رسالة فی کلمة التوحید، رسالة مختصرة
ظاهرة فی الظاهرات من علم النفس معروف
برسالة الظاهرة فی الظاهرات ، رسالة
فی العهد یا رسالة عهد در اخلاق، رسالة
فی الاخلاق یا فی علم الاخلاق ، رسالة
فی الارثماطیقی ، رسالة فی القدر ،
رسالة الکیمیاء، رسالة فی آلات الرصدیه،
رسالة فی حقایق علم التوحید ، رسالة
فی جواب ابی عبیدالله الجوزجانی ،
رسالة ضوء الاجسام المتلونه ، رسالة
فی دفع الغم من الموت ، رسالة فی الفعل
و الانفعال . رسالة العرشیة فی علم ـ
الواجب ، رسالة فی السعادة و الحجج
العشره ، رسالة فی الحث علی الذکر ،
رسالة فی المعاد الفه للملک مجدالدوله

که همان رسالهٔ معادست که بفارسی هم نوشته، رسالة فی جوهر الاجسام السماویة والرای المحصل فیه ، رسالة فی بقاء النفس الناطقة بالمقاییس المنطقیه، رسالة فی عشرة مسائل اجاب عنها ابا الریحان البیرونی ، رسالة فی اثبات الحق الاحد و جوهریة النفس الناطقة و بقائها ، رسالة فی ذکر اثبات المبدأ والمعاد که برای ابو احمد محمد بن ابراهیم فارسی نوشته ، رسالة العرش ، رسالة فی معرفة الاشیاء ، رسالة فی سر القدر جواب سؤال بعض الناس ، رسالة فی السحر و الطلسمات و غیرهما و بیان حقیقة کل واحد منهما ، رسالة فی الاجرام العلویه ، رسالة فی اقسام العلوم العقلیه ، رسالة فی السیاسه ، رسالة فی نصیحة بعض الاخوان ، رسالة فی احوال النفس ، رسالة فی جواهر الاجسام السماویه ، رسالة فی آثار العلویه ، رسالة فی حدوث الاجسام ، رسالة الی القاشانی ، رسالة فی قیام الارض وسط السماء ، رسالة فی الملائکه ، رسالة العروس ، رسالة فی تدبیر خطأ الواقع فی الطب ، رسالة الی السهیلی ، رسالة الی ابی بکر ، رسالة فی القضاء و القدر ، رسالة فی الاسم الاعظم ، رسالة فی الفردوس ، رسالة فی التوحید و الاذکار ، رسالة الی علاء الدین ، رسالة الی ابی الفضل ، رسالة فی تشریح الاعضاء ، رسالة فی الطیور الجارحه ، رسالة المعاش و المعاد ، رسالة فی دفع المضار ، رسالة فی حد الجسم ، رسالة فی ان النفس الانسانیة جوهر لا یقبل الفساد ، رسالة فی ان کل ما هو فی عالم الکون له الوجود ، رسالة فی اسباب اصابة الدعاء ، رسالة فی الصنایع العلمیه ، رسالة فی الارزاق ، رسالة الی ابی ذیله ، رسالة فی خطأ من قال ان الشیئی جوهر و عرض ، رسالة فی اول مایجب علی الطبیب ، رسالة فی الزاویه ، رسالة فی حفظ الصحه ، رسالة فی تدبیر المسافر ، رسالة فی الفصد ، رسالة فی احادیث المرویه ، رسالة المفارقات ، رسالة فی ان الکمیة و البرودة و الحرارة اعراض ینسب بجوهر ، رسالة فی معرفة الله تعالی و صفاته و افعاله ، رسالة العقل و النفس ، رسالة الاغذیة و الادویه ، رسالة فی امر المهدی ، رسالة فی خطأ من قال ان الکمیة جوهر ، رسالة فی الباه ، رسالة فی تناهی الاجسام ، رسالة فی اشیاء الثابتة و غیر الثابته ، الرسائل السلطانیه ، الرسائل الاخوانیه ، رساله فی تفسیر اسامی کتب ارسطو ، رسالة فی کیفیات الموجودات ، رسالة فی رؤیة الکواکب فی اللیل ، رسالة و هی خطبة ، رسالة المبدأ و المبادی که برای ابو محمد شیرازی نوشته ، رسالة فی جواب سؤال من القول الصوفیة من عرف سر القدر فقد الحد ، زبدة فی القوی الحیوانیه ، الزاویه که در گرگان نوشته است ، سلسلة الفلاسفه ، السموم و الاقرابادین ، سر القدر ، الشفا که در همدان نوشته ، شفاء الاسقام فی علوم الحروف و الارقام ، شرح کتاب النفس لارسطاطالیس ، شرح مشکلات شعر ابن الرومی ، شعر العظه ، شرح الشفاء ، ضمیمة رسالة الحدود فی المنطق ، عیون الحکمه ، عشر مسائل در جواب ابو ریحان بیرونی ، عشرون مسئله ، غالب و مغلوب ، غرض غاطغوریاس ، العلائی فی اللغه ، عیون الخطب که گویا همان عیون الحکمه است که تحریف شده ، غریبة الحکمه ، الفصول ، الفردوس ، الفصول الالهیة فی اثبات الاول ، فصول فی النفس و الالهیات ، الفصول الثلاثه ، الفوائد فی النفس الکلیه ، قانون فی الطب که معروف ترین کتاب او در پزشکی و مشهورترین کتابهای طب شرقیست و بزبان لاتین و عبری ترجمه شده و بر آن شروح بسیار نوشته‌اند ، قوانین و معالجات الطبیه ، قصة سلامان و ابسال ، قصیدة العینیه ، القصیدة المزدوجة فی المنطق که در گرگانج برای ابو الحسن سهل بن محمد سهیلی نوشته ، قصیدة فی الطب که بلاتینی ترجمه کرده‌اند ، قیام الارض فی وسط السماء که برای ابو الحسین احمد بن محمد سهیلی نوشته ، قصیدة فی

النفس ، کتاب الارصادالکلیه ، کتاب الحدود ، کتاب الجدل الملحق بالاوسط ، کتاب الشعراء ، کتاب العلائی ، کتاب القولنج ، کتاب اللواحق که شرحی ناتمامیست برکتاب شفا ، کتاب المعاد که دوکتاب بدین نام نوشته ویکی را در ری تمام کرده است ، کلام فی الجوهر والعرض ، کتاب فی معنی الزیارة وکیفیة تاثیرها ، کتاب الملخص ، کتاب کلام ابی عبید ، کتاب آلة وصف الحدود ، کتاب السعاده ، کتاب المباحث ، کتاب تعقب الموضع الجدلی ، کتاب المشرقیین ، کتاب الانصاف ، کنوز المغرمین فی النیرنجات والطلاسم ، کتاب الالة الرصدیه ، کتاب الاسعار ، کتاب النجاة که مختصر کتاب شفاست و در سفری که با علاء الدوله بشاپور خواست رفته نوشته است ، کتاب المباحثات درجواب سؤالات شاگردش ابوالحسن بهمنیار بن مرزبان ، اللانهایه ، لسان العرب فی اللغه ، مقالة فی القوی الطبیعیة الی ابی سعید الیمامی ، مقالة فی القوی الانسانیه ، مقتضیات الکبر السبعه ، الموجز الکبیر فی المنطق ، مبحث القوی الانسانیه ، مسائل عدة طبیه ، منطق المشرقیین که قسمت منطق کتاب حکمة المشرقیه است ، مقالة الی ابی عبدالله الحسین بن سهل بن محمد السهیلی

فی امرمشوب ، مقالة فی جواب الشیخ ابی الفرج ، مقالة فی حفظ الصحه ، المختصر الاوسط که در گرگان برای ابومحمد شیرازی نوشته ، المختصر الصغیر یا الموجز الصغیر ، المختصر الکبیر یا الموجز الکبیر ، مقالة فی حد الجسم ، مقالة عکوس ذوات الجهه ، المدخل الی صناعة الموسیقی ، مقالة فی القضاء والقدر که در فرار ازهمدان باصفهان در راه نوشته است ، مختصر اقلیدس ، مقالة ابطال احکام النجوم ، مقالة فی الاخلاق ، المجموع معروف بحکمة العروضیه که در ۲۱ سالگی برای ابوالحسین عروضی همسایهٔ خود نوشته ، مقالة فی تعرض رسالة الطبیب ، المبدء والمعاد که در گرگان برای ابومحمد شیرازی نوشته ، مفاتیح الخزاین درمنطق ، مقالة تحصیل السعاده ، مقالة فی اجرام السماویه ، مقالة فی الرد علی مقالة الشیخ ابی الفرج بن الطیب ، المجموعة الکبری فی الروحانیات ، مقالة فی الخلوة والذکر والحث علیه لتصفیة الباطن ، مکتوب فی فضایل الحکمه ، المباحث المشرقیه ، مخارج الحروف که برای ابومنصور محمد بن علی بن عمرو نوشته ، مقالة فی خطأ من قال ان کمیة جوهریه ، مسائل اربعة فی امر المعاد ، المنتخب من دیوان ابن الرومی ، المطول فی الهیئه ،

المسائل المصریه ، مخاطبات الارواح بعدمفارقة الاشباح ، موضوعات العلوم ، المدارج فی معرفة النفس ، المجالس السبع بین الشیخ والعامری ، المناسبة بین النحو والمنطق ، معانی الحروف الهجائیه ، المباحث الحکمیه ، المسائل المرموزه ، ماهیة الحزن والکدر ، مسائل حنین ، مقالة فی الفلسفه ، مقالة فی تدبیر منزل العسکر ، المسائل الغریبة فی المنطق ، المجموع ، المنطق بالشعر ، مقالة الرصد ومطابقته مع العلم الطبیعی ، معتصم الشعراء فی العروض ، مقالة الارثماطیقی ، الملح فی النحو ، مقالة فی خواص خط الاستواء ، مقالة فی الارض والسماء ، مقالات عشر ، النهایة واللانهایه ، النکت فی المنطق ، الهدایه که درحبس قلعهٔ فردجان برای برادرش علی نوشته ، هدیة الرئیس ابن سینا اهداها للامیر نوح بن منصور السامانی وهی تبحث عن القوی النفسانیه ، رسالة فی ان ابعاد غیرذاتیة . گذشته ازین کتابها ورسایل که بزبان تازی نوشته ابن سینا چند کتاب و رساله هم بفارسی پرداخته است از آن جمله: دانش نامهٔ علائی در حکمت که در اصفهان بنوشتن آن آغاز کرده وناتمام مانده است ویا اینکه قسمتی از آن از میان رفته وآنچه ازو مانده تنها قسمت منطق والهیات وطبیعیاتست وبازماندهٔ

آنرا که شامل قسمت حساب وهیئت و ریاضی و موسیقی باشد شاگردش ابوعبید الله عبد الواحد بن محمد فقیه گوزگانی از کتاب‌شفا ومؤلفات دیگر وی بفارسی‌ترجمه کرده و برآن‌افزوده است و کتاب دانش نامـهٔ علائی را ابن سینا برای علاء الدوله کاکویه نوشته است ، رسالهٔ نبض که آنرا هم برای عضد الدین علاء الدوله نوشته، رسالهٔ مبدأ و معاد که نخست در ری بزبان تازی برای مجد الدوله نوشته وسپس‌بفارسی‌برای علاء الدوله تحریر کرده است ، معراج نامه که آنرا هم برای علاء الدوله نوشته ، رساله ای در علم پیشین و برین ، رساله ای در عدل شاهی ، منطق فارسی ، رسالهٔ نبوت فارسی، حل مشکلات المعینیه درعلم هیئت ، رسالهٔ طلسمات‌فارسی، ظفر نامه که ترجمهٔ فارسی کلمـات بزرگ مهرحکیمست و گویند ابن سینا برای نوح بن منصور سامانی ترجمه کرده‌است . خطبهٔ توحید وی را هم امام عمر خیام بفارسی نقل کرده . در زبان تازی نیز اشعاری ازو مانده وهم اشعاری‌بفارسی باو نسبت‌داده‌اند که در انتساب آنها تردیدست . جمع بسیاری از بزرگان دانشمندان ایران از شاگردان ابن‌سینا بوده اند که معروف‌ترین‌آنها ابوعبیدالله عبدالواحد ابن‌محمدفقیه‌گوزگانی‌حکیم‌وخواجه‌امام عمرخیام‌نیشابوری دانشمندبسیارمعروف وابو منصور ذیله و بومحمدشیرازی و ابوعبدالله محمدبن عبدالله بن محمـد معصومی وابوالحسن بهمن یار بن مرزبان حکیم معروف وشرف الزمان سید امام محمد بن علی بن یوسف ایلاقی طبیب معروف بوده اند . ابن سینا بامعاریف دانشمندان زمان خود نیز روابط علمی داشته واز آن جمله ابوالریحان‌بیرونی‌دانشمندبسیارمعروف وابوسعید بن‌ابوالخیر یکی‌ازبزرگترین مشایخ متصوفهٔ ایران وابوالفرج‌طبیب همدانی بوده اند .

ابن شادان (اِ ب نِ) اخ . شهرت هجده تن از مشاهیر ایران که از چهار خانوادهٔ مختلف بوده‌اند : ۱) خانواده‌ای که ازمردم بلخ بوده ومعروف ترین مرد این خاندان ابوعلی احمدبن شادان بلخی معروف بابن شادانست که از حدود ۴۵۲ تا ۴۵۵ که الب‌ارسلان سلجوقی از جانب پدرش چغری بیك‌حکمران مشرق خراسان بوده است وزیر او بوده و در همان زمان درگذشته و چون نظام‌الملك‌در آغاز کار دردربار سلجوقیان‌زیردست او بوده‌است بوصیت اوالب ارسلان نظام‌الملك را بجای‌او بوزیری خود نشانده است‌ووی پیش از وزارت نخست حاجب‌الب‌ارسلان بوده ودروزارت اورا عمید خراسان می‌گفتند وظاهراً از مریدان ابوسعید ابوالخیر بوده است . ۲) خاندان دیگر ازمردم ری‌بوده اند که ازآن‌چهار تن در تاریخ معروفند : ۱ ـ فضل ابن شادان‌رازی معروف بابن شادان که ازفقهاودانشمندان اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم بوده و اورا هم از شیعه وهم از حشویه وهم‌ازعلمای عامه دانسته اند وویرا مؤلفات چند بوده ازآن جمله : کتاب التفسیر ، کتاب‌القراآت ، کتاب‌السنن فی‌الفقه وویرا‌بعضی‌بافضل بن‌شادان‌نیشابوری که از علمای شیعه بوده است اشتباه کرده‌اند . ۲ ـ عباس بن فضل بن شادان معروف بابن شادان پسر فضل ابن شادان سابق الذکر که در قرن چهارم می‌زیسته واوهم مانند پدر از فقیهان بوده و مؤلفاتی داشته است. ۳ ـ ابوبکر محمدبن عبدالله بن عبد ـ العزیز بن شادان صوفی واعظ رازی معروف بابن شادان که از بزرگان وعاظ ومتصوفه درقرن‌چهارم‌بوده واز یوسف‌بن حسین رازی و ابن عقده‌و دیگران روایت می‌کرده و صوفیه ازو شگفتی‌هائی حکایت کرده‌اند ودر ۳۷۶ درگذشته است . ۴ ـ ابومسعود احمد ابن محمد بن عبدالله بن عبدالعزیز بن

شادان بجلی رازی معروف با بن شادان پسر ابوبکر محمد سابق الذکر که از بزرگان حفاظ و محدثین زمان خود بوده واز ابو عمرو بن حمدون و حسینك تمیمی و دیگران روایت می کرده و از بازار گانی میزیسته است و بهمین جهة سفر ـ های بسیار کرده و مصنفات داشته و در محرم سال ٤٤٩ در بخارا در ـ گذشته و ۸۷ سال عمر کرده است . ۳) خاندان دیگر ازمردم قم بوده اند که از آنها نیز سه تن معروفند : ۱ ـ سدید الدین ابو الفضل شادان بن جبرئیل قمی که ظاهراً در قرن دوم و از علمای شیعه بوده وازو کتابی درمناقب علی بن ابی طالب مانده است . ۲ ـ ابو العباس احمد بن علی بن حسن بن شادان فامی قمی معروف با بن شادان که از علمای شیعه درقرن سوم بوده و پسرش ابو الحسن ازو روایت کرده است و کتابی بنام زاد المسافر و کتاب دیگر بنام کتاب الامالی داشته است . ۳ ـ ابو الحسن محمد بن احمد بن علی بن حسن بن شادان فامی قمی معروف با بن شادان پسر ابو العباس احمد سابق الذکر که وی نیز ار علمای شیعه بوده ودر قرن چهارم می زیسته و ابو الفتح محمد بن علی کراچکی ازوی روایت کرده است وظاهراً وی همان ابو الحسن شادان قاضی شهر ری است که با صاحب بن عباد مناسباتی داشته و از مردم قم بوده وابو بکر خوارزمی مکاتیبی باو نوشته است . ٤) خاندان دیگر ازمردم نیشابور بوده اند و ده تن از علمای معروف شیعه ازین خانواده برخاسته اند وایشان فرزندان شادان بن خلیل نیشابوری ازدی بوده اند که از پیشوایان شیعه در زمان خود وازاصحاب جواد بوده و وی سه پسر داشته است یکی نعیم بن شادان ، دیگر علی بن شادان و سوم فضل بن شادان و آن هرسه نیزاز پیشوایان شیعه بوده اند . نعیم بن شادان پسری داشته است بنام احمد بن نعیم ابن شادان که او نیز از علمای شیعه بوده وپسر دیگری بنام شادان بن نعیم که پسر او محمد بن شادان بن نعیم نیشابوری معروف با بن شادان یا ابن شادان نعیمی ازپیشوایان بزرگ شیعه در قرن سوم بوده واز وکلای زمان غیبت بشمار میرفته که بدیدار امام غایب رسیده است . احمد بن نعیم ابن شادان پسری داشته بنام ابو عبدالله محمد بن احمد بن نعیم بن شادان شادانی نیشابوری معروف با بن شادان که او هم ازپیشوایان معروف شیعه در قرن سوم بوده و از فضل بن شادان روایت می کرده . اما علی بن شادان پسری داشته است بنام ابو نصر قنبرة ابن علی بن شادان نیشابوری معروف با بن شادان که دراواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم میزیسته واز علمای معروف شیعه بوده واز پدرش وفضل ابن شادان عمش وحمزة بن محمد علوی روایت کرده است . ابو محمد فضل بن شادان بن خلیل نیشابوری ازدی که معروف ترین کس ازین خانواده است ازبزرگان علمای شیعه درزمان خود بوده و وی چندی ساکن عراق بوده وعبدالله بن طاهر امیر معروف سلسلهٔ طاهری در زمان حکمرانی خراسان وی را بنیشابور خوانده و چندی که درآنجا مانده بروستای بیهق رفته است وچون درسال ۲٦۰ خبر آمدن خوارج بآن سرزمین باو رسیده است از آنجا گریخته و درراه بیمار شده و در گذشته است و وی از محمد بن ابی عمیر وصفوان بن یحیی و حسن بن محبوب وحسن بن علی بن فضال و محمد بن اسمعیل بن بزیع و محمد ابن حسن واسطی ومحمد بن سنان و اسمعیل بن سهل و پدرش شادان بن خلیل وابوداود مسترق وعمار بن مبارك وعثمان بن عیسی وفضالة بن ایوب و علی بن حکم و ابراهیم بن عاصم و ابو هاشم داود بن قاسم جعفری وقاسم ابن عروه وعبدالرحمن بن ابی نجران وگروهی دیگر روایت کرده و قبروی اینك در نیشابور معروفست و وی را

مؤلفات بسیار بوده است که شمارهٔ آنهارا ۱۸۰ نوشته اند از آن جمله : کتاب الفرائض الکبیر، کتاب الفرائض الاوسط ، کتاب الفرائض الصغیر ، کتاب الطلاق ، کتاب المسائل الاربعة فی الامامه یا الاربع مسائل فی الامامه، کتاب الرد علی محمد بن کرام ، کتاب المسائل و الجوابات ، کتاب النقض علی الاسکافی فی الجسم، کتاب المتعتین متعة النساء ومتعة الحج ، کتاب الوعید والمسائل فی العالم و حدوثه ، کتاب الاعراض والجواهر ، کتاب العلل ، کتاب الایمان ، کتاب الرد علی الدامغة فی النبوه یا علی الدامغة الثنویه یا کتاب الرد علی الثنویه ، کتاب فی اثبات الرجعه ، کتاب الرد علی الغلاة ، کتاب تبیان اهل الضلاله ، کتاب التوحید من کتاب کتاب الله المنزلة الاربعـــه ، کتاب الرد علی یزید بن بزیع الخارجی، کتاب الرد علی احمد بن یحیی ، کتاب الرد علی الاصم ، کتاب الوعد والوعید، کتاب الحسنی ، کتاب الرد علی یمان بن رباب الخارجی، کتاب النقض علی من یدعی الفلسفة فی التوحید والاعراض والجواهر والجزء ، کتاب الرد علی المنانیة المسالمه ، کتاب الرد علی الثلاثه ، کتاب المسح علی الخفین ، کتاب الرد علی المرجئه ، کتاب الرد علی الباطنیة والقرامطه ، کتاب النقض

ابی عبیدة فی الطلاق ، کتاب جمع فیه مسائل متفرقة للشافعی وابی ثور و الاصبهانی وغیرهم سماها تلمیذه علی ابن محمد بن قتیبه ، کتاب الدیباج، کتاب مسائل البلدان ، کتاب الغیبة من الخیر والشر ، کتاب العروس یا کتاب العین، کتاب الرد علی اهل تعطیل، کتاب الاستطاعه ، کتاب فی مسائل العلم ، کتاب الرجعة حدیث ، کتاب الرد علی الغالیة المحمدیه، کتاب الرد علی احمد بن الحسین ، کتاب الرد علی الفلاسفه ، کتاب محنة الاسلام، کتاب السنن ، کتاب الطلاق ، کتاب الرد علی البائسه، کتاب اللطیف ، کتاب القائم، کتاب الملاحم ، کتاب حذوالنعل بالنعل، کتاب الامامة الکبیر ، کتاب فضل امیر المؤمنین، کتاب معرفة الهدی والضلاله ، کتاب التعری والحاصل ، کتاب الخصال فی الامامه ، کتاب المعیار الموازنه ، کتاب الرد علی الحشویه، کتاب النجاح فی عمل شهر رمضان ، کتاب الرد علی الحسن البصری فی التفضیل، کتاب النسبة بین الجبریة والتبریه. دیگری از معاریف این خانواده بشر بن بشار شادانی نیشابوری معروف بابن شادان از اولاد شادان بن خلیل بوده که وی نیز درقرن سوم می زیسته واز علمای شیعه بوده است .

ابن شاس (ا ب ن) اخ. ابومحمد عبدالله بن نجم بن شاس جذامی سعدی معروف بابن شاس از معاریف علمای مالـکی مصر درزمان خود بوده و مردم مصر بسیار بوی معتقد بوده‌اند ودرسال ٦١٠ درگذشته ووی مؤلف کتابیست بنام جواهر الثمینه که بترتیب کتاب الوجیز غزالی نوشته است.

ابن شاطر (ا ب ن ش ا ط ر) اخ . علی بن ابراهیم بن شاطر معروف بابن شاطر از معاریف دانشمندان ریاضی ونجوم در زمان خود بوده ودر دمشق می زیسته ودرسال ۷۷۷ درگذشته است و در ریاضیات ونجوم وجغرافیا دست داشته و زیجی نوشته است معروف بزیج ابن شاطر و نیز کتابی دارد در هیئت عالم بنام نهایة السؤل فی تصحیح الاصول .

ابن شاکر (ا ب ن ش ا ك ر) اخ. صلاح الدین یافخر الدین محمد بن شاکر بن احمد بن عبدالرحمن حلبی دارانی دمشقی کتبی معروف بابن شاکر یا ابن شاکر کتبی یا کتبی از مورخین معروف زبان تازی. وی در حلب و دمشق دانش آموخته و سپس بکتابفروشی مشغول شده و بهمین جهة او را کتبی می نامیده اند و ازین راه ثروت بسیاری بدست آورده ودر ماه رمضان ٧٦٤ درگذشته است . وی مؤلف کتاب معروفیست بنام فوات

الوفیات که شامل تراجم دانشمندانیست که در کتاب وفیات الاعیان ابن‌خلکان ذکر نشده و نیز ازوست : روضة و حدیقة الاشعار که مجموعه ای از غزلیات زبان‌تازیست ، عیون‌التواریخ که تاریخ زمان خود را سال بسال تا وقایع ۷۶۰ نوشته است .

ابن شاهاور (ا ب ن - و ر) اخ . نامی که در کتابهای تازی بشیخ‌ابوالنجیب نجم‌الدین عبدالله ابن‌محمدبن شاهاوربن‌انوشروان اسدی رازی می‌دهند که در زبان فارسی بنام نجم‌الدین رازی یا نجم‌الدین دایه معروفست .

ابن‌شاهین (ا ب) اخ . شهرت دوتن از دانشمندان : ۱) ابو حفص‌عمربن احمد بن عثمان‌بن‌احمد ابن‌محمد بن‌ایوب بغدادی واعظ‌مفسر حافظ معروف بابن‌شاهین‌ازدانشمندان ایرانی معروف زمان خود بود درماه صفر ۲۹۷ ولادت‌یافت وازشاگردان باغندی ومحمد بن المجدر بوده ودر شام وبصره وفارس سفر هائی کرده ومالینی وبرقانی وجمعی دیگر شاگرد او بوده اند و در ماه ذیحجهٔ ۳۸۵ در گذشته‌است وگویند سیصد وسی‌تألیف داشته است وازجملهٔ کتابهای‌معروف اوست : تفسیر الکبیر بنام منتهی التفاسیر، المسند ، کتابی در تاریخ .

۲) غرس‌الدین خلیل‌بن شاهین‌ظاهری معروف بابن شاهین ازادیبان معروف مصربود . پدرش از مملوکان سلطان ملك الظاهر سیف الدین ابوالفتح بود و وی در ۸۱۳ ولادت یافت ودر۸۷۲ درگذشت و اورا تألیفاتیست از آن جمله : الاشارات فی علم العبارات ، زبدة کشف الممالك فی بیان الطرق والمسالك که مختصری از کتاب‌کشف الممالك و در جغرافیای مصر و شام و حجازست و در ضمن مطالبی در تاریخ زمان او دارد .

ابن‌شبهه (ا ب ن ش ب ه) اخ . قاضی تقی‌الدین ابوبکربن شهاب‌الدین‌احمدبن محمدبن قاضی‌شبهه شافعی معروف بابن شبهه از بزرگان علمای شام بود و نزد پدرش وبزرگان دانشمندان‌زمانه‌دانش‌آموخته‌ودردمشق بفتوی و درس و قضاوت و تألیف و پیشوائی مشغول بوده است و در آنجا بفجائه روز پنجشنبهٔ ۱۱ ذیقعدهٔ۸۵۱در گذشته ووی را مولفات معروفست از آن جمله : طبقات الشافعیه ، شرح المنهاج ، لباب التهذیب ، الذیل علی تاریخ ابن‌کثیر ، المنتقی من تاریخ الاسکندریة النویری ، المنتقی من الانساب لابن السمعانی ، المنتقی من نخبة‌الدهرفی‌عجایب‌البروالبحر ،المنتقی من تاریخ ابن‌عساکر .

ابن شحنه (ا ن ش ح ن ه) اخ ،شهرت‌چهارتن‌ازدنشمندان: ۱) ابوالولیدمحب‌الدین محمدبن محمد ابن محمودبن شحنه ثقفی حلبی حنفی معروف‌بابن شحنه‌که ازبزرگان علمای حنفی در حلب و قاضی حنفیان در آن شهر بود. در۷۴۹ ولادت یافت و بفقه و ادب معروف بود و چند بار قاضی حلب شد و نیز قضاوت شام‌را باو دادند ودر سوم محرم ۸۱۵ یادر سال۸۱۷درگذشت‌واورا مولفات‌چندست از آن‌جمله سیرةالنبویه، روضة المناظر فی اخبارالاوایل‌والاواخر که‌درتاریخ از صدر اسلام تا ۸۰۶ نوشته است ودرزمانی که امیر تیمور گور کان بحلب رفته درمیان وی‌واین ابن‌شحنه سؤال وجوابهائی‌شده‌است . ۲)لسان الدین ابوالولیداحمدبن محمدبن‌محمد پسر ابوالولید سابق الذکر معروف بابن شحنه که او نیز قاضی حنفیان حلب وخطیب‌جامع‌اموی بوده وسپس قاضی حنفیان مصرشده وسپس بنیابت کتابت انشابرقرار گشته ودر ۸۸۲ در گذشته ووی نیز مرد دانشمند وخطیب بلیغی بوده است و مؤلف کتابیست بنام لسان‌الحکام فی‌معرفة الاحکام که در فقه حنفی نوشته و برهان الدین ابراهیم خالفی حلبی تکمله‌ای بر آن پرداخته است زیرا که ناتمام بوده

است . ۳) قاضی القضاة محب‌الدین ابوالفضل محمد بن‌محمد بن محمدبن محمود بن شحنه معروف بابن شحنه پسر دیگرابوالولید محمد و برادرابوالولید احمد سابق الذکرکه‌اوهم‌قاضی‌القضاة حنفیان حلب بوده و در ۸۰۴ ولادت یافته‌است‌و در سال ۸۵۷ بی‌اجازه‌بقاهره رفته وازدربار مصر خواسته‌اند اورا بحلب باز گردانند وچون راضی نشده اورا عزل کرده‌اندو پس‌ازچندی‌کتابت سررا باو رجوع کرده اند واز آن کار نیز عزلش کرده اند ودر ۸۶۷ قاضی القضاة حنفیان مصر شد و در ۸۶۹باز معزول شد و در ۸۷۰ بار دیگر بهمان کار اورا گماشتند و در ۸۸۲ بار دیگر ملك‌الاشرف قایت بیك اورا عزل‌کرد و بریاست خانقاه شیخونیه گماشت و سرانجام در ۸۹۰ در گذشت و او را کتابیست بنام الدرالمنتخب فی تاریخ مملکة حلب . ٤) عبدالبر محمد بن محمدبن محمد معروف بابن شحنه‌پسر ابوالفضل محمد سابق‌الذکر که اونیز ازدانشمندان حنفی بوده ودر ۸۵۱ در حلب ولادت یافته وبا پدرش بمصر رفته ودربیت‌المقدس ازجمال‌الدین‌بن جماعه وقلقشندی وامین‌الدین‌اقصرائی وتقی‌الدین شمنی‌وام هانی هورینه‌وهاجر قدسیه دانش آموخته ودر فقه شاگرد زین‌الدین قاسم بن قطلوبغا بوده‌است واز‌حفاظ معتبرزمان خودبشمار می‌رفته ودر۹۲۱در گذشته‌است‌واوراکتابیست بنام الذخائر الاشرفیة‌فی‌الغازالحنفیه.

ابن‌شداد (ـِ ا ب ن ـِ شَ د د ا د) اخ . شهرت دو تن از دانشمندان : ۱) قاضی بهاء الدین ابوالمحاسن یوسف‌بن رافع‌بن‌تمیم‌بن عتبة‌بن محمدبن‌عتاب اسدی فقیه شافعی معروف‌بابن‌شدادمورخ‌تازی‌که در۵۳۹در موصل ولادت‌یافته وپدرش درکودکی او در گذشته وچون ابوبکر یحیی بن سعدون قرطبی وارد موصل شده در حلقهٔ شاگردان اودر آمده و قرآنرا ازو آموخته وسپس‌برای دانش‌آموختن ببغدادرفته‌ونزدیك چهارسال درمدرسهٔ نظامیه تحصیل علم می کرده و سپس در۵۶۹ بموصل‌باز گشته ودرمدرسه‌ای که ابوالفضل محمد بن شهر زوری ساخته‌بودتدریس کرده ودر ۵۸۳بعزم حج رهسپار شده و در بازگشت از حج بدمشق رفته ودر آنجا در خدمت سلطان صلاح الدین ایوبی در آمده‌و او وی را منصب قاضی عسکر بیت المقدس داده ومدتی که‌درین کاربوده بااو بجنگ وسفر رفته است و پس‌از مرگ صلاح الدین در ۵۸۹ مدتی در آن کار بوده و سپس در ۵۹۱ بحلب رفته وقاضی آن شهر شده است و در حلب مقام بسیار مهم‌داشته وبا تجمل بسیار می‌زیسته ودارائی سرشار خود را صرف ساختن‌مدرسه‌ای‌وموقوفات آن کرده است و در چند سال آخر زندگی بی کار بوده است ودر سال ۶۳۲ در گذشته ودر آن زمان ۹۳سال داشته است . ابن شداد را مؤلفات چندست از آن جمله : سیرةالسلطان الملك الناصر صلاح الدین ابی مظفر یوسف بن ایوب شادی یا النوادر السلطانیة‌والمحاسن‌الیوسفیه که‌بهترین تألیف او [illegible] تاریخ حلب ، دلایل الاحکام فی‌الفقه ، ملجأ الحکام عند التباس الاحکام . ۲) عزالدین ابو عبدالله‌محمدبن ابراهیم‌بن‌شدادمعروف بابن شداد که گاهی اورا بابهاءالدین سابق الذکر اشتباه کرده اند ووی‌نیز از مورخان تازی بوده که در همان زمانها می‌زیسته ودر ٦۸٤ درگذشته و مؤلف کتاب بسیار مهمیست در باب سوریه وجزیره بنام الاعلاق الخطیره فی ذکر امراء الشام والجزیره .

ابن‌شرف (ـِ ا ب ن شَ ر ف) اخ . ابو عبدالله محمد بن سعید بن احمد بن شرف قیروانی جذامی معروف بابن شرف که یکی‌از بزرگان ادبای تازی در دیار مغرب بوده وباابن رشیق معاشرت‌داشته و در میان ایشان مشاعره ومهاجه های معروف‌شده است ودر ٤٦۰ درگذشته

واورا در ادب‌مؤلفات بسیار بوده که گویا ازمیان رفته‌وآنچه مانده مقالات ورسائل کوچکیست، در هجو وانتقاد و از آن جمله رسالهٔ انتقادیه است که بابن الریان صلت‌بن مسکن بن سلامان هم نسبت داده‌اند ودر آن از شعرای جاهلیت ودورهٔ اسلامی خرده گیری کرده و مجموعه‌ای از چند رسالهٔ او بنام رسائل الانتقادالادبی بدستست.

ابن‌شرفشاه (ا ب نِ ش‍َ رَ ف) اخ . [illegible] قرن هشتم ایران بوده که از احوال ونام و نسب‌اواطلاعی‌نیست‌وهمینقدرمعلومست که درنیمهٔ اول قرن هشتم می‌زیسته و درشعر ابن شرفشاه تخلص می کرده‌و غزل می گفته واند کی از اشعار او مانده است .

ابن شنبود (ِ ا ب ن ش‍َ ن) اخ . ابن شنبود بغدادی از مشاهیر قراء بوده که قرا آت شاذ را می خوانده ومعاصر با ابن مقله بوده است ودر سال ۳۲۸ در گذشته .

ابن‌شهاب (ِ ا ب‍َ ن ش‍ِ) اخ . محمد بن مسلم معروف بابن شهاب‌زهری از محدثین‌معروف‌اواخر رن اول واوایل قرن دوم‌هجری‌بوده ر سال ۵۰ ولادت یافته است و از بدالله بن عمر و انس بن مالك و عیدبن‌المسیب‌ودیگران‌روایت میکرده وآموز گارفرزندان‌هشام بن عبدالملك وندیم اوبوده‌وسفری‌بمدینه کرده‌است ودر سال ۱۲٤ در گذشته .

ابن‌شهر (ِ ا ب ن ش‍َ ه‍ ر) اخ . از علمای ریاضی و از شا گردان‌ابن صفاربوده ودرریاضیات ونجوم در زمان خویش معروف بوده ودرسال ٤۳٤ در گذشته است .

ابن شهر آشوب (اِ ب‍َ ن ش‍َ ه‍ ر) اخ. رشید الدین ابوجعفر محمـــد بن علی بن شهر آشوب بن ابونصربن ابوالجیش سروی‌مازندرانی معروف بابن شهر آشوب از مردم شهرساری‌بوده وبهمین جهة نسبت‌اورا سروی نوشته اند وجدش شهرآشوب از شاگردان شیخ الطـایفه ابوجعفر طوسی بوده وازین قرار خاندان وی همه از دانشمندان شیعهٔ ایران‌بوده‌اند و وی یکی از بزرگان علمای شیعه است و از معاریف محدثین و علمای رجال واخبار واز شعرا ونحاة وادبا ووعاظ ومفسرین ومؤلفین شیعه‌است و در فضل وادب وفصاحت وبلاغت بسیارتوانابوده ودرلغت وادب وتفسیر وحدیث ورجال شاگرد بزرگان‌علمای زمان خود بوده واز آن جمله جارالله زمخشری وابوعبدالله محمد بن احمد نطنزی و سید ناصح الدین ابوالفتح عبدالواحد تمیمی آمدی و ابومنصور احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی و ابوالحسین سعید بن هبة الله معروف بقطب راوندی متوفی در۵۷۳ وابوعلی فضل بن حسن بن فضل طبرسی متوفی در ۵٤۸ وشیخ جمال‌الدین ابوالفتوح حسین بن علی رازی وابوعلی‌محمدبن حسن‌فتال واعظ نیشابوری‌وابوالحسن علی بن ابوالقاسم زید بن محمد بن حسین بیهقی متوفی در۵۶۵ و ظاهراً نخست در خراسان بوده و در آنجـا دانش آموخته است وچون ازمدافعین جدی دین‌شیعهٔ امامیه‌بوده ودرمؤلفات خود رد بر اهل سنت نوشتـــه است بواسطهٔ آنکه در آن زمان شیعه در ایران نیروئی نداشتند وگویا درنتیجهٔ آزاری که درآن زمان بپیشوایان‌دیگر دین شیعه می کرده اند نتوانسته است در ایران بماند ونخست بعراق رفته ومدتی درزمان خلافت مقتفی (۵۳۰ - ۵۵۵) در بغداد بوده و آنجـا وعظ می‌کرده وخلیفه از فصاحت و بلاغت او در شگفت آمده واورا خلعت داده است و پس از آن بحلب رفته زیرا که درآن زمان امیران خاندان‌حمدانی پیروان دین شیعه را پناه می داده‌اند و آنجا نیز بوعظ وتذکیر و تدریس پرداخته‌است‌وازجملهٔ‌معاریف‌شاگردان اودرین‌دوره‌یکی‌سید محمدبن‌ابوالقاسم عبدالله بن علی بن زهرهٔ حسینی حلبی

از خاندان بنی زهره‌است که یکی از خانواده‌های معروف‌شیعهٔ حلب بوده‌اند ودیگر شیخ جمال‌الدین ابوالحسن‌علی ابن شعرة حلی جامعانی کـه در نیمهٔ جمادی‌الاخرهٔ ۵۸۱ باو اجازهٔروایت تألیفات خودرا داده است وسرانجام در حلب در ۲۲ شعبان ۵۸۸ درگذشته ودر دامنهٔ کوه جوشن که قبرستان بزرگان علمای شیعه در حلب بوده و شیعه آنرا مشهد محسن‌السقط بن‌حسین ابن علی بن ابی طالب می دانسته اند بخاکش سپرده اند و گویند ۸۰ سال یا بروایت دیگر صد سال ودوماه کم عمر کـرده است . ابن شهر آشوب گذشته از بسیاری دانش وفصاحت و بلاغت مرد بسیارپرهیزگار خوش‌روئی بوده و وی را مؤلفات معروفست از آن جمله : الفصول فی النحو، اسباب نزول‌القرآن ، متشابه القرآن ، مناقب آل ابی طالب ، المکفوف ، المائدة والفائده فی النوادر والفرائد ، معالم العلماء که‌پیش ازسال۵۸۱ نوشته‌است.

ابن‌شیرزاد(اِب نِ) اخ . یکی ازشاعران زبان تازی ایران بوده که ظاهراً در قرن چهارم می زیسته و ازاحوال او بیش ازین اطلاعی نیست و از اشعار او چند بیتی مانده است.

ابن صاعد (اِ ب نِ ص اعِ د) اخ.شهرت‌دوتن‌ازدانشمندان: ۱) قاضی ابوالقاسم صاعدبن احمدبن عبدالرحمن بن محمد بن صاعدقرطبی اندلسی طلیطلی مالـکی معروف بابن صاعد از بزرگان دانشمندان اسپانیا بوده . در ۴۲۰ در شهر مریه ولادت یافته واز شاگردان ابومحمد بن عزم و فتح بن قاسم و ابوالولید وتشی و دیگران بوده ومیمون یحیی‌بن‌ذوالنون اورا قاضی طلیطله کرده است و وی اصلاحی که در قضاوت کرده اینست که بسوگند وبیك گواه وبشهادت‌کتبی قناعت می‌کرده ودر ۴۶۲ درهمان‌مقام قضاوت در طلیطله درگذشته است و ازو دوکتاب مانده یکی طبقات الامم یا التعریف بطبقات الامم و دیـگری تاریخ صاعد . ۲) ابومحمد یحیی بن محمدبن صاعد حافظ بغدادی معروف بابن‌صاعد که از دانشمندان معروف زمان خود واز موالی بنی هاشم بوده و وی در زمان خود شهرت بسیـار داشته وسفر هائی در شام و عراق و مصر وحجاز کرده واز شاگردان‌لوین بوده وابوالقاسم بغوی ودار قطنی از شاگردان او بوده‌اند ودر ماه ذیقعدهٔ ۳۱۸ درنود سالـگی درگذشته‌است.

ابن صدقه (اِ ب نِ صَ دَ قَ) اخ. شهرت سه تن‌ازوزیران: ۱) جلال الدین عمید الدوله ابوعلی حسن‌بن علی معروف بابن صدقه‌وزیر مسترشد. در سال ۵۱۳ بوزارت رسید ولی در جمادی الاولی ۵۱۶ خلیفه‌او را عزل کرد و خانهٔ اورا غارت‌کردند و برادر زاده اش ابوالرضا بموصل گریخت . نخست وزارت را بعلی بن طراد زینبی و سپس در ماه شعبان آن سال باحمدبن نظام‌الملك دادندوچون وی خواستار بود که ابن‌صدقه ازبغداد برود وی بحدیثهٔ عانه نزدامیر سلیمان ابن‌مهارش رفت ولی سال بعد دوباره بوزارت برگزیده شد. چون طغرل‌بن محمد سلجوقی بتحریك دبیس بن‌صدقه آهنگ بغداد کرد که عراق را بگیرد خلیفه درماه صفر ۵۱۹ بااووارد جنگ شد . طغرل و دبیس در جلولاوخلیفه باوزیر خود در دسکره درشمال شرقی بغداد لشکرگاه ساختند . پس از آن طغرل و دبیس مصمم شدند از بیراهه ببغداد حمله کنند و دبیس با دویست سوار از پیش رهسپارشد و درنهروان گداوردیاله را گرفت ولی چون طغرل بواسطهٔ اینکه مبتلا بتب شده بود واز سوی دیگر در نتیجهٔ طغیان آبها دیر رسید خلیفه‌دبیس‌رابغفلت‌گرفت ودبیس می‌خواست بامسترشد صلح بکندوخلیفه نیزهواخواه صلح‌باوی‌بودولی‌وزیراورا منصرف کرد و طغرل و دبیس عازم خراسان شدند که ازسلطان سنجر یاری بخواهند و جلال‌الدین ابن صدقه در

اول رجب ۵۲۲ در گذشت . ۲) جلال الدین ابوالرضا محمد معروف بابن صدقه برادرزادهٔ جلال‌الدین‌سابق الذکر وزیرراشد خلیفه بود که در۵۲۹ خلیفه پس از جلوس او را بوزارت گماشت . در سال بعد چون خلیفه چندتن از عمال عالی رتبه را دستگیر کرد وی از زنگی‌بن آقسنقر حکمران موصل یاری خواست و بدین وسیله توانست تازمان خلع راشد درذیقعدهٔ ۵۳۰ در مقام خود بماند و از آن پس مقامات دیگر باو دادند و در ۵۵۶ در گذشت . ۳) مؤتمن‌الدوله ابوالقاسم علی معروف بابن صدقه وزیر مقتفی بود و گویند مرد بسیار پارسای پرهیز گاری بود ولی چندان دانشی نداشت و از کارهای وزارت هم چندان آگاه نبودو باوجود آنکه ازخاندان‌معروفی‌بود شایستهٔ این کار نبود .

ابن صفار (ِا ب ِن َص ف ف ا ر) اخ . شهرت دو تن از دانشمندان اسپانیا : ۱) ابو القاسم احمدبن عبدالله بن عمر معروف بابن صفار که ازدانشمندان ریاضی ونجوم بوده و در قرطبه تدریس می کرده و در ۴۲۶ درگذشته است وزیج‌مختصری نوشته بنابر اصول سندهند ونیزکتابی در عمل‌اسطرلاب دارد . ۲) محمد ابن عبدالله بن عمر معروف‌بابن‌صفار که برادر ابوالقاسم سابق‌الذکر بوده ودر ساختن اسطرلاب در زمان خود معروف بوده است .

ابن صلاح (ِا ب ِن َص) اخ . شیخ‌الاسلام تقی‌الدین‌ابوعمرو عثمان بن صلاح الدین عبدالرحمن ابن موسی بن ابو نصر نصری کردی شهرزوری‌موصلی‌شافعی‌معروف‌بابن‌صلاح یاابن‌الصلاح‌ازدانشمندان‌معروف‌ایران وازنژاد کردبوده . درسال۵۷۷ ولادت یافت واز شاگردان‌عبیدالله بن‌السمین ومنصور فراوی وصلاح الدین‌پدرش بوده و در علوم‌دین و حدیث وتفسیر وفقه واسماءالرجال ولغت ازبزرگان دانشمندان بوده وفتویهای او معروف بوده است و عراقی صاحب الفیه و ابن خلکان از شاگردان او بوده‌اند. نخست باپدرش بموصل رفته و سپس بخراسان برای دانش آموختن رفته و پس از آن بشام برگشته و در بیت المقدس متولی مدرسهٔ نظامیه شده که ملك الناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب آنرا ساخته است وپس‌ازچندی بدمشق رفته ومتولی مدرسهٔ رواحیه شده که زکی‌بن رواحهٔ حموی آنرا ساخته است وپس ازآنکه ملك اشرف دارالحدیث را دردمشق ساخته است وی را بتدریس آنجا گماشته وسپس مدرس مدرسهٔ ست الشام شده‌است‌و در زمان خودبسیارمعتبروطرف‌اعتماد بوده است ودر ۲۵ ربیع الاخر ۶۴۳ در دمشق درحصارخوارزمیه درگذشته واورا درمقابر صوفیه‌بخاك سپرده اند ووی را مؤلفات چندیست‌از آن‌جمله: مشکل الوسیط ، کتاب‌الفتاوی وعلوم الحدیث ، کتاب‌ادب‌المفتی‌والمستفتی، نکت علی المهذب ، طبقات الشافعیه که نووی آنرا مختصر کرده ، فواید الرحله که در سفرخراسان‌نوشته‌است، علوم‌الحدیث‌معروف بمقدمة‌ابن‌الصلاح.

ابن طاوس (ِا ب ِن ط ا و و س) اخ . شهرت سه تن از بزرگان‌علمای‌شیعه : ۱) جمال الدین ابوالفضایل احمد بن موسی بن جعفر ابن محمدبن احمدبن محمدبن احمد ابن محمد بن محمدطاوس‌علوی‌حسنی طاوسی معروف‌بابن طاوس ازبزرگان علمای شیعه وازمعاریف نویسندگان و شاعران زمان‌خود بوده‌ودر علم‌رجال ودرایت و تفسیرمخصوصا دست‌داشته و مردی پرهیزگار و پارسا بوده و مادرش دختر شیخ‌مسعودورام بن‌ابی فراس بوده وابن داود مؤلف کتاب رجال ازشاگردان او بوده است و درسال۶۷۳ درگذشته وقبرش در حله معروف و زیارتگاه بوده و ۸۲ مجلد مؤلفات داشته است از آن جمله : کتاب‌الملاذ فی‌الفقه، بشری‌المحققین

فی الفقه ، کتاب الکر ، کتاب السهم السریع فی تحلیل المبایعة مع القرض ، کتاب الفوائد العدة فی اصول الفقه ، کتاب الثاقب المسخر علی نقض المشجر دررد کتاب المشجر فی اصول الدین تألیف ابو علی جبائی ، کتاب الروح نقضا علی ابن ابی الحدید ، شواهد القرآن ، بناء المقالة العلویة فی نقض الرسالة العثمانیه ، کتاب المسائل فی اصول الدین ، عین العبرة فی غین العتره ، زهرة الریاض فی المواعظ ، کتاب الاختیار فی ادعیة اللیل والنهار ، کتاب الازهار فی شرح لامیة المهیار ، کتاب عمل الیوم واللیله ، حل الاشکال فی معرفة الرجال . ۲) رضی الدین ابوالقاسم علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن محمد طاوس علوی حسنی طاوسی معروف با بن طاوس برادر کهتر جمال الدین سابق الذکر که بواسطهٔ کتاب اللهوف معروف تر از برادر مهترست وبیشتر درایران بنام سید بن طاوس مشهورست وی نیزازهمان مادر بوده است و مانند برادر خود مردی پارسا و پرهیزگار بوده و کرامات ومقاماتی برای او قائل بوده اند و وی نیز نویسنده و شاعر زبردستی بشمارمی رفته و از شاگردان محمد بن نما بوده و علامهٔ حلی وعلی ابن عیسی اربلی و برادر زاده اش عبدالکریم ازوروایت کرده اند ودر روز دوشنبهٔ ۵ ذیقعدهٔ ٦٦٤ در گذشته و او مؤلف کتاب بسیار مشهوریست بنام کتاب اللهوف علی قتلی الطفوف یا کتاب الملهوف علی قتلی الطفوف که در واقعهٔ کربلا نوشته است و نیز کتاب دیگری دارد بنام الطرائف فی معرفة مذهب الطوائف یا طرائف عبد المحمود که آنهم ازکتابهای معروفست . این دوبرادر خواهری داشته اند بنام ام ادریس کـه وی نیز دانشمند بوده است . ۳) غیاث الدین ابوالمظفر عبد الکریم بن احمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن محمد طاوس علوی حسنی طاوسی معروف با بن طاوس پسر جمال الدین احمد سابق الذکر که او نیزازبزرگان علمای شیعه وازدانشمندان در علم نحو وعروض ومرد پرهیزگار پارسائی بوده ودر ماه شعبان ٦٤٨ در حله متولدشده ودربغداد دانش آموخته است وبسیار خوشروی وشیرین سخن و با حافظه وبا هوش بوده چنانکه گویند درچهارسالگی درچهل روز از خواندن و نوشتن بی نیاز شده و در یازده سالگی قرآن را ازبرمی دانسته واز عمش رضی الدین ابوالقاسم علی روایت می کرده است ودر کاظمین در شوال ٦٩٣ در گذشته و ٤٥ سال ودو ماه وچند روز زیسته است و وی را نیز مؤلفاتیست از آن جمله : کتاب الشمل المنظوم فی مصنفی العلوم ، فرحة الغری بصرحة القری و او هم مانند پدر وعم خود شاعر ونویسندهٔ زبردستی بوده است و گذشته از آنکه شاگرد پدر و عمش بوده نزد محقق حلی ومحقق طوسی هم درس خوانده است .

ابن طاهر (ـِ ا ب ـِ ن ط ا ـِ ه ر) اخ . شهرت دوتن ازدانشمندان :

۱) ابومنصور عبدالقاهر بن ابوعبدالله طاهر بن محمد بغدادی فقیه اصولی شافعی ادیب معروف با بن طاهر از بزرگان دانشمندان ایران بوده است و در فقه و اصول و ادب و کلام و حساب بسیار زبردست بوده است وبا پدرش ابوعبد الله طاهر بخراسان رفته ومدتی در نیشابور مانده وآنجا دانش آموخته است و مردی توانگر بوده وتوانگری خود را در راه دانش خرج کرده است و همچنان درنیشابور می زیسته تا اینکه در فتنهٔ ترکان سلجوقی از آنجا باسفراین رفته و در آنجا در ٤٢٩ در گذشته واورا در جوار ابواسحق اسفراینی بخاک سپرده اند وویرا مؤلفات چندست از آن جمله : الفرق بین الفرق وبیان الفرقة الناجیة

منهم که از معروف ترین کتابها در شرح عقاید فرق مختلفست ، کتاب التکملة فی‌الحساب ، کتاب الفصل فی اصول‌الفقه ، کتاب‌فضائح‌الکرامیه.

۲) ابویعقوب یوسف بن طاهر نحوی معروف بابن طاهر که از ادیبان زبر دست قرن‌ششم بوده ومؤلف‌کتابیست بنام شرح التنویر علی سقط الزند برکتاب سقط الزند ابوالعلای معری که در محرم ۵٤۱ تمام کرده است . ر . ابن القیسرانی : ابوزرعه طاهربن محمد که اوهم بابن‌طاهر معروفست .

ابن طبرزد (اِ ب نِ طَ بَ ر زَ د) اخ . موفق الدین ابوحفص‌عمربن محمدبن معمردارقزی مودب مسندالعصر معروف با بن طبرزد از بزرگان محدثین و رواة زمان خود بود ودر ۵۱٦ ولادت‌یافت واز شاگردان ابن الحصین وابوغالب ابن البناء و دیگران بود و در پایان زندگی خود سفری بدمشق کرد و در جامع منصور مجالسی داشت وگروهی بسیار برو گرد آمده بودند ودر ضمن مرد ظریف شوخی بود وسپس ببغداد باز گشت و آنجا در ۹ رجب ٦۰۷ در گذشت و نود سال و هفت ماه عمرکرده بود.

ابن طبری (اِ ب ن طَ بَ) اخ . ابوحامد احمد بن حسین بن علی مروزی معروف بابن طبری‌یا ابن الطبری از بزرگان فقهای ایران بوده ودر بغداد دانش آموخته وازشاگردان ابوالحسن کرخی بوده و پس از آن قاضی القضاة خراسان شده و مرد پارسای پرهیزگاری بوده ودر حدیث ثقة شمرده میشده ودر ماه صفر ۳۷٦ درگذشته است .

ابن طفیل (اِ ب ن طُ فَ ی ل) اخ . ابوبکر محمد بن عبد الملك بن محمد بن محمد بن طفیل قیسی معروف بابن‌طفیل یا ابن‌الطفیل حکیم معروف دیار مغرب . خاندان وی از قبیلهٔ قیس بوده‌اند و چون در اندلس وقرطبه‌واشبیلیه هم زیسته‌است اورا اندلسی وقرطبی و اشبیلی هم گفته اند ودر قرون وسطی در اروپا بنام ابوباسر Abubacer که تحریفی از کنیهٔ اوست که ابوبکربوده معروف بوده است . احتمال می رود که در سالهای اول‌قرن ششم یا درحدود٤۹٤ ولادت یافته باشد ودر شهر وادی‌عش که اکنون در ٦۰ کیلومتری شمال شرقی غرناطه است متولد شده . در بارهٔ خانداناو وتحصیلات‌وی‌اطلاعی بدست نیست و اگر بعضی گفته اند که شاگرد ابن‌باجه بوده درست‌نیست زیرا که خود در مقدمهٔ رسالهٔ حی بن یقظان گفته است که ابن باجه را ندیده . وی درغرناطه طبابت‌میکرده وسپس کاتب حکمران آن ناحیه شده وپس‌ازآن‌در۵٤۹ کاتب حکمران‌سبته و طنجه شده است که یکی از پسران عبد المؤمن مؤسس سلسلهٔ موحدین بوده. سرانجام پزشك دربارابویعقوب یوسف (۵۵۸ ـ ۵۸۰) از پادشاهان موحدی شده و گویند بوزیری او هم رسیده‌است ودرین هم تردیدست‌زیرا که تنها در یکی از منابع این عنوان باوداده شده وابواسحق نورالدین بطروجی شاگردش عنوان قاضی‌باوداده است . درهر حال دردربار ابویعقوب اعتبار بسیار داشته وبهمین جهة دانشمندان را بدربار او جلب کرده است وازآن جمله ابن رشد را در جوانی بآنجا خوانده وابن رشد خود تفصیل این ملاقات را نقل کرده است و در آن مجلس سلطان ابویعقوب اطلاع کامل خود را در حکمت نمودار کرده و نیز ابن طفیل بفرمان سلطان ابن‌رشد را وادار بنوشتن شروحی بر کتب ارسطو کرده است . ابو بکر بندوداز شاگردان ابن طفیل گفته است که سلطان وی را بسیار دوست می داشته وشنیده ام که روزها وشبان چند در قصر با او می نشسته و کس دیگر او را نمی دیده است . در سال ۵۷۸ چون ابن طفیل بسیار پیرشده بودابن

رشدرا بجای او بپزشکی‌دربار برگزیدند ولی هم چنان نزد ابو یعقوب مقرب بود وپس‌از مرگ او در۵۸۰ جانشین وپسر وی‌ابو یوسف یعقوب هم‌چنان ابن طفیل را گرامی می داشت و سر انجام در مراکش در ۵۸۱ درگذشت و پادشاه در جنازهٔ او حاضر بود . ابن طفیل مؤلف کتاب معروفیست که داستانیست دارای مقصود فلسفی بنام حی بن یقظان وابن‌سینا نیز در همین زمینه کتابی بهمین نام نوشته است ولی کتاب ابن طفیل بیش‌از داستان ابن سینا رواج یافته است و یکی از آثار جالب توجه حکمای اسلامست . گذشته ازین داستان از آثار او اندکی مانده واز آن جمله دو کتاب درطب نوشته و با ابن رشد در باب کتاب الکلیات او که در طبست‌مکاتبه‌کرده . ظاهراً در نجوم بنا بر گفتهٔ بطروجی منجم شاگرد او وبگفتهٔ‌ابن‌رشدعقاید خاصی داشته است وبطروجی که در صدد بر آمده است اصول تدویر و خارج المرکز بطلیموس را رد کند‌این عقیده را بابن طفیل نسبت می دهد . اما داستان حی‌بن یقظان کـــه اسرار الحکمة الاشراقیه یا حکمة المشرقیه نیز نام دارد بیانیست‌ازحکمت اشراق وآن‌اصول فلسفهٔ‌افلاطونیون‌جدیدست که کاملا رنگ تصوف بخود گرفته .

ابن طفیل درین کتاب این عقیده را باصول تدریجی و باهنرمندی بسیار بیان می کند ومردی را که‌طبع عالی واستعداد بسیار دارد تصور کرده که از آغاز کودکی در جزیرهٔ نامسکونی واقع‌شده وبنیروی‌خرددرآنجا بحکمت‌و فلسفه پی می‌برد وبخودی خود تمام اصول‌افلاطونیون‌جدید را که حکمای اسلام بآن معتقد بوده اند فراهـــم می‌کند‌واین مرد که نمایندهٔ عقل و خردست حی بمعنی زنده پسر یقظان یعنی بیدار نام دارد ومراد از یقظان خداست . در پایان این داستان دو تن دیگر که سلامان وآسال نام دارند وآنها نیز وظایفی را دراثبات‌این‌عقاید بعهده دارند آشکار می شوند . این داستـــان نیز در میان حکمای‌ایران از قدیم بوده است و در ایـــران بنام‌داستان سلامان و ابسال‌معروفست و ابن سینا آنرا هم در ساله ای بیان کرده وسپس درادبیات فارسی‌هم وارد شده وجامی‌آنرا نظم کرده است . پس از ابن‌سینا همین داستان حی‌بن یقظان را ابن عزرا نیز نوشته و خواجه‌نصیر الدین طوسی هم داستان سلامان و ابسال را تحریر کرده است . درین روایات مختلف درباب سلامان‌وابسال اختلافی هست ولی همان‌حال استعاره را دارد وروی‌همرفته نمایندهٔ عقلست

که گرفتار عـالم‌محسوسات شده . در منظومهٔ‌جامی سلامان شاهزادهٔ‌جوانیست وابسال دایهٔ اوست که معشوقهٔ اومی شود . در روایت خواجه نصیر الدین طوسی هم ابسال زنست ودر روایات دیگر سلامان وابسال برادر تنی‌هستند. در روایت ابن طفیل سلامان وابسال شاه و وزیرند . در یکی ازین روایت ها این‌داستان رااز‌ترجمه‌های حنین‌بن اسحق از زبان یونانی‌وانمود کرده‌اند ورروی همرفته احتمال بسیار می‌رودکه همهٔ این روایات ازحکمای اسکندریه باشد. داستان ابن‌طفیل‌نخست مقدمه‌ای دارد که خلاصه ای تا اندازه مفید از تاریخ حکمای‌اسلامست ودرآن‌خلاصه ابن‌طفیل پیشینیان خود مخصوصاً ابن سینا و ابن باجه و غزالی را ستوده است وسپس مقصود از حکمت‌رابیان می‌کند که بنابر عقیدهٔ متصوفه اتحاد باخداست یعنی‌حالت نیك‌بختی‌وروشن بینی کـــه‌در آن حقیقت از راه تعقل فراهم نمی شود بلکه از راه کشف و شهود بدست می‌آید . پس از آن ابن طفیل وارد‌داستان خود می‌شود: کودکی بی‌پدر درجزیرهٔ نامسکونی بجهان‌آمده یااینکه شاهزاده خانمی که در جزیرهٔ مجاور بوده اورا دردریا رها کرده و آب او را بآنجا آورده است . سپس امکان خلق‌الساعه‌را بواسطهٔ تخمیرگل

در حرارت معتدل‌تا اندازه‌ای مفصل بیان می‌کند . آهوئی آن کودک را شیر می‌دهد و نخست اورا تربیت می‌کند. چون کودک اندکی بزرگ می شود برهنگی و بی سلاحی خود را حس می کند و خود را باجانورانی که می‌بیند می‌سنجد . خود را ازبرگی می‌پوشاند و چوبی را بجای حربه اختیار می - کند و درین هنگام پی بقدر و قیمت دستهای خود می‌برد . پس‌از آن چون شکاررا یادمی‌گیردذوق صنعتی‌او پیشرفت می‌کند و بجای پوشش نازکی که از برگ ساخته‌بود پوست‌عقاب‌را بکارمی برد . آهوئی که او را شیر داده بود پیر ورنجورشده است. ازآن دلـگیر می شود و در صدد برمی آید سبب دردمندی آنرا بداند وبرای‌اینکه باین نتیجه برسد در خود مطالعه می کند و بدین گونه پی‌باحساسات خود می‌برد وچون گمان می‌بردکه جایگاه درد در سینهٔ‌آهوست اندیشه می‌کند باپاره‌های سنگ پهلوی‌آن‌را بشکافد. این‌آزمایش اورا از شش و دل آن جانور آگاهی می‌دهد ولی نخستین اطلاع‌را هم‌دربارهٔ چیز نا مشهودی که از نظر او فرار کرده و بیش از بدن وجود را فراهم می‌سازد باو می‌دهد و چون جسد آهو بنای از هم پاشیدن را می گذارد از کلاغ دفن کردن‌را یادمی‌گیرد . چون

در نتیجهٔ برخورد شاخهادرخت خشکی اتفاقاً می‌سوزد پی‌بآتش می‌برد و آن آتش‌را بمسکن خود می‌برد ونمی‌گذارد خاموش شود . این کشف وسیله‌ای‌باو می‌دهد که درباب آتش وگرمای‌درونی که در بدن زنده احساس کرده است اندیشه کند و بهمین مقصود جانوران دیگر را می‌شکافد . بدین منوال ذوق صنعت اوهم چنان پیش می‌رود چنانکه پوست می‌پوشد و پشم و کتان رامی بافد و سوزن می سازد . پرستو خانه ساختن‌را باو می‌آموزدومرغان شکاری را بشکار وامی دارد و تخم مرغان و شاخ گاوان را نیز بکار می‌برد . این قسمت‌ازآن‌داستان‌فصل‌بسیارجالب‌وبسیار خوبیست‌که بمنزلهٔ دایرةالمعار فیست. از آن پس دانش در ذهن او توسعه می‌یابد و بحکمت بدل می‌شود .چون در مجموع گیاهها وجمادها وخواص آنها و شکل و مورد استعمال اعضای بدن جانوران دقت می کند انواع و اجناس را از هم تمیز می‌دهدواجسام را بسنگین و سبك تقسیم می کند . سپس بوجود حیوانی که در دل آهو دیده بود بازمی‌گردد وبروح حیوانی و روح نباتی پی‌می‌برد. اجسام‌درنظر او اشکالی می‌آیند که خواصی دارند ودر صدد آن برمی‌آید که بداند ساده‌ترین جوهرها کدامست وبدین وسیله عناصر

چهارگانه را کشف می کند . چون گل را بکار می برد پی بماده و عرض می‌برد و می‌بیند که اجسام مواد یـا اعراضی هستند که تنوع بسیار دارند. چون متوجه بخار شدن آب شده‌است پی باشکالی که از یك دیگر می زایند می‌برد وکشف می‌کندکه هرچه دوباره فراهم شود نیازمند بچیزیست که آنرا فراهم کند و آنگاه پی بمولد این اشکال و اجسام می برد . نخست در طبیعت پی‌آن می‌گردد ولی آنرا درهمهٔ عناصری که تغییر پذیر و تباهی‌پذیرند می‌یابد و پس از آن اندیشهٔ او متوجه اجرام آسمانی می شود . درین زمان ببیست وهشت سالگی رسیده است . ازآن‌پس دربارهٔ‌آسمان اندیشه می‌کندو درین‌فکرمی‌افتدکه آیالایتناهیست یانه‌اما خودبنادرست بودن‌این‌عقیده‌پی‌می‌برد. آسمان‌را کروی تصورمی‌کند ومتوجه می شود که برای ماه و سیارات هم کراتی لازمست وهمهٔ عالم سماوی‌را مانند جانوربسیاربزرگی‌تصور می‌کند. می فهمد که مولد همهٔ اینها جسم نباید باشد و محرك این جهان جزو جهان نیست وگرنه جاودان نمی شود . پس از آن هم چنان در بارهٔ خدا اندیشه می‌کندوصفات‌اوراازملاحظهٔ‌موجودات عالم بدست می آورد و خدا در نظر او توانا وخردمند و دانا وبخشنده و

غیره جلوه می‌کند. چون بروح خود بازگشت می کند آنرا تباهی ناپذیر می‌بیند و از آنجا چنین نتیجه می‌گیرد که نیك بختی خود را باید از مشاهدهٔ موجود کاملی بیابد و این نیك بختی در پیروی ازجوهرهای سماوی فراهم می‌شود یعنی عمل بریاضت اخلاقی. از آن پس بتأمل ومراقبت می پردازد وتا پایان۴۹ سالگی درین حالست. درین‌زمان آسال که پیرو مؤمن‌دینیست که باو الهام شده وارد آن جزیره می‌شود وپس ازآنکه توانستند مقصود یك دیگر را بفهمند می‌بینند آن دین اساساً همان عقاید فلسفیست که خود بآن رسیده‌است. آسال می‌بیند اصولی که حی‌برای او بیان‌می‌کندتعبیراشراقی از دین او وهردین ملهم دیگریست. حی را راضی می‌کند که با او بجزیرهٔ مجاور برود که درآنجا شاهی سلامان نام سلطنت می کند و آسال وزیر و دوست اوست تا اینکه فلسفهٔ خود را برای او بگوید ولی‌سلامان آنرا درنمی یابد وحی و آسال با هم بآن جزیرهٔ نا مسکون باز می گردند تا در آنجا بمراقبت کامل بپردازند ومردم آن‌جزیرهٔ دیگر هم چنان در وهم و تصور خود باقی مانند. این داستان جالب‌توجه با بیان بسیار آشکاری اصول تصوف فلسفی را در برابر ادیان بیان می‌کند وبهمین‌جهتست که این کتاب همواره در کشور های مختلف اسلام رواج کامل داشته وحتی‌آنرا بچند زبان‌ترجمه کرده اند از آن جمله بزبان عبری که شرحی نیز بر آن نوشته انــد وبزبان لاتین‌هم‌ترجمه‌شده ولایبنیتزLeibniz حکیم معروف‌آلمانی که بوسیلهٔ‌ترجمهٔ لاتینی بآن پی برده است در آثارخود از آن تمجید می کند.

ابن‌طلحه (اِ ب ن طَ ل حَ ه) اخ. کمال الدین ابوسالم محمدبن طلحةبن محمد بن حسن‌قرشی نصیبی عدوی‌شافعی معروف بابن‌طلحه از دانشمندان ایران بود که در ۵۸۲ ولادت یافت ودرنیشابور ازشاگردان مؤید و زینب شعریه بود و در فقه و اصول وخلاف وترسل دست داشت وپس‌ازسفرهای بسیار در۶۴۸ بخدمت ملك سعید نجم الدین غازی بن ارتق ازامرای ارتقی پیوست ونخست‌قاضی نصیبین‌وسپس خطیب دمشق شد وپس از چندی بزهد و عبادت پرداخت و بحج رفت ودربازگشت دردمشق‌اندکی ماند و از آنجا بحلب رفت ودر آنجا بسال۶۵۲ درگذشت. وی را مؤلفات چندیست از آن جمله: العقد الفرید للملك السعید که از کتابهای معروف زبان تازی دراخلاق و آئین پادشاهی وحکمرانی وشرایعست، مطالب‌السؤل في مناقب آل الرسول، الدر المنظم في‌اسماء الله الاعظم.

ابن طولون (اِ ب ن) اخ. شهرت پنج‌تن از پادشاهان‌مصر ویك تن ازدانشمندان: ۱) پادشاهان مصرکه بابن‌طولون یا طولونی‌معروفند از خاندان طولونیان یا بنی طولون بوده اند ومؤسس این سلسله احمدبن طولون بوده است که در ۲۳ رمضان ۲۵۴ حکمران‌مصرشد ودر ۲۶۶ دعوی پادشاهی کرد و سکه بنام خود زد و این خاندان ازآن پس تا۲۹۲ پادشاهی کردند ودمشق وموصل را هم گرفتند وحکامی بدانجا فرستادند وازفرزندان طولون نامی‌بوده اند که ظاهراً ایرانی بوده ودر بغداد می‌زیسته و اودوپسر داشته‌است: احمد وموسی، احمدبن طولون در ۲۳ رمضان ۲۲۰ در سامره ولادت یافته بود ودر ۲۰ ذیقعدهٔ ۲۷۰ درگــذشت. اما موسی بن طولون پسری داشته است بنام محمد که در ۲۷۸ حکمران‌طرسوس شده. احمدبن طولون هفده پسرداشته است که هفت تن از آنها در تاریخ معروفند: ابوالجیش‌خمارویه بن احمد که از۲۱ ذیقعدهٔ ۲۷۰ پادشاهی کرده ودرذیحجهٔ ۲۸۲ اورا دردمشق کشته‌اند و دومین پادشاه این سلسله بوده، ابوالمناقب شیبان بن احمد که پنجمین و آخرین

پادشاه این سلسله بوده ودر ۱۸ صفر ۲۹۲ پس از ابو موسی هارون بن خمارویه برادر زاده‌اش بپادشاهی رسیده و در ۲۹ صفر ۲۹۲ تسلیم محمد بن سلیمان سردار سپاه بنی العباس شده و بدین گونه پادشاهی این سلسله از میان رفته است ، ابوالفضل عباس بن احمد که در ۲۶۵ طغیان کرده است ، ابوالکریم ربیعة بن احمد که در ۲۸۳ سرکشی کرده ، ابوالعشایر مضر، ابو ناهض عیاض ، ابومعدعدنان کـه در ۲۳۵ درگذشته ، خمارویه دو پسر و یك دختر داشته‌است : ابوالعساکـر جیش بن خمارویه که در ۲۶۸ ولادت یافته و سومین پادشاه این سلسله است و در ذیحجهٔ ۲۸۲ پس از پدرش بپادشاهی نشسته‌و اورا در ۱۰ جمادی الاخرهٔ ۲۸۳ خلع کرده و پس ازآن کشته‌اند . پسر دیگر ابوموسی هارون‌بن خمارویه چهارمین پادشاه این سلسله بوده کـه در ۲۶۹ ولادت یافته و در ۱۱ جمادی الاخرهٔ ۲۸۳ پس ازکشته شدن برادرش جیش بپادشاهی نشسته و در ۲۹۰ سوریه را ازو گرفته‌اند و در ۱۸ صفر ۲۹۲ در گذشته است . اما دختر خمارویه ـ قطرالندی نام داشته و در ۲۷۹ بنکاح معتضدخلیفهٔ عباسی‌درآمده ودر۹رجب ۲۸۷ درگذشته است. ۲) شمس‌الدین محمدبن علی‌بن محمدبن طولون‌صالحی حنفی‌معروف بابن طولون‌یاابن طولون صالحی ازمورخین نامی قرن دهم مصر وشام بوده . در صالحیه نزدیك دمشق ولادت یافته ودر قاهره دانش آموخته است وسپس علم نحو وحدیث را در مدرسهٔ صالحیهٔ شام فراگرفته ودر۹۵۵ درگذشته‌است ودرعلوم مختلف متجاوز از بیست کتـاب نوشته که مهم ترین آنها بدین قرارست : التمتع بالاقران بین تراجم الشیوخ والاقران شامل تراجم دانشمندان قرن نهم ودهـم ، ذخایر القصر فی تراجم نبلاء العصر که ذیلی‌برهمان کتاب سابقست وشامل تراجم ۱۳۶ تن ازبزرگان دمشقست، انباءالامراء بابناءالوزرا شامل‌احوال ۳۱تن از وزیران ، النطق المنبی عن ترجمة الشیخ المحیوی ابن العربی ، غایةالبیان‌فی‌ترجمةشیخ‌ارسلان، النفحة الزنبقیة فی الاسئلة الدمشقیه ، اللولو المنظوم فی الوقوف علی‌مـا اشتغلت به من‌العلوم ، الکناش لفوائدالناس .

ابن طیفور (اِب ن طَی) اخ.ر. ابن ابی طاهر طیفور .

ابن ظافر (اِبن ظاف ر) اخ . جمال الدین ابوالحسن علی بن ابومنصور ظـافر بن حسین ازدی مصری معروف بابن ظافر از محدثین و ادبـای معروف مصر بود در ۵۶۷ ولادت یافت وپدرش نیز ازدانشمندان ومدرس مدرسهٔ کاملیه بوده وی نخست ادب را آموخت واصول را از پدرش فراگرفت و در تاریخ نیز زبر دست بود و نخست پس ازمرك پدر مدرس مـدرسهٔ کاملیه شد و پس از چندی بشام رفت و صاحب دیوا ن رسالت ملك‌العزیز شد و بوزارت ملك‌الاشرف رسید و بمصر برگشت و مدتی وکیل بیت‌المال بود و در ۶۲۳ درگذشت و وی مولف کتابیست بنام بدایع‌البدایه که در آن بدیهه گوئی هـای شعرای تازی را جمع کرده است .

ابن ظفر (اِب ن ظَ فَ ر) اخ. حجةالدین یاشمس‌الدین ابوعبدالله یا ابوجعفر محمدبن ابومحمد عبدالله‌بن محمدبن علی‌بن‌ظفرقرشی صقلی‌معروف بابن ظفر ازادبای معروف زبان‌تازی بود و در صقلیه در ۴۹۷ ولادت‌یافت یااینکه بگفتهٔ دیگر در مکه متولد شد و در هرصورت در مکه پرورش‌یافته ودرجوانی بمصر وازآنجا بافریقارفته و مدتی در مهدیه مانده و در جنگهای صلیبی حاضر بوده و از آنجا بصقلیه رفته و سپس بمصر و حلب رفته است ودر ۵۶۵ در حماة درگذشته و وی بتقلید کلیله و دمنه کتابی نوشته است بنام سلوان المطاع فی عدوان الاتباع که ازکتابهای معروف ادبیات تازیست

و بترکی و ایتالیائی و انگلیسی ترجمه شده و آنرا بنام ابوعبدالله محمد بن ابی القاسم صاحب صقلیه نوشته است و ازین کتاب دوروایت پرداخته‌است و روایت دوم را در ۵۵٤ تمام کرده. کتاب دیگراو که کمتراز سلوان المطاع شهرت دارد بنام انباء نجباء الابناست که در باب فرزندان نجبا نوشته وازآن نیز دوروایت پرداخته که روایت دوم آن خلاصهٔ کتابست و نیز کتابی دارد بنام خیرالبشر فی خیرالبشر و وی را کتابهای دیگر بوده که درضمن فتنه‌ای که در میان شیعه واهل تسنن درحلب روی داده است از میان رفته و از آن جمله بوده است : ینبوع الحیوة فی التفسیر ، التفسیر الکبیر ، الاشتراك اللغوی ، الاستنباط المعنوی ، القواعد و البیان فی النحو ، الرد علی الحریری فی درة الغواص ، اسالیب الغایة فی احکام آیه ، المطول فی شرح المقامات ، التنقیب علی مافی المقامات من الغریب ، ملح اللغة فیما اتفق لفظه و اختلف معناه علی حروف المعجم ، معاتبة الجری علی معاقبة البریء ، اکسیر کیمیا التفسیر ، ارجوزة فی الفرائض و الولاء و وی شعر تازی راهم خوب می گفته‌است.

ابن عاصم (اِ ب ِ ن ع ا ِ صِ م) اخ. ابوبکر محمد بن محمد بن محمد ابن محمد بن عاصم معروف بابن عاصم از فقهای معروف مالکی در اسپانیا بود . در ۱۲ جمادی الاولی ۷٦۰ در غرناطه ولادت یافت و همانجا در ۱۱ شوال ۸۲۹ درگذشت . وی صحاف یاوراق زبردستی بوده و مدتی قاضی القضاة غرناطه بوده و از شاگردان ابوسعید فرج بن قاسم بن احمد بن لب ثعلبی مفتی بزرگ غرناطه و ابوعبدالله محمد بن محمد بن علی قیجاطی ادیب و و ابواسحق ابراهیم بن موسی بن محمد شاطبی از مدافعین معروف سنت و عبدالله بن الامام الشریف تلمسانی بوده است . وی‌را مؤلفات بسیار بوده‌است و ازآنها جزین کتابها چیزی نمانده : تحفة الحکام فی نکة العقود و الاحکام که بعاصمیه و تحفهٔ ابن عاصم نیز معروفست و آن ارجوزه‌ایست در ۱٦۹۸ بیت در فقه مالکی که در ۸۲۵ درغرناطه بپایان رسانده‌است ، حدایق الازاهر فی مستحسن الاجوبة والمضحکات والحکم والامثال والحکایات والنوادر .

ابن عباد (اِ ب ِ ن َ ع ب ب ا د) اخ. شهرت صاحب بن عباد وزیر معروف ایرانی که بیشتر در کتابهای تازی بدین نام معروفست و نیز شهرت ابوعبدالله محمد بن ابواسحق ابراهیم بن ابوبکر عبدالله بن مالك بن ابراهیم بن محمد بن مالك بن ابراهیم بن یحیی بن عباد نفزی حمیری رندی معروف بابن عباد فقیه وشاعر و واعظ صوفی. در ۷۳۳ در اسپانیا در شهر رنده ولادت یافت و درآنجا پرورش دید ودرهفت سالگی قرآن را از برکرد و بآموختن ادب وفقه پرداخت وسپس برای تکمیل تحصیلات خود بفاس و تلمسان سفر کرد و سپس بمراکش بازگشت و در شهر سلا ساکن شد ودرآنجا دردروس احمد بن عاشر حاضر شد وپس ازمرگ وی چندی در طنجه نزد ابو مروان عبدالملك صوفی ماند و سپس او را بفاس بردند و مامور خطبه خواندن در مسجد قیروان کردند و پانزده سال درین مقام بود و چون در ۳ رجب ۷۹۲ در گذشت در همان مقام بود ووی را در اندرون دروازهٔ باب الفتوح بخاك سپردند . وی از شاگردان شریف تلمسانی و مجاصی و ابوعبدالله مقری جد مولف کتاب نفح الطیب بوده‌است و یحیی السراج و خطیب بن قنفذ و ابوعبدالله السکاك از شاگردان او بوده‌اند . ابن عباد از متصوفهٔ پیروان شاذلی بوده و بیشتر شهرت او بواسطهٔ شرحیست که برکتاب الحکم ابن عطاءالله اسکندری بنام غیث المواهب العلیه بشرح الحکم العطائیه نوشته است و نیز منظومه‌ای در ۸۰۰ بیت دارد .

ابن عباس (اِ ب ِ ن ع ب ب ا س) اخ. شهرت دوتن ازدانشمندان:

۱) ابوالعباس عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب معروف بابن عباس که پسر عم رسول بود . گویند سه سال پیش‌ازهجرت ولادت یافت ودرطایف در سال ٦٨ هجری درگذشت ووی از اصحاب نزدیك رسول بوده و ازجمله کسانیست که احادیث بسیار ازرسول روایت کرده است و او را در حدیث معتبر میدانند وکتابی درتفسیر بنام او معروفست بنام تفسیر عبدالله بن عباس که کلبی از ابوصالح و او از ابن عباس روایت کرده است و نیز فیروز آبادی روایت دیگری از آن نوشته بنام تنویر المقباس من تفسیر ابن عباس . ۲) ابوالقاسم خلف بن عباس زهراوی معروف بابن عباس یا ابن عباس زهراوی که از پزشکان نامی قرن چهارم بوده ودراروپا بیشتر معروفست ودرقرون‌وسطی‌درآنجا بنام ابولکاسیس Abulcassis که تحریفی از کلمهٔ ابوالقاسم کنیهٔ اوست معروف بوده است وازو کتابی مانده است بنام کتاب التصریف لمن عجز عن التألیف در طب که مقالهٔ دهم آن بعنوان مقالة العاشرة فی اعمال‌الید یکی از کتابهای پزشکی معروف مسلمانان درقرن وسطی دراروپا بوده وآنرا بزبان لاتین ترجمه کرده اند و بسیار رواج داشته است .

ابن عبدالبر (اِ بِ نِ عَ بْ دُ ل بَ رر) اخ. جمال‌الدین‌ابوعمر یوسف بن عمر بن عبدالبر بن عبدالله ابن محمد بن عبدالبر بن عاصم‌نحوی نمری قرطبی اندلسی معروف بابن عبدالبر ازبزرگان محدثین و مورخین اسپانیا بود درروز آدینهٔ ۲٤ ربیع‌الثانی ۳٦۸ درقرطبه ولادت یافت و درآنجا فقه را ازاحمد بن عبدالملك بن‌هاشم فقیه اشبیلی آموخت و حدیث و ادب را از ابوالولید بن فرضی فراگرفت و سپس از قرطبه بمغرب اندلس‌رفت و مدتی آنجا ماند وپس از آن بمشرق اندلس شد وچندی دردانیه بود وازآن پس دربلنسیه وشاطبه زیست ودرزمان مظفربن افطس قاضی اشبونه وشنترین شد و در شهر شاطبه درمشرق اندلس روزآدینهٔ‌سلخ‌ربیع‌الثانی ٤٦۳درگذشت. وی را مؤلفات چندست ازآن جمله : الاستیعاب فی معرفة الاصحاب که ازمعروف ترین کتابها درسیرهٔ رسول و احوال صحابه و روات بترتیب حروف‌هجاست وخلیلی آنرابنام اعلام الاصابه خلاصه کرده است ، بهجة المجالس‌وانس‌المجالس درمحاضرات، الدررفی اختصار المغازی والسیر که مختصری‌ازسیرة النبویهٔ ابن هشامست، الانتقاء فی فضایل الثلاثة الفقهاء در فضایل مالك وابو حنیفه و شافعی ، مختصر جامع بیان العلم و فضله و ما ینبغی فی‌روایته وحمله درادب وتاریخ وتصوف ، کتاب التمهید لمافی‌الموطأ من المعانی و الاسانید ، الاستدراك لمذاهب علماء الاعصار ، کتاب‌العقل و العقلاء ، کتاب فی قبایل العرب و انسابهم . پدرش ابو محمد که اونیز بابن‌عبدالبرمعروف‌بوده هم‌ازدانشمندان زمان خود بشمار می رفته ودر ربیع الثانی ۳۸۰ درگذشته و جمال الدین ابوعمر پسری‌داشته‌است بنام ابومحمد عبدالله بن یوسف معروف بابن‌عبدالبر که ازادیبان وشاعران زمان خود بوده ورسائل وشعر او معروف‌بوده‌است .

ابن عبدالحکم (ا بِ نِ عَ بْ دِ ل حَ کَ م) اخ. شهرت پنج تن ازدانشمندان مصر : ۱) ابو محمد عبدالله‌بن ابو عثمان عبدالحکم بن‌اعین ابن‌لیث‌بن‌رافع‌فقیه‌مالکی‌مصری‌معروف بابن عبدالحکم ازفقیهان معروف‌زمان خود در مصر بوده . در سال ۱٥٥ ولادت یافته و وی مرد راستگوی فرزانهٔ حکیم توانگری بوده و درمصر شوکت وجاه بسیارداشته وازبزرگان اصحاب امام مالك‌ودانشمندان این فرقه بشمار می رفته و نایب قاضی بوده است وپس ازو فرزندانش که ایشان هم بابن عبدالحکم یابنی عبدالحکم معروف بوده‌اند بسیار

احترام داشته اند و در سال ۲۱٤ در گذشته و او را درفقه مؤلفاتست واز جمله تالیفات اوست سیرة عمر بن عبدالعزیز. ۲) ابوالقاسم عبدالرحمن ابن عبدالله بن عبدالحکم بن اعین بن لیث ابن رافع قرشی مصری معروف بابن عبدالحکم پسر ابومحمد سابق الذکر که نخستین مورخ زبان تازی درمصر بوده که آثار وی مانده است . ابو محمد پدرش چهار پسر داشت : محمد که فقیه و نویسندهٔ معروف بود و پس از مرگ پدرجانشین اوو پیشوای مالکیان مصر شد ، عبدالحکم وسعد که آن دو نیز معروف بودند ومخصوصاً عبدالحکم بواسطهٔ فضل بسیار شهرت داشته است و پسر چهارم همین ابوالقاسم عبدالرحمنست . درزمان پدرشان امام شافعی بمصر رفت و محمد پسرش از اصحاب شافعی بود . درزمان خلافت واثق (۲۲۷ ـ ۲۳۲) که مردم راآزار های بسیار کردند چون مردان این خانواده بقبول این نکته که قرآن مخلوقست تن در ندادند آسیب بسیار دیدند و پس از آن در ۲۳۷ بواسطهٔ حیف و میلی که بآنها نسبت می‌دادند در میان مردم همواره بدنام بودند و عبدالرحمن در ۲۵۷ در فسطاط در گذشت . وی بیشتر در حدیث دست داشته ودرین علم کتابهای بسیارنوشته که در آن از بزرگان محدثین مصر و ازپدرش روایت کرده‌است ومعروفترین کتاب او فتوح مصر والمغرب است که شاملست برتاریخ مصر پیش از اسلام وفتوح مسلمین در مصر وشرح خطط فسطاط و جیزه واخاذه‌های اسکندریه وطرز حکومت مصر درزمان عمرو بن العاص و بسط فتوحات از جنوب و مغرب وفتح شمال افریقا پس ازمرگ عمر وعاص وفتح اسپانیا وقضاة مصر تا سال ۲٤٦ و احادیث مصری که از اصحاب رسول که بمصر آمده اند روایت کرده‌اند. طرز تدوین این کتاب نشان می‌دهد که مؤلف آن در حدیث دست داشته‌اما قوهٔ انتقاد نداشته‌است. دوره‌ای که بیشتر مورد توجه او بوده دورهٔ صحابه وتابعینست و بهمین جهة احوال قضاة سابق را تااندازه‌ای مفصل نوشته و در باب قضاتی که پس از آن آمده‌اند و بدورهٔ او رسیده‌اند بیش از پیش باختصار پرداخته‌است ونیز بهمین جهة درفصلی که راجع بخطط مصرست احادیث معتبر دردرجهٔ دوم واقع شده وهرمطلبی را که توانسته است بدست آورد بی هیچ امتیازی نقل کرده . از این کتاب مورخین بعد همه مطالب بسیاری برداشته‌اند وکتابهای جدیدهم متکی برآنست چنانکه قسمت عمدهٔ کتاب حسن المحاضرهٔ سیوطی رو نوشتی از آنست و مقریزی هم بسیاری از فصلهای خودرا ازین کتاب گرفته ولی آنچه سیوطی ومقریزی نقل کرده و درآن تصرف کرده‌اند بخوبی اصل آن نیست . یاقوت در قسمت عمدهٔ آنچه در شرح مصر نوشته است عبارات این کتاب را عینا نقل کرده است.

ابن عبدالسلام (اِ ب نِ ع ب دِس س َلام) اخ. شیخ الاسلام عزالدین ابومحمد عبد العزیز بن عبد السلام بن ابوالقاسم بن حسن بن محمد ابن مهذب سلمی مصری شافعی دمشقی معروف بابن عبدالسلام از بزرگان فقیهان و صوفیه بود . درسال ۵۷۷ یا ۵۷۸ ولادت یافته ودر فقه شاگرد فخر الدین ابن عساکر و در اصول شاگردسیف الدین آمدی ودیگران ودر حدیث شاگردحافظ ابومحمد قاسم ابن عساکر و عبد اللطیف بن اسمعیل بن ابوسعد بغدادی و عمر بن محمد بن طبرزد وحنبل بن عبدالله رصافی و عبدالصمد بن محمد حرستانی ودیگران بوده است . نخست در دمشق خطیب جامع اموی بوده و در زاویهٔ غزالیه درس گفته و سپس بمصر رفته وبیش ازبیست سال آنجا مانده وسلطان ملك الصالح نجم الدین ایوب بن الکامل اورابزرگ داشته وخطابت جامع عمرو ابن العاص وقضاوت آنجارا باو داده .

است و وی مرد دین‌دار پارسائی بوده و سرانجام درمصر در دهم جمادی الاولی ٦٦٠ درگذشته و درقرافةالکبری او را بخاك سپرده اند وچندتن از بزرگان‌دانشمندان‌شاگردان او بوده‌اند مانند ابن دقیق العید وعلاء الدین ابوالحسن‌باجی وتاج‌الدین ابن‌الفرکاح و ابو محمد دمیاطی وابوبکر محمدبن یوسف بن مسری و ابوالعباس احمد اشناوی و ابومحمد هبةالله قفطی و شهاب الدین ابوشامه . در باب رفتن او از دمشق نوشته اند که چون‌صالح اسمعیل معروف‌بابوالخبیش ازفرنگیان یاری‌خواسته و شهرصیداو قلعهٔ شقیف را درعوض بآنها داده بودوی دیگر در خطبه اورا دعا نکرده است وابوعمرو ابن حاجب مالکی هم با او یار شده وابوالخبیش برآن ها خشم گرفته‌است و هر دو درحدود ٦٣٠ بمصر رفته‌اند وچون وی بکرك رسیده‌است حکمران آنجا نزد او آمده وخواستار شده است آنجا بماند ، وی گفته است شهر تو کوچکست وعلم من درآن نمی‌گنجد و از آنجا بقاهره رفته وچون سلطان مدرسهٔ صالحیه را ساخته تدریس شافعیان‌را باو سپرده ووی درتصوف از شهاب‌الدین سهروردی خرقه داشته است و حکایات بسیار درپارسائی و پرهیزگاری وی آورده اند و وی‌را مؤلفات بسیار بوده‌است ازآن جمله : کتاب الامالی ، القواعد الکبری، مجاز القرآن ، القواعد الصغری که مختصری از همان کتاب قواعد الکبریست ، شجرة المعارف، کتاب‌الدلائل المتعلقة بالملائکة والنبیین ، کتاب التفسیر ، کتاب‌الغایة فی‌اختصارالنهایه ، مختصر صحیح مسلم ، مختصررعایة المحاسبی، الامام فی‌ادلة الاحکام ، بیان احوال الناس‌یوم‌القیامه، بدایةالسول‌فی‌تفضیل الرسول،الفرق بین‌الایمان والاسلام، فوایدالبلوی‌والمحن، الجمع‌بین‌الحاوی والنهایه ، الاشارة الی الایجاز فی بعض انواع المجاز ، حل الرموز و مفاتیح الکنوز در تصوف ، مسائل الطریقة فی علم الحقیقه .

ابن عبد الظاهر (اِ ب نِ عَ بِ دِ ظ ظ ا هِ ر) اخ . قاضی محیی الدین ابوالفضل عبد الله ابن رشید الدین ابو محمد عبد الظاهر ابن نشوان بن عبد الظاهر بن نجده سعدی رحوی جذامی مصری معروف باین‌عبدالظاهر ازبزرگان‌نویسندگان مصر بود . در ۹ محرم ٦٢٠ درقاهره ولادت یافت و همانجا در ٦۹۲ در گذشت . ازجزئیات زندگی اواطلاعی نیست ولی دردستگاه سه تن ازممالیك بحری ملك الظاهر بیبرس و منصور قلاوون‌واشرف خلیل بعنوان‌کاتب‌السر یاصاحب دیوان انشاءمقام مهمی‌داشته وگویند وی یابرادرش نخستین کسانی بوده اند که باین مقام رسیده اند و برخی گفته اند که این مقام پیش از آن هم بوده وابن عبدالظاهر در زمان قلاون در ٦٧٨پس از ابن لقمان‌باین مقام رسیده است . در هر صورت بواسطهٔ این مقام می بایست همهٔ نامه هارا باز کند و نامه ها واسناد مهم را بنویسد وچنان‌می‌نماید که درزمان بیبرس این کار راداشته است زیرا که در ٦٦١ هنگامی که بیبرس با خلیفه عهد کرده وی حاضر بوده و خطبهٔ خلیفه رااو نوشته‌است و در٦٦٢تقلید یافرمان ولیعهدی ملك السعید را هم او نوشته وسپس‌قبالهٔ نکاح‌ملك‌السعید را بادختر قلاوون نوشته است‌وپس‌از آن تقلید ولیعهدی پسر قلاوون هم ازوست . درسال ٦٦٦ بایکی ازامراء بعکا رفته‌تا ازحکمران آنجا عهدبگیرد واین کار بنتیجه نرسیده و چون پسر قلاوون در سفری که پدرش کرده جانشین او شده است وی کارها را اداره می کرده وپس از آن چندی در دمشق بوده است . تاریخی که وی‌در بارهٔ پادشاهی این سه‌تن نوشته بسیار اهمیت دارد . از شرح حال بیبرس کەدر کتاب اوست مقریزی وعسقلانی مطالبی گرفته‌اند وناصری شافعی آنرا

خلاصه کرده . اما تاریخ قلاوون از سال ۶۸۱ تازمان مرگ اوست‌و برای نوشتن آن اسناد رسمی را بکار برده واز شرح حال اشرف تنها یك ثلث آن بدست آمده که وقایع ۶۹۰ و۶۹۱ را دارد و سه قسمت این کتاب را گاهی سه کتاب مستقل دانسته اند و سیرة السلطان الملك الظاهر بیبرس و سیرةالسلطان الملك المنصور قلاوون والالطاف الخفیة من السیرة الشریفة السلطانیة الاشرفیه نامیده‌اند . کتاب دیگر او بنام الروضة البهیة الظاهرة فی خطط المعزیة القاهره نیز اهمیت بسیار دارد ومقریزی مخصوصاً درباب بناهای قدیم مصردر کتاب خطط‌خود بسیار از آن‌نقل کرده . کتاب دیگری هم دارد بنام تمائم الحمائم که درباب کبوتران نامه برست ونیز ازوست : مقامة فی مصر والنیل . پسرش قاضی فتح الدین‌محمدکه اوهم‌با‌بن‌عبدالظاهر معروف بوده نیزمانند پدر کاتب‌السر بوده است‌ودرین مقام‌ازپدر هم‌بالاتر رفته است وگویندپیش‌از مرگ پدرش در سال ۶۹۱ درگذشته است .

ابن عبدالعال (اِ ب نِ ع ب دِ ل ع ا ل) اخ . عبدالله ابن عبدالعال وزیر معروف بابن عبدالعال از مورخان و شاعران زبان تازی در یمن بوده که در پایان قرن یازدهم وآغاز قرن دوازدهم می‌زیسته وازو کتابهای‌چند مانده‌است : اقراط الذهب فی‌المفاخرة بین الروضة و بئر العرب ، دیوان جوارش الافراح و قوت الارواح ، طبق الحلوة وصحاف المن والسلوی ، تاریخ الیمن شامل وقایع سال ۱۰۴۶ تا ۱۰۹۰ .

ابن عبدالعزیز (اِ ب نِ ع ب دِ ل ع) اخ . شهرت دو تن از دانشمندان : ۱) ابو جعفربن عبدالعزیز ادریسی معروف بابن عبدالعزیز کاتب سلطان الملك‌الکامل در مصر بود و در ۶۲۳ در گذشت و اورا کتابیست بنام انوار علوالاعلام فی‌الکشف عن‌اسرار الاهرام که‌برای ملك‌الکامل دروصف‌اهرام مصرنوشته وعبدالقادر بغدادی متوفی در ۱۰۹۴ آنراتصحیح وتهذیب کرده است . ۲) ابو زیدعبدالرحمن بن‌عبدالعزیزمغربی تادلی‌مدنی‌عمری‌معروف‌با‌بن عبدالعزیز یا ابن عبدالعزیز مدنی از علمای لغة بوده که از احوال او اطلاعی نیست وهمینقدرمعلومست‌که‌پس‌ازفیروزآبادی می زیسته و کتابی نوشته است بنام کتاب الوشاح و تثقیف الرماح فی رد توهیم المجد الصحاح در رد برنقدی که فیروز آبادی بر صحاح جوهری کرده است .

ابن عبدالقادر (اِ ب نِ ع ب د ل ق ا د ر) اخ . تقی الدین بن عبدالقادرمصری‌معروف بابن عبدالقادر از دانشمندان حنفی مصر در قرن دهم بوده ودر ۱۰۰۵ درگذشته‌ومؤلف کتابیست‌بنام‌الطبقات السنیة فی تراجم الحنفیه .

ابن عبدالقدوس (اِ ب نِ عَ ب دِ ل قُ د د و س) اخ . شهرت‌دوتن‌ازدانشمندان : ۱) صالح ابن عبدالقدوس‌بن‌عبدالله‌بن‌عبدالقدوس معروف بابن عبدالقدوس ازنخستین شاعران دورهٔ مخضرمی زبان‌تازی‌بوده ودربصره‌بزرگ‌شده‌و در آنجابرای‌مردم قصه‌می‌گفته و وعظ می‌کرده‌وچون‌مردی حکیم بوده است‌اورازندیق‌میدانسته‌اند و چون خبر زندقهٔ او بمهدی خلیفه رسیده است بدمشق فرستاده و او را بخود خوانده است و وی باوجود آنکه پیر بوده نزد او رفته است و خلیفه بکشتن او فرمان داده و وی‌را درسال ۱۶۷ کشته‌اند ودرجسر بغداد بدار افگنده‌اند وی‌را اشعاریست که درآن ها حکمت‌وفلسفهٔ بسیار آورده واشعار اخلاقی نغز سروده است و اندکی از آنها باقیست . ۲) شهاب‌الدین ابو المواهب احمدبن‌علی بن عبدالقدوس ابن محمد شناوی‌مصری مدنی معروف بابن عبد القدوس از معاریف صوفیهٔ زمان خود بوده و در سال ۹۷۵ در

محلة روح درمغرب مصر ولادت یافته و در مصر شاگرد شمس الدین رملی و دیگران و در مدینه شاگرد صبغةالله ابن روح‌الله سندی بوده وتلقین ذکر وخرقه ازو داشته ودرمدینه در ۱۰۲۸ درگذشته‌است وویازدانشمندان بسیار متبحرزمان خود بوده و از و کتابی مانده است بنام الصحف الناموسیة و الصحف الناووسیه درتصوف وبجزآن مؤلفات دیگر داشته وشعر تازی را نیکو میگفته است .

ابن عبدالمعطی (اب ن ع َب د ِ لم ع) اخ.زین الدین ابو الحسین یحیی بن المعطی بن عبد النور زواوی مغربی نحوی حنفی جزایری معروف بابن عبد المعطی یا ابن المعطی از بزرگان علمای نحو و لغت اسپانیا بود و اورا ازائمهٔ لغت و نحو میی دانستند . در۵٦٤ولادت یافت درمغرب شاگرد ابوموسی عیسی ابن بلخنت جزولی بود و سپس بدیار مشرق رفت و از آنجا بدمشق رفت وشاگرد ابن‌عساکر بود وملك المعظم اورابنظارت جامع دمشق گماشت و پس از مرگ ملك‌المعظم باملك‌الکامل ایوبی بمصررفت ودرآنجامدرس‌ادب‌در مسجد عمرو شد و روز دوشنبهٔ آخر ذیقعدهٔ ٦۲۸درگذشت وروزغرهٔذیحجه اورا درقرافه نزدیك‌تربت امام شافعی بخاك‌سپردند وویدرمغرب مالکی‌ودر دمشق شافعی و درقاهره حنفی بوده و گذشته ازآنکه درشعر توانابوده‌مؤلفات چند دارد ازآن جمله : نظم‌العروض، نظم کتاب‌الصحاح للجوهری که مجال نکرده است تمام کند ، کتاب‌الفصول الخمسین ، تعلیقات علی‌ابواب‌الجزولیة و امثلة لمسائلها،کتاب‌البدیع فی‌صناعة الشعر ، الدرة الالفیة فی علم العربیه معروف‌بالفیةابن‌المعطی‌یاارجوزةالوجیزة المغربیه شامل ۱۰۲۱بیت ببحررجز و سریع‌مزدوج که درقاهره یا در دمشق در ۵۹۵ تمام کرده .

ابن‌عبدالوهاب (اب ن ع َب د ِ ل و َه ه ا ب) اخ. شهرت محمد بن عبد الوهاب مؤسس طریقهٔ وهابیان .ر. محمد بن عبدالوهاب .

ابن عبدالهادی (ِ اب ن ع َ ب د ل ه ا) اخ . شهرت دوتن‌از دانشمندان : ۱) شمس‌الدین ابو عبدالله محمدبن احمد بن‌عبدالهادی ابن عبدالحمید بن‌یوسف بن محمدبن قدامة مقدسی جماعیلی صالحی حنبلی معروف بابن‌عبدالهادی ازبزرگان فقها ودانشمندان‌زمان خود بوده در رجب ۷۰۵ یا سال ۷۰٤ یا ۷۰٦ولادت‌یافته وازشاگردان تقی‌الدین سلیمان وابن سعد وابن مسلم و ابن تیمیه بوده و دردمشق درسال ۷٤٤ درگذشته وهنوز بچهل سالگی نرسیده بود و مردم از مرگ اودریغ داشته اند و او را در جبل قاسیون بخاك سپرده اند وویرا بیش از هفتاد کتاب بوده است ازآن جمله : کتاب الاحکام ، الرد علی السبکی فی رده علی‌ابن تیمیه ، المحرر فی‌الحدیث وشرع که ناتمام مانده ، زوال الترح فی شرح‌منظومة ابن فرح در مصطلح الحدیث ، الصارم‌المنکی‌فی الردعلی ابن‌السبکی ، قواعداصول‌الفقه که قاسمی برآن تعلیقات نوشته‌است . ۲) جمال الدین یوسف بن حسن‌بن احمدبن حسن بن عبدالهادی بن مبرد دمشقی مقدسی حنبلی صالحی معروف بابن عبدالهادی یامقدسی یاابن المبرد در سهم الاعلی‌درصالحیهٔ دمشق‌ولادت یافته‌وسپس برای‌دانش آموختن ببعلبك رفته ونزد بزرگان دانشمندان شام شاگردی کرده‌است ودرسال۹۰۹ درگذشته وشمس‌الدین محمدبن‌طولون حنفی شاگرد او بوده ووی رامؤلفات بسیار بوده چنانکه‌نامهای آنها یك‌مجلد کتاب می شده و از آن جمله است : المغنی، الشرح الکبیر ،الفروع ،الدرة المضیئة و العروس‌المرضیة و الشجرة النبویة المحمدیه .

ابن‌عبدربه (ِ اب ِ ن َع ب ِ د َرب ِ ب ه یا َر ب ِ ب هی) اخ. شهرت دوتن ازدانشمندان : ۱)

ابوعمر احمد بن محمد بن عبدربه‌بن حبیب‌بن حدیربن محمدبن سالم‌قرطبی اندلسی مالکی معروف بابن عبدربه نویسندهٔ معروف زبان‌تازی دراسپانیا در ۱۰ یا ۲۰ رمضان ۲۴۶ در قرطبه ولادت یافت و از غلامان آزاد شدهٔ امیررضی هشام‌بن‌عبدالرحمن‌ازخاندان اموی بود که در آن شهر حکمرانی می کردند و در ۱۸ جمادی‌الاولی ۳۲۸در گذشت‌وی دانشمندی‌بودکه محفوظات بسیار داشت وتالیف بسیار کرده‌است و شاعر توانائی بود و در اخبار نیز آگاهی بسیار داشت . معروف ترین کتاب اوکتاب‌العقدست‌که نساخ بعدها آنرا عقد الفرید نامیده‌اند و کتابیست در ادب و اشعار شامل ۲۵ فصل که ۱۲ فصل آغاز آن هر یك نـام یکی از گوهرها را دارد و فصل ۱۳ آن بنام واسطه است و سپس ۱۲فصل دیگر هست که بازهمان نامهای‌گوهرها راتکرارکرده وموضوع آنرا ازکتابهای ادب که در اسپانیا بسیار رایج بوده گرفته است و مخصوصاً ازکتاب عیون الاخبار تالیف ابن‌قتیبه بسیار نقل‌کرده وگویند صاحب‌بن عباد منتظربوداخبار اسپانیا در آن باشد و چون دید ازین مقوله چیزی در آن نیست آنرا دور افگند . وی را اشعار بسیار بوده که گویند بیست مجلد می‌شده وازآن جمله موشحات بوده و قسمت دیگر را ممحصات نامیده است و غزلیاتی بوده که در جوانی سروده ودر پیری‌اشعار دیگری بهمان وزن وقافیه در زهدیات برآن افزوده است و دیگر از اشعاراو ارجوزه ایست در تاریخ عبد الرحمن الناصر صاحب اندلس که سال بسال تاریخ را آورده و آنرا در جزء دوم عقدالفریدجاداده است. ۲) ابوعثمان سعیدبن عبدالرحمن بن محمدبن‌عبدربه ابن حبیب بن حدیربن محمد بن سالم معروف‌بابن عبدربه برادرزادهٔ ابوعمر احمد سابق‌الذکرکه ازطبیبان دانشمند و شاعران زبر دست زمان خود بوده است که درقرن چهارم می‌زیسته ودر نجوم نیز دست داشته و در پایان زندگی کور شده و او را ارجوزه‌ای در طبست و بجزآن دوکتاب دیگر در طب‌داشته‌یکی کتاب‌الاقرابادین ودیگر کتاب‌المجربات فی‌الطب .

ابن‌عبدون (ِا ب ِ ن َ ع ب) اخ.ابومحمدعبدالمجیدبن عبدون‌یابری فهدی معروف بابن عبدون نویسندهٔ معروف تازی اسپانیا. دریابره‌ولادت یافت و از جوانی بواسطهٔ طبع شعر سرشار خود توجه عمر المتوکل ابن الافطس حکمران یابره را جلب کرد چون وی در ۴۷۳ بحکمرانی بتلیوس رسید او را کاتب خود کرد و چون خاندان افطسیان در ۴۸۵ منقرض شد ناچـار شد بخدمت فرماندهٔ سپاهیان مرابطین که سیربن ابوبکر بود درآید و سپس در سال ۵۰۰ در دربارعلی‌بن یوسف مرابطی سمت کاتب داشته و سرانجام درشهریابره در۵۲۹ درگذشته است.شهرت ابن عبدون بیشتربواسطهٔ منظومه‌ایست‌که‌یکی‌ازمنظومه‌های‌معروف زبان تازیست بعنوان البشامه که در انقراض افطسیان سروده است و این قصیده که رائیه است بیشتر بنام‌قصیدهٔ ابن عبدون معروفست و ابومروان عبدالملك بن عبدالله حضرمی اشبیلی سبتی که از مردم شلب بوده و بابن بدرون‌معروفست وتا ۶۰۸ زنده بوده است شرح تاریخی برآن نوشته و نیز عمادالدین ابن الاثیر آنرا شرح کرده است .

ابن‌عبده (ِا ب ِ ن َ ع ب د ِ ه یا َع ب ِ د ه ی) اخ . ابن عبده از نسابین معروف تازی در قرن دوم بوده است که از احوال اوبیش ازین اطلاعی نیست .

ابن‌عبری (ِا ب ن ِ ع ِ ب) اخ. ر. ابن‌العبری .

ابن عجرد (ِا ب ِ ن َ ع َ ج ر َ د) اخ. عبدالکریم‌بن عجرد معروف بابن‌عجرد ازپیشروان‌معروف خوارج‌بودکه هواخاهان‌اورابمناسبت

شهرت وی عجردیان یا عجارده می گفتند . ازاحوال او آگاهی نیست و تنها چیزی که معلوم است اینست که از هواخواهان عطیة بن الاسود حنفی بوده و چون این عطیه نخست هواخواه نجدة بن عامر بوده و سپس ازوروی بر گردانده و رئیس خارجیان سیستان وخراسان و کرمان وکوهستان شده است ابن عجرد هم درنیمهٔ اول قرن دوم می زیسته و هرچند که از نظر سیاسی اوهم مانند عطیه ازنجده برگشته است باز از نظر تاریخ عقاید هردوجزو فرقهٔ خارجیان یاخوارج بوده اند که بمناسبت نام نجده آنهارا نجدات یابمناسبت نام سرزمینی که نجده درآنجابکارخودآغاز کرده آنهار نجدیه می نامندو این سلسله حد فاصلی درمیان ازارقه یا ازرقیان که سخت تر و اباضیه که معتدل ترندبشمار می ـ رفتند . عجارده بنوبهٔ خود بده فرقهٔ جزء تقسیم شده اند یعنی خازمیه ، شعیبیه ، میمونیه ، خلفیه ، معلومیه ، مجهولیه ، صلتیه ، حمزیه و ثعالبه که آنهاهم بشش فرقه منقسم می شده اند و فرقهٔ دهم احتمال می رود اطرافیه باشند . در میان این فرق مخصوصاً باید فرقهٔ حمزیه رانام برد که حمزة بن اترك پیشوای آنها چندین سال در سیاست کارهائی ازپیش برده تااینکه در زمان خلافت مأمون درنتیجهٔ زخمی که برداشته بود مرد .

ابن عمجی (ـِ ا ب نِ ع ـَ ج) ا خ . عزالـدین محمد بن عبدالعزیز بن عبدالله بن عثمان مقدسی عجمی مازندرانی معروف بابن عجمی ازدانشمندان معروف ایران در قرن هفتم واز خانوادهٔ بسیار محترمی بوده وشعر تازی را بسیار خوب می گفته و در ٦٣٤ درگذشته است و مؤلف شرح مقدمة الجزولیه در نحووشرح کتاب قانون ابو موسی جزولیست .

ابن عجیم فارسی (ـِ ا ب نِ ع ـَ) ا خ . از بزرگان دانشمندان ایران در قرن پنجم بوده و درنجوم وطب شهرت بسیار داشته و در ٤٢٩ درگذشته واورا کتابیست در نقل اقوال حکمای قدیم در کرویت وحرکت زمین و رساله ای در جواب سؤالات ابوالریحان بیرونی درافلاك .

ابن عدی (ـِ ا ب ن ع) ا خ . ابوزکریا یحیی بن عدی بن حمید بن زکریا تکریتی منطقی معروف بابن عدی از حکمای معروف و از شاگردان ابونصرفارابی وازنصارای یعقوبی ساکن بغداد بوده و در ٣٦٤ در ٨١ سالگی درگذشته است و در زمان خود در منطق و حکمت بسیار معروف بوده است واورا مؤلفاتیست از آن جمله کتاب البرهان و کتاب تهذیب الاخلاق .

ابن عدیم (ـِ ا ب ن ع ـَ) ا خ . کمال الدین ابوالقاسم یاابوحفص عمربن احمدبن هبة الله بن ابوجراده عبدالعزیز عقیلی حلبی معروف بابن عدیم یا ابن ابی جراده از بزرگان علمای حنفی بوده واو را صاحب و علامه می گفته اند وازخاندان محترمی از قضاة و روسای حلب بوده و در ٥٨٨ ولادت یافته وازشاگردان پدر وعمش وابن طبرزدبوده ونیزدردمشق ازکندی ودر بغداد ودمشق و حلب و حجاز وعراق و بیت المقدس دانش آموخته است و در دانش و هوش و بلاغت ونویسندگی وشعر مانندنداشته است وخوش نویس بوده ودر حدیث وتاریخ نیز زبردست بوده است وچندی قضاوت کرده و مدتی نیابت دمشق را داشته است و همواره درس می گفته وفتوی می داده وتصنیف می کرده است ودرمصر در ٢٠ جمادی الاولی ٦٦٠ درگذشته ودر سفح المقطم اورا بخاك سپرده اند واورا کتابیست در تاریخ حلب بنام زبدة الحلب فی تاریخ حلب ونیز کتاب الدراری فی ذکر الذراری که برای ملك الظاهر غازی بن یوسف بن ایوب نوشته است .

ابن عذاری (ـِ ا ب ن عِ یا ع ـَ) ا خ . ابوعبدالله محمد

مراکشی معروف بابن عذاری مورخ معروف تازی که در دیار مغرب و اسپانیا میزیسته ودر بارهٔ او اطلاعی نیست جزاینکه درپایان قرن هفتم بوده و کتاب تاریخ خودرا بهمانجا ختم کرده است و اهمیت آن کتاب از اینست که مطالبی از کتابهائی در آن نقل کرده که آن کتابها از دست رفته است و تاریخ او بنام البیان المغرب فی اخبار المغرب از کتابهای مفیدست ولی نسخهٔ کامل آن بدست نیامده ودر آن کتاب تألیف دیگری از خودرا که در تاریخ مشرق بوده است ذکرمیکند .

ابن عربشاه (رِ ا ب نِ عِ رَ ب) اخ . شهرت چهار تن از دانشمندان ایران : ۱) شهاب الدین ابوالعباس یا شمس الدین ابو محمد احمد بن محمد بن عبدالله بن ابراهیم ابن عربشاه دمشقی حنفی عجمی معروف بابن عربشاه یا عجمی اصلا ایرانی بوده وزبان فارسی را هم میدانسته است . در ۷۹۱ در دمشق ولادت یافت و در ۸۰۳ چون امیر تیموردمشق را گرفت و گروهی از مردم آنجا را با خود بایران آورد وی را با خانواده اش بسمرقند برد و اودر آنجا نزد سیدمحمد گرگانی سمرقندی و محمد بخاری و جزری ودیگران دانش آموخت وزبان فارسی وترکی ومغولی را یاد گرفت . در ۸۱۱ ازراه ختای بمغولستان رفت و ازشرامی حدیث آموخت وسپس بخوارزم وازآنجا بدشت وبسرای وحاجی ترخان رفت ودر ۸۱٤ در حاجی ترخان بود وازآنجا از راه قریم بآدرنه رفت و یکی ازمقربان سلطان محمدبن بایزید شد وچند کتاب را از فارسی وتازی برای او بزبان ترکی ترجمه کرد از آن جمله جوامع الحکایات و لوامع الروایات عوفی وتفسیر ابواللیث و تعبیر دینوری ومتصدی مکاتبات سلطان بزبان تازی وترکی وفارسی و مغولی بود . در ۸۲٤ بحلب و در ۸۲۵ بدمشق رفت و آنجا از ابو عبدالله محمد بخاری که ازدوستان او بود حدیث را فراگرفت . در ۸۳۲ بحج و در ۸٤۰ بقاهره رفت و مخصوصاً با ابوالمحاسن تغریبردی رفت و آمد داشت ودر خانقاه صلاحیه درقاهره در ۸۵٤ درگذشت . وی را بترکی و فارسی و تازی مؤلفاتیست که معروف ترین آنها کتاب عجایب المقدور فی نوائب تیمور یا فی اخبار تیمورست که مرتضی نظمی زادهٔ بغدادی در ۱۱۱۰ بترکی ترجمه کرده واین کتاب شامل فتوحات تیمور و تاریخ جانشین اوست و درین کتاب تیمور را بیدادگر خونخواری معرفی میکند امادر خاتمهٔ آن درباب وی انصاف میدهد واین کتاب شامل اطلاعات گرانبهائی در باب سمرقند ودانشمندان آنجاست. دیگر ازمؤلفات اوست کتاب فاکهة الخلفاء و مفاکهة الظرفاء درده فصل که در صفر ۸۵۲ تمام کرده و مانند کلیله و دمنه و سلوان المطاع نوشته و بیشتر بمرزبان نامه شبیهست و از مرزبان نامهٔ سعدالدین وراوینی تقلید کرده ، دیگر کتاب التالیف الطاهر فی شیم الملك الظاهر ابی سعید جقمق و نیز کتابی بعربی و فارسی و ترکی بنام ترجمان المترجم بمنتهی الارب فی لغة الترك والعجم و العرب و گذشته ازین چندکتاب مهم او رامؤلفات دیگریست ازین قرار : ترجمهٔ ترکی جوامع الحکایات و لوامع الروایات عوفی که بفرمان سلطان مراد درزمانی که آموزگار او بوده کرده است، ترجمهٔ تازی مرزبان نامه، ترجمهٔ ترکی تفسیر ابواللیث سمرقندی، ترجمهٔ ترکی تعبیر دینوری ، ترجمهٔ ترکی منظوم تعبیر قادری، جلوة الامداح الجمالیة فی حلتی العروض العربیه قصیده ای شامل ۱۸۳ بیت ، خطاب الدهاب الناقب و جواب الشهاب الثاقب، مرآة الادب فی المعانی و البیان ، غرة السیر فی دولة الترك و التتر . ۲) حسن بن احمد معروف بابن عربشاه پسر شهاب الدین ابوالعباس سابق الذکر که مؤلف کتاب ایضاح الظلم و بیان العدوان فی تاریخ النابلسی

الخارج الخوان است که بشر مسجع درباب نابلسی و مظالم او در دمشق نوشته‌است. ۳) تاج‌الدین عبدالوهاب معروف بابن عربشاه پسر دیگر شهاب الدین ابوالعباس که در۸۱۳ درحاجی ترخـان ولادت یافته ودر ۹۰۱ در گذشته واو رانیز مولفات چندست از آن‌جمله: شرح‌مقدمهٔابولیث سمرقندی، ارشادالمفیدالخالص التوحید ،الجوهر المنضدفی علم‌الخلیل بن احمد ، شفاء الکلیم بمدح‌النبی‌الکریم، کتاب‌التعبیر که منظومه‌ایست شامل نزدیك ۴۰۰۰ بیت ، مرشد الناسك لاداء المناسك قصیده ای شامل ۱۲۰۰ بیت ۴۰) عصام‌الدین ابراهیم‌بن محمدبن‌عربشاه اسفراینی‌سمرقندی‌معروف بابن‌عربشاه یا عصام‌الدین از بزرگان دانشمندان بسیار معروف ایران در قرن دهم‌بود واز بازماندگان ابواسحق اسفراینی . پدرش قاضی‌اسفراین بودواین‌خانواده از قدیم خاندان دانش بوده است و وی از جملهٔ شاگردان عبد الرحمن جامی بوده ودرزمان خود شهرت‌بسیار داشته و ساکن ماوراءالنهر بوده ودر پایان زندگی‌ازبخارابسمرقند رفته‌است و پس از بیست و دو روز بیماری‌در ۹۵۱ در گذشته است و تاریخ رحلت اورا ۹۴۳و۹۴۴و۹۴۵ هم‌ضبط‌کرده‌اند ولی این سه قول ضعیف‌ترست . وی رابزبان تازی‌وپارسی‌مؤلفات‌بسیارست از آن جمله : الاطول شرح تلخیص‌ـ المفتاح قزوینی ، حاشیه برتحریرـ القواعد المنطقیه‌امام فخررازی،حاشیه برشرح سعدالدین تفتازانی برفواید النسفیه، حاشیه‌برشرح قطب‌الدین‌رازی برشمسیه ، حاشیه برمتن‌سمرقندیه در استعارات ، حاشیه برفریده ، شرح بر شرح جامی برکافیه ، شرح بررسالهٔ ـ الوضعیه، میزان‌الادب درصرف ونحو وبیان، حاشیه برآداب، حاشیه برتفسیر بیضاوی که بنام سلطان سلیمان نوشته است ، شرح تلخیص المفتاح ، شرح رسالة العضدیه ، رسالة ماانا قلت من عبارات المطول ، شرح رسالهٔ منطق میرسیدشریف بفارسی ، شرح رسالةفی الوضع قاضی عضدالدین ایجی ، شرح شافیهٔ ابن‌الحاجب ، شرح شمایل‌النبی امام ترمذی ، شرح طوالع الانوار بیضاوی ، شرح عقاید عضدیهٔ عضدـ الدین‌ایجی ، شرح غرة فی‌المنطق سید نورالدین گرگانی بفارسی، شرح‌عقاید نسفی ، شرح فواید الفواید ابوالقاسم لیثی ، فرید فی النحو که شرحی هم برآن نوشته است ، شرح‌القصاری‌ابن حجر عسقـلانی ، شرح قصیدهٔ برده بفارسی، حاشیه برشرح جامی‌برکافیه ، شرح محصل افکار المتقدمین امام‌فخر رازی ، شرح آداب عضدالدین ایجی، شرح رسالهٔ ترشیحیهٔ ابوالقاسم لیثی سمرقندی . عصام‌الدین ابن‌عربشاه‌پسر زاده‌ای داشته است بنام علی‌بن‌صدرـ الدین‌بن عصام الدین که او هم بابن عربشاه‌معروف بوده ودر قرن‌یازدهم می‌زیسته و حاشیه‌ای برشرح فرائدـ الفواید ابوالقاسم لیثی تالیف‌جد خود نوشته است .

ابن‌عربی (ِا ب نَ عَ رَ)
اخ.ر ابن‌العربی .

ابن‌عرس (ِاب ِن ِع ر س)
ام. مأخوذ ازتازی بمعنی راسوو موش خرما که دراصطلاح پزشکی قدیم‌بکار رفته است .

ابن‌عرضون (ِاب ِن َعِر)
اخ. ابوالعباس‌احمدبن حسن‌بن یوسف ابن محمدبن یحیی بن عرضون زجلی معروف‌بابن عرضون ازعلمای‌معروف مالـکی شمال افریقا درقرن دهم‌بوده و در ۹۹۲ درگذشته و در زمان خود فقیه معروفی بشمار می‌رفته وبقضاوت مشغول بوده است واورا درفقه‌مالکی مؤلفات چندست از آن جمله : کتاب اللائق‌فی‌الوثایق‌یاالعلم‌الوثایق، کتاب فی احکام الانکحه ، آداب الزواج وتربیة الولدان‌یاآداب‌النکاح‌ومعاشرةالازواج و ریاضة الولدان .

ابن‌عروس (ِاب ِن َع)
اخ. احمدبن عروس معروف بابن

عروس‌ازمشایخ و دانشمندان وشعرای معروف قرن نهم بوده و در الجزایر می‌زیسته و در ۸۶۸ درگذشته ودیوان اشعـــار او بدستست و عمربن علی جزایری راشدی کتابی بنام ابتسام العروس ووشی‌الطروس فی‌مناقب‌قطب الاقطاب سیدی احمد بن عروس در احوال او نوشته است .

ابن‌عزیر (اِ ب ن عُ زَ ی ر) ا خ . ابومحمد عبدالله‌بن‌محمد ابن عزیر طوسی معروف بابن عزیر وزیرسامانیان‌ازوزیران‌نوح بن‌منصور سامانی بوده ودردورهٔ کشمکش میان ایرانیان وترکان دردربار سامانیان‌بر سر کار آمده است وهمیشه باایرانیان موافقت وباترکان‌مخالفت می‌کرده‌است وبهمین جهة ازمردان بزرگ آنزمان بشمار می رفته . وی دوبار بوزارت نوح بن منصور رسیده نخست درسال ۳۷۲ که حسام الدوله ابوالعباس تاش بجای ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجورامیرمعروف‌خاندان سیمجوری بسپهسالاری‌خراسان برگزیده‌شده‌بودو ازبخارامی رفت سبب‌عزل ابوالحسین مزنی‌وزیررا فراهم کرد وعبدالرحمن پارسی کدخدای‌خودرا بجای او نشاند وچون او بمرو رسیدنوح بن منصور در ۳۷۳ عبد الرحمن را عزل کرد و این ابو محمد عبدالله‌بن محمدبن‌عزیر را بوزیری نشاند و او از قدیم با ترکان‌که‌ازآن‌جمله ابوالعباس تاش‌بود وبا خاندان عتبی که‌چندتن از ایشان وزیر سامانیان شده اند وهمواره هوا خواهی‌از ترکان می کرده اند مخالفت داشت ودرمیانشان دشمنی بود بهمین جهة بمحض اینکه موقع مناسب بدست او آمد در سال ۳۷۶ تاش راکـــه دست نشاندهٔ خاندان عتبی بود از سپهسالاری‌خراسان‌عزل‌کردوابوالحسن سیمجوری را بجای او گماشت و فرمانی برای‌تاش فرستاد والقاب‌اورا مانند القابی نوشت که پیش از آن‌در زمانی که حاجب دستگاه سامانیان بود می نوشتند وباودستور داد کـــه از حکمرانی خراسان برخیزد وبحکمرانی نسا وابیورد قناعت کند وچون این نامه بتاش رسید سران سپاه خود را گرد آورد و نامه را بایشان نمود و گفت شمارا آزاد کردم‌هرچه خواهید بکنید ولی آنها دست از وفا داری با او برنداشتند وباتفاق نامه‌ای بدربار سامانی نوشتندوخواستند تاش راعزل نکنند وچون این نامه رسید عبدالله‌بن عزیر جواب نوشت و آنهارا بمواعید فریفت و چون آن سران لشکر رام نشدند همچنان درپیروی از تاش باقی بودند ودرین میان فخرالدولهٔ آل‌بویه بپادشاهی نشسته‌بود وگرگان‌را که‌جزو قلمرو سامانیان بود گرفت و نامه ای بتاش نوشت وتاش هم درپاسخ اوازسامانیان گله کرد وازو یاری‌خواست وسفیری نزد فخرالدوله‌فرستاد ویاری لشکریان فخرالدوله بر نشابور تاخت وآنجارا گرفت وابوالحسن‌سیمجوری گریخت . پس‌از آن‌تاش بدربارسامانی فرستاد وازمخالفت خود عذرخواست ولی‌ابن‌عزیرنزدنوح بن‌منصور ومادرش که صاحب‌اختیار کارهای‌کشورسامانی بودتاش‌را بهمدستی با آل بویه‌معرفی کرد وتاش هم می کوشید دل‌سامانیان را بدست آرد ودرین میان ابوالحسن سیمجوری از راه کرمان بنشابورحمله برد وبار دیگر درمیان او وتاش‌جنگ درگرفت وتاش بگرگان گریخت وابن عزیر هم چنان ابوعلی سیمجوری را برتاش برمی‌انگیخت تا اینکه در ۳۷۷ ابن عزیررا عزل کردند و بخوارزم فرستادند وابوعلی دامغانی را بجای‌او گماشتند ودر ۳۸۳ که‌بغراخان پادشاه ترکستان بخارارا گرفت وپس‌ازچندی دوباره‌بدیارخودبازگشت‌ونوح‌بن‌منصور بپای تخت خودبرگشت ابوعلی‌دامغانی راعزل کردوابوعلی‌بلعمی‌وزیرمعروف رابار دیگر بوزارت‌نشاند وپس‌ازاندک زمانی اورا هم درهمان سال عزل‌کرد و بار دوم وزارت را بابن عزیزدادو اورا برای این‌کار از خوارزم ببخارا

خواست ولی در زمانی که ابن عزیز در خوارزم معزول بود سبکتکین و پسرش محمود دردربار سامانیان نیرو گرفته بودند وایشان با سمیجوریان رقابت ودشمنی داشتند و چون آنها هم ترك بودند ابن عزیز با ایشان نیز مانند تاش موافق نبود وچون در ۳۸٤ محمود غزنوی حکمران خراسان شده وبسیار نیرو گرفته بود باوزارت ابن عزیز مخالفت می‌ورزیدو نوح بن منصور برای اینکه میانهٔ وزیرومحمود را گرم کند از بخارا بطوس رفت و محمود چون این خبررا شنید اوهم بطوس رهسپار شد وسرانجام پادشاه سامانی در میان وزیر خود و محمود دلجوئی کرد و اختلاف ازمیان برخاست وابن عزیز درین زمان درمرو بود ونوح بن منصور در راه اورا ازمرو برداشت وببخارا برد ولی در ۳۸٦ که ابو علی محمد ابن محمد سیمجوری پسر ابوالحسن سیمجوری پس ازمرگ پدرخوداعتباری پیدا کرده بود وخوارزم را فتح کرد و اورا ببخارا خواندند ابن عزیز با بکتوزون پیشباز اوازپای تخت بیرون رفت و بواسطهٔ همان هم چشمی و دشمنی که درمیان سیمجوریان وغزنویان بود این کار ابن عزیز بار دیگر سبب خشم و کینهٔ غزنویان شد و چون در همان سال ایلك خان پادشاه ترکستان باسامانیان وسبکتکین درجنك شد سبکتکین می‌خواست نوح بن منصور را هم در جنگ شرکت دهد و نزد نوح فرستاد وخواستار شد که از بخارا بیرون آید وبجنگ رود اما ابن عزیز رای اورا زد وگفت صلاح نیست بکسی که لشکر بیشتر دارد وباو اطمینان نیست نزدیك شوی وباید عذر آورد ونرفت . نوح ابن منصور هم رای اورا پذیرفت و لشکر خودرا نزدسبکتکین فرستاد وچون سبکتکین دانست که این کار را وزیر کرده است محمود پسرش را باهزار سوار ببخارا فرستاد که خواه ناخواه نوح را بجنگ وارد کند وابونصر بن ابوزید را که ازعمال او بود نیز باآن لشکریان ببخارا گسیل داشت که اورا بوزارت سامانیان بنشانند و چون ابن عزیز این خبررا شنید از کار کناره گرفت ونوح هم ناچار ابونصر را وزیر کرد وچون سبکتکین نامه‌ای نوشت و خیانت های ابن عزیز را شرح داد و خواستار شد که پادشاه سامانی او را نزد وی فرستد نوح هم پیش از آنکه سبکتکین ببخارا برسد ابن عزیز را با ایلمنکو حاجب ابوعلی سیمجوری گرفت ونزد سبکتکین فرستادوسبکتکین هردو را در قلعهٔ گردیز بندافگند وایلمنکو در۳۸۷ درزندان مردوابن عزیزراپس ازچندی رها کردند. درین میان نوح ابن منصور در ۳۸۷ در گذشته بود و پسرش منصوربن نوح بجای اونشست واو ابوالمظفر برغشی را وزارت داد وابن عزیز هم که از حبس سبکتکین نجات یافته بود بشمال ماوراء النهر رفته‌بود و چون خبر مرگ نوح بن منصور را شنید ابو منصور محمد بن حسین بن مت اسبیجابی‌را که ازسران سپاه سامانی بود و لشکریانی داشت برانگیخت که‌سپهسالاری خراسان را بگیرد وازایلك خان که قسمتی ازقلمرو سامانیان را درماوراءالنهر گرفته بود درین کار یاری بخواهد و بیاری او خراسان رامتصرف شود وهردو برای این کار نزد ایلك خان رفتند وایلك خان ببهانهٔ مهمانی آن دورا پیش خود خواندودرزمانی که لشکریان‌ابومنصور سرگرم بودند هـردورا گرفت وبند افگند واز آن پس‌دیگر ازاحوال ابن عزیز خبری‌نیست و گویا در بندجان سپرده است. نام جد ابن‌عزیز را در برخی ازکتابها بخطا عزیز وشهرت او راابن عزیز نوشته‌اند .

ابن‌عزیز (ـِ ا ب ن ع َ) ا خ . ابوبکر محمد بن‌عزیز سجستانی عزیزی‌معروف با بن‌عزیزاز بزرگان‌علمای ایران‌ادیب‌دانشمندی بوده ودرقرائت دست‌داشته‌وازبزرگان‌حفاظ‌وپارسایان زمانه بشمار میرفته واز شاگردان ابوبکربن‌انباری بوده وابوعبدالله‌عبیدالله ابن محمد بن‌محمدبن حمدان معروف

بابن بطه عکبری وابوعمر وعثمان بن احمدبن سمعان وزان وابواحمدعبدالله ابن حسنون مقری معروف، بابن حسنون ودیگران شاگردان او بوده‌اند و در ۳۳۰ درگذشته ومؤلف کتاب معروفیست بنام نزهة القلوب فی غریب القرآن یا کتاب غریب القرآن که پانزده سال مشغول تألیف آن بوده است .

ابن عساکر (بِ ا ب ن عَ س ا کِ ر) اخ . شهرت چندین تن ازدانشمندان دمشق که معروف ترین آنها بدین قرارند : ۱) ثقة الدین ابوالقاسم علی بن ابو محمدحسن بن هبةالله بن عبدالله بن حسین بن ابوالقاسم عساکربن ابومحمد بن ابوالحسن بن ابو محمدبن ابو علی شافعی دمشقی معروف بابن عساکرمورخ معروف . درمحرم ۴۹۹ در دمشق ولادت یافته ودربغداد وشهرهای عمدهٔ ایران دانش آموخته و در دمشق مدرس مدرسهٔ نوریه شده و پیشوای شافعیان ومحدثین زمان خود بوده و از ۵۲۰ تا پنج سال در بغداد درمدرسهٔ نظامیه درس خوانده وجزو شاگردان برمکی و تنوخی و جوهری وابوالقاسم بن حصین بوده و پس از بازگشت بدمشق وسفر حج و مدینه و کوفه در ۵۲۱ بایران آمده و چندی در نیشابور و هرات ومرو وسرخس وابیورد وطوس وبسطام و ری وزنجان و اصفهان کسب دانش کرده است و در دمشق در ۱۱ رجب ۵۷۱ درگذشته و اورا در مقابر باب الصغیر در جوار پـدرش در مقبرهٔ خانوادگی بخاك سپرده‌اند وشیخ قطب الدین نیشابوری برو نماز گزارده و سلطان صلاح الدین ایوبی هم حاضر بوده‌است. معروف ترین کتاب او تاریخ مدینة دمشق معروف بتاریخ ابن عساکرست که یکی از معروف ترین و مفید ترین کتابهای تاریخ بزبان تازیست و مانند تاریخ بغداد خطیب بغدادی وتاریخ اصفهان ابونعیم بیشتر شامل شرح حال کسانیست که ازمردم دمشق بوده‌اند یا بدمشق رفته‌اند و از ۸۰ مجلد آن گویا بعضی مجلدات باقی مانده است و برآن ذیلهای چندنوشته‌اند از آن جمله ذیل پسرش قاسم وذیل صدر الدین بکری و ذیل عمربن الحاجب و آنرا اسمعیل بن محمد جراح عجلونی متوفی در ۱۱۶۲ خلاصه کرده ونیز شیخ عبدالقادر بدران بنام تهذیب تاریخ ابن عساکر آن را تهذیب کرده است و جمال الدین بن منظور وابن شامه و ابوالفتح خطیب متوفی دردمشق بسال ۱۳۱۵ نیز آنرا مختصر کرده اند و وی را مؤلفات دیگرست از آن جمله : کتاب المعجم در احوال مشاهیر و مخصوصاً شافعیان که محمد بن عبدالواحد مقدسی بنام کتاب الوهم ذیلی برآن نوشته است، تبیین کذب المفتری فیما نسب الی الامام ابی الحسن الاشعری، کتاب الاشراف علی معرفة الاطراف فی الحدیث، تبیین الامتنان بالامر بالاختتان، کتاب الموافقات علی شیوخ الائمة الثقات ، تهذیب المتلمس من عوالی مالك بن انس ، کتاب الامالی ، التالی لحدیث مالك العالی ، مجموع الرغائب مماوقع من احادیث مالك الغرائب ، کتاب من سمع منه من النسوان ، معجم اسماءالقری والامصار التی سمع بها، مناقب الشبان ، فضل اصحاب الحدیث، کتاب المسلسلات، تشریف یوم الجمعه، المستفید فی الاحادیث السباعیة الاسانید ، کتاب السداسیات ، کتاب الاحادیث الخماسیات و اخبار ابی الدنیا ، تقویة المنة علی انشاء دارالسنه، الاحادیث المتخیرة فی فضائل العشره ، کتاب من وافقت کنیته کنیة زوجته، کتاب الاربعین الطوال . کتاب اربعین حدیثا عن اربعین شیخا من اربعین مدینة ، کتاب الاربعین فی الجهاد، الجواهر واللئالی فی الابدال العوالی، کتاب فضل عاشوراءوالمحرم، الاعتزاز بالهجره ، المقالة الفاضحة للرسالة الواضحه ، رفع التخلیط عن حدیث الاطیط، الجواب المبسوط لمن ذکر حدیث الهبوط ، کتاب القول فی جملة الاسانید فی حدیث المؤید ، کتاب

طرق حديث عبدالله بن عمر ، كتاب من لايكون مؤتمنا لايكون مؤذنا ، ذكر البيان عن فضل كتابة القرآن ، دفع ـ التثريب على من فسر معنى التثويب ، فضل الكرم على اهل الحرم ، كتاب ـ الاقتداء بالصادق فى حفر الخندق، كتاب الانذار بحدوث الزلازل، ثواب الصبر على المصاب بالولد ، كتاب معنى قول عثمان : ما تغنيت و ما تمنيت ، مسلسل العيدين ، حلول المحنة بحصول الابنه ، ترتيب الصحابة فى مسند احمد ، ترتيب الصحابة الذى فى مسند ابى يعلى ، معجم الشيوخ النبلاء ، اخبار ابى عمرو ـ الاوزاعى و فضائله ، كتاب ماوقع ـ للاوزاعى من العوالى ، اخبار ابى محمد سعد بن عبدالعزيز و عواليه ، عوالى حديث سفيان الثورى و خيره ، اجابة السؤال فى احاديث شعبه ، روايات ساكنى داريا ، كتاب من نزل المزة و حدث بها ، احاديث جماعة من كفرسوسية ، احاديث صنعاء الشام ، احاديث ابى الاشعث الصنعانى، احاديث حنش و المطعم و حفص الصنعانيين ، فضل الربوة و النيرب و من حدث بها، حديث اهل قرية الحمريين (يا الجمرتين خمرايا) وقبيبة ، حديث اهل فذايا بيت ارانس و بيت قوفا ، حديث اهل قرية البلاط ، حديث سلمة بن على الحسنى البلاطى، حديث مسيرة بن صفوان وابنه وابن ابنه، حديث سعد بن عباده ، حديث اهل زبدانى و جبرين ،حديث اهل بيت سوا ، حديث اهل دومة و مسرابا والقصر ، حديث جماعة من اهل حرستا ، حديث اهل كفر بطنا ،حديث اهل دقانية و حجزا وعين ترما وجديا و طرميس ، حديث جماعة من اهل جوبر، حديث جماعة من اهل بيت لهيا، حديث يحيى بن حمزة البتلهى و عواليه، مجموع من حديث محمد بن يحيى بن حمزة الحضرمى البتلهى ، فضائل مقام ابراهيم ، حديث اهل برزة ، حديث ابى بكر بن محمد بن رزاق الله المنينى المقرى، مجموع فى احاديث جماعة من من اهل بعلبك ، اربعمائة مجلس و ثمانية مجالس ، احدعشر مشيخة خرج مشيخة ابى غالب بن البناء و مشيخة لشيخه ابى المعالى عبدالله بن احمد الحلوانى ـ الاصولى، اربعين حديثا مساواة الامام ابى عبدالله الفراوى ، مصافحة لابى سعد السمعانى و اربعين حديثا ، سبعة مجالس خرج لشيخه الامام ابى الحسن السلمى، تكميل الانصاف و العدل بتعجيل الاسعاف بالعزل ، كتاب فيه ذكر ما وجدت فى سماعى مما يلتحق بالجزء الرباعى، كتاب الابدال ، فضل الجهاد ، مسند مكحول وابى حنيفه ، كتاب فضل مكة، كتاب فضل المدينه ، كتاب فضل البيت المقدس ، كتاب فضل قريش و اهل البيت والانصار والاشعريين و ذم الرافضه، كتاب كبير فى الصفات، فضائل الصديق سبعة مجالس ، مجالس فى ذم اليهود و تخليد هم فى النار . ابن عساكر شعر تازى را هم نيكو مى گفته است وابن عبدالمعطى و ابن عبدالسلام از جملهٔ شاگردان او بوده اند.

٢) ابو محمد قاسم پسر ثقة الدين ابوالقاسم سابق الذكر . در ٥٢٧ ولادت يافته و در ٦٠٠ درگذشته است ووى رانيز مؤلفات معروفيست از آن جمله: الجامع المستقصى فى فضايل المسجد الاقصى كه يكى از مآخذ عمدهٔ كتاب باعث النفوس تأليف ابن الفركاحست، ذيلى كه بر تاريخ دمشق پدرش نوشته است ، كتاب فضل المدينه و وى در دمشق شاگرد ابوالحسن سلمى و نصرالله مصيصى و قاضى ابوالمعالى محمد بن يحيى قرشى و عمش صاين الدين ابن عساكر واز حفاظ و محدثين معروف بوده و سفرى بمصر كرده است و ابن عبدالسلام از شاگردان او بوده .

ابن عسال (اِ ب ِ ن َ ع س س ا ل) اخ. شهرت سه تن از نويسندگان نصارى كه بزبان تازى تاليف كرده اند. در نيمهٔ اول قرن هفتم درميان قبطيان دورهٔ تجدد دينى و علمى مهمى پيش آمد كه بواسطهٔ حوادث سياسى رنگ عربى بخود گرفت . درين دورهٔ تجدد سه

برادر مخصوصاً نامی ازخودگذاشته‌اند که بنام اولادالعسال معروفندوهریك‌از آنها بابن عسال یاابن العسال معروف بوده‌اند. پدرشان‌عسال نام‌یاابوالفضل ابن‌العسال بنابرعنواین والقابی که در کتابها باوداده اند از خانوادهٔ نجیب بوده و مقام بلندی داشته ودر قاهره داریاخانهٔ بزرگی بوده که از آن ابن ـ العسال نامی بوده است واین خاندان گویا از اولاد ابوالبشر یوحنا کاتب مصری بوده‌اند. درکتابها نام این سه برادررایکسان‌نوشته‌اندوبهمین‌جهةآنهارا بایك‌دیگراشتباه‌کرده‌اندوهنوزهم‌بسیاری ازمطالب‌که‌دربارهٔ آنهاهست‌مشکوکست. ازین سه‌برادر الاسعد ابوالفرج‌هبةالله از لغویون و مفسران تورات بوده است و کتابی در دستور زبان قبطی بزبان تازی نوشته و نیز منتخبی از انجیل را بتازی ترجمه کرده که درآن عنوان خود را کاتب مصری آورده است و نیز مقدمه‌ای برمکاتیب بولس رسول (سن‌پول) نوشته . برادردوم الصفی ابوالفضایل متشرع وجدلی‌بوده وبجز چندکتاب درحکمت‌الهی مجموعهٔ مختصری‌ازاصول‌شرعی‌تألیف‌کرده‌که‌در انجمن روحانیان قبطی که درکلیسیای حارهٔ زویله در قاهره در سال ۶۲۷ تشکیل شده بتصویب رسیده است . برادر سوم ابواسحق که نام

اوراابواسحق‌بن‌الشیخ‌الرئیس‌فخرالدوله ابوالفضل بن‌العسال‌نوشته اند وگویا ابراهیم نام‌داشته‌قطعاً از آن دو برادر دیگر بسیار جوان تر بوده زیرا که‌از دوبرادر خود چنان یاد می کند کـــه معلوم می‌شود در آن زمان معروف بوده اندوازیك‌جای دیگر معلوم‌میشود که رحلت کرده بوده اند ووی مقام بلندی داشته است زیرا که مؤتمن یا مؤتمن الدولة والدین المسیحی لقب داشته ودر کتاب السلم المقفی گفته است که سفری بدمشق‌رفته ودرآن‌سفر درواقعه‌ای که برای نصاری رخ داده بعضی‌از کتابهای اوازمیان رفته‌است. معروف ترین کتاب او کتابیست در لغت قبطی بتازی بنام سلم یا کتاب السلم المقفی وذهب کلامه المصفی و شامل کلماتیست که‌در کتب‌دینی بکار می‌رود وبترتیب حروف آخر بردیف حروف هجا ضبط کرده است . نیز کتابی بنام اوهست که مجموعه ای عمومی از مجوزات دینی‌است اززمان حواریون تا دورهٔ سلاطین و در ۶۳۵ نوشته‌است‌ونیزخطبی‌بزبان تازی دارد وهم‌بعضی‌رسائل‌دینی‌که ازکتاب اصول الدین‌اواستخراج کرده‌اند و بابوالفرج وابوالفضایل برادران دیگر اوهم‌نسبت می‌دهندوخطبی که‌بنام‌او بدستست نسخهٔ خطی دارد که نسخهٔ اصلست ودر۶۱۱

نوشته شده بهمین جهة دشوارست که ازین برادر سوم‌باشد ونیز بابواسحق دو کتاب دیگرهم نسبت‌داده اند یکی سلك‌الاصول‌فی‌مختصرالاصول ودیگر المجموع‌الصفوی‌فی‌القوانین(یاقوانین) الکنیسه‌که ازاسم آن‌پیداست از برادر دوم صفی‌است‌زیرا که مجموع‌الصفوی نام گذاشته است .

ابن عسکر (اِ بـ نِ عَ سْ کَ ر) اخ. ابو عبدالله محمدبن‌علی ابن عمربن حسین بن مصباح شریف حسنی معروف بابن عسکر در هبط‌در ناحیهٔ قصر الصغیر در شمال مراکش ولادت یافته بود. شهرت وی بواسطهٔ کتاب دوحة الناشر لمحاسن من کان من‌المغرب من اهل القرن العاشر یا من کان بالمغرب من مشایخ القرن العاشرست ومجموعه ایست ازاحوال دانشمندان ومشایخی که خود آنها را دیده یا اطلاعاتی دربارهٔ آنها بدست آورده است و این کتاب در حدود ۹۸۳ تألیف شده . در سال ۹۸۶ که برخلاف معمول عبدالله‌الغالب شریف حسنی پسرش محمدرا بجانشینی خود برگزیده پس‌ازآن درمیان محمدوعمش عبدالملك جنگی در گرفته است وابن عسکر از هواخواهان محمد بوده و در جنگ وادی المخازن نزدیك قصر الکبیرکشته‌شده ومحمد ودوم سباستین

Dom Sébastien پرتقالی‌هم درهمین جنگ کشته شده اند وعبد الملك در آغاز این جنگ در ماه جمادی‌الاخرهٔ ۹۸۶ درگذشته‌است . وفرانی ذیلی بر کتاب دوحه نوشته است بنام صفوة من انتشر من اخبار صلحاء القرن الحادي عشر .

ابن عشایر (اِ ب ن عَ ش ا ی ر) اخ . ناصرالدین‌محمد ابن علی بن محمد بن محمدبن هاشم ابن عبدالواحد بن ابوالمکارم‌بن‌حامد ابن عشایر شافعی حلبی معروف بابن عشایر ازبزرگان حفاظ و دانشمندان زمان خود بود ودرفقه وحدیث‌دست داشت وخوش نویس بود و قاضی و خطیب حلب ومرد بسیار توانگری‌بود درسال ۷۴۲ ولادت یافت ودر دمشق وقاهره دانش آموخت و در دمشق از شاگردان ابن‌رافع بود و بمصر رفت ودر آنجا درربیع‌الثانی ۷۸۹ درگذشت وگفتند اورا زهر داده اند واو مؤلف کتابیست در تاریخ حلب که ذیل بر تاریخ‌ابن العدیمست وبترتیب حروف هجا نوشتهٔ است .

ابن‌عطاءالله (اِ ب ن عَ ط ا ا لْ ل ا ه) اخ . تاج‌الدین ابوالفضل یاابوالعباس احمدبن محمد ابن عبدالکریم بن عطاءالله بن محمد اسکندری‌شاذلی‌مالکی یاشافعی‌معروف بابن عطاء الله که یکی از بزرگترین مخالفان ابن‌تیمیه‌بود و در ۱۶جمادی الاخرهٔ ۷۰۹ درمدرسهٔ منصوریهٔقاهره درگذشت . وی در تفسیر وحدیث ونحو واصول وفقه‌مالکی بسیاردست داشت‌ودر تصوف ازاصحاب‌ابوعباس مرسی‌بودوتقی‌الدین سبکی ازشاگردان او بوده و در قاهره بوعظ و ارشاد روزگار می گذرانده است ودرجامع ازهر برکرسی می‌نشست وسخن‌میراند وچون در گذشت در قرافة الصغری او را بخاك سپردند . از جملهٔ آثار معروف اوست : الحکم العطائیه یا حکم ابن عطاءالله که محمدبن‌ابراهیم ابن عباد نفزی رندی متوفی در ۷۹۶ آنرا شرح کرده ونیز عبدالله شرقاوی شرحی برآن نوشته و حافظ احمد ماهر قسطمونی بنام المحکم فی شرح الحکم بترکی شرحی بر آن پرداخته است و نیز بزبان ماله شرحی بر آن نوشته اند که مؤلف آن معلوم نیست واین کتاب‌از کتابهای‌معتبر تصوفست، تاج العروس وقمع النفوس یاالحاوی لتهذیب النفوس که‌آنهم درتصوفست، لطایف‌المنن‌فی مناقب‌الشیخ‌ابی‌العباس وشیخه ابی الحسن در احوال شهاب الدین احمد مرسی متوفی در ۶۸۶ و مرشدوی‌تقی‌الدین علی بن‌عبدالله‌شاذلی متوفی در ۶۵۶ ، مفتاح الفــلاح و مصباح الارواح در اخلاق ، التنویر فی‌اسقاط‌التدبیر درتصوف ، الکلمات البدیعه که اصحاب او ازمجالس وی جمع کرده اند .

ابن‌عطار (اِ ب ن عَ ط ط ا ر) اخ . شهرت چهار تن از دانشمندان : ۱)ابن‌عطار که‌ازعلمای ریاضی واز شاگردان‌ابن صفار بوده ودرریاضیات‌ونجوم درقرن‌پنجم‌شهرت داشته‌است‌واین علوم را درس‌میگفته. ۲) ابن عطار شیرازی که ازشاعران غزل سرای ایران در قرن هشتم‌بوده ودر غزل ابن عطار تخلص می‌کرده‌و ازاشعار او اندکی مانده است وجزین از احوال او اطلاعی نیست . ۳) ابوالمنی داود بن ابونصر بن حفاظ معروف بکوهین عطاراسرائیلی‌هارونی ومعروف‌بابن عطار یا ابن العطار از پزشکان دانشمند قرن هفتم بوده و مؤلف کتابیست بنام منهاج الدکـان‌و دستور الاعیان فی‌اعمال و تراکیب النافعة للابدان که در۶۵۸ برای‌پسرش درادویه‌ونسخه های‌معمول‌درمارستانها نوشته است . ٤) ابوزکریا یحیی بن علی‌بن‌سلیمان معروف‌بابن العطار یاابن عطار ازفقهای شافعی بود و درموصل در۵٤۱ یا۵٤۲ ولادت یافت ودر فقه شاگرد قاضی عبدالرحمن بن خداش‌و شیخ یونس بن منعه بود و در برخی‌از

مدارس موصل درس می‌گفته ودرآنجا در ۱۷ جمادی‌الاخرهٔ ۶۱۸ درگذشته است .

ابن عظوم (ِا ب نِ ع) اخ . عبدالجلیل بن احمد بن محمد ابن عظوم مغربی قیروانی مرادی معروف بابن عظوم ازدانشمندان قرن یازدهم دیار مغرب بوده و مؤلف کتابیست بنام تنبیه الانام فی بیان علومقام نبینامحمد علیه افضل الصلاة والسلام که درصلاة برسول وفضایل آن درسال ۱۰۶۰ نوشته است وجزین دربارهٔ او آگاهی نیست .

ابن عفیف (ِا ب نِ ع) اخ . محمدبن سلیمان بن شمس‌الدین علی بن عفیف الدین تلمسانی معروف بابن عفیف یا ابن‌العفیف از معاریف شعرای تازی دمشق درزمان خود بوده که شعر را روان و شیرین می‌گفته ودر قاهره در ۶۶۱ ولادت یافته و در دمشق در جوانی در ۶۸۸ درگذشته‌است ودر خزانهٔ دمشق جزو عمال بوده‌ودیوان‌اشعار او بنام‌دیوان الشاب‌الظریف‌دردستست‌ونیز مقامه‌ای ازوهست .

ابن عقبه (ِا ب نُ ع ق بَ ه) اخ . شهرت دو تن از دانشمندان : ۱) موسی‌بن‌عقبة بن ابو عیاش معروف بابن عقبه از مورخین قرن دوم بوده که کتابی‌بنام کتاب المغازی داشته و منتخبی از آن باقیست ودرسال ۱۴۱ درگذشته‌است . ۲) جمال‌الدین احمد بن علی‌بن‌حسین ابن‌علی بن مهنا داودی‌حسنی . جدش مهنا پسر کسی بوده است که نام‌او را عتبة الاصغر یاعقبه و یاعنبسه و یاعنبه نوشته اند و بهمین جهةبابن عنبسه یا ابن عقبه یاابن عنبه معروف‌شده است وقطعاًابن عقبه‌وابن عنبسه‌نادرست‌وابن عنبه درست است . وی ازدانشمندان ایران بوده وازشاگردان علی‌بن‌محمد صوفی نسابه وابونصربن عبدالله بخاری‌نسابه بوده‌است ودر کرمان در ۷ صفر۸۲۸ یا در سال ۸۲۷ درگذشته و مؤلف کتابیست‌بسیارمعروف‌درانساب‌سادات بنام عمدة الطالب فی‌نسب‌آل ابیطالب که در ۸۱۴ تمام کرده‌وآنرابامیرتیمور تقدیم داشته است ونیز کتاب دیگری دارد در همان زمینه بنام‌بحرالانساب .

ابن عقیل (ِا ب نِ عَ) اخ . بهاءالدین عبدالله بن عبدالرحمن بن عبدالله بن محمد بن محمد بن عقیل قرشی هاشمی عقیلی همدانی حلبی‌بالسی مصری شافعی معروف بابن عقیل . اصل وی ایرانی وازمردم همدان‌بوده ولی درمصر می زیسته وروز آدینهٔ ۹ محرم ۶۹۸ ولادت یافته و در قرائت شاگرد تقی‌الدین‌صائغ ودر فقه‌شاگرد زین الدین کتانی و نیز از شاگردان علاءالدین قونیوی‌وجلال‌الدین‌قزوینی وابو حیان و حجار و حسن بن عمر کردی و شرف الدین بن صابونی و الوانی بوده است و در قـرائت و فقه واصول وخلاف و عربیت ومعانی وتفسیر و عروض دست داشته‌وسراج الدین بلقینی که داماد او بوده و جمال‌الدین‌بن‌ظهیره وولی الدین عراقی شاگردان اوبوده اند و در قاهره در شب چهار شنبهٔ ۲۳ ربیع‌الاول ۷۶۹در گذشته واورا نزدیك تربت امام‌شافعی بخاك سپرده اند ووی چندی قاضی - القضاة دیار مصر بوده و درقطبیه و خشابیه و جامع ناصری در قلعهٔ قاهره و جامع طولونی درس‌گفته ومردبسیار راسخ پابرجائی بوده است و وی را مؤلفات چندست از آن جمله : کتاب التفسیر که تا پایان سورهٔ آل عمران رسانده ، مختصر شرح الـکبیر ، الجامع‌النفیس فی‌الفقه ، جامع‌للخلاف و الاوهام الواقعة للنووی وابن‌الرفعه و غیرهما که نا تمام مانده است ، المساعد فی شرح التسهیل ، السیف - الصقیل حاشیه برالفیهٔ ابن‌مالك ،شرح الفیة ابن‌مالك که سجاعی برآن حاشیه نوشته است و یکی از معروف ترین کتابهای نحوزبان تازیست وبشرح‌ابن عقیل معروفست .

ابن علا (ِا بِ نِ عَ) اخ .

يك تن از شاعران ايران كه در نيمهٔ اول قرن هشتم مى‌زيسته واز احوال او آگاهى نيست و همينقدر پيداست كه غزل مى سروده و ابن علا تخلص مى كرده و از اشعار او چند بيتى مانده است .

ابن‌علان (ِاب ِنَ ع)اخ. شهاب‌الدين احمد بن ابراهم صديقى مكى شافعى نقشبندى معروف بابن علان ازمشايخ صوفيهٔ قرن يازدهم عربستان واز شاگردان تاج‌الدين نقشبندى بوده و در ١٠٣٣ درگذشته واورا درمعلاة نزديك قبر خديجه بخاك سپرده‌اند و وى‌رادرتصوف مؤلفاتيست ازآن‌جمله: شرح قصيدة السودى ، شرح قصيدة ابن بنت الميلق ، شرح مالذة العيش الاصحبة‌الفقراء، شرح‌رسالة‌الشيخ‌ارسلان، شرح حكم ابى مدين ، شرح قصيدة الشهرزورى .

ابن‌علقمى (ِاب ِنَ ع ل ق) اخ. ر. ابن‌العلقمى .

ابن‌علوان (ِاب ِنُ ع ل) اخ. شهرت دوتن از دانشمندان: ١) عبدالباقى بن يوسف‌بن احمدبن شهاب الدين محمد بن علوان زرقانى مالكى معروف بابن علوان يازرقانى در مصر در ١٠٢٠ ولادت يافت واز شاگردان نورالدين اجهورى و ياسين حمصى و و نورالدين شبراملسى بود و در فقه‌و ادب و قرائت از دانشمندان معروف زمان خود بشمار مى‌رفت واستادجامع ازهرشدودر١٠٩٩ درگذشت‌وازوست: شرح على مختصر خليل كه در ١٠٩٠ تمام كرده ، شرح على المقدمة العزيه كه در ١٠٨٢ تمام كرده است . ٢) ابوعبدالله‌محمدبن عبدالباقى بن يوسف‌بن احمدبن محمدبن علوان زرقانى‌مصرى مالكى معروف بابن علوان يا زرقانى پسر عبدالباقى سابق‌الذكر در مصر در ١٠٥٥ ولادت يافت و از شاگردان نورالدين شبراملسى و بابلى و پدرش بود و از محدثان معروف‌زمانه بشمار مى‌رفت ودر ١١٢٢ درگذشت و او را مؤلفات چندست از آن جمله : شرح الموطأ كه‌در١١١٢تمام كرده، شرح على المواهب اللدنية للقسطلانى ، اختصار المقاصد الحسنة للسخاوى ، اختصار مختصر المقاصد الحسنه ، شرح على ـ المنظومة البيقونية كه در ١٠٨٠ تمام كرده‌وشيخ عطيه‌اجهورى برآن حاشيه‌اى نوشته است .

ابن‌علوى (ِاب ِن ع َل) اخ عبدالله‌بن علوى‌بن محمد حدادى تريمى حسينى يمنى شافعى معروف‌بابن علوى ياابن علوى حدادى درتريم در ١٠٤٤ ولادت يافت ودر كودكى كور شدوبااين همه‌نزد استادان بزرگ‌زمانه دانش آموخت وحافظهٔ بسيار نيرومند داشت و مردى بسيار پرهيزگار بود و در ١١٣٢ درگذشت واو از شاعران معروف زمان خود بوده و گذشته از ديوان اشعارش كه بنام الدر المنظوم لذوى‌العقول و الفهوم معروفست آثار ديگرى ازو مانده ازآن جمله : الدعوة التامة والتذكرةالعامه‌كه در ١١١٤تمام كرده ، مذكرات الاخوان ، المعاونةو المظاهره ياالمعاونة والموازرةللراغبين فى‌طريق الاخره درتصوف، النصائح ـ الدينية والوصاياالايمانيه .

ابن‌عم (ِاب ِنَ ع م)ام. مأخوذ ازتازى بمعنى پسرعم كه‌گاهى درفارسى بكار رفته است .

ابن‌عماد (ِاب ِن ِع)اخ. شهرت دوتن از دانشمندان : ١) ابن عماد شيرازى كه ازشاعران زبردست ايران در قرن هشتم بوده و در سال ٨٠٠ در گذشته است و اصل او از حراسان بوده ولى در شيراز مى‌زيسته و بيشتر در مناقب ائمه شعر مى گفته وغزل‌را خوب مى‌سروده وازاشعاراو مثنوئى مانده‌است بنام ده‌نامه ياروضة المحبين كه يكى از بهترين آثار ادبى قرن هشتم بشمار مى رود و در سال ٧٩٤ در ٧٦٠ بيت تمام كرده و شامل ده نامه و ده غزلست كه در حالات مختلف‌عشق عاشقى‌بمعشوق خودنوشته است . ٢) شهاب الدين ابوالعباس

احمدبن عمادالدین بن محمد اقفهسی یا
اقفسی مصری شافعی معروف بابن عماد
یااقفهسی از بزرگان فقهای شافعی بوده
که پیش از ۷۵۰ ولادت یافته و از
شاگردان اسنوی و بلقینی و عراقی بوده
و در ۸۰۸ درگذشته است و از جمله
مؤلفات اوست: التعقبات علی المهمات،
شرح المنهاج، مبدأ نیل مصر والاهرام
و فضیلة مصر که در ۷۸۰ تمام کرده،
مختصرا لتبیان لمایحل و یحرم من ـ
الحیوان، القول التام فی احکام المامور
والامام درفقه شافعی، کشف الاسرار
عما خفی عن فهم الافکار یاعلی فهم ـ
الافکار که ابوعلی احمد ازهری آنرا
شرح کرده، منظومة فی المعفوات که
احمدبن حمزه رملی بنام فتح الجواد و
و حسین بن سلیمان رشیدی بنام بلوغ
المرادبشرح منظومة ابن العمادآنراشرح
کرده‌اند.

ابن‌عمار (ِ اب ِ ن َ ع م
م ا ر) اخ. شهرت سه تن ازمشاهیر:
۱) ابوطالب امین‌الدوله حسن بن عمار
معروف بابن عمار قاضی معروف شیعهٔ
طرابلس شام که در اواسط قرن پنجم
پس از مرگ مختار الدولة بن بزال حکمران
ازجانب فاطمیان باین مقام رسیده وسپس
مستقل شده‌است و پیروی ازخلیفهٔ مصر نکرده.
درزمان حکمرانی وی شهرطرابلس ترقی
بسیار کرده و مرکز دانشمندان زمانه
شده و وی مدرسهٔ معروفی‌را بنیادنهاده
و کتابخانه ای فراهم کرده که گویند
صدهزار مجلد کتاب داشته است
و پس از مرگش برادرزاده‌اش جلال
الملک ابوالحسن علی بن محمدبن عمار
جانشین اوشده و تازمان مرگش در۴۹۲
درین مقام بوده‌است و جانشین جلال
الملک برادرش فخرالملک بوده است.
۲) فخرالملک ابوعلی عمار بن محمد
ابن عمارمعروف بابن‌عمار برادرزادهٔ
امین‌الدوله و برادر جلال‌الملک سابق
الذکر درسال ۴۹۲ جانشین برادر شد
ولی نتوانست از آرامشی که در زمان
عم و برادرش برقراربود مدت مدیدی
بهره مند شود و شهر طرابلس چون
شهر آباد و پر ثروتی بود جلب توجه
صلیبیون را کرد و درسال ۴۹۵ رمن‌سن
ژیل Raymond Saint Gilles بدان
شهر حمله برد و هر چند ناچار شد
بخراجی قناعت کند برتل حجاج که
اینک حصار طرابلست قلعه‌ای ساخت
واز آنجا بشهر حمله کرد. ابن
عمار توانست چند سال مقاومت کند.
رمن درسال ۴۹۸ درگذشت و جانشین
اوبازبرآن شهر سخت ترحمله کرد.
درسال ۵۰۱ ابن عمار مصمم شد از
سلطان محمد سلجوقی که دربغداد بود
یاری بخواهد و باین اندیشه‌ازطرابلس
بیرون رفت ودر غیاب اووقایع شومی
رخ داد ومردم شهرتسلیم خلیفهٔ فاطم
شدند وخلیفه خزائن ابن عمار وهو
خواهان وکسان اورا ضبط کردوبدی
گونه شهر طرابلس از منابع ثروت
مدافعین خود محروم ماند وابن عما
چون نتوانسته بود سلطان محمد ر
بیاری خودبرانگیزد بطرابلس بازنگشت
و بیاری سپاهیان‌تغتکین اتابیک دمش
چندی برجبله استیلا داشت ودر ۲۰
فرنگیان طرابلس و جبله را گرفتند
ابن عمار چندی در دربار تغتکین ما
ووی‌هم زبدانی را که‌در درهٔ برادابو
باقطاع بوی‌واگذار کردوسپس بدربا
مسعود امیر موصل‌رفت و تاسال ۱۲
مقام وزارت اورا داشت. پس ازآن
بخدمت دربار خلفای عباسی در آمد
چنان می‌نماید که خاندان بنی عمار
خلفای فاطمی ازمغرب بمصر آمده‌ا
زیرا که حسن بن‌عماررا که رئیس
کتامه بوده در پایان قرن‌چهارم جز
عمال عالی‌مقام‌مصرنام برده‌اند. دیگری
ازین خاندان‌را که قاضی اسکندری
بوده در ۴۸۷ بجرم خیانت کشته‌اند
خاندان بنی عمار همواره مسبب ترقی
وآبادانی طرابلس بوده‌اند وهم‌چنانکه
شهرحلب درزمان سیف‌الدولهٔ حمدان
مرکز شعر بوده شهر طرابلس هم در
زمان حکمرانی قاضی حسن بن عمار
بواسطهٔ دانشمندانی‌که درآن می‌زیسته‌ا

معروف بوده ولی قاضی فخرالملك ابن عمار ناچار شده است آن شهررا در مقابل حملهٔ صیلبیون حفظ کند وچون پادشاهان اسلام در آن زمان با هم اختلاف داشته‌اند با لمآل ازعهدهٔ این کار برنیامده است. ٣) ابوبکر محمد ابن‌عمار معروف بابن‌عمار ازشاعران تازی اندلس بوده که اصل ونسب او معلوم نیست ولی ادیب باذوقی بوده‌و در قرن پنجم می‌زیسته است ودرجا ـ های مختلف زیسته و مدح این و آن رامی‌گفته است وچون بشهر شلب‌رفت بامعتمد پسر معتضد امیر اشبیلیه آشنا شد و این شاهزادهٔ جوان فریفتهٔ شاعر دوره‌گرد شد واورا ندیم خود کرد و چون ابن عمار جاه طلب و هنرمنداما تهی دست بوددل اورا بدست آوردو در خوش گذرانی شریك و دستیار او شد وچون خبراین زشت کاریها بگوش امیر اشبیلیه رسید ابن عمار را تبعید کردند ولی معتمد همچنان بیاد او بود و چون پس از مرگ معتضد جانشین او شد ابن عمار راخواست واورایکی ازوزیران‌خودکرد. جاه‌طلبی‌ابن‌عمارسبب شدکه‌برابن‌زیدون‌وزیرکه‌اوهم‌شاعرو همکاراو در دربارمعتمد بودرشك‌ببرد وپس‌ازتصرف قرطبه که معتمد بادربار خود بدانجارفته بودبدسیسه وبدستیاری مرتین رئیس پاسبانان وسیله فراهم ساخت که ابن زیدون راباشبیلیه‌تبعید کنند و از آن پس چون ابن عمار کسی را مراقب خود نمی‌دید و تصور می‌کرد در امانست نسبت بمخدوم‌خود هم‌دسیسه می‌کرد و چون اورا مأمور فتح مرسیه کردند بدستیاری لشکریان معتمد آنجا را گرفت و خود را امیر مستقل آنجا معرفی کرد ولی ابن‌رشیق وی را از آنجا بیرون کرد و از آنجا بقلعه‌ای گریخت وصاحب آن قلعه ابن مبارك نام او را دستگیر کرد و بامیر اشبیلیه فروخت و چون اورا نزد آن امیربردند چیزی نمانده بود اورا عفو کنند که دشمنان او که‌پسرابن زیدون از آن جمله بود دسیسه ای که کرده بود بروزدادند و معتمد ازین نابکاری ندیم خود در خشم شد و در ٤٩٩ او را سربرید . اشعار ابن عمار را که اختصاص بخود او دارد و از طبع هنر مندی تراویده است ظاهراً جمع نکرده ودیوانی ترتیب‌نداده‌اند وقطعات بسیاری‌ازآن‌درتاریخ‌موحدیان‌مراکشی ونفح‌الطیب مقری و قلائد العقیان ابن خاقان و کتاب‌ابن بسام وخریدهٔ‌عماد کاتب اصفهانی آمده است .

ابن عمر (اِب ِن ُع َم ر)

اخ. ر. جزیرهٔ ابن عمر .

ابن عمر (اِب ِن ُع َم ر)

اخ. شهرت پادشاهان سلسلهٔ رسولی‌در یمن که چون مؤسس این سلسله عمر ابن علی بن رسول غسانی نام داشته است باز ماندگان او بنام بنی عمر و ابن‌عمر و غسانی و رسولی معروفند . این سلسله در زبید و عدن‌ومهجم و ثبات و تعیز از ٦٢٦ تا ٨٥٨ پادشاهی کرده‌اند . جد ایشان علی‌بن رسول از جانب مسعود صلاح الدین یوسف بن کامل(٦١٩ ـ ٦٢٠) حکمران مکه‌بوده و عمربن علی پسرش این سلسله را تأسیس کرده و سیزده تن از ایشان پادشاهی کرده اند ، بدین قرار : ١) الملك‌المنصور نورالدین عمر بن علی از٦٢٦ تا ذیقعدهٔ ٦٤٧ ، ٢) الملك المظفر شمس الدین یوسف بن عمر از ذیقعدهٔ ٦٤٧ تا رمضان٦٩٤ و در ٦٧٨ ظفرراازسلیم‌بن ادریس‌بن‌احمد ابن محمد گرفته است و وی مؤلف کتابیست بنام‌المعتمد فی‌مفردات‌الطب یاالمعتمدفی‌ادویةالمفرده ، ٣) الملك الاشرف ممهد الدین ابوالفتح عمر بن یوسف از رمضان ٦٩٤ تاصفر ٦٩٦، ٤) الملك المؤید هزبر الدین داود ابن یوسف ازصفر ٦٩٤ تا ذیحجهٔ ٧٢١ ، ٥) الملك المجاهدسیف‌الدین علی بن داود ازذیحجهٔ ٧٢١ تاجمادی الاخرهٔ ٧٦٤ ، ٦) الملك الافضل ضرغام‌الدین عباس بن علی‌از جمادی الاخرهٔ٧٦٤تارمضان ٧٧٨ ، ٧)الملك

الاشرف ممهد الدین اسمعیل بن عباس از رمضان ۷۷۸ تا ربیع الثانی ۸۰۳، ۸) الملك الناصر صلاح الدین احمد ابن اسمعیل از ربیع الثانی ۸۰۳ تا جمادی الاولی ۸۲۷ ، ۹) الملـك المنصور عبدالله بن احمد از جمادی الاولی ۸۲۷ تا جمادی الاولی ۸۳۰ ، ۱۰) الملك الاشرف اسمعیل بن احمد ازجمادی الاولی ۸۳۰ تا جمادی الاخرة ۸۳۱ ، ۱۱) الملك الظاهر یحیی بن اسمعیل از جمادی الاخرة ۸۳۱ تا شعبان ۸۴۲ ، ۱۲) الملك الاشرف اسمعیل بن یحیی از شعبان ۸۴۲ تا شوال ۸۴۵، ۱۳) الملك المظفر یوسف ابن عمر بن اسمعیل از شوال ۸۴۵ تا ۸۴۶ که این خاندان منقرض شد و پس از آن چهارتن مدعی پادشاهی بودند که باهم دعوی داشتند بدین قرار : الملك المفضل محمد از ۸۴۶ ، الملك الناصر عبدالله از ۸۴۶ ، الملك المسعود از ۸۵۴ تا ۸۵۸ ، الملك المؤید حسین از ۸۵۵ تا ۸۵۸ ودرین سال طاهریان این خاندان را یکسره بر انداختند و پادشاهی ایشان از میان رفت . نسب این خاندان بدین قرارست: ملك المنصور عمر بن علی بن رسول پسری داشت بنام ملك المظفر یوسف واو دو پسر داشت : ملك الاشرف عمر و ملك المؤید داود و او پسری داشت بنام ملك المجاهد علی واو پسری داشت بنام ملك الافضل عباس واو پسری داشت بنام ملك الاشرف اسمعیل ، اسمعیل سه پسرداشت : ملك الناصر احمد ، ملك الظاهر یحیی ، عمر . ملك الناصر احمد دو پسر داشت : ملك المنصور عبدالله و ملك الاشرف اسمعیل . ملك الظاهر یحیی دوپسر داشت : ملك الاشرف اسمعیل ، احمد . عمر پسری داشت بنام ملك المظفر یوسف . علی بن حسن خزرجی کتابی درتاریخ این خاندان نوشته است بنام العقود اللؤلوية في تاريخ الدولة الرسوليه .

ابن عمر (ِ ا ب نِ عُ مَ ر) اخ . شهرت دوتن ازدانشمندان: ۱) قاضی شهاب الدین بن شمس الدین ابن عمر هندی دولت آبادی جونفوری زوالی غزنوی معروف بابن عمر از دانشمندان قرن نهم هندوستان بود و در دولت آباد ولادت یافت و ازشاگردان قاضی عبدالمقتدر بن قاضی رکن الدین شریحی کندی بود وازادیبان وفقیهان معروف زمان خود بشمار میرفت و اورا ملك العلماء لقب داده بودند ودر جونفور در ۸۴۹ در گذشت و وی مؤلف شرحیست بر قصیدهٔ بانت سعاد معروف بمصدق الفضل . ۲) محمد بن محمد ابن عمر مخلوف معروف بابن عمر یا ابن عمر مخلوف که در قرن دهـم میزیسته وازمشایخ صوفیهٔ شمال افریقا بوده ومؤلف کتابیست بنام مواهب الرحیم فی ترجمة مولانا عبد السلام ابن سلیم که درشرح حال عبدالسلام ابن سلیم ملقب باسمر متوفی در ۹۸۱ از مشایخ صوفیهٔ شمال افریقا نوشته است.

ابن عمری (ِ ا ب ن عُ م) اخ . ر . ابن فضل الله .

ابن عمید (ِ ا ب نِ عَ) اخ . ر . ابن العمید .

ابن عمید (ِ ا ب ن عَ) اخ . جرجس بن عمید ابوالیاس ابن ابوالمکارم بن ابوالطیب ابن قرونیة بن طیب بن یوسف ملقب بشیخ المکین ومعروف بابن عمید یا ابن العمید که در اروپا بیشتر بنام المکین El-Macin یا المسین معروفست . از مورخین زبر دست قرن هفتم بوده ونویسندهٔ فصیح وتوانائی از خاندان قدیمی بوده است . جدش طیب بن یوسف که از نصارای تکریت بوده در زمان آمر بالله خلیفه ببازرگانی بمصر رفته و کالای بسیاری مخصوصاً از پارچهای ابریشمی هند و یمن داشته است و چون خلیفه وی را دیده است و بادب ودانش او پی برده فرمان داده است که در مصر بماند ووی در قریه ای از اعمال حوف بنام بهیده نزدیك دماص ساکن شده وپس از آن در قاهره

مانده است تا اینکه آمربالله در ۵۲۴ درگذشته و وی پسری داشته است بنام قرونیه که کاتب بوده و اورا پسری بوده بکنیهٔ ابوالطیب واورا پنج پسر بوده که چهارتن از ایشان اسقف نصارای مصر بوده‌اند وکهترشان که ابوالمکارم نام داشته بکشاورزی می‌پرداخته ووی خواهر مکین سمعان بن کلیل بن مقاره را گرفته که از کاتبان دیوان جیش در زمان سلطان صلاح الدین ایوبی در ۵۶۹ بوده واورا در حجروان اقطاعی داده بودند ودر زمان ملك العادل از خدمت دیوان کناره گرفته و راهب دیرابی‌یحنس دربریة الاسقیط دروادی هبیب شده ودرمیان آن دیر صومعه‌ای ساخته است که سی سال از آنجا بیرون نیامده . ابوالمکارم را سه پسر بوده است : یکی نجیب ابوالفضل ودیگری عمید ابوالیاس وسومی مخلص ابوالزهرو عمید ابوالیاس که پدر ابن عمید باشد در خدمت خال خود مکین سمعان بوده و در سلك رهبانان می زیسته است و ملك العادل سیف‌الدین ابوبکر بواسطهٔ دیانت وامانتش اورا محترم می‌شمرده ووی در ۶۳۶ درگذشته وزمانی هم در روزگار علاءالدین طیبرس کاتب دیوان جیش در شام بوده است . ابن عمید در۶۰۲ ولادت یافته ودر جوانی بهمان منصب پدر رسیده و پس از چندی که طیبرس را دستگیر کرده و با کاتبانش بمصر برده‌اند وی و پدرش نیز جز و آنها بوده‌اند و ایشان را در مصر بیند افگنده اند و چون پدرش درگذشته است اورا عفو کرده‌اند ودوباره بمقام خود بشام برگشته و سپس بار دیگر بسعایت بدخواهان دوچار زندان شده و چون اورا رها کرده‌اند بدمشق رفته و در آنجا گوشه نشین بوده ودر سال ۶۷۲ درگذشته است. ابن عمید مؤلف کتابیست بنام تاریخ المسلمین من صاحب شریعة الاسلام ابی القاسم محمد الی الدولة الاتابکیه که از صدر اسلام باختصار تازمان ملك الظاهر رکن الدین بیبرس نوشته است و بنام مجموع المبارك نیز معروفست وخود گوید که چون تاریخ ابوجعفر محمد بن جریر طبری را دیده است که در آن در شروح واسنادات تطویل کرده و سپس منتخب آنرا که کمال الدین اربونی پرداخته و چند اختصار دیگر ازآن دیده است درصدد تألیف این کتاب برآمده و مفضل بن ابوالفضایل قبطی مصری ذیلی برین کتاب ابن عمید بنام النهج السدید و الدرالفرید فی مابعد تاریخ ابن العمید نوشته است .

ابن عمیره (اِ ب ِن َع) اخ. ابوجعفر احمد بن یحیی بن عمیره ضبی قرطبی معروف بابن عمیره از مورخان اندلس بوده که در بلش در مغرب لورقه ولادت یافته و پیش از ده سالگی مبادی دانش را آموخته و سفرهای بسیار در شمال افریقا وسبته ومراکش کرده و در بجایه باعبدالحق اشبیلی دیدار کرده و پس ازآن باسکندریه رفته و ابوطاهر بن عوف را در آنجا دیده و پس از آن گویا باسپانیا باز ـ گشته و بازماندهٔ عمر را در مرسیه و اندلس گذارنده و در سال ۵۹۹ در گذشته است و وی مؤلف کتابیست بنام بغیة الملتمس فی تاریخ رجال اهل الاندلس .

ابن عنبه (اِ ب نِ ع َ ن َ ب َ ه) اخ . ر . ابن عقبه .

ابن عنبسه (اِ ب ن ِ ع ن ب َ س َ ه) اخ . ر . ابن عقبه .

ابن عوض (اِ ب ن ع ِ و َ ض) اخ . شهرت برهان الدین نفیس بن عوض که بیشتر درکتابهای تازی بدین نام معروفست . ر . نفیس بن عوض .

ابن عیاش (اِ ب ِن َ ع ی‌اش) اخ. ازبزرگان محدثین قرن دوم بوده که درعربستان می‌زیسته ودر ۱۹۳ درکوفه درگذشته است .

ابن عیسی (اِ ب ِن ع ی س ا) اخ . ابن عیسی مقدسی از شاعران تازی نیمهٔ دوم قرن نهم بوده و از احوال اواطلاعی نیست جزاینکه

در ۸۷۳ در گذشته و مؤلف کتابیست بنام الجوهر المکنون فی السبعة فنون که در فنون شعر نوشته‌است .

ابن عینی (اِ ب ِن َع ی) اخ. زین الدین عبدالرحمن بن ابو بکر معروف بابن عینی یاابن العینی از علمای حنفی نیمهٔ دوم قرن نهم بوده و در ۸۹۳ درگذشته وشرح علی شرح المنارلابن ملك را در علم اصول نوشته‌است .

ابن غازی (اِ ب نِ)اخ. ابو عبدالله محمدبن احمد بن محمد بن محمد بن علی بن غازی بن عثمان مکنازی معروف بابن غازی از علمای ریاضی دیار مغرب بوده و در ٨٤١ ولادت یافته ودر ۹۱۹ درفاس درگذشته‌است ووی رامنظومه‌ایست بنام منیة الحساب که خود شرحی برآن بنام بغیة الطلاب فی شرح منية الحساب نوشته‌وابوعبدالله محمد بن احمد بنیس حاشیه ای برین شرح پرداخته است .

ابن غالب (اِ ب ن غ ال ب) اخ . ابوغالب عبدالحمید بن یحیی بن سعد مولی بنی عامر بن لؤی ابن غالب معروف بابن غالب که بیشتر درایران بنام عبدالحمید کاتب معروفست و وی اصلا ایرانی و کاتب چند تن از آخرین خلفای بنی امیه بوده‌است وسرانجام کاتب مروان حمار ورئیس دیوان انشای او شده و چون مروان کشته‌شد وی‌ازترس بنی‌العباس گریخت ودریکی از شهرهای الجزیره پنهان‌شد وسرانجام بدخواهان ازجایگاه اوخبر شدند وعباسیان را آگاهی دادند و کسانی درپی او فرستادند و چون وی از دیر باز باابن المقفع دوستی‌داشت آن فرستادگان وی را با ابن المقفع دریك خانه یافتندوچون عبدالحمید را نمی شناختند پرسیدند عبدالحمیدکدام یك‌ازشماست ؟ وهریك ازآن دوبرای آنکه جان دیگری در خطر نباشد گفت من عبدالحمیدم . سرانجام عبدالحمید برای اینکه بابن المقفع آزاری نرسانند گفت اندکی دست نگاه دارید و چند تن ازشما اینجا بمانید و چند تن دیگر برویدونشانی ها که درهریك ازماست بپرسید وسپس بدستگیری عبدالحمید بیائیدوآن فرستادگان رفتندوپس‌ازاندك زمانی بازگشتند وعبدالحمیدراگرفتند ووی رابدین گونه‌درسال ۱۳۲ کشتند. عبدالحمیدیکی از بزرگترین نویسندگان زبان تازی بوده ووی‌رامبتکر فن انشاء درزبان تازی می‌دانند و منشآت او درین زبان مثل بوده است وکتابی ازو بدستست بنام الرسائل والکتابه .

ابن غانم(اِ ب ِن غ ان م) اخ. شهرت سه‌تن ازدانشمندان : ۱) عزالدین محمدبن عبدالسلام بن احمدبن غانم واعظ مقدسی معروف بابن غانم متوفی در۶۷۸ که از دانشمندان صوفی زمان خودبوده وازاحوال وی‌اطلاعی نیست ووی‌مؤلف کتاب معروف کشف الاسرار عن حکم الطیور والازهارست که بفرانسه وآلمانی ترجمه کرده اندو وی‌رامؤلفات‌دیگرست‌ازآن‌جمله: القول النفیس یاالحدیث النفیس فی تفلیس ابلیس که‌درتصوف‌نوشته وشامل گفتگوئیست که باابلیس داشته است و آنرا بخطا بابن العربی نسبت داده اند . ۲) علی ابن‌محمدبن علی بن خلیل بن غانم مقدسی حنفی خزرجی سعدی عبادی قاهری معروف بابن غانم ازفقهای حنفی‌بوده و در ۹۲۰ در مصر ولادت یافته ودر آنجا می‌زیسته وازبزرگان علمای‌حنفی زمان خود بوده و بسیار احترام‌داشته است و در ۱۰۰٤ درگذشته و او را مؤلفات چندست ازآن جمله شرح نظم الکنز بنام الرمز و الشمعه فی احکام الجمعه وبغیة المرتادفی تصحیح الضاد. ۳) ابومحمدبن غانم بن محمد بغدادی معروف بابن غانم از دانشمندان‌حنفی و از فقیهان قرن یازدهم بغداد بوده ووی مؤلف دوکتابست: یکی‌تعارض البینات‌ودیگر مجمع الضمانات‌که درسال ۱۰۲۷ تمام کرده است .

ابن غانیه (اِ ب ِن غ ا ن ی ه) اخ. یحیی بن علی‌بن یوسف مسوفی معروف بابن غانیه‌که ازجانب

خاندان مرابطین حکمران اسپانیا بوده. در قرطبه ولادت یافته و در ۵۴۳ در غرناطه درگذشته است و چون مادرش غانیه نام داشته و زنی از خویشاوندان یوسف بن تاشفین معروف مؤسس واقعی سلسلهٔ مرابطین بوده اورا ابن غانیه می نامیده اند . ابن غانیه و برادرش محمد در دربار مرابطین در مراکش پرورش یافته بودند و پدرشان گویا در آنجا مقام مهمی داشته است. درسال ۵۲۰ علی بن یوسف ابن غانیه را بحکمرانی مغرب اسپانیا گماشت . از ۵۲۰ تا ۵۳۸ وی حملات نصاری را بخوبی دفع کرد ودر ۵۲۸ لشکر آلفونس جنگجو Alfonse-le-Batailleur پادشاه آراگون Aragon را در فرج شکست فاحش داد . با این همه از ۵۳۸ ببعد شورش مسلمانان اندلس بر دولت مرابطین بپیشوائی راهنمایانی چون ابوالقاسم احمد که اروپائیان اورا اینکاسی Abencasi می نامند و قاضی بن حمدین قرطبی و ابوالحاکم ابن حسون مالقی و المستنصر بن هود سرقسطی که اروپائیان اورا زافادولا Zafadola می گفتند وچندتن پیشوایان دیگر چنان اساس تسلط مرابطین را در اسپانیا متزلزل کرد که می بایست بزودی سپری شود . باوجود این ابن غانیه که در اشبیلیه بود در دلاوری کارهای شگفت کرد و در تهیهٔ وسایل دفاع بالاترین هنر را نشان داد . در ۵۳۹ شهر قرطبه را از ابن حمدین که آلفونس هفتم پادشاه کاستیل ازو یاری می کرد پس گرفت . سپس در برابر حملهٔ آلفونس ابن غانیه ناچار شد درسال ۵۴۰ بحصار قرطبه پناه برد . چون نخستین سپاهیان موحدین باسپانیا رسیدند آلفونس هفتم ناگزیر شد قرطبه را بابن غانیه واگذار کند و با این همه ابن غانیه دست نشاندهٔ او شد . چون آلفونس هفتم بیش از پیش از ابن غانیه تقاضاهائی داشت وی مجبور شد با براز حکمران اشبیلیه که فرمانده سپاهیان موحدین بود اتحاد کند و در ۵۴۳ قرطبه و قرمونیه را باو واگذار کند و در عوض جیان را بگیرد. کار موحدین زود پیش رفت و بزودی جز غرناطه چیزی در دست مرابطین باقی نماند و در ضمن ابن مردنیش که امیر مستقلی بود مرسیه و بلنسیه و تمام قسمت شرقی اسپانیا را بدست داشت. یکی از آخرین قدمهائی که ابن غانیه در وفاداری نسبت بمرابطین برداشت این بود که در ۵۴۳ بدرخواست قاضی عیاض صحراوی حکمران را بسبته فرستاد و خود در زمانی که سلسلهٔ مرابطین در اسپانیا نزدیك بانقراض بود در دهم شعبان ۵۴۳ درگذشت . گویا از ابن غانیه فرزندی نمانده است و گویند در آغاز کارزنش را رها کرده است تا از روح جنگجوئی او چیزی کاسته نشود . اما برادرش محمد که در ۵۲۰ حکمران جزایر بلیره (بالئار) شده بود پسرانی داشت که وی و باز ماندگانش تا ۵۸۰ تسلط مرابطین را در آن جزایر باقی نگاه داشتند و حتی باز ماندگان محمد تا ۶۳۳ کوشیده اند دوباره مرابطین را در دربار مغرب بپادشاهی برسانند .

ابن غرابیلی (اِب ن غَ)

اخ . شمس الدین ابوعبدالله محمد ابن قاسم غزی شافعی معروف بابن غرابیلی یا ابن الغرابیلی و یا ابن قاسم از دانشمندان شافعی پایان قرن نهم و آغاز قرن دهم بوده . در غزه ولادت یافته و از شاگردان جلال الدین محلی بوده و در ۹۱۸ در گذشته و وی مؤلف کتابیست بنام فتح الغریب المجیب فی شرح الفاظ التقریب یا القول المختار فی شرح غایة الاختصار که معروف بشرح ابن قاسم بر متن ابو شجاع است و مؤلف شرحی هم بر عقاید نسفی بوده که گویا ازمیان رفته است.

ابن غرس (اِ بن غ رس)

اخ . شهرت دو تن از دانشمندان :

۱) شمس الدین محمد بن غرس حنفی معروف بابن غرس یا ابن الغرس از دانشمندان حنفی مصر بوده و در ۹۳۲

درگذشته و وی مؤلف کتابیست درفقه
حنفی بنام الفوا که البدریه فی القضایا الحکمیه
یا فی الاقضیة الحکمیه یا فی البحث عن
اطراف القضایا الحکمیه که شیخ محمد صالح
الجارم حنفی رشیدی آنرا بنام المجانی
الزهریة علی الفوا کـه البدریه شرح
کرده است و در ۱۳۲٦ بپایان رسانده
است . ۲) بدرالدین محمد بن محمد
ابن غرس معروف بابن غرس کـه
در۸۹٤ درگذشته ومؤلف رسالةالتمانع
است و رسالهای در برهان تمانع .

ابن غنیم (اب ن غ) اخ .
احمد بن غنیم بن سالم بن مهنا نفراوی
معـروف بابن غنیم از دانشمندان
و فقهای مالـکی مصر بوده در نفره
ولادت یافته و آنجا پرورش دیده
و سپس بقاهره رفته و در فقه شاگرد
شهاب الدین لقانی و عبدالله زرقانی و
شمس الدین محمد بن عبد الله خرشی
بوده و عـربیت و معقول را از شیخ
منصور طوخی و شهاب الدین شبیشی
فرا گرفته و در میان مالـکیان مقام
بسیار بلند داشته ودر نحو ومعقول نیز
دانشمند کاملی بوده و در ۱۱۲۵ در ۸۲
سالکی درگذشته و وی مؤلف کتابیست
در فقه مالـکی بنام الفوا که الدوانی
علی رسالة ابی زید القیروانی درشرح
رسالهٔ ابوزید قیروانی .

ابن غیاث (اب ن) اخ .
جلال الدین بن غیاث الدین معروف
بجلال بن غیاث یا ابن غیاث ازشاعران
قرن هشتم ایران بوده وغزل را نیکو
می سروده است و در غزل جلال بن
غیاث یا ابن غیاث تخلص می کرده و
ظاهراً از مردم شیراز یا ساکن شیراز
بوده است وجزین ازاحوال او اطلاعی
نیست و بعضی ازغزلیات او مانده است .

ابن غیاث الدین (اِ بِ نِ
غ ی ا ث دد ی ن) اخ . قـاضی
اختیار الدین حسن بن غیاث الدین
حسینی تربتی که درکتابهای تازی بنام
ابن غیاث الدین معروفست . پدرش نیز
از دانشمندان بزرگ ایران بوده وی
قاضی هرات شده و درجوانی از زاوه
بهرات رفته و در آنجا دانش آموخته
و در اندك زمانی ترقی بسیار کرده و
بفتوی پرداخته و در انشاء و شعر و
معما نیز دست داشته و سپس بمنصب
قضاوت شهر هرات رسیده ودر دربار
سلطان حسین بایقرا بسیار محترم بوده است
وپس از برچیده شدن پادشاهی سلسلهٔ
تیموری درخراسان واستیلای ابوالفتح
محمد خان شیبانی در همان مقام باقی
بوده است وپس ازکشته شدن او بدیار
خود بتربت یازاوه بازگشته وبزراعت
پرداخته است وآنجا درآغاز سال۹۲۸
ببیماری سوء القنیه درگذشته ودرتربت
در مقبرهٔ خانوادگی مدفون شده وی
شعر فارسی را خوب میگفته ونویسندهٔ
زبردستی بوده و بزبان تازی و پارسی
تألیفات کرده است ازآن جمله : اساس
الاقتباس کـه در ۸۹۷ برای سلطان
حسین بایقرا در امثال وحکم نوشته ،
اقتباسات ، مختار الاختیار .

ابن فارس (اِ بِ نِ ف ا
رِ س) اخ . ابوالحسین احمد بن
فـارس بن زکریا بن محمد بن حبیب
رازی معروف بابن فارس از بزرگان
دانشمندان ایران و ازمشاهیر لغویون
ونحات زبان تازی کـه پیرو طریقهٔ
کوفیان بود ودر ری درماه صفر ۳۹۵
در گذشت . در باب سال و محل
ولادت وی آگاهی نیست و احتمال
داده اند کـه در روستای کرسف در
ناحیهٔ زهراء ولادت یافته باشد . در
قزوین و همدان وبغداد دانش آموخت
و در سفر حج درمکه نیز کسب دانش
کرد وازشاگران پدرش که ازلغویون
وفقهای شافعی بوده وابوبکر احمد بن
حسن خطیب و ابوالحسن علـی
ابن ابـراهیم قطـان و ابو عبد الله
احمد بن طاهر منجم بوده وبدیع الزمان
احمد بن حسین همدانی وصاحب بن
عباد از شاگردان معروف او بوده اند .
پس از آنکه چندی درهمدان بوده است
وبدیع الزمان درآنجا نزد وی دانش
آموخته فخر الدوله علی بن رکن الدوله

حسن بن بویه اورا بری خوانده که آموزگار پسرش مجدالدوله‌ابوطالب باشد . نخست‌شافعی بوده وسپس بطریقهٔ مالکی گرویده است . در کرم و سخاوت‌بسیار معروفست وگویندگاهی جامه ای را که در برداشته است می بخشیده . صاحب بن عباد که‌خود را شاگردوی می‌دانسته می‌گفته است که در مؤلفات او خطائی نرفته است وبا وجود اینکه اصلا ایرانی بوده در کشمکش تازیان باشعوبیه هواخواهی از تازیان کرده است وچون در شهر ری درگذشته است‌اورا در برابرمشهد قاضی‌گرگانی بخاك سپرده اند . ابن فارس مؤلف کتابهای‌بسیارست ازآن جمله : کتاب المجمل فی اللغه ، الصاحبی فی فقه اللغه و سنن العرب فی کلامها که‌در۳۸۵برای‌صاحب‌بن‌عباد نوشته‌است، کتاب‌الثلاثه ، اوجزالسیر لخیر البشر که مختصریست در سیرة رسول ، ذم‌الخطاءفی الشعر ، کتاب الاتباع‌والمزاوجه ، کتاب النیروز ، کتاب اللامات ، کتاب نقد الشعر .

ابن‌فارض (ِ اب ن ِ فا رِ ض) اخ . ر . عمربن‌الفارض.

ابن‌فرات (ِ اب ن ف رات) اخ . ر . ابن الفرات .

ابن فرامرز (ِ اب ن فَ رام رز) اخ . ملا خسرو محمد بن فرامرز که درکتابهای تازی بیشتر بنام ابن فرامرز ودرایران بنام ملاخسرو معروفست‌ازبزرگان‌دانشمندان قرن‌نهم‌سا کن‌خاك‌عثمانی‌بوده. پدرش از امیران ترکمان‌وخود ازمردم دیار روم بوده‌است وپدرش دختری داشته است که باامیر خسرو نامی از امرای ترکمان داده است ومحمد را پس از مرگ پدر امیر خسرو پرورش داده وبهمین جهة بنام ملا خسرو معروف شده‌است ووی از شاگردان برهان الدین هروی‌بوده وپس از آن درشهر ادرنه مدرس شده و سلطان محمد آل عثمان اورا بسیارا کرام می کرده‌است وپس ازگرفتن استانبول اورا با خود بآنجابرده وچون مولی خضربیك‌قاضی آنجا درگذشته وی‌را منصب قضاوت استانبول‌وغلطه واسگدار داده وسپس تدریس مدرسهٔ ایاصوفیه را باوسپرده واورا ابو حنیفهٔ زمان می‌گفته‌است ووی مردی بسیار خوشروی وفروتن بوده ومدرسه‌ای در بروسه ساخته و آنجا درس داده است و سرانجام در استانبول در ۸۸۵ درگذشته وجنازهٔاو را دربروسه برده ودر مدرسهٔ خودش دفن کرده‌اند . وی از بزرگان دانشمندان زمان خود بوده وتألیفات بسیار کرده‌است از آن جمله : حاشیهٔ علی التلویح‌فی‌الاصول، دررالحکام‌فی شرح غرر الاحکام که در ۸۸۳ تمام کرده وشیخ حسن شرنبلالی بنام غنیة ذوی الاحکام فی بغیة درر الحکام شرحی‌برآن‌نوشته‌است ، مرقاةالوصول الی علم الاصول ، مرآة الاصول‌الی مرقاةالوصول که‌شرحی‌برکتاب‌سابقست ، نقدالافکار فی ردالانظار که در جواب اسئلة علاءالدین علی‌بن موسی الرومی متوفی در ۸٤۱ نوشته است ، شرح اصول بزدوی ، حاشیه بر تفسیر بیضاوی ، حاشیه بر مطول ، شرح مطول یا تلخیص المفتاح ، حاشیه بر تنقیح الاصول صدرالشریعه ، رسالة فی الولاء که در رمضان ۸۷۳ تمام کرده ، رسالة فی‌قوله تعالی: یوم‌یأتی بعض آیات‌ربك ، حاشیه برشرح‌عقاید العضدیهٔ‌ایجی ، حاشیه برشرح‌تفتازانی بر مفتاح العلوم سکاکی .

ابن‌فرح (ِ اب ن فَ رَ ح) اخ . شهاب الدین ابوالعباس احمد بن فرح بن احمدبن محمدلخمی اشبیلی شافعی معروف باابن فرح . در ٦۲٥ در اشبیلیه ولادت‌یافت ودر٦٤٦ فرنگیان یعنی سپاهیان‌اسپانیائی‌فردینان سوم کاستیل معروف بمقدس درموقع تصرف اشبیلیه که پای تخت خاندان موحدین در اسپانیا بود او را اسیر کردند ولی از اسارت گریخت و در میان سالهای ٦٥۰ و ٦٦۰ بمصر رفت و از معروف‌ترین‌دانشمندان درقاهره

علم آموخت وپس‌از آن بدمشق رفت وآنجا نیز تحصیل‌دانش کرد وآنجامقیم شدوچون‌شهرت‌بسیاری در علم‌حدیث یافته بود در جامع اموی دمشق‌درس داد ولی از درس دادن دردارالحدیث النوریه خود داری کرد . دمیاطی و یونینی ومقاتلی ونابلسی وابو محمدبن الولید وبرزالی که در حدیث وتاریخ دست داشته‌وذهبی از جملهٔ شاگردان معروف او بوده‌اندوسرانجام درتربت ام‌الصالح در ۹ جمادی الاخرهٔ ۶۹۹ از اسهال در گذشت . شهرت عمدهٔ ابن فرح بواسطهٔ منظومهٔ اوست که ۲۸ اصطلاح حدیث را در ۲۰ بیت بحر طویل ساخته‌وقصیدهٔ لامیه ایست که بخطا بعضی آنرا « قصیدة غزلیة فی القاب الحدیث » نامیده اند و باسم منظومهٔابن‌فرح معروفست یابنام‌غرامی صحیح زیرا که بیت اول آن اینست :

غرامی صحیح والرجا فیك معضل
و حزنی و دمعی مرسل و مسلسل

این قصیده را عزالدین ابوعبدالله‌محمد ابن احمدبن جماعهٔ کنانی متوفی در ۸۱۶ بنام زوال الترح فی‌شرح منظومة ابن فرح شرح کرده و شمس الدین ابو عبدالله بن عبدالهادی‌مقدسی‌متوفی در ۷۴۴ شرح دیگری برآن پرداخته‌و محمد بن ابراهیم‌بن خلیل تتائی‌مالکی متوفی در ۹۳۷ بنام تعلیق علی‌منظومة ابن‌فرح در۸۹٤ تعلیقه ای برآن‌نوشته. نیز یحیی بن عبدالرحمن اصفهانی قرافی شرح‌دیگری برین منظومه‌نوشته است . ابن فرح بجز این‌منظومه‌شرحی براربعین حدیثاالنوویه دارد . دیگری ازدانشمندان بوده است بنام‌محمد بن احمد بن ابوبکر بن فرح انصاری مالکی‌قرطبی متوفی در ۹ شوال ۶۷۱ که اوهم بنام ابن فرح معروف‌بوده‌و مؤلف کتابیست بنام تذکرة باحوال الموتی وامور الاخره وتفسیر بزرگی بنام جامع احکام‌القرآن که اورابخطا پدر شهاب الدین‌ابوالعباس‌سابق‌الذکر دانسته اند .

ابن فرحون (اِ ب ن فَ رْ) اخ . برهان الدین ابوالوفا ابراهیم بن‌علی بن محمدبن ابوالقاسم ابن محمد بن فرحون یعمری ایانی جیانی مالکی اندلسی معروف بابن فرحون . وی از خاندانی‌ازدانشمندان از مردم روستای ایان نزدیك شهر جیان دراسپانیا بوده ودرمدینه ولادت یافت و همانجا در دهم ذیحجهٔ ۷۹۹ در گذشت ودر دم مرگ نزدیك هفتاد سال داشت و نیمهٔ چپ بدن او فالج شده وبسیار وامدار بود . ابن‌فرحون ازفقیهان ومورخان معروف زمان‌خود بود وازپدر وعمش ابومحمد وشرف الدین اسنوی و جمال‌الدین دمنهوری ومحمد بن عرفه وجمال الدین مطری واسوانی دانش آموخت ونیز در سفر حج در ۷۹۲ در حوزهٔ‌درس‌پسر محمد ابن عرفه‌حاضر شد . چندین‌بار بمصر رفت ودر ۷۹۲ سفری ببیت المقدس ودمشق کرد . در ربیع الاول ۷۹۳ قاضی مدینه شد ومرد پرهیزگاری‌بود وبیشتر بنماز وقرائت می پرداخت و طریقهٔ مالکی را در مدینه احیاءکرد بهمین جهة از بزرگان علمای مالکی بشمارست واورا مؤلفات چندست‌از آن‌جمله : تاریخ‌مرو، تبصرةالحکام‌فی اصول‌الاقضیة‌ومناهج‌الاحکام، الدیباج المذهب فی‌معرفةاعیان علماء المذهب در احوال فقهای مالکی که از روی نزدیك بیست کتاب که در خاتمهٔ آن نام برده‌نوشته‌است و شامل‌تراجم۶۳۰ تن‌ازدانشمندانست‌ودرشعبان۷۶۱بپایان رسانده‌ودر ۸۵۷ کسی‌آنراتهذیب کرده است‌واین‌کتاب‌بنام‌طبقات‌علماءالعرب وطبقات المالکیه‌نیز معروفست ،درر الغواص یانبذه الغواص فی محاضرة الخواص که مجموعه‌ایست درمشکلات فقه مالکی ، تسهیل المهمات فی شرح جامع‌الامهات که شرح کتاب فقه ابن حاجبست . احمد بابا تمبکتی کتابی بنام نیل الابتهاج بتطریز الدیباج ذیل برکتاب الدیباج‌المذهب اونوشته‌است .

ابن‌فرشته (ا ب ن ف ر

ش ت) اخ . عزالدین عبداللطیف ابن عبدالعزیز بن فرشته حنفی معروف بابن‌فرشته یا ابن ملك که ترجمهٔ تازی همان کلمهٔ ابن فرشته است . اصلا از نژاد ایرانی و از دانشمندان قرن نهم آسیای صغیر بوده و از دانشوران بزرگ زمان خود بشمار می‌رفته و قوهٔ حافظهٔ بسیار داشته و آموزگار امیر محمد بن آیدین بوده و در مدرسهٔ تیزه تدریس میکرده است و در ۸۵۵ درگذشته و اورا مؤلفات چندست از آن جمله : شرح مجمع‌البحرین ، شرح المنار که شرحیست برکتاب المنارفی اصول‌الفقه از ابوالبرکات نسفی وشیخ یحیی رهاوی مصری و عزمی زاده حاشیه برآن نوشته اند و رضی الدین محمد بن ابراهیم معروف بابن الحلبی حاشیهٔ دیگری بعنوان انوارالحالك علی شرح ابن ملك بر آن نوشته است ، مبارق‌الازهار فی شرح مشارق‌الانوار.

ابن فضل الله (اِ ب نِ فَ ضْ لُ لْ لا ه) اخ. شهرت خاندانی از دانشمندان معروف مصر که در زمان ممالیك می زیسته وازعمال‌دولت مملوکان بوده‌اند ونسب خودرا بعمر ابن خطاب می رسانده‌اند وبهمین جهة آنهارا عمری نیزمی‌نامیده‌اند . جدشان جمال‌الدین ابوالماثر فضل الله بن عزالدین یحیی بن دعجان بن خلیفه یا یحیی بن محمد کرمانی عمری شافعی نام داشته و یکی ازپسران او شرف‌الدین عبدالوهاب که در۷۱۷ درگذشته در زمان قلاوون از کتاب خاص بوده و پسر دیگر محیی الدین یحیی که در ۷۳۸ درگذشته در زمان‌الناصر دردمشق از کاتبان خاص بوده ولی در ۷۳۳ بقاهره رفته وآنجا مانده است ووی پسری داشته است بنام شهاب الدین ابوالعباس احمد که در سال ۷۰۰ در دمشق ولادت یافته وبنام ابن‌فضل الله یا ابن فضل‌الله عمری معروف تر از افراد دیگر این‌خاندانست ووی عربیت را از کمال الدین بن قاضی شهبه و شمس‌الدین بن مسلم وفقه را ازقاضی القضاة شهاب‌الدین بن المجدو برهان الدین فرازی واحکام صغری‌را ازابن تیمیه وعروض‌را از شمس الدین بن الصائغ و اصول را از شمس الدین اصفهانی آموخته است وسپس درقاهره و اسکندریه و حجاز نیز درس‌خوانده و نخست قاضی بوده‌وسپس در زمان ملك‌الناصر محمدبن‌قلاوون کاتب‌سرشده ولی در دانش معروف تر بوده است ووی پس‌ازچندی ازمقام‌کاتبی معزول شده و برادرش قاضی علاء الدین را بجای او گماشته اند و پس از آن در دمشق کاتب‌سر شده واز آن کارهم اورا عزل کرده‌اند و از آن پس تادم مرگ بتألیف و تصنیف مشغول بوده است ووی در ادب و تاریخ و انشاء درزمان خود بسیار معروف بوده‌است و در حافظهٔ قوی و هوش و ذوق و بلاغت نیز مشهور بوده ومخصوصاً در تاریخ مغول وهند وترکستان ودر جغرافیا وهیئت دست‌داشته وگویا تند خوی بوده است و سر انجام روز عرفهٔ سال ۷۴۸ در دمشق بطاعون در گذشته و اورا دربیقونیه درجوار پدر و برادرش بخاك سپرده‌اند . ابن‌فضل الله را مؤلفات چندست از آن جمله کتاب بسیار بزرگی که درحقیقت‌دایرة المعارفیست بنام مسالك‌الابصار فی ممالك الامصار ، فواضل السمر فی فضایل‌عمر، التعریف‌بالمصطلح‌الشریف در آداب کشور داری که آن نیزکتاب بسیار سودمندیست ، رسالة تشتمل‌علی کلام اجمالی فی مشاهیر ممالك عباد الصلیب،الشتویات مجموعهٔ رسائلی که در زمستان نوشته ، النبذة الکافیة فی‌معرفة الکتابة والقافیه . وی پسری داشته است بنام شمس‌الدین محمد که او هم بابن فضل الله معروف بوده و ذیلی برکتاب مسالك الابصار پدرش نوشته است .

ابن فضلان (اِ ب نِ فَ ضْ) اخ. احمد بن فضلان بن‌عباس ابن رشید بن حماد مولی محمد بن

سلیمان معروف بـابن فضلان از نویسندگان معروف زبان تازیست که مؤلف سفر نامه ایست بنام رساله در شرح سفارتیکه مقتدر خلیفه بدربـار پادشاه بلغاریان ولگا فرستاده است. وی چون از موالی محمد بن سلیمان فاتح مصر بوده پیداست که اصلا عرب نبوده است و ظاهراً بعنوان اینکه در علوم اسلامی متبحر بوده اورا باسفیر خلیفه فرستاده‌اند وسفیرخلیفه سوسن الرسی ازموالی نذیرالحرمی بوده واین هیئت ۱۱ صفر ۳۰۹ از بغداد بیرون رفته و نخست ببخـارا و از آنجـا بخوارزم رفته و سپس از آنجا بسر زمین بلغار ها رهسپار شده و در ۱۲ محرم ۳۱۰ بپای تخت آنها رسیده است ولی درباب بازگشت آن ببغداد وراهی که برای برگشتن پیش گرفته و موقعی که ببغداد بازگشته‌است اطلاعی نیست و در باب مؤلف این رساله‌هم بیش ازین آگاهی نرسیده است. این رسالهٔ ابن فضلان را ظاهراً از قرن چهارم ببعد اسطخری و مسعودی‌بدست داشته‌اند و یاقوت هم مطالبی از آن نقل کرده است و از کتابهای بسیار سودمند درباب جغرافیای قدیمست.

ابن فقیه (اِ ب نِ فَ ق ی ه) اخ. ر. ابن الفقیه.

ابن فقیه (ا ب نِ ف ق ی ه) اخ. شهرت دو تن ازشاعران ایران در قرن هشتم: ۱) زین الدین علی فقیه معروف بابن فقیه ازشاعران نیمهٔ اول قرن هشتم بوده که ازاحوال او جزین آگاهی نیست ووی غزلرا خوب می‌گفته و ابن فقیه تخلص می کرده است واندکی از اشعار او مانده است. ۲) عبدالله بن عبد الرحمن ابن‌عبدالله فقیه شوشتری معروف بابن فقیه یاابن‌فقیهی که ساکن بغداد بوده‌ودر آنجا درروزآدینهٔ ٥رمضان ۷۸۱ نسخه‌ای ازکتاب المعجم فی معاییراشعارالعجم تألیف شمس‌الدین محمدبن قیس‌رازی را بخط خود نوشته و در آن چندجا اشعاری از سیدجلال‌الدین عضدیزدی و جمال‌الدین سلمان ساوجی وشمس الدین محمد حـافظ و خواجوبرمتن کتاب افزوده وازآن‌جمله یك‌غزل‌ویك مسمطازخوآورده است‌که‌درآن ابن‌فقیه و ابن فقیهی تخلص کرده است.

ابن فقیهی (اِ ب نِ فَ) اخ. ر. ابن فقیه: عبدالله بن عبد الرحمن.

ابن فندق (اِ ب نِ فُ ن د ق) اخ. شهرت ابوالحسن بیهقی‌که بیشتردرکتابهای‌تازی‌بدین‌نام‌معروفست. ر. ابوالحسن بیهقی.

ابن فورك (اِ ب نِ فُ وْ رَ ك) اخ. امام ابوبکر محمدبن حسن بن‌فورك اصفهانی انصاری معروف با بن فورك از بزرگان علمای کلام و اصول‌درزمان‌خودبودوازمشاهیرفقیهان ایران بشمار می‌رفت و از ابومحمدبن فارس‌وابن خرزاداهوازی وابوالحسن باهلی وعبدالله‌بن جعفراصفهانی‌روایت می کرد و مردی بسیار پرهیزگار و پارسا بود ودرادب وکلام ونحودست داشت و در وعظ نیزبسیار توانا بود و نخست در عراق و بصره و بغداد می‌زیسته ودر آنجا تدریس می کرده و و سپس بشیراز وپس از آن بری‌رفته و مردم نیشابور و ابوالحسن محمدبن ابراهیم سیمجوری حکمران آنجا نزد او فرستاده‌اندواز ودرخواست‌کرده‌اند که بدانجا رود ووی بدانجارفته وآنجا مدرسه و خانه ای برای او ساخته‌اند و چندی درنیشابور بوده است وسپس اورا بشهر غزنین خوانده‌اند ودرآنجا بادانشمندان معروف مناظرات بسیار کرده و ازین حیث بسیار معروفستو پس از چندی که دوباره‌بنیشابور می رفته است درراه درسال ٤٠٦ درگذشته است واورا بنیشابور برده و در آنجا بخاك سپرده‌اند ونوشته‌اند که سلطان محمود غزنوی در راه اورا زهرداده‌و کشته است وگویند اورا مؤلفات‌بسیار بوده‌که نزديك بصد مجلد می‌شده‌است و ابوبکر بیهقی و ابوالقاسم قشیری و

بوبکر احمد بن علی بن خلف از شاگردان او بوده‌اند واز جمله مؤلفات وست : شرح علی اوائل الادله، طبقات لمتکلمین ، نظامی فی اصول الدین .
پسرزاده‌اش ابوبکراحمدبن محمدبن حسن ابن محمد بن ابراهیم فورکی که او نیز معروف بابن فورك بوده ازدانشمندان زمان خود بشمار می‌رفته واز بزرگان شافعیان خراسان بوده ودررجب ٤٠٨ ولادت یافته ونخست درنیشابور بوده وسپس ببغداد رفته ودرآنجا مانده‌است و در مدرسهٔ نظامیه وعظ می‌کرده و کلام را برمذهب اشعری درس می‌گفته ودختر ابوالقاسم قشیری را گرفته و از ابو عثمان صابونی و ابوالحسین عبدالغافربن محمد فارسی و ابوالحسن ابن مرزبان ودیگران حدیث شنیده و عبد الوهاب بن انماطی ازو روایت می‌کرده ودر ٤٧٨ درگذشته است .

ابن فولاد (اِ ب ِ ن) اخ. از بزرگان عمال آل بویه بوده که‌در زمان مجدالدوله گروهی بسیار ازدیلم وکرد وعرب وایرانی درسپاه‌او بوده‌اند و بمجدالدوله و مادرش نامه نوشت و قزوین را باقطاع خواست تاعواید آنجا رابرای مخارج سپاه خود بردارد و از ایشان پشتیبانی کند وایشان هم در جواب عذر آورند بهمین جهة او درسال ٤٠٦ برآل‌بویه‌شورید وعصیان آورد ومدتی دراطراف شهرری تاخت و تاز وغارت می‌کرد و نواحی ری و قزوین را متصرف شد و عواید آنجا را می‌گرفت و بهمین جهة راهها بسته شد و مجدالدوله و مادرش باسپهبد فریم‌نوشتندودردفع‌وی‌یاری‌خواستندواو با سپاه گیلان چندبارآمد وباابن‌فولاد جنگ کرد وابن‌فولاد رازخمی سخت رسید و بدامغان رفت وچندروز آنجا برای معالجهٔ خود ماند واز آنجا نامه بفلك‌المعالی منوچهربن قابوس نوشت واز ویاری خواست تاری را ازبرای او بگیرد وسکه بنام اوبزند و خراجی بپردازد و منوچهر دوهزار سپاهی بیاری او فرستاد و نیز وی را مالی فراوان داد و ابن فولاد باآن لشکر بری آمد ودست بغارت گشاد وسپاهیان آل‌بویه درسختی‌افتادندتااینکه‌مجدالدوله‌ومادرش ناچارشدندوازودلجوئی‌کردندواصفهان را باودادند و او آرام گرفت و دست از شورش برداشت و در سال ٤٠٧ باصفهان رفت و درآنجا بنام‌مجدالدوله دعوت‌کرد وبحکومت اصفهان نشست.

ابن فهد (اِ ب ِ ن ِ فَ هد) اخ. شهرت سه تن ازدانشمندان : ۱) شهاب‌الدین ابوالثنا محمودبن سلیمان ابن‌فهدحلبی‌دمشقی‌حنبلی معروف بابن فهد یاشهاب‌الدین محمود ازدانشمندان مشهور زمان خودبوده . دردمشق در سال ٦٤٤ ولادت یافته ودرفقه‌شاگرد ابن‌النجار و درادب شاگرد ابن مالك و مجدالدین بن الظهیر بوده . شمس الدین بن سلعوس وزیر او را باخود بمصر برده وتازمان مرگ قاضی‌شرف الدین‌بن فضل‌الله معروف بابن‌فضل‌الله که‌در ۷۱۷ درگذشته است درمصرمانده و در آن سال وی را برای ریاست دیوان‌انشا بدمشق فرستاده اند وهشت سال‌صاحب‌دیوان‌انشای‌ملك‌الظاهر بیبرس بندقداری‌بوده‌است‌ودر ۷۲۵ درگذشته وامیر سیف‌الدین تنکز برونمازگزارده واورا در سفح قاسیون بخاك سپرده اند ووی ازدانشمندان‌زمان خودبوده و مخصوصاً در نظم ونثر تازی دست داشته ودبیر توانائی بشمار می‌رفته و اورا مؤلفات چندست : اهنی المنائح فی اسنی المدائح که دیوان شعر او در مدایح‌رسولست ، حسن‌التوسل‌الی صناعةالترسل ، منازل‌الاحباب ومنازه الالباب ، ذیل علی‌الکامل‌لابن‌الاثیر.
۲) عزالدین عبدالعزیز بن فهد مکی هاشمی معروف بابن فهد از مورخان تازی قرن نهم ودهم عربستان بوده‌که در ۹۲۱ درگذشته و مؤلف کتابیست بنام غایة المرام باخبار سلطنة البلد الحرام که‌دراحوال امرای مکه ازآغاز تا زمان خودنوشته‌است . ۳) محمد ابن‌عبدالعزیزبن‌فهد قرشی‌پسرعزالدین

ـابق الذکر که او هم از مورخین عربستان
ـرقرن دهم بوده و در ۹۵۴ در گذشته
. مؤلف کتابیست بنام السلاح والعدة
ـی فضائل بندر جده .

ابن قادح (ِابن ق ا دح)
خ . ر . ابن قارح .

ابن قادم (ِابن ِق اد م)
خ . ابو جعفر محمد بن قادم معروف بابن
دم از لغویون و نحاة قرن سوم و از شاگردان
ـراء دیلمی و آموزگار معتز بوده است .

ابن قارح (ِابن ق ار ح)
خ . ابو الحسن علی بن منصور بن طالب
حلبی معروف بابن قارح یا ابن القارح که
بن قادح هم خوانده اند و ملقب بدوخله از
دیبان دانشمند زمان خود بوده و در حلب در
۳۵ و لادت یافته و چندی در بغداد میزیسته
در اخبار و لغت و اشعار و نحو دست
اشته و از شاگردان ابو علی فارسی
وده و سپس بمصر و شام رفته و از
موزگاری روزگار می گذرانده است و
موزگار ابوالقاسم مغربی وزیر بوده
ست و در ۴۶۱ در تکریت می زیسته
ست و سپس بموصل رفته و درآنجا
رگذشته است و وی شعر تازی را نیکو می
سروده و ازجمله آثار وی رسالهٔ بسیار
شهوریست معروف برسالة ابن القارح که
ابو العلاء معری نوشته است و ابو العلاء
ـسالة الغفران را در پاسخ آن پرداخته است .

ابن قاسم (ا بن قا ِسم)
اخ . شهرت دو تن از دانشمندان :
۱) محیی الدین ابو احمد محمد بن
خطیب قاسم بن یعقوب معروف بابن
قاسم یا ابن الخطیب قاسم از دانشمندان
معروف کشور عثمانی بود در اماسیه
در ۸۶۴ ولادت یافت و در قسطنطنیه
و سپس در ادرنه مدرس بود و در
۸۸۰ از فرا گرفتن اصول و فروع فارغ شد
و سلطان بایزید آل عثمان اورا آموزگار
پسرش سلطان احمد کرد و وی در
ضمن در جبر و موسیقی و علوم ریاضی
دست داشته و در ادرنه در سال ۹۴۰
در گذشته و مؤلف کتابیست بنام روض
الاخبار المنتخب من ربیع الابرار که برای
سلطان سلیمان بن سلطان سلیم آل عثمان از
کتاب معروف زمخشری انتخاب کرده است .
۲) شهاب الدین ابو العباس احمد بن
قاسم عبادی مصری شافعی ازهری از
دانشمندان معروف مصر در قرن دهم و از
شاگردان ناصر الدین لقانی و شهاب
الدین برلسی معروف بعمیره و قطب
الدین عیسی صفوی بوده و در ۹۹۴
هنگام باز گشت از حج در مدینه در
گذشته و اورا درمعلاة بخاک سپرده اند
و وی را مؤلفات چندست ازآن جمله :
الایات البینات که حاشیه برشرح جلال
الدین محلی برجمع الجوامع تاج الدین
سبکیست ، حاشیة علی شرح البهجة
الکبیر لشیخ زکریا الانصاری ، حاشیة
علی تحفة المحتاج شرح المنهاج وهو
شرح ابن حجر الهیثمی علی منهاج الطالبین
للنووی . ر . ابن القاسم .

ابن قاسی (ِا ب ِن) اخ .
احمد معروف بابن قاسی از مشایخ
صوفیه بود و در حدود سال ۵۳۴
باسپانیا رفت ودعوی مهدویت کرد و
در سال ۵۳۸ مخصوصاً بر میرتله استیلا
یافت و پس از چندی هواخواهان او
وی را تسلیم سلسلهٔ موحدین کردند و
عبدالمؤمن وی را عفو کرد و پس از
آن باز چندی در دربار سلسلهٔ مزبور
زیست تا زمانی که یکی از پیروان سابقش
او را کشت و وی کتابی هم نوشته
است بنام خلع النعلین فی التصوف .

ابن قاص (ِا ب ن) اخ .
ر . ابن القاص .

ابن قاصح (ِا ب ن ق ا
ص ح) اخ . علاءالدین ابو البقا
علی بن عثمان بن محمد بن احمد بن
حسین بن قاصح عذری بغدادی مقری
معروف بابن قاصح یا ابن القاصح از
دانشمندان قرن هشتم بوده و از قراء
معروف زمان خود بشمار می رفته و
در ۸۰۱ درگذشته است و ازوست کتاب
قرة العین فی الفتح والامالة بین اللفظتین
و کتاب سراج القاری المبتدی و
تذکرة المقری المنتهی که شرحی بر
شاطبیه است .

ابن قاضی سماونه (ـِ ا ب نِ ـ سِ م ا و نَ ه) اخ . بدرالدین محمد بن اسمعیل یا اسرائیل ابن عبدالعزیز معروف بابن قاضی سماونه فقیه وصوفی معروف ترکیه‌در سماونه (سیماو) که‌شهری درناحیهٔ کوتاهیه است ولادت یافت و پدرش قاضی آنجا بود بهمین جهة بابن قاضی سماونه معروف شد ونسب اورا بخطا بپادشاهان‌سلجوقی رسانده‌اند . نخست از شاگردان شاهدی بوده و سپس بمصر رفته ودر قاهره دانش آموخته‌و باشریف گرگانی‌همدرس‌وازشاگردان مبارکشاه منطقی مدرس بوده و سپس شاگرد اکمل الدین شده و در همهٔ علوم زمان مهارت یافته است ومدتی آموزگار سلطان فرج از ممالیک‌در جوانی اوبوده است . سپس‌بارمنستان رفته ودر حلقهٔ مریدان حسین اخلاطی در آمده وپس‌از آن گویند در تفلیس یا تبریز بافقهای دیگر در حضور امیر تیمور مناظره ومباحثه کرده وپس از آن بدیار خود باز گشته و احتمال می رود با تیمور رفته باشد و گویند تیمور وی را حرمت بسیار کرده و مال بسیار بخشیده . سپس در ضمن کشمکش هائی که پس‌از مرگ بایزید درمیان مدعیان سلطنت در گرفته وی طرفداری از موسی کرده است که در ترکیهٔ اروپا یا روم ایلی دعوی پادشاهی داشته‌ووی اورا منصب‌قاضی عسکر داده است‌ولی‌موسی را بزودی در ۸۱٦ درجنگی که بابرادرش محمد کرد کشتندوابن قاضی سماونه را عفو کردند امامجبور کردند در ازنیق‌بماند. اندکی پس ازآن درمغرب آسیای‌صغیر نهضت دینی درگرفت و مؤسس آن بورکلوجه مصطفی نام بود که هوا خواهانش‌اورا دده سلطان می‌نامیدند. اطلاعاتی که درین باب هست کامل نیست وچنان می‌نماید که وی بردین اسلام قیام کرده ویك قسم مسلك اشتراکی را پیش گرفته است‌چنانکه یهود ونصاری هم درآن شرکت داشته اند ویکی ازپیشوایان این جنبش از یهود بوده هرچند که‌نام اورا باشکال مختلف طورلق کمال یاطورلق هوت ویا هو نوشته اند که شباهتی بنامهای عبری ندارد . بنابر گفتهٔ بعضی این بورکلوجه مصطفی در زمانی که ابن قاضی سماونه قاضی‌عسکر بوده کدخدا وپیشکار اوبوده است ودر هرصورت چنان می‌نماید که جزو شاگردان‌قاضی بوده است ولی‌هنگامی که باین نهضت آغاز کردندابن قاضی‌سماونه درآسیای صغیرنبوده ودرترکیهٔ اروپا می زیسته یا بواسطهٔ اینکه‌درآنجا آشنایانی داشته وبنابرین در آنجا تحریکاتی می کرده یابواسطهٔ آنکه‌چون روابطی در میان او و مصطفی بوده است می ترسیده است او را درین کار داخل کنند بهمین جهة باروپا رفته‌است واینکه بعضی نوشته‌اند ادعای پادشاهی داشته گویا درست نیست . در هرصورت سلطان محمد سپاهیانی بدفع مصطفی‌و طورلق فرستادوهردورا گرفتندوکشتند ودر همان موقع ابن قاضی سماونه را هم دستگیر کردند و در نتیجهٔ فتوای حیدر هروی در ۸۱۸ اورا در سروز کشتند . ابن قاضی سماونه کتابهای مختلفی در فقه وتصوف نوشته که معروف ترین آنها بدین قرارست : مسرة القلوب در تصوف ، الواردات درتصوف ، جامع الفصولین درفروع که در۸۱٤تمام‌کرده، لطایف‌الاشارات در فقه وشرح آن ، التسهیل که در حبس‌ازنیق‌نوشته‌است ، عنقودالجواهر شرح المقصود فی‌الصرف .

ابن قاضی شهبه (ـِ ا ب نِ ـ شُ ه بَ ه) اخ. تقی‌الدین ابو بکر احمد بن محمد بن عمراسدی دمشقی معروف بابن قاضی شهبه از مورخین معروف زبان تازی بود . در۷۷۹ ولادت‌یافت‌ودر۸۵۱ درگذشت نخست مدرس مدرسهٔ امینیه و اقبالیه بود وسپس در ۸۳۰ قاضی شد و بعد بمنصب قاضی القضاة رسید و متولی

مارستان منصوری گشت و در ضمن درمدارس مهم دمشق درس می گفت. وی را مؤلفات چندست از آن جمله مختصر عبرالذهبی وذیل آن بنام الاعلام بتاریخ الاسلام ، طبقات الشافعیه شامل تراجم بزرگان شافعی تا ل ۸٤۰ ،مناقب الامام الشافعی ، مختصر درة الاسلاك لابن حبیب الحلبی. پسرش ابوالفضل محمد که در ۸۷٤ در گذشته واوهم بنام ابن قاضی شهبه معروفست شرح حالی از پدر نوشته و بعضی مؤلفات دیگرهم دارد .

ابن قایماز (ا ب ن قا ی) اخ . شهرت شمس الدین ذهبی که گاهی بدین نام در کتابها خوانده شده است . ر . ذهبی .

ابن قتلبغه (اِ ب ن قُ ت ل بُ غَ ه) اخ . ضبط دیگری از نام ابن قتلوبغا وابن قطلوبغا . ر. ابن قطلوبغا .

ابن قتلو بغا (اِ ب نِ قُ ت ل و بُ) اخ. ضبط دیگری از نام ابن قتلبغه یاابن قطلوبغا. ر. ابن قطلوبغا .

ابن قتیبه (اِ ب نِ قُ تَ ی بَ ه) اخ . ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه کوفی مروزی دینوری معروف بابن قتیبه یا قتیبی و یا قتبی دانشمند بسیار معروف زبان تازی که اصلا ایرانی بوده . پدرش از مردم شهر مرو بوده و در آنجا ولادت یافته ووی در ۲۱۳ در شهر کوفه متولد شده و از شاگردان ابوحاتم سجستانی و دیگران بوده و ابومحمد عبدالله بن درستویه ودیگران شاگرد وی بوده اند و چندی قاضی شهر دینور در ایالت جبل بوده و پس از آن در بغداد زیسته و در آنجا تدریس کرده است و در ماه رجب ۲۷٦ درگذشته و در لغت و نحو وشعر وتاریخ وحدیث دست داشته و اورا مؤلفات چندست . در تاریخ و ادب نخستین نمایندهٔ طبقهٔ نحاة بغدادست و وی مانند معاصرین خود ابوحنیفهٔ دینوری و جاحظ جامع همهٔ علوم زمانه بوده و مخصوصاً می کوشیده است اطلاعات لغوی و شعری را که مخصوصاً نحاة کوفه گرد آورده بودند ومطالب تاریخی را که رجال آن زمانه که در پی کسب دانش بوده اند و در آن زمان در دوایر دولت نفوذی بدست آورده و باین اطلاعات نیازمند بودند در دست رس آنها بگذارد . ولی وی در کشمکش ـ های حکمای زمانه نیزوارد شده ومدافع قرآن و حدیث در برابر فلاسفه بوده و نیز تعصب عربی داشته و برشعوبیه می تاخته است وباوجود این باو تهمت کفر زده اند وناچار شده است کتابی دررد مشبهه برای دفع آن تهمت بنویسد.

معروف ترین کتابهای اودر لغت نخست ادب الکاتب است که از کتابهای بسیارمهم زبان تازیست چنانکه گفته اند ارکان ادب درزبان تازی چهار کتابست: ادب الکاتب ابن قتیبه و کامل مبرد و بیان و تبیین جاحظ و کتاب النوادر ابوعلی قالی و بر کتاب اوشروح بسیار نوشته اند از آن جمله شرح بطلیوسی متوفی در ۵۳۹ و دیگر کتاب معانی ـ الشعرست که آنرا ابیات المعانی هم می نامند. بجز این دوکتاب وی رامؤلفات دیگرست: غریب الحدیث درادب، غریب القرآن که تاپایان سورهٔ بیست وششم قرآن (سورة الشعراء) رسیده است ، عیون الاخبار که مهم ترین کتاب اوست وبهترین نمونه از ادب زبان تازیست و از آن تقلید های بسیار کرده اند و و برین کتاب تکمله هائی هم نوشته بدین ترتیب : کتاب الشراب والاشربه، کتاب المعارف ، کتاب الشعر والشعراء یاطبقات الشعراء، کتاب تاویل الرویا که گویاازمیان رفته. ازجمله کتابهای کوچك اودرلغت کتاب الرحل والمنزل است. اما دوکتاب مهم اودر علوم دینی یکی کتاب تاویل مختلف الحدیث یا کتاب المناقضه ویا اختلاف تاویل الحدیث فی الرد علی اعداء اهل الحدیث و دیگر کتاب مشکل القرآنست و نیز کتاب ـ المسائل و الجوابات که درباب بعضی

از احادیث نوشته در همین عدادست. کتابی هم باسم او معروفست بنام کتاب الامامة والسیاسه که ازو نیست وظاهراً از یکی ازمعاصرین اوست که ازمردم مصر یامغرب بوده وگویا درزنده بودن او هم این کتاب را باو نسبت می‌ دادهاند. وی‌را مؤلفات دیگرهم هست ازین قرار: کتاب اللبأ و اللبن، کتاب التسویة بین العرب والعجم و تفضیل العرب، کتاب المشتبه من الحدیث و القرآن، معانی الشعر الکبیر یا کتاب الشعر الکبیر، عیون الشعر، کتاب العرب وعلومها، ذم الحسد، کتاب العرب اوالرد علی الشعوبیه، آداب القرائه، کتاب الاختلاف فی اللفظ والرد علی الجهمیة و المشبهه، کتاب المیسر و القداح، اصلاح غلط ابی عبیده، اختلاف الحدیث، کتاب التفقیه، تقویم اللسان، جامع النحو، الجوابات الحاضره، خلق الانسان، دلائل النبوه، دیوان الکتاب، کتاب الانواء، کتاب الحیل.

ابن قدامه (ا ب ن ق دا م ه) اخ. شهرت سه تن از دانشمندان: ۱) ابوالفرج قدامة بن جعفر ابن قدامه کاتب بغدادی معروف با بن قدامه از نویسندگـان معروف زبان تازی. نخست نصرانی بوده وبدست خلیفه مکتفی بالله (۲۸۹-۲۹۵) اسلام آورده ودر دستگاه خلافت مقامی داشته ودر ۲۹۷ در زمان وزارت ابوالحسن بن فرات در مجلس الزمام منصبی داشته است وتا سال ۳۲۰ زنده بوده که درمجلس مناظره که درحضور فضل بن جعفر بن الفرات وزیر درمیان ابوسعید سیرافی ومتی منطقی درگرفته حاضر بوده است واینکه در ۳۱۰ رحلت اورا نوشته‌اند درست نیست و دو روایت دیگر هم درتاریخ مرگ او هست یکی در ۳۲۰ و دیگری در ۳۳۷. معروف ترین و مفید ترین کتاب او که درنتیجهٔ اعمال دولتی نوشته کتاب الخراجست که گویا اندکی پس از سال ۳۱۶ نوشته و تنها مجلد دوم آن باقی مانده است ودرین مجلد نخست تقسیمات ممالك خلفارا از حیث ولایات بیان می‌کند و سپس بشرح برید و مقدار خراج هرناحیه می‌پردازد و پس ازآن مختصری در باب کشور های بیگانه که مجاور ممالك اسلام بوده اند و مردم آنجا وطرز ادارهٔ مالیات وخراج وعوارض آنها دارد و پس از آن مختصری در تاریخ فتوح اسلامست که از کتاب فتوح البلدان بلاذری گرفته. ابن قدامه مواقع فرصت خود را صرف نوشتن کتابهای ادبی کرده که معروف ترین انها بدین قرارست: کتاب نقد النثر المعروف بکتاب البیان که ابوعبدالله محمد بن ایوب شاگردش تدوین کرده است، کتاب نقدالشعر، صابون الغم، درياق الفكر، نزهة القلوب و زاد المسافر، صرف الهم، جلاء الحزن، کتاب السیاسة، کتاب الرد علی ابن المعتز فیما عاب به اباتمام، حشو شاء الجلیس، صناعة الجدل، الرسالة فی ابی علی بن مقله وتعرف بالنجم الثاقب، زهرالربیع فی الاخبار، جواهر الالفاظ. دیگری ازادبای زبان تازی بوده است بنام ونسب قدامة بن جعفر که دردربار آل بویه کاتب بوده ودر قرن چهارم می زیسته و کتابی در شرح مقامات حریری نوشته است که گاهی اورا با این قدامة بن جعفر اشتباه کرده اند. ۲) موفق الدین ابومحمد عبدالله بن احمد ابن محمد بن قدامة بن مقدام بن نصر بن عبدالله مقدسی دمشقی صالحی حنبلی معروف بـا بن قدامه از معاریف دانشمندان حنبلی بوده ودر جماعیل در ۵۴۱ ولادت یافته و در ده سالگی باخانوادهٔ خود بدمشق رفته و درآنجا قرآن‌را آموخته و در ۵۶۱ ببغداد رفته است وسرانجام در ۶۲۰ درگذشته ووی در همهٔ دانشها دست داشته و مخصوصاً در خلاف و فرائض واصول وفقه و نحو وحساب زبردست بوده است وپیشوای حنبلیان زمان خود بشمار می رفته و مؤلفات چند دارد از آن جمله: ذم التاویل،

عقیدة الامام موفق‌الدین ابن قدامه ، المغنی فی‌شرح مختصرالخرقی ، کتاب المقنع ، البرهان فی مسئلة القرآن ، کتاب‌الاعتقاد، مختصرالعلل فی‌الحدیث. ۳) شمس‌الدین عبدالرحمن بن محمدبن احمدبن قدامه مقدسی صالحی معروف بابن‌قدامه برادرزادهٔ موفق الدین‌سابق الذکر که در ۵۹۷ ولادت یافته و از شاگردان پدرش ابوعمرمحمد و عمش موفق‌الدین بوده و حدیث و فقه را از عم خود فرا گرفته و از استادان محیی‌الدین نووی بوده است و نخستین کسیست که قاضی حنبلیان شام شده و سپس بمنصب قاضی‌القضاة رسیده ودر ۶۸۲ در گذشته است و وی را نیز مؤلفاتیست ازآن جمله : الشرح‌الکبیر المسمی بالشافی شرح‌المقنع که برکتاب المقنع عمش درفقه‌حنبلی نوشته‌است. دیگری از افراد این خانواده بوده که در قرن هشتم می‌زیسته و او هم بابن قدامه‌معروفست‌واز شاگردان و پیروان ابن تیمیه بوده است .

ابن قزاوغلو ، ابن قزاوغلی (اِ ب نِ ق زْ اُ غ ل و یا اُ غ ل ی) اخ . شهرت شمس الدین ابوالمظفر یوسف قزاغلو یا قزاغلی یا قزاوغلو یاقزاوغلی که بیشتر بنام ابن الجوزی معروفست زیرا که پدرش قزاغلو یا قزاغلی یا قزاوغلو ویاقزاوغلی نام‌داشته.ر. ابن‌الجوزی : شمس‌الدین ابوالمظفر .

ابن قزمان (اِ ب نِ قُ ز) اخ. ابوبکرعیسی‌بن عبدالملک‌بن‌قزمان مغربی قرطبی معروف بابن قزمان‌یا ابوبکربن‌قزمان که‌درشب آخرسال ۵۵۵ در گذشته واز شاعران و نویسندگان معروف زبان تازی در اسپانیا بوده. در جوانی‌از عمال متوکل آخرین امیر سلسلهٔ افطسی در بطلیوس بوده که در سال ۴۸۸ سلسلهٔ مرابطین او را خلع کرده اند . سپس از قرطبه که زادگاه و اقامتگاه او بوده بیرون آمده و مدت مدیدی در اسپانیا سفر های بسیار کرده و مخصوصاً باشبیلیه و از آنجا بغرناطه رفته و در آن جا با نزهون شاعرهٔ معروف دیدار کرده است و پس از آن بمقام وزارت هم رسیده . ابن قزمان موشحات بسیار بزبان ساده‌گفته ولی‌وی معروف‌ترین شاعریست که اشعار معروف بزجل گفته است که بسته بآهنگ و اوزان مختلفست و پیش ازو این‌سبک را در بدیهه‌گوئی‌بکارمی‌بردند ووی‌منظومه‌های مفصلی باین روش سروده که بقصاید شبیهست و دیوان اشعار او بدستست که بهترین مجموعهٔ اصطلاحات خاص زبان تازی اندلس ومختصات شعرای تازی زبان اسپانیاست .

ابن قضیب‌البان (اِ ب ن قَ ض ی ب ل) اخ . ابوالفیض عبدالله بن محمد حجازی بن عبدالقادر ابن محمد حلبی حنفی معروف بابن قضیب البان از بزرگان علمای حنفی قرن یازدهم بوده و مخصوصاً در فقه دست داشته واز خوش نویسان نامی زمان‌خودبشمارمیرفته‌ودرترکی‌وفارسی وعربی‌شاعرومنشی‌زبردستی بوده‌ومدتی قاضی دیار بکربوده‌ودرپایان زندگی با مردم بد رفتاری کرده و بهمین جهة مردم همدست شده‌اند واورا درسال ۱۰۹۶ کشته اند . وی را مؤلفاتیست ازآن جمله : منظومة للاشباه الفقهیه، حل العقال ، ذیل علی کتاب الریحانه که ناتمام مانده است.

ابن قطلوبغا (اِ ب ن قُ ط ل و بُ) اخ . زین الدین ابوالفضل یا ابوالعدل قاسم بن عبدالله ابن قطلوبغا جمالی سودونی مصری حنفی معروف‌بابن قطلوبغا یاابن‌قتلوبغا یا ابن قتلبغه زیرا که نام جدش‌را که کلمهٔ ترکیست بهرسه شکل می‌نویسند ولی قطلوبغا بیشتر رایجست . وی از مورخین ومحدثین معروف زمان‌خود بوده ودرقاهره در ۸۰۲ ولادت یافته و پدرش از پیوستگان امیر سودون شیخونی نایب مصر بوده و چون در گذشته او کودک بوده است و مدتی

خیاطی کرده وسپس بکسب دانش روی آورده وازشاگردان تاج الدین احمد فرغانی وابن حجر وابن الهمام بوده است وپس ازمرگ قاضی شمس الدین محمد ابن حسان قدسی مدرس حدیث در قبهٔ خانقاه رکنیهٔ بیبرس جاشنکیر شده ودرحارة الدیلم در ۸۷۹ درگذشته و سخاوی ازشاگردان او بوده است . ابن قطلوبغا از مؤلفین پرکار زمان خود بوده ومؤلفات بسیار ازو مانده است ازآن جمله : فتاوی ، شرح مختصر المنار، تاج التراجم فی طبقات الحنفیه شامل احوال ۳۳۰تن از بزرگان حنفیان، ارشاد فی اخبار قزوین که تهذیبیست از کتاب ارشاد فی علماء البلاد تألیف ابویعلی خلیل قزوینی، الاسوس فی کیفیة الجلوس، اسئلة الحاکم للدار قطنی که او جمع کرده است ، الاصل فی بیان الفصل والوصل ، شرح اصول بزدوی ، حاشیه برشرح الفیة العراقی فی الحدیث ، تعلیقه برتفسیر بیضاوی ، شرح تائیهٔ ابن الفارض ، تبصرة الناقد فی کید الحاسد ، تحریر الافکار فی جواب ابن العطار ، تقویم اللسان ، حاشیه بر شرح نقره‌کار بر تنقیح الاصول صدر الشریعه ، کتاب الثقات ممن لم یقع فی الکتب السته ، منتقی درة الاسلاک علی کتاب درة الاسلاک فی دولة الاتراک نورالدین حلبی ، شرح درر البحار فی الفروع شمس الدین قونیوی ، دفع المضرات عن الاوقات والخیرات ، رد القول الخائب فی القضاء علی الغائب، رفع الاشتباه عن سبل المیاه ، اختصار وتلخیص جواهر النقی ابن ترکمانی رد برسنن کبیرهٔ ابوبکر بیهقی باسم ترجیع الجواهر النقی ، تلخیص سیرة مغلطای ، حاشیه برالعزی فی التصریف عزالدین زنجانی ، العصمة عن الخطاء فی نقض القسمه ، تخریج احادیث عوارف المعارف سهروردی ، تخریج عوالی احادیث لیث بن سعد ، تخریج احادیث فرائض سجاوندی ، الفوائد الجلة فی مسئلة اشتباه القبله ، القمه فی مسألتی الجزء والقمقمة ای الجزء الذی لایتجزی ، القول المتبع فی احکام الکنائس والبیع ، کتاب من روی عن ابیه عن جده ، استخراج احادیث مختار فی فروع الحنفیهٔ مجد الـــدین موصلی ، شرح مسایرة فی العقایـــد المنجیة فی الاخره شیخ امام کمال الدین محمد بن همام الدین عبدالواحد معروف بابن همام ، ترتیب مسند امام اعظم ابوحنیفه نعمان بن ثابت ، شرح مشارق الانوار النبویه رضی الدین صغانی ، الایثار برجال معانی الاثار بر کتاب معانی الاثار طحاوی ، معجم الشیوخ، حاشیه بر منار الانوار حافظ الدین نسفی ، شرح منظومة فی الحدیث ابن جوزی ، منیة الالمعی فیما فات من تخریج احادیث الهدایة للزیلعی ، من یکفر ولم یشعر ، موجبات الاحکام در فروع حنفی ، شرح میزان النظر فی المنطـــق ، النجدات فی بیان السهو فی السجدات . دیگری ازمؤلفان بوده است بنام جمال الدین یوسف بن شاهین ابن قطلوبغا که اوهم بابن قطلوبغـا معروفست ومؤلف الفوایدالوفیه بترتیب طبقات الصوفیه است .

ابن قفطی (اِ ب ِ نِ ق ِ ف) اخ . ر . ابن القفطی .

ابن قلاقس (اِ ب ِ نِ ق َ ل ا ق ِ س) اخ . ابوالفتوح نصرالله ابن عبدالله بن مخلوف بن علی بن عبد القوی بن قلاقس لخمی ازهری اسکندری معروف بابن قلاقس شاعر معروف زبان تازی که در ۵۳۲ دراسکندریه ولادت یافته وپس ازآن از۵۶۳ تا۵۶۵ درصقلیه زیسته است وابوالقاسم بن حجر نامی که قائد آنجا بوده ازو پشتیبانی کرده است و کتاب الزهر الباسم فی اوصاف ابی القاسم را بنام او پرداخته وسپس بیمن رفته و آنجا در ۵۶۷ در عیذاب درگذشته است . دیوان ابن قلاقس که چندان بزرگ نیست بدستست .

ابن قنفود (اِ ب ِ ن ق ُ ن) اخ . ابوالعباس احمد بن حسین بن علی بن خطیب بن قنفود قسنطینی

معروف بابن قنفود از دانشمندان
پایان قرن هشتم و آغاز قرن نهم و
قاضی قسنطینه بوده و، مؤلف دو
کتابست در تاریخ یکی بنام کتاب الفارسیة
فی مبادی الدولة الحفصیه که در تاریخ
سلسلهٔ حفصیان از سال ۶۱۱ تا وقایع
سال ۸۰۴ برای ابوفارس عبد العزیز
مرینی نوشته است دیگر کتاب شرح
الطالب فی اسنی المطالب در احوال
علمای زمان خود تا سال ۸۰۷ .

ابن قوسین (ِ ا ب نِ)
ا خ . از پزشکان مشهور بوده که ظاهراً
درقرن سوم می زیسته است و نخست
یهودی بوده واسلام آورده و از آثار
او بوده است مقالة فی الرد علی الیهود.

ابن قیس الرقیات (ا ب ن
قَ ی سَ ر رُ قَ ی ی ا ت) اخ.
عبید الله بن قیس معروف بابن قیس
لرقیات شاعرنامی زبان تازی که در
ورهٔ بنی‌امیه می‌زیسته . اصلا قریشی
وده ولی ازخاندان نجیب نبوده‌است
در کشمکش هائی که در راه خلافت
رمیان ابن زبیر در مکه و بنی‌امیه در
مشق رخ داده شرکت تام کرده‌است.
چون چند تن ازخویشاوندان وی در
جنگ حره کشته شده بودند وی هواخواه
جدی زبیریان بود اما چنان می‌نماید
که بفراست دریافته بود و صادقانه
رین کشمکش دریغ داشت وعقیدهٔ او
این بود که البته قریشیان می‌بایست در
فرمانروائی بر تازیان مقتدر باشند ولی
این گونه کشمکش‌های خانوادگی نیروی
قریش را از میان می‌برد . ابن قیس
الرقیات بستگی کامل بامصعب که از
جانب زبیریان حکمران عراق بوده
داشته است و چون مصعب در مسکن
شکست خورد وکشته شد کار برادرش
عبدالله که درمکه برخلیفه برخاسته بود
نیز زار شد و از آن پس ابن قیس ـ
الرقیات مدتی متواری بود . در باب
پنهان شدن اوودو باره پناه بردن او
بدربار بنی‌امیه در شام داستانهای شیرین
ساخته‌اند . هم‌چنانکه پیش از آن ابن
قیس‌الرقیات بمصعب بیش از برادرش
که در مکه بود پیوستگی داشت این‌بار
هم گویا از عبدالملك که در دمشق
خلافت می کرده کمتر از برادرش ـ
عبد العزیز که از جانب او حکمران
مصر بوده است تقرب دیده وپیداست
که باوجود کوششی که ممکن بوده‌است
ابن قیس الرقیات در جلب توجه خلیفهٔ
اموی بکند هیچ دلیلی نداشته است که
وی نسبت باو مساعد باشد . منتخبی
از اشعار ابن‌قیس‌الرقیات که در قرن
سوم سکری پرداخته است بما رسیده
و بواسطهٔ توضیحات و توجیهاتی که‌از
اشعار او کرده مختصری ازوقایع تاریخی
را که باعث انقلاب در عالم اسلام
شده و ابن‌قیس‌الرقیات هم درآن‌دست
داشته است در بردارد. اشعار سیاسی
دیوان اورامی‌توان اوراق پراکنده‌ای
دانست که حاکی ازوقایع آن‌زمانست
و بجز آن غزلیات بسیارهم دارد که
روان وشهوت‌انگیزودرضمن مصنوعست
و وجه تسمیهٔ لقب او برقیات نام
معشوقهٔ اوست که رقیه نام داشته .
قدماوی را با عمربن ابی ربیعه شاعر
معروف‌سنجیده‌اند و تردیدی نیست که
عمربن ابی‌ربیعه نه‌تنها ازحیث‌غزلیات
بلکه از حیث خصال مردانگی هم‌برو
بر تری داشته هر چند که اشعار ابن
قیس الرقیات تنوع بیشتر دارد از آن
جمله مدایح وی که در بارهٔ مردان
معروف زمان خود سروده‌یکی ازمهم‌ـ
ترین اقسام شعر اوست و درین فن
بسیار زبر دست بوده است ولی روی
همرفته مقلد صرف شاعران جاهلیت
زبان تازیست هرچند گاه‌گاهی تجددی
درشعرا و دیده می‌شود ولی‌با این‌همه
خطای شاعران معاصر خود رامرتکب
نشده وتلفیقات‌نامفهوم و بسیار کهن‌را
که آنها می پسندیده‌اند بکار نبرده و
تردیدی نیست که در بعضی اشعار او
طراوت و تأثیر خاصی هست از آن
جمله در قطعهٔ مختصری که در وصف
حلوان گفته واز معروف ترین اشعار
ـ اوست .

ابن قیم الجوزیه (اِ بـ ن َق ی ی َم ل َج و ز ی َی ه) اخ. شمس الدین ابو عبدالله محمد بن ابو بکر ابن ایوب بن سعد بن حریز زرعی دمشقی حنبلی معروف بابن قیم الجوزیه زیرا که پدرش قیم و مدیر مدرسهٔ جوزیهٔ دمشق بوده . فقیه معروف حنبلی که از شاگردان مشهور ابن تیمیه بوده ودر ۶۹۱ ولادت یافته و در ۷۵۱ درگذشته است. وی از هرحیث پیروی کامل از استاد خود کرده و حتی روش اوو ادر ادب پیش گرفته است . در زمانی که ابن تیمیه هنوز زنده بود او را آزار کردند وبند افگندند زیرا که مخالف زیارت حبرن یعنی مسجد ابراهیم بود ووی نیزمانند استادش مخالف حکما و نصاری و یهود بوده و عقیده داشته که ثواب جاویدانی وعقاب دوزخ موقتیست. وی را مؤلفات بسیار بوده است ازآن جمله : الفوائدالمشوقه الی علوم القرآن وعلم البیان ، کتاب الروح درتصوف ، اخبار النساء ، شفاء العلیل فی القضاء والقدر و الحکمة و التعلیل ، الطرق الحکمیة فی السیاسة الشرعیه ، مفتاح دار السعادة و منشور لواء العلم و الارادة، زادالمعاد فی هدی خیر العباد ، هادی ـ الارواح الی بلاد الافراح در تصوف، اغاثة ـ اللهفان فی حکم طلاق الغضبان، التبیان فی اقسام القرآن، الجواب الکافی لمن سأل عن ـ الدواء الشافی، مدارج السالکین فی منازل السائرین یا بین منازل ایاک نعبد و ایاک نستعین ، هدایة الحیاری من الیهود و النصاری یا فی اجوبة الیهود و النصاری، اجتماع الجیوش الاسلامیة علی غزو المعطلة والجهمیه ، اعلام الموقعین عن رب العالمین ، اغاثة اللهفان فی مصائد الشیطان در تصوف ، بلوغ السؤل من اقضیة الرسول ، طریق الهجرتین و باب السعادتین ، کتاب الصلوة و احکـــام تارکیها ، القصیدة النونیه ، حکم تارك الصلاة، مسائل ابن تیمیه التی جمعها ابن قیم. دیگری از دانشمندان بوده است که برهان الدین ابراهیم بن محمد بن قیم الجوزیه نام داشته و او هم بابن قیم الجوزیه معروفست ودر ۷۶۵ درگذشته و مؤلف شرحیست بـــر الفیة ابن مالك بنـــام ارشاد السالك .

ابن کاکویه (اِ بـ ن ك ا ك و ی) اخ. شهرت پادشاهان سلسلهٔ کاکویه و اتابکان یزد که از ۳۹۸ تا ۷۱۸ در اصفهان و یزد حکمرانی کرده اندو چون پدر موسس این سلسله اسپهبد رستم دشمن زار دائی مجدالدولهٔ دیلمی بوده و بزبان دیلمی دائی را کاکو یا کاکویه می‌گفتند پسر وی محمد بن دشمن زار راابن کاکویه نامیده‌اند وفرزندان او نیزهمه بنام ابن کاکویه معروفند . نسب این خاندان باسپهبد رستم دشمن زار بن مرزبان دیلمی می‌رسد که بخطا برخی اورا پسر رستم ابن شروین باوندی دانسته اند . چون سیده خاتون خواهر اسپهبد رستم زن فخر الدولهٔ بویه و مادر مجد الدوله بود مجدالدوله شهریار را باقطاع باو داد واورا اسپهبد لقب داد وخواهرش مادر مجدالدوله همواره پشتیبان او بود. در سکه های این سلسله کلمهٔ دشمن زیاررا دشمن زار نوشته اند ولی در همه جای دیگر دشمن زیار آمده است وپس از آن فرزندان دشمن زار در دربار آل بویه وپس از آن در دربار سلجوقیان بسیار ترقی کردند و در اصفهان و یزد سلسله‌ای تشکیل دادند که دوازده تن ازآن خاندان پادشاهی کرده اند وتا ۵۳۶ بنام کاکویه واز ۵۳۶ ببعد بنام اتابکان یزد معروف بوده‌اند : ۱) علاء الدوله عضدالدین ابوجعفر محمد بن دشمن زار معروف بابن کاکویه که بواسطهٔ مناسبات طولانی که با ابن سینا داشته وابن سینا همهٔ کتابها و رسائل فارسی خود را بنام وی یا بخواهش او نوشته وازاینجا معلوم می‌شود که زبان فارسی را بسیار دوست می‌داشته و ترویج می‌کرده است یکی از معروف ترین مردان تاریخ ایرانست . وی را در سال ۳۹۸ حکمرانی اصفهان دادند واندکی پس ازآن دعوی استقلال کرد

ودر٤١٤همدان‌ودر٤١٧شاپورخواست‌و در ٤١٩ ری را گرفت و در مدت پادشاهی خود همواره گرفتارجنگهای پی در پی با کردان و اسپهبدان طبرستان‌وغزان‌سلجوقی‌بود. درسال ٤٢٠ که محمود غزنوی ری و اصفهان را گرفت و بپسرخود مسعود سپرد ناچار شد دست نشاندهٔ غزنویان شود ولی پس از بازگشت مسعود بخراسان در ٤٢١ باردیگر اصفهان را متصرف‌شد و مسعود چون از عهدهٔ او برنیامد ناگزیر شد در٤٢٤ اصفهان را رسماً باو واگذار کند و در ٤٢٥ برمسعود شورید ودوبار از سپاهیان اوشکست خورد واصفهان را ازو گرفتند و دو سال بعد در ٤٢٧ باز در صدد گرفتن اصفهان برآمد وپس از چندی آن‌شهر را گرفت وابن سینا پس از آنکه از دربار تاج الدوله آل بویه رانده شده نزد او رفته وبوزارت او رسیده‌است و تا دم مرگ در سال ٤٢٨ وزیر او بوده است و علاء الدوله در ٤٢٩ برگرد شهراصفهان و در٤٣٢بر گرد شهر یزد دیواری‌ساخته وسرانجام در ٤٣٣ درگذشته است . ٢) شمس الملوك ظهیرالدین ابو منصور فرامرز ابن محمد در ٤٣٣ پس از مرگ پدر جانشین اوشده و در اصفهان بتخت نشسته وبابرادرش ابوالحرب که‌غزان سلجوقی را ازری بیاری‌خود خواسته بود زدوخورد کرد وابوالحرب‌شکست خورد وباابوکالیجار بن سلطان الدولهٔ بویه پناه برد واوراوادار کرداصفهان را محاصره کند وسرانجام دوبرادربا هم صلح کردند وتا٤٣٥ درصلح‌بودند ودرین زمان فرامرز دوقلعهٔ کرمانرا که جزو قلمرو ابوکالیجار بودگرفت وابو کالیجار برای آنکه این قلاع را پس بگیردابرقوه را که جزومتصرفات فرامرز بود مسخر کرد و سپاهیان او را دراصفهان‌شکست داد . پس ازآن در ٤٣٨ طغرل‌بیك‌سلجوقی دراصفهان اورا مغلوب کرد و ناچار شد دست نشاندهٔ طغرل بیك‌شود و اوهم‌اصفهان را با قطاع‌باوسپرد ولی‌در ٤٤٣ طغرل بیك اصفهان راپس‌از محاصرهٔطولانی یکسره گرفت و پای تخت خودرا در آنجاقراردادوباروی‌شهررا که‌علاءالدوله ساخته بود ببهانهٔ اینکه فرامرز جزیك دیواربرای پناهگاه خود بچیزی‌حاجت ندارد ویران‌کرد وناحیهٔ یزد وابرقوه را باقطاع بابومنصور فرامرز داد و نوشته‌اند که خود خواستار شده است بعبادت بیزد رود واین که یزد را دارالعباده گفته اند ازآن زمانست . ازآن پس این سلسله جزو پیوستگان وزیردستان سلجوقیان درآمدند چنانکه فرامرز بیشتر دردستگاه طغرل‌بیك‌بوده ودرجمادی الاخرهٔ ٤٥٣ باعمیدالملك ببغداد رفته وبار دیگر در محرم ٤٥٥ که‌طغرل برای‌گرفتن‌دختر‌قائم‌خلیفه ببغدا رفته‌است او را باخود برده و لامعی شاعر معروف دربار سلجوقیان او را مدح گفته است وازین قرار اینکه در بعضی از کتابها مرگ او را در ٤٤٣ نوشته اند درست نیست وظاهراً وی در٤٦٩در اصفهان در گذشته وپسرش گشتاسب جنازهٔ اورا بیزد برده و در آنجا بخاك سپرده و مقبرهٔ او تاریخ ٥١٣ داشته است . ٣) علاء الدوله ابو کالیجار گرشاسب بن محمد که نخست حکمرانی نطنز را داشته و در زندگی پدر حکمران همدان بوده ودر سال ٤٢٠ ترکان غز آن‌شهررامحاصره کردند ووی باگوك تاش فرمانده آن سپاهیان صلح کرد ودختر اورا گرفت ولی بازترکان بار دیگر پس از گرفتن ری‌بروتاختندوناچارشد بقلعهٔ کنگاور پناه برد وترکان در ٤٣٠ همدان را گرفتند وچون ابو کالیجار بجنگ آنها رفت اورا شکست دادند وگریخت و درآن زمان‌پدرش علاءالدوله ترکان‌را بغفلت گرفت‌وشکست‌داد وپس‌ازمرگ پدر وی نهاوندرا پای‌تخت خودکردو چون فرامرز برادرش همدان را پس گرفت دوباره آن شهر را باو واگذار کرد بشرط آنکه خطبه بنام‌او بخواند .

درسال۴۳۴طغرل بیك همدان را گرفت وازگرشاسب خواست که کنگاور را باو تسلیم کند ولی مردم آنجا حاضر بتسلیم نشدند . در ۴۳۶ گرشاسب همدانرا گرفت وخودرا دست نشاندهٔ ابوکالیجار آل بویه معرفی کرد ولی سال بعدطغرل بیك برادر خود ابراهیم ینالرا فرستاد وبار دیگر شهر همدان راگرفت وگرشاسب از آنجا گریخت وبکردان جوزقان پناه برد . در ۴۳۹ ینال کنگاوررا از عکبربن فارس که فرمانده لشکریان گرشاسب بود گرفت ووی برای اینکه در تسلیم شدن خود منتی برسلجوقیان بنهد وانمود کرده بود که توشهٔ فراوانی درشهر دارد. گرشاسب پس ازآنکه قلمرو وی ازدستش رفت بدربار ابوکالیجار آل بویه پناه برد و در سال ۴۴۱ در اصفهان بود و بیاری سلطان مودود غزنوی که می کوشید هواخواهانی برضد سلجوقیان بدست آورد برخاسته بود ولی در سفری که باین اندیشه پیش گرفت درکویر بسیاری از سپاهیان او تلف شدند وچون خود بیمار شده بود بازگشت ودر۴۴۳ در حال سرگردانی دراهواز درگذشت . ۴) ظهیرالدین ابومنصورعلی بن فرامرز پس ازمرگ پدرش در ۴۶۹ در یزد جانشین او شد وارسلان خاتون دخترجغری بیك داود سلجوقی وخواهر الب ارسلان و عمهٔ ملکشاه که پیش از آن در عقد قائم خلیفهٔ عباسی بود زنش بود که در۴۶۹ گرفته بود و بهمین جهت در دربار سلجوقیان مقرب بودو باپادشاهان سلجوقی مناسبات بسیار داشت وهمان کسیست که بنام امیر علی فرامرز در تاریخ سلجوقیان نام او مکرر آمده و باعث پیشرفت کاو معزی در دربار سلجوقیان شده و برهانی و معزی اورا مدایح گفته‌اند . وی چندی درکرمان‌متواری بوده و دو باره یزد را باقطاع بوی داده اند ودر ۴۸۸ در جنگ برکیارق با عمش تتش کشته شده است . ۵) عضدالدین شمس الملوك علاءالدوله وجمال المله وفخر الامه سیدالامراء خاص بیك حسام امیرالمؤمنین ابوکالیجار گرشاسب بن علی در۴۸۸ جانشین پدر شده ووی نیز دست نشاندهٔ سلجوقیان بوده و دختر ملکشاه خواهر سلطان محمد و سلطان سنجر را داشته است . سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه یزد را ازوگرفته و بقراجهٔ ساقی داده است بهمین جهة وی بسلطان سنجر پناه برده ودرجنگی که سنجر در ۵۱۳ با برادر زاده اش محمودکرده واورا شکست داده‌درسپاه وی بوده است و پیش از آن سلطان محمود وی را در قلعهٔ فرزین بیند افکنده بود ووی ازآنجا گریخته و بسلطان سنجر پناه برده است وظاهراً وی تا چندی پس از ۵۱۳ هم زنده بوده ودر یزد مرده است زیرا که قبر او در یزد بنائی داشته‌که‌در۵۲۷ساخته بوده اند . وی مردی دانش دوست بوده‌است‌وشهمردان‌بن ابی‌الخیرکتاب نزهة نامهٔ علائی‌را بنام او نوشته‌است . ۶) علاءالدوله عضدالدین فرامرز بن علی بن فرامرز ظاهراً از حدود ۵۱۳ پس از برادرش بحکمرانی یزد رسیده و وی همواره در دربار سلطان سنجر می‌زیسته و سرانجام در جنگ قطوان باقراختائیان در سال ۵۳۶ کشته شده وسلطان سنجراتابیکی یزدرا بدو دختر او داده است ویکی از ملازمان دیلمی علاءالدوله فرامرز را که رکن الدین سام نام داشته است و مادرش دختر امیر علاءالدوله علی بوده با برادر وی عزالدین بنیابت دختران گماشته است وایشان بعنوان اتابیك از جانب دختران فرامرزبن علی دریزدحکمرانی کرده اند . امیر فرامرز بن علی مرد حکیم دانشمندی بوده و کتابی در حکمت بنام مهجة التوحید نوشته و با امام عمر خیام نیشابوری مناسبات داشته است وابوالحسن بیهقی درتتمهٔ صوان الحکمه گوید که در سال ۵۱۶ وی را در خراسان دیده و آن کتاب را بپدر وی نشان داده است و گوید

در حکمت برای حکیم ابوالبرکات بن ملکا طبیب بغدادی میرفت و پادشاهی بود که خوی حکیمان داشت . پس از امیر فرامرز بن علی که دختر زادگان علاء الدوله علی در یزد حکمرانی کرده اند این سلسله را اتابیکان یزد نامیده‌اند. ۷) اتابك رکن الدین سام و برادرش عزالدین که از ٥٣٦ تاحدود ٥٧٦ حکمرانی کرده اند و پس ازآن فرزندان سام وعزالدین اتابیکی یزدرا بمیراث یافته اند . ۸) علاء الدولة ابن سام که از حدود ٥٧٦ تا ٦٢٥ پادشاهی کرده و وی در زمان استیلای مغول برایران هم چنان در مقام خود بود وسلطان جلال الدین منکبرنی باو بسیار احترام می کرد و اورا پدر میخواند و در سال ٦٢٥ که سلطان جلال الدین با لشکریان مغول نزدیك اصفهان جنك کرد درآن جنگ کشته شد . ۹) قطب الدین محمود شاه بن عز الدین که از ٦٢٥ تا حدود ٦٥٠ حکمرانی کرده وپس ازعلاء الدولةبن سام باین مقام رسیده است و دختر براق حاجب مؤسس سلسلهٔ قراختائیان کرمان زن او بوده است . ۱۰) شاه علاء الدین بن قطب الدین که ازحدود حدود ٦٥٠ تا ٦٦٢ جانشین پدر بوده ووی برادر ترکان خاتون زن اتابیك سعد بن زنگی سلغوری یاسلغری اتابیك فارس بود که چون خواهرش را سلجوق شاه کشته است بهلاکوخان مغول متوسل شده و مغول را بخونخواهی خواهر بجنگ اتابیك سلجوقشاه بفارس برده است. ۱۱) یوسف شاه بن علاءالدین که از ٦٦٢ تا ٦٩٤ پادشاهی کرده و چون در پایان پادشاهی ارغون خان پادشاه مغول از پرداختن خراجی که اتابیکان یزد بپادشاهان مغول میدادند سرپیچی کرد و فرستادگان ارغون را کشت و درهمین زمان هم ارغون خان درگذشت امرای ایلخانی سپاهی بسرکوبی یوسف شاه و اتابیك افراسیاب از اتابیکان لرستان که اوهم درهمان موقع بطغیان آغاز کرده بود فرستادند ویوسف شاه پیش از آنکه سپاهیان مغول بیزد برسد از ترس بخراسان رفت وبامیر نوروز پناه برد و لشکر مغول شهر یزد را محاصره کرد و با نایب یوسف شاه جنگ کردند وپس از سه روز محاصره شهر را گرفتند و قتل وغارت کردند وبسیاری ازمردم را باسیری بردند و یزد را ضمیمهٔ ممالك ایلخانی کردند ولی بایدو خان در ٦٩٤ یزدرا بمبلغ ده هزار دینار سالیانه بسلطانشاه پسر امیر نوروز مقاطعه داد اما حکمرانی اتابیکان یزد همچنان باقی بود. ۱۲) حاجی شاه بن یوسف شاه آخرین پادشاه این سلسله که از ٦٩٤ تا ٧١٨ حکمرانی کرده و درین سال امیر مبارز الدین محمد بن مظفر مؤسس سلسلهٔ مظفریان یا آل مظفر اورا شکست داد ویزد را متصرف شد واین خانواده منقرض گشت و پس از آن سلسلهٔ آل مظفر در یزد پادشاهی کردند . بدین گونه سلسلهٔ کاکویه که اتابیکان یزد نیز از جانب مادر ازبازماندگان آن خاندان بوده‌اند از ۳۹۸ تا ۷۱۸ مدت سیصد و بیست سال دریزد حکمرانی کرده‌اند. درفهرست اتابیکان یزد اختلافست و آنچه درست تر می‌نماید اینست که نخستین اتابیك رکن الدین سام بن وردان روز نام داشته که نام پدر او را بخطا وردان زورهم خوانده اند و وی در ٥٩٠ درگذشته‌است وپادشاهان این سلسله بنابر اسناد معتبر تر بدین گونه بوده‌اند : ۱) اتابیك رکن‌الدین سام بن وردان روز تا ٥٩٠ ، ۲) عزالدین کنگر بن وردان روز برادر اتابیك سام که نام اورا بخطا لنگرو لشکرهم خوانده اند ولی چون کلمهٔ کنگر درنامهای دیلمان در قدیم آمده است چنان می نماید که کنگر درست تر باشد ووی ازجانب سلجوقیان نخست اصفهان و شیراز را اقطاع داشته و پس از مرگ برادر اتابیك یزد شده و در ٦٠٤ درگذشته وزن وی مریم ترکان نام داشته واو را چهار پسر

بوده است : محیی الدین‌وردان روز، محیی الدین‌سام ، کیکاوس که در ٦١٠ درگذشته ، قطب الدین ابو منصور اسپهسالار . ٣) حسام امیرالمؤمنین محیی الدین وردان روز بن عزالدین کنگر که ازملازمان محمد بن ملکشاه بوده وبا ملاحده‌درالموت جنگ کرده واز ٦٠٤ تا ٦١٦پادشاهی کرده‌است. ٤) قطب الدین ابومنصور اسپهسالار ابن عزالدین لنگر که مرد پارسائی بوده واز ٦١٦ تا ٦٢٦ پس از برادر پادشاهی کرده . ٥) محمود شاه بن قطب‌الدین اسپهسالار که زنش دختر براق حاجب و صفوة الدین یاقوت ترکان نام داشته که پسری بنام سلغر شاه ودختری بنام کردوچین داشته که زن یکی‌از پادشاهان مغول ایران‌بوده است واز ٦٢٦ تا٦٤٠ پادشاهی‌کرده . ٦) سلغر شاه بن محمود که از ٦٤٠ تا ٦٦٢ حکمرانی داشته است ٧٠) طغانشاه بن سلغر که نام‌اورا دغانشاه و بخطا طغی شاه‌هم نوشته اند وزنش خرم خاتون نام داشته واورا دو پسر بوده است یکی علاءالدوله و دیـگر یوسفشاه‌وی از ٦٦٢ تا ٦٧٠پادشاهی کرده ٨٠) علاء الدولة بن طغانشاه که در ٦٧٠ بپادشاهی نشسته ودرزمان او در ٥ اردی‌بهشت ٦٧٣ سیل بسیار سختی در یزد آمده وویرانی‌بسیارکرده ووی یك ماه پس‌ازآن سیل درگذشته است ٩٠) اتابك یوسفشاه‌بن‌طغانشاه که در ٦٧٣ پس‌ازبرادر بپادشاهی‌نشسته و شرف الدین مظفر پدر امیر مبارز الدین محمد بن مظفر مؤسس سلسلهٔ آل مظفر ازعمال‌او بوده ١٠٠) حاجی شاه که گویا پسر یوسف شاه بود و آخرین پادشاه این خاندانست و آل مظفر یزد را ازوگرفته اند واین‌سلسله را منقرض‌کرده اند. اما نسب‌خانوادهٔ کاکویه بدین قرارست : مرزبان‌دیلمی نیای این خاندان دو پسر داشت و یك دختر : پسر مهتر او اسپهبد رستم دشمن زار و پسر دوم او نامش‌معلوم نیست و دخترش سیده خاتون زن فخرالدوله ومادرمجدالدوله بود. پسر دوم اسپهبد رستم‌که نامش‌معلوم نیست دو پسرداشته‌است: ابوجعفروابومنصور که هردو در ایزدخواست در ٤١٧ در گذشته اند . محمد بن دشمن زار چهار پسرویك دختر داشته : فرامرز، گرشاسب ، دشمن زار که پسری‌بنام محمد داشته ودر حدود ٤٩٤ حکمران یزد بوده است ، ابوالحرب ودخترش زن سلطان مسعود غزنوی شده است. فرامرز پسری داشته است بنام علی و دختری بنام عطاخاتون‌که زن محمود ابن محمد بن ملکشاه سلجوقی بوده است . علی‌بن فرامرز دو پسر داشته: گرشاسب و فرامرز و یك دختر که مادر رکن الدین سام وعزالدین کنگر اتابکان یزد بوده است و وی زن وردان روزبام ازخویشاوندان دیلمی خود بوده . علی بن فرامرز پسری داشته است بنام علی واو پسری‌داشته بنام علاء الدوله فرامرز بن علی بن فرامرز یزدی که هولاکو خان اورا در سال ٦٥٨ کشته است واین علی‌بن فرامرز دوم پسری داشته است بنـام اختسان که پادشاه شروان و شماخی بوده است . دربرخی از کتابها نسب خاندان کاکویه را ببهرام چوبیـن رسانده اند چنانکه نسب سامانیان را هم ببهرام چوبین می‌رسانند .

ابن کثیر (ا بـ ن کـ)

اخ . شهرت سه تن از دانشمندان : ١) ابوبکر یا ابومعبد عبدالله بن کثیر داری یا دارانی معروف بابن کثیر که کنیهٔ اورابخطا دربرخی‌کتابها ابوسعید نوشته‌اند وی‌ازقراء سبعه بود ودرسال ٤٥درمکه‌ولادت‌یافت وازخاندان‌ایرانی بودکه‌بجنوب‌عربستان‌هجرت‌کرده‌بودند، وی از موالی عمر و بن علقمهٔ کنانی بود و چون دارو فـروش بود او را داری یا دارانی می‌گفتند و درمکه بمقام‌قاضی‌الجماعه رسید ودرآنجا بسال ١٢٠ درگـذشت. طریقهٔ قرائت وی بوسیلهٔ محمد بن عبدالرحمن مخزومی

معروف بقنبل متوفی در ۲۹۱ و احمد ابن‌محمد فازعی معروف ببزی متوفی در ۲۷۰ بما رسیده است . ۲) احمد ابن محمد بن کثیر فرغانی معرف‌بابن کثیر ازدانشمندان بزرگ ایران در قرن سوم بوده که در حدود ۲۴۷ در مصر می‌زیسته ومقیاس جدید مصرازو بوده‌است و وی‌درریاضیات ومخصوصا در نجوم دست داشته و کتابهای چند نوشته است : کتاب الفصول ، کتاب اختصار المجسطی، کتاب عمل الرخامات، کتاب فی الحرکات السماویة وجوامع علم النجوم که در میان اروپائیان معروف بوده است . ۳) عماد الدین ابوالفدا اسمعیل‌بن عمر بن کثیر کاتب قرشی بصروی شافعی‌معروف بابن کثیر یا ابوالفدا مورخ معروف زبان تازی که در ۷۰۱ دردمشق ولادت‌یافت وازمحدثین معروف زمان بود وچون از شاگردان ابن تیمیه بود در ضمن آزار هائی که باو میکردند وی را هم آسیب رساندند و در ماه شعبان ۷۷۴ در دمشق در گذشت و در مقبرهٔ صوفیه نزدیك قبر ابن تیمیه او را بخاك سپردند . وی از شاگردان ابن الشحنه و اسحق آمدی و ابن عساکر ومزی و ابن الرضی و برهان الدین فزاری وکمال الدین ابن قاضی شهبه بوده و در حدیث واصول وتاریخ و تفسیر دست داشته . معروف ترین کتاب اوکتابیست درتاریخ عمومی‌بنام البدایة والنهایه که بتاریخ ابن‌کثیر و تاریخ ابوالفدا نیز معروفست وازآغاز خلقت تا اواخر عمر خود نوشته وتا ۷۳۸ اساس آن را از تاریخ برزالی گرفته است و نیز ازمؤلفات اوست : کتابی در تفسیر ، کتاب کبیرفی‌الاحکام که ناتمام‌مانده ،طبقات‌الشافعیه ، شرح البخاری که آنهم ناتمام مانده ، جامع المسانید والسنن الهادی لاقدم السنن، التکمیل فی معرفة الثقاة والضعفاء ، الاجتهاد فی طلب الجهاد که بدعوت امیر منجك نوشته ودرآن مباحثی از هجوم فرنگیان باسکندریه وطرابلس و وقایع جنگهای صلیبی دارد . کتاب البدایة والنهایهٔ اورا بترکی ترجمه کرده اند وشهاب‌الدین بن حجی‌متوفی در ۸۱۶ ذیلی بر آن در حوادث ۷۴۱ تا ۷۶۹ وطبرانی متوفی در ۸۳۵ ذیل دیگری برآن نوشته‌اند و کتاب تفسیر اورا کازرونی بنام البدرالمنیرمختصر کرده است .

ابن کج (اِ ب نِ کَ جّ)

اخ . قاضی ابوالقاسم یوسف بن احمد بن کج دینوری معروف بابن کج وکج نام جدش ضبط تازی‌همان کلمهٔ گج فارسیست‌ازبزرگان‌دانشمندان ایران در زمان خود وازائمهٔ شافعیان بشمار می رفته‌وازشاگردان‌ابوالحسین ابن القطان وداركی وقاضی ابوحامد مروزی بوده ومنصب قضاوت داشته ودر دینور می زیسته و جماعتی از عیاران آن شهرومردم عوام که ازوی در هراس بوده اند شب ۲۷ رمضان ۴۰۵ اورا کشته‌اند ووی را مؤلفات چند بوده است از آن جمله کتاب التجرید .

ابن کلبی (اِ ب نِ کَ ل)

اخ . شهرت دوتن از دانشمندان که از خاندانی از علمای کوفه بوده اند و بنام کلبی یاابن الکلبی یاابن کلبی معروفند . ابوالنضر محمد بن مالك یا سائب بن بشربن عمروبن عبدالحارث ابن‌عبدالعزی کلبی کوفی‌نسابه معروف بابن کلبی یاابن الکلبی . جدش در رکاب علی‌بن ابی طالب درجنگ‌جمل شرکت کرده بود وپسرانش سائب و عبید وعبدالرحمن‌هم درآن جنگ‌بوده اند وپدرش ازیاران مصعب بن زبیر بود و با او کشته شده بود و خود نیزدرجنگ‌دیرالجماجم‌شرکت کرده‌است و درین جنگ از هوا خواهان عبد الرحمن‌بن‌محمدبن اشعث بوده وپس از آن بعلم لغت و تاریخ و انساب پرداخته و نقایض فرزدق را پیش او درس خوانده است و در کوفه تفسیر قرآن وحدیث درس می داده و سپس

بدعوت سلمیان بن عـلی ببصره رفته
و چندی در خانهٔ او مانده و تفسیر
گفته است و تفسیر او تازمان ثعالبی
که در ۴۲۷ درگذشته در دست بوده
است و وی سرانجام در۱۴۶درگذشته.
پسرش ابو المنذر هشام بن محمد که
اونیز بابن‌الکلبی یا ابن‌کلبی معروفست
ازشاگردان پدر بود وبنوبهٔ خود بعلم
تاریخ وانساب پرداخت . دربارهٔ این
پدر وپسر اختلافست وحتی بایشان
جعل هـم نسبت داده اند و بر حی
طرفدارشان بوده‌اند ولی اینک پس‌از
مطالعهٔ دقیق در آثار آنها معلوم شده
که بسیاری ازآنچه گفته‌اند درست‌بوده
است . هشام بن محمد مدتی دربغداد
زیسته و سپس بکوفه باز گشته و آنجا
در سال ۲۰۴ یا ۲۰۶ درگذشته است.
وی را مؤلفات بسیار بوده که شمارهٔ
آنها به ۱۴۰ می‌رسیده و از آنها آنچه
دردستست‌بدین‌قرارست:کتاب‌الانساب
الکبیریا الجمهرة فی‌الانساب یاجمهرة
الانساب درانساب تازیان که ابوسعید
علی بن موسی سکری متوفی در ۴۶۵
آنرا خلاصه کرده و متکی بر روایت
محمد بن حبیب و ابن الاعرابیست ،
کتاب نسب‌فحول الخیل یا نسب‌الخیل
فی الجاهلیة والاسلام، کتاب‌الاصنام،
کتاب‌الکلاب. بجزاین وی‌را مؤلفات
دیگر بوده است بدین قرار : حلف
عبدالمطلب و خزاعه ، حلف الفضول
و قصة الغزال ، حلف کلب و تمیم ،
کتاب المعران ، حلف اسلم فی قریش،
کتاب المنافرات ، بیوتـات قریش ،
فضائل قیس ، کـتاب‌عیلان ، کتاب
الموؤدات ، بیوتـات ربیعه ، کتاب
الکنی ، اخبار العباس‌بن عبدالمطلب،
خطبة علی کرم الله وجهه ، شرف‌قصی
ابن‌کلاب وولده فی‌الجاهلیة والاسلام،
القاب‌قریش، القاب‌بنی‌طانجه ، القاب
قیس‌بن عیلان،القاب‌ربیعه،القاب‌الیمن،
کتاب‌المثالب،کتاب‌النوافل یحتوی‌علی:
نوافل‌قریش،نوافل‌کنانة،نوافل‌اسد،نوافل
تمیم،نوافل قیس،نوافل‌ایاد،نوافل‌ربیعه،
کتاب تسمیة من نقل من عاد وثمود
والعمـالیق و جرهم و بنی اسرائیل
من‌العرب‌وقصة‌الهجرس واسماءقبائلهم،
نوافل قضاعه ، نوافل الیمن ، کتاب
ادعاء زیاد المعاویه ، اخبار زیاد بن
ابیه، صنائع‌قریش،کتاب المساجرات،
کتاب المناقلات ، کتاب المعاتبات ،
کتاب المشاغبات ، ملوك الطوائف ،
ملوك کنده ، بیوتات الیمن ، ملوك
الیمن من‌التبابعه ، کتاب افتراق ولد
نزار ، تفرق الازد ، طسم وجدیس،
من قال بیتـا من الشعر فنسب الیه ،
المعرفات من النساء فی قریش، حدیث
آدم وولده ، عاد الاولی والـآخره ،
تفرق‌عاد ، اصحاب‌الکهف، رفع‌عیسی
علیه السلام ، المسوخ‌من بنی‌اسرائیل،
کتاب الاوائل ، امثال حمیر ، حی
الضحاك ، منطق الطیر ، کتاب‌غریة ،
لغات القرآن ، کـتاب المعمرین ،
کتاب القداح ، اسنان‌الجزور ، ادیان
العرب ، حکام‌العرب ، وصایاالعرب،
کتاب‌سیوف ، کتاب الخیل ، کتاب
الدفائن ،اسماء فحول‌العرب ، کتاب
الفداء ، کتاب الکهان ، کتاب‌الجن،
اخذ کسری‌رهن‌العرب،ما کانت‌الجاهلیة
تفعله ویوافق حکم الاسلام ، کتاب
ابی‌عتاب ربیع‌حین سأله عن‌العویص،
کتاب عدی‌بن زید العبادی ، کتـاب
الـدوسی ، حدیث بیهس واخوته ،
کتاب مروان‌القرظ ، کتاب السیوف،
کتاب الیمن و امر سیف ، مناکح
ازواج‌العرب ، کتاب الوفود ،کتاب
ازواج النبی صلی‌الله‌علیه وسلم ،کتاب
زیدبن حارثة حب‌النبی صلی الله‌علیه‌و
سلم ، کتاب تسمیة من قال بیتا او
قیل‌فیه،کتاب‌الدیباج‌فی‌اخبارالشعراء ،
کتاب من فجر باخواله من قریش ،
کتاب من هـاجرو ابوه ، اخبار الحر
واشعارهم ، دخول جریرعلی‌الحجاج،
اخبار عمرو بن معدی کرب ، کتاب
التاریخ ، تاریخ‌اجنادالخلفاء ، صفات
الخلفاء ، کتاب المصلین ، کتاب
البلدان‌الکبیر ، کتاب‌البلدان‌الصغیر
تسمیة من بالحجاز من احیاء العرب

قسمة الارضين ، كتاب الانهار ، كتاب الحيرة ، كتاب منار اليمن ، كتاب العجائب الاربعه ، اسواق العرب ، كتاب الاقاليم ، كتاب الحيرة وتسمية البيع والديارات و نسب العباديين ، كتاب تسمية مافي شعر امراء القيس من اسماء الرجال والنساء وانسابهم و اسماء الارضين والجبال والمياه ، كتاب من قال بيتا من الشعر فنسب اليه ، كتاب المنذر ملك العرب ، كتاب داحس والغبراء ، كتاب ايام فرازة و وقايع بني شيبان ، وقايع الضباب و فرازه ، كتاب يوم سنيق ، كتاب ايام بني حنيفه ، كتاب ايام قيس بن ثعلبه ، كتاب الايام ، كتاب مسيلمة الكذاب ، كتاب الفتيان الاربعه ، كتاب السمر ، كتاب الاحاديث ، كتاب المقطعات ، كتاب حبيب العطار ، عجائب البحر ، كتاب النسب الكبير محتوی : نسب مضر ، كنانة بن خزيمة ، اسد بن خزيمة ، هذيل ابن مدكره ، بني زيد مناة بن تيم ، تيم الرباب ، عكل ، عـدي ، ثور ، اطحل ، مزينه ، ضبه ، قيس ، عيلان ، عظفان ، باهله ، غني ، سليم ، عامر ابن صعصعه ، مرة بن صعصعه ، الحارث ابن ربيعه ، نصر بن معاويه ، سعد بن ابي بكر ، ثقيف ، محارب بن خصفه ، كتاب نسب اليمن شامل نسب : كنده ، السكون ، السكاسك ، عامله ، حذام ، قادم ، خولان ، معافر ، مذحج ، طی ابن مذحج ، بنی مذحج بن كعب ، مسيلمه ، اشجع ، رهاء ، صداء ، جنب ، حكم بن سعد ، زبيد ، مراد ، عنس ، الاشعر ، ادد ، همدان ، الازد ، الاوس ، الخزرج ، خزاعه ، بارق ، غسان ، بجيله ، خثعم ، حمير ، قضاعه ، بلقين ، النمرة بن وبره ، لخم ، سليم ، دمر ، مهره ، عذره ، سلامان ، ضنة بن سعد ، جهينه ، فهد بن زيد ، كتاب نسب قريش ، نسب معد بن عدنان ، كتاب ولد العباس ، نسب ابی طالب ، نسب بنی عبد شمس ابن عبد مناف ، كتاب بنی نوفل بن عبد مناف ، كتاب اسد بن عبد العزی ابن قصی ، نسب بنی عبد الدار بن قصی ، نسب بنی زهرة بن كلاب ، نسب بنی تیم بن مره ، نسب بنی عدی بن كعب ابن لؤی ، كتاب سهم بن عمرو بن هصیص ، كتاب بنی عامر بن لؤی ، كتاب بنی الحارث بن فهر ، كتاب بنی محارب بن فهر ، كتاب الـكلاب الاول ، كتاب الكلاب الثانی ، كتاب الكلاب وهم يوم السنابس ، كتاب اولاد الخلفاء ، كتاب امهات النبی صلی الله عليه وسلم ، كتاب امهات الخلفاء ، كتاب العواقل ، كتاب تسمية ولد عبدالمطلب ، كتاب كنی آباء الرسول صلی الله عليه وسلم ، كتاب جمهرة الجمهرة رواية ابن سعد .

ابن کلس (ِ ا ب ِ ن ك ل ل ِ س) اخ . ابوالفرج يعقوب بن يوسف معروف بابن كلس از وزیران معروف خلفای فاطمی ووی از یهود بغداد و مردی زبردست بود ودر نتیجهٔ شایستگی که داشت ببالاترین مقام در دولت فاطمیان رسید. در ۳۱۸ ولادت یافت ودرجوانی باپدرش بسوریه ودر ۳۳۱ بمصر رفت ونخست دردربار کافور بمقامی رسید وچون ذوق خاصی در امور مالی وادارهٔ کشور داشت نفوذ بسیاری بهم زد وتا سال ۳۵۶ در دین یهود بود وسپس چون می دید چیزی نمانده است وزیر بشود اسلام آورد وبزودی در نتیجهٔ هوش سرشار و پر کاری در علوم اسلامی صاحب رأی شد. نفوذ فوق العادهٔ وی سبب رشك ابن الفرات وزیر شد ودسیسه‌های اووی را ناگزیر کرد بدیار مغرب بگریزد . سپس بهمراهی جوهر یامعز بمصر بازگشت وچون فاطمیان تازه بر سرکار آمده بودند برای اداره کردن سیاست اقتصادی کشور آگـاه تر و زبردست تر ازو نمی توانستند کسی را بیابند و بهمین جهة ترقی فوق العادهٔ کشور مصر در زمـان خلافت معز و عزیـز بسته بابن کلس بوده است . نتیجهٔ کاردانی وی در امور مالی در اسنادی که از آن زمان مانده ثبت شده وبارقامی

می رسد که تا آن زمان نرسیده بود و
بهمین جهة کشور رو بترقی میرفت
وحق‌شناسی فوق‌العاده‌ای که مخصوصا
عزیز در بارهٔ او کرده بجا بوده است،
در رمضان ۳۶۸ او را وزیر الاجل
لقب دادند و در بارهٔ وی داستانهای
بسیاری آورده اند که اورا مردشریفی
وا نمود می‌کند و در ضمن باید گفت
که می گویند در حق دشمنان خود بد
رفتاری کرده و بعضی از آنهارا زهر
داده است ولی از حیث طبع شعر و
آثار ادبی و نیکوکاری و تجمل در
زندگی و پرهیزگاری و فضل و کمال
کاملا مورد پسند معاصرین خود بوده
و کتابی هم در فقه بمذاق فاطمیان
نوشته و درهرصورت درکار های مالی
و کار های کشور یکی از نوابغ زمان
خود بوده و می گویند تشکیلات ادارهٔ
خلفای فاطمی را وی داده است . در
سال ۳۷۳ موقة از نظر خلیفه افتاده و
دو باره بمقام سابق باز گشته و در
پایان سال۳۸۰ درگذشته و عزیزخلیفهٔ
فاطمی وهمهٔ مردم مصر از مردن او
بسیار دریغ داشته اند.

ابن کمال یا ابن کمال پاشا

(اِ بِ نِ ك) اخ . شمس الدین
احمدبن سلیمان بن‌کمال پاشا معروف
بابن کمال یا ابن کمال پاشا و یا
کمال پاشا زاده مورخ و فقیه و ادیب
بسیار معروف عثمانی. وی ازخاندان
نجیبی بود که از مردم ادرنه بودند و
پسر سلیمان پاشا از توانگران معروف
زمانه بود. جدش کمال پاشا هم‌مانند
پدرش چندین بار جهاد کرده و بسیار
معروف شده بـــود . وی نخست از
لشکریان سلطان بایزید بود و درنتیجهٔ
واقعه ای که برای او پیش آمد ناچار
شد جزو طبقهٔ فقها وارد شود وگویند
روزی در دیوان وزیر اعظم بود که
احمد پسر اورنوس آنجا وارد شد و
او را رعایت بسیار کردند و چندی
بعدمردی‌ژنده پوش‌و بی دستاروارد‌شد
وکمال پاشا زاده با کمال تعجب دید
که وزیر بیشتر ملاحظهٔ او را کرد و
حتی اورا بر پسر اورنوس مقدم‌نشاند
و آن مرد فقیه معروف لطفی طوقاتی
متوفی در ۹۰۴ بود . کمال پاشا زاده
که جوان جاه طلبی بـــود چون دید
مدرسی را که سی پاره در آمد دارد
بریکی ازبزرگان کشورمقدم‌می‌شمارند
همانجا مصمم شد از کار لشکر کناره
بگیرد و در حلقهٔ شاگردان لطفی در
آید و وی فقه را در دارالحدیث‌ادرنه
باو آموخت و در ضمن در دروس
استادان دیگر چون قسطلانی وحطیب
زاده ومعرف‌زاده حاضر شد و پس‌از
تکمیل تحصیلاب مأمور تدریس در
مدرسهٔ معروف علی بیك در ادرنه شد
و پس از چندی او را مأمور تدریس
دراوسکوب کردند و سر انجام مدرس
مدرسهٔ حلبیهٔ ادرنه شد . پس از آنکه
مدت ها مورد دشمنی قاضی القضاة
حاجی حسن زاده بود که مرد حسود
و بدخواه همهٔ هنر مندان بود بتوصیهٔ
معرف‌زادهٔ شاعرمتخلص بحاتمی متوفی
در ۹۲۲ سلطان او را مأمور تدریس
در مدرسهٔ عالی طاشلیق یعنی مدرسهٔ
علی بیك در ادرنه کرد و ۳۰۰۰۰ پاره
برای او حقوق قرار دادند . حمایت
مؤثر معرف زاده در بارهٔ وی بسیار
مفید شد وآزادی کامل باو داد چنانکه
گاهی در صوفیه و گاهی در دوبنیچه
(دوبنیتزا) دربلغارستان سکونت داشت
وهمین او را مجال داد تاریخ عثمانی
را که سلطان ازو خواسته بود بنویسد
و در ضمن کتابهای متعددی در فقه و
تاریخ و شعر و ادب بپردازد و گویند
در ظرف این مـــدت بیش از سیصد
کتاب نوشته است . در زمان سلطنت
سلطان سلیم نخست کمال پاشا زاده
سر انجام در ۹۲۲ بمقام قاضی عسکر
آناطولی برگزیده شد و بدین عنوان
درلشکر کشی بمصر همراه پادشاه بود
و در راه در جزو کار های دیگری‌که
باو رجوع کردند او را مامور کردند
دوکتاب ابوالمحاسن تغری‌بردی مورخ
معروف را که در باب قلمرو خلافت

بود بترکی ترجمه کند وهر روز صبح
یك جزو از آن ترجمه را بسلطان
می داد و این ترجمه را الکواکب
الباهرة من نجوم الزاهره نام گذاشته
است و بهمین مناسبت مجال می یافت
سرودی را که می گفت سرود سربازانست
و حالت روحیهٔ سپاهیان را می رساند
برای سلطان بخواند و آرزوی آنها را
بباز گشت سریع بیان کند . هر چند
که سلطان سلیم پی بنقشهٔ او برده بود
دربارهٔ او اغماض کرد و حتی پانصد
سکهٔ زر هم باو داد . در بازگشت بخاك
عثمانی کمال پاشا زاده تدریس خود
را نخست در دارالحدیث و پس از آن
در مدرسهٔ بایزیدیهٔ ادرنه دنبال کرد
و درضمن بنوشتن کتابهای علمی و
ادبی می پرداخت و بتقلید گلستان
سعدی کتاب نگارستان را نوشت و
تاریخ عثمانی را تنها در زمان پادشاهی
سلطان سلیمان بپایان رساند و درزمان
آن پادشاه از ۹۳۱ تا وقتی که زنده بود
مقام مهم شیخ الاسلامی را داشت .
ولی کتاب تاریخ او تنها شامل وقایع
سالهای اول پادشاهی سلطان سلیمانست
تا نخستین تصرف شهر بود پس ازجنگ
موهاکس و این جنگ را مخصوصاً
بتفصیل نوشته ویکی ازفصول برجستهٔ
تاریخ آل عثمان اوست . شاهکار او
در شعر قصهٔ یوسف و زلیخاست که
بسیاری پیش ازو و پس ازو بزبان
ترکی نظم کرده اند ولی منظومهٔ او
از همه بهتر ست و اشعار دیگر اورا
که طبع سرشار و ذوق مفرط و قوهٔ
انتقاد او را می رساند و در زمان او
بسیار رایج بوده در دیوانی جمع
کرده اند . گذشته ازین یك عده
کتابهائی در لغت نوشته از آن جمله
فرهنگی بنام دقایق الحقایق درمشکلات
زبان فارسی . از جمله کتابهائی که در
فقه نوشته رسالة فی طبقات المجتهدین
را باید نام برد . وی یك عده زیاد
شروحی هم نوشته از آن جمله شرح
هدایه وشرح تجرید وشرح مفتاح وشرح
تهافة و تفسیری بر قرآن و حواشی
برکشاف ومجموعه ای هم از رسایل
او شامل ۳۶ رساله منتشر شده است .
وی را مؤلفات دیگریست ازین قرار :
تغییر التنقیح فی الاصول ، شرح التغییر
که شرحی بر آن کتابست و دررمضان
۹۳۱ تمام کرده ، رجوع الشیخ الی صباه
فی القوة علی الباه که برای سلطان سلیم
نوشته ، رسالة فی تعریب الالفاظ
الفارسیه ، رسالة التنبیه علی غلط الجاهل
و النبیه ، الفلاح بشرح المراح شرح
مراح الارواح احمد بن علی بن مسعود ،
رسالة فی الخضاب ، کتاب فی طبیعة
الافیون ، طبقات الفقهاء ، اصلاح
الوقایة فی الفروع که محمد بن پیر
علی معروف ببرکلی متوفی در ۱۱
تعلیقه ای بر آن نوشته ، تفسیر سو
الملك ، رسالة فی لغة الفرس ، محی
اللغه درترجمهٔ لغات بفارسی ، نگارستا
درتقلید گلستان بفارسی که تاریخ تالیف
آن « نگارستان بی مانند » یعنی سا
۹۳۹ است و بجزین یك عده رسا
درتفسیر وفقه دارد . کمال پاشازا
که معاصرینش او را مفتی الثقلین لقب
داده اند در استانبول در ۲ شوال ٤١
درگذشته و اورا بیرون دروازهٔ ادر
درخانقاه محمود چلبی بخاك سپردها
و محمود بیك نام که یکی ازشاگردا
او بوده وقاضی قاهره شده و در آنج
درگذشته است بنائی از سنگ بر س
خاك او ساخته است .

ابن کمونه (ا ب ن ك
م و نّ ه) ا خ . عزالدوله سعدبن
منصور معروف بابن کمونهٔ اسرائیلی
از دانشمندان تازی زبان قرن هفتم بود
و مؤلفات چند ازو مانده است از آن
جمله شرح تلویحات فی المنطق والحکمة
ازشهاب الدین یحیی بن حبش سهروردی
و تنقیح الابحاث فی البحث عن الملل
الثلاث وشرح اشارات بنام شرح الاصول
والجمل من مهمات العلم والعمل که
برای صاحبدیوان جوینی نوشته و وی
در ۶۷۶ درگذشته است .

ابن کنان (ا ب ن ك

ا خ . محمد بن عیسی بن محمود بن کنان دمشقی معروف بابن کنـان از بزرگان دانشمندان دمشق در نیمهٔ اول قرن دوازدهم بوده ودر ۱۱۵۳ درگذشته ومؤلف کتابهای چندست ازآن جمله : الحوادث الیومیة فی تاریخ احد عشر والف ومیة شامل وقایع از محرم ۱۱۱۱ تا پایان سال ۱۱۳٤ ، حدائق الیاسمین فی ذکر قوانین الخلفاء والسلاطین ، الاکتفاء فی ذکر مصطلح الملوك والخلفاء ، المواکب الاسلامیة فی الممـالك والمحاسن الشامیه ، تاریخ معاهد العلم فی دمشق ، مختصر حیوة الحیوان للدمیری ، الالمام فی ما یتعلق بالحیوان من الاحکام ، کتاب البیان والصراحة فی تلخیص کتاب الملاحة لریاض الدین الغزی العامری .

ابن کیسان (اِ ب نِ كَ ی) ا خ . ابوالحسن محمدبن احمدبن ابراهیم بن کیسان بغدادی نحوی معروف بابن کیسان از بزرگان علمای لغت زبان تازی بود ودر طریقهٔ بصریان و کوفیان هردو دست داشت وازشاگردان مبرد وثعلب بود وبطریقهٔ بصریان بیشتر تمایل داشت وبسیار باو اعتقاد داشتند چنانکه نوشته اند بر درخانهٔ او نزدیك صد سر از چهار پایان که ازآن رؤسا بودنگاه می داشتند ودر ۲۲ ذیقعدهٔ ۲۹۹ یا در سال ۳۰۲ درگذشت و او را مؤلفات بسیارست ازآن جمله : المهذب فی النحو ، غلط ادب الکاتب ، اللامات ، البرهان ، غریب الحدیث ، علل النحو ، مصابیح الکتاب ، مااختلف فیه البصریون والکوفیون وغیر ذالك ، تلقیب القوافی و تلقیب حرکاتها ، معانی القرآن .

ابن لاجین (اِ ب نِ) ا خ . محمدبن لاجین حسامی طرابلسی رماح معروف بابن لاجین ازجملهٔ دانشمندان نیمهٔ دوم قرن هشتم بوده که در حلب می زیسته و تیرانداز زبردستی بوده و در ۷۸۰ درگذشته وبزبان تازی تالیفاتی درفنون نظامی کرده است از آنجمله . بغیة القاصدین فی العمل بالمیادین فی الفروسیه که برای امیر سیف الدین ماردینی صاحب حلب نوشته ، غایة المقصود من العلم والعمل بالبنود ، کتاب فی الرماح .

ابن لبابه (اِ ب نِ لُ بَ ا بَ ه) ا خ . محمد بن یحیی بن لبابه اندلسی معروف بابن لبابـه از بزرگان علمای مالکی اندلس بوده و در فقه بسیار دست داشته و از حفاظ بزرگ بشمار می رفته ودر ۳۳٦ درگذشته است و در فقه مؤلفات چند دارد از آن جمله : کتاب المنتخبة شرح لمسائل المدونة وکتاب فی الوثائق .

ابن لبان (اِب نِ لَ بْ بان) اخ . ابو عبدالله محمدبن احمدبن عبد المؤمن اسعردی مصری معروف بابن اللبان یا ابن لبان از بزرگان فقها و محدثین مصر در نیمهٔ دوم قرن هشتم بوده و مخصوصاً در علوم دین وآیات ومعانی قرآن دست داشته وکتاب امام شافعی را ترتیب داده ومبوب کرده است ودر ۷٤۹ درگذشته ووی را مؤلفاتیست از آن جمله کتاب ازالة الشبهات عن الایات والاحادیث المتشابهات وکتاب ردمعانی الایات المتشابهات الی معانی الایات المحکمات .

ابن لیث (اِ بْ نِ لَ یْ ث) اخ . ابوالجود محمدبن احمدبن لیث معروف بابن لیث یا ابوالجود از دانشمندان ریاضی اواخر قرن چهارم بوده و در حساب و هندسه بسیار مسلط بوده و در حرکات ستارگان ورصد و فقه و لغت نیز ازدانشمندان نامی بشمارمی رفته ودر شربون از اعمال بلسیه قضاوت می کرده و در ٤۰٦ درگذشته است و وی درحل معادلات درجهٔ سوم ومسئلهٔ تثلیث زاویه و تقسیم محیط دایره و نه جزو متساوی مطالعاتی کرده و نیز در حل معادلات درجهٔ چهارم صاحب رای بوده است وجوابی بسؤال ابوریحان بیرونی نوشته است که در همین زمینه ودراستخراج ضلع نه ضلعی ازوکرده است .

ابنم (اَ بَ نْ بَ م) اخ . نام جائی بوده است در عربستان که آنرا ینبم هم می گفته اند .

ابن ماجد (اِ ب نِ م ا جِ د) اخ .

شهاب الدین احمد بن ماجد بن محمد ابن معلق سعدی معروف بابن ماجد از دریا نوردان پایان قرن نهم بوده که اورا اسدالبحر می گفته اند و ازجمله راهنمایان و اسکودوگاما بوده وگویند امیرالبحر بوده است و راه دریاهای هندوستان و بندر های خلیج فارس را بواسکو دوگاما نشان داده و پس از سال ۹۰۰ درگذشته است . وی را درفن دریانوردی بنظم و نثر تازی مؤلفاتیست از آن جمله : الفوائد فی اصول علم البحر و القواعد ، الارجوزة المسماة بالسبعیه ، قصیده ای در همان فن ، قصیدهٔ دیگر بنام الهدیه .

ابن ماجه (اِ بِ نِ م اج) اخ . ابو عبدالله محمد بن یزید بن ماجه ربعی بالولاء قزوینی معروف بابن ماجه از بزرگان علمای حدیث ایران بوده . درسال ۲۰۹ ولادت یافته و در طلب حدیث سفرهائی بعراق و عربستان و سوریه و مصر و بصره و کوفه و بغداد و ری کرده است و در سال ۲۷۳ درگذشته و وی مؤلف کتابهای چندست که معروف تر ازهمه کتاب سنن معروف بسنن ابن ماجه است که ابوزرعه طاهر ابن محمد باسنادی ازو روایت کرده و یکی از معروف ترین کتابهای حدیث ویکی از شش کتاب معتبر در حدیث می‌دانند که آنها را صحاح سته میگویند و برآن شروح بسیار نوشته اند از آن جمله شرحی بنام انجاح الحاجه ازعبدالغنی دهلوی مدنی وشرح دیگری بنام مصباح الزجاجه ازجلال الدین سیوطی وشرح فخرالدین حسن دهلوی وحاشیهٔ امام ابوالحسن بن عبد الهادی سندی و او را مؤلفات دیگر هم بوده است مانند تفسیری بر قرآن و کتابی در تاریخ .

ابن ماسویه (اِ ب ن م اس وَی) اخ . شهرت دو تن از پزشکان ایران : ۱) ابو زکریا یوحنا یا یحیی بن ماسویه معروف بابن ماسویه پزشک معروف ایرانی که ازنصارای سریانی بوده ویکی از بزرگترین پزشکان قدیم بشمار می رود و در باب حذاقت او داستانهای بسیار آورده اند ودر اروپا بنام مسوآ یا مزوآ Mesua معروفست . پدرش در شهرگند شاپور دارو فروش بوده واز کارمندان مارستان آن شهر بشمار می رفته . وی در زمان هارون الرشید از جملهٔ مترجمین کتابهای علمی بزبان تازی بوده و علم طب را از جبرئیل ابن بختیشوع طبیب خاص هارون آموخته ودرزمان مأمون پزشک دربار خلافت شده و تا زنده بوده این مقام را داشته است و در سرمن رای روز دو شنبهٔ ۲۶ جمادی‌الاخرهٔ ۲۴۳ در گذشته و حنین بن اسحق از جملهٔ شاگردان او بوده و کتاب النوادر الطبیه یا نوادر الطب را برای او نوشته است واین کتاب بزبان لاتین ترجمه شده ودر ۱۵۷۹ میلادی (۹۸۷ هجری) آنرا چاپ کرده اند و بجز این کتاب که معروف ترین کتابهای طبی اوست وی را مؤلفات دیگرست : کتاب المشجر ، جواهر الطب ، کتاب ماء الشعیر ،

تصویر خیالی یوحنا بن ماسویه از روی شیشه‌بری کلیسیای سن پیردر واتیکان که در ۱۴۵۰ میلادی (۸۵۴ هجری) ساخته شده

الادویةالسهله ، کتاب البرهان ، کتاب البصیره ، کتاب الکمال والتمام ، کتاب الحمیات مشجر ، کتاب فی الاغذیه ، کتاب فی الاشربه ، کتاب المنجح فی الصفات والعلاجات ، کتاب فی الفصدوالحجامه ، کتاب فی الجذام ، کتاب الجواهر ، کتاب الرجحان ، کتاب فی ترکیب الادویة المسهلة و اصلاحها وخاصیة کل دواء منها و منفعته ، دفع مضار الاغذیه ، کتاب فی غیر ماشی مما عجز عنه غیره ، کتاب السرالکامل ، کتاب فی دخول الحمام ومنافعها ومضراتها ، کتاب السموم و علاجها ، کتاب الدیباج ، کتاب الازمنه ،

کتاب الطبیخ ، کتاب فی الصداع و علله واوجاعه وجمیع ادویته والسدر والعلل المولدة لکل نوع منه و جمیع علاجه که برای عبدالله‌بن طاهر نوشته، کتاب السدر والدوار ، کتاب‌لم‌امتنع الاطباء من علاج الحوامل فی بعض شهور حملهن ، محنة الطبیب ، معرفة محنة الکحالین ، دغل العین ، کتاب مجسة العروق ، کتاب الصوت‌والبحة، کتاب المرة السوداء ، علاج نساء اللوانی لایحبلن حتی یحبلن ، کتاب الجنین ، تدبیر الاصحاء ، کتاب فی السواك والسنونات ، کتاب المعده ، کتاب‌القولنج ، کتاب‌التشریح ، کتاب فی ترتیب سقی‌الادویة المسهلة‌بحسب الازمنة وبحسب الامزجة وکیف‌ینبغی ان یسقی و لمن ومتی‌وکیف‌یعان‌الدواء اذا احتبس و کیف یمنع الاسهال اذا افرط ، ترکیب خلق الانسان واجزائه وعدد اعصابه ومفاصله‌وعظامه وعروقه ومعرفةاسباب الاوجاع که برای‌مأمون نوشته ، کتاب الابدال که‌برای حنین ابن اسحق نوشته ، کتاب المالیخولیا واسبابها و علاماتها وعلاجها ، جامع الطب مما اجتمع علیه اطباء فارس و الروم ، کتاب الحیلة للبرء . ۲) میخائیل بن ماسویه که برادر یوحنا سابق الذکر واوهم طبیب مأمون‌بود ووی درطب تصرفات بسیار داشته و نزد مأمون بسیار مقرب بوده است و همهٔ پزشکان‌بغداد باواحترام میکردهاند ونخست ازندیمان طاهر بن حسین ذوالیمینین بوده است ولی برادرش یوحنا برای تالیفاتی که کرده است ازو معروف ترست . یوحنا پسری داشته بنام ماسویةبن یوحنا که اونیز ازپزشکان‌قرن سوم بوده وبابن‌ماسویه معروف بوده است .

ابن مافنه (ِ ا ب ن م ا فَ نِ) اخ . ابو منصور بهرام‌بن مافنه کازرونی معروف بابن ما فنه و ملقب بعادل ازوزیران‌معروف آل‌بویه ووزیر ابو کالیجار بود که پس از عزل ابومحمد بن بابشاد معروف‌بابن بابشاد در سال ۴۱۸ بوزارت رسید و گویند تن بوزارت نداد مگر بشرط آنکه در آنچه او رواداردکسی راحق اعتراض ومخالفت‌نباشد ووی در۳۶۶ ولادت‌یافته‌بود ومردی بسیار نیکوکار بوده‌است‌ودرفیروزآبادفارس‌کتابخانه‌ای ساخته بود که‌هفت‌هزار کتاب درآنجا گرد آورده‌بودودرسال ۴۳۳ درگذشت وپس‌ازومهذب الدوله ابومنصورهبةالله ابن احمد فسوی وزیر آل بویه شد. نام پدرش مافنه که‌در بعضی کتابهابخطا ماقیه‌هم‌نوشته‌اندظاهراًمخفف‌مافناهست که آنهم مخفف ماه فناه و معرب ماه پناه باشد چنانکه ماه فناه وماه‌پناه درنامهای دیگر ایرانیان‌دیده‌شده‌است.

ابن ماکان (ِ ا ب نِ) اخ . شهرت بازماندگان وفرزندان ماکان‌بن کاکی‌دیلمی سردارمعروف ایرانی واین خاندان از پشت‌فیروزان نام‌از مردم‌دیلم بوده‌اند که ازپادشاهان گیل ودیلم بوده و حکمرانی اشکوریا شکوررا داشته ودر ۲۸۹ کشته شده . فیروزان سه پسر داشته است و یك دختر . پسر مهتر او که نامش معلوم نیست پسری داشته است بنام‌وهسودان واو پسری بنام سرخاب . پسر دوم او کاکی نام داشته که در برخی از کتابها نام او را بخطا کالی نوشته‌اند و شکی نیست که کاکی درستست، همان کلمهٔ دیلمیست که کاکو و کاکویه هم آمده پسر سوم حسن فیروزان معروف بوده‌که چون ماکان برادر زاده اش طبرستان را گرفته است وی را بنیابت خود نشانده وچون ماکان کشته شدحسن فیروزان در طبرستان بپادشاهی نشست و اورا سه فرزند بود دو پسر و یك دختر : پسران وی فیروزان بن حسن ونصربن حسن که در ۲۷۸برفخرالدوله خواهر زادهٔ خود در دامغان عصیان کرد . نصربن حسن پسری داشته‌است بنام سیف الدوله‌حسن واو پسری‌بنام عمید الدین شمس الدوله ابو علی

هزاراسب که در ابرقوه قبر او هنوز باقیست و بنام گنبد علی معروفست و او پسری داشته است بنام فیروزان که قبر پدر را درسال ٤٤٨ ساخته است . دختر حسن فیروزان زن رکن الدولهٔ آل بویه و مادر فخرالدوله بود . فیروزان بن حسن بن فیروزان پسری داشته بنام کبار که درسال ٣٨٨ جزو اتباع منوچهر ابن قابوس بن وشمگیر بوده است . حسن بن فیروزان در اواسط عمر خود دختر رکن الدوله را گرفته است. دختر فیروزان و خواهر کاکی و حسن ابن فیروزان زن شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر بوده است . اما کاکی پدر ماکان پسری داشته که ماکان معروف باشد و وی در ٣١٠ حکمران طبرستان شده و در ٣١٦ جبل و ری و عراق را گرفت و در ٣٢٣ بخراسان رفت و با پادشاهان سامانی زد و خوردها کرد تا اینکه در ٣٢٩ کشته شد . کاکی دو پسر دیگر هم داشت یکی ابوالحسن بن کاکی و دیگری حسین ابن کاکی که پسر وی علی بن حسین ابن کاکی هم در تاریخ معروفست و ابو علی ناصر از علویان طبرستان اورا کشت . ماکان بن کاکی یك دختر داشت که زن ابوالقاسم جعفر از علویان طبرستان بود و چهار پسر هم داشت که هر چهار باسم ابن ماکان در تاریخ معروفند : نخست ماکان بن ماکان و دوم ابو جعفر ابن ماکان و سوم عبدالملك بن ماکان و چهارم محمد بن ماکان که از سه برادر دیگر خود معروف ترست و بیشتر او را ابن ماکان نامیده اند . محمد بن ماکان معروف بابن ماکان از عمال پادشاهان سامانی بوده و در سال ٣٤٤ با سپاهیان خراسان بری و اصفهان حمله برده و آن دو شهر را گرفته و ابوالفضل بن العمید که از جانب آل بویه مأمور جنگ با او شده نخست از وی شکست خورده ولی در زمانی که سپاهیان او مشغول غارت بوده اند ناگهان بر آنها تاخته و آنهارا شکست داده و محمد بن ماکان زخم برداشته و گرفتار شده است و ابن العمید دوباره اصفهان را گرفته است و رکن الدوله هم در همان زمان اصفهان را گرفته است . ر . فیروزان و ماکان .

ابن ماکولا (اب ن) اخ. شهرت پنج تن از بزرگان ایران که از یك خانواده بوده اند : ١) عبد الواحد بن علی بن جعفر بن علکان بن محمد بن دلف بن ابی دلف قاسم بن عیسی بن ادریس بن معقل بن عمرو بن شیخ بن معاویة بن خزاعی بن عبدالعزیز بن دلف بن حشم ابن قیس بن سعد بن عجل بن لجیم بن صعب بن علی بن بکر بن وائل بن قاسط ابن هنب بن اقصی بن دعمی بن جدیله بن اسد ابن ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان عجلی معروف بابن ماکولا از وزیران معروف آل بویه و از بازماندگان ابو دلف عجلی معروف بود و در سال ٤٠٣ جلال الدولهٔ آل بویه او را بوزیری برگزید و تا ٤١٠ درین مقام بود و اورا عزل کرد و سپس باردیگر در ٤١٢ وی را بوزارت برداشت و تا ٤١٦ در مقام خود بود و از نظر جلال الدوله افتاد و اورا ببند افگند و در ٤١٧ در زندان درگذشت ٢) ابو علی حسن بن علی بن جعفر معروف بابن ماکولا برادر عبدالواحد سابق الذکر که پس از عزل برادر در ٤١٦ وزیر جلال الدوله شد و در ٤١٩ اورا عزل کرد و بار دیگر در ٤٢٠ بوزیری نشست و درین مقام بود تا اینکه در ٤٢١ درگذشت . ٣) ابو عبدالله حسین بن علی بن جعفر معروف بابن ماکولا برادر دیگر عبدالواحد و ابو علی حسن سابق الذکر در ٣٦٨ ولادت یافت و از فقهای معروف شافعی و دانشمند زبردستی بود نخست قاضی بصره شد و چون مرد بسیار پاکیزه خوی پارسائی بود در ٤٢٠ قادر خلیفه اورا قاضی القضاة بغداد کرد و تا دم مرگ درین مقام بود و در ٨ شوال ٤٤٧ درگذشت و وی نخست

در جرفادقان بوده و در اصفهان درس خوانده و از شاگردان ابوعبدالله بن منده حافظ معروف بوده است . ٤) ابوالقاسم هبة الله بن علی بن جعفر برادر دیگر عبدالواحد و ابوعلی حسن و ابوعبدالله حسین سابق‌الذکر در ٣٦٥ ولادت یافت ، وی از سه برادر دیگر خود بنام ابن‌ما کولا معروف‌ترست . در ٤٢٣ جلال الدولهٔ آل بویه او را بوزیری خود نشاند ولی بزودی اورا عزل کرد و جانشین او ابوسعد محمد ابن‌حسین بن‌عبدالرحیم هم چندروزی درین مقام ماند وچون سپاهیان‌مزدور ترك در بغداد برو حمله بردند و با او بدرفتاری کردند ناگزیر شد پنهان شود ودوباره ابن ما کولارا بوزارت برگزیدند . درسال ٤٢٤ جلال‌الدوله ناچار شد بکرخ بگریزد وابن ما کولا هم با او رفت و بار دیگر ابوسعد را را بجای او بوزیری گماشتند . درسال بعدیعنی ٤٢٥ جلال‌الدوله بازا بوسعد را عزل کرد و ابن ما کولارا بجای او وزیر کرد ولی چند روز بیشتر درین مقام نماند و دوباره معزول شد ودر ٤٢٦ بازهمین واقعه مکررشد وابوسعد که دوباره وزیر شده بود بجنگ فارس بن‌محمد رفت و او را عزل کردند و ابن ما کولارا بجای او نشاندند و این بار دو ماه وهشت روز وزیر بود و سپاهیان او را از آن کار برداشتند و باز ابوسعد را بجای او برگزیدند و بدین گونه در ٤٢٦ یکسره معزول شد . چند سال بعد چون درمیان‌وی و قرواش بن مقلد عقیلی دشمنی بود او را بقرواش تسلیم کردند ووی او را در هیت بیند افگند و پس از آنکه دو سال و پنج ماه دربند بود در ٤٣٠ در زنـدان در گذشت . ٥) امیر سعد الملك ابو نصر علی بن هبة الله معروف بابن ما کولا پسر ابوالقاسم هبةالله سابق‌الذکر که چون‌ازدانشمندان معروف ایران بوده از مردان دیگر خاندان خود در دانش و ادب مشهور ترست . وی درعکبرا در شعبان ٤٢٢ ولادت یافت و دانشمند بسیار کاملی بود چنانکه اورا خطیب ثانی میگفتند و درنحو و شعر وفقه و ادب وتاریخ بسیار زبر دست بود و در زمان خود در بغداد نظیر نداشته و ازشاگردان ابوطالب بن غیلان و ابوبکر بن‌بشران و ابوالقاسم بن شاهین و ابوالطیب طبری بوده ودر راه دانش بشام ومصر و جزیره و ثغور و جبال و خراسان و ماوراء النهر سفر کرده و در ٤٤٧ پس از مرگ عمش ابو عبدالله حسین بجای او قاضی القضاة بغداد شده و سپس بخوزستان رفته و در اهواز در سال ٤٨٥ یکی ازغلامان ترك‌که‌همراه او بوده است وی را کشته است و نیز گفته اند چون بخراسان می رفته درگرگان اوراکشته اند . ابن‌ما کولا شعر تازی را بسیار خوب می گفته و اندکی از اشعار او مانده است و وی را مؤلفات چندست از آن جمله : الاکمال فی‌رفع الارتیاب‌عن‌الموتلف و المختلف فی الاسماء و الکنی و الالقاب ، تکملةالاکمال ذیلی برهمان کتاب سابق که وجیه الدین محتسب اسکندریه متوفی در ٦٧٣ ذیلی بر آن نوشته است ، مفاخرة العلم والسیف والدینار ، کتاب‌المؤتنف بنام کتاب تهذیب مستمرالاوهام علی‌ذوی التمنی و الاحلام ، کتاب الوزراء . ظاهرا این خاندان که ایشان را بنی ما کولا می گویند از مردم جرفاد قان بوده‌اند زیرا که ابوعبدالله حسین وسعدالملك ابونصر علی را از مردم جرفاد قان شمرده اند .

ابن‌مالك (اِبنِ مالِك) اخ. جمال‌الدین ابوعبدالله محمدبن عبدالله ابن محمد بن عبدالله بن مالك طائی جیانی شافعی نحوی معروف بابن‌مالك یکی از معروف ترین علمای نحوزبان تازی بود . درجیان دراسپانیا درسال ٦٠٠ ولادت یافت و تاریخ ولادت‌او را در ٥٩٩ و ٥٠٨ و ٦٠١ هم نوشته‌اند . در شهر جیان بکسب دانش پرداخت‌و

شاگرد ابوالمظفر یا ابوالحسن ثابت ابن‌خیار معروف بابن طیلسان و ابو رزین بن ثابت بن محمد بن یوسف ابن‌خیار کلاعی ازمردم نبله‌وابوالعباس احمدبن نوار وابو عبدالله احمد بن مالك مرشانی و دیگران بوده و سپس بدیار مشرق رفته و از ابن الحاجب وابن یعیش و ابوعلی شلوبین ازنحات معروف آن زمان دانش آموخته . در دمشق حدیث‌را از مکرم و ابوالحسن ابن‌سخاوی و دیگران فرا گرفته و نیز از شاگردان‌حسن‌بن صباح ودرحلب ازشاگردان ابن عمرون بوده است . پسرش بدرالدین محمد که شروح‌چند بر کتابهای پدر نوشته و قاضی‌القضاة بدرالدین بن جماعه و بهاء الدین بن النحاس حلبی شاعر وقاضی ابوزکریا نووی وشیخ‌ابوالحسن یونینی ودیگران شاگرد او بوده اند . پس ازآنکه‌از دانش آموختن فارغ شده نخست در حلب مدرس نحو بوده و در مدرسهٔ عادلیهٔ آنجا امامت کرده وسپس در حمات وپس از آن در دمشق‌تدریس کرده و در آنجا در صالحیه در ۱۲ شعبان ۶۷۲ درگذشته است و در تربهٔ ابن الصائغ او را بخاك سپرده اند . ابن مالك نخست مالکی بوده وچون بدیار مشرق آمده است شافعی شده‌و وی را از بزرگان علمای لغت و نحو می دانند و می گویند سیبویه را عقب زده است وصرف‌نظر ازگفتاردشمنان و مخالفان او پس از دقت در آثار وی معلوم می شود که وی آموختن صرف و نحو تازی را بسیار آسان کرده و قواعد را با هم وفق داده و تعریف قواعد را آسان کرده و تنها می توان گفت در یکی چند موردبیان او ساده و روشن نیست و آنهم ناشی از کتابهائیست که پیش ازو نوشته‌اند . وی‌را مؤلفات بسیارست ازآن‌جمله : کتاب تسهیل‌الفواید وتکمیل‌المقاصد، الکافیةالشافیه ارجوزه ای شامل۲۷۵۷ یا ۳۰۰۰ بیت ، کتاب الخلاصةالالفیه یاکتاب‌الالفیه که‌ارجوزه ایست‌شامل هزاربیت ومختصری از همان‌ارجوزهٔ سابقست و معروف ترین کتابهـــای اوست و برآن شرحهای‌بسیار نوشته‌اند وازآن‌جمله‌شرح‌قاضی‌بهاءالدین ابومحمد عبدالله بن عبدالرحمن معروف بابن عقیل متوفی در ۷۶۹ و شرح دحلان و شرح خطبهٔ آن از محمد بن محمد ابن‌حمدون بنانی وشرح آن ازپسرش بدرالدین معروف بشرح ابن المصنف و حاشیهٔ عزالدین محمد بن ابی بکر ابن جماعه کنانی متوفی در ۸۱۹ و حاشیهٔ زکریا بن‌محمد انصاری متوفی در ۹۲۸ باسم الدرر السنیه که در ۸۹۵ نوشته و حاشیهٔ قاضی تقی‌الدین عبدالقادر تمیمی‌متوفی‌در ۱۰۰۵ وتعلیقهٔ جلال الدین عبدالرحمن سیوطی‌متوفی در ۹۱۱بنام‌المشنف علی ابن المصنف وحاشیهٔ شهاب الدین احمد بن قاسم عبادی که محمد شوبـــری متوفی در ۱۰۶۹ آنرا تجرید کرده وحاشیهٔ بدرالدین محمود بن احمد عینی متوفی‌در ۸۵۵ وشرح شمس الدین حسن بن قاسم مرادی معروف‌بابن‌ام‌قاسم‌نحوی متوفی در ۷۴۹ وحاشیهٔ سیوطی بــر شرح ابن‌عقیل بنام السیف‌الصقیل‌علی شرح ابن عقیل وشرح‌دیگری ازسیوطی بنام البهجة المرضیه‌وی نیز مختصری از الفیه‌در ۶۰۰ بیت پرداخته‌بنام‌الوفیه و نیز عبدالوهاب شعرانی متوفی در ۹۷۳ مختصر دیگری ازالفیه ترتیب‌داده وآن‌رامختصرالالفیه نام‌گذاشته وشرح محمدبن‌محمدبن‌جابراعمی‌هواری‌نحوی متوفی در ۷۸۰ که سیوطی شرحی بر آن بنام شرح الاعمی والبصیر نوشته‌و شرح ابوزید عبدالرحمن بن علی بن صالح مکودی فارسی متوفی در حدود ۸۰۰ که دو شرح کبیر وصغیر بر آن نوشته وعبدالقادر بن قاسم بن احمد ابن محمدانصاری‌سعدی عبادی مالکی متوفی در ۸۸۰ برین شرح حاشیه ای نوشته‌وشرح تقی الدین احمدبن محمد شمنی‌متوفی در۸۷۲باسم منهج‌المسالك الی الفیة ابن‌مالك وشرح شمس‌الدین

محمد بن محمدجزری متوفی در ۷۱۱ ومحمد بن ابوالفتح بن ابی الفضل حنبلی متوفی در ۷۰۹ واثیرالدین ابوحیان محمد بن یوسف اندلسی نحوی متوفی در ۷٥٤ بنام منهج السالك فی الکلام علی الفية ابن مالك واو امامه محمد بن علی نقاش دکاکی متوفی در ۷٦۳ ومحمد ابن احمد اسنوی متوفی در ۷٦۳ و زین الدین عمر بن مظفر الوردی متوفی در ۷٤۹ وشمس الدین محمد بن عبدالرحمن ابن صائغ زمردی متوفی در ۷۷۷ و برهان الدین ابراهیم بن عبدالله حکری مصری متوفی در ۷۸۰ و جمال الدین عبدالرحمن بن حسن اسنوی متوفی در ٦۷۲ که ناتمام مانده و بهرام بن عبدالله دیری مالکی متوفی در ۸۰٥ و محمد ابن محمد اندلسی معروف براعی نحوی متوفی در ۸٥۳ و جمال الدین یوسف بن حسن بن محمد حموی متوفی در ۸۰۹ ونورالدین علی بن محمد اشمونی متوفی درحدود ۹۰۰ وبرهان الدین ابراهیم بن موسی انباسی متوفی در ۸۲۲ وبدرالدین محمد بن محمد رضی غزی متوفی درحدود ۱۰۰۰ که سه شرح یکی بنثر و دوشرح بنظم پرداخته و زین الدین عبدالرحمن بن ابی بکر معروف بابن العینی حنفی متوفی در ۸۹۳ وعماد الدین محمد بن حسین اسنوی متوفی در ۷۷۷ که ناتمام مانده وبرهان

الدین ابراهیم بن محمد بن قیم الجوزیه متوفی در ۷٦٥ بنام ارشاد السالك و برهان الدین ابراهیم بن محمد بن محمد قبابی حلبی متوفی در حدود ۸٥۰ وبرهان الدین ابراهیم فزاری واحمد ابن اسماعیل معروف بابن الحسبانی متوفی در ۸۱٥ وشمس الدین محمد بن زین الدین متوفی در ۸٤٥ که بنظم شرح کرده و جلال الدین محمد بن احمد بن خطیب داریا متوفی در ۸۱۰ وسراج الدین عمر بن علی معروف بابن الملقن متوفی در ۸۰٤ و و ابوعبدالله محمد بن احمد بن مرزوق تلمسانی متوفی در ۸٤۲ و محمد بن محمد اسدی قدسی متوفی در ۸۰۸ بنام بلغة ذی الخصاصة فی حل الخلاصه ومحمد بن قاسم بن علی غزی شافعی بنام فتح الرب الممالك شرح الفية ابن مالك و عماد الدین محمد بن احمد اقفسهی وجمعی هم کتابهائی دراعراب الفیه نوشته اند ازآن جمله شهاب الدین احمد بن حسین رملی شافعی متوفی در ۸٤٤ وخالد بن عبدالله ازهری متوفی در ۹۰٥ بنام تمرین الطلاب فی صناعة الاعراب که دررمضان ۸۸٦ تمام کرده ونیز کتابهائی در شرح شواهد شروح الفیه نوشته اند از آن جمله دو کتاب بزرگ و کوچك از ابو محمد محمود ابن احمد عینی متوفی در ۸٥٥ بنام مقاصد النحویة فی شرح شواهد شروح الالفیه

معروف بشواهد کبری که در ۸۰٦ تمام کرده والفیه را هم جمعی بنثر درآورده اند از آن جمله نورالدین ابراهیم بن هبةالله اسنوی متوفی در ۷۲۱ که شرحی هم برآن نوشته و برهان الدین ابراهیم ابن موسی کرکی متوفی در ۸٥۳ که او هم شرحی بر آن نوشته و جمال الدین عبدالله بن یوسف معروف بابن هشام نحوی متوفی در ۷٦۲ بنام اوضح المسالك الی الفية ابن مالك که بنام توضیح معروفست و او چند حاشیه هم بر الفیه نوشته از آن جمله دفع الخصاصة عن الخلاصه و بر توضیح ابن هشام تعلیقات وحواشی نوشته اند ازآنجمله شرح شیخ خالد بن عبدالله ازهری نحوی که بنام التصریح بمضمون التوضیح در ۸۹۰ تمام کرده و حاشیهٔ جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر سیوطی متوفی در ۹۱۱ بنام التوشیح وحاشیهٔ عزالدین محمد بن شرف الدین ابی بکر بن جماعه متوفی در ۸۱۹ وحاشیهٔ جمال الدین احمد بن عبدالله بن هشام نحوی متوفی در ۸۳٥ و حاشیهٔ بدرالدین محمود بن احمد عینی متوفی در ۸٥٥ و حاشیهٔ برهان الدین ابراهیم بن عبد الرحمن کرکی متوفی در حدود ۸۹۰ و حاشیهٔ محیی الدین عبد القادر بن ابی القاسم سعدی مالکی مکی متوفی در ۸۸۰ باسم رفع الستور و الارائك عن

مخشیات اوضح‌المسالك وشرح ابوبكر
وفائی وحاشیهٔ سیف الدین محمد بن
محمد بكتمری متوفی در حدود ٨٧٠
وحاشیهٔ محمدبن ابراهیم بن ابی‌الصفا
از شاگردان ابن همام و توضیح را
قاضی شهاب الدین محمد بن احمد
خولی در ٧٩٣نظم کرده است. مؤلفات
دیگر ابن مالك‌بدین قرارست : لامیة
الافعال‌یا کتاب المفتاح فی‌ابنیةالافعال
که منظومه‌ایست شامل ١١٤ بیت ببحر
بسیط وپسرش بدرالدین وجمال‌الدین
محمدمعروف ببحرق‌یاابن‌مبارك آنراشرح
کرده‌اند، عمدة الحافظ و عدة اللافظ
رساله ای در اعراب ، تحفة المودود
فی‌المقصور والممدود منظومه‌ای‌شامل
١٦٢ بیت ببحر طویل که ابن مالك
خود برآن شرح مختصری نوشتـــه ،
کتاب‌الاعلام یاا کمال‌الاعلام بمثلث
الـــكلام منظومه‌ای ببحر رجز مزدوج
که بنام سلطان‌الملك‌الناصر نوهٔ صلاح
الدین‌ایوبی نوشته ، سبك المنظوم و
فك‌المختوم‌رساله‌ای در نحو که شرحیست
برعمدة الحافظ او ، ایجاز التعریف
فی علم التصریف ، کتاب العروض ،
کتاب شواهـــد التوضیح والتصحیح
لمشكلات الجامع الصحیح که شرحیست
برمشكلات نحوی ٩٩ جمله ازصحیح
بخاری ، کتاب الالفـاظ المختلفه ،
الاعتضاد فی الفرق بین الظاء والضاد
منظومه ای شامل ٦٢ بیت ببحر بسیط
بقافیهٔ ظ که شرح مختصری هم خود
برآن نوشته است ، منظومه‌ای شامل
٤٩ بیت ببحر کامل در افعال ثلاثی
معتل الواو والیاء و بجز این یك
عده رسالهای کوچك هم دارد .
پسرش بدر الدین محمد بن‌محمد بن
عبد الله بن محمد بن عبدالله بن
مالك طائی دمشقی شافعی نحوی‌که او
هم بابن مالك و بیشتر بنام ابن‌ناظم
یا ابن الناظم معروفست نیز ازعلمای
معروف نحو بوده و در معانی و بیان
و بدیع و عروض هم دست داشته‌و
درزمان پدر با او اختلافی پیدا کرده
و از دمشق ببعلبك رفته و در آنجا
می‌زیسته‌است وچون پدرش درگذشته
اورا بدمشق خوانده اند و کارپدرش
را باو داده اند و در دمشق در سال
٦٨٦ ببیماری قولنج در گذشته و او
از شاگردان پدر بوده و بربعضی از
تألیفات او شرح نوشته است از آن
جمله شرحی برالفیه وشرحی برلامیة
الافعال .

ابن ماما (اِ ب نِ) اخ.
نام شهر کوچکی بوده که سابقاً در
عربستان بوده است .

ابن مبارك (اِ ب نِ م
بارَ ك)اخ. شهرت‌سه تن‌ازدانشمندان:
١) جمال الدین محمد بن محمد بن
عمربن مبارك حضرمی حمیری شافعی
فقیه نحوی لغوی معروف ببحرق یا
ابن‌مبارك از بزرگان دانشمندان زمان
خود بوده و در ٨٦٩ در حضرموت
ولادت یافته و در آنجا پرورش دیده
و دانش آموخته است و از شاگردان
عبدالله بامحزمهٔ فقیه وحافظ سخاوی
و دیگران بوده و سپس در سلك
تصوف وارد شده و زندگی‌را بدرس
و فتوی می‌گذرانده است و در احمد
آباد در ٩٣٠ درگذشته و گویند اورا
زهر داده اند ووی شعر تازی‌را نیکو
می‌سروده ومؤلفات بسیار دارد ازآن
جمله : شرح‌لامیة الافعال لابن‌مالك،
تبصرةالحضرة الشاهیة الاسمدیة بسیرة
الحضرة النبویه ، اسرار النبویة فی
اختصارالاذکار للنووی ، متعةالاسماع
باحکام السماع ، مواهب القدوس فی
مناقب ابن العیدروس ، تحفةالاحباب
و طرفة الاصحاب شرح علی ملحة
الاعراب و سمحةالاداب لامام‌جمال‌
الدین الحریری که خود شرحی برآن
نوشته و فاکهی و یمینی هم آن را
شرح کرده اند ، نشر العلم فی شرح
لامیة العجم . ٢) احمد بن مبارك‌بن
محمد بن علی ملطی بکری صدیقی
مالـــكی‌سجلماسی معروف بابن‌مبارك
از دانشمندان نیمهٔ اول قرن دوازدهم

بوده در شهر سجلماسه ولادت یافته و سپس بفاس رفته واز بزرگان زمان خود بوده و در ۱۱۵۵ در گذشته و مؤلف کتابیست بنام الابریزمن کلام سیدی عبدالعزیز یا الابریزالذی تلقاه عن قطب الواصلین سیدی عبد العزیز که در تصوفست وشامل محاوراتیست که در میان وی ومرشد او عبدالعزیز دباغ از مشایخ صوفیه روی داده‌است و در ۱۱۲۹ تألیف کرده است . ۳) شاه محمد بن مبارك قزوینی معروف بابن مبارك یا حکیم شاه محمد از بزرگان دانشمندان ایران درنیمهٔ اول قرن دهم بوده وظاهراً درخاك عثمانی می‌زیسته و مخصوصاً در ریاضیات و نحو وادب وحکمت دست داشته ودر ۹۶۶ در گذشته و مؤلف شرحیست برایساغوجی و نیز شرحی برکافیهٔابن حاجب درنحو تازی بنام کشف‌الحقایق و ترجمهٔ مجالس النفایس امیرعلشیر نوائی بترکی ، شرح مواقف عضدالدین ایجی ، حاشیه برشرح عقایدالعضدیهٔ عضدالدین ایجی از جلال‌الدین محمد بن اسعد صدیقی دوانی ، حاشیه برشرح العقاید نسفی .

ابن مبارکشاه (اِ بـ ِ ن مُ بـ ا رَ ك) اخ. شیخ امام معین‌الدین ابوعبدالله محمد بن مبارکشاه بن محمد هروی معروف بابن مبارکشاه وملامسکین ومعین ومعین‌مسکین ومیرك بخاری از بزرگان دانشمندان اواخر قرن هفتم ایران و ازمعاریف علمای حنفی آن زمان بوده‌است وظاهراً پسر مبارکشاه غوری شاعر بوده که در زمان سلطان غیاث‌الدین غوری و در قرن ششم می زیسته و مدخل منظوم نجوم‌را ساخته است ووی دانشمندی بوده که در همهٔ علوم زمان دست داشته و بزبان فارسی و تازی تألیفات بسیار کرده است و در ماوراء النهر می زیسته بهمین جهة بمیرك بخاری معروف شده و شعر فارسی را خوب میگفته و در شعر معین و معین مسکین و مسکین معین یا مسکین تخلص می کرده‌است وبهمین جهة بدین نامها نیز معروفست و از جمله مؤلفات اوست شرحی که بفارسی برحکمة‌العین تألیف نجم‌الدین علی بن محمد دبیران کاتبی قزوینی حکیم معروف ایرانی نوشته و سید شریف گرگانی برآن حاشیه نوشته است ودیگر از آثار او درزبان‌فارسی کتابیست که بنام احسن القصص در قصهٔ یوسف وزلیخا پرداخته‌است واز جملهٔ مؤلفات اوست: شرح‌منارالانوار حافظ الدین نسفی بنام مدار الفحول وشرح کنز الحقایق حافظ الدین‌نسفی در فروع حنفیه و شرح هدایة فی الفروع از برهان الدین مرغینانی و دائر الوصول که ، حاشیه ایست بر نورالانوار شیخ‌جیون .

ابن متفننه (اِ بـ ِ ن مُ تَ فَ ن ِ ن َ ه) اخ. موفق‌الدین ابوعبدالله محمد بن علی بن محمد بن حسن رحبی فرضی فقیه شافعی معروف بابن متفننه یا ابن المتفننه یا رحبی ازبزرگان علمای‌شافعی‌درزمان‌خودبوده و در رحبه در۵۷۹ درهشتاد سالگی درگذشته و از آثار اوست ارجوزة فی الفرائض وبغیة الباحث عن جمل الموارث که برحبیه یا ارجوزهٔ رحبیه معروفست و محمد سبط‌المادرینی آنرا شرح کرده و عطیهٔ قهوتی بران حاشیه نوشته‌ومحمدبن‌عمربن‌قاسم‌بن اسمعیل بقری یا بقروی آنرا مختصر کرده است وحاشیه‌ای برشرح سبط بررحبیه در ۱۱٤٦ برآن نوشته است .

ابن مجوسی (اِ ب ن م َ) اخ. ابوالحسن علی بن عباس مجوسی معروف بابن مجوسی یا ابن المجوسی یا مجوسی از بزرگان پزشکان قرن چهارم ایران بود و ظاهراً پدران وی زردشتی و از مردم فارس بوده‌اند و بهمین جهة اورا مجوسی یا ابن‌مجوسی گفته‌اند و وی شاگرد ابوماهر موسی ابن سیار طبیب بوده و سپس طبیب عضد الدولهٔ آل بویه شده و در ۳۸٤ درگذشته است وویکی‌از دانشمندان

بسیار بزرگ زمان بوده وکتاب معروفی در طب نوشته است مشهور بکتاب الملکی که پیش از انتشار کتاب قانون ابن سینا معروف ترین و رایج ترین کتابهای پزشکی بوده است و نام آن کامل الصناعة الطبیه است .

ابن محمود (اِ ب نِ مَ ح) اخ. ابن محمود کاتب دمشقی از ادیبان تازی نیمهٔ اول قرن هشتم بوده ودر ۷۵۳ درگذشته وکتابی درادب نوشته است بنام الدر الملتقط من کل بحر وسفط.

ابن مخلد (اِ ب نِ مَ خ لَ د) اخ. شهر دوتن از وزیران عباسیان : ۱) حسن بن مخلد بن جراح معروف بابن مخلد از مردم دیر قنی بود و از ۲۴۳ ریاست ادارهٔ املاك راداشت . پس ازمرگ عبیدالله ابن یحیی درذیقعدهٔ ۲۶۳ معتمد خلیفه اورا بوزیری برگزید ودرضمن کاتب موفق برادرخلیفه بود ولی تقریباً پس از یك ماه چون موسی بن بغا بسامرا که در آن زمان مقر خلافت بود واردشد وی ازترس او از بغداد گریخت و سلیمان بن وهب را وزارت دادند و پسر او عبیدالله کاتب شد امادر ذیقعدهٔ سال بعدسلیمان راخلع کردند وخانهٔ او بغارت رفت وابن مخلدرادوباره بوزیری نشاندندودر ۲۷ ذیقعده ابن مخلدوزیر شد ولی در ماه ذیحجهٔ همان سال چون سلیمان بن وهب ازبندآزاد شد ابن مخلد گریخت ودارائی اورا ضبط کردند . ۲) ابوالقاسم سلیمان بن حسن بن مخلد معروف بابن مخلد پسر حسن بن مخلد سابق الذکر بود . نخست از ۳۰۱ تا ۳۱۱ کاتب دیوان خلافت بود ودر جمادی الاولی ۳۱۸ پس از عزل ابن مقله مقتدر خلیفه او را بوزیری گماشت وعلی بن عیسی کهازآزمودگان ومتنفذان دربار خلافت بود بااویاری بسیار می کرد ولی چون سلیمان شایستهٔ این مقام بلند نبود ودر اوضاع مالی دشواری پیش آمده بود وبدرفتاری او باعث کینهٔ گروهی شده بود در ۲۴ رجب ۳۱۹ اوراعزل کردندوابوالقاسم عبیدالله ابن محمد کلوذانی را وزارت دادند . در سال ۳۲۴ راضی خلیفه ابو جعفر محمد بن قاسم کرخی وزیر را عزل کردواین سلیمان بن حسن رابجای او گماشت ولی چون بی نظمی بیش از پیش سبب پریشانی کارها می شد خلیفه ناگزیرابن رائق را بوزارت نشاند و بار دیگر سلیمان بن حسن معزول شد . درپایان سال ۳۲۸ بارسوم اورا بوزارت نشاندند وچون درربیع الاول ۳۲۹ راضی خلیفه درگذشت متقی جانشین او وی را در آن مقام نگاه داشت ولی این بارهم وزارت او چندان نکشید وپس ازجلوس متقی چندماهی دروزارت ماند و باز معزول شد .

ابن مدی (اِ ب نِ مَ دَ ی) اخ . نام وادئی در عربستان.

ابن مرتضی (اِ ب نِ مُ رتَ ضا) اخ . عزالدین ابو عبدالله محمد بن ابراهیم بن علی بن مرتضی یمانی معروف بابن مرتضی یا ابن المرتضی از فقهای قرن هشتم عربستان بوده ومؤلف کتابیست بنام ایثار الحق علی الخلق فی ردالخلافیات الی المذهب الحق که در اصول توحید نوشته است .

ابن مردنیش (اِ ب نِ مَ ر دَ) اخ. ابوعبدالله محمد بن احمد ابن سعد بن محمد بن مردنیش جذامی یا تجیبی پادشاه معروف اسپانیا . در ۵۱۸ در بنشکله که در میان طرطوشه و قسطله بوده است ولادت یافته ودر ۲۹ رجب ۵۶۷ درگذشته است . باوجود اینکه نسب اورا باحمد برادر زادهٔ عبدالله بن محمد بن سعد میرسانند که درجنگ البسیطه در ۵۴۰ کشته شده است پیداست که اصل وی ازمردم اسپانیا بوده زیرا که جدسوم وی که بنام وی معروفست واسم او را مردنیش می نویسند در اصل مرتینوس Martinus یا بضبط اسپانیائی مرتینز Martinez یعنی پسرمرتین Martin نام داشته وظاهراً مردنیش تحریفی از کلمهٔ مردینش است

وکسانی که اصل این کلمه‌را‌از‌نامهای
یونانی دانسته و مردونیوس Mardonius
گفته اند بخطا رفته‌اند وکسانی که‌آنرا
از ریشهٔ تازی مشتق داسته اند نیز
اشتباه کرده‌اند . در زمان انقراض
سلسلهٔ مرابطی ابن مردنیش که مرد
جدی و بسیار شایسته ای بود از سال
٥٤٠ بلنسیه‌و مرسیه را گرفت وسپس
قلمرو خود را توسعه داد و قادس
وجیان را هم که تابع پدر زنش ابن
همشك بود که مرد بسیار کار آمدی
بوده است و اروپائیان‌او‌را‌هموشیکو
Hemochico می‌نامند متصرف شد و
پس از آن نواحی ابده وبازه والمریه
را هم گرفت و پادشاه تمام قسمت
جنوبی اسپانیا شد. درزبان اسپانیائی
او‌را‌شاه‌لوبو Rey Lobo یا‌لوپ Lope
می گفتند و چندین بار با پادشاهان
نصاری قسطیلیه(کاستیل)وآر گون
و برشلونه (بارسلون) اتحاد کرد و
توانست با عبدالمؤمن‌متوفی در ٥٥٨
وپسرش یوسف متوفی در ٥٨٥ که
از پادشاں سلسلهٔ‌موحدی‌بودند برابری
بکند تا اینکه پدر زنش در سالهای
آخر زندگی او بروخیانت کرد ودر
ضمن محاصرهٔ شهر مرسیه که پایتخت
او بود درگذشت وپس ازو پسرانش
تسلیم شدند وازجانب سلسلهٔ موحدی
اسما مقاماتی بآنها دادند و همهٔ نواحی
اسلامی جنوب اسپانیا بدست سلسلهٔ
موحدین افتاد .

ابن‌مردویه (اِ ب نِ مَ ر د و ی) اخ . ابوبکر احمد بن
موسی بن مردویه معروف بابن‌مردویه
از بزرگان دانشمندان وحفاظ‌و‌فقهای
ایران بوده ومخصوصاً درحدیث‌دست
داشته است وازابوسهل‌بن زیادالقطان
ومیمون ابن اسحق خراسانی و محمد
ابن عبدالله بن علم‌الصفار و اسمعیل
خطبی ومحمد بن علی‌بن دحیم شیبانی
واحمد بن عبدالله بن دلیل واسحق بن
محمد بن علی کوفی ومحمد بن احمد
ابن علی‌اسواری واحمد‌بن‌عیسی‌خفاف
واحمد‌بن محمد‌بن‌عاصم‌کرانی روایت
می کرده وابوالقاسم عبدالرحمن بن
منده وبرادرش عبدالوهاب وابوالخیر
محمد بن‌احمد بن ررا وابو‌منصور‌محمد
ابن سکرویه وابوبکر‌محمد بن حسن‌بن
محمد بن‌سلیم‌وابو‌عبدالله‌ثقفی‌رئیس‌وابو
مطیع‌محمد‌بن عبدالواحد‌مصری‌ودیگران
ازو‌روایت‌کرده‌اند درسال۳۲۳و‌لادت
یافته ودر سلخ رمضان ٤١٦ درگذشته
است و در اصفهان و عرف دانش
آموخته است و وی را مؤلفات چند
بوده است از آن جمله کتابی در
تفسیر و کتابی در تاریخ و مستخرج
صحیح بخاری .

ابن مروان (اِ ب نِ مَ ر) اخ . ابوبکر‌بن‌مروان دینوری‌مالکی
معروف بابن مروان از ادبای زبان
تازی ایران در نیمهٔ دوم قرن سوم
بوده است و در سال ۳۱۰ درگذشته
و کتابی ازو مانده است بنام کتاب
المجالسه در اخبار وآداب .

ابن مریم (اِ ب نِ مَ ر یَ م) اخ . شهرت دو تن از
دانشمندان : ۱) نصربن علی شیرازی
معروف بابن مریم‌که از ادیبان‌اواسط
قرن‌هفتم‌ایران بوده وشرحی برایضاح
درنحو زبان تازی نوشته که در حدود
٥٦٥ تألیف‌کرده است. ۲) ابوعبدالله
محمد بن محمد بن احمد الشریف‌ملیتی
مدیونی تلمسانی معروف بابن مریم
از دانشمندان اوایل قرن یازدهم
و فقیه و مورخ بوده است ومؤلفات
چند دارد از آن جمله : غنیة المرید
بشرح مسائل‌ابی‌الولید ، تحفةالابرار
وشعار الاخیار فی‌الوظائف والاذکار
المستحبة فی‌اللیل والنهار ، البستان فی
ذکرالاولیاء والعلماء بتلمسان‌که‌شامل
ترجمهٔ حال ۱۵۲ تن از بزرگان آن
شهرست ودر ۱۰۱٤ تمام کرده است.

ابن‌مزاحم (اِ ب نِ مُ زَ ا حِ م) اخ . شهرت دو تن از
علمای‌شیعه : ۱) بشار‌بن‌مزاحم‌منقری
کوفی تمیمی معروف بابن مزاحم از
اصحاب امام جعفر صادق بوده است

ودرقرن سوم می‌زیسته۲۰) ابوالمفضل نصر بن مزاحم منقری کوفی تمیمی ملقب بعطار و معروف بابن مزاحم برادر بشار سابق الذکر که وی نیز از شیعه وساکن کوفه و بصره و از اصحاب امام محمد باقر بوده ودر همان زمان می زیسته و سپس جزو اصحاب امام رضا شده و در کوفه وبصره بخدمت اورسیده وهنگامی که از بصره رهسپار می شده اورا بمأموریتی بکوفه فرستاده است و وی را مؤلفات چند ست از آن جمله : کتاب الصفین یا وقعة صفین، کتاب الجمل ، کتاب مقتل الحسین ، کتاب عین الورده ، کتاب اخبارالمختار ابن ابی عبیده ، کتاب المناقب ، کتاب النهروان ، کتاب الغارات ، کتاب اخبار محمد بن ابراهیم و ابی السرایا .

ابن مستوفی (اِ بِ نُ مُ سْ تَ وْ) اخ . شرف الدین ابو البرکات بن مبارك بن احمد بن ابی البرکات لخمی اربلی معروف باربلی یا ابن مستوفی زیرا که پدرش مبارك مستوفی بوده است . وی از بزرگان ادبای زبان تازی درقرن هفتم بوده ودر ٥٦٤ ولادت یافته و ازشاگردان عبدالوهاب بن حبه وحنبل وابن طبرزد و دیگران و در نظم و نثر تازی بسیار زبر دست بوده و مرد بسیار کریم و بلند همتی بشمار می رفته و بوزارت شهراربل رسیده است ونخست از فتنهٔ مغل بدانجا پناه برده است و در پایان عمربموصل رفته و آنجا در محرم ٦٣٧ درگذشته ووی راگذشته ازدیوان اشعاری که یکی ازمعروفترین آثار شعرای زبان تازیست مولفات دیگریست از آن جمله : شرح دیوان ابو تمام ، شرح دیوان متنبی ، تاریخ اربل ، المحصل علی ابیات المفصل ، سرالصنعه ، کتاب ابا قماش درآداب و نوادر .

ابن مسعود (اِ بِ نِ مَ) اخ . شهرت سه تن ازبزرگان : ۱) عبدالله بن غافل بن حبیب بن شمخ ابن فأر بن مخزوم بن صاهلة بن قاهل ابن حارث بن تمیم بن سعد بن هذیل معروف بابن مسعود یا عبدالله بن مسعود از اصحاب رسول بود. وی نیزمانند نخستین کسانی که ایمان آوردند از عامهٔ مردم مکه و در جوانی شبان گله های عقبة بن ابی معیط بود وسعد بن ابی وقاص در زمانی که با او مشاجره داشته است اورا از موالی بنی هذیل خطاب کرده است و معمولا اورا حلیف بنی زهره دانسته اند و پدرش هم همین صفت را داده اند. دربارهٔ پدرش جزین آگاهی دیگرنیست اما عقبه که برادر عبدالله بوده ومادرش ام عبد بنت عبدود بن سواء از طبقهٔ اول صحابه بوده اند وعقبه را صحابی بن صحابیه گفته اند .دربارهٔ اسلام آوردن او داستانی هست وگویند چون رسول باابوبکراز دست بت پرستان میگریختند عبدالله را دیدند که ازمیش های خود پاسبانی می کرد و ازواندکی شیر خواستندولی او بدان کار تن نمی‌داد . رسول برهٔ ماده ای رااز زمین برداشت و دست برپستان آن مالید و پستانش پرشیرشد وشیر بسیاری داد ودوباره بحال نخستین بازگشت و عبدالله از دیدار این واقعه ایمان آورد . بهمین جهتست که وی را جزونخستین کسانی می‌دانند که اسلام آورده اند و خود خویشتن را ششمین ازاصحاب رسول می دانسته است و بنا برروایت دیگر پیش ازآنکه رسول بخانهٔ ارقم رود یا بروایت دیگر پیش از اسلام آوردن عمر ایمان آورده است و گویند وی نخستین کسیست که قرآن را درمکه در حضور مردم خوانده است هر چند که یارانش اوراشایستهٔ این کار نمیدانستند زیرا که خانواده ای نداشته که ازو پشتیبانی بکند بهمین جهة او را سخت دنبال کردند وبهمین جهة بسرزمین حبشه گریخته وگویند دوبار بآنجا رفته است. در مدینه درپشت مسجد بزرگ اورا منزل داده اند ووی و مادرش چندان

با رسول رفت و آمد داشته اند کـه بیگانگان آنهارا از خویشاوندان رسول می دانستند ولی عبدالله در خانهٔ رسول سمت خدمت داشته و پست‌ترین کار های خانه را هم می کرده است و حتی در ظاهرهم تقلیداز رسول می‌کرده ولی چون پاهای لاغری داشته بیشتر او را استهزاء می کرده اند و نیز موهای سرخ بلند داشته که رنگ نمی کرده وجامهٔ سفید می‌پوشیده و همیشه عطر می‌زده است واورا صاحب النعلین والوسادة والطهور، می گفتند زیرا که نعلین وبالش ووسایل طهارت رسول بدست او بوده است ونیز گویند اهمیت بسیار بنماز می داده ولی نسبة کم روزه می گرفته است تا اینکه قوای او از دست نرود. در همهٔ جنگها ومشاهد نیز حاضر بوده چنانکه در جنگ بدر سر ابوجهل را که زخم کاری برداشته بود بریده ونزد رسول آورده است و بهمین سبب جزو کسانی بوده که رسول وعدهٔ بهشت بآنها داده است. دردورهٔ جنگهای رده که ابوبکر ناگزیر شد شهرمدینه‌را برای مقاومت آماده کند عبدالله ابن مسعود جزو کسانی بوده که می بایست از جاهای بی حفاظ شهر پاسبانی کند و در جنگ یرموك هم حضور داشته است. وی مانند اصحاب دیگر رسول کـه در مدینه بوده اند

شایستگی حکومت را نداشته و عمر اورا برای ادارهٔ تعلیمات دینی بکوفه فرستاده است وچون قرآن وسنت را می‌دانسته بسیاری از مردم باو رجوع می کرده اند و گویند ۸۴۸ حدیث را او روایت کرده است و نیز گفته اند که چون خبری از زمان رسول می‌داد می‌لرزید و گاهی عرق می‌ریخت واز ترس آنکه مبادا چیزی‌را درست نگوید بسیار احتیاط می کرد و مسامحه در تحریم مسکرات را باو نسبت می‌دهند. آنچه در بارهٔ مرگ او نوشتـه اند مغایرت دارد. گویند عثمان اورا از کاری که در کوفه داشت عزل کرد و چون این خبر بمردم آن شهر رسید خواستند اورا نگاه دارند واو گفت: مرا بگذارید بروم و اگر فتنه‌ای باید رخ بدهد من نمی خواهم مؤسس آن باشم و بدین گونه بمدینه باز گشته و آنجا در سال ۳۲ یا ۳۳ در گذشته و بیش از شست سال داشته است وشبانه اورا در بقیع الفرقد بخاك سپرده‌اند. گویند چون رو بمرگ بود و عثمان بدیدار او رفت وازو پرسید چه می‌خواهد وی جوابهای سخت داد کـه معرف تقوای او بوده است وزبیر را برای ادارهٔ دارائی خود وصی کرد و گفت اورا در حله کفن کنند و با دویست درهم بخاك بسپارند. بروایت دیگر

وی درکوفه مرده وعثمان اورا معزول نکرده ودرسال ۲۶ درگذشته وسعد بن ابی وقاص هم درهمان زمان مرده است. عبدالله بن مسعود مخصوصاً درروایت حـدیث معروفست واطلاعات اورا هم دربارهٔ قرآن معتبر می دانند و احادیث او را در مسند احمد جمع کرده‌اند. ۲)
صدرالشریعه عبیدالله بن مسعود بن تاج الشریعه محمود بن صدرالشریعه احمد ابن جمال الدین ابو المکارم عبیدالله ابن ابراهیم بن احمد بن عبدالملك بن عمیر بن عبدالعزیز بن محمد بن جعفر ابن خلف بن هارون بن محمد بن محمد بن محبوب بن ولید بن عبادة بن صامت انصاری محبوبی بخاری حنفی معروف بابن مسعود یا صدر الشریعهٔ دوم یـا صدر الشریعهٔ اصغر از خاندان بسیار معروف علمای حنفی ماوراء النهر بوده که جدش بتاج الشریعه و جد دومش بصدر الشریعهٔ اول یا صدرالشریعهٔ اکبر معروفند و این خانواده مدتهای مدید از رؤسای حنفیان ماوراءالنهر بوده‌اند ووی مانند پدران خود دانشمند کاملی بشمار می رفته ودراصول وفروع ومعقول وفقه وخلاف وجدل وحدیث وتفسیر ونحو ولغت و ادب ومنطق و وعظ بسیار دست داشته و سلسلهٔ دانش او باجدادش و پس از ایشان ببزرگترین

علمای حنفی خراسان و ماوراء النهر میرسیده است و درسال ٧٤٧ درگذشته و او را در محلهٔ شرع آباد بخارا در مقبره‌ای که همهٔ خانواده اش در آنجا مدفونند بخاك سپرده‌اند. صدرالشریعه را مؤلفات بسیارست از آن جمله: التنقیح دراصول، التوضیح فی حل غوامض التنقیح کــه شرحی برهمان کــتاب سابقست وتفتازانی حاشیه‌ای برآن بنام التلویح الی کشف حقایق التنقیح نوشته وحسن چلبی حواشی بر تلویح نوشته ونیز بر کتاب توضیح مولی محمد بن فرامرز ولبیب عبدالله بن عبد الحکیم سیالکوتی وشیخ‌الاسلام حفید تفتازانی ووجیه الدین علوی شرح نوشته اند، شرح کتاب الوقایهٔ جدش تاج‌الشریعه که بنام الهدایه در اواخر صفر ٧٤٣ تمام کرده ویوسف بن جنید معروف باخی چلبی و عصام الدین اسفراینی و وجیه الدین علوی و شیخ الاسلام حفید تفتازانی وسید مهدی وملالطف الله‌وعبدالله بن صدیق‌هروی‌وعبدالحلیم لکنوی‌هندی وملامحمد یوسف‌لکنوی و دیگران بر آن حاشیه نوشته اند و عبدالحی لکنوی شرحی بر آن نوشته است. مختصر وقایه بنام النقایه که قهستانی‌و بیرجندی‌وابوالمکارم‌ومحمود ابن الیاس رومی و علی قاری وشمنی آنراشرح کرده‌اند، مقدمات الاربعه، تعدیل العلوم، کتاب‌الشروط، کتاب المحاضر، کتاب‌الوشاح‌فی‌علم‌المعانی.

٣) احمد بن علی بن مسعود معروف بابن مسعود از ادبای قرن‌هشتم زبان تازی بوده و کتابی در صرف نوشته است بنام مراح الارواح.

ابن‌مسکویه (ِا ب نِ مَ س ك و ی) اخ. ابو علی احمد ابن محمد بن‌یعقوب‌مسکویه یا‌یعقوب ابن مسکویه خازن رازی اصفهانــی معروف بابن‌مسکویه یاابن مشکویه‌ویا مسکویه‌ویامشکویه‌دانشمند بسیارمعروف ایرانی که گویند زردشتی بوده واسلام آورده ودرست تر اینست که جدش یعقوب اسلام آورده‌است. ازجزئیات زندگی او چندان آگــاهی‌نیست وتنها معلومست که کــاتب وکتابدارابومحمد ابن مهلبی وزیر معزالدولهٔ آل بویه بوده وسپس در دربار عضدالدوله و صمصام الدولهٔ آل بویه با ابوالفضل ابن العمید وپسرش‌ابوالفتح ابن‌العمید روابط نزدیك داشته و در شهر ری می زیسته وازمعتبرین آن‌شهر بوده‌است و در ٣٥٠ پس از مــرگ مهلبی بخدمت ابوالفضل ابن العمید وارد شده است وچون کتابدار بوده است اورا خازن الــکتب یا خازن مــی گــفته‌اند و پس از مرك ابن العمید بخدمت عضد الدوله پیوسته و نزد او مقرب بوده است و چنــانکه خود در تجارب‌الامم میگوید پس از فتح‌دیار بکر برای‌آوردن اسباب واثاثهٔ سلطنتی ابو تغلب بن حمدان عضد الدوله وی را با ابونصر خواشاذه بآنجا فرستاده است و پس از عضدالدوله در دربار صمصام الدوله هم مقرب بوده ودر اصفهان در نهم صفر ٤٢١ درگذشته است و قبر او دراصفهانست. بعضی نوشته‌اند که مامون خوارزمشاه‌گروهی از دانشمندان را در دربــار خود گرد آورده بود که ازآن جمله ابوعلی مسکویه بود وابن سینا وابوریحان بیرونی وچون شهرت ایشان بسلطان محمود غــزنوی رسید ابن‌میکال را مامور کرد که آنهارا بدربار وی برد و ابن سینا و ابو علی مسکویه راضی نشدند و از آنجا گــریختند ولی این داستان گویا درست نباشد ونیزبرخی نوشته اند که وی با ابن سینا درمیان سالهای ٤١٤ و٤٢١ دیدار کرده است و این نکته درست می نماید زیرا که ابن سینا درین زمانها باصفهان رفته و ابو علی مسکویه زنده بوده و در اصفهان میزیسته‌است. ابوعلی مسکویه ازدانشمندان بزرك زمان خویش بوده ودر همهٔ‌علوم آن دوره مخصوصا در حکمت‌وطب وتاریخ دست داشته‌است و تاریخ طبری را نزد ابوبکر احمد

ابن کامل قاضی متوفی در ۳۵۰ خوانده است. چنان می‌نماید که نخست بیشتر بحکمت وطب وکیمیا توجه می کرده و پس از آن بتاریخ پرداخته است. درزبان تازی نویسنده وشاعرزبردستی بوده و مکاتیب او معروفست و کیمیا را از کتابهای جابربن حیان ومحمد ابن زکریای رازی آموخته‌بوده‌است. اما در حکمت بآراء کندی بیش از فارابـی متمایل بوده ولـی ازاقسام حکمت باخلاق بیشتر پرداخته ومعتقد بوده‌است که همه کس باید این‌علم‌را فراگیرد تا هرکاری که می‌کند خوب و آسان و طبیعی وبی تکلف باشد و درین فن بیشتر بتجارب خویش متکی بوده و همواره آنچه را که دیده و شنیده است بیان می‌کند وهمهٔاستنباط های او نتیجهٔ حالاتیست که در سن کمال در وی پیدا شده وهمه‌جا نفس را تحلیل می‌کند وراه تهذیب آن را نشان می دهد و درین زمینه گاهی هم اصول اخلاقی متقدمین چون‌افلاطون و ارسطو و احکام شریعت را بمیان می آورد ودرکتاب جاویدان خرد حکمت ایرانیان قدیم و هندیان و تازیان و یونانیان را با هم تألیف کرده‌است ومی‌رساند که مبانی‌اخلاقی در هرزمان ودر همهٔ ملل یکسان بوده است ودر ضمن عقیده دارد که نفس جوهر بسیطیست که بهیچ حسی‌محسوس نیست و می‌گوید که نه جسمست و نه جزئی از آن و نه عرض ووجودخود را ادراك می‌کند ومی‌داند که کارهائی از آن سر می‌زند وچون جسم نیست صور چیزهای متضاد و متناقض را با هم می‌پذیرد مثلا هم معنی سفیدی و هم معنی سیاهی را باهم قبول می‌کند در صورتیکه جسم یکی ازین دو را بیشتر نمی تواند بخود بپذیرد و نیز عقیده‌دارد که‌نفس‌صورتهای‌همهٔ‌محسوسات ومعقولات‌را یکسان می‌پذیرد وبنابرین دامنهٔ‌معرفت و قدرت نفس وسیع‌تر از معرفت و قدرت جسمست . در باب نیکی هم عقیدهٔ خاصی دارد و آنرا بچندقسم‌تقسیم می‌کنداز آن جمله خیر مطلق یا عام وخیر مضاف یا جزئی ، خیر مطلق همان واجب الوجودست که مطلوب و مرغوب و پسندیدهٔ همهٔ موجوداتست وحرکت همهٔ موجودات بسوی آن وبرای آنست . خیر جزئی یا مضاف هم اقسامی دارد و از آن جمله است خیر اخلاقی یا فضیلت که منحصر بآدمی‌زادگانست وعبارتست از کار هائی که بوسیلهٔ آنها انسان می تواند بکمالی که شایستهٔ آنست برسد و این گونـه خیر بنا بر افراد و اوضاع و احوال مختلف اختلاف می‌یابد ولی‌روی همرفته‌کسی را وقتی نیکوکار وخیر و نیك بخت می‌توان گفت که هرچه بکند از روی عقل واراده باشد ونه بواسطهٔ اینکه جماد یا گیاه ویا جانورست و بهمین جهتست کـه فضیلت حکمت را باید سرچشمهٔ همهٔ فضایل دانست . فضایل را چهار گونه‌می‌داند : حکمت وعفت وشجاعت وعدل وافراط وتفریط در هر یك ازین‌فضایل‌را ازرذایل‌میشمارد وبدین‌گونه رذایل اصلی را هشت می‌داند . در اینکه مردم طبعاً خیر و نیکوکـار یا شریروزشت کـارند بعقیدهٔ او مردم برسه گونه اند : دسته ای‌که از دیگران کمترند طبعاً نیکو کارند و دسته‌ای دیگر که شمارهٔ آنها از همه بیشترست ذاتاً شریرند ودستهٔ دیگرکه میانهٔاین دو گروهندنه طبعاً نیکوکارند ونه طبعاً زشت کار وازراه تعلیم و تربیت ومعاشرت یاشریر می‌شوند ویا خیر . نیز عقیده‌دارد که چون انسان مدنی‌الطبعست بی دستیاری و همکاری دیگران بکمال لایق خود نمی رسد و ازاینجاست که‌یك دسته از فضایل‌اخلاقی از آن جمله عدالت و محبت و اقسام آنها پدید می‌آیند ومی‌گوید اگر کسی احکام دین را چنانکه شایسته است دریابد بهترین‌راه‌تهذیب‌اخلاق‌اوست. در تاریخ ابوعلی مسکویه مؤلف‌کتاب بسیار معروف جالب توجهیست بنام تجارب الامم که بسال ۳۶۹ می‌انجامد

و با آنکه تا ٤٢١ زنده بوده معلوم نیست چرا دنبالهٔوقایع را نگرفته‌است وظهیرالدین ابوشجاع محمدبن حسین روذ راوری‌ذیلی برآن نوشته است که بسال ٣٨٩ منتهی می شود . ابوعلی مسکویه با ابوحیان توحیدی روابطی داشته و نیز با بدیع الزمان همدانی مربوط بوده و مکاتبه داشته اند . معروف ترین کتابهای او در اخلاق تهذیب الاخلاق و تطهیر الاعراقست و کتاب دیگری دارد شامل تعلیمات اخلاقی ایرانیان و هندوان و تازیان و یونانیان که قسمت شامل عقاید ایرانیان قدیم را از کتابی‌که بزبان پهلوی نوشته بودند و بجاویدان خرد معروف بوده است و بهوشنگ پیشدادی نسبت می‌داده اند برداشته و خودگوید که در فارس نسخه ای از آن را بدست‌آورده است ومتن تازی قسمت‌شامل تعلیمات یونانیان بلغز قابس معروفست . این‌کتاب را محمد ابن‌محمد ارجانی برای جهانگیرپادشاه هندوستان بفارسی ترجمه کرده است. اما کتاب تهذیب الاخلاق و تطهیر الاعراق را که بنام کتاب الطهاره و طهارة الاعراق نیز معروفست خواجه نصیرالدین طوسی اساس کتاب اخلاق ناصری خود قرار داده و ابوطالب محمد بن ابوالقاسم محمد بن محمد کاظم موسوی بنام کیمیای سعادت بفارسی ترجمه کرده است . ابوعلی مسکویه را بجز این کتابها مؤلفات دیگریست :الفوزالاصغر، آداب‌العرب والفرس،الفوزالاکبر،کتاب السیاسه، ندیم‌الفرید ، مختارالاشعار ، مجموعة الخواطر،فوزالنجاة فی‌الاختلاف،انس الفرید،ترتیب السعادات،کتاب‌الجامع، کتاب‌السیر ، کتاب‌فی‌الادویة المفرده، کتاب‌فی‌ترکیب‌الباجات‌من‌الاطعمه.کلمهٔ مسکویه معرب لفظ مشکویهٔ فارسیست و درین که این‌کلمه لقب خود ابوعلی یا جدش یعقوب بوده است اختلافست بعضی‌لقب جدش یعقوب‌دانسته وبهمین جهة اورا ابن مسکویه یا ابوعلی بن مسکویه نامیده‌اند ولی‌گویا درست‌تر آنست که مسکویه لقب خود ابوعلی بوده وبدین‌جهة باید نام درست اورا ابوعلی مسکویه دانست ودرهرصورت کسانی که مسکویه را نام پدر جدش یعقوب دانسته اند و اورا احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه نامیده‌اند بخطا رفته اند . کلمهٔ مسکویه‌را بیشتر بکسر میم وسکون سین وفتح کاف و واو وسکون یاء و هاء (مِ س کَ وَ ی ه) بنابر عادت تازیان تلفظ می کنند ولی چون این کلمه معرب مشکویهٔ فارسیست بهتر آنست‌که بکسر میم و سکون سین و ضم کاف و واو مشبع وکسر یاء وسکون ها (مِ س کُ و ی ه) تلفظ بکنند .

ابن‌مسلم (اِ ب نِ م س لِ م) . ابن مسلم زهری از جملهٔ مورخان پایان قرن اول و آغاز قرن دوم بوده که در سال ١٢٤ درگذشته و کتابی در مغازی داشته است که از میان رفته .

ابن‌مسلمه (اِ ب نِ م س لَ م ه) اخ . عبدالله بن مسلمه عربی معروف بابن مسلمه از فقها و محدثین اواخر قرن دوم واوایل قرن سوم بوده که در بصره می‌زیسته ودر ٢٢١ درگذشتة است .

ابن‌مشکویه (اِ ب نِ مُ ش ك و ی) اخ . ر . ابن مسکویه .

ابن‌مطروح (اِ ب نِ مَ ط) اخ . جمال الدین ابوالحسن یحیی بن عیسی بن ابراهیم بن حسین ابن علی‌بن حمزة بن ابراهیم بن‌حسین ابن‌مطروح مصری‌معروف بابن‌مطروح از مشاهیر شاعران تازی زبان مصر بوده دراسیوط در صعید مصر درسال سال ٥٩٢ ولادت یافته ودر آنجا نشو ونما کرده‌استوسپس مدتی در قوص بوده وپس از آن در٦٤٣بخدمت ملك صالح‌بن‌ملك‌الکامل ایوبی ازپادشاهان

شام درآمده که از جانب پدر درمصر نیابت داشته است و وی اورا ناظر خزانه کرده است و سپس تقریباً سمت وزیری او را داشته است و در ۶۴۷ با او بمصررفته و مدتی در دمیاط و در منصوره با او بوده است وپس از مرگ او بقاهره رفته و در آنجا مانده‌است تا اینکه درشب چهار شنبهٔ غرهٔ شعبان ۶۴۹ درگذشته و در سفح جبل‌المقطم اورا بخاک‌سپرده‌اند. ابن مطروح از شاعران نامی زمان خود بوده وبیشتر اشعار وی درمدایح ملك صالح و خاندان اوست ودیوان او بدستست .

ابن مطهر (ا ب ِ ن ُ م ط َ ه هّ ر) اخ. شهرت علامهٔ حلی زیرا که جدش مطهر نام داشته است و در کتابهای تازی بیشتر بدین نام یا بنام ابن المطهر معروفست . ر . علامهٔ حلی .

ابن‌مظفر (اِ ب ن م ُ ظ ف فَ ر) اخ . شهرت دو تن از دانشمندان : ۱) ابو علی محمد بن حسن بن مظفر کاتب لغوی بغدادی معروف بحاتمی یا ابن مظفر یا ابن‌المظفر از بزرگان علمای لغت و ادب بوده و از شاگردان ابن عمر زاهد و ابن درید بشمار می‌رفته و با متنبی در صناعت شعر مخاطبه کرده است و در ربیع الاخر ۳۸۸ در گذشته وشعر تازی را هم نیکومی‌گفته واورا مؤلفات چندست از آن‌جمله : حلیة المحاضرة فی صناعة الشعر ، الموضحه فی مساوی المتنبی ، تقریع الهلباجة فی صنعة الشعر، سرالصناعة فی صنعة الشعر ، الحالی والعاطل در همان زمینه ، المجاز در همان موضوع ، مختصر العربیه ، کتاب فی اللغه که ناتمام مانده‌است، الشراب البراعه ، منتزع الاخبار و مطبوع الاشعار ، الرسالة الحاتمیه که درشرح مخاطبهٔ خود بامتنبی وسرقات شعری‌او نوشته‌است . ۲) ابوالفضایل احمدبن محمدبن مظفر رازی معروف بابن مظفر یا ابن المظفر از بزرگان مفسرین قرن‌هفتم ایران بوده وتاسال ۶۳۱ می‌زیسته‌است ومؤلف تفسیریست بنام حجج القرآن.

ابن معافر (اِ ب ن مُ ع ا فِ ر) اخ. مقدم‌بن معافرفریری معروف بابن معافر از شاعران قدیم تازی زبان اسپانیا بوده و در اواخر قرن سوم در دربار امیر عبد الله بن محمد مروانی می‌زیسته و وی مخترع سبك موشح در شعر تازیست که پس ازو ابن عبد ربه هم پیروی کرده است.

ابن‌معتوق (اِ ب‌ن م ع) ا خ . شهاب الدین موسوی حویزی معروف بابن معتوق ازشاعران تازی زبان ایران در قرن یازدهم و مردی تنگ دست ازمردم بصره بوده ولی درخوزستان‌دردربارآل‌مشعشع میزیسته و بیشتر مدح سید علی خان بن کمال الدین موسوی از امیران آن سلسله را کرده است و در ۱۰۸۷ در ۶۸ سالگی درگذشته ودیوان او که شامل اشعار رقیق موثرست ازجمله دواوین‌معروف زبان تازیست .

ابن‌معدی کرب (اِ ب ِ ن م َ ع د ی ك ر ِ ب) اخ . . ر. عمرو بن معدی کرب .

ابن‌معروف (اِ ب ن م َ ع) اخ. محمد بن عبدالخالق بن معروف مشهور بابن‌معروف ازدانشمندان قرن نهم ایران بوده که درگیلان می زیسته و مؤلف کتاب بسیار معروفیست در لغت تازی بفارسی‌بنام کنزاللغات‌که بکنزاللغه نیز معروفست و آنرا بنام سلطان محمد کیا پادشاه بیه پیش‌گیلان از سلسلهٔ کیائی که از ۸۵۱ تا ۸۸۳ پادشاهی کرده و پسر سید ناصر کیا (۸۳۳-۸۵۱) بوده وولیعهد وی میرزا علی کیا (۸۸۳-۹۰۹) پرداخته است.

ابن معصوم (اِ ب ِ ن م ع) اخ. سید صدر الدین علی بن نظام الدین احمد بن محمد معصوم حسینی

حسنی مدنی دشتکی شیرازی معروف
بابن‌معصوم که در ایران بیشتر بنام
سید علی خان کبیر معروفست. وی از
خانوادهٔ بسیار معروف شیراز بوده
است که بنام سادات دشتکی معروفند
وصدرالدین دشتکی وغیاث‌الدین منصور
پسرش که از دانشمندان معروف
ایران بشمار می روند از آن خاندان
بوده‌اند و این خاندان از محلهٔ دشتك
شیراز بوده اند که اینك بلب آب
معروفست ومدرسهٔ منصوریهٔ شیرازرا
همان غیاث‌الدین منصور ساخته. وی
ازبزرگان علمای قرن یازدهم ودوازدهم
ایران بوده و در مدینه ولادت یافته
وبهمین جهة بمدنی معروف شده‌است
و در ۱۰۶۶ بهندوستان رفته و
چندی در حیدر آباد زیسته است
و سپس بحج رفته ودربازگشت ازحج
بشیراز آمده و در آنجا مانده است تا
اینکه در ذیحجهٔ سال ۱۱۱۸ در آنجا
درگذشته‌وویرا دربقعهٔ‌میرسیداحمدبن
امام موسی کاظم که اینك معروف
شاه چراغست بخاك سپرده‌اند وقبراو
درزلزله‌ای که صد سال پیش‌آمده‌است
ازمیان‌رفته‌ووی درادب‌ونحوولغت‌وفقه
بسیارزبردست‌بوده وازجملهٔ‌دانشمندان
معروف‌شیعهٔ‌ایرانست و گذشته‌ازآنکه
شعرتازی‌را بسیارخوب میگفته مؤلفات
بسیاردارد‌ازآن جمله : سلافةالعصرفی
محاسن الشعراء بكل مصر که در۱۰۸۲
تمام کرده ، سه شرح بر کتاب فواید
الصمدیه تألیف شیخ بهائی که نخست
شرح کبیری بر آن نوشته بنام حدایق
الندیه فی‌شرح‌فوایدالصمدیه وآنرا در
۱۷جمادی‌الاخرهٔ ۱۰۹۹ بپایان رسانده
و پس از آن شرح دیگری پرداخته که
بنام شرح صغیرمعروفست وسپس‌شرح
سومی نوشته که بنام شرح اوسط
مشهورست ، شرح صحیفهٔ کامله باسم
ریاض السالکین فی شرح صحیفة سید
العابدین که بشرح صحیفهٔ سید علی
خان معروفست و در۱۱۰۶ تمام کرده
است ، انوار الربیع فی انواع البدیع
که درشرح قصیدهٔ بدیعیه ایست که
خود در ۱۰۷۷ در مناقب علی بن ابی
طالب در۱۴۷ بیت سروده است وآنرا
در۱۰۹۳ بپایان رسانده ویکی‌ازمعروف
ترین‌کتابهای بدیعست ، سلوةالغریب
و اسوة الادیب که سفرنامهٔ او درسفر
حیدرآباد در۱۰۶۶است، کتاب‌المخلاة
مانند کشکول شیخ بهائی ، الکلم‌الطیب
والغیث‌الصیب درادعیه و اورادماثوره
که ناتمام مانده ، الطراز الاول و
الکناز لماعلیه من کلام العرب‌المعول
معروف بطرازاللغه که آن هم ناتمام
مانده است ، الدرجات الرفیعه فی
طبقات الشیعةالامامیه ، احوال‌الصحابة
و التابعین که ناتمام مانده است ،
نظم کافیه ، دیوان شعرتازی ، غنیمة
الاغانی در معاشرت اخوان ، رساله
دراغلاط فیروزآبادی ، الزهره‌درنحو،
التذکرة فی‌الفوائد النادره ، رساله در
احادیث‌مسلسلهٔ بآباء ، موضح الرشاد
درشرح‌ارشاد، حدیقةالعلم،رسائل‌متفرقه.

ابن معطی (اِبنِ مُ ع)
اخ . ر. ابن عبدالمعطی .

ابن معظم (اِبنِ مُ عَظَّ م)
اخ . بدرالدین ابو المحامد احمدبن
محمدبن‌معظم‌بن مختار رازی معروف
بابن‌معظم یاابن‌المعظم از ادبیان‌پایان
قرن هفتم و آغاز قرن هشتم ایران
بوده و در ۷۳۰ درگذشته و مؤلف
کتابیست بنام المقامات الاثنتا عشره
که در حدود سال ۷۰۰ برای معارضه
با مقامات حریری نوشته است

ابن معین (اِبنِ مُ) اخ .
امام فخرالدین یحیی‌بن معین شیرازی
معروف بابن معین از ادبا و شعرای
اواسط قرن هشتم ایران بوده و در
شیراز می زیسته و از معاریف زمان
خود بشمار می رفته است و از ۷۴۱
تا ۷۸۲ قطعاً زنده بوده و از احوال
وی جزین آگاهی نیست ووی غزل‌را
خوب می‌گفته ودرشعر ابن‌معین‌تخلص
می کرده و از اشعار او اندکی باقی
مانده است .

ابن مفزع (اِ بِ نِ مُ ف

زز ع) اخ . یزیدبن ربیعة بن مفرغ حمیری یمنی معروف بابن مفرغ از شاعران معروف تازی درقرن اول بوده است وشاعرشیرین زبان زبردستی بوده و با فرزندان زیاد بن ابیه مناسبات داشته و در زمانی که عبادبن زیاد از جانب یزیدبن معاویه حکمران سیستان شده است باوی با یران آمده وگویند چون باین سفر میرفت عبیدالله بن زیاد اورا تنها نزد خود خواند وازین سفر منع کرد و گفت خوش ندارم که درین سفر با برادرم بروی چه او بغزا وخراج گرفتن می پردازد و ممکنست بتو نرسد و تو ازو دلگیر شوی و کینه در دل گیری و خانوادهٔ ما را رسوا کنی و او گفت من نیکوئی برادرت را ازیاد نخواهم برد وچون عبیدالله از او پیمان گرفت بسیستان رفت وچنانکه عبیدالله پیش بینی کرده بود ابن مفرغ از عباد رنجید وازو بد می گفت و درین باب حکایات بسیار در بارهٔ او ومهاجات او آورده اند و چون ابن مفرغ ازوی وخانوادهٔ او وپدر ومادرش سمیه که درجاهلیت نسبت فحشاء باو می دادند بدمی گفت وایشان را هجا می کرد عباد کسانی را برانگیخت که ادعای وام ازو بکنند وبدین بهانه او را ببند افگند وغلام وکنیزکی را که داشت و بآنها بسیار دلبسته بود ازو گرفتند وپس از چندی ازبند رها شد وببصره گریخت واز آنجا بشام رفت وشهر بشهر می گشت وفضایح خانوادهٔ زیاد را می گفت ومی خواند ودرین زمینه اشعار معروفی سروده است و عبیدالله هم چنان درپی او بود تااینکه سرانجام دربصره برو دست یافت و ببندافگندش وبیزید نوشت وازو خواست که اجازه دهد اورا بکیفررساند ویزید پاسخ دادبهر گونه عقوبتی اجازه میدهد جزاینکه اورا بکشد و عبیدالله وی را نبید شیرین آمیخته بشبرم خورانید تا طبیعت اوروان شود وبا گربه و سگ وخوکی بیك بند بست و در کویهای بصره می گرداند وکودکان درپی او می رفتند و بفارسی می گفتند که این چیست واوهم بفارسی جواب می داد و مطاعن خاندان زیاد را می گفت واز اینجا پیداست که درسفر ایران فارسی را یاد گرفته است . سرانجام چون از پای در آمده بود عبیدالله اورا بسیستان فرستاد وعبادهم چنان وی را دربند و شکنجه می داشت تا سران قبایل یمن در شام که باو خویشاوندی داشتند بجوش آمدند وبالتماس وتهدید اورا از یزید خواستند ویزید کس بسیستان فرستاد واورا از بند بیرون کشید واز قلمرو عباد وعبیدالله بیرون بردو در موصل جای داد وسرانجام درسال ٦٩ در گذشت . ابن مفرغ ازشعرای بسیار زبردست زبان تازی بوده وطبع بسیار روانی داشته و مخصوصا در هجاهای زننده معروفست واز اشعار او بعضی پاره ها درهمین زمینه ها مانده است .

ابن مقاتل (ِا ب نِ م ق ا تِ ل) ا خ . ابن مقاتل مالقی از شاعران تازی اسپانیا بوده که در ۷۳۹ درگذشته واشعاراو بیشتر ازجال است .

ابن مقری (ِا ب ن مُ ق) ا خ . ابوبکر محمد بن ابراهیم ابن علی بن عاصم بن زادان اصفهانی معروف بابن مقری یا ابن المقری از بزرگان حفاظ وفقهای زمان خود و ازدانشمندان ایران بوده و از محمد ابن نصیر مدینی ومحمدبن علی فرقدی وابویعلی موصلی وعبدان روایت میکرده ومخصوصاً راوی مسند ابو یعلی بوده است ودر شوال ۳۸۱ در ۹٦ سالگی درگذشته واو را مؤلفات چند بوده است از آن جمله معجم الکبیر وکتاب الاربعین .

ابن مقشر (ِا ب ن ِ م قَ ش ش ِ ر) اخ . ابوالفتح منصور بن سهلان بن مقشر مصری نصرانی معروف بابن مقشر ازبزرگان اطبای مصر بود ودر دربار العزیز بالله وپسرش الحاکم بامرالله می زیسته و مخصوصاً در نزد العزیز بالله بسیار مقرب بوده وتاسال

۳۸۶ زنده بوده و پس از آن در زمان الحاکم بامرالله در گذشته‌است .

ابن مقفع (ا ب ن م ق ف ف ع) اخ . ر . ابن المقفع .

ابن مقله (ا ب ن م ق ل ه) اخ . ابو علی‌محمد بن علی ابن حسن‌بن مقله وزیر معروف‌خلفای بنی عباس‌وخوشنویس بسیار مشهور. در بغداد در سال ۲۷۲ ولادت یافت‌و نخست عامل خراج یکی از نواحی فارس بود و در اواسط ربیع الاول ۳۱۶ مقتدر خلیفه اورا بوزیری نشاند وپس از دوسال وزارت که با کمال تجمل می‌زیست درجمادی‌الاولی ۳۱۸ اورا عزل کردند وبیشتر سبب عزلش این‌بود که‌با مونس‌رئیس‌پاسبانان‌دوستی داشت و خلیفه از مونس دلگیر بود و چون وی را عزل کردند محمد بن یاقوت که رئیس شرطه بود و با وی دشمنی‌داشت اورا بیندافگند وخانه‌اش را آتش زد وپس از آنکه مبلغ‌هنگفتی اورا مصادره‌کردند بفارس‌تبعید‌کردند. در ذیحجهٔ ۳۲۰قاهر خلیفه دوباره‌اورا وزارت داد ولی چون اندکی پس از آن ابن مقله بنای‌مخالفت بامحمدبن یاقوت‌معروف بابن یاقوت‌را گذاشت و در اندیشهٔ آن بود که باعث خلع خلیفه را فراهم آورد بنیت او پی بردند و چون درخطر بود گریخت و وزارت را بکاتب وی محمدبن قاسم دادند . پس از عزل هم چنان درتهیهٔ وسایل خلع قاهر می کوشید وبا جامهٔ مبدل بهمه جا می رفت وهمه‌را بکینهٔ اوجلب می‌کرد. چون درجمادی‌الاولی ۳۲۲ راضی بخلافت نشست ابن‌مقله‌را بوزیری گماشت ولی صاحب اختیار حقیقی دولت محمدبن یاقوت بود که بسپهسالاری رسیده بود و هرچند که سال بعد ابن مقله در نتیجهٔ دسایسی توانست‌سبب عزل‌وی شود ولی‌چون حسن‌بن ابی‌الهیجاء عبدالله حمدانی‌در موصل طغیان کرده بودوابن مقله‌لشکر کشیئی‌بجنگ اوکرد که منتهی بشکست شد وسایل عزل وی فراهم گشت و دراواسط جمادی الاولی ۳۲۴ مظفر ابن یاقوت برادرمحمدبن یاقوت برو حمله برد واورا دستگیر کرد و خلیفه ناچار شد باین کار تن دردهد و ابن مقله را عزل کرد ولی‌هزار هزاردینار داد واورا آزاد کردند وچند سال‌بعد باز بار دیگر وزیر شد ودر ۳۲۶ پس از عزل ابوالفتح فضل ابن الفرات بوزارت رسید ولی این بار وزارت او اسمی بود وچون بنای دسیسه را نسبت‌بامیرالامراءمحمدبن‌رائق‌گذاشت وی خبردار شد و در شوال ۳۲۶ او را دستگیر کردوبعد بوضع‌فجیعی‌دست اورابریدند وبنابرروایت متداول‌تردر ۱۰شوال۳۲۸درگذشته‌است. ابن‌مقله در در فضل ودانش ومخصوصاً درین که نخستین خوشنویس معروف بوده و خوشنویسی را در میان تازیان رواج داده و وی را مؤسس این هنرمی‌دانند معروف‌ترست . در بارهٔ اوداستانهای بسیار آورده اند از آن جمله گفته اند که اورا ابن ثلاث می‌گفتند زیرا که وزیر سه خلیفه بوده و سه بار اورا عزل کردند و سه سفر کرده وسه بار گرفتار شده و سه بار اورا مصادره کرده وشکنجه کرده اند و گویند چون بسعایت ابن رائق گرفتار شده و دست اورا بریدند خلیفه پس‌ازچندی اورا عفو کرد ودرین زمان قلم را بدست بریده بسته بود و بدان حال چیز می‌نوشت وبار دیگر ابن رائق سعایت کرد ودوباره اورا بزندان‌بردند واین بار زبان اورا هم بریدند وچون مرد سه بار اورا بخاك سپردند نخست در بغداد و دوم در خانهٔ خود وبار دیگر پیکر اورا از خاك در آوردند وبجای دیگر بردند و نیز گفته اند که مردی کریم وبخشنده بوده وچون درگذشته است آنچه ازخط او مانده بود هزار هزار و ششصد دینار فروختند . ابن مقله که در ادبیات فارسی گاهی نام اورا پسر مقله هم نوشته اند درایران بخوشنویسی معروف ترست و گویند

خط کوفی‌را او از میان برد وازخط معقلی و کوفی وخطوط دیگری که در زمان او رایج بود شش خط بیرون آورد که خط ثلث وتوقیع ومحقق و نسخ و رقاع و ریحان باشد و برای هرحرفی‌طرزی خاص قرارداد وبهمین جهة اورا مؤسس خط کنونی زبان تازی می‌شمرند و تاریخ اختراع این خطوط را بتوسط وی سال ۳۱۰ نوشته اند .

ابن مکانس (اِ ب ِ ن م َ ك ا ِ ن س) اخ . فخر الدین ابوالفرج عبد الرحمن بن عبدالرزاق قبطی معروف بابن مکانس از بزرگان شعرا ونویسندگان زبان‌تازی درزمان خویش بوده ودردمشق بوزارت‌رسیده و در مصر ناظر دولت بوده است و درسال ۷۹٤ درگذشته است و ازآثار او دیوان انشائی باقیست که پسرش مجدالدین فضل‌الله که اوهم با بن‌مکانس معروف بوده گرد آورده است و نیز دیوان اشعار او بدستست که عبد الله ادکاوی‌در۱۱۸۲ مختصری‌ازآن‌پرداخته و بجز آن یك ارجوزه ودو قصیده‌هم ازو باقیست .

ابن مکتوم (اِ ب ِ ن م َ ك) اخ . تاج‌الدین ابومحمد احمد ابن عبد القادر بن احمدبن مکتوم بن احمد بن محمدبن سلیم بن محمدقیسی حنفی نحوی معروف بابن مکتوم از نحات معروف نیمهٔ اول‌قرن هشتم‌بود و در آخر ذیحجهٔ ٦۸۲ ولادت یافت ودرنحو شاگرد بهاءالدین بن‌النحاس و سروجی وابوحیان و دیگران بود و در فقه و نحو ولغت برتری داشت و ابن رافع شاگرد اوبود و در طاعون در رمضان ۷٤۹ درگذشت واورا در فنون مختلف مؤلفات چندست از آن جمله : الدر اللقیط من‌البحر المحیط درتفسیر ، شرح‌تصریف ابن‌الحاجب، اختصار تاریخ القفطی ، شرح فصیح ثعلب ، شرح الهدایه در فقه ، الجمع المتناة‌فی‌اخبارالّلغویین‌والنحاة، الجمع بین العباب والمحکم در لغت ، شرح کافیة ابن الحاجب ، شرح شافیة ابن الحاجب ، قیدالاوابد وشعر تازی‌را هم خوب می‌گفته است .

ابن مکحول (اِ ب ِ ن م َ ك) اخ . ابوالمعین میمون بن محمد بن محمد بن معتمدبن محمد بن مکحول نسفی معروف بابن مکحول از دانشمندان نامی ایران در قرن پنجم بوده ودرفقه واصول دست داشته وعلاء الدین ابوبکر محمد سمرقندی از شاگردان او بوده است و در سال ۵۰۸ درگذشته و اورا مؤلفاتیست ازآن‌جمله : بحرالکلام در توحید ، تبصرة الادله ، تمهید قواعد التوحید ، کتاب المناهج ، شرح الجامع .

ابن مکرم (اِ ب ن م ُ ك ر َ م) اخ . ر . ابن منظور.

ابن مکین (اِ ب ن ِ م َ) اخ . ر. ابن عمید .

ابن ملا (اِ ب ِ ن م ُ ل ل ا) اخ . تقی الدین بن معروف بن ملا شامی‌اسدی‌رصاد ملقب‌بامیرالمجاهدین و معروف بابن ملا از علمای نجوم و هیئت در پایان قرن دهم بوده و در ۹۹۳ درگذشته است .

ابن ملجم (اِ ب ِ ن م ُ ل ج َ م) اخ . عبد الرحمن بن ملجم مرادی معروف بابن ملجم قاتل علی ابن ابی طالب که از خارجیان بود و در سال ٤۰ هجری در نتیجهٔ کشمکش هائی که در میان علی بن ابی طالب و و معاویة بن ابوسفیان بر سر خلافت درمیان بود و عمروبن عاص در آن موقع پشتیبانی از معاویه می کرد سه‌تن از خوارج که عبدالرحمن بن ملجم مرادی وبرك‌بن عبدالله تمیمی وعمرو ابن بکر تمیمی سعدی بودند در خانهٔ کعبه با یکدیگر همدست شدند واتحاد کردند که هریك از ایشان یکی از آن سه تن را بکشند و این اختلاف‌را از میان بردارند ، برك بن عبدالله کشتن معاویه وعمرو بن بکر کشتن عمروبن

عاص وعبدالله بن ملجم کشتن علی را بعهده گرفت و آن دو تن دیگر کاری از پیش نبردند ولی ابن ملجم در ۱۹ رمضان سال ۴۰ در موقعیکه علی در مسجد کوفه بود در دالان تنگ مسجد کمین کرد وچون میخواست از آنجا بیرون آید با شمشیری که گویند زهر آلود بود زخمی برسر او زد وسر او را شکافت ودو روز بعد در۲۱ رمضان علی بن ابی‌طالب ازآن زخم درگذشت وچنانکه معروفست درهمان موقع‌زخم زدن پیروان امام نخست ابن ملجم‌را گرفتار کردند و پس از درگذشتن او بقصاص وی را کشتند وابن ملجم در زبان فارسی نمایندهٔ شقاوت وبیرحمی و نابکاریست .

ابن ملقن (ِا ب ِ ن م لَ ق ِ قِن) اخ . سراج الدین ابوحفص عمر بن نور الدین ابوالحسن علی بن احمدبن‌محمدبن عبدالله انصاری‌شافعی اندلسی وادی‌آشی‌مصری معروف بابن الملقن یا ابن ملقن ازدانشمندان‌بسیار معروف شافعی در قرن هشتم بود . پدرش نورالدین‌ابوالحسن‌علی ازمردم اندلس بود وبدیار ترك رفت وبمردم آنجا قرآن می آموخت و مال بسیار فراهم کرد و از آنجا بقاهره رفت و آنجا ماند و سراج الدین پسرش آنجا درروزشنبهٔ ۱۴ربیع‌الاول ۷۲۳ ولادت یافت وپس‌ازیکسال پدرش درگذشت ووی‌را در دم مرگ بشرف‌الدین‌عیسی مغربی ملقن کتاب‌الله درجامع طولونی معروف بملقن که مرد پرهیزگاری بود سپرد ووی مادر سراج‌الدین را بزنی گرفت و این پسر را بزرگ کرد و بهمین جهة بابن ملقن معروف شد ووی‌درقاهره‌دانش‌آموخت‌وازشاگردان ابن سیدالناس و قطب الدین حلبی و حافظ مزی وابن‌عبدالدایم وابن‌رجب ومغلطای ودیگران بود وبرای آموختن بدمشق وحلب رفت و در۷۷۷ بدمشق رفت وچندی‌آنجا بود وتدریس‌میکرد و از جمله شاگردان او ابن ناصرالدین حافظ دمشقی بود و در پایان زندگی بقاهره بازگشت و درآن زمان تغییری در حال‌او روی داد و پسرش نورالدین ازوپرستاری می‌کرد تاآنکه درشب‌آدینهٔ۱۶ربیع‌الاول۸۰۴درگذشت ودر حوش صوفیه بیرون دروازهٔ باب النصر اورا بخاك سپردند ووی مردی نیکو خوی و خوشروی و منصف و مهربان بوده ومؤلفات بسیار داشته که شمارهٔ آنها بسیصد می‌رسیده ودرزمان خود بیش از همه تألیف کرده است و کتاب بسیار گرد آورده بود که پیش از مردن او بیشتر آنها سوخته است وازجملهٔ مؤلفات اوست: الکلام علی‌سنة الجمعه ، اکمال‌تهذیب‌الکمال فی اسماء الرجال ، التذکرة فی علوم الحدیث، الاعلام بفوائدعمدةالاحکام، ایضاح الارتیاب فی معرفةما یشتبه و یتصحف‌من الاسماء و الانساب ، التوضیح لشرح‌الجامع الصحیح ،شرح البخاری ، البدرالمنیرفی‌تخریج‌احادیث شرح الکبیر للرافعی ، خلاصةالفتاوی فی تسهیل اسرار الحاوی در فقه ، عجالة المحتاج علی المنهاج در فقه ، المقنع فی علم‌الحدیث ، غایة السؤل فی خصایص‌الرسول،طبقات‌المحدثین، طبقات القراء، طبقات‌الفقهاءالشافعیه، خلاصةالبدرالمنیر فی‌تخریج الاحادیث والاثار الواقعة فی شرح الکبیر ، شرح الاربعین النواویه ، الکافی فی الحدیث،افرادمسلم‌وابی داود ، شرح زوایدمسلم‌علی‌البخاری ، شرح زواید الترمذی علی الثلاثه ، شرح زوائد النسائی ، شرح زوائد ابن ماجه علی الخمسه ، طبقات الصوفیه ، دو شرح کبیر وصغیربرتنبیه ، ما اهمله‌النواوی فی تصحیحه ، تحفة المحتاج الی ادلة المنهاج ، نهایة المحتاج فیمایستدرك علی المنهاج ، شرح منهاج البیضاوی.

ابن ملك (ِا ب ن مَ لَ ك) اخ . ر . ابن فرشته .

ابن ملوکه (ِا ب ن م ل و ك ه) اخ .ابن‌ملوکه نصرانی، ازپزشکان معروف اسپانیا در پایان

قرن سوم وآغاز قرن چهارم بوده و در زمان امیر عبیدالله و آغاز دورهٔ خلافت عبدالرحمن ناصر (۳۰۰-۳۵۰) می زیسته است ودرمعالجات وجراحی زبر دست بوده ورساله ای در فصد و کتابی درادویهٔ مفرده نوشته‌است.

ابن ملیك (ـِا ب نِ م) اخ . علاء الدین علی بن محمد بن علی بن عبدالله بن‌ملیك حموی‌دمشقی فقاعی حنفی معروف بابن ملیك از شاعران معروف زبان تازی بوده در حماة در ۸۴۰ ولادت یافته ودرادب شاگرد فخرالدین‌عثمان بن‌عبد تنوخی ودیگران و درنحو وعروض شاگرد بهاء الدین‌بن سالم بوده‌وسپس‌بدمشق رفته ومدتی در آنجا فقاع فروخته و بهمین جهة بفقاعی معروف شده است وسپس از آن کار دست کشیده و در زمرهٔ شاگردان برهان الدین بن‌عون درآمده وفقه حنفی را ازو فراگرفته ودر آن فن زبر دست بوده ودر لغت وصرف ونحو هم دست داشته‌وزبان تازی را خوب می دانسته و شعر را نیکو می سروده و درشوال ۹۱۷ در دمشق درگذشته واورا در مقبرهٔ باب الفرادیس‌بخاك سپرده اند ووی‌دیوان اشعار خود را جمع کرده والنفحات ـ الادبیة‌من الریاضة الحمویه نام گذاشته است .

ابن مماتی (ـِا ب نِ مَ م م ا ت ی) اخ. قاضی‌ابوالمکارم اسعد بن خطیر ابی سعد مهذب بن مینا بن زکریا بن ابی قدامة بن ابی الملیح مماتی مصری‌معروف‌بابن‌مماتی از بزرگان ادبا وشعرای زبان تازی بود . اصل وی ازنصارای‌اسیوط در صعید مصربود وخاندان وی مقامات مهم داشته اند . پدرش مهذب ملقب بخطیر کاتب دیوان جیش در مصر بوده ومسلمان شده و شعر تازی را خوب می گفته و پس از مرگ وی پسرش جانشین او شده وسپس کاتب دیوان مال هم شده‌است وچون ملك عادل ابوبکر بن ایوب بمصر رفته است ودر میان ابن مماتی و وزیراو صفی الدین عبیدالله بن علی بن‌شکراز دیر بازدشمنی بوده است ودر اندیشهٔ آزار او بوده بشام گریخته و از آنجا بحلب آمده‌ودر ۶۰۴ مدتی‌درحلب‌مانده وچون این خبر بملك الظاهرغازی‌بن صلاح الدین ایوب رسیده با اوبسیار مهربانی کرده‌ودربارهٔوی‌روزی‌یك‌دینار حقوق وسه دینار خرج خانه بر قرار کرده است وسرانجام در آنجا در ۲۸ جمادی الاولی ۶۰۶ درگذشته است و او را درظاهر حلب نزدیك قبرابوبکر هروی بخاك سپرده اند . ابن مماتی شاعر ونویسندهٔ زبردستی بوده‌است و اورا نظیر ثعالبی دانسته اند ومؤلفات بسیار داشته ازآن جمله : تلقین‌التفنن در فقه ، سر الشعر ، علم النثر ، کتاب الشیء بالشیء ، تهذیب الافعال لابن ظریف ، قرقرة الدجاج فی الفاظ ابن الحاج ، الفاشوش فی احکام‌قراقوش ، لطائف‌الذخیرة لابن بسام ، ملاذ الافکار وملاذ الاعتبار ، سیرة صلاح الدین یوسف بن‌ایوب ، اخایر الذخایر ، کرم النجار فی حفظ الجار که برای ملك الظاهر نوشته ، ترجمان الجمان ، مذاهب المواهب ، باعث الجلد عند حادث الولد ، کتاب الحض علی الرضی بالحظ ، زواهر ـ السدف و جواهر الصدف ، قرص ـ العتاب ، درة التاج ، میسور النقد ، کتاب‌المبخل ، اعلام‌النصر، خصائص المعرفه درمعمیات ، قوانین الدواوین که ناتمام مانده است ، دیوان‌اشعار ، نظم کتاب‌کلیله ودمنه .

ابن مناذر (اِ ب ن م ن ا ذِ ر) اخ . ابوجعفر محمد بن مناذر معروف بابن مناذر از شاعران معروف زبان تازی در نیمهٔ دوم قرن دوم وازموالی‌بوده‌ودر بصره می‌زیسته وچون مردم آنجارا هجو های زشت می‌گفته‌است اورا ازآنجابیرون‌کرده‌اند و بحجاز رفته وآنجا در سال ۱۹۸ در گذشته است. گویند نخست از مداحان

خاندان برمکی بوده و چون برمکیان برافتادند وفضل بن ربیع بوزیری نشست در صدد برآمده است خود را بهارون الرشید نزدیك کند و از مدایح او سودمند شود وهنگامی که هارون بحج رفته بود قصیده‌ای در مدح او گفت و در روزتروبه برو خواند و نخست هارون را خوش آمد ولی چون فضل ابن سهل گفت ازمداحان برمکیان بوده است هارون روی ترش کرد و گفت اورا بزنند و برانند وچون ابونواس رسید کیسه ای که سیصد دینار درآن بود بوی دادوابن مناذرپس از برمکیان خیر ندید واز اشعار او ابیاتی چند مانده است .

ابن منجب (ا ِ ب ِ ن م ُ ن ج ِ ب) ا خ . تاج الریاسه امین الدین ابوالقاسم علی بن منجب بن سلیمان صیرفی مصری معروف بابن منجب یاابن الصیرفی زیرا که پدرش صیرفی یا صراف بوده است و وی در ٤٦٣ ولادت یافته ونویسندهٔ زبردست وبلیغ و شاعر توانا و خوش نویس بوده و مدتی کاتب جیش وخراج بوده است و سپس افضل بن امیرالجیوش وزیر مصر اورا در دیوان مکاتبات بکار گماشته است و سرانجام در ٥٤٢ درگذشته و وی را مؤلفات چندست از آن جمله: الاشارة فی من نال رتبة الوزاره در احوال وزرای مصر، قانون دیوان الرسایل که بنام ابوالقاسم افضل شاهنشاه بن امیر الجیوش وزیر نوشته است ، عمدة المحادثه، عقایل الفضایل، استنزال الرحمه ، منائح القرائح ، رد المظالم ، لمح الملح ، کتاب فی السکر، اختیار دیوان ابن السراج ، اختیار دیوان ابی العلاء المعری .

ابن منجویه (ا ِ ب ِ ن م ُ ن ج ُ و ی) ا خ . شیخ امام ابوبکر احمد بن علی بن محمد بن منجویه اصفهانی یزدی معروف بابن منجویه از بزرگان دانشمندان ایران بوده ودر نیشابور می زیسته ومحدث معروف بوده است و سفری ببخارا کرده و از ابوبکر اسمعیلی وابوبکر بن المقری روایت کرده و شیخ الاسلام عبدالله انصاری ازو روایت کرده است و در محرم ٤٢٨ در ٨١ سالگی درگذشته وازپارسایان وپرهیزگاران زمان خود بوده ومؤلفات چند داشته است از آن جمله اسماء رجال صحیح مسلم و مؤلفات دیگری که برصحیح بخاری وجامع ترمذی وسنن ابی داود نوشته است .

ابن مندویه (ا ِ ب ِ ن م َ ن د و ی) ا خ . شهرت شش تن از دانشمندان ایران که همه از مردم اصفهان بوده‌اند : ۱) محمد بن مندویه طویل اصفهانی معروف بابن مندویه از محدثان معروف قرن سوم بوده که پیش از سال ۳۰۰ درگذشته وازیعقوب بن ابی یعقوب وعبدالله بن عبدالوهاب روایت میکرده و ابومحمد بن حیان و احمد ابن اسحق ازو روایت کرده اند. ۲) ابوعبدالله محمد بن مندویه بن حجاج ابن مهاجر شروطی اصفهانی معروف بابن مندویه از محدثین قرن چهارم در اصفهان بوده است که پسرش ابومحمد عبدالله ازوروایت کرده‌است. ۳) ابو محمد عبدالله بن محمد بن مندویه بن حجاج ابن مهاجر شروطی اصفهانی معروف بابن مندویه پسرابوعبدالله محمد سابق الذکر که اوهم ازمحدثان بزرگ زمان خود بوده و در شوال ۳۷٤ درگذشته است و از پدرش و ابراهیم بن محمد بن حسن وعبدالله بن محمد بن عمران ومحمد بن ابراهیم بن یحیی بن ابی جابر سلمی خراسانی و از محدثین ری روایت کرده است و حدیث بسیار می دانسته ومردی ثقه وامین بوده است . ٤) محمد بن مندویه غزال اصفهانی معروف بابن مندویه از محدثین قرن چهارم بوده وازیحیی بن حاتم عسکری روایت کرده و ابوجعفر احمد بن ابراهیم بن یوسف ازو روایت کرده است . ٥) عبدالرحمن بن مندویه اصفهانی معروف بابن مندویه از ادیبان وشاعران نامی قرن چهارم اصفهان بوده است . ٦) ابوعلی احمد بن عبدالرحمن بن مندویه

طبیب اصفهانی معروف بابن مندویه پسر عبدالرحمن سابق‌الذکر ازبزرگان پزشکان ایران در قرن چهارم بوده است و در دربار رکن الدولهٔ آل‌بویه در اصفهان می زیسته و درحکمت نیز دست داشته و علوم یونانی را خوب می دانسته و با ابوماهر طبیب وعلی‌بن عیسی مجوسی معروف بابن مجوسی و ابوالعلاء فارسی پزشکان نامی آن‌زمان معاصر بوده وحتی با ابن‌سیناهم مکاتبه داشته است و وی را درطب و حکمت مؤلفات بسیارست ازآن جمله : کتاب المدخل الی الطب ، کتاب الجامع المختصر در طب ، کتاب المغیث فی الطب ، کتاب فی‌الشراب ، کتاب‌الاـ طعمة والاشربه ، نهایة الاختصار در طب ، کتاب‌الکافی فی الطب معروف بقانون صغیر، رسالة الی احمد بن سعد فی تدبیر الجسد ، رسالة الی‌عباد ابن عباس فی تدبیر الجسد ، رسالة الی ابی‌الفضل العارض فی‌تدبیرالجسد، رسالة الی ابی القاسم احمدبن علی‌بن بحر فی‌تدبیر المسافر، رسالة الی‌حمزة ابن الحسن فی‌ترکیب طبقات‌العین ، رسالة الی ابی الحسین الوراد فی‌علاج انتشار العین،رسالة الی‌عبادبن عباس فی وصف انهضام الطعام ، رسالة الی احمدبن سعد فی‌وصف‌المعدة والقصد لعلاجها ، رسالة الی مستسق فی تدبیر جسده وعلاج دائه ، رسالة الی ابی جعفر احمدبن محمد بن الحسن فی القولنج ، رسالة اخری الیه فی تدبیر اصحاب القولنج وتدبیرصاحب‌القولنج فی‌ایام صحته‌فیتدافع عنه بعون‌الله‌تعالی، رسالة الی ابی محمد بن ابی جعفرفی تدبیرضعف الکلی لمن یستبشع‌الحقنه، رسالة الی ابی‌الفضل من‌علاج المثانه، رسالة الی استاذ الرئیس فی‌علاج‌شقاق البواسیر که بابن سینا نوشته ، رسالة فی اسباب الباه ، رسالة فی‌الابانة عن السبب الذی یولد فی‌الاذن‌القرقرة عند اتقاد النار فی خشب التین ، رسالة الی الوثای فی علاج وجع الرکبه ، رسالة الی ابی الحسین بن دلیل فی علاج الحکة العارضة للمشیخة ، رسالة فی‌فعل الاشربة فی الجسد ، رسالة فی‌وصف مسکرالشراب ومنافعه ومضاره، رسالة الی حمزة بن الحسن فی ان الماء لایغذو ، رسالة فی‌نعت النبیذووصف افعاله و منافعه و مضاره ، رسالة الی ابنه فی‌علاج بثور خرجت بجسده بماء الجبن‌وهوصغیر، رسالة فی‌منافع‌الفقاع ومضاره ، رسالة الی ابی‌الحسین احمد ابن سعید فی‌الجندبیقون والفقاع و جوابه الیه ، رسالة الی بعض اخوانه فی التمر الهندی ، رسالة الی بعض اخوانه فی‌الکافور، رسالةالی‌حمزة بن الحسن فی النفس و الروح علی رای الیونانیین، رسالة اخری الی حمزة بن الحسن فی‌الاعتذار عن اعتلال‌الاطباء ، رسالة فی الرد علی کتاب نقض الطب المنسوب الی الجاحظ ، رسالة الی حمزة بن الحسن فی الرد علی من‌انکر حاجة الطبیب الی‌علم‌اللغه ، رسالة الی المتقلدین علاج المرضی ببیمارستان اصفهان ، رسالة الی ابی الحسن بن سعید فی البحث عماورد من ابی‌حکیم اسحق بن یوحنا الطبیب الاهوازی‌فی شان علته ، رسالة الی یوسف‌بن یزداد المتطبب فی انکاره دخول لعاب برز الکتان فی ادویة الحقنه ، رسالة الی ابی محمد عبدالله بن اسحق الطبیب ینکر علیه ضروبا من العلاج ، رسالة اخری الی ابی محمد المتطبب فی‌علة الامیرالمتوفی شیرزیل بن رکن‌الدوله ، رسالة اخری الی ابی محمد المدینی فی شان التکمید بالجاورس، رسالة اخری لابی مسلم محمد بن بحر عن لسان ابی‌محمدالطبیب المدینی ، رسالة فی علة الاهزل احمد بن اسحق‌البرحی وذکر الغلط الجاری‌من‌یوسف‌بن‌اصطفن المتطبب ، رسالة فی اوجاع‌الاطفال ، کناش. کلمهٔ مندویه‌که لفظ فارسیست گویا مانندکلمهٔ منده‌که آنهم درنامهای ایرانی آمده مشتق ازفعل ماندنست و در اصل ماند بمعنی ماندنی بوده‌است که باجزء «اویه» ترکیب کرده‌اند .

ابن منده (ابنِ مَ ن د) اخ. شهرت پانزده تن از دانشمندان ایران که همه ازمردم اصفهان بوده‌اند : ۱) محمدبن منده بن مهریزد اصفهانی معروف بابن منده که‌نام جداورا بخطا مهر بزد نوشته اند ولی پیداست کـه مهریزد مخفف مهرایزد بوده است از محدثین قرن دوم که ظاهراً ازاصحاب امام محمد تقی بوده وجعفربن محمد ابن‌مزید ازو روایت کرده‌است . ۲) ابوعبدالله محمدبن ابوزکریایحیی بن ابراهیم منده بن ولید بن سندة بن‌بطة ابن استندار فیروزان بن چهاربخت عبدی اصفهانـی معروف بابن منده جدش ابراهیم نام ومنده لقب داشته ومنده‌کلمهٔ‌فارسیست که‌گویا مخفف کلمهٔ مانده‌بمعنی‌ماندنیست‌چنانکه‌بمان‌هم بهمین معنی در نامهای ایرانی آمده است و این نام یا لقب‌را بمعنی باقی وپایدار و بفال نیك میگرفته‌اند چنانکه نمرد هـم بمعنی نمیرنده بهمین حال بکار رفته است. لقب جد پنجمش‌را گاهی بخطا اسبندار واسفندار ضبط کرده‌اند و پیداست همان کلمهٔ استاندارست و نام اورا که فیروزان بوده بفیرزان وفیرازان تحریف کرده‌اند ووی پسر چهار بخت نام بوده است کـه بخطا چهاربخت هم نوشته اند و این کلمهٔ چهار بخت درنامهای ایرانی جای‌دیگر هم آمده و چون آنرا معرب کرده‌اند گاهی جهار بخت وگاهی‌هم صهاربخت نوشته اند. فیروزان بن چهاربخت که استاندار یا استندار وعامل یکـی از نواحی اصفهان بوده در زمان غلبهٔ تازیان مسلمان شده و منده در زمان معتصم‌درگذشته‌وپسرش‌یحیی‌وفرزندان او از وی حدیث روایت کرده اند و بدین گونه وی نخستین دانشمند این خاندان‌بوده.ابوعبدالله‌محمد از بزرگان محدثین زمان خود بوده ودراصفهان می‌زیسته ودر رجب ۳۰۱ درگذشته و ازابومروان واسمعیل بن موسی‌فزاری سدی‌وصالح بن قطن بخاری‌وابوالنضر مطربن محمد سکری وعبدالله‌بن‌معاویه جمحی ومحمد بن سلیمان لوین وابو کریب محمد بن علاء وهناد بن سری و ابوبکر بن ابی النضر روایت کرده و محمد بن علی بن جارود و علی بن رستم و احمد بن ابراهیم بن یوسف وقاضی محمد بن احمد بن ابراهیم و ابواسحق بن حمزه وسلیمان‌بن احمد و ابومحمد بن حیان و عبد الله پدر ابونعیم اصفهانی و طبرانی وابواحمد عسال و ابوالقاسم طبرانی وابوالشیخ و محمد بن احمد بن عبد الوهاب و پسرانش‌ازو روایت کرده‌اند وموسس خاندان بزرگیست که پس‌ازو تاسیصد و ده سال دراصفهان می‌زیسته‌اند و همه محدثین‌معروف‌وحفاظ‌معتبرودانشمندان نامی بوده اند و بابن منده معروفند و بعضی ازآنها کتابهائی درتاریخ‌اصفهان نوشته اند از آن جمله گویا وی را نیزکتابی درتاریخ اصفهان بوده‌است. ۳) ابومحمد عبدالله بن محمد بن منده معروف بابن‌منده که ظاهراً برادرزادهٔ ابوعبدالله محمد سابق الذکر بوده و دراواخر قرن‌سوم واوائل قرن‌چهارم می‌زیسته واو نیز از محدثین اصفهان بوده وازمحمدبن عاصم مدینی روایت می‌کرده وابواسحق بن قاضی سریجانی فقیه ازوروایت کـرده است . ٤) عبیدالله بن‌محمد بن منده معروف‌بابن منده برادر ابومحمد عبد الله و برادر زادهٔ دیگر ابوعبدالله محمد که او نیز از محدثین همان زمان بوده وازمحمد ابن‌عاصم‌مدینی‌روایت‌کرده وابواسحق سریجانی ازوهم روایت کرده است . ٥) ابوجعفر محمدبن منده‌بن منصور اصفهانی معروف بابن منده که او هم از محدثین قرن چهارم اصفهان بوده و در ری و بغداد حدیث گفته و از حسین بن حفص وبکربن بکار وشعبه و یونس بن ابی اسحق روایت کرده وابوبکر محمد بن حسن بن حسین بن فرات بن‌حیان عجلی ازو روایت‌کرده است و مؤلف کتابیست بنام جزء حدیث . ٦) ابوزکریا یحیی‌بن منده

ثقفی معروف بابن منده که اوهم از محدثین اصفهان بوده ودرقرن چهارم می‌زیسته وازحمیدی‌وابوسفیان‌روایت کرده وابوعلی صحاف ازوروایت‌کرده است . ٧) ابو محمد عبدالرحمن‌بن ابو زکریا یحیی بن منده‌معروف بابن منده برادر ابوعبدالله محمدسابق‌الذکر که اونیز از محدثان نامی زمان خود بوده و در٣٢٠ درگذشته‌وازابو مسعود وعقیل‌بن یحیی روایت می‌کرده‌است. ٨) ابو سعد احمدبن ابراهیم بن‌منده معروف بابن‌منده که‌ظاهراً اوهم‌برادر زادهٔ ابوعبدالله محمد سابق‌الذکر بوده و وی نیز از محدثین‌معروف اصفهان بشمار می رفته ودر ٣٥١ درگذشته و از محمد بن عمر بن حفص وعبدالله ابن جعفر روایت می‌کرده و دردانش ونیکوکاری معروف‌بوده است . ٩) ابومحمد قاسم‌بن منده‌بن کوشیذضریر اصفهانی معروف بابن‌منده از محدثین معروف ساکن اصفهان بوده ودرمحلهٔ کاکه خانه داشته و از شاذ کونی و سهل بن عثمان وسعید بن یحیی بن سعید اصفهانی سعدویه‌وسلیمان‌بن‌داود منقری روایت می‌کرده‌است و در٤٣٤ درگذشته . ١٠) ابو یعقوب اسحق ابن‌ابوعبدالله محمد بن ابوزکریا یحیی ابن‌منده عبدی اصفهانی معروف بابن منده پسر ابوعبدالله محمد سابق‌الذکر

که او نیز ازمحدثین بوده واز عبدالله ابن محمد بن نعمان ودیگران روایت می کرده ودر ٣٤١ درگذشته است . ١١) حافظ ابوعبدالله محمد بن ابو یعقوب اسحق بن ابوعبدالله محمدبن ابوزکریایحیی‌بن منده عبدی اصفهانی معروف‌بابن منده پسرابویعقوب‌اسحق وپسرزادهٔ ابوعبدالله‌محمد سابق‌الذکر که از دانشمندان دیگر خاندان خود بزرگترومعروف‌تر بوده است . وی در سال ٣١٠ یا ٣١١ ولادت یافته‌و ازپدرش‌وعم‌پدرش‌ابومحمدعبدالرحمن ابن یحیی سابق‌الذکر وابوعلی حسن ابن ابی‌هریره ومحمد بن حسین القطان وعبدالله‌بن یعقوب کرمانی‌وابو علی میدانی‌وابوحامد بن‌بلال‌وابوسعید ابن‌الاعرابی‌وهیثم‌بن کلیب‌وخیثمة بن سلیمان وابوجعفربن بحیری واسمعیل صفار وابو طاهر مدینی و حافظ عبد- الرحمن بن ابی‌حاتم روایت می‌کرده و درپی دانش سفرهائی بنیشابور و سمرقند وشام وبغدادومصر وطرابلس ومکه وبخارا کرده‌است وگویندهزارو هفتصد یا پنج هزار حدیث آموخته و چون ازین سفرها بـاز گشته گویند کتابهای او چهل بار بوده است و وی یکی از بزرگترین محدثان بوده است وابوالشیخ وابوعبدالله حاکم و ابوعبدالله غنجار وابوسعد ادریسی و

تمام رازي وحمزه سهمی وابونعیم‌و احمد بن فضل باطرقانی و احمد بن محمود ثقفی و ابوالفضل عبدالرحمن ابن احمد بن بندار و ابوعثمان محمد ابن احمد بن ورقاء وابن‌ماکولا و پسران او عبدالرحمن وعبدالوهاب‌و عبیدالله ازو روایت کرده اند و وی در سال ٣١٨ بتحصیل دانش آغازکرده وپیش از ٣٣٠ در پی علم آموختن بسفر شروع کرده و نخستین سفر او بنیشابور بوده است ودر٣٦١ دربخارا بوده است ودر ٣٧٥ بار دیگر بنیشابور رفته وازآنجا باصفهان بازگشته‌است ودر آنجا در سلخ‌ذیقعدهٔ٣٩٥درگذشته و وی را مؤلفات چندست از آن جمله: اسماءالصحابه یامعرفةالصحابه، جزء من رواهو وولده و ولد ولده ، طبقات الصحابة والتابعین که ابوموسی اصفهانی ذیلی برآن‌نوشته است ،کتاب التوحید واثبات الصفات ، فتح الباب فی الـکنی‌والالقاب . ١٢) ابوعمرو عبد الوهاب بن ابو عبدالله محمد بن اسحق بن منده معروف‌بابن منده‌پسر ابو عبدالله محمد سابق الذکر که او نیز از محدثین و دانشمندان معروف اصفهان بوده ودرجمادی‌الاخرهٔ ٤٧٥ درگذشته‌ومؤلف کتابیست‌بنام کتاب الفواید واز پدرروایت‌می کرده‌است. ١٣) ابوالقاسم عبدالرحمن بن ابو

عبدالله محمدبن اسحق بن‌منده معروف بابن منده پسرمهتر ابو عبدالله محمد وبرادر ابو عمرو عبد الوهاب سابق الذکر در سال ٣٨٠ یا ٣٨١ یا ٣٨٣ ولادت یافت واز شاگردان زاهربن احمدسرخسی بود وازپدرش‌وابراهیم ابن عبدالله بن خرسند و ابراهیم بن محمد حلاب واحمدبن‌موسی اهوازی وابو جعفر بن مرزبان ابهری و ابن رزین طبرانی و ابوعمر بن مهدی و ابومحمد بن البیع و هلالا الحفار و ابن خزیمةواسطی وابوالحسن‌جهضمی صوفی‌وابوبکرحیری و ابوعبدالرحمن و ابو سعید صیرفی روایت می کرده و در اصفهان وبغداد و واسط و مکه و نیشابور دانش آموخته است و مرد خوشخوی کریم بخشنده‌ای بوده واز شاگردان زاهربن احمد و محمد بن عبدالله جوزقی‌وعبدالرحمن ابی‌شریح وابن مردویه بشمار می‌رفته و مسعود ابن حسن و ابوسعید احمدبن محمد بغدادی ومحمدبن‌غانم بن محمد حداد وابو نصر غازی و ابو عبدالله حسین خلال و ابوبکر باغبان و ابوعبدالله دقاق ازو روایت کرده اند و وی‌در اصفهان بسیار محترم‌بوده وجمعی‌کثیر از مردم باو معتقد بوده اند وآنها را عبد رحمانیه می‌گفته‌اند ودر ٦شوال ٤٧٠ درگذشته‌است و وی‌را مؤلفات چند بوده است از آن جمله : تاریخ اصفهان وکتاب‌المستخرج‌فی‌الحدیث.

١٤) ابو یحیی عبیدالله بن ابوعبدالله محمدبن اسحق بن منده معروف بابن منده پسردیگر ابوعبدالله محمد و برادر ابو عمر وعبد الوهاب و ابوالقاسم عبدالرحمن سابق الذکر که او نیز از محدثان بوده و از پدرش روایت کرده وگویا در ٤٤٥ درگذشته است . ابوالقاسم عبدالرحمن دختر زاده ای داشته است بنام ابوالفتح احمدبن‌محمد ابن احمد بن سعید حداد اصفهانی که در٤٠٨ولادت‌یافته ودر ٥٠٠ درگذشته است واونیز از محدثین معروف و مکثر اصفهان بوده است .

١٥) ابو زکریایحیی‌بن‌ابوعمروعبدالوهاب‌بن‌ابو عبدالله محمد بن اسحق بن یحیی بن منده معروف بابن‌منده پسرابو عمرو عبدالوهاب سابق الذکر که او نیز از دانشمندان بزرگ اصفهان بوده‌وچون کتاب تاریخ اصفهان او بسیار رایج بوده درمیان مورخین معروف تر از دانشمندان دیگر این خانواده است . در بامداد سه شنبهٔ ١٩ شوال ٤٣٤ در اصفهان ولادت یافته و از پدرش و عمش عبدالرحمن وعمش عبیدالله و عبیدالله تاجر وابوبکر بن‌ریذه صاحب الطبرانی‌وابوطاهربن‌عبدالرحیم‌صاحب ابی الشیخ وابوالعباس احمد بن‌محمد القصاص وابوطاهر احمد بن محمود ثقفی وابو عبد الله محمد بن علی بن محمد جصاص‌وابراهیم بن‌منصورسبط بحرویه وابوالفتح علی بن محمد تلتلی وابوبکرمحمدبن علی‌بن‌حسین‌جوزدانی وابوبکر احمد بن منصور مقری وابو منصور محمد بن عبدالله بن فضلویهٔ اصفهانی وابوالعباس احمد بن محمد ابن‌احمدبن نعمان قضاعی وسعید عیار وابوالولید حسن‌بن محمد دینوری و ابوالفضل عبدالرحمن بن احمدرازی زاهد وابوبکر بیهقی‌وابوبکر محمد بن عبدالله بن زید ضبی و ابوطاهر محمد ابن احمد بن‌محمدبن‌عبدالرحیم کاتب ودیگران‌روایت می کرده‌وازشاگردان ابوطالب بن غیلان بوده است و در پی‌دانش‌سفرهائی‌کرده‌ونخست درنیشابور از ابوبکر احمد بن منصور بن خلف مقری وابوبکر احمد بن‌منصور بیهقی و درهمدان از ابوبکر محمد بن عبد الرحمن بن محمد نهاوندی ودر بصره از ابوالقاسم ابراهیم بن محمد بن احمد وعبدالله بن‌حسین سعدانی دانش آموخت‌وسپس‌بحج رفت ودر بازگشت ازحج دربغداد درجامع منصور مجلس املا تشکیل داد وشیوخ بغداد در آن مجلس‌گردمی‌آمدند وازاملای اوروایت می نوشتند و از آن جمله ابو محمد عبدالله بن احمد بن احمدبن احمدبن

خشاب نحوی و ابوالفضل محمد بن ناصروابوالبرکات عبدالوهاب بن مبارك انماطی حافظ وابوالحسن علی بن ابی تراب رنکوی خیاط بغدادی وابوطاهر یحیی بن عبدالغفار بن صباغ وابوالفضل محمد بن هبة الله بن علاء حافظ بودند و شیخ عبدالقادر گیلانی نیز نزد او حدیث آموخته است وابن سمعانی هم از شاگردان او بوده و سرانجام در اصفهان در روز عید نحر سال ۵۱۲ یادر ۱۲ ذیحجهٔ ۵۱۱ درگذشته است و وی را مؤلفات چندست از آنجمله تاریخ اصفهان وکتاب من عاش من الصحابة مائة و عشرین که ابوطاهر سلفی ازو روایت کرده است وکتاب المعرفه و وی آخرین کسیست که ازین خاندان بزرگ در تاریخ معروفست .

ابن منصور (اِ ب نِ مَ ن) اخ . نامی کــه در بعضی از کتابهای تازی بحسین بن منصور حلاج می دهند . ر. حلاج .

ابن منظور (اِ ب ن مَ ن) اخ . جمال الدین ابوالفضل محمد ابن جلال الدین ابو العز مکرم بن نجیب الدین ابوالحسن علی بن احمد ابن ابی القاسم بن حبقة بن منظور انصاری افریقی مصری خزرجی رویفعی معروف بابن منظور یا ابن مکرم از علمای معروف لغت زبان تازی درمصر در ۶۳۰ ولادت یافت و از شاگردان ابن المقیر ودیگران بود و مدتی در دیوان انشای مصر کار می کرد وپس از آن قاضی طرابلس شد وبمقام بلند رسید وظاهرا مایل بتشیع بوده است و در ۷۱۱ درگذشته . ابن منظور ادیب ونویسندهٔ توانا بوده ودر حدیث نیز دست داشته وسبکی وذهبی ازوروایت کرده‌اند وبسیاری ازکتابهای مهم مانند اغانی و عقدالذخیره و مفردات ابن البیطار وتاریخ دمشق را مختصر کرده ونیز کتابی بنام نثار الازهار فی اللیل والنهار و اطائب اوقات الاصائل و الاسحار نوشته ولی شاهکار او کتاب معروف لسان العربست که یکی از جامع ترین ومعروف ترین فرهنگهای زبان تازیست وآنرا در ۶۸۹ تمام کرده است .

ابن منقذ (اِ ب نِ م ن قِ ذ) اخ . مؤید الدوله محب الدین ابوالمظفر اسامة بن مرشد بن علی بن مقلد بن نصر بن منقذ کنانی کلبی شیزری معروف بابن منقذ یا اسامة بن منقذ ازخاندان معروف بنی منقذ از بزرگان سوریه بوده که صاحبان قلعهٔ شیزر نزدیك حماة بوده اند و مردان این خانواده بشجاعت و فصاحت معروف بودند . وی درقلعهٔ شیزر در ۴۸۸ ولادت یافته و نخست در دمشق می زیسته و سپس بمصر رفته وتا زمان صالح بن رزیك در آنجا بوده و سپس بشام باز گشته و در دمشق مانده و بار دیگر از آنجا رفته است وچون در سال ۵۷۰ صلاح الدین دمشق را گرفته اورا بآنجا خوانده و باوجود آنکه بیش ازهشتاد سال داشته باردیگر بدمشق رفته است ودر ۵۸۴ در دمشق درگذشته است و اورا در جبل قاسیون بخاك سپرده‌اند . وی از امیران معروف زمان خود بوده ودرنظم ونثر تازی زبردست بوده است ومؤلفات چندازو مانده‌است ازآن جمله : کتاب القضاء ، کتاب الشیب والشباب که برای پدرش نوشته ، ذیل یتیمة الدهر ثعالبی، کتاب تاریخ ایامه ، کتاب فی اخبار اهله ، کتاب البدیع فی نقد الشعر ، لباب الاداب ، کتاب الاعتبار که در احوال وسرگذشت و سفر های خود نوشته ، دیوان اشعار او .

ابن منکلی (اِ ب نِ مَ ن ك) اخ . محمد بن منکلی معروف با بن منکلی درزمان اشرف شعبان سلطان مصر (۷۶۴ -۷۷۸) نقیب الجیش مصر بوده و از کسانیست که در زبان تازی کتابهای چند در فنون نظامی و شکار ومانند آن نوشته از آن جمله : کتاب الاحکام الملوکیة والضوابط الناموسیه در فنون نظامی ، التدبیرات السلطانیة فی سیاسة الصنایع الحربیه که برای سلطان اشرف شعبان نوشته ، انس الملا

بوحش الفلا در فن شکار .

ابن منلا (اِ بِ نِ م ن)

اخ. شهرت فرزندان احمد بن یوسف قاضی القضاة تبریز که چون بنام منلا حاجی معروف بوده است بازماندگان اورا ابن منلا می‌گفته اند و چند تن ازفرزندان او بشام رفته اند ودر قرن یازدهم درآنجا بوده اند وآنها را ابن منلا می‌نامیده‌اندواز ایشان سه تن از همه‌معروف‌ترند: ۱) شهاب‌الدین‌احمد ابن‌محمد بن علی بن احمد بن یوسف بن حسین ابن یوسف‌بن‌موسی حصکفی‌حلبی‌عباسی شافعی‌معروف بابن منلانوادهٔ‌احمد بن یوسف‌بود در۹۳۷ولادت‌یافت‌ودرادب وعلوم‌دینی زبردست بود وازشاگردان رضی‌الدین ابوالبقا محمد بن ابراهیم ابن یوسف بن عبد الرحمن بن حسن حلبی حنفی‌معروف بابن الحنبلی‌مؤلف تاریخ حلب بود و سپس در ۹۵۴ در حلب صحبت علوان بن محمدعلوی‌را دریافت و مدتی از شاگردان او بود وچندی‌هم شاگردبرهان الدین‌عمادی بودوپیش از آن در۹۵۰ باپدرش‌محمد ابن علی بقسطنطنیه رفت و نزد غرس الدین حلبی و سید عبد الرحیم عباسی نیز دانش آموخت و در بازگشت از قسطنطنیه بحلب‌آمد ونزد ابراهیم‌ضریر دمشقی نیزتحصیل کرد ودر ۹۶۵ ازو اجازه گرفت وبار دیگر بدمشق رفت و آنجا چندی شاگرد بدرالدین غزی ونورالدین نسفی ومحب‌الدین تبریزی وابوالفتح شبستری بود و در بازگشت بحلب تدریس بلاطیه را که ازبناهای حاج بلاط نام بود باو رجوع کردند و در ۱۰۰۳ در حلب درگذشت و گویند روستائیان قریهٔ باتشا ازتوابع معره اورا کشته اند و در جوار جد مادریش خواجه اسکندر بن ایجق در کوهی درآن نواحی‌اورا بخاك سپردند. ابن‌منلارا مؤلفات‌چندست‌ازآن‌جمله : روضةالوردیة فی‌الرحلةالرومیه که‌درسفر قسطنطنیه نوشته، منتهی امل‌الادیب‌من الکلام‌علی‌مغنی‌اللبیب‌که شرحی‌است بر مغنی اللبیب عن‌کتب‌الاعاریب‌ابن‌هشام که خودبرآن‌شرحی‌نوشته وصدرالدین عاملی برآن حواشی نوشته‌است، طالبة الوصال‌من‌مقام‌ذلك‌الغزال، شکوی‌الدمع المراق من‌سهم‌العراق ، عقودالجمان فی وصف نبذة الغلمان . ۲) شمس الدین محمد بن احمد معروف بابن منلا پسر شهاب الدین احمد سابق الذکر که در قرن یازدهم می‌زیسته و او نیز از دانشمندان معروف حلب بوده‌است‌وکتابی درتاریخ حلب‌نوشته. ۳) برهان الدین ابراهیم بن احمد معروف بابن منلا پسر دیگر شهاب الدین احمد وبرادر شمس الدین‌محمد سابق‌الذکر که از شاعران نامی زبان تازی قرن یازدهم حلب بوده وکتاب درر و غرر را نظم کرده است. اصل این خاندان از جائی بوده است در کنار دجله درمیان میافارقین وجزیرهٔ ابن عمر در ناحیهٔ دیار بکر که رو بروی‌آن بردجله پلی‌ازبناهای‌ساسانیان بوده و یك چشمهٔ بزرگ و دو چشمهٔ کوچك داشته و تازیان آنجا را حصن کیفا و منسوب بدان را حصکفی می گفته‌اند وبهمین جهةاین خانواده بحصکفی هم‌معروفند.

ابن منیر (ِ ا ب ن مُ)

اخ . شهرت دوتن از بزرگان : ۱) مهذب الدین ابوالحسین احمد بن‌منیر ابن‌احمدبن‌مفلح طرابلسی‌شامی‌معروف بابن منیر شاعر معروف تازی زبان شیعه در ۴۷۳ در طرابلس‌شام‌ولادت یافت وپس‌ازتحصیل مقدمات درعلوم ادب ولغت وشعر بدرجهٔ کمال رسید و درشاعری معروف شد وازطرابلس بدمشق رفت وچون‌آنجا مطاعن خلفا ومناقب ائمه را می‌گفت نزدحکمران دمشق بوری بن طغتکین ازو سعایت کردند ووی اوراببند افگندومیخواست زبانش را ببرد ولی‌دوستانش شفاعت کردند واورا از دمشق تبعید کرد و وی بجبل عامل رفت که از آن زمان شیعه درآنجا بسیار بودند وچندی آنجا ماند وباز همان گونه اشعار می گفت

وپس از چندی از آنجا بحلب رفت و با نقیب الاشراف شریف موسوی ابوالرضا راه دوستی و مکاتبه باز کرد و بعضی اشتباه کرده واین‌شریف را سید رضی یا سید مرتضی‌دانسته‌اند که دورهٔ آنها با زمان ابن منیر وفق نمی دهد وچون‌نقیب الاشراف درآن زمان‌رئیس شیعه‌بودازو پشتیبانی میکرد ودر میان ایشان مکاتبات ومشاعراتی بوده است که معروفست ودر ضمن با محمدبن نصربن صغیر معروف بابن القیسرانی مکاتبه ومهاجات داشت که آنهم معروفست. در زمانی که آق سنقر برسقی‌ازجانب‌سلطان محمد بن‌ملکشاه سلجوقی حکمران موصل بود جمعی‌از باطنیان اورا در مسجد جامع موصل کشتند وپسرش‌مسعود هم مرد ومحمود ابن محمد بن ملکشاه از خراسان دبیس بن‌صدقهٔ اسدی را که حکمران حله بودمأمور کرد که جانشین آقسنقر شود ولی‌مسترشد خلیفه مخالف بودو در میان او و پادشاه سلجوقی درین باب مکاتباتی شد وعاقبت هردوطرف بحکمرانی عمادالدین‌زنگی بن آقسنقر ملقب بملك منصور رضا دادندوچون عمادالدین بموصل رسیدسلطان‌محمود پسران خود الب ارسلان و فرخ شاه معروف بخفاجی را نزد اوفرستاد که تربیت کند واورا اتابیك پسران خود کرد ودر زمانی که زنگی بگرفتن قلعهٔ جعبر در اطراف موصل می رفت در راه‌درمجلس‌عشرت مغنی‌سه‌بیت‌تازی برو خواند که وی‌را خوش آمد و چون پرسید از کیست گفتند از ابن منیرست که درحلب‌سکنی دارد وزنگی بحکمران حلب نوشت که ابن منیر را نزد او بفرستدوشبی که لشکریان‌زنگی بگرفتن قلعهٔ جعبر نزدیك شده بودند ابن منیر رسید وهمان شب زنگی را غلامانش دربستر کشتند و ابن منیر با اردوی اسدالدین‌شیرکوه‌صاحب‌حمص بحلب بازگشت وپس‌از چندی آنجادر ٥٤٥ یا ٥٤٨ درگذشت واورا درجبل جوشن‌بخاك سپردند وبعضی نوشته‌اند که درپایان زندگی ازتشیع‌دست‌کشیده و بتسنن گرویده‌است درهرصورت‌ابن منیر ازشاعران معروف‌مداح‌ائمه‌است ودیوان‌اوکه‌اکنون بدستست‌مملوست از اشعاری درمدایح ائمهٔ شیعه ۰ ۲) ناصرالدین ابوالعباس احمد بن محمد ابن‌منصوربن‌ابی‌بکرمنصوربن‌ابوالقاسم ابن مختاربن‌ابی‌بکربن‌منیر اسکندرانی مالکی معروف بابن منیر . ازبزرگان قضاة وفقها و خطیبان و ادیبان مصر بوده . در ٦٢٠ ولادت یافته ونخست مدرس وسپس متولی‌احباس‌وموقوفات ومساجد ودیوان نظر بوده ودر ٦٥١ بنیابت‌ازجانب‌ابن تنسی‌قاضی‌اسکندریه‌شده وپس‌ازآن‌خود قاضی وخطیب‌آنجا بوده است وسپس معزول شده و در سال ٦٨٣ دراسکندریه در گذشته واورادر مقبرهٔ پدرش نزدیك‌جامع غربی‌بخاك سپرده‌اند و وی را مؤلفات چندست ازآن جمله : کتاب المقتفی‌که‌بروش کتاب الشفای قاضی عیاض نوشته ، الانتصاف من صاحب الکشاف که مناقشاتیست‌بازمخشری صاحب‌کشاف وآنرا درجوانی نوشته است .

ابن موصلی (ِا ب ن م و ص) اخ . ابن موصلی یا ابن الموصلی شیبانی میدانی ظاهراً ازنژاد ایرانی بوده واز شاعران تازی زبان آغاز قرن دوازدهم بشمارست که در ١١١٨ درگذشته‌ودیوان‌اشعاراو بدستست.

ابن موفق (ِا ب ن ِ م ُ وَ ف فَ ق) اخ . مولانا موفق‌الدین ابن موفق قمی از شاعران نیمهٔ اول قرن هشتم بوده و در شعر ابن موفق تخلص می کرده واز اشعار اواندکی مانده‌وازاحوالش‌جزین آگاهی‌نیست.

ابن مؤید (ِا ب ن ِ م ُ ا ی یَ د) اخ . مولی عبدالرحمن ابن علی معروف بابن المؤید یا ابن مؤید از دانشمندان ریاضی اوایل‌قرن دهم بوده ودر ٩٢٢ در گذشته‌ومؤلف رساله‌ایست در ریاضیات از آن جمله رساله فی‌الکرة المدحرجه .

ابن مهدی (اِ بِ نِ مَ ه) ا خ. ابوبکر احمدبن علی‌بن‌ثابت ابن احمد بن مهـدی خطیب بغدادی شافعی‌معروف با‌بن‌مهدی یا ابن‌المهدی یاخطیب‌بغدادی‌ازدانشمندان ومورخین معروف شافعی بود در جمادی‌الاخرهٔ ۳۹۲ ولادت یافت ودر بیست سالگی ببصره رفت و در بیست‌وسه‌سالگی بنیشابور واز آنجا باصفهان و در سن کهولت بشام رفت وپس از آن ببغداد باز گشت ودر ٤٦۳ در آنجا درگذشت و او را نزدیك قبر بشر حافی بخاك سپردند و وی را مؤلفات بسیار بوده است کـه شمارهٔ آنهارانزدیك بصد یا شصت نوشته‌اند و گفته اندکه بعضی از آنها پس از مرگ او سوخته و از میان رفته است و از همه معروف تر تاریخ بغدادست که در احوال بزرگان آن شهر وکسانی‌که درآن شهر زیسته‌اند نوشته ومحب‌الدین بن‌نجار ذیل‌مفصلی برآن نوشته است . وی ازشاگردان قاضی ابوالطیب طبری و ابوالحسن محاملی وابوعمربن مهدی وابن‌الصلت اهوازی بوده است .

ابن مهران (اِ بِ نِ مِ ه) ا خ . ابومحمد حسن بن مهران معروف بابن مهران از بزرگان دربار سلطان محمود غزنوی بود و در سال ٤۰۳ پس‌ازکشته شدن قابوس وشمگیر وجلوس پسرش منوچهر اورا بسفارت بگرگان فرستاد که پادشاهی منوچهررا تأیید کند وسپس درسال ٤۰۸که پسر خود محمد را حکمرانی گوزگانان داد وی را با او بدانجا فرستاد و وزیری امیر محمد را باوداد .

ابن مهنا (اِ ب ن م هَ ن ن ا) ا خ . طه بن محمد جبرتی حلبی شافعی معروف بابن مهنـا از دانشمندان قرن دوازدهم بوده که در ۱۱۰۵ ولادت یافته ودر ۱۱۳۱ بحجاز رفته و صحیح بخاری را از ابن سالم بصری شارح آن کتاب و علم عربیت را ازشیخ‌عبدالمصری فراگرفته‌وبحلب بازگشته ودر آنجا در سال ۱۱۷۸ در گذشته است ووی را مؤلفات‌چندست از آن جمله شرح علی اسماء اهل‌بدر معروف بشرح اسماء بدر که برکتاب شیخ عبداللطیف بقاعی‌حمصی در۱۱٦٤ نوشته است .

ابن میاده (اِب نِ مَ ی ی ا دَ ه) ا خ . رماح بن یزید بن ثوبان معروف بابن میاده از شاعران معروف تازی در قرن دوم بود واورا یکی از بزرگترین شاعران زبان تازی دانسته اند وگویند بجز قریش و قیس دیگران‌رامدح‌نکرده‌است ونخست‌مداح ولید بن یزید بوده و پس از برچیده شدن دستگاه بنی امیه بستایشگری بنی العباس پرداخته و منصور وجعفر بن سلیمان را مدح گفته است و بیشتر اشعار او غزل بوده‌است ودلدادهٔ زنی از بنی مره بوده که‌نام حجدر نام‌داشته و پدرش باو نداده وبمردی از مردم شام داده‌است وابن‌میاده اشعارشیوائی دربارهٔاودارد و بجز آن ارجوزه های طولانی ومفاخرات گفته است وازآن جمله قصیدهٔ معروفی درمدح ولید دارد و نیز ولید بن یزید را مرثیه‌گفته و مدایح اودربارهٔ منصور نیزمعروفست .

ابن میاره (ا ب ن مِ ی ا رِه) اخ . ابوعبدالله محمد بن‌احمد ابن‌محمد فاسی‌مالـکی معروف بمیاره یا ابن میاره از دانشمندان مالـکی قرن یازدهم واز شاگردان ابن عاشر اندلسی‌فاسی بوده‌است ودر۹۹۹ولادت یافته و در ۱۰۷۲ درگـذشته و اورا مؤلفات‌چندست ازآن جمله : الاتقان والاحکام شرح تحفة الاحکام‌که شرح منظومهٔ ابن عاصم اندلسی در فقه مالـکیست و باسم شرح میاره علی تحفةالاحکام نیز معروفست ودر۱۰۱۸ بپایان‌رسانده‌است‌وشیخ‌حسین‌بن رحال معدانی‌برآن حاشیه نوشته است ، الدر الثمین والموردالمعین فی‌شرح المرشد المعین علی الضروری من علوم الدین در فقه مالـکی که برکتاب ابومحمد ابن عاشر اندلسی فاسی معروف بابن

عاشر استاد خود نوشته و در ١٠٤٤ بپایان رسانده وخود مختصری از آن پرداخته است .

ابن میثم (اِ ب نِ م َ ی ث َ م) اخ . کمال الدین میثم بن علی بن میثم بحرانی معروف بابن‌میثم از دانشمندان بسیار معروف شیعه بود وازبزرگان حکما و متصوفهٔ قرن هفتم بشمار می‌رفت و از شاگردان خواجه نصیر الدین طوسی بوده وحتی گفته‌اند که خواجه نصیرفقه را ازو می‌آموخته است و بهمین جهة اورا عالم ربانی لقب داده اند . وی از مردم بحرین بود وبحرانی نسبت بسوی بحر ینست ونخست دربحرین می‌زیست وبزیارت بعراق رفت و ناشناس با جامهٔ کهن بیکی از مدارس حله رسید که جمعی از دانشمندان وطلاب گرد آمده درس وبحث میکردند وچون مطلبی را بیان کرد باو اعتنائی نکردند و در موقع ناهارهم باو توجه نکردند وتنها قدری خوردنی پیش او گذاشتند و وی روز دیگر با جامهٔ نو ومجلل بآنجا رفت و اورا درصدرنشاندندوچون سخنان یاوه گفت تصدیق کردند وچون اورا باحترام بخوان نشاندندآستین خودرا درخوراك فرو برد وگفت بخور که این پذیرائی ها از تست و چون مردم در شگفت شدند گفت من همان مرد دیروزم که چون ژنده پوش بودم با من آن رفتار کردید و چون با جامهٔ نو آمدم این احترام را میکنید وپس ازآن ببغداد رفته وبا علاء الدین عطا ملك جوینی مورخ معروف که درآن زمان حکمران بغداد بوده است روابطی بهم زده و در ٦٧٧ شرح نهج البلاغه را بنام او نوشته است ووی از شاگردان علی بن سلیمان بحرانی هم بوده است و در ٦٧٩ یا ٦٩٩ درگذشته است . ابن میثم‌را مؤلفات معروفست ازآن‌جمله: شرح اشارات که برکتات استادش علی بن سلیمان نوشته ، قواعدالمرام درکلام ، شرح‌مائة کلمهٔ حضرت امیر، البحر الضخم ، نجاة القیامة فی‌تحقیق امر الامامه ، استقصاء النظر فی‌امامة الائمة الاثنی‌عشر، المعراج السماوی، رساله‌ای در وحی والهام ، رساله ای در علم ، رساله ای در آداب بحث ، سه شرح برنهج البلاغه یکی شرح‌کبیر بنام مصباح السالکین که برای‌عطا ملك نوشته و علامهٔ حلی آنرا مختصر کرده ونظام الدین حکیم الملك گیلانی آنرا درسال ١٠٣٦ بنام انوارالفصاحة واسرار البراعه بار دیگر مختصر کرده است دیگر شرح متوسط یا وسیط و سوم شرح مختصر یا شرح صغیر که گویا در ٦٨١ تمام کرده است وشرح متوسط را پس از تألیف شرح کبیر بخواهش دوپسر عطاملك پرداخته‌است و شرح صغیر یا مختصر همان شرح مائة کلمه‌است ودراحوال وی‌رساله‌ای نوشته‌اند بنام السلافةالبهیة فی‌الترجمة المیثمیه .

ابن‌میسر (اِ ب ِ م َ ی س َ ر) اخ . محمد بن‌علی‌بن‌یوسف بن جلب مصری معروف بابن میسر از دانشمندان و مورخان مصر در قرن هفتم بوده ودر٦٧٧ درقاهره درگذشته و اورا در مقطم بخاك سپرده اند و وی را مؤلفات چندست از آن جمله تاریخ القضاة ، تاریخ مصر که ذیلی برتاریخ مسبحی است ، اخبار مصر .

ابن میلق (اِ ب ن م َ ی ل َ ق) اخ. ناصر الدین ابوالمعالی محمدبن عبدالدائم‌بن محمدبن‌سلامةبن میلق شاذلی‌مصری‌شافعی‌معروف‌بابن‌میلق یاابن‌المیلق‌یاابن‌بنت‌المیلق‌ازدانشمندان وصوفیهٔ قرن هشتم مصر بوده در٧٣١ ولادت یافته واز شاگـــردان احمد حکمی بوده و واعظ بلیغ و نویسندهٔ زبر دست بشمار می‌رفته وخطبه های بسیارفصیح می‌نوشته است ومدتی‌قاضی بوده است وسپس معزول شده وشعر تازی راهم‌نیکو می‌سروده ودرجمادی الاولی‌یا جمادی الاخرهٔ٧٩٧ درگذشته است واز جمله آثار اوقصیده ایست معروف در تصوف کـــه ابن علان

شرح کرده است .

ابن‌میمون (اِ ب نِ م َ ی) اخ . شهرت دانشمندانی که همه از یك خانواده از یهود اندلس در قرن ششم بوده اند و معروف تر از همه ابوعمران موسی بن میمون ابن عبدالله قرطبی اندلسی اسرائیلی معروف بابن میمونست که در تاریخ حکمت الهی و حکمت وطب یهود معروفست ودر زبانهای اروپائی این خاندان را میمونیان یا Maimonides می نامند . نام ابن میمون در زبان عبری ربی موشه بن میمن بوده و در تازی او را رئیس یا رئیس الامه یارئیس الملهلقب‌داده‌اند که‌ترجمهٔ‌کلمهٔ ناجید عبریست و در عبری باوموشه هززمان هم می گفته اندیعنی موسای زمانه . وی در ١٢ جمادی الاخرهٔ ٥٢٩ در قرطبه ولادت یافته و پدرش در آنجا مقام دیان یعنی قاضی محکمهٔ شرعی را داشته است‌ووی نزدپدرش علوم دینی یهود را فرا گرفت و در ضمن از علمای اسلام علوم عربی‌را آموخت . چون بسیزده سالگی رسید شهر قرطبه بدست سلسلهٔ موحدین افتاد وچون با یهود و نصاری مساعد نبودندبآنها تکلیف کردندیااسلام بیاورند ویا از آنجا بروند و وی باپدرش از آن شهر رفت ومدت مدیدی خانوادهٔ او سرگردان بود وحتی مدتی هم در شهر فاس ساکن شدولی آنجاهم‌نماند وبهمین جهة در ٥٦٠ رهسپار فلسطین شد وبعکا واز آنجا باورشلیم رفت‌و سپس در فسطاط مقیم شد . اندکی پس از آن پدرش مرد و وی دوچار سختی های‌بسیارشدوچون نمی‌خواست از راه‌پیشوائی‌دینی گذران کندبپزشکی مشغول شدوبزودی در این فن چنان نام بردار شد که‌مخصوصاًاعتمادقاضی فاضل بیسانی وزیرصلاح‌الدین ایوبی را جلب کرد وتازنده بود با او نیکی می کرد وصلاح الدین و پسرش ملك الافضل علی اورا بطبابت خاص‌خود اختیار کردند . از سوی دیگر مردم چندان باو رجوع‌می‌کردند که تعجبست چگونه توانسته است این همه تالیفاتی را که ازومانده است بنویسد . ابن میمون در١٨ربیع‌الاول ٦٠١درگذشت وبنابر وصیتی که کرده بود پیکر اور بطبریه بفلسطین‌بردند وهنوز قبر اورا در آنجا نشان‌می‌دهند وزیارتگاهست. گویند درزمانی که‌درمصر بوده‌ریاست یهودرا داشته‌ودرفسطاط گوهرفروشی می کرده و نیز گفته‌اند اسلام آورده است واین مطلب‌اساسی ندارد . ابن میمون همهٔ مؤلفات خود را بجز یك کتاب بزبان تازی نوشته و مخصوصا کتابهای‌حکمت‌وطب اورا نه تنها یهود درس می خواندند بلکه مسلمانان هم بآنها رجوع می کردند وسپس آنها را بزبان لاتین ترجمه کرده اند و نفوذ بسیار درتمدن قرون وسطی دراروپا داشته است . مهم ترین کتاب او در حکمت دلالة الحائرین یا دلائل الحائرینست که بزبان عبری و زبان لاتین هم ترجمه شده ومقصود او از این کتاب اینست که ارواح مردد در میان عقل ووحی را بآرامی و اعتدال اخلاقی راهنمائی کند و درین کتاب عقیده‌دارد که درمیان وحی و کلمات ملهم واصول ماوراء الطبیعه‌که‌ارسطو وپس ازو فارابی وابن‌سینا آورده‌اند اختلافی نیست‌ونباید‌باشدوهمهٔ عبارات مشبههٔ تورات را بدین گونه بکنایه و استعاره توجیه کرده است و درضمن مختصری‌ازاصول کلام‌وحکمت‌اسلامی را آورده است . این کتاب در همان آغاز هواخواهان‌معتقد ومخالفان‌جدی داشته است و افکار اورا مبالغه آمیز می‌دانسته‌وآنرا کتاب الضلاله می نامیده اند وآنرا بفرانسه هم ترجمه کرده اند . از جمله آثار مهم او در فلسفه مقالة فی صناعة المنطق است . کتابهای طبی او که بیشتر از آراء محمدبن زکریا وابن‌سینا وابن‌وافد و ابن زهردر آنهانقل‌می کند درمباحث مختلف طبست از آن جمله رسالة فی

البواسیر ورسالة فی الربو وغیره است ونیز کلمات قصاری در طب دارد که بنام فصول موسی معروفست و آنرا بتقلید کلمات قصار بقراط نوشته ونیز شرحی بر کلمات قصار بقراط پرداخته است . دیگر از مؤلفات او کتابی در محاسبهٔ اوقات در تقویم یهودست . ابن میمون در علوم یهود نفوذ بسیار داشته ودرین زمینه کتابهای چند نوشته از آن جمله شرحی بر کتاب مشناه که آنرا بعدها سراج نامیده اند و کتاب الشرائع که در همهٔ اوامر و نواهی شریعت یهود بحث می کند و بعبری آنرا سفرهم مصوت می نامند واز همه مهم تر کتاب مشنیه ثوراه است که یدهحزاقا نیز می نامند وشاهکاری از حسن تالیفست ووی نخستین کسیست که در همهٔ مطالب شریعت تلمود که بسیار دامنه دارد بحث کرده ومانند کتابهای اسلامی که درین زمینه نوشته اند مطالب را بترتیب موضوع در فصول منظمی آورده است بعضی نوشته اند که در اسپانیا برای رهائی از فشارهائی که بر او وارد می آمده اسلام آورده ودعوی مسلمانی می کرده ولی درخفا بشریعت یهود معتقد بوده است و بعدها در مصر ابو العرب بن معیشه نامی گفته است که از اسلام روی برگردانده ودوباره بدین یهود رجوع کرده است ولی قاضی

فاضل وزیر که پشتیبان مقتدر او بوده گفته است کسی که جبراً ایمان بیاورد ایمان او واقعی نیست وبدین وسیله اورا از کشته شدن نجات داده است . اما این داستان معتبر نیست واساس تاریخی ندارد وگذشته از آنکه آنچه در احوال او نوشته اند خطاهای بسیار در بردارد اگر از ترس جان از اسلام روی بر گردان شده باشد بنا بر اصول اسلامی نمی بایست چندان سخت گیری با او بکنند برعکس کسی که اسلام آورده باشد اگرهم ایمان او جبری باشد مسلمان واقعیست واگر از اسلام روی برگرداند خون او مباحست وبهترین دلیل در ثبوت این که مسلمان نشده اینست که در مشاجرات سختی که در باب کتاب دلالة الحائرین او پیش آمده ومخالفین او از هیچ گونه تهمت وناسزای سخت در بارهٔ او دریغ نکرده اند هیچ یکبار سخت ترین مخالفین او هرگز چنین نسبتی باو نداده واگر این مطلب راست می بود حتماً چنین چیزی پنهان کردنی نبود ودشمنان او آنرا بمیان می آوردند . ابن میمون را بجز مؤلفات مهمی که پیش ازین گذشت تألیفات دیگر است بدین قرار رسالة فی ابطال المعاد الشرعی ، تهذیب کتاب الاکمال لابن افلح الاندلسی فی الهیئه ، تهذیب کتاب الاستکمال لابن هود فی علم الریاضة ، کتاب الید القویة فی الدین وفروعه ، الرسالة الفاضلیة فی علاج السموم ، اختصار الکتب الستة عشر لجالینوس ، مقالة فی تدبیر الصحه که برای ملک افضل علی بن ملک الناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب نوشته ، مقالة فی السموم والتحرز من الادویه القتاله ، کتاب شرح العقار ، کتاب کبیر علی مذهب الیهود ، شرح التلمود .

ابن ناجی (اِ ب نِ) اخ . ر . ابن الناجی .

ابن ناظم (اِ ب نِ ناظِ م) اخ . ر . ابن مالک بدر الدین محمد ابن محمد .

ابن ناعمه (اِ ب نِ ن ا عِ مَ ه) اخ . عبدالمسیح بن عبدالله حمصی ناعمی معروف بابن ناعمه از جملهٔ دانشمندان قرن دوم بوده واز کسانی بوده است که در آغاز دورهٔ خلافت بنی العباس کتابهای علمی را بزبان تازی ترجمه کرده اند و ظاهراً از نصارای سریانی بوده است .

ابن نافع (اِ ب نِ ن ا فِ ع) اخ . ابن نافع صنعانی از جملهٔ محدثین قرن دوم بوده و از موالی بشمار می رفته ودر یمن می زیسته است ودر سال ۲۱۱ درگذشته .

ابن نباته (اِ ب نِ نُ) اخ . شهاب الدین ... از دانشمندان (۱)

حطیب ابویحیی عبد الرحیم بن محمد ابن اسمعیل بن نباته حذاقی فارقی معروف بابن نباته در ۳۳۵ درمیافارقین ولادت یافت و بهمین جهة اورا فارقی می گفتند . وی خطیب شهر حلب و در دربار سیف الدوله حمدان بود و در آنجا با متنبی دیدار کرده است و در ۳۷٤ در میافارقین درگذشت . خطبه هائی که مجموعهٔ آن بنام دیوان خطب ابن نباته معروفست بیشتر خطبه های کوتاهیست که بسیاری از آنهارا درجنگهای سیف الدوله برای تحریك مردم بجهاد خوانده است و همهٔ آنها بنثر مسجع ومقفی است وبصنع وتکلف در آن بکار برده و در ضمن اینکه موضوعهای اخلاقی ودینی دارد بیشتر بوقایع زمان خود در آن ها اشاره می کند ومجموعهٔ خطبه‌های وی وبعضی ازخطب پسرش ابوطاهر محمد را که در حدود ۳۹۰ می زیسته و بعضی از خطبه های نوه ابن ابوالفرج طاهررا که در حدود ٤۲۰ بوده است و آن هردو بنام ابن نباته معروفند درحدود سال ٦۲۹ جمع کرده اند و یکی از کتابهای بسیاررایج نثر تازیست ۲۰) جمال الدین یا شهاب الدین ابوبکر یا ابوعبدالله محمد بن محمد بن محمد بن حسن ابن ابوالحسن بن صالح بن طاهر بن محمد بن عبدالرحیم حذاقی فارقی قرشی اموی مصری معروف بابن نباته از بازماندگان ابویحیی عبدالرحیم سابق الذکر بود در ربیع الاول ٦۸٦ در میافارقین ولادت یافت و بعضی گفته اند در قاهره در زقاق القناديل متولد شده و از ۷۱٦ ساکن دمشق بوده است وازآنجا بیشتر بحماه بدیدار ابوالفداء ایوبی پادشاه دانشمند معروف می رفته وسپس در ربیع الاول ۷٦۱ بقاهره رفته و کاتب سلطان الناصر حسن شده وآنجا درهفتم صفر ۷٦۸ در بیمارستان منصوری درگذشته و اورا در بیرون دروازهٔ باب النصر در تربت صوفیه بخاك سپرده اند . ابن نباته از نویسندگان وشاعران و خطیبان زمان خود بوده ، در شعر گذشته ازقصایدی که در مدایح سروده اشعار روان مسجعی هم دارد ، دیوان اشعار او شامل دو قسمتست که یکی را دیوان الکبیر و دیگری را دیوان الصغیر می گویند که بنام المؤیدات نیز معروفست زیرا که شامل مدایح او دربارهٔ ملك المؤید ابوالفداست وبجز آن دیوان خطب اوراهم جمع کرده‌اند ومؤلفات دیگرهم دارد ازین قرار : سرح العیون فی شرح رسالة ابن زیدون که بترکی ترجمه شده ، زهر المنثور در فن انشاء ، القطرالنباتی، تعلیق الدیوان که مجموعهٔ رسائل اوست ، مطلع الفوائد و مجمع الفرائد ، سجع المطوق ، سلوك دول الملوك در آداب پادشاهی ، فرائد السلوك فی مصائد الملوك ارجوزه ای در همان زمینه ، سوق الرقیق قصیدهٔ غزلیه ، تلطیف المزاج فی شعر الحجاج ، منتخب الهدیة فی المدائح المؤیدیه ، الفاضل من انشاء الفاضل ، ایراد الاخبار ، شعائر البیت النبوی ۳۰) ابونصر عبدالعزیز بن عمر معروف بابن نباته از بنی سعید تمیم واز شاعران معروف قرن چهارم زبان تازی بود ودربغداد پرورش یافت وسفرهای بسیار کرد وبا پادشاهان و بزرگان زمان روابط داشت و ایشان را مدح می کرد ازآن جمله مداح سیف الدوله حمدان وابن العمید بوده است و با ابن العمید مخصوصا مناسبات بسیار داشته وازین قرار بایران آمده است وبیز عضدالدولهٔ دیلمی ومهلبی وزیر را هم مدح گفته و در سال ٤۰٥ در گذشته است وشاعری بسیار توانا بوده وروش پسندیده‌ای داشته ومعانی بلند در شعر خود می آورده است و بهمین جهة از شعرای معروف زبان تازی ، از بزرگان برازندگان قرن چهارم بشمار میرود .

ابن نبیه (اِ بـ نِ نَ بی هـ) ا ح . کمال الدین ابوالحسن علی ابن محمد بن یوسف بن یحیی مصری

معروف بابن‌نبیه یا ابن‌النبیه ازادیبان و شاعران معروف مصر در پایان قرن ششم و اوایل قرن هفتم بوده و مداح خاندان ایوبی و مخصوصاً ملك الاشرف‌موسی‌بشمارمیرفته‌وکاتب‌دیوان انشای اووساکن‌نصیبین‌بوده‌وآنجا بسال ۶۱۹ در ۶۰ سالگی درگذشته است و دیوان اشعار او بدستست که بیشتر آن مدایح و مخصوصاً مدایح ملك اشرفست ودرضمن‌لغزومعما وغزلیات واوصاف طبیعت هم دارد.

ابن نجار (اِب‌نِ نَ‌جّ‌جا‌ر) ا خ. حافظ‌محب‌الدین‌ابوعبدالله محمد ابن محمود بن حسن بن هبة الله بن محاسن شافعی‌بغدادی‌معروف بابن‌نجار ازبزرگان‌مورخین و دانشمندان زمان خود بود ودر ۵۷۸ ولادت یافت واز شاگردان ذاکربن‌کامل وابن بوش و ابن کلیب و ابواحمد بن سکینه بود و درپی‌دانش‌بخراسان‌واصفهان‌وحران و مرووهراةونیشابوروحجازوشام‌و مصر سفر کرد و در ده سالگی بدانش آموختن آغاز کرده و در ۱۵ سالگی فارغ آمده و ۲۷ سال در سفر بوده است وحافظهٔ نیرومند وهوش سرشار داشته ومردی فروتن وخوش روی و نیکوکار وپرهیزگار وشیرین سخن بوده واورا از نیکان زمانه می‌دانسته اند و در ۵ شعبان ۶۴۳ در بغداد درگذشته وپیش از مرگ کتابهای خودرا وقف مدرسهٔ نظامیه‌کرده‌است واورامؤلفات بسیارست از آن جمله : القمر المنیر فی‌مسند الکبیر ، کنزالانام فی‌السنن و الاحکام ، جنة الناظرین فی معرفة التابعین ، کتاب الکمال فی معرفة الرجال ، کتاب المستدرك علی‌تاریخ الخطیب ، کتاب فی المتفق والمفترق علی‌منهاج کتاب الخطیب ، کتاب فی المؤتلف والمختلف ذیل برکتاب ابن ما کولا ، کتاب‌المعجم ، العقدالفایق فی‌عیون‌اخبار الدنیا ومحاسن‌الخلائق ، الدرة الثمینة فی اخبار المدینه ، نزهة الوری فی اخبار ام القری ، روضة الاولیاء فی‌مسجدایلیاء ، مناقب‌الشافعی ، غرر الفرائد ، ذیل تاریخ بغداد ابن مهدی‌خطیب بغدادی‌که تقی‌الدین محمد ابن رافع متوفی در ۷۷۴ و ابوبکر مارستانی و تاج الدین علی بن انجب شاعر بغدادی متوفی در ۶۷۴ هرسه برآن ذیل نوشته اند .

ابن نجیم (اِب‌نِ نُ‌جَ‌ی‌م) ا خ. زین‌العابدین‌بن‌ابراهیم ابن محمد بن نجیم مصری حنفی معروف بابن نجیم یکی از بزرگان علمای مصر در قرن دهم بود و از شاگردان شرف الدین بلقینی‌وشهاب‌الدین شلبی و شیخ امین الدین عبدالعال وقاسم بن قطلوبغا وبرهان‌الدین کرکی ودر تصوف پیرو طریقهٔ سلیمان خضیری بوده است ودر ۹۵۳ بحج رفته و در رجب ۹۷۰ درگذشته است. وی‌را درطریقهٔ حنفی تألیفات بسیارست‌که‌منتهای‌رواج‌را دارد وازآن جمله‌است: الاشباه والنظایرالفقهیة‌علی مذهب‌الحنفیه‌که‌شیخ‌محمدعلی رافعی‌برآن حواشی نوشته‌واحمدبن‌محمدحموی‌حنفی شرحی برآن نوشته است بنام غمز عیون البصائر علی محاسن الاشباه و النظایر ، البحر الرائق شرح کتاب معروف کنزالدقایق نسفی در فقه حنفی وابن عابدین حاشیه ای بر آن نوشته بنام‌منحة‌الخالق‌علی البحرالرائق ومحمد بن علی‌طوری تکمله ای برآن پرداخته ، الفتاوی الزینیة فی الفقه الحنفیه یا فتاوی‌ابن نجیم که مجموعهٔ فتاوی اوست وپسرش احمد پس از مرگ او فراهم کرده است ، الرسائل الزینیة فی‌المسائل الحنفیه‌شامل چهل‌و یك رساله در فقه ، شرح المنار در اصول ، لب الاصول مختصر تحریر الاصول لابن الهمام ، الفوائد الزینیة فی الفقه الحنفیه ، تعلیق علی الهدایه ، حاشیة‌علی‌جامع الفصولین. وی‌برادری داشته است بنام‌عمر که اوهم‌ازعلمای حنفی قرن دهم بوده و پس از سال ۱۰۰۰ درگذشته وپسرش احمد هم از دانشمندان حنفی مصر درقرن دهم و

قرن یازدهم بوده است .

ابن نحاس (ـِ ا ب ن نَ ح ح ا س) ا خ . شهرت سه تن از دانشمندان : ۱) بهاء الدین ابو عبدالله محمدبن ابراهیم بن ابوعبدالله حلبی معروف با بن نحاس یاابن‌النحاس از بزرگان علمای نحو ولغت مصردر زمان خود بود و بسیار شهرت داشت واورا علامه و حجة العرب می گفتند وپیشوای عربیت در مصر می‌دانستندو از شاگردان موفق بن یعیش‌وابن‌اللبی بشمار می‌رفت‌وازمردان باهوش‌روزگار بود در جمادی الاولی ۶۹۸ در ۷۱ سالگی در گذشت . ۲) محیی‌الدین احمد بن ابراهیم‌بن‌محمد نحاس دمشقی دمیاطی شافعی معروف با بن نحاس یا ابن النحاس ازبزرگان‌دانشمندان‌پایان قرن هفتم وآغاز قرن هشتم بود ودر فتنهٔ تیموری از دمشق بمنزله واز آنجا بدمیاط رفت ودر آنجا ساکن شد و در فرائض وحساب وهیه ومشارکت زبر دست بود ودرجنگ بافرنگیان در ۸۱۴ کشته شدواورا مؤلفات چندست از آن جمله : مشارع الاشواق الی مصارع العشاق در جهاد که خود آنرا مختصر کرده است ، تنبیه الغافلین عن اعمال الجاهلین در حوادث و بدع ، مثیر الغرام الی دارالسلام در جهاد . ۳) فتح الله بن النحاس حلبی مدنی معروف با بن نحاس یا ابن النحاس از بزرگان‌شعرای تازی‌زبان قرن یازدهم بوده ودر نظم ونثر دست‌داشته‌چندین بار از حلب بدمشق رفته وسپس بمصر سفر کرده واز آنجا بحرمین رفته ودر مدینه ساکن شده ود آنجا در ۱۰۵۲ در گذشته ودربقیع الفرقد مدفون‌شده است ودیوان اشعار وی از کتابهای رایج زبان تازیست .

ابن نحوی (ـِ ا ب ن نَ ح) ا خ . ابوالفضل یوسف بن‌محمد ابن یوسف‌توزری معروف با بن‌نحوی یا ابن النحوی اصل وی از قلعهٔ بنی حماد در توزر ازاعمال تونس بوده‌و در ۴۵۳ ولادت یافته واز شاگردان ابوالحسن لخمی وعبدالله مازری وابو زکریا شقراطیسی ومرد بسیاردانشمند وخدا ترسی بوده واو را نظیر غزالی می دانسته اند و در ۵۴۳ درقلعهٔ بنی حماد در ۸۰ سالگی در گذشته و وی صاحب‌قصیدهٔ منفرجه‌است که ابو یحیی زکریا انصاری بنام الاضواء البهجة فی ابراز دقائق المنفرجه شرح کرده وابوالحسن علی بن یوسف بصری از دانشمندان قرن نهم شرح دیگری بر آن نوشته است .

ابن ندیم (ـِ ا ب ن نَ) ا خ . ر . ابن الندیم .

ابن نصر (ـِ ا ب ن نَ ص ر) ا خ . امام ابو عبدالله محمد بن نصر مروزی شافعی معروف با بن نصر از بزرگان علمای ایران در قرن‌سوم بود پدرش از مردم مرو بود و وی‌در سال ۲۰۲ دربغداد ولادت یافت و در نیشابور دانش آموخت وازشاگردان محمد بن عبدالله بن عبدالحکم ومحمد ابن نصر وهشام بن عمار وهشام بن خالد ومسیب بن‌واضح ویحیی بن‌یحیی واسحق و علی‌بن بحر قطان وربیع‌بن سلیمان ویونس‌بن عبدالاعلی و عمرو ابن زرارەوعلی‌بن حجر وهدبه‌وشیبان ابن‌فروخ ومحمد بن عبدالله بن نمیر ودیگران بود وابوالعباس سراج وابو حامد بن الشرقی ومحمد بن منذرسکر وابو عبدالله بن‌الاخرم وپسرش‌اسمعیل ابن‌محمد بن نصرازوروایت کرده‌اند ووی فقیه دانشمندپرهیز گاروپیشوای حدیث‌درزمان خود بوده وگویندرجال خراسان چهارتن بوده‌اند : ابن‌مبارك ویحیی بن یحیی واسحق‌بن راهویه و محمد بن نصرمروزی و وی پس‌ازآنکه مدتی درنیشابور دانش آموخته سفر های دیگری بمصروحجاز در پی‌دانش کرده ودرسال ۲۶۰ بنیشابور برگشته‌و آنجا ساکن شده‌ودر ۲۷۵ بسمرقندرفته وپس از مرگ محمد بن یحیی مفتی سمرقند شده ودر دربار سامانیان‌بسیار محترم بوده است و اسمعیل بن احمد

سامانی امیر معروف سالی چهار هزار درهم صله برای او می فرستاده و اسحق برادرش و مردم سمرقند هم هر یك بهمین اندازه برای او می فرستاده اند وازین مبلغ تنها بیست درهم را در سال خرج خود می کرده و بقیه را نفقه می داده است و امیر اسمعیل سامانی باو بسیار احترام می کرده و ابوالفضل بلعمی وزیر ازو روایت کرده است و ختنه دختر قاضی یحیی بن اکثم زن او بوده است وازو پسری داشته اسمعیل نام و سرانجام درمحرم ۲۹۴ درسمرقند در گذشته و اورا مؤلفات چندست از آن جمله کتاب القسامه، کتاب فیما خالف فیه ابو حنیفه علیا و عبدالله ، قیام اللیل وقیام رمضان وقیام الوتر که احمد ابن علی مقریزی آنرا مختصر کرده است.

ابن نصرتی (اِ ب نِ نِ صْ رَ) اخ . مسعود بن نصرتی معروف بابن نصرتی از شاعران نیمهٔ اول قرن هشتم ایران بوده و ظاهراً پسر نصرتی نام شاعر بوده است و در شعر ابن نصرتی تخلص می کرده واز احوال او جزین اطلاعی نیست و وی غزل را خوب می گفته وازاشعار او اندکی باقی مانده است .

ابن نصوح (اِ ب نِ نَ) اخ . ابن نصوح شیرازی از عرفای شیراز در قرن هشتم بوده و در زمان ابوسعید پادشاه مغول (۷۱۶-۷۳۶) می زیسته و از نجیب زادگان فارس وازدانشمندان معروف زمان خود بوده وباخواجه غیاث الدین محمد پسر رشید الدین فضل الله وزیر روابط داشته و در ۷۳۷ درگذشته وشعر فارسی را هم خوب می گفته ودو مثنوی یکی بنام ده نامه بنام غیاث الدین محمد و دیگری بنام محبت نامه گفته است ولی از اشعار او بجز چند بیتی باقی نمانده است .

ابن نفیس (اِ ب نِ نَ) اخ . ر . ابن النفیس .

ابن نقیب (اِ ب نِ نَ) اخ . شهرت دوتن از دانشمندان :

۱) جمال الدین ابو عبدالله محمد بن سلیمان بن حسن بن حسین بلخی مقدسی حنفی معروف بابن نقیب یا ابن النقیب از بزرگان دانشمندان قرن هفتم ایران بود در ۶۱۱ ولادت یافت و بمصر رفت و مدرس مدرسهٔ عاشوریه شد و سپس از آن کار کناره گرفت و چندی در جامع ازهر بود وسپس ببیت المقدس رفت ودر محرم ۶۹۸ درآنجا درگذشت و وی از شاگردان یوسف بن المخیلی ومؤلف کتاب بزرگیست در تفسیر .

۲) شهاب الدین ابوالعباس احمد بن لؤلؤ معروف بابن النقیب یا ابن نقیب ظاهراً از دانشمندان اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم و از فقهای شافعی بوده ومؤلف کتابیست در فقه شافعی بنام عمدة السالك و عدة الناسك که عمر بن محمد برکات بقاعی شامی بنام فیض الا له المالك فی حل الفاظ عمدة السالك شرح کرده است .

ابن واصل (اِ ب نِ وا صِ ل) اخ . جمال الدین ابوعبدالله محمد بن سالم بن واصل معروف بابن واصل مورخ تازی زبان در ۶۰۴ ولادت یافت نخست در حماة مدرس بود و در فقه شافعی وفلسفه و ریاضیات و هیئت وتاریخ دست داشت ودر ۶۵۹ اورا بمصر خواندند و سلطان ملك الظاهر بیبرس وی را بسفارت بدربار مانفرد پسر فردریك دوم بصقلیه(سیسیل) فرستاد ودر آنجا باو احترام کردند و چندی آنجا ماند و کتابی در منطق بنام الامبروریه نوشت که باسم نخبة الفکر فی المنطق معروفست ودربازگشت ازین سفر در حماة قاضی القضاة و مدرس شد ودرهمین مقام بود تا اینکه درآنجا در ۶۹۷ درگذشت . وی مؤلف کتابیست در تاریخ خاندان ایوبی بنام مفرج الکروب فی اخبار بنی ایوب که علی بن عبد الرحمن ذیلی بر آن نوشته است و تا سال ۶۹۵ می رسد وکتاب دیگری در تاریخ عمومی بنام تاریخ صالحی ونیز کتاب اغانی را بنام تجرید الاغانی فی ذکر المثالث والمثانی مختصر کرده است .

ابن واضح (اِ ب ن و ا ضِ ح) اخ . احمد بن ابویعقوب اسحق بن جعفر بن وهب بن واضح کاتب عباسی اخباری یعقوبی معروف با بن واضح یا یعقوبی مورخ و عالم معروف جغرافیا . جدش واضح از موالی صالح و منصور خلیفه بود و بهمین جهة خاندان او را عباسی میگفتند. خاندان وی اصلا ایرانی و ازشیعه و پیرو طریقهٔ موسویهٔ امامیه بوده‌اند و جدش که حکمران مصر بوده درجنك فخ در سال ١٦٩ که بیاری ادریس بن عبدالله برخاسته بود و ادریس در آن جنك شکست خورد و گریخت کشته شد و او نیز از شیعه بوده است. وی در جوانی درارمنستان وسپس درخراسان دردستگاه طاهریان بوده ومناقب ایشان را درآثار خود آورده است و چنان می نماید که کتاب تاریخ خود را که تـا حوادث ٢٥٩ رسانده در دیـار مشرق نوشته است واین کتاب را از تاریخ مشایخ وانبیاء بنی‌اسرائیل شروع کرده واین قسمت‌را بتفصیل تام نوشته و پس از آن تاریخ مسیح وحواریون و پادشاهان سوریه وآسور وبابل وهند و یونان وروم و ایران و ملل شمالی از آن جمله ترکان وچینیان و مصریان و بربرها وحبشیان وزنگیان و تازیان پیش از اسلام را نوشته وقسمت دوم آن که تقریباً دو برابر قسمت اولست شامل تاریخ اسلام از تولد رسول تا سال ٢٥٩ است . درین کتاب تمایلی نسبت بشیعه نشان میدهد ولی ازانصاف دور نمی شود و درضمن توجـه او نسبت باحکام نجوم آشکارست چنانکه در آغاز سلطنت هر پادشاهی اوضاع نجومی آن زمان را باکمال درستی بیان کرده. کتاب او بسیار گران بهاست زیرا که بوسیلهٔ آن می توان در سلسلهٔ رواة تحقیق کرد و روایات او کاملا مطابق روایات طبریست ولـی چون توجه خاصی نسبت بخطب و مراسلات دارد مکرر از مطلب خود دور افتاده است اما تقریباً هیچجا مآخذ خود را بدست نمی دهد و فصلی که در تاریخ زمان خوددارد یادداشتهای بسیار مختصر یست. پس‌ازانقراض خاندان طاهریان بمصر رفته و در ٢٨٤ درآنجا درگذشته است و در ٢٧٨ کتاب جغرافیای خودرا که کتاب البلدان نام دارد در آنجا نوشته است وبرای تألیف این کتاب مدتهای مدید یادداشت کرده و کتاب خوانده و از مسافران مطالبی پرسیده است و درتألیف این کتاب بیشتر بآوردن ارقام و تعیین راهها توجه کرده ومسافتهارا بعدهٔ روزهائی که برای پیمودن آنها لازمست حساب کرده و مخصوصاً در تعیین مقدار خراج هـر ناحیه‌ای تعمد کرده و درین کتـاب نخست بتعریف بغداد و سامره و پس از آن ایران و توران وجنوب افغانستان پرداخته و پس از آن کوفه و مغرب و جنوب عربستان وبصره ومشرق عربستان را وصف کرده ولی قسمت راجع بمشرق عربستان وهندوستان وچین وقلمرو بیزانس از میان رفته است . پس ازآن وصف سوریه و لشکرگاه های آن و وصف مصر ونوبه و مغربست . پایان کتاب شامل فصلی در بارهٔ حکام سجستان تا مرگ منصور خلیفه است کـه در آن زمان سیستان جزوخراسان شده وپس ازآن فهرست حکام خراسان تاانقراض طاهریانست واین کتاب خلاصه‌ایست که مانند کتابهای جغرافیای معمول آن زمانه افسانهائی در آن نیست و درین کتاب تاریخی ازروم وتاریخی ازفتوح افریقا از مؤلفات خود نام می برد که دردست نیست . دربارهٔ او نوشته اند که سفرهای بسیار درشرق وغرب کشور اسلام کرده ودر٢٦٠ در ارمنستان بوده وسپس بهند و از آنجـا بمصر و بلاد مغرب رفته وبجزاین دوکتاب مؤلفات دیگرهم داشته : کتاب التاریخ الـکبیر، کتاب اسماء ، کتاب فی اخبار الامم السالفه ،کتاب مشاکلةالناس لزمانهم.

ابن وافد (اِ ب نِ و ا فِ د) اخ . ابوالمطرف عبدالرحمن بن محمد

ابن عبدالکبیر بن یحیی بن وافدبن مهند لخمی اندلسی معروف بابن وافد که گاهی بخطا شهرت اورا ابن واقد نوشته اند از اشراف اندلس و از پزشکان بزرگ زمان خود بوده و در طب یونانی و شناختن داروهای مفرد ومعالجت بسیار زبردست بوده وگویند تا وقتی که تدبیر غذائی ممکن بوده است دارو نمی داده و وقتی که دارو می‌داده کمترین‌دارورا بکار می‌برده و در ذیحجهٔ ۳۸۷ ولادت یافته ودرشهر طلیطله می‌زیسته و در ایام القادر بالله یحیی بن ذی‌النون بسیارمعروف بوده است وبوزارت هم رسیده است وتا سال ٤٦٠ زنده بوده و اورا در طب مؤلفات چندست از آن جمله : کتاب الادویة المفرده که بیست سال‌مشغول نوشتن‌آن بوده ، کتاب الوساد، کتاب المجربات فی الطب ، تدقیق النظر فی علل حاسة البصر ، کتاب المغیث ، کتابی در حمیات دایره ، رساله در اوجاع مفاصل ، رساله در ادویهٔ مخصوص چشم ، رساله در ادویهٔ قلبیه .

ابن واقد (اِ ب ن واِ ق د) اخ . ر. ابن وافد .

ابن وحشیه (اِ ب ِن وَ ح شِ یَ ه) اخ . ابوبکر احمد یا احمد بن علی بن قیس بن مختار بن عبد الکریم بن جرثیا بن بدنیا بن برطانیا یا بوراطیا بن عالاطیا کلدانی صوفی نبطی معروف بابن وحشیه از مردم جنبلا وقسین‌وازمترجمین‌معروف قرن سوم بوده که بسیاری از کتابهای کیمیا و علوم خفیه را از زبان نبطی بتازی ترجمه کرده است ودر ۲٤۱ یا ۲۹۱ درگذشته . چون نبطی بوده‌است نسبت بتازیان‌کینه داشته وکوشیده‌است بوسیلهٔ تألیفات خود نشان بدهد که نبطیان مردم‌دانشمندی بوده‌اندو بسیاری ازکتابهای‌خودمخصوصاً کتاب‌معروفی را که در زراعت نبطیان نوشته و الفلاحة النبطیه نام دارد و آنرا در ۳۱۸ بر علی بن محمد بن الزیات املا کرده‌اندوانمودمی‌کندترجمها ٔیست که از مآخذ بابلی کرده و اینك ثابت شده که این مطلب درست نیست ونیز کتاب دیگر او که شوق المستهام فی معرفة رموز الاقلام نام دارد ودرباب خطوط قدیم نوشته همین حال را دارد وپیداست‌که ترجمه نکرده وخود نوشته است ، ابن وحشیه مدعی بوده است که جادوگرست وطلسم وصنعت میداند و اورا مؤلفات دیگرهم بوده است : کتاب طرد الشیاطین معروف باسرار، کتاب السحرالکبیر، کتاب السحرالصغیر، کتاب دوار علی مذهب النبط ، کتاب مذاهب الکلدانیین فی الاصنام ، کتاب الاشارة فی‌السحر ، کتاب اسرار الکواکب ، کتاب الفلاحة الکبیر والصغیر ، کتاب حیاطوثی اباعی کلدانی فی النوع‌الثانی من‌الطلسمات ، کتاب الحیوة والموت فی‌علاج الامراض لراهطا بن سموطان الکلدانی ، کتاب الاصنام ، کتاب القرابین، کتاب‌الطبیعه، کتاب‌الاسماء ، کتاب مفاوضاته مع ابی جعفرالاموی وسلامة بن سلیمان‌الاخمیمی فی‌الصنعة والسحر ، کتاب الاصول الکبیرفی الصنعه، کتاب‌الاصول‌الصغیرفی‌الصنعه، کتاب المدرجه ، کتاب المذاکرات فی الصنعه ، کتاب یحتوی علی‌عشرین کتابا .

ابنود (اَ ب) اخ . نام قریه‌ای در صعید مصر .

ابن وردان (ا ب ن وَ ر) اخ . ر . ابن اروان .

ابن‌وردی (اِ ب ن وَ ر) اخ . ر. ابن‌الوردی .

ابن وزان (اِ ب نِ وَ ز زا ن) اخ . ابوالقاسم ابراهیم‌بن عثمان‌قیروانی‌نحوی‌لغوی حنفی‌معروف بابن الوزان یا ابن وزان از بزرگان علمای‌نحو ولغت تازی اسپانیا درقرن چهارم بود ودرنحو و لغت وعروض از پیشوایان زمان خود بشمار می‌رفته و مردی فروتن و افتاده بود و بیشتر

بطریقهٔ بصریان تمایل داشت و طریقهٔ کوفیان را هم می دانست و در روز عاشورای سال ٣٤٦ در گذشت و در لغت و نحو مؤلفات بسیار داشته است.

ابن وصیف شاه (اِ ب ِن وَ) اخ . ابراهیم بن وصیف شاه مصری از مورخان اواخر قرن هفتم و ظاهراً از نژاد ایرانی بوده ولی در مصر می‌زیسته است ومؤلف کتابیست در تاریخ مصر تا سال ٦٨٨ باختصار بنام جواهر البحور ووقایع الامور و عجایب الدهور .

ابن وفا (ا ب ن ِ وَ) اخ. مصلح الدین مصطفی بن احمد صدری قونیوی حنفی معروف بابن وفا از بزرگان صوفیهٔ قرن نهم و از اصحاب شیخ مصلح‌الدین‌معروف بامام‌الدباغین و شیخ عبد اللطیف قدسی بود و مرد بسیار دانشمند بشمار می رفت و باو کرامات نسبت داده اند و در شعر و انشاء وخطبه بسیار زبر دست بوده وهمیشه گوشه نشینی می‌کرده و بسیار کم بیرون می رفته است و مردم باو اعتقاد بسیار داشته اند وبا تهی‌دستان نیکی بسیار می‌کرده وسلطان محمد آل عثمان و پس ازو سلطان بایزید باو معتقد بوده اند و در پایان زندگی در قسطنطنیه می‌زیسته ودرآنجا خانقاه و زاویه ومسجد جامع داشته و همانجا در ٨٩٦ درگذشته و بایزید در جنازهٔ او حاضر شده‌است وبواسطهٔ اشتیاقی که باو داشته روی‌اورا باز کرده‌است که بار دیگر اورا ببیند .

ابن ولاد (اِ ب ِن وَ ل لاد) اخ.ابوالعباس‌احمدبن‌ابوالعباس محمدبن ابوالعباس‌ولاد نحوی مصری معروف بابن ولاد از بزرگان علمای نحو تازی‌درقرن‌چهارم‌وازشاگردان‌زجاج بوده وزجاج اورا بر ابوجعفر نحاس ترجیح می‌داده و وی در بغداد دانش آموخته وسپس بمصر باز گشته و در ٣٣٢ در گذشته و وی را در نحو مؤلفاتیست ازآن جمله کتاب‌المقصور والممدود که‌ابن خالویه‌آنراشرح کرده و ابو نعیمه علی بن حمزهٔ بصری متوفی در٣٧٥ برآن ردنوشته ، انتصار سیبویه علی المبرد .

ابنه (اُ ب ن َ) ا . مأخوذ از تازی خارشی که بواسطهٔ بیماری مخصوص روی دهد که ابنت هم‌آمده است .

ابن هانی (اِ ب ن) اخ. ابوالقاسم‌وابوالحسن محمدبن هانی بن محمد بن‌سعدون ازدی‌اندلسی معروف بابن هانی که بیشتر برای امتیاز اواز ابونواس که او را ابن هانی حکمی می گویند وی‌را ابن هانی اندلسی می نامند . وی از بزرگـان سرایندگـان زبان تازی بشمارست و پدرش هانی ازدهی در اطراف مهدیه درتونس‌بوده وباسپانیاهجرت‌کرده وبنابرگفتهٔ بعضی در بیره یا بگفتهٔ دیگردر قرطبه ساکن شده . ابن هانی در یکی ازین دوشهر ولادت یافته ولی‌درقرطبه‌دانش‌آموخته واز آنجا ببیره و سپس با شبیلیه رفته است . در بیست و هفت سالـگی بواسطهٔ رفتار زشت وبد زبانی کـه نفرت مردم را باو جلب کرده بودو باو نسبت می دادند که معتقد بحکمای یونانست و صاحب اشبیلیه با وجود اینکه ازوپشتیبانی‌می‌کرد از ترس‌اینکه باوهم همان‌نسبت‌رابدهند وی راتبعید کرد . سپس‌ابن هانی بافریقانزدجوهر که از سرداران وموالی منصور خلیفهٔ فاطمی بود رفت وچون دربرابرقصیده ای که در ستایش او گفته بود جز دویست دینار نداد بمسیله در الجزایر رفت‌که‌جعفر بن‌علی‌بن‌فلاح‌بن‌ابی‌مروان ویحیی بن علی بن حمدون اندلسی که همشهریان اوبودند در آنجا حکمرانی می کردندوچون‌نسبت‌باوخوش‌رفتاری بسیار کردند ابن هانی چندین قصیدهٔ معروف‌در ستایش ایشان گفت . پس از آن‌ابوتمیم معدبن اسمعیل معروف بمعز پسر منصور خلیفهٔ فاطمی مصر او را بخود خواند ودر دربار خویش

جا داد وباو بسیارمهربانی کرد وچون معز بمصر رفت ابن‌هانی بااووداع کرد و بدیار مغرب رفت که‌خانوادهٔ خود را باخود بیاوردوچون ببرقه‌درافریقیه رسید روز چهارشنبهٔ ۲۳ رجب ۳۶۲ در ۳۶ سالـگی اورا کشتند . درباب کشته شدن او چندین روایت هست و گویند چون خبر مرگ او درمصر بمعز رسید گفت مردی‌بود که امیدوار بودیم در برابر شاعران دیار مشرق در آوریم و این کار نشد . با وجود مبالغهائی که دربرخی از مدایح ابن هانی هست وبهمین‌جهة بعضی‌اورابکفر نسبت کرده اند وی را در شاعری در دیـار مغرب تالی متنبی در دیـار مشرق می دانستند و گویند ابوالعلاء معری اشعارمتنبی را بسیار می پسندید وشعر ابن هانی را بی‌مغزمی‌دانست. دیوان وی شامل مدایح‌معز وجعفربن غلبون وابوالفرج‌محمد بن عمرشیبانی وجعفر بن علی بن غلبون و طاهر بن منصور وحسین بن منصور و یحیی بن علی‌وابراهیم بن جعفروجوهربن‌کاتبست ونیز اهاجی وهرانی ودومرثیه دربارهٔ مادر جعفربن یحیی بن علی‌وپسرابراهیم ابن جعفر بن علی وبعضی بدیهه ها در بر دارد .

ابن‌هانی (ِا ب نِ) اخ. راس ابن هانی نام دماغه ای در ده کیلومتری‌شمال غربی‌لاذقیه درسوریه.

ابنه ای (اُ ب ن ا ی) ص . در زبان محاورات مبتلا بابنه.

ابن هبة‌الله (ِا ب نِ هِ بَ تُ ل ل ا ه) اخ .ابوالحسن سعیدبن‌هبة الله بن محمدبن حسین معروف بابن‌هبة‌الله ازپزشکان‌معروف قرن پنجم بوددر شب شنبهٔ ۲۳جمادی الاخرهٔ ۴۳۶ولادت یافت‌واز پزشکان دربار مقتدی بامر اللهبود وسپس‌طبیب مستظهر بالله هم شد واز پزشکان بیمارستان‌عضدی‌بغداد بود ودرحکمت نیز دست داشت و در شب یکشنبهٔ ۶ ربیع الاول ۴۹۵ در گذشت و از شاگردان‌ابوالعلاءبن‌التلمیذوابوالفضل کتیفات و عبدان کاتب بودو او را مؤلفات چندست از آن جمله : کتاب المغنی‌فی‌الطب که برای مقتدی نوشته، مقالة فی صفات تراکیب الادویه ، کتاب‌خلق الانسان ، کتاب الاقناع ، کتاب التلخیص النظامی ، کتاب فی الیرقان ، مقالة فی ذکـر الحدود و الفروق ، مقالةفی‌تحدیدمبادی‌الاقاویل الملفوظ بها وتحدیدها ، جوابات عن مسائل طبیة سئل عنها . در کتابهای تازی دوتن دیگر از دانشمندان بنام ابن هبة‌الله‌معروفند یکی ابن‌ابی‌الحدید ودیگری شرف الدین شفروه .

ابن‌هبل (ِا ب نِ هُ بَ ل) اخ . شهرت دوتن ازپزشکان :

۱) مهذب الدین ابوالحسن علی بن احمد بن علی بن هبل بغدادی خلاطی معروف بابن هبل ازپزشکان معروف قرن ششم بود در بغداد درباب‌الازج در محلهٔ درب‌ثمل در ۲۳ ذیقعدهٔ ۵۱۵ ولادت یافت نخست در مدرسهٔ نظامیه نحووفقه رافراگرفت و از شاگردان ابوالقاسم اسمعیل بن احمد بن عمر ابن‌اشعث سمرقندی بود وسپس بطب پرداخت وبموصل رفت وچندی آنجا ماند وبعداز آن بخلاط رفت وطبیب شاه ارمن شد و چندی آنجا ماند و بسیار ثروتمندشد چنانکه گویند پیش از رفتن از خلاط مقداری از دارائی خودرا نزد مجاهدالدین قیماز زینی بموصل فرستاد که نزدیك صدو سی هزار دیناربود پس از آن‌نزدبدرالدین لولو ونظام بماردین رفت درزمانی‌که ناصرالدین بن ارتق صاحب ماردین آنهارا کشت و بدرالدین لولو مادر ناصرالدین‌راداشت چشم ابن هبل‌آب آوردوکورشد ودر آن زمان ۷۵ سال داشت ، پس بموصل رفت ودر خانهٔ خوددرکوچهٔابونجیح‌برکرسی می‌نشست ودرس پزشکی می‌داد ودر آنجا درشب چهارشنبهٔ ۱۳ محرم ۶۱۰ درگذشت و اورا درظاهر موصل در باب المیدان درمقبرهٔ معافی بن عمران‌بخاك سپردند.

ابن هبل دانشمند کاملی بوده وگذشته از طب در شعر تازی دست داشته‌است ونیز فقه وحدیث را نیکو می دانسته واز ابوالقاسم سابق الذکر وعبدالله ابن احمدبن احمدبن احمدبن خشاب نحوی روایت می‌کرده است، معروف ترین تألیف او کتاب المختار فی الطبست که در اروپا نیز رواج داشته ودیگر کتاب الطب الجمالی که برای جمال الدین محمد وزیر معروف بجواد در ٥٦٠ در موصل نوشته است . ٢) شمس‌الدین ابوالعباس احمد بن مهذب الدین ابوالحسن علی‌بن احمد بن‌علی ابن هبل معروف با بن‌هبل پسر مهذب الدین سابق الذکر که او نیز از پزشکان معروف بوده ودر روز آدینهٔ ٢٠ جمادی الاخرهٔ ٥٤٨ پیش از برآمدن آفتاب ولادت یافته ودر طب و ادب دست داشته و ببلاد روم سفر کرده و کیکاوس بن کیخسرو پادشاه سلجوقی روم اورا بسیار گرامی داشته و اندکی در آنجا مانده وهمانجا درگذشته وجنازهٔ اورا بموصل برده‌اند ووی را دو پسر بوده است که آنها نیز از دانشمندان زمانه بوده اند ودر موصل می‌زیسته اند.

ابن‌هبیره (اِ بن هُ بَ یْ رَ ه) اخ . شهرت چهار تن از بزرگان : ١) ابوالمثنی عمربن هبیره فزاری معروف با بن هبیره حکمران عراق . اصل وی از قنسرین و در زمان سلیمان بن عبد الملك یکی از فرماندهان سپاهیان اسلام در جنگهای بیزانس بوده . در تابستان سال ٩٦ هجری یك عده کشتی تجهیز کرد ودر پائیز سال ٩٦ بخاك بیزانس حمله برد و مسلمة بن عبد الملك از راه خشکی حمله می کرد . ابن هبیره زمستان را در آسیای صغیر ماند و تابستان بعد دوباره بجنگ پرداخت . درپایان‌سال ٩٧ سپاهیان تازی بمحاصرهٔ قسطنطنیه آغاز کردند ولی پس‌ازیك سال‌محاصره چون کاری ازپیش نبردند باز گشتند. در سال ١٠٠ عمر دوم حکمرانی بین النهرین را باو داد وپس ازجنگی که در ١٠٢ در ارمنستان با سپاه بیزانس کرد یزید دوم حکمرانی عراق و خراسان را باو داد . در کشمکش های دائمی میان تازیان‌شمال وتازیان‌جنوب بواسطهٔ مناسبات‌نژادی طرفدارتازیان شمال بود . در شوال ١٠٥ اندکی پس از جلوس هشام بن عبد الملك ابن هبیره را خلع کردند و خالد بن عبدالله قصری را بجای او گماشتند . بنابرروایت دیگر این‌واقعه در سال بعد روی داده است . ٢) ابوخالدیزیدبن عمر معروف با بن‌هبیره پسر ابوالمثنی سابق الذکر در سال ٨٧ ولادت یافت و ولید دوم او را حکومت قنسرین داد . در آغاز سال ١٢٨ مروان دوم‌وی را حکمران‌عراق کرد وباسپاهی بجنگ خارجیان فرستاد. در رمضان ١٢٩ وی‌وارد کوفه‌شد و پس از آن شهر واسط را گرفت و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز را که با ضحاك بن قیس شیبانی پیشوای خارجیان صلح کرده وازجانب خوارج درآن شهر بحکمرانی مانده بود دستگیر کرد وپس‌از آن تمام عراق را مطیع خودساخت . خارجیان‌مانند مخالفان دیگر خلافت بنی امیه با عبدالله بن معاویه که از مخالفین و شورشیان و هواخواهان علویان بود همدست‌شدند ولی عبدالله از عامربن ضباره فرمانده سپاه یزید شکست خورد و خارجیان نتوانستنددرعراق بمانند . درین‌زمان بنی العباس وارد میدان شدند وچون فرمانده سپاه ایشان قحطبة بن شبیب بکوفه حمله برد یزید بشتاب در پی‌او رفت ولی در محرم ١٣٢ شکست‌خورد وناچارشد بگریزد. قحطبه‌معلوم‌نیست چگونه کشته‌شدوپسرش حسن‌فرماندهی را بعهده گرفت ودرضمن اینکه یزید بواسط می رفت اورا محاصره کردو در همین سال دعوت عباسیان آشکار شد . ابو جعفر برادر ابوالعباس‌خلیفهٔ عباسی بیاری حسن بن قحطبه بواسط حمله برد و پس از چند ماه محاصره

یزید ناچار شد تسلیم شود . هرچند که بنی العباس صریحا باو امان دادند چندی بعداورا کشتند و بروایتی اورا در ذیقعدهٔ ۱۳۲ کشته‌اند ولی بروایت دیگر تنها پس از آنکه خبر مرگ خلیفه مروان دوم باو رسیده است باسپاه بنی‌العباس وارد مذاکره شده واگر چنین باشد یزید درماههای اول سال ۱۳۳ کشته‌شده‌است . ۳) عون‌الدین ابوالمظفریحیی‌بن‌محمدبن هبیره شیبانی وزیر . در ۴۹۰ یا بروایت دیگر در ۴۹۷ ولادت یافته واز مردم دور بنی اوقر در پنج‌فرسنگی بغداد بوده وپس از آنکه چند مقام دیگر داشته در۵۴۲ صاحب دیوان زمام‌شد ودر ربیع‌الثانی ۵۴۴خلیفه مقتفی‌اورا بوزیری‌گماشت . پس از مرگ سلطان مسعود بن محمد سلجوقی در رجب ۵۴۷ مسعود بلالی حکمران‌بغدادشهرحله‌را گرفت ولی‌ابن هبیره بزودی اورا شکست داد وناچار شدبتکریت‌بگریزدو پس‌ازآن‌ابن‌هبیره حله وکوفه‌وواسط‌را گرفت . چون سلطان محمدبن‌محمود سلجوقی سپاهی بگرفتن واسط‌فرستادخلیفه‌خودبیاری‌وزیرزهسپار شد وسپاهیان‌سلطان ناگزیر شدند باز گردانند. در۵۴۸مقتفی‌تکریت‌رامحاصره‌کرد لی کاری از پیش نبرد و ناچار شد گردد . سال بعد نخست خلیفه و س‌از آن وزیر باز در صدد بر آمدند آن شهررا بگیرند اما این بارهم کاری از پیش نبردند ولی‌مسعودبلالی دوبار در ضمن هجوم ازخلیفه نزدیک‌بعقوبا وازابن هبیره دراطراف‌واسط‌شکست خورد وپس ازین فتح‌باو لقب‌سلطان عراق دادند . چون در ۵۵۵ مقتفی درگذشت و مستنجد بجای او نشست وی ابن هبیره را درمقام وزارت نگاه داشت وسرانجام در۱۳ جمادی‌الاولی ۵۶۰ فرمان یافت . ابن هبیره گذشته ازمقام وزارت در فضل و دانش هم معروف بوده است . ۴) عزالدین محمد بن یحیی‌معروف بابن هبیره‌پسر عون‌الدین‌سابق الذکرکه پس‌ازمرگ‌پدر وزیرشدولی‌اندکی‌بعداورا ببندافگندندو ازآن‌پس‌دیگراثری‌از ودرتاریخ نیست .

ابن‌هذیل (اِ ابِ نِ هُ ذَ یْ ل) ا خ . ابوالحسن‌علی بن عبد الرحمن بن هذیل معروف بابن‌هذیل ازدانشمندان‌قرن‌هشتم‌تازی‌زبان‌اسپانیا بودودرزمان سلطان محمدبن یوسف‌بن اسمعیل بن نصر از پادشاهان غرناطه (۷۵۰-۷۶۴)می‌زیسته‌ومؤلف‌کتابهای چندست از آن جمله : تحفة الانفس وشعارسکان‌الاندلس که برای سلطان محمد سابق‌الذکر نوشته وقسمت‌اول آن بحلیة الفرسان و شعارالشجعان معروفست ، کتاب البغیة والنیل ، تذکرة من‌اتقی ، عین الادب والسیاسة و زین الحسب والریاسه .

ابنه زدگی (اُ بْ نَ زَ دِ) افم . حالت ابنه زده‌بودن .

ابنه‌زده (اُ ب نِ زَ دِ) ص م . مبتلا بابنه .

ابن‌هشام (اِ ب نِ هِ) ا خ . شهرت پانزده تن ازدانشمندان: ۱) ابوبکر عبدالرحمن بن حارث بن هشام مخزومی‌معروف بابن هشام از رواة و محدثین معروف قرن اول بود در خلافت عمر تولد یافت واز جمعی ازصحابه از جمله پدرش‌روایت می کرد وزهری ودیگران ازو روایت کرده اند ومردی‌درست گفتارو بخشنده وپرهیز گاروپارسابودو اورا راهب قریش می گفتند واز و بسیار روایت کرده اندودر سال ۹۴ درمدینه‌درگذشته است . ۲) ابوالعاصی حکم بن‌هشام ابن عبدالرحمن بن معاویة بن هشام ابن عبدالملک‌بن مروان بن امیه اموی قرطبی نحوی ملقب بمنتصر ومعروف بابن هشام سومین‌خلیفه‌ازخلفای‌اموی اندلس‌بودودرصفر ۱۸۰ بخلافت نشست‌و در۲۷ ذیحجهٔ ۲۰۶در۵۲ سالگی درگذشت ووی از فصحای زمان خود و شاعر توانا و ادیب زبر دست و از نحاة بزرگ ومردی‌گشاده دست بوده‌است. ۳) ابومحمد عبد الملک بن هشام بن ایوب نحوی‌حمیری معافری‌ذهلی‌بصری

معروف بابن هشام از مورخین و نحاة معروف پایان قرن دوم و آغاز قرن سوم بود در بصره ولادت یافت ودر فسطاط مصر در ۱۳ ربیع الثانی ۲۱۸ یا بروایت دیگر در سال ۲۱۳ در گذشت و بجز کتاب معروفی که در سیرة رسول نوشته واز سیرة ابن اسحق اقتباس کرده و بسیرة ابن هشام معروفست وشیخ محمد طهاوی برآن تعلیقات نوشته کتاب دیگری دارد بنام کتاب التیجان فی ملوك حمیر که باسم کتاب الانساب یا کتاب انساب حمیر و ملوکها هم معروفست و مجموعه‌ای از داستانهای تورات و جنوب عربستانست و نیز کتاب دیگری داشته بنام کتاب فی شرح ماوقع فی اشعار المسیر من الغریب. ٤) ابومحلم محمد بن هشام بن عوف تمیمی سعدی لغوی معروف بابن هشام از دانشمندان قرن سوم وگویا اصلا ایرانی و از مردم اهواز بوده و در فارس ولادت یافته و در پی حدیث مکرر بمکه و کوفه وبصره رفته وبرای آموختن زبان تازی ببادیه سفر کرده ومدتی در آنجا مانده است و واثق بالله و منتصر خلفای بنی العباس باو احترام می‌کرده اند ودرزمان ایشان دربغداد بوده و درزبان تازی و لغت و شعر دست داشته و از سفیان بن عینیه و وکیع وجریر بن عبد الحمید و محمد ابن فضیل بن غزوان ودیگران روایت کرده و زبیر بن بکار و ثعلب و مبرد ازو روایت کرده اند و در ۲٤٥ یا ۲٤۸ در گذشته و اورا مؤلفات چند بوده است ازآن جمله : کتاب الانوار، کتاب الخیل ، خلق الانسان . ٥) ابومحمد وابومروان عبیدالله بن عمر ابن هشام حضرمی اشبیلی معروف بابن هشام از بزرگان لغویون و نحاة و شعرای زمان خود بوده ودر مراکش می‌زیسته ودر ٥٥٠ در گذشت ومؤلف کتاب الافصاح فی اختصار المصباح و شرح الدریدیه است . ٦) ابوالعباس احمدبن عبدالعزیز بن هشام بن احمد ابن خلف بن غزوان فهری شنتمری یابری عروضی نحوی معروف بابن هشام یا ابن خلف از بزرگان دانشمندان قرن ششم بوده ودر ٥٥٣ می‌زیسته و مقری و شاعر ونویسندهٔ بلیغ بوده و در نحو وعروض و معما دست داشته وازابوخلف بن ابرش وابوعلی غسانی و محمد بن سلیمان ابن اخت غانم روایت می‌کرده و پسرش عبد العزیز وابن الزرقاله ازو روایت کرده اند و وی‌را مؤلفات چندیست : شرح شواهد الایضاح ، ارجوزة فی النحو وشرحها، ارجوزة فی الغریب، ارجوزة فی القرائه، ارجوزة فی الخط . ۷) ابوعبدالله محمد ابن احمد بن هشام بن ابراهیم بن خلف لخمی نحوی لغوی سبتی معروف بابن هشام او نیز از دانشمندان قرن ششم ودر نحو و لغت وادب و شعر زبردست بوده ودر ٥٥۷ می‌زیسته و ابو عبدالله بن الغاز ازو روایت کرده ومؤلف چندین کتابست از آن جمله : المدخل الی تقویم اللسان و تعلیم البیان ، کتاب الفصول ، المجمل فی شرح ابیات الجمل ، نکت علی شرح ابیات سیبویه للاعلم ، لحن العامه ، شرح الفصیح ، شرح مقصورة ابن درید . ۸) ابوالبقا حیان بن عبد الله ابن محمد بن هشام بن عبدالله بن حیان بن فرحون بن علم بن عبدالله بن موسی بن مالك بن حمدون بن حیان انصاری اوشی بلنسی اروشی مقری لغوی نحوی متادب معروف بابن هشام از علمای لغت و نحو وادب و شاعر و خوشنویس وازشاگردان ابوالحسن بن نعمه وابن الحسن بن ابراهیم بن سعد الخیر وابن ابی الحسن بن نجبه بوده ودر جامع بلنسیه تدریس می کرده و ٦۰۹ در گذشته است . ۹) محمد بن یحیی بن هشام خضراوی معروف بابن هشام از علمای نحو قرن هفتم بوده و در ٦٤٦ در گذشته و مؤلف کتاب الافصاح بفواید الایضاح در شرح کتاب ایضاح فی النحو ازابوعلی حسن ابن احمد فارسی نحوی متوفی در

۳۷۷ است . ۱۰) ابوجعفر احمدبن هشام سلمی نحوی معروف بابن‌هشام از علمای نحو قرن هشتم بوده و در ۷۵۰ درگذشته است . ۱۱) جمال‌الدین ابومحمد عبدالله بن یوسف بن احمد ابن‌عبدالله بن هشام انصاری خزرجی شافعی‌حنبلی مصری معروف بابن‌هشام درذیقعدهٔ ۷۰۸ در قاهره ولادت‌یافت وشب آدینهٔ ۵ ذیقعدهٔ ۷۶۱ در همانجا درگذشت و یکی از معروف ترین علمای نحو بود . دیوان زهیر بن‌ابی سلمی را نزد ابوحیان نحوی معروف اندلسی‌فرا گرفت ونیزنزدشهاب‌الدین عبد اللطیف بن مرحل و تاج الدین فاکهانی و ابن السراج و تاج الدین تبریزی ودیگران‌دانش‌آموخت ونخست شافعی بود وسپس حنبلی شد ونخست مدرس‌تفسیر در قبهٔ منصوریه درقاهره بود و بطریقهٔ شافعی تدریس می کرد ولی پنج سال پیش از مرگ بطریقهٔ حنبلی‌گروید برای اینکه مدرس مدرسهٔ حنبلیان قاهره شود ودر کمتر ازچهار ماه کتاب مختصرخرقی‌را بهمین‌مقصود از بر کرد . در نحو در زمان خود یگانه‌بود وبطریقهٔ نحاة موصل وطریقهٔ ابن‌جنی‌می‌رفت . ابن هشام‌رامؤلفات بسیارست ازین قرار : قطر الندی و بل‌الصدی که‌کتاب مختصری درنحوست وشیخ عبد العزیز فرغلی انصاری آنرا نظم‌کرده وخود نیز برآن شرحی‌نوشته وشهاب الدین احمد بن جمال الدین عبدالله بن نور الدین علی فاکهی هم آنرا بنام مجیب الندی شرح کرده و ودرمحرم۱۰۴۷ بپایان‌رسانده ، شذور الذهب فی معرفة کلام العرب که آن نیز کتاب مختصریست و خود بر آن شرحی نوشته وسیوطی وامیرالکبیر آن را حاشیه کرده اند ، الاعراب‌عن قواعد الاعراب ، مغنی‌اللبیب عن‌کتب الاعاریب که یکی از معروف ترین کتابهای نحوتازی‌وبنام مغنی‌معروفست ووی نخست این‌کتاب را در مکه در ۷۴۹ نوشته و در بازگشت بمصر از میان رفته وبار دیگر در سفر مکه‌آنرا نوشته است و دمامینی و اشمونی و دسوقی برآن شرح نوشته‌اند وسیوطی برآن حاشیه نوشته و شرحی برشواهد آن پرداخته و نیز بدر الدین و شمس الدین ابو یاصر محمد بن عماربن محمد بن احمد مالکی نحوی بنام الکافی المغنی و تقی الدین ابوالعباس احمد بن محمد شمنی متوفی در۸۷۲ بنام المصنف الکلام عن‌مغنی‌ابن‌هشام شرح برآن نوشته‌اند و محمد الامیر حاشیه برآن نوشته و شهاب الدین احمد بن محمد بن علی ابن‌احمدبن‌یوسف بن حسین بن‌یوسف ابن‌موسی حصکفی حلبی عباسی‌معروف باابن منلا بنام منتهی امل الادیب من الکلام علی مغنی اللبیب عن کتب الاعاریب شرحی دیگر برآن پرداخته که صدر الدین عاملی برآن حواشی نوشته است ، موقد الاذهان و موقظ الوسنان که در حل بعضی از مشکلات نحوست ، الغاز که مجموعه ایست از لغز های نحوی و برای کتابخانهٔ سلطان ملك الکامل نوشته و بالغاز نحویه هم معروفست و احمد سیف غزی بر آن حاشیه نوشته ، الروض الادبیة فی شواهد علوم العربیه یاالروضة الادبیه که شرح‌شواهدکتاب اللمع ابن جنیست ، الجامع الصغیرفی النحو ، رساله فی انتصاب لغة وفضلا واعراب خلافا وایضاوالکلام علی هلم جرا که بنام مسائل فی النحو و اجوبتها هم معروفست ، رساله ای‌در باب منادی در قرآن ، مسئلة اعتراض الشرط علی الشرط ، فوج الشذا فی مسئلة هذا که‌متممیست بر کتاب‌الشذا فی احکام هذاتألیف‌استادش ابوحیان، شرح‌قصیدة اللغزیة فی‌المسائل‌النحویه، اوضح المسالك الی‌الفیة ابن مالك که بخطا بنام توضیح معروفست و آن‌شر الفیهٔ ابن مالکست وخالدبن عبدالله ازهری نحوی در ۸۹۰ شرحی بر آن نوشته بنام التصریح بمضمون‌التوضیح و شهاب الدین احمد بن عبدالرحمن

نوهٔ او حاشیه ای برآن نوشته ، شرح بانت سعاد که قصیدهٔ کعب بن زهیردر نعت رسولست وباجوری برآن حاشیه نوشته است ، شوارد الملح و موارد المنح که کتابیست در سعادت نفس، مختصر الانتصاف من الکشاف کـه مختصریست از کتاب ابن منیر دررد عقاید معتزله که درکشاف زمخشری آمده، عمدة الطالب فی تحقیق تصریف ابن الحاجب ،دفع الخصاصة عن قرأ الخلاصه که حاشیهٔ برالفیه است وگذشته از آن چند حاشیهٔ دیگر برالفیه نوشته است که یکی از آنها التوضیح علی الالفیه نام دارد، التحصیل والتفصیل لکتاب التذییل والتکمیل ، شرح التسهیل، جامع الکبیر، شرح اللمحه لابی حیان ، شرح قصیدة البرده ، کتاب التذکره ، المسائـــل السفریة فی النحو ، حاشیة علی التسهیل. ١٢) محب الدین محمد بن عبدالله بن یوسف بن هشام نحوی معروف بابن هشام پسر جمال الدین ابو محمد سابق الذکر که اوهم از علمای نحو و درین فن یگانهٔ روزگـار خود بود و در ٧٠٥ ولادت یافت وشاگرد پدرش ومیدومی وقلانسی بود وابن حجر مکی وسبکی وعزالدین بن جماعه و بهاء ـ الدین ابن عقیل وجمال الدین اسنوی از شاگردان او بوده اند و در رجب ٧٩٩ در گذشت . ١٣) ابوالحسن علی ابن هشام گیلانی معروف بابن هشام که ظاهراً درقرن هشتم می زیسته واز دانشمندان ایران بوده ومؤلف شرحیست بر تصریف عزالدین ابوالفضایل ابراهیم ابن عبدالوهاب بن علی بن عمادالدین ابراهیم شافعی زنجانی متوفی پس از ٦٥٥ که بنام العزی معروفست . ١٤) شمس الدین محمد بن عبدالماجد عجیمی فقیه نحوی اصولی معروف بابن هشام پسر عمهٔ شهاب الدین احمد بن عبدالرحمن که پس ازین ذکر او خواهد آمد وخواهر زادهٔ محب الدین محمد سابق الذکر و دختر زادهٔ جمال الدین ابومحمد سابق الذکر از شاگردان خالش محب الدین محمد واز استادان تقی الدین شمنی مؤلف حاشیه برمغنی بود ودرفقه واصول و زبان تازی ونحو وادب زبر دست و مردی پرهیزگار بود ودر ٢٠ شعبان ٨٢٢ در گذشت . ١٥) شهاب الدین احمد ابن تقی الدین عبدالرحمن بن جمال الدین عبدالله بن هشام نحوی معروف بابن هشام نوهٔ جمال الدین ابو محمد سابق الذکر بود و از شاگردان عزالدین ابن جماعه و یحیی سیرامی وپسر عمه اش شمس الدین محمد سابق الذکر وعلامهٔ بخاری واز بزرگـان علمای نحو زمان خود بود ودردمشق در ٤ جمادی ـ الاخرة ٨٣٥ درگذشت ووی حاشیه ای براوضح المسالك الی الفیة ابن مالك معروف بتوضیح تألیف جدش نوشته است .

ابن هلال (اِ ا ب ن ه)

ا خ . شهرت دوتن ازبزرگـان : ١) امام شرف الدین ابوعبدالله محمد بن سعید بن حماد بن محسن بن عبدالله بن صنهاج ابن هلال صنهاجی بوصیری دولاصی معروف بابن هلال یا صنهاجی یـا بوصیری ازشاعران بسیار معروف قرن هفتم زبان تازی بود . پدرانش از مردم بوصیر قریه ای در صعید مصر بودند وبهمین جهة ببوصیری هم معروف شده است . در ٦٠٨ ولادت یافت و وی روزگار را بکتابت وتصرف می گذراند ودر ٦٩٦ در اسکندریه درگذشت وشاعر توانائی بود وبیشتر شهرت او بواسطهٔ قصاید معروفیست که درمدح رسول گفته از آنجمله قصیدهٔ مهموزه وقصیدهٔ بانت سعاد وقصیدهٔ برده معروف بکواکب الدریه فی مدح خیر البریه کـه ازجملهٔ منظومات بسیار معروف زبان تازیست و ١٦٢ بیت دارد وبر آن شروح بسیار نوشته اند و گویند آنرا بدین جهة قصیدهٔ برده گفته اندکه دربیماری آنرا ساخته است و رسول اورا بردی بخشیده وشفا یافته است و دیگر از آثار اوست : قصیدة الی متی انت باللذات مشغول ، قصیدهٔ لامیه که عثمان موصلی بنام الهدایة الحمیدیة الشامیه آنرا تخمیس کرده ، قصیدهٔ

مضریه و قصیدهٔ همزیه یامهموزهٔ اورا ابن حجر هیثمی بنام المنح الملکیة فی شرح الهمزیه شرح کرده است .

۲) ابو سالم ابراهیم بن هلال بن علی فلالی معروف بابن‌هلال ازبزرگان علمای‌قرن نهم بوده و از ائمهٔ زمان خود بشمار می رفته ودر سجلماسه در ۹۰۳ درگذشته ومؤلف کتابهائیست ازآن جمله : اجوبة الامام ابن‌هلال ، الدر النثیر علی اجوبة ابی‌الحسن الصغیر .

ابن‌همام (اِ ب نِ هَ) اخ . کمال الدین محمد بن همام‌الدین عبدالواحد بن‌عبدالحمیدبن مسعود اسکندری‌سیواسی حنفی‌معروف بابن همام یا ابن الهمام از بزرگان علمای قرن نهم بود. پدرش درشهر سیواس قاضی بودوسپس بقاهره‌رفت ونایب قاضی حنفیان شدوسپس قاضی اسکندریه گشت ودختر قاضی مالکی آنجارا گرفت وابن همام آنجا درسال ۷۸۸ یا ۷۹۰ ولادت یافت ونزدپدرو دانشمندان شهر دانش آموخت و در فقه و اصول ونحو وتصریف ومعانی وبیان وتصوف وموسیقی وفنون دیگر زبر دست بود وچندی مفتی بودوپس ازین کار دست کشید ودر منصوریه‌و اشرفیه وشیخونیه از مدارس قاهره‌فقه درس می داد و در قاهـره در ۸۶۱ درگذشت واو را مؤلفات بسیارست ازآن جمله : کتاب‌التحریر فی‌اصول الفقه که قاضی محمد بن امیر حاج حلبی شاگردش بنام‌التقریر والتحبیر شرح کرده است ، فتح القدیر للعاجز الفقیر که شرح هدایهٔ برهان‌الدین مرغینانیست و ناتمام مانده ، کتاب المسایرة‌فی‌العقاید المنجیه‌که ابن قطلوبغا وکمال‌الدین بن ابی‌شریف‌بنام المسامرة‌علی‌المسایره آنراشرح کرده‌اند .

ابن هندو (اِ ب ن ه ن) اخ . ابوالفرج علی بن حسین ابن هندو قمی‌طبری معروف‌بابن‌هندو از بزرگان دانشمندان اواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم ایران بود و در کتابت وشعرتازی وحکمت‌وفلسفه وطب از دانشمندان نامی زمان خود بشمار می‌رفت پدران وی از قم‌بودند وخود در طبرستان ولادت یافت و جوانی‌را درآنجا گذراند وسپس‌بدربار آل بویه راه یافت‌ومخصوصاً دردربار سیده خاتون ومجدالدوله محترم بود واز کاتبان دربار عضدالدوله بود و چندی در ری می زیست و باصاحب ابن عباد نیز روابط نزدیک داشت ودرپایان زندگی بگرگان بدربارقابوس ابن وشمگیر رفت در آنجا نیز کاتب بود و پس از مرگ قابوس پسرش منوچهر خواست وی را بکشد و از آنجا گریخت وسپس در سال ۴۲۰ در استراباد در خانهٔ خود درگذشت . ابوالفرج بن هندو دانشمند بسیارکاملی بوده ونخست از شاگردان ابوالحسن واثلی در نیشابور بوده و علوم اوایل را ازوآموخته وسپس شاگردابوالخیر حسین‌بن سواربن‌بابا معروف‌بابوالخیر خمار بوده است ودر جوانی درزمان وزارت فخر الملك ابوغالب بن‌خلف در پی دانش ببغداد رفته‌است و وی‌را درطب وادب وحکمت مؤلفات‌معروف بوده از آن جملـه : کتاب البلغه ، کتاب‌النزهه ، کتاب المذکروالمؤنث، کتاب امثال مولده ، مفتاح الطب ، کتاب المسافه ، الکلم الروحانیة فی الحکم الیونانیه ، المقالة المشوقة فی المدخل الی علم الفلسفه ، الوساطة بین الزناة واللاطه ، دیوان اشعار ، انموذج‌الحکمه، کتاب‌النفس، رسائل، رساله‌ای که برای ابوعلی رستم بن شیرزاد در تفسیر اقوال ملك طبرستان گیل‌گیلان‌اسپهبدخراسان فرشوادگرشاه نوشته است . ابوالفرج پسری داشته که ابوالشرف کنیه داشته و او نیز بابن هنـدو معروف بوده و از شاعران و ادیبان زبردست نیمهٔ اول قرن پنجم بشمار می رفته است و او هم مانندپدرشعرتازی‌را نیکومی‌سروده است.

ابن هوازن (اِ ب ن هَ

وا زن) اخ. شهرت امام ابوالقاسم قشیری وهشت تن از فرزندان او که در کتابهای تازی بدین نام معروفند :
۱) استاد امام زین‌الاسلام ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملك ابن‌طلحة‌بن محمدبن عبد الملك قشیری فقیه شافعی نیشابوری معروف بقشیری یا ابن هوازن ازبزرگترین دانشمندان اسلام ویکی ازبزرگترین مردان تاریخ ایران بود خانواده اش ازنژاد تازیانی بودند که بخراسان رفته اند و وی از جانب پدر قشیری و از جانب مادر سلمی بوده وخالش ابوعقیل سلمی از بزرگان دهقانان ناحیهٔ استوا بوده است و خانوادهٔ او از مردم استوا بوده اند ووی درآنجا درربیع الاول ۳۷۶ ولادت یافته وچون پدرش مرد وی کودك بود و ابوالقاسم الالیمانی که از خویشان بود او را تربیت کرد و عربیت و ادب را ازو فرا گرفت و سپس بمجلس استادشهید ابو علی دقاق نیشابوری عارف بسیارمشهورآن زمان راه یافت وجزو اصحاب او در آمد ودر آن ضمن براهنمائی ابوعلی‌دقاق فقه‌را ازابوبکر محمد بن بکرطوسی فرا گرفت وسپس اصول را ازابوبکر بن فورك آموخت و پس از مرگ ابن فورك مدتی هم شاگردابواسحق اسفراینی بود وسپس فاطمه دختر ابو علی دقاق معروف بفاطمه بنت‌الدقاق را بزنی گرفت که در ذیقعدهٔ ۴۸۰ درگذشت و شش پسر ودو دختر ازو پیدا کرد و آن پسران همه از دانشمندان بزرگ زمان خود بودند واین‌زن نیز از دانشمندان بوده که ازو حدیث بسیار روایت کرده اند و پس از مرگ ابواسحق با ابوعبد ـ الرحمن سلمی معاشر شد وبا او بحج رفت و درین سفر ابومحمد جوینی پدر امام الحرمین و احمد بن حسین بیهقی و گروهی ازبزرگان زمانه با او همراه بوده اند و در بغداد و حجاز حدیث شنید ودر ۴۴۸ در بغداد بوده و در بازگشت ازین سفر در نیشابور بسیار مشهورشد ومردم خراسان‌اقبال شگفت باو کردند و از هر طرف از دانش او سودمند می‌شدند و از ۴۳۷ تا ۴۶۵ مجلس املا وحدیث داشته و گروهی بسیاردرآن مجلس گرد می‌آمده و امالی اورا می نوشتند و چون در نیشابور گروهی از بزرگان شهر برو حسد می بردند و کار را برو سخت گرفتند ببغدادرفت وقائم بامرالله‌خلیفهٔ عباسی بدیدار او شایق شد واورا در خانهای مخصوص بخود منزل داد و چون بنشابور باز گشت از ۴۵۵ ببعد که البارسلان سلجوقی‌نسبت‌باو بسیار احترام می‌کرد ده سال پایان عمر را آسوده زیست و درین میان سفر های دیگر کرده از آن جمله سفری بمرو رفته است و سر انجام بامداد یکشنبهٔ ۱۶ربیع الاخر سال ۴۶۵ در نیشابور درگذشته و اورا در مدرسهٔ ابوعلی دقاق نزدیك تربت استاد و مرشد و پدرزنش بخاك سپرده اند . ابوالقاسم قشیری از نوادر جهان و از مردان بسیاربزرگ تاریخست وی فقیه‌اصولی متکلم وحافظ ومفسر وواعظ ونحوی و لغوی و ادیب و کاتب و شاعر و خوشنویس بسیار زبردستی بوده وحتی در سواری وتیر اندازی وسلاحداری بسیار چابك بوده و مواعظ وی در منتهای شهرت بوده است و بهرجا که رفته مردم توجه عظیمی‌نسبت بمواعظ او کرده اند وداستان رقابت های او درتصوف باابوسعید ابوالخیرمعروفست وسرانجام بابوسعید معتقد شده و نیز در خرقان با ابوالحسن خرقانی‌عارف معروف‌آن زمان دیدارکرده وبواسطهٔ فرط شهرت و مقام بسیار بلندی که داشته اورا درزمان خودش استادامام خطاب می کرده اند و وی استادان بسیار دیده واز همهٔ دانشمندان نامی زمان خود دانش آموخته از آن جمله در حدیث از ابوالحسین خفاف و ابونعیم اسفراینی وابوبکر بن عبدوس مزکی‌وابونعیم احمدبن‌محمد مهرجانی

وعلی بن احمد اهوازی وابوعبدالرحمن
سلمی و ابن باکویهٔ شیرازی وحاکم
وابن فورك وابوالحسین بن بشران و
در فقه از ابوبکر محمد بن بکر طوسی
ودر کلام از ابن فورك ودر تصوف
از ابوعلی دقاق ونیز جمع کثیری ازو
روایت کرده‌اند از آن جمله پسرانش
ومخصوصاً پسر کهترش ابوالمظفر
عبد المنعم ونوه‌اش ابوالاسعدهبة ـ
الله و ابو عبدالله فراوی و زاهر
شحامی وعبدالوهاب بن شاه شادیاخی
ووجیه شحامی و عبدالجبار خواری و
ابوبکر خطیب واز معاریف شاگردان
او ابوالقاسم سلمان بن ناصر انصاری
و عمربن عبد الله ارغیانی معروف
باحدث بوده اند و وی را مؤلفات
بسیارست ازآن جمله : لطایف الاشارات
در تفسیر که پیش از ٤١٠ نوشته ،
نحو القلوب الکبیر ، نحو القلوب
الصغیر ، رسالة فی رجال الطریقه که
بنام رسالة القشیریه معروفست و یکی
از رایج ترین کتابهای تصوفست ودر
اوایل ٤٣٨ بپایان رسانده، التیسیر فی
علم التفسیر که پیش از ٤١٦ تمام کرده،
التحبیر فی التذکیر ، آداب الصوفیه ،
کتاب الجواهر ، عیون الاجوبة فی
صول الاسئله ، کتاب المناجات ،
کت اولی النهی یا المنتهی فی نکت
لی النهی ، احکام السماع ، الاربعین
فی الحدیث ، کتاب المعراج ، ناسخ
الحدیث ومنسوخه. استاد امام قشیری
درمیان صوفیهٔ ایران بسیار معروفست
و ازگفتار های او در کتب تصوف
بسیار آورده اند و با طابرانی عارف
مشهورزمان هم دیدار کرده وشعرتازی را
هم بسیار خوب می گفته و ازوشش
پسرمانده‌است که ایشان نیزاز بزرگان
دانشمندان بوده انـد ودو دختر هم
داشته یکی مادر ابوبکر قاسم صفار و
دیگر مادرابوالحسن عبدالغافر فارسی
که ایشان نیز از بزرگان دانشمندان
بوده‌اند ٢) ابوسعد عبدالله پسر مهتر
ابوالقاسم عبد الـکریم سابق الذکر
معروف بابن هوازن یاقشیری وی نیز
از دانشمندان و از متصوفین و علمای
اصول ونحو ومناظره وتفسیر ومردی
پرهیزگار وگـوشه نشین بود درسال
٤١٤ ولادت یافت واز شاگردان ابوبکر
حیری و ابوسعید صیرفی وقاضی ابو ـ
طیب طبری بود و در سفر بغداد بـا
پدرش همراه بود وپدرش باو احترام
میگذاشت و مانند اقران با وی رفتار
میکـرد ودر تصوف پیرو طریقهٔ پدر
بود و زبان تازی را خوب می دانست
و اصول و تفسیر درس می‌گفت وفقه
را هم خوب میدانست وواعظ زبردستی
بود و در ذیقعدهٔ ٤٧٧ چهار سال پیش
از مرك مادرش درگذشت وگـروهی
بسیار ازو روایت کرده‌اند ازآن جمله
خواهرزاده‌اش عبدالغافر بن اسمعیل فارسی
وعبدالله فراوی ٣) ابوسعید عبدالواحد
معروف بابن هوازن یاقشیری پسردوم
ابوالقاسم عبدالکریم و برادر ابوسعد
عبدالله سابق الذکر که‌اورارکن‌الاسلام لقب
داده‌اند وی نیز ازدانشمندان زمانه بود
ودر ٤١٨ ولادت یافت ومردادیبی بود
وهمواره قرآن می‌خواند و از پدرش
و ابوالحسن علی بن محمد طرازی و
ابوسعد عبدالرحمن بن حمدان بصری
وابوحسان محمدبن احمدبن جعفر مزکی
وابوعبدالله محمد بن عبدالله بن باکویه
شیرازی و ابوعبد الرحمن محمد بن
عبدالعزیز نیلی و ابوعبدالله محمد بن
ابراهیم بن یحیی مزکی و ابونصر
منصور بن رامش و قاضی ابو الطیب
طبری و قاضی ابو الحسن ماوردی و
ابوبکر بن بشران وابویعلی بن الفراء
وگروهی دیگرروایت کرده ودرنیشابور
وری و بغداد و همدان دانش آموخته
و پسرش هبةالله و ابو طاهر سنجی
ودیگران ازو روایت کرده‌اند وگویند
از پانزده سالگی خطبه می خوانده و
هر روز آدینه خطبهٔ تازه‌ای می نوشته
وپس ازمرك امام الحرمین جوینی خطیب
جـامع منیعی نیشابور شده و تـازنده
بوده این مقـام را داشته است و در
نیشابور بسیار محترم بوده وکاملا حتی

در حرکات و سکنات ازپدرش پیروی میکرده است و در پایان زندگی رئیس خانوادهٔ خود شده ودوسفر بحج رفته و سفر دوم پس از ٤٨٠ بوده است و سپس بنیشابور باز گشته و آنجا در سال ٤٩٨ درگذشته و اورا درمدرسهٔ ابو علی دقاق نزدیك جد مادریش و پدرش و برادرانش بخاك سپرده‌اند. ٤) ابومنصور عبد الرحمن معروف بابن هوازن و قشیری پسر سوم ابوالقاسم عبدالکریم وبرادر ابوسعد عبدالله و ابوسعید عبد الواحد سابق الذکر درصفر ٤٢٠ ولادت یافته ووی نیز از دانشمندان زمانه و مرد بسیار پرهیزگار و دین داری بوده و همیشه بعبادت می پرداخته است و از پدرش و ابوحفص عمربن احمد بن مسرور و ابوسعید زاهربن محمدبن عبدالله نوقانی و ابوعبدالله محمد بن باکویه شیرازی و محمد بن ابراهیم بن محمد ابن یحیی مزکی و دیگران روایت کرده و وی نیز در سفر بغداد با پدر بوده و در آنجا از قاضی ابوطیب و ماوردی و ابوبکر محمد بن عبدالملك ابن بشران حدیث شنیده ودرمرو و سرخس وری و همدان نیز دانش آموخته و در ٤٧١ بحج رفته و چندی دیگر در بغداد مانده و ابوالقاسم بن السمرقندی و دیگران ازو روایت

کرده‌اند وسپس بنشابور باز گشته و پس از مرگ مادرش در ذیقعدهٔ ٤٨٠ باز از راه بغداد بحج رفته ودر مکه مجاور شده و آنجا در شعبان ٤٨٢ درگذشته‌است. ٥) ابو نصرعبدالرحیم معروف بابن هوازن و قشیری پسر چهارم ابوالقاسم عبدالکریم وبرادر ابو سعد عبدالله وابوسعید عبدالواحد وابو منصور عبدالرحمن سابق الذکر معروف ترین پسران استادامام‌قشیری بوده وشباهت بسیار بپدرش داشته و در کودکی زبان تازی را نیکوآموخته چنانکه در نظم ونثر این زبان مسلط بوده واصول وتفسیررا ازپدرش‌آموخته ونیز حساب‌وانشا رافرا گرفته وچون پدرش درگذشته از شا گردان امام الحرمین جوینی شده و همواره با او معاشربوده‌است وطریقهٔ اورا درمذهب وخلاف کاملا فراگرفته‌وپس‌از پایان تحصیل عازم‌حج شده ودر بغدادمجلسی تشکیل داده وگروه بسیار بمجلس او می‌رفته اندحتی ابواسحق شیرازی‌فقیه معروف جزو آنها بوده ودرسال ٤٦٩ در بغداد بوده وسپس بحج رفته ودر بازگشت از حج در ٤٧٠ باز چندی دربغدادمانده ومذهب‌اشعری راترویج می‌کرده وبهمین جهة با حنبلیان بغداد مباحثاتی کرده که معروفست و سر انجام فتنه ای روی داده وبهمین جهة

بنظام‌الملك وزیرنوشته اند کـه‌اورا از بغداد بخواهد و نظام الملك وی را باصفهان خوانده‌وباوبسیار احترام کرده وصلات وافر داده وازوخواسته است‌بخراسان‌باز گردد‌ودر راه‌بقزوین رفته وآنجا نیز مردم اقبال عظیمی‌باو کرده اند ودر رفتن او ائمه وصدور همراه او بیرون آمده اندودرنیشابور نیز مردم بوی توجه بسیار کرده اند وپس از مرگ امام الحرمین وی بر همه مقدم بوده است‌ودر پایان زندگی ازمخالفت سختی که باطریقه های‌دیگر داشته‌دست کشیده‌وبیشتر خاموش‌بوده است و در نیشابور در روز آدینهٔ٢٨ جمادی‌الاخرهٔ ٥١٤ درگذشته و نزدیك هشتاد سال عمر کرده‌است. وی‌مرد بسیار دانشمندی‌بوده‌وحافظهٔ سرشاری داشته وحکایات واشعار فراوان در حفظ اوبوده وگویند پنجاه هزار بیت از بر داشته است وواعظ بسیار بلیغ شیرین سخنی بوده واز پدرش و ابو عثمان‌صابونی وابن‌النفور وابوالحسن فارسی وابو حفص بن مسرور و ابو سعد گنجرودی و ابوبکر بیهقی وابو الحسین بن نور وابوالقاسم زنجانی‌و دیگران روایت می کرده‌و در خراسان وعراق وحجاز دانش آموخته است و نوه اش‌ابو سعد عبدالله بن عمرصفار وابوالفتوح طائی و خطیب موصل

ابوالفضل طوسی ودیگران ازوروایت کرده اند ووی شعر تازی را هم نیکو می گفته است ٦ .) ابوالمظفر عبد المنعم معروف بابن هوازن وقشیری پسر پنجم ابوالقاسم عبدالکریم و برادرابوسعدعبدالله وابوسعیدعبدالواحد وابو منصور عبدالرحمن و ابونصر عبدالرحیم سابق‌الذکر در صفر ٤٤٥ ولادت یافته ووی نیز از دانشمندان زمانه بوده‌واز پدرش وابوعثمان سعید ابن محمد بحتری و ابوبکر بیهقی و دیگران روایت می کرده‌و پس‌از مرگ پدرش با برادرش ابو نصرعبدالرحیم بحج رفته ودربغداد از ابوالحسین‌ابن النقور وابونصرزینبی ودیگران حدیث شنیده و از آنجا بحج رفته و در مکه نیز حدیث شنیده وباز ببغداد برگشته ودرین سفرعبدالوهاب‌انماطی ومبارك ابن کامل خفاف ودیگران ازوروایت کرده اند وسپس بنیشابور باز گشته‌و بیش از بیست سال، در آنجا حدیث گفته و مؤیدبن محمد طوسی ازو روایت کرده‌است ودر٥٣٢ درگذشته. ٧) ابوالفتح‌عبیدالله معروف بابن هوازن وقشیری پسر کهتر و ششم ابوالقاسم عبدالکریم و برادر ابوسعد عبدالله وابو سعید عبدالواحد و ابو منصور عبدالرحمن‌وابو نصرعبدالرحیم وابوالمظفر عبدالمنعم سابق الذکروی

از معاریف صوفیهٔ زمان خود بوده‌و مرد دانشمند پرهیزگاری بشمار میرفته وتادم مرگ دراسفراین می‌زیسته واز پدرش وعبدالغافر فارسی و ابوعثمان سعید بن محمد بحتری و ابوحفص‌بن مسرور و دیگران حدیث شنیده است و در ٥٢١ درگذشته و وی را در تصوف تألیفات بوده‌است ٨ .) ابو الاسعد هبة الله بن عبدالواحد بن عبدالکریم بن هوازن بن عبد الملك قشیری معروف بابن هوازن وقشیری پسر ابو سعید عبدالواحد سابق الذکر ونوهٔ‌استاد امام قشیری در ٢٠ جمادی الاولی ٤٦٠ ولادت یافته واو نیز از دانشمندان نامی و خطیب نیشابور و پیشوای خانوادهٔ قشیریان بوده‌است‌و روزگار جدش ابوالقاسم را دریافته‌و از پدرش وعمش‌ابومنصورعبدالرحمن وعم دیگرش ابو سعد عبدالله و ابو صالح موذن وجده‌اش فاطمه ودیگران روایت می‌کرده وسمعانی وپسرش‌ابو المظفر عبدالرحیم بن‌سمعانی و حافظ ابن عساکر ومؤیدبن محمد طوسی و دیگران ازو روایت کرده اند وبسیار مرد معتبری بوده است ودر ١٣شوال ٥٤٨ درگذشته ٩ .) ابوخلف عبد الرحمن بن هبةالله‌بن عبدالواحد بن عبدالکریم قشیری‌معروف‌بابن هوازن‌و قشیری پسر ابوالاسعد هبة الله و نوهٔ

ابوسعید عبدالواحد ونوادهٔ استاداما[م] قشیری در محرم ٤٩٤ ولادت یافته پس از مرگ پدرش خطیب نیشابو[ر] شده وکوربوده‌ومرد پرهیزگاردانشمـ[ـند] شیرین سخنی بشمار می رفته و وا[عظ] زبردستی بوده واز عبدالغفار شیرو[یی] واسمعیل‌بن عبدالغافر فارسی ودیگرا[ن] روایت‌می‌کرده وعبدالرحیم‌بن سمعا[نی] از روایت کرده است و در نیشابو[ر] روزعاشورای‌سال٥٥٩ درگذشته‌است پنج تن دیگر از دانشمندان خراسا[ن] بوده اند که از جانب مادر جزو ا[ین] خانواده بوده اند : ١) ابوبکرقاسم‌[بن] احمدبن‌منصور بن‌قاسم‌صفارنیشابور از احفـاد ابن فورك و از نوه ها دختری استادامام قشیری وازشاگردا[ن] ابونصر عبد الرحیم بوده و ظهر رو[ز] آدینهٔ ٦ شوال ٥١٦ کشته شده است ٢) حافظ ابوالحسن عبدالغافر بن اسمعیل بن عبدالغافر بن محمد بـ[ـن] عبدالغافرفارسی‌نیشابوری‌ازبازماندگا[ن] ابوالحسین عبدالغافر بن محمد راو[ی] صحیح مسلم و نوهٔ دختری استاد اما[م] قشیری بوده در ٤٥١ ولادت یافته از جدش ابوالقاسم قشیری واحمدبـ[ـن] منصورمغربی واحمد بن حسن ازهر[ی] و ابوالفضل محمد بن عبد الله مصرا[ی] و عبد الحمید بن عبد الرحمن بحتر[ی] و ابوبکر بن خلف و جده اش فاطمه

بنت الدقاق و دیگران روایت کرده و از ابوسعد محمد بن عبدالرحمن گنجرودی و ابومحمد جوهری مسند بغداد اجازه داشته و ابوالقاسم ابن عساکر و ابوسعد ابن سمعانی و ابوالعلاء همدانی ازو روایت کرده اند و درفقه شاگرد امام الحرمین بوده و مدتی ملازمت اورا کرده است و وی حافظ و محدث و لغوی و ادیب و مورخ زبردست و خطیب و امام شافعیان نیشابور بوده و بخوارزم و غزنین و هندوستان سفر کرده و در نیشابور در ۵۲۹ درگذشته و وی را مؤلفات چند بوده است از آن جمله: کتاب السیاق لتاریخ نیسابور ، مجمع الغرایب فی غریب الحدیث، کتاب المغیم بشرح غریب مسلم . ۳) ابوحفص عمر بن ابونصر احمد بن ابوسعد منصور بن ابوبکر قاسم بن حبیب بن عبدوس صفار نیشابوری از همان خانوادهٔ ابوبکر قاسم سابق الذکر و داماد ابونصر عبد الرحیم قشیری و مادرش نوهٔ اسمعیل بن عبدالغافر فارسی بوده در ذیقعدهٔ ۴۷۷ ولادت یافته و مرد دانشمند کاملی بوده و خانوادهٔ او همه دانشمندان و محدثان بوده‌اند و خود مفتی بوده‌است و از جد مادرش اسمعیل بن عبدالغافر فارسی و ابوالمظفر موسی بن عمران انصاری و ابوبکر احمد بن علی بن خلف شیرازی و ابوتراب عبدالباقی بن یوسف خزاعی و ابوسعید عبد الواحد قشیری و دیگران روایت می کرده و در سال ۵۴۲ برای رفتن بحج ببغداد رفته و کتاب التیسیر فی التفسیر استاد امام قشیری و حکایات صوفیه را از ابن باکویه روایت می کرده است و یوسف بن محمد دمشقی و احمد بن صالح بن شافع جیلی و دیگران ازو حدیث شنیده اند وسپس بنیشابور باز گشته و در آنجا روز عید اضحی سال ۵۵۳ درگذشته است . ۴) اسمعیل بن عبد الغافر فارسی پسر ابوالحسن عبد الغافر سابق الذکر که وی نیز از دانشمندان ومحدثین نیشابور در قرن ششم و نوادهٔ استاد امام قشیری بوده وازهمین خانوادهٔ قشیری روایت کرده است . ۵) ابوسعد عبد الله بن عمر صفار پسر ابوحفص عمر سابق الذکر و نوهٔ ابونصر عبد الرحیم قشیری که او نیز از محدثین قرن ششم بوده و از خانوادهٔ قشیری روایت می کرده و از مشایخ ابوالقاسم بن عساکر بوده‌است.

ابن هیثم (اِ ب نِ هَ ی ثَ م) اخ . ر . ابن الهیثم .

ابنی (اُ ب ن ا) اخ. موضعی در شام در طرف بلقا — قریه ای در مؤته .

ابنی (اِ ب) ص . مأخوذ از تازی بمعنی پسری که گاهی در زبان پارسی بکار رفته است .

ابن یاسین (اِ ب نِ) اخ. محمد امین بن یاسین حسینی موصلی معروف بابن یاسین از ادبای پایان قرن دوازدهم بوده و در ۱۲۰۲ درگذشته و مؤلف کتابیست بنام اوراق الذهب فی علم المحاضرات والادب .

ابن یامین (ا ب نِ) اخ. ضبط نادرستیست از کلمهٔ بن یامین نام آخرین پسر یعقوب پیامبر که جزء اول آنرا مخفف ابن تازی فرض کرده وهمزه برسر آن افزوده و ابن یامین نوشته‌اند . ر . بن یامین.

ابن یحیی (اِ ب نِ یَ ح یا) اخ . محمد بن یحیی بن یوسف ربعی تادفی حلبی حنبلی حنفی از دانشمندان قرن دهم بوده و در ۸۹۹ ولادت یافته و درقاهره دانش آموخته واز شاگردان شهابی ابن النجار حنبلی بوده و درنظم ونثر دست داشته وسپس نایب قاضی حنبلیان حلب شده و پس از آن بمقامات دیگر در حلب وحماة ودمشق رسیده وسپس بقاهره رفته و در ۹۴۹ بحماة بازگشته و در حلب در اوایل شعبان ۹۶۳ درگذشته و وی مؤلف کتابهای چندست از آن جمله : قلائد الجواهر فی مناقب شیخ عبد القادر که درمناقب شیخ عبدالقادر جیلانی نوشته، قفو الاثر فی صفو علم الاثر و وی نخست حنبلی بوده و

سپس حنفی شده است . عبد الحمید کاتب‌را نیز گاهی ابن‌یحیی نامیده‌اند. ر . ابن غالب .

ابن یخلفتن (ﹺا ب ن ﹺی ﹶ خ ﹶل ﹶ ف ت ﹶ ن) ا خ . ابو زید عبدالرحمن بن یخلفتن فرازی معروف با بن یخلفتن از نویسندگان و شعرای تازی زبان اسپانیا در پایان قرن ششم و آغاز قرن هفتم بوده و کاتب حکمران اندلس و از جملهٔ ندیمان ابواسحق ابن منصور بوده و سپس او را از اندلس تبعید کرده‌اند و بمراکش رفته و آنجا در ۶۲۷ در گذشته و از و مجموعه‌ای در نظم و نثر مانده که بعضی از شاگردان او از آثارش گرد آورده‌اند و رسائل او درزهدیات و اخوانیات و مخاطباتست و بیشتر قصاید وی درنعت رسولست.

ابن یعیش (ﹺا ب ن ﹺی ﹶ) ا خ . ر . ابن الصائغ .

ابن یمین (ﹺا ب ن ی ﹶ) ا خ . امیر فخرالدین محمود بن امیر [یـ]مین الدین طغرائی مستوفی بیهقی [فر]یومدی معروف و متخلص با بن یمین [از] بزرگان شعرای قرن هشتم ایران [بو]د در حدود ۶۸۵ ولادت یافت . [پد]رش امیر یمین الدین طغرائی که او شعر فارسی می گفته درقریهٔ فریومد ناحیهٔ بیهق که در آن زمان مرکز [ناحی]هٔ جوین بود ساکن شده و وی نیز بیشتر عمرخور را در فریومد گذرانده و املاک مختصری از پدر باو رسیده بود که ازآن گذران می کرد و درضمن از مستوفیان بود و با پادشاهان و امیران و وزیران زمان خود روابط داشت و ایشان‌را مدح می‌گفت وازو پشتیبانی می کردند از آن جمله خواجه علاءالدین محمد وزیر خراسان متوفی در ۷۴۲ و برادرش خواجه غیاث الدین هندو وطغاتیمورخان مغول که ازنسل برادر چنگیزخان بود واز ۷۳۹ تا ۷۵۲ در خراسان حکمرانی و پادشاهی کرده وملک معزالدین حسین بن غیاث‌الدین ابن رکن الدین بن شمس الدین از پادشاهان سلسلهٔ کرت که از ۷۳۲ تا ۷۷۲ پادشاه بوده‌است وتاج الدین علی ازپادشاهان سربداری که از ۷۴۸ تا ۷۵۳ پادشاهی کرده و جانشین او خواجه نظام الدین یحیی بن حیدر کرابی که از ۷۵۳ تا ۷۵۶ پادشاه بوده و سپس دو تن از آخرین پادشاهان سربداری پهلوان حسن دامغانی (۷۶۰-۷۶۱) و خواجه علی مؤید (۷۶۶-۷۸۳) را هم‌مدح کرده‌است . درین مدت‌چندی در گرگان بمصاحبت خواجه علاء ـ الدین وزیر وچندی دردربارامیروجیه الدین‌مسعود (۷۳۸-۷۴۴) دومین‌امیر سربداری بوده‌ودرجنگی که درمیان‌وجیه الدین مسعود و ملک معزالدین حسین کرت در زاوه که امروزبتربت‌حیدری معروفست‌دربامداد ۱۳ صفر ۷۴۳روی داده اسیر سپاهیان‌ملک‌معزالدین‌حسین شده‌وبدربار وی‌رفته وچندی‌درهرات در دربار اوبوده است ودرین واقعه نسخهٔ دیوان اشعار وی که همراهش بوده ازمیان رفته ونسخهای دیوانی که اکنون بدستست خود پس از آن در ۷۵۴ ترتیب داده‌واشعاری را که پس از آن گفته یا نسخهٔ اشعار سابق را که بدست آورده درآن جاداده است و در پایان زندگی هم چنان در سبزوار و فریومدروزگارگذرانده ودرفریومد روزشنبهٔ۸جمادی‌الاخرهٔ ۷۶۹درگذشته است . ابن یمین از شاعران معروف زبان فارسیست ومقطعات او که‌بیشتر دارای مضامین اخلاقی ودر قناعت و وگوشه نشینی و بی‌نیازی سروده است ازمعروف ترین اشعار فارسیست و پیداست که مردی قانع وگوشه نشین و وارسته وپارسابوده‌وبمبادی‌اخلاقی دلبستگی بسیار داشته ودیوان اوشامل نزدیک پانزده هزاربیتست که سه‌هزار بیت آن مقطعات اخلاقی وبازماندهٔآن قصاید وغزلیات ومقطعات ورباعیات دیگرست ونیزبعضی مکاتیب ازو مانده است .

ابن یوسف (ﹺا ب ن ی و س ﹺ ف) ا خ . ابو جعفر احمد

بن ابو یعقوب یا ابوالحسن یوسف بن ابراهیم کاتب معروف بابن‌یوسف باابن‌الدایه زیرا که پدرش پسر دایهٔ ابن لمهدی بود و وی ازمردم بغداد بودو بمصر رفت و از مشاهیر کتاب مصر در خدمت ابراهیم بن المهدی بود در ۲۲۵ بدمشق رفت‌واحمدبن‌طولون ورا بیندافگندوشفاعت‌ازوکردند وآزاد ندوابن‌یوسف نیزازدانشمندان‌مصر بود در ادب وطب‌ونجوم وحساب دست اشت ودر۳۳۰ یا ۳٤۰ در گذشت و ورا مؤلفاتیست از آن جمله : سیرة حمد بن طولون ، سیرة ابوالجیش حمارویه ، سیرة هارون‌بن ابی‌الجیش اخبار غلمان بنی طولون ، کتاب مکافاة ، حسن‌العقبی، اخبارالاطباء ، ختصر المنطق که برای علی بن عیسی زیر نوشته ، ترجمهٔ کتاب الثمره ، خبار المنجمین ، اخبار ابراهیم بن مهدی، کتاب‌الطبیخ وامین‌عبدالعزیز کتاب المکافاة او تعلیق و حواشی شته .

ابن یونس (اِب نِ ی و نُس) اخ .. شهرت سه تن از نشمندان : ۱) ابوالحسن علی بن وسعید عبدالرحمن بن احمد بن نس بن عبدالاعلی صدفی حاکمی سری معروفست بابن یونس یا ابن نس حاکمی که پس‌ازتبانی وابوالوفا بزرگترین منجم اسلام بوده . پدرش ابوسعید عبدالرحمن بن احمد که او هم بنام ابن یونس معروفست یکی ازبزرگان مورخین ومحدثین بود ودر قاهره‌در۳٤۷درگذشت‌وپسرش‌ابوالحسن علی درقاهره‌درسوم شوال ۳۹۹ فرمان یافت واورا درخانهٔ خودش در قرائین بخاك‌سپردند . گذشته ازنجوم واحکام نجوم در علوم دیگر هم دست داشت و شعر را نیز نیکو میگفت و گویند کارهای شگفت میکرد و جامهای عجیب می‌پوشید و زندگی‌خودرادررصدوتسییر موالید واحکام‌واعمال نجوم‌گذرانده . مهم‌ترین کتاب او زیج حاکمیست‌بنام الزیج الکبیر الحاکمی که بفرمان‌عزیز خلیفهٔ فاطمی در حدود ۳۸۰ بآن آغاز کرده و درزمان خلافت پسرش حاکم اندکی پیش‌ازمرك خود بپایان رسانده ونسخهٔ کامل آن بدست نیست . مقصود عمدهٔ‌او‌ازاین‌کتاب‌اینست‌که‌دررصدهای پشینیان‌خودبررسی‌کندوآنهارا کامل‌کند ودر مقادیرثابت(پایا) که‌آنهاوضع‌کرده بودند نیز نظر کند وبرای این کار در رصدخانهٔ‌المقطم که‌ازهرحیث‌کامل‌و مجهز بوده کار کرده است . درمثلثات کروی وی نخستین کسیست که فرمول معروف بفرمول پرستافرتیك‌را وضع کرده که ازین قرارست :

$$\cos f \cos d = \frac{1}{2} \left\{ \cos(f+d) + \cos(f-d) \right\}$$

واین فرمول پیش از اختراع لگاریتم برای منجمین بسیار اهمیت داشت و بــرای اینکه ضرب مفصل معادلات مثلثاتی‌را که‌بکسوروشصت‌درجه‌معلوم‌می کردند بجمع تبدیل بکنند معمول بود. وی نیز مهارت بسیاری در حل بعضی از مسائل مشکل نجوم کروی بوسیلهٔ رسم یا نمایش مستقیم الزوایای کرهٔ آسمان در افق و در سطح نصف‌النهار داشته است . ۲) ابوبکر محمد بن عبدالله بن یونس صقلی معروف بابن یونس از بزرگان فقهای قــرن پنجم بوده ودرجهاد شرکت کرده و در ٤۵۱ درگذشته ومؤلف کتابیست در فرائض و کتابـی درمدونه . ۳) کمال الدین ابوالفتح موسی بن یونس بن محمدبن منعة بن مالك موصلی حنفی معروف بابن یونس از بزرگان‌دانشمندان قرن هفتم بوده در موصل در ۵۵۱ ولادت یافته و نخست شاگرد پدرش بوده و سپس ببغداد رفته وازشاگردان‌سدیدـ الدین سلماسی معیدمدرسهٔ نظامیه بوده و اصول و خلاف را ازو آموخته و نحورا از ابن سعدون قرطبی و کمال الدین انباری فراگرفته وگویند دربیست و چهار فن استاد بوده ومخصوصاً در حکمت و علوم عقلی وریاضیات دست

داشته و با امام فخر رازی مکاتبه می‌کرده و در تواریخ و اشعار و محاضرات‌هم مسلط بوده‌است وگویند نصاری ویهود انجیل وتورات‌را ازو یاد میگرفته‌اند و درموصل در١٤شعبان ٦٣٩ درگذشته است .

ابنیه (ءَ ا ب ـِ ن ی ـَ) ا ج . مأخوذازتازی‌جمع‌بنا‌بمعنی‌ساختمانها. ابنیه وآثار = ساختمانها و چیزهائی که از کسی یا دوره‌ای مانده باشد .

ابنیه عن حقایق الادویه (ءَ ا ب ـِ ن ی ـَ ع ـَ ن ح ـَ ق ا ی ـِ ق لا ـَ د و ی ـَ) اخ. کتاب الابنیه عن حقایق الادویه کتابیست در مفردات طب که یکی ازقدیم ترین کتابهای نثر فارسی و قدیم ترین کتاب طب درین زبانست و حکیم ابو منصور موفق بن علی‌هروی ظاهراً در قرن چهارم برای یکی ازامیران تألیف کرده ونسخه ای از آن بخطاسدی طوسی‌شاعرمعروف قرن پنجم هست که در شوال ٤٤٧ بپایان رسانده است . کتاب دیگری بنام کتات الابنیه از سیبویه در علم نحوست .

ابو (اَ ـُ) ا. مأخوذازتازی بمعنی پدر که در آغاز کنیه های تازی بحال رفع‌استعمال می‌شود ودر حال نصب ابا و بحال جرابی می نویسند ولی در زبان فارسی بجز درمواردنادر همواره بحال رفع‌وابو آمده است و پس‌از آن ابارایج تر از ابی است و بیشتر معمول بوده است که مردان از نام پسران و گاهی هم بندرت ازنام دختران خود کنیه می ساخته‌اند و در موقع‌احترام‌ایشان‌را بکنیه‌میخوانده‌اند وبهمین جهة بسیاری از بزرگان‌تاریخ اسلام بکنیه معروف تر ازاسمند ودر ادبیات‌فارسی‌ومخصوصاً درشعرمعمول بوده است که همزهٔ آغاز کنیه ها را چه در مقام رفع وچه درمقام نصب حذف می کرده اند : بوسعید مهنه در حمام بود ، زگرمابه آمدبرون‌بایزید، کنیه‌را گاهی در مقام طیبت و استهزاء نیز بکار می برده اند مانند ابوتراب وابوجهل‌وابولهب‌وغیره وگاهی‌بعنوان صفت هم‌متداول بوده مانند بوالعجب وبوالفضول‌وبوالهوس‌که‌درزبان‌فارسی بسیاررایج بوده‌است ودرکتابهای‌قدیم فارسی معمول بوده است که هرگاه همزه را از آغاز کنیه می انداخته‌اند واو آنرا حذف می کرده اند و مثلا بلفرج وبلمعالی بجای ابوالفرج وابو-المعالی می نوشته اند ولی البته‌باء را مضموم تلفظ می کرده اند و معروف ترین کنیه هائی کــه در زبان فارسی بیشتر‌بحال نصب استعمال شده بایزید بسطامی‌وباکالیجار واباصلت‌هرویست وحتی درقرن‌چهارم‌وپنجم معمول‌بوده که ابورا بر سر کلمات فارسی در می آورده واز آن برای ایرانیان کــنیه می ساخته اند مانند ابوکالیجار کــه کالیجار ضبط پهلوی کلمهٔ کارزار فارسیست وبعضی بخطا ابوکالنجار نوشته اند وابوالاسوار که اسوار نیز ضبط کهنی از کلمهٔ سوارست وگاهی نیز در کلماتی کــه کنیه نبوده اشتباه کرده اند چنانکه بزرجمهر را کــه معرب بزرگ مهرست کنیه پنداشته و بخطا ابوزرجمهر وگاهی هم ابو-ذرجمهر نوشته اند . رایج ترین کلماتی که دراسامی بجز انسان ویادر صفات بعنوان کنایه با ابو ساخته‌شده ودر زبان‌فارسی هم گاهی‌بکار برده‌اند بدین قرارست : ابوالحسن (ح س ن) = زیبا ودارای‌حسن وجمال . ابوبنات ، ابوالبنات = دارای‌دختران بسیار- سقلاط. ابو شوارب = دارای سبیل وبروت . ابو اطلاب = دلداده وعاشق. ابوالاجساد = گوگرد . ابو الاخطل = اسب . ابوالارواح = سیماب‌وجیوه. ابوالاضیاف = میزبان. ابوالبریص = پرنده‌ای که اندك پیسی دارد . ابوالحصین = روباه وشغال . ابوالهول = مجسمهٔ معروف‌مصرکــه سرش مانند سرزن و پیکرش چون پیکر شیرست وبالهائی‌چون بال‌عقاب دارد . ابوالحیاة = باران . ابوالحیل

= روباه وشغال .ابوالسرو = کندر
وبخور.ابوالشفاء = شکر. ابوالعباب
= آب . ابوالعلاء = پالوده . ابو
العمر (ع م ر) = کرکس بدان‌جهة
که گویند هزارسال می‌زید . ابوالغیر
= بوتیمار . ابوالغیاث = آب‌ومی .
ابوالقعقاع = کلاغ . ابوالکمال =
تن‌درست . ابوالکنجك = هرچیز نو
وکم یاب وپسندیده ـ خوش طبع و
شوخ ولطیفه‌گوی‌وبذله گوی وهزال ـ
خوش ذات ونیك فطرت . ابوالمنزل
= میزبان . ابوالمختار = استر .
ابوالمراة = شوهر زن . ابوالمسافر
= پنیر . ابوالملیح = چکاوك .ابو
المهنا = می وباده . ابوالوثاب =
کبك‌وشب گز .ابوالیقظان = خروس
ومرغ‌سحر.ابوایاس = غسول‌و هرچه
بدان دست شویند چون خطمی وجز
آن . ابوایوب = شتر.ابوبراقش =
مرغی خالدار . ابوثقیف = سرکه .
ابوجامع = خوان .ابوجابر = نان.
ابوجعاد وابوجعد = گرگ. ابوجعفر
= مگس . ابوجمیل = قسمی‌ازتره.
ابوحارث = شیربیشه .ابوحبیب =
بزغالهٔ بریان.ابوحذر = بوقلمون.
ابوخالد = سگ .ابوخراش = گربه.
ابوخصب = گوشت . ابوخلسا =
هواچوبه وتنگار .ابوذیال = گاونر.
ابورزین = نوعی‌ازحلوا . ابوسرحان
= گرگ.ابوسریع = چوبی که‌برای
گیرائی در آتش زنه برند . ابوسعد
= پیرفرزانه . ابوسلیمان = خروس
وماکیان.ابوصفوان = شیرخوراکی.
ابوطامون = قفرالیهود ـ وموميائی کوهی.
ابوطیب(ط ی ب) = عطار ودارو
فروش . ابوعامر = کفتار . ابوعذر
المراة = مردی که دوشیزگی از زن
رباید . ابوعکرمه = کبوتر . ابـــو
علس = نوعی از بنفشه . ابو عمره
= گرسنگی.ابوعون = خرما ـ نماك.
ابوفراس = ببروشیر . ابوقانیس =
نوعی ازگیاه‌که دررنگ‌رزی بکاربرند.
ابوقلمون = بوقلمون ـ نوعی‌ازابریشم
رنگارنگ ـ نوعی از پارچهٔابریشمین
رنگارنگ ـ روز گار ـ سنگ پشت د
ما کیان هندی وفیل مرغ ـ مج، بی‌ثبات
ومتلون المزاج . ابوقیس = بوزینه‌و
میمون .ابولهو = دهل وطبل‌ونقاره.
ابومالك = گرسنگی . ابومثوی =
میزبان‌وخانه خدا . ابومره = ابلیس
وشیطان . ابو مریم = پیادهٔ [illegible] .
ابومزاحم = گاونر . [illegible]ونس =
شمع . ابوناجیه [illegible] حلواومربا . ابو
نافع = [illegible] . ابونعیم = نان‌سپید.
ابوالادهم = دیگ‌بزرگ . ابوالحیه
= تره . ابوالخضر = سبزه. ابـــو
العجب = بازیگر ـ چیزبسیارشگفت.
ابوالعیاش ، ابوالمطرق = تره . ابو
النجم = شغال وروباه. ابوریش =
سنای مکی.ابوعدی = کبك‌وشب‌گز.
ابوعمیر = نره. ابومحرر = گنجشگ
وصعوه. ابومضا = اسب . معمولا
اگر در کنیه های اشخاص کلمه ای
که پس ازابو می آید نام خاص باشد
که معنی لغوی‌نداشته باشد مانند‌اسحق
وابراهیم واسمعیل و موسی ویعقوب
ویوسف وجز آن یا صفتی باشد که
معنی صفتی از آن اراده نکنند مانند
جعفر وصالح وطاهر وطالب وطیب‌و
علی وحامد وحاتم و خالد و سعید و
سهل و شجاع و جز آن و یا اسم
مصدری باشد که معنی اسم مصدری
ندهد مانند نصر و سعد ویا مرکب از
دو کلمه باشدمانند عبد الله وع[illegible]
و عبدالرحمن وجزآن بر[illegible] الف
ولام‌درنمی آید و[illegible] موارد دیگر
همه‌جا پس[illegible] برسرکلمه‌ای که‌بعدازآن
می‌آید الف ولام‌می‌آورند.درفارسی‌حتی
درموقع‌اضافه کنیه‌هارا بحال رفع می
نویسند : ابوسعید بن ابوالخیر.

ابواء (َا ب) اخ . نام
جائی در سر راه مکه بمدینه در ۲۳
میلی جحفه از اعمال فرع که بعضی
نوشته اند نام کوهی در آنجا بوده و
بنا بر روایات معروف امینه مادر
رسول در بازگشت از مدینه در
آنجا درگذشت واورا آنجابخاك‌سپردند

و گویند چون مکیان در جنگ احد براه افتادند بعضی می خواستند پیکر اورا از خاك در آورند و باین وسیله بارسول دشمنی کنند ودیگران مخالفت کردند وبنابر روایت دیگر مقبرهٔ امینه درمکه بوده است وبرخی هم ابواء را در ناحیهٔ مستورهٔ کنونی می‌دانند ونیز گفته اند ابواء نام کوهی بوده است در طرف راست آره و طرف راست راه مکه بمدینه و در آنجا شهری بوده که باین کوه نسبت می‌داده اند و کوه بلند وخشکی بوده ودر باب مرگ آمنه بنت وهب مادر پیامبر نوشته اند که عبدالله پدر پیامبر در مدینه درگذشت وزن وی آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب بن مرة بن کعب بن لو غالب هرسال بمدینه می‌رفت وقبر اور ... می کرد وچون پیامبر شش ساله بود باعب ... الطلب وام ایمن دایهٔ رسول بار دیگر بدا ... رفت و چون از مکه بیرون شد وبابواء ر ... درآنجادرگذشت ونیز گفته‌اند درباز گشت ازمدینه باابوطالب درآنجا فرمان یافت .

ابواب (اَ ب) اج . مأخوذ از تازی جمـــع باب بمعنی درها و فصلهای مستقل کتابها . ابواب معرفت = درهای دانش وشناسائی . ابواب فیض = درهای بهره و کامیابی .

ابواب الجنان (اَ ب و ا ب ل ج ن ا ن) ا خ . کتاب مشهوری در مواعظ و اخلاق بفارسی بسیار شیوا از رفیع الدین محمد بن فتح‌الله واعظ قزوینی شاعر ونویسندهٔ معروف قرن یازدهم که در ۱۰۸۹ در گذشته است و این کتاب را خواسته است در هشت مجلد بشمارهٔ در های بهشت بنویسد و دومجلد آن را بیشتر ننوشته و مجلد دوم را پس از سال ۱۰۷۹ بپایان رساندە وبازماندهٔ آن را پسرش محمد شفیع پس از مرگ پدر بپایان رسانده است .

ابوابجمع (اَ ب و ا ب ج م ع) ام . مأخوذ ازتازی مال وبیشتر پولی که جمع کسی باشد ونزد اوجمع می‌شودوباید بمصرف برساند وحساب آنرا بدهد . ابواب جمع کردن = جزوجمع کسی کردن وبعهدهٔ اوگذاشتن که دریافت کند و بمصرف رساند و حساب آنرا بدهد . مج . بر عهدهٔ کسی قرار دادن وباو تعلق دادن .

ابوابجمعی (اَ ب وا ب جَ م) ص . مأخوذ از تازی در باب مالی و ... که ابواب جمع کسی باشد گفته می‌شود

ابو ابراهیم سامانی (اَ بـ و ا ب) ا خ . امیر ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح بن منصور بن نوح سامانی ملقب بمنتصر چهاردهمین و آخرین پادشاه سامانی که از دلیران معروف و شاهزادگان دانشمند ادیب این خاندان بوده وگرفتار بدبختی‌های گوناگون شده ومدت شش سال پی در پی دوچار جانفرسائی های سخت و دشمنی ها وخیانت های بسیار بوده و در بارهٔ او اشتباهات کرده اند و کنیهٔ اورا بخطا ابوالقاسم ونام اورا ابراهیم نوشته و گفته اند که در ۳۸۷ بپادشاهی رسید و در ۳۸۹ اورا کور کرده اند . وی پسر سوم نوح بن منصور بوده ودر سال ۳۸۹ که ایلك خان پادشاه ترك بخارا پای تخت سامانیان را گرفته وی را با دو برادر مهترش ابوالحارث منصور بن نوح و عبد الملك بن نوح و برادر کهترش ابویعقوب و اعمام آنها ابوزکریا و ابوصالح غازی و ابوسلیمان و دیگر بازماندگان سامانیان دستگیر کرده و هریك ازین برادران را جداگانه در جائی دیگر در زندان نگاه داشته است که بایك دیگر همدست نشوند ومنتصر را در اوزگند در فرغانه در زندان نگاه داشت واو چادر کنیزکی را که خدمتگارش بود بسر کرد و اززندان گریخت و در خانهٔ پیرزنی در بخـارا متواری بود تا اینکه ازیافتن اونومید شدند پس متنکر بخوارزم رفت و آن کسانی که ازعمال دربار سامانیان باقی

مانده بودند گرد او فراهم آمدند و سپاهی گرد آورد و ارسلان بابورا که حاجبش بود (که نام اورا یالوو بالو و پالو هم نوشته اند و گویا بابو درست ترست) بجنگ ایلك خان فرستاد و پس از چند جنگ که ایلك خان ازبخارا رفت وی ببخارا بازگشت ومردم شهر ازو استقبال شایان کردند و بدین گونه در ۳۹۰ در بخارا بتخت سامانیان نشست و چون خبر بایلك خان رسید بار دیگر آهنگ بخارا کرد ومنتصر با ارسلان بابو بآمل شط یعنی شهر آمل جیحون و از آنجا از راه بیابان بابیورد رفت وازآنجا بنیشابور شد ودر بیرون شهرنیشابور بانصربن ناصر الدین سبکتکین که از جانب برادرش محمود غزنوی حکمران نیشابور و خراسان بود جنگ کرد وچون نصربن ناصر الدین از عهدهٔ او بر نمی آمد گریخت و از راه بوزجان بهرات رفت وچون خبر بمحمود رسید آهنگ نیشابور کرد و منتصر باسفراین گریخت و از آنجا بسوی گرگان رفت که ازقابوس وشمگیر یاری خواهد و قابوس هدیهٔ بسیار برای او فرستاد و گفت بهتر آنست بشهر ری بروی و من پسران خود دارا و منوچهر را بیاری تو می فرستم وچون ری را پادشاه توانائی نیست بآسانی می توان آنجارا گرفت

و از آنجا سپاهی برداشت و دوباره خراسان و ماوراء النهر را گرفت و منتصر هم پذیرفت وبا دارا ومنوچهر آهنگ ری کرد و چون بنزدیك ری رسیدمردم ری بارسلان بابووابوالقاسم سیمجوری وامرای دیگر که با او بودند هدیها دادند و آنهارا فریفتند وایشان رأی منتصر را زدند و گفتند انصاف نیست با مردمی که پیرو وفرمان بردار تواند جنگ کنی ووی از ری بدامغان رفت و آنجا دارا و منوچهر ازو باز گشتند وبگرگان رفتند ومنتصر دوباره آهنگ نیشابور کرد وچون آنجا رسید نصربن ناصر الدین دوباره از آنجا گریخت و بپوزجان رفت و در شوال ۳۹۱ منتصر باردیگر نیشابوررا گرفت ونصربن ناصرالدین ازبرادرش محمود یاری خواست واو التونتاش حکمران هرات را با لشکری بیاری او فرستاد ومنتصر هم ارسلان بابو وابوالقاسم سیمجوری را بجنگ آنها فرستاد و جنگی درمیانشان درگرفت ونصر بشکست برد ونیشابور را باز گرفت و منتصر ازآنجا بابیوردرفت ولشکریان نصر تا نزدیك گرگان اورا دنبال کردند وچون نزدیك گرگان رسید قابوس دو هزار سپاهیان کرد را فرستاد واورا ازآنجا راندند ودرین زمان منتصر دانست که در نگرفتن ری خطا کرده و ارسلان

بابو باو خیانت ورزیده است و نیز باو گفتند که در جنگ نیشابور بواسطهٔ همچشمی که درمیان ارسلان بابو وابوالقاسم سیمجوری بوده آن چنان که باید نکوشیده است وبهمین جهة منتصر برارسلان بابو خشم گرفت واورا کشت ولشکریان اوازین کار آشفته شدند وابوالقاسم سیمجوری بسیار کوشید تا آنهارا آرام کرد وسپس آهنگ سرخس کردند تا از حکمران آنجا که بپسر فقیه معروف بود یاری بخواهند ووی بمال ومردم اورا یاری کرد ولی نصربن ناصرالدین بار دیگر برو تاخت وجنگی در میانشان درگرفت و منتصر شکست خورد و ابوالقاسم سیمجوری وتوزتاش که حاجب منتصر بود با بسیاری از لشکریان او گرفتار شدند وابوالقاسم سیمجوری را نزد نصربن ناصرالدین بردند وآن گرفتاران رابخواری وسرشکستگی بغزنین فرستادند ومنتصر آواره شد ونزد ترکان غز رفت وایشان بیاری او برخاستند وبااو بجنگ ایلك خان رفتند ونزدیك سمرقند جنگ درگرفت ولشکر غز برسپاه ایلك خان شبیخون زد وگروهی را اسیر کردند ولی چون اسیران را بمنتصر ندادندو معروف بود که ازجنگ با ایلك خان پشیمان شده اندومی خواهند اسیران را باو تسلیم کنند وباوی بسازند منتصر

دانست که می خواهند باو خیانت کنند ونزدیك ۷۰۰ سوار از نزدیکان خود را برداشت و از میان غزان رفت و چون بکنار جیحون رسید وآن رودیخ بسته بود شبانه فرمان داد کاه روی یخ ریختند واز آنجا گذشت و چون لشکریان غز در پی او بآنجا رسیدند روز شده ویخها آب شده بودو باو نرسیدند ومنتصر بار دیگر بآمل شط رفت و از آنجا بمحمود غزنوی نامه نوشت واز حقوقی که سامانیان وپدران او بروی وپدرش داشتند یاد کردواز سرنوشت خود نالید وگفت حاضرست باوتسلیم شود وسپس ازترس سپاهیان غز از آمل رفت و چون نزدیك مرو رسید کسی نزد ابوجعفر خواهرزاده حکمران مرو فرستاد وازو یاری خواست وچون او مرد ورزیده ای بود که در زمان سامانیان بدولتی رسیده بود دعوت او را اجابت نکرد وبجنگ چون آمد و شکست خورد ومنتصر راه ابیورد پیش گرفت ودر ۳۹٤ بابیورد رسید ودرین زمان محمود ازو دلجوئی کرد وبرای او هدیه فرستاد وپسرابوجعفر خواهر زاده را مأمور خدمت او کرد و ابونصر حاجب که از عمال محمود در آن نواحی بود نیز بیاری منتصر برخاست ولی مردم نسا بخوارزمشاه نامه نوشتند وازو برای دفع ایشان یاری

خواستندوخوارزمشاه ابوالفضل حاجب را که از بزرگان در بارش بود بدفع آنها فرستاد. وابونصرهم بجنگ بیرون رفت و در روستای استوشبانه جنگی درگرفت ودر آن جنگ ابونصر حاجب وپسر حسام الدوله تاش وگروهی از یاران منتصر کشته شدند و جمعی هم گریختند . منتصر ناچار باسفراین رفت ولی مردم اسفراین اوراراه ندادند ووی با گروهی ازمردم اسفراین که جزوسپاهیان او بودند بسرخس رفت وچند روز آنجا ماند تا سپاهیان او که پراکنده شده بودند گرد آمدند واز جیحون گذشت وبساحل قطوان رفت. اما شحنهٔ بخارا بجنگ با او بیرون آمد و بار دیگر منتصر ازین جنگ جان بدر برد و بدربند نور رفت و شحنهٔ بخارا بشهر دبوسیه در خاك سغد رفت واز آنجا لشکری برداشت و بجنگ او آمد و منتصر از دربند نور برآنها تاخت و بار دیگر جنگ در میانشان درگرفت چون آنهارا شکست داد وآواره کرد پسر عیار که سپه سالار سمرقند بود با سه هزار مرد بلشکر منتصر پیوست و رؤسای سمرقند سیصد غلام ترك برای او فرستادند وازسپاهیان غزهم جمعی بلشکر او آمدند وبار دیگر کارش بالا گرفت و چون خبر بایلك خان رسید بجنگ اوآمد ودرروستای بورنمد

نزدیك سمرقند جنگ درگرفت وایلك خان شکست خورد و سپاهیان غز از لشکر او غنایم بسیار بدست آوردند واین واقعه در شعبان ۳۹٤ رخ داد و سپس ایلك خان بدیار خود بازگشت ولشکری گرد آورد و بار دیگر بجنگ منتصر آمد ولی در آن میان چون لشکریان غز ازو جدا شده و بخانهای خود رفته و بقسمت کردن غنایم مشغول بودند منتصر ضعیف تر شده بود و جنگی نزدیك دزك وخاوس در نواحی اسروشنه در میان منتصر وایلك خان درگرفت ودرمیان جنگ حسن بن طاق که از فرماندهان سپاه منتصر بود باو خیانت کرد و با پنج هزار مرد بسپاه ایلك خان پیوست ومنتصر ناچار گریخت وایلك خان در پی او تاخت وجمعی کثیر از لشکریان اورا کشت . چون منتصر بجیحون رسید کشتی نبود درختی چند بهم پیوست واز رود گذشت و بسوی اندخود واز آنجا ازراه بیابان بپل زاغول رفت وچون خبر بمحمود غزنوی رسید بشتاب ببلخ رفت و فریغون ابن محمدرا باچهل تن ازامیران خود بدفع منتصر فرستاد و منتصر گریخت وبسوی قهستان رفت و چون آنجا رسید نصر بن ناصر الدین وارسلان جاذب حکمران طوس وطغانجق حکمران سرخس درپی او تاختند واو ازترس ایشان بسوی جومند رفت

واز آنجا بسطام رسید و قابوس بار دیگر دوهزار سپاهی از کردان‌شاهجان بدفع او فرستاد تااورا از آنجاراندند و وی بسوی بیار در میان قومس و بیهق واز آنجا بنسا رفت وپسرسرخك سامانی باو نامه فرستاد ووی‌را بوعدهٔ دروغ فریفت ووعده کرد باوی یاری کند تا بجنگ ایلك خان روند ووی فریب‌خورد وبسوی‌بخارا رفت وچون بحماد رسید لشکریان او که ازین‌همه جنگها وسرگردانی‌ها خسته شده بودند ازو برگشتند و نزد سلیمان وصافی حاجبان ایلك خان رفتند و ایشان را از ضعف و ناتوانی او خبر دادند و منتصر هنگامی خبر شد کـــه لشکریان ایلك خان خیمهٔ اورا محاصره کرده بودند ووی یکساعت زد وخورد کرد وسرانجام شکست خورد و برادران و خواص‌اوراهنگام گریز دررباط بشری گرفتند و باوزگند بردند و خود چون بمنزلـــگاه بهیج اعرابی که پیشوای تازیان صحرا نشین در آن نواحی بود رسید ماهروی که از جانب محمود غزنوی برآن تازیان عامل بود ایشان را برانگیخت و چون شب رسید آن تازیان برو هجوم کردند و در ربیع الاول یا ربیع الثانی ۳۹۵ اورا کشتند وپیکر اورا در مایمرغ در ناحیهٔ رود بارزم بخاك سپردنـــد و بدین گونه پادشاهی خاندان سامانیان منقرض شد وپس ازمنتصر دیگر کسی ازین‌خاندان بشهریاری‌ننشست . یکی ازشگفتی‌های تاریخ‌اینست‌که سرانجام‌امیرابوابراهیم اسمعیل بن نوح آخرین پادشاه سامانی ازحیث دشواریهای‌جانکاه وسرگردانی ها وخیانت ها که برو کرده اند ونیز کشته شدن او شباهت تام با سرانجام یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی و سرگردانی ها و جان فرسائی های او دارد . امیر ابوابراهیم مانند پدران ونیاکان بزرگوار خود شاهزادهٔ دانش دوست وادیب وادب پروری بوده و در راه ایران و نجات آن از چنـــگ بیگانگان شش سال تمام شب و روز جان فرسائی کرده است و وی شعر فارسی‌را هم خوب می‌گفته و بهمین جهة درادبیات ایران عنوان خاص‌دارد و بعضی از اشعار او بدستست . در در خاندان سامانیان دو تن دیگر کنیهٔ ابوابراهیم داشته اند یکی اسمعیل بن احمد ودیگر اسحق بن اسمعیل . ر . ابراهیم سامانی .

ابوابراهیم قطان (اَ ب واِ بـ قَـطَ طا ن) اخ. ابوابراهیم محمدبن‌ابوالحسن علی‌بن‌ابراهیم بن سلمة ابن‌بحرقطان‌قزوینی‌معروف‌باابوابراهیم قطان . از بزرگان ادبای اواسط قرن چهارم بود . پدرش ابوالحسن علی از مشاهیر ادبا ومحدثین ومفسرین و نحاة و لغویین و فقها بشمار می‌رفت ودر ۳٤٥ درگذشت وسه پسر داشت ابوابراهیم‌محمدوحسن و حسین‌وهرسه از ابوعلی طوسی روایت می کردند و ابوابراهیم دوپسرداشت که ازجدشان روایت می‌کردند وازنسل‌آنها فرزندانی پیدا شدند که از دانشمندان نبودند . ر . ابوالحسن قطان .

ابو ابراهیم مزنی (اَ ب و ِا بـ ـمُ ز) اخ . ابوابراهیم اسمعیل بن یحیی بن اسمعیل مزنی‌مصری‌ازبزرگان‌علمای‌شافعی‌مصردر قرن سوم بود ونسبش بمزنیة بن‌کلب ابن وبره مادر قبیلهٔ معروف تازیان می رسید واز اصحاب‌شافعی ومردی پارسا وپرهیزگار وفقیه دانشمند بودو گویند که اگر نماز جماعت‌ازوفوت می شد بیست‌وپنج بارنماز می گزارد وبرهمهٔ اصحاب شافعی‌مقدم‌بودچنانکه چون شافعی درگذشت وی‌را غسل‌داد ودر ربیع الاول ۲٦٤ درگذشت واو را مؤلفات‌چندست‌از آن‌جمله : جامع الکبیر ، جامع‌الصغیر، مختصرالمزنی، کتاب‌المنثور، المسائل‌المعتبره ،کتاب الترغیب فی‌العلم ، کتاب‌الوثائق .

ابوابراهیم میکالی (اَ ب و ا ب) اخ . امیر ابوابراهیم نصر بن ابونصر احمد بن علی بن

اسمعیل بن میکائیل میکالی یا میکائیلی نیشابوری از بزرگان امرای دربار غزنویان و از ادبای نامی نیمهٔ اول قرن پنجم بود . وی ازخاندان بسیار معروفی بوده که یکی از معروف‌ترین خانوادهای ایران در قرن چهارم و پنجم بشمار می‌رفته وازمردم نیشابور بوده اند ودر آنجا املاك و موقوفات بسیارداشته‌اند وبآل میکال یابنی‌میکال ویا میکائیلیان معروف بوده اند وهمهٔ افراداین‌خانواده‌ازامراومردمان‌محتشم خراسان درزمان سامانیان و غزنویان بشمار می‌رفته اند و ابوعلی حسن بن محمد میکالی معروف بحسنك وزیر مشهورمحمود غزنوی‌نیز ازین‌خانواده بوده . پدرش ابونصر احمد ازامرای بزرگ غزنویان بود و برادر مهترش امیر ابوالفضل عبید الله بن احمد نیز از بزرگان بشمار می‌رفت ووی مانند پدر و برادر در دربار غزنویان بسیار محترم بوده و گذشته از آن ادیب و شاعر زبر دستی بشمار می‌رفته وشعر تازی را بسیار خوب می گفته است ودرزبان فارسی هم ادیب بوده است .
. ابواحمد میکالی وابوالفضل میکالی ابوالقاسم میکالی وابونصر میکالی .

ابو احمد ابدال (ـَاب ـَاحـَم دـِ ـَا ب) اخ . ابو حمد ابدال چشتی ازبزرگان مشایخ قرن چهارم بوده واز مشاهیر عرفای زمانه بشمار می رفته ونام پدرش را سلطان فرسنافد نوشته اند و وی در ۲۶۰ ولادت یافته ودر قصبهٔ چشت می زیسته وپدرش ازبزرگان آن سر زمین بوده و وی را عمه اش که زنی پرهیزگار بوده است درکودکی‌پرورش داده وکرامات چند ازو آورده اند و سرانجام در ۳۵۵ درگذشته‌است ووی پسری داشته ابو محمد نام که اوهم‌از عرفای نامی بوده است .

ابو احمد جلودی (ـَا ب و ـَا حـَم دـِ جـَ) اخ . ابو احمد عبدالعزیز بن یحیی بن احمد ابن عیسی جلودی ازبزرگان علمای شیعه واز مردم بصره بوده واصل وی از جلود در اندلس بوده است و روز دوشنبهٔ ۱۷ ذیحجهٔ ۳۰۲ درگذشته وروز ۱۸ اورابخاك سپرده‌اندووی‌مخصوصاً در تاریخ واخبار درمیان علمای شیعه امتیاز داشته وجدش عیسی از اصحاب امام محمد باقر بوده است و وی را مؤلفات بسیار بوده‌است از آن جمله: کتاب‌مسندامیرالمؤمنین ، کتاب‌جمل، کتاب صفین ، کتاب الحکمین ،کتاب الخوارج ، کتاب بنی ناجیه ، کتاب حروب علی ، کتاب مانزل‌فی‌الخمسه، کتاب الفضایل ، کتاب نسب النبی ، کتاب‌تزویج‌فاطمه ، کتاب‌ذکرحروب علی فی حروب النبی ، کتاب محب علی ومن ذکره بخیر ، کتاب‌من‌احب علیا وابغضه ، کتاب ضغاین فی‌صدور قوم ، کتاب‌من‌سبه‌من‌الخلفاء ، کتاب الکنایة عن سب‌علی ، کتاب‌التفسیر ، کتاب القرائه ، کتاب مانزل فیه من القرآن ،کتاب‌خطبةعلی، کتاب‌شدره ، کتاب خلافة ، کتاب عماله وولاته ، کتاب قوله‌فی‌الشوری ، کتاب ما کان بین علی و عثمان من الکلام ، کتاب المرء مع من احب ، کتاب ماللشیعة بعدعلی ، کتاب ذکرالشیعةومن‌ذکرهم هواومن احب من الصحابه ، کتاب قضاء علی ، کتاب رسائل علی ،کتاب من‌روی‌عنه‌من‌الصحابه، کتاب مواعظه، کتاب ذکر کلامه فی‌الملاحم ، کتاب ماقیل فیه‌من‌شعراو مدح ، کتاب‌مقتله، کتاب علمه ، کتاب قسمه ، کتاب الدعاء عنه ، کتاب‌اللباس‌عنه ، کتاب الشراب وصفته وذکر شرابه، کتاب الذنب عنه ، کتاب‌النکاح عنه ،کتاب الطلاق عنه ، کتاب التجارات عنه ، کتاب الجنایز والدیات عنه ، کتاب الضحایا والذبایح والصید والایمان‌و الخراج ، کتاب الفرایض والعتق و التدبیر والمکاتبه عنه ، کتاب الحدود عنه ، کتاب‌الطهارةعنه ، کتاب‌الصلوة عنه ، کتاب‌الصیام‌عنه ، کتاب الزکوة عنه ، کتاب ذکر خدیجة و فضل اهل

البيت ، كتاب ذكر فاطمة ابابكر ، كتاب ذكرالحسن والحسين ، كتاب فی نصرالحسن ، کتاب ذکرالحسين ، كتاب مقتل الحسين ، الكتب المتعلقة بعبدالله بن عباس ، كتاب مسنده ، كتاب التنزيل عنه ، كتاب التفسير عنه ، كتاب المناسك عنه ، كتاب النكاح والطلاق عنه ، كتاب الفرايض عنه ، كتاب تفسيره عن الصحابه ، كتاب القرآت عنه ، كتاب البيوع والتجارات عنه ، كتاب الناسخ والمنسوخ عنه ، كتاب نسبه ، كتاب مااسنده عن الصحابه ، كتاب من رواه من راى الصحابه ، كتاب بقية قوله فی الطهاره ، كتاب الصلوة والزكوة ، كتاب الذبايح و الاطعمة و اللباس ، كتاب الفتيا و الشهادات والاقضية والجهادوالعدة و شرايع الاسلام ، كتاب قوله فی قبال اهل القبلة وانكار الرجعة والامر بالمعروف ، كتاب فی الاداب وذكر الانبياء واول كلامه فی العرب ، كتاب بقية كلامه فی العرب والقريش والصحابة والتابعين ومن ذمه ، كتاب قوله من شيعة علی ، كتاب بقية رسائله وخطبه واول مناظرته ، كتاب بقية مناظره و ذكر نسائه و ولده آخر ، كتاب ابن عباس واخبار التوابين وعين الوردة ، اخبار مختار بن ابی عبيدة الثقفی ، اخبار علی بن الحسين ، اخبار ابی

جعفر محمد بن علی ، اخبار المهدی ، اخبار زيد بن علی ، اخبار عمر بن عبدالعزيز ، اخبار محمد بن الحنفيه ، اخبار العباس ، اخبار جعفر بن ابی طالب ، اخبار ام هانی ، اخبار عبدالله ابن جعفر ، اخبار الحسن بن ابی الحسن ، اخبار ابی عبدالله بن الحسن ، اخبار محمد بن عبدالله ، اخبار ابراهيم ابن عبدالله بن الحسن ، اخبار من عشق من الشعراء ، اخبار لقمان بن عاد ، اخبار لقمان الحكيم ، مزح الفقهاء ، كتاب من خطب علی منبر بشعر ، اخبار تابط شرا ، اخبار الاعراب ، اخبار قريش والاصنام ، كتاب فی الجوابات ، قبائل نزار وحرب ثقيف ، كتاب الطب ، طبقات العرب والشعراء ، كتاب النحو ، كتاب السحر ، كتاب الطير ، كتاب زجر الطير ، كتاب ما رثی به النبی ، كتاب الرؤيا ، اخبار السودان ، كتاب العوذ ، كتاب الرقی ، كتاب المطر ، كتاب السحاب والرعد والبرق ، اخبار عمرو بن معدی كرب ، اخبار امية بن ابی الصلت ، اخبار ابی الاسود الدئلی ، اخبار اكثم بن صفی ، اخبار عبدالرحمن حسان ، اخبار خالد ابن صفوان ، كتاب ابی نواس ، اخبار المذنبين ، كتاب الاطعمه ، كتاب الاشربه ، كتاب اللباس ، اخبار العجاج ، كتاب النكاح ، كتاب صلوة

فی الحمام ، اخبار روبه بن العجاج ، كتاب ماروی فی الشطرنج ، شعر عباد ابن بشار ، اخبار ابی بكر و عمر ، كتاب من اوصی بشعر جمعه ، كتاب من قال شعری فی وصيته ، خطب النبی ، خطب ابابكر ، خطب عثمان بن عفان ، كتاب النبی ، كتاب رسائل ابی بكر ، كتاب رسائل عمر ، كتاب رسائل عثمان ، حديث يعقوب ابن جعفر بن سليمان ، كتاب الطيب ، كتاب الرياحين ، كتاب التمثل بالشعر ، كتاب قطايع النبی ، كتاب قطايع ابی بكر وعمر وعثمان ، كتاب الحياة ، كتاب الدنانير والدراهم ، اخبار الاحنف ، اخبار زياد ، كتاب الوفود علی النبی وابی بكر وعثمان ، اخبار العرش ، اخبار ابی داود ، مقتل محمد ابن ابی بكر ، كتاب السخاء والكرم ، كتاب الاقتضاء ، كتاب البخل والشح ، اخبار قنبره ، كتاب الالوية والرايات ، كتاب رايات الازد ، اخبار حسان ، اخبار عقل النسابه ، اخبار سليمان ، اخبار حمزة بن عبدالمطلب ، اخبار الحسن ، اخبار صعصعة بن صوحان ، اخبار الحجاج ، اخبار الفرزدق ، كتاب الزهد ، كتاب الدعاء ، كتاب القصاص ، كتاب الذكر ، كتاب المواعظ ، اخبار جعفر بن محمد ، اخبار موسی ابن جعفر ، مناظرات علی بن موسی

الرضا ، اخبار عقیل بن ابی طالب ، کتاب السید بن محمد، اخبار بنی مروان، اخبار العرب والفرس ، اخبار التراجم، اخبار المحدثین ، اخبار سدیف، مقتل عثمان ، اخبار ایاس بن معاویه ، اخبار ابی الطفیل ، کتاب الغاز ، کتاب القرود .

ابو احمد شیرازی (ا ب و ا ح م د) ا خ . ابو احمد فضل بن عبدالرحمن بن جعفر کاتب شیرازی از دانشمندان ایران در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم بوده و در بغداد در دستگاه خلفای بنی العباس می زیسته و از کتاب دیوان خلفا بوده و باابن مقلة وزیر مناسبات نزدیك داشته است و از دبیران دیوان وی بوده و دلدادهٔ مغنیه ای بوده است لهجه نام وداستان دلدادگی های او با این زن معروفست .

ابو احمد قلانسی (ا ب و ا ح م د ق ل ا ن) ا خ . ابو احمد مصعب بن احمد قلانسی از بزرگان مشایخ تصوف ایران در قرن سوم واصل وی ازمرو بوده و در بغداد می زیسته است و از اقران جنید و ابو محمد رویم بشمار می رفته ودر سال ۲۹۰ بحج رفت و در باز گشت از آن سفر در راه بیمار شد و درگذشت.

ابو احمد گرگانی (ا ب و ا ح م د گ ر) ا خ . ابو احمد محمد بن احمد بن حسین بن قاسم بن سری بن غطریف رباطی غطریفی گرگانی یا جرجانی از بزرگان علمای ایران در قرن چهارم و از مشاهیر حفاظ زمان خود بود و از ابو خلیفه و عبدالله بن ناجیه و ابن خزیمه وقاضی ابوبکر طبری ودیگران روایت می کرد ومرد پارسای بسیار دانشمندی بود ودر رجب ۳۷۶ یا ۳۷۷ درگذشت واز جمله مؤلفات او مسندالصحیح و جزء الغطریف در حدیثست .

ابو احمد منجم (ا ب و ا ح م د م ن ج ج م) ا خ . ابو احمد یحیی بن علی بن یحیی منجم از دانشمندان قرن سوم و از خاندان معروفی از علمای بغداد بوده که بآل المنجم معروفند وجدش یحیی منجم و پدرش ابوالحسن علی و برادران مهترش ابوعیسی احمد و ابوالقاسم عبدالله و برادر کهترش ابو عبدالله هارون همه ازدانشمندان نامی بوده اند و وی نیز از ادبای زمانه بشمار میرفته است .

ابو احمد موسوی (ا ب و ا ح م د م و س) ا خ . ابو احمد حسین بن موسی بن محمد ابن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر الصادق موسوی معروف بشریف ابو احمد موسوی وملقب بطاهر الاوحد ذوالمناقب در ۳۰۴ ولادت یافت و از بزرگان رجال بغداد و دربار بنی العباس بود وآل بویه نیز بوی بسیار احترام می کردند و در بغداد منصب نقابت علویان یا نقیب الطالبین داشت ودر کارهای مهم آن زمان وارد بود واز آن جمله درمیان خلفا وآل بویه و حمدانیان سفیر بود ومخصوصاً بهاءالدولهٔ دیلمی باو بسیار احترام می‌کرد و در ضمن پیشوای شیعه بود وپنج بار منصب نقابت طالبین را یافت و باز معزول شد ودوباره باین مقام رسید . عضدالدولهٔ آل بویه در پایان پادشاهی خود اورا دستگیر کرد و بشیراز فرستاد و در قلعهٔ شیراز نگاه داشت زیرا که ظاهراً در پیشرفت کار خود ازو بیم داشت ومدتی دربند بود تا اینکه در سال ۳۷۲ پس از مرگ عضد الدوله شرف الدوله اورا ازبند رها کرد وبا خود ببغداد برد واملاك اورا که گرفته بودند پس داد ودرسال ۳۸٤ اورا بار دیگر از نقابت طالبین عزل کردند وابوالحسن نهر سابسی را باین مقام گماشتند وابواحمد درپایان زندگی نابینا شده بود و در شب شنبهٔ بیست و پنجم جمادی الاولی سال ٤۰۰ در بغداد در ۹۷ سالگی درگذشت و وی را در خانه اش بخاك سپردند وپس ازچندی

کربلا بردند . ابواحمـــد از فاطمه
دختر حسین بن حسن معروف بناصر
الحق دوپسرداشت یکی ابوالقاسم‌علی
علم‌الهدی ذوالمجدین معروف‌بشریف
مرتضی که در ایران بیشتر بنـام سید
مرتضی معروفست و دیگر ابوالحسن
محمد ذوالحسبین‌معروف بشریف‌رضی
که در ایران بیشتر بنـام سید رضی
معروفست واین هردو پسر ازبزرگان
معاریف شیعه اند واز دانشمندان و
ادبای مشهور بوده اند .

ابو احمد میکالی (اَ ب
و اَ ح م دِ) اخ . امیر ابواحمد
عبدالله بن اسمعیل بن میکائیل میکالی
یا میکائیلی‌نیشابوری از بزرگان امرای
دربار غزنویان واز ادبای نامی پایان
قرن چهـارم و آغاز قرن پنجم و از
خاندان معروف میکائیلیان یا آل‌میکال
ویا بنی میکال بود واز ادبای نامی آن
زمان بشمار می رفت و شعر تازی را
نیکو می‌گفته است . ر . ابوابراهیم
میکالی .

ابوادریس خولانی (اَ
ب و اِ د) اخ . ابوادریس عائذ ـ
الله بن عبد الله خولانی از فقهای شام
در قرن اول بوده و از معاذبن جبل
وبسیاری ازصحابه روایت کرده است
ودرعلم وعمل‌معروف‌بوده و دردمشق
واعظ و قاضی ومحدث و فقیه بوده
است ودرسال ۸۰ درگذشته .

ابو ارقیق (اَ ب و اِ ر
قَ یِ ق) اخ . نام آبادی درفلسطین
درده کیلومتری شمال‌غربی بئرالسبع .

ابو از (اَ ب) اخ . نام
کوهی ازکوههای ابوبکر بن کلاب در
اطراف نملی .

ابواسحق اسفراینی (اَ ب
و اِ س ح ا ق اِ س فَ رَ ا ی)
اخ . رکن الدین ابواسحق ابراهیم
ابن‌محمدبن‌ابراهیم‌بن‌مهران‌اصولی‌متکلم
شافعی‌اسفراینی‌ازبزرگان‌دانشمندان‌ایران
درقرن‌چهارم‌بود واورا شیخ‌خراسان‌و
پیرایهٔ شرق می‌دانستند ودر پی دانش
سفری بعراق‌رفت وچندی آنجا بود و
از ابو محمد دعلج بن احمد سجزی
دانش‌آموخت ودرخراسان ازشاگردان
ابوبکر اسمعیلی بود و پس از آن در
نیشابور ساکن شد ودر آنجا تدریس
می کرد ومجلس‌املاء داشت ومدرسه‌ای
برای‌اودرنیشابورساختندکه‌بسیارمعروف
بود وهمهٔ‌دانشمندان بزرگ خراسان در
کلام واصول در نیشابور شاگرد او
بودندازآن‌جمله‌ابوالقاسم‌عبدالکریم‌بن
هوازن قشیری وقاضی ابوالطیب‌طبری
و حافظ ابوبکر بیهقی و در فروع و
احکام برطریقهٔ شافعی می‌رفت و در
اصول پیروی از اشعریان می کرد و
بهمین جهة با قاضی عبد الجبارمعتزلی
که ازمتکلمین‌زمانه بود اختلاف‌داشت
وحتی گفته اند که درمجلس صاحب‌بن
عباد با عبدالجبار مناظره داشته است
و گویند در زندگی خود آرزو داشته
است در نیشابور درگذرد تامحدثین
وفقهای بسیار که در آن شهر بوده‌اند
بروی‌نماز گزارند وبدین آرزوی‌خود
رسید و در روز عاشورای سال ۴۱۸
در آن شهردرگذشت واورا باسفراین
بردند و آنجا بخاك سپردند وبیش از
هشتاد سال زیسته است ومقبرهٔ او در
اسفراین معروف بوده است ووی را
مؤلفات چند بوده است از آن جمله:
جامع الجلی والخفی فی اصول الدین
والرد علی‌الملحدین ، تعلیقة فی‌اصول
الفقه ، نور العین فی مشهد الحسین ،
ادب الجلد ، عقیده ، شرح فروع فی
مذهب الشافعی از ابن حداد مصری،
کتاب الدور .

ابو اسحق انجویه (اَ ب
وِ اس حا ق اِ ن ج وِ یِ) . اخ. ر.
ابواسحق اینجو .

ابو اسحق اینجو (اَ ب و
اِ س ح ا قِ) اخ. امیر شیخ جمال ـ
الدین ابواسحق‌بن‌محمود اینجومعروف
بامیر شیخ پنجمین وآخرین پادشاه از
سلسلهٔ اینجو یا اینجوئیان که نام آنها
را بخطا انجو وانجویه هم نوشته اند

واین خانواده از ۷۰۳ تا ۷۵۸ در اصفهان و فارس پادشاهی کرده اند . مؤسس این سلسله شرف الدین محمود شاه بوده که چون املاک خالصهٔ شیراز در زمان الجایتو باو سپرده بوده وملک خالصه را در زبان مغولی اینجو می گفته اند باینجو معروف بوده است و این خانواده اصلا از مردم هرات بوده اند ونسبشان را بعبدالله انصاری عارف شهیر می‌رسانده‌اند و محمود شاه چهار پسر داشت : جلال الدین مسعود و غیاث‌الدین کیخسرو و شمس‌الدین محمد و جمال الدین ابواسحق . ابو اسحق که پسر چهارم بوداز سال ۷۱۹ درزمان پدرش محمود شاه بحکمرانی آغاز کرده زیرا سکه هائی از او هست که در ۷۱۹ زده است ودر ۷۴۲ پیرحسین حکمرانی اصفهان را باو داد ولی اوج قدرت او از ۷۴۳ ببعد بوده است و درین‌زمان چون درمیان امیر پیرحسین چوپانی و امیر محمدمظفر کدورتی درگرفت پیرحسین حکمرانی اصفهان را بابواسحق داد و چون وی در اصفهان بحکمرانی نشست ملک اشرف چوپانی آهنگ تسخیر عراق وفارس کرد و ابواسحق رعایت حقوق پیرحسین را نکرد و باو پیوست و پیرحسین بجنگ ایشان پرداخت و در قصر زرد فرود آمد و گروهی بسیار برو گرد آمدند ولی شمس الدین صاین

قاضی سمنانی و امیر طبیب شاه وامیر زاده علی پیلتن که از بزرگان دولت او بودند ازو روی برگرداندند و باشرف پیوستند و پیر حسین ناچار شد بتبریز باز گردد تا از پسر عم خود امیر شیخ حسن کوچك یاری خواهد ولی شیخ حسن اورا درسلطانیه زهر دادواشرف توانست عراق را بگیرد و بسوی شیراز رهسپار شد اما ابواسحق چون دید که وی بشیراز نزدیك شده باو گفت اگر اجازه دهی زودتر بشهر وارد شوم و مقدمات ورود ترا فراهم کنم وچون اجازه‌داد وی واردشهر شد وبدستیاری کلویان و اعیان شیراز شهر را گرفت و چون این خبر بلشکرگاه اشرف رسید جمعی از همراهان او ازو بر گشتند ووی در خشم شد و بعضی از نواحی فارس را قتل و غارت کرد و بآذربایجان باز گشت و ابواسحق را مانعی در حکمرانی نماند . چون این خبر بامیر شیخ حسن بزرگ رسیدامیر جلال الدین مسعود شاه برادر مهتر ابواسحق وباغی باستی یایاغیبستی پسر عم خودرا بفارس فرستاد وابواسحق امور کشوررا ببرادر مهترخود مسعود شاه واگذاشت و مردم شیراز نیزازو استقبال شایان کردند و یاغی باستی ازین پیش آمد درخشم شد وکاردی بر پهلوی مسعود شاه فرو برد و او را کشت و

مردم شهر دو دسته شدند و گروهی جانب یاغی باستی را گرفتند وچندروز اختلاف در میان بود و سرانجام یاغی باستی بآذربایجان بازگشت و ابواسحق بار دیگر مستقل شد وسکه بنام خود زد. پس ازآن چون درمیان ابواسحق ومحمد مظفر اختلاف بود شمس‌الدین صاین را نزد او بسفارت فرستاد که ابرقوه و شبانکاره را بمحمد مظفر واگذارد و چون شمس‌الدین بشیراز رسید ابواسحق وزارت خودرا بشرکت سید غیاث الدین علی یزدی باو داد و شمس الدین وعده ای را که درانجام مقصود محمد مظفر کرده بودانجام نداد و بهمین جهة دشمنی در میان آل مظفر و خاندان اینجو سخت تر شد . پس از آن در ۷۴۵ ابواسحق آهنگ گرفتن کرمان کرد و نخست بسیرجان تاخت و در راه خرابی بسیار کرد وچون بشهر نزدیك شد پهلوان علی دارکی که ازجانب آل مظفر کوتوال سیرجان بود در قلعهٔ آنجا متحصن شد و چون ابواسحق دید آن قلعه را نمیتواندبگیرد در محلات بیرون شهر قتل و غارت کرد و بجانب کرمان رفت و چون ببهرام جرد رسید شنید که امیر محمد مظفر همهٔ سپاهیان اوغانی وجرمانی و نازیان و طوایف عراق را با خود همدست کرده و آهنگ جنگ دارد و

ازین خبراندیشناک شد وکس در پی امیر
ابراهیم صواب ازامرای محمدمظفر فرستاد
تا بامحمدمظفر صلح کند و محمدمظفر هم
باواجازه‌داد و وی بلشکرگاه ابواسحق
رفت و اورا از آن کار سرزنش کرد
و بشیراز بازگردانید و قرار گذاشت
که پس ازو بشیراز رود و از بهرام
جرد بکرمان رفت واز امیرمحمدمظفر
اجازه گرفت و بشیراز شد و چون
آنجا رسید ابواسحق وزارت خود را
از غیاث الدین علی وشمس الدین
صاین گرفت و بامیر ابراهیم صواب
داد ولی چون امیر ابراهیم آغاز فتنه
کرده بود و مردم ازو ناراضی بودند
یکی از رندان شیراز را برانگیختند و
اورا کشت ودوباره وزارت را بغیاث
الدین و شمس الدین دادند و چون
درمیان دو وزیر اختلاف بود وغیاث
الدین غالب میشد شمس الدین ببهانهٔ
استخراج اموال بهرموز (هرمز) رفت
و در سواحل خلیج فارس بیدادگری
بسیارکرد و بهار آن سال بسردسیر کرمان
رفت و هزارهٔ او غانی و جرمانی را
بوعده پیروخودکرد و اندیشهٔ خودسری
داشت که پسرش عمید الملك از شیراز
نامه ای باو فرستاد که سید غیاث الدین
اعتبار تام یافته ومصلحت آنست که
زودتر بازگردد و آهنگ گرفتن کرمان
کند و وی با هزار سوار از ملازمان
ابو اسحق و دو هزار تن از مغولان
جرمانی و اوغانی و جمعی بسیار از
مردم هرجائی آهنگ کرمان کرد وچون
خبر بمحمد مظفر رسید با آنکه پای
درد داشت باهزار تن سپاهی بجنگ او
رفت ودرنخستین برخورد شمس الدین
گریخت وامیر محمد مظفر در پی او
تاخت وبیشتر از بزرگان آن سپاه را
گرفت وسپس خود بازگشت و جمعی
را بدستگیری شمس الدین فرستاد و
او را گرفتار کردند و کشتند .
چون خبر این شکست بابواسحق رسید
سپاهیان بسیار برداشت وبکرمان رفت
وامیر مبارز الدین محمد مظفر درشهر
متحصن شد وچون جنگ درگرفت محمد
مظفر بیرون آمد و در حملهٔ نخستین
ابوبکر اختاجی را که از سران سپاه
ابواسحق بود کشت و باز چند روزی
جنگ در میان بود وچون ابو اسحق
دید که کاری ازپیش نتواند برد ازراه
یزد بشیراز بازگشت واین وقایع در
۷۴۷ روی داد ودر بازگشت ویرانی
بسیار کرد . پس از آن صدر الدین
مجتبی که از سادات محترم عراق بود
وملك نصیر الدین حکمران ابرقوه در
میان افتادند وامیر مبارز الدین و
ابواسحق را صلح دادند وچون مبارز
الدین درکرمان مشغول جنگ باطوایف
هزارهٔ اوغانی وجرمانی بود ازابواسحق
توقع داشت که اورا یاری کند و
ابواسحق برخلاف انتظار او با سران
آن طوایف یاری میکرد ودر۷۴۸ امیر
سلطان شاه جاندار را بادو هزارسوار
بیاری آنها فرستاد وخود نیز باسپاهیان
بسیار آهنگ یزدکرد و سلطان شاه
بکرمان رسید و شهر را محاصره کرد
وجنگ درگرفت وابواسحق خودوارد
یزد شد وآنجا را گرفت وشاه مظفر
پسر امیر مبارز الدین که از جانب
پدر حکمران یزد بود وبا پدر در
کرمان بود برای پاسبانی از خاندان
خود که درمیبد بودند بشتاب ازکرمان
بازگشت ودرین‌میان ابواسحق محمدی
و زوارهٔ اصفهان را که از سرداران
او بودند بمیبد فرستاد وجنگی درمیان
ایشان درگرفت وشاهٔ مظفر در حملهٔ
نخست هفتادتن ازسران لشکر ابواسحق
را کشت وچون خبر بابواسحق رسید
با بیست هزار سوار بیاری ایشان رفت
وچند روز جنگ درمیان بود وچون
ابواسحق از محاصرهٔ میبد خسته شد
پیشنهاد صلح کرد ولی چون شاه‌مظفر
از پدرش اجازهٔ صلح نداشت بمصالحه
تن درنداد و روزی ابواسحق خود
سواره بدر قلعه‌رفت وشاه مظفر بیرون
آمد وباهم صلح کردند وابواسحق بیزد
بازگشت و چون شنید که سلطان شاه
جاندار و اوغانیان وجرمانیان ازعهدهٔ

گرفتن کرمان برنیامده اند باردیگر
بوسیلهٔ سید صدرالدین مجتبی‌وخواجه
عماد الدین محمود با امیر مبارزالدین
صلح کرد وسلطان شاه را احضارکرد
وخود بشیراز رفت . در ۷۴۹باردیگر
ابواسحق عهد خودرا باامیر مبارز ـ
الدین شکست وامیر سلطان شاه را با
سپاهی بگرفتن مکران وحدود هرموز
فرستاد ودستورداد که پس‌از گرفتن آن
نواحی با ده هزار جرمانی و اوغانی
باامیرمبارز الدین جنگ کند ولی‌امیر
سلطان شاه‌بامیر مبارز الدین پیوست.
در ۷۵۱ بار دیگر ابواسحق با سپاهی
بیزد رفت و شاه شرف الدین مظفر
بدفاع برخاست و چون ابواسحق
نتوانست شهررا بگیردبشیرازبازگشت .
در ۷۵۲ ابو اسحق امیر نیکچار را که
ازامرای معتبر دیار روم بود وازملك
اشرف چوپانی گریخته و نزد او آمده
بود باسپاهیان بسیار بجنگ امیرمحمد
مظفر فرستادووی ازکرمان بافرزندان
و سپاهیان خود بیرون آمد و در پنج
انگشت جنگی درگرفت‌ونیکچارشکست
خورد وبابواسحق پیوست. درآغازسال
۷۵۴ امیر مبارز الدین آهنگ گرفتن
شیراز کرد وچون رهسپار شد وخبر
بابواسحق رسید قاضی عضدالدین‌ایجی
دانشمند معروف آن زمانرا بسفارت
نزد وی فرستاد ووی درصحرای‌دشت
بمبارز الدین رسید ومبارز الدین باو
احترام بسیار کرد وپنجاه هزار دینار
بوی وده هزار دینار بملازمان او داد
وپس ازچند روز گفتگو مبارز الدین
گفت برپیمان ابواسحق اعتمادی‌نیست
و تا کنون هشت نوبت بامن مصالحه
کرده وبازخلاف آورده است وقاضی
عضدالدین بشیراز بازگشت وابواسحق
با سپاهیان بسیاراز شیراز آهنگ‌جنگ
کرد و چون پنج فرسنگی رسید از
جنگ کردن باامیرمبارزالدین هراسان
شد وبشهر بازگشت و روز دیگر
مبارز الدین بشیراز رسید و شهر را
محاصره کرد و شش ماه محاصره‌کشید
وباوجودآنکه مبارز الدین بیمارشده
بود هرروز در محفه بیرون می آمد و
جنگ میکرد و در همان زمان شرف
الدین مظفر هم بیمار شد ودرجمادی
الاخرهٔ آن سال درگذشت و جنازهٔ
اورا بمیبد بردند. در همین میان
ابواسحق امیر حاجی ضراب و حاجی
شمس را که بارئیس ناصرالدین عمر
ازاعیان شیراز خویشی‌داشتند وبامردم
شهر احسان بسیار می‌کردند کشت و
بهمین جهة رئیس ناصر الدین که از
اعیان کلویان بود ازو رنجید و مردم
شهر نیز دلگیر شدند و بواسطهٔ بد
رفتاریهای او مجدالدین سربندی که‌از
بزرگان سرداران فارس بود از شهر
گریخت و بامیر مبارز الدین پیوست
ووی حکمرانی قلعهٔ سربند را باو داد
ولی مجدالدین طغیان کرد وامیرمبارز
الدین اورا شکست داد و کشت. در
همان اوان قاضی عضدالدین ایجی‌از
طول محاصره دلگیر شد وبحیله از
شیراز بیرون رفت وامیر مبارز الدین
باو بسیار احترام کرد ونیز در همان
زمان خواجه حاجی قوام الدین حسن
که مرد بسیار نیکوکاری بود و مردم
شیراز باوبسیار معتقد بودند روزآدینهٔ
۶ ربیع‌الاول‌آن سال درگذشت ویکی
از دستیاران عمدهٔ ابواسحق از میان
رفت . در همین زمان که امیر مبارز
الدین هرروز تا شب بجنگ مشغول
بود ابواسحق در شهر سرگرم عیش‌و
نشاط وباده خواری بود وگویند درمی
خواری چنان افراط می‌کرد که درآن
روز که امیر مبارز الدین وارد شیراز
شد ابواسحق درمستی بانگ طبل‌شنید
وچون پرسید چیست پاسخ دادند که
بانگ کوس امیر مبارز الدینست و
گفت این‌مردك گران جان‌ستیزه روی
هنوزاینجاست ودرضمن‌از بیدادبامردم
شهرکوتاهی‌نمیکردوازآن‌جمله‌آهنگ‌کشتن
ناصرالدین عمر معروف بکلو عمرکرد
ووی در محلهٔموردستان شیراز که‌آنجا
خانه داشت اطراف‌خود را محکم‌کرد
و کس نزد امیر مبارزالدین فرستاد و

پذیرفت که هرگاه او بدروازهٔ موردستان نزدیك شود آن دروازه را بگشاید و بهمین جهات خلل درکار ابواسحق افتاد وپس ازشش ماه محاصره درسوم شوال ... محمد مظفر ازاطراف شهر رامحاصره کرد وکلوعمر بنا برقراری که گذاشته بود دروازهٔ موردستان را گشود وامیر مبارزالدین بشهر در آمد و ابواسحق بسوی شولستان گریخت وازآنجا بقلعهٔ سپید که قلعهٔ بسیار محکمی بود درفت وپناه برد وقاصدی ببغداد فرستاد و از امیر حسن ایلکانی یاری خواست. امیرشیخ حسن هم دو هزار سپاهی بیاری او فرستاد وچون آن لشکر رسید ابو حق بسوی شیراز رفت ومبارزالدین شاه شجاع پسرش را بدفع او مأمور کرد ولی پیش از آنکه جنگ دربگیرد در میان همراهان ابواسحق نفاق افتاد وهریك راهی درپیش گرفتند وابواسحق باصفهان رفت وشاه شجاع بشیراز باز گشت وامیر علی سهل پسر ابواسحق را که ده ساله بود با جمعی ازاعیان دولت او مانند نیکچار ورئیس تاج الدین و کلوفخرالدین آل مظفر گرفتار کردند وچون چندی بعد شاه شجاع را حکمرانی کرمان دادند آن پسر را باخود بکرمان برد و دررودان در سرزمین رفسنجان اورا کشت وگفت که در گذشته است وگرفتاران دیگر را هم کشت. چون امیر مبارزالدین در شیراز مستقر شد با دانشمندان آنجا بسیار مهربانی کرد وچون مرد متعصب خشکی بود دراجرای احکام ظاهری شریعت مبالغه می کرد وازین حیث برمردم شهر بسیار سخت می گرفت چنانکه مردم شیراز او را محتسب لقب دادند. درسال ۷۵۵ امیر مبارزالدین خواهر زادهٔ خود شاه سلطان را درشیراز بحکمرانی گماشت وخود بگرفتن اصفهان رفت وشاه شجاع نیز از کرمان بیرون آمد ودر قصرزرد بپدر پیوست ودرین میان خبر رسید که تیمور که ازامیران دربار ابواسحق بود بشولستان رفته وبا امیر غیاث الدین منصور داماد ابو اسحق حکمران آن سرزمین همدست شده وبا هم روی بشیراز نهاده اند. مبارز الدین شاه شجاع را بدانجا فرستاد اما پیش از آنکه بدانجا رسد آنها بشیراز رسیده بودند وبهمدستی بعضی ازهواخواهان ابواسحق شهر را گرفته و محلهٔ موردستان را سوخته بودند وشاه سلطان گریخته بود ودرراه بشاه شجاع رسید وشاه شجاع بشتاب روی بشیراز نهاد و در میان جنگ تیمور کشته شد ودیگران گریختند. چون این خبر بامیر مبارزالدین رسید ابواسحق وجلال الدین میر میران را که ازکلانتران آن شهر بود دراصفهان محاصره کرد ودر آن میان فرستاده‌ای ازمعتضد بالله ابوبکر مستعصمی عباسی خلیفهٔ فاطمی مصر باو رسید و ازو بیعت گرفت وامیر مبارز الدین خطبه و سکه را بنام معتضد کرد و چون محاصرهٔ اصفهان طول می کشید و هوا سردشده بود بشیراز رفت ودست از محاصره کشید وابواسحق بلرستان رفت. چون بهارشد امیر محمدمظفر شاه شجاع را بمحاصرهٔ اصفهان فرستاد و در آن میان شنید که ابواسحق در لرستان باتابیك نور الورد بن سلیمان شاه بن احمد اتابیك لرستان (۷۵۶-۷۸۰) پیوسته ولشکری گرد آورده اند بهمین جهة شاه شجاع جنگ با ایشان را مهم‌تر دانست وبجانب گندمان رهسپار شد وامیر محمد مظفر از جانب دیگر آهنگ کرد ودر فیروزان بپسر رسید ولی چون ابواسحق این خبر را شنید بسوی شوشتر رفت و نور الدهر هم بجایگاه خود باز گشت. پس از آن شاه شجاع دوباره بمحاصرهٔ اصفهان رفت وامیر محمدمظفر درنواحی ماروانان ماند و چون شاه شجاع چند روزی اصفهان را محاصره کرد جلال الدین میرمیران مبلغی برای او فرستاد واورا راضی کرد که بشیراز برگردد. درسال ۷۵۶ ملك اردشیر که حکومت ایك و شبانکاره را ازپدران خود داشت با آل مظفر بنای مخالفت گذاشت و قطب

الدین شاه محمود از جانب امیرمبارز الدین با سپاهی مأمور گرفتن شبانکاره شد و آنجارا گرفت و ملك اردشیر گریخت . درسال ٧٥٧ امیرمبارزالدین خبر شد که ابواسحق باردیگر باصفهان رفته است و باسپاه فراوان آهنگ جنگ او کرد و پس از چند ماه محاصره چون هوا سرد شد آن کار را بشاه سلطان باز گذاشت وخود بافرزندان بسوی لرستان رفت تا نورالورد را براندازد و شاه سلطان درمحاصره کوشید ودر آن زمستان ابواسحق و میرمیران دراصفهان بسختی می‌زیستند وچون بهارشد مردم شهر چنان روزگار را سخت دیدندکه دسته دسته می گریختند و بشاه سلطان تسلیم می شدند ودرآن میان فرمانده قلعهٔ طبرك نزد شاه سلطان فرستاد و اوهم تسلیم شدوچون این خبربشهر رسید مردم بسیارپریشان شدند چنانکه میرمیران کسان خود را گذاشت واز دروازه بیرون آمد و بکاشان گریخت وابواسحق که راه فراررا بسته می‌دید بخانهٔ اصیل الدین شیخ الاسلام شهر پناه برد وشاه‌سلطان باصفهان در آمد وچون دانست که ابواسحق از شهر بیرون نرفته‌جاسوسان گماشت تااورا یافتند واصیل الدین هراسان شد ودر خلوت مطلب را با شاه سلطان گفت ووی کسانی رافرستاد که ابواسحق‌را بگیرند واو در تنوری پنهان شد ولی برو دست یافتند و از ترس هجوم مردم اصفهان درغراره پنهان کردندو بقلعهٔ طبرك فرستادند . درهمین زمان امیر مبارزالدین از کارلرستان پرداخته بود وبشیرازرفته وچون‌خبر گرفتاری ابواسحق‌راشنیدکس درپی او باصفهان فرستاد وشاه سلطان اورا با صد تن از معتمدان خود بشیراز فرستاد واو را در اواخر جمادی الاخرهٔ ٧٥٨ که روز پنجشنبه بود ازبیراه بتخت گاهی که بیرون دروازهٔ سعادت شیراز بود رسانیدندوامیرمبارز الدین‌بادانشمندان و محترمین شهر و اعیان فارس آنجا بود و چون ابواسحق را آوردند ازو پرسید امیرحاج ضراب را تو کشتی؟ اوهم جواب داد آری بگفتهٔ من اورا کشتند و امیرمبارزالدین‌اورا بفرزندان امیر حاج سپرد که بخون خواهی پدر بکشندش و یکی از پسران امیر حاج اورا بدست‌خود بشمشیر کشت و بدین گونه پادشاهی خاندان اینجو منقرض شد . امیر شیخ ابو اسحق اینجو مردی‌آزاده فکر وخوش‌مشرب وخوش طبع وادیب ودانشمندبوده و چون‌شعرپارسی‌راهم‌خوب‌می‌گفته‌ونسبت بشعراودانشمندان‌زمان‌بسیارمهربان‌بوده وشعرفارسی را مخصوصاً دوست می داشته است در ادبیات فارسی بسیار معروفست وبزرگان شعرای آن زمان مخصوصاً خواجوکرمانی وعبید زاکانی وشمس‌الدین محمد حافظ شیرازی وی‌را مدایح گفته‌اند وخواجو وعبید زاکانی مخصوصاً برای‌اینکه ازبخشش ها و مهربانی های او بهره مند شوند بشیراز رفته اند و وی برخلاف امیر مبارز الدین که مردی متعصب وقشری و پای بند بظاهر احکام شریعت بوده بسیار خوشروی و آزاده خوی بوده است وبهمین جهة درآثار ادبی آن زمان بدرفتاریهای امیر مبارزالدین و آزاد منشی‌های امیر شیخ ابواسحق همه جا دیده میشود . ابوالعباس احمدبن ابوالخیر زرکوب شیرازی مؤلف‌شیراز نامه که ازمعاصران‌او بوده کتابی‌در احوال‌او بنام‌عمدة‌التواریخ‌نوشته‌است.